

پرویز دستمالچی

ترور به نام "خدا"

(نگاهی به تروریسم حکومتی جمهوری اسلامی ایران)

- برلین
- وین
- پاریس
- نیویورک
- و...

ترور به نام "خدا" پرویز دستمالچی

چاپ یکم، تابستان ۱۳۹۲، چاپخانه ...

جلد:

حروفچینی: آلیس آواکمیان

تمام حقوق این کتاب متعلق به نویسنده است.

شابک:

انتشارات:

تقدیم

به هزاران آشنا و ناآشنای بی نام و نشان
که با جان خود سرو آزادی در ایران را
آبیاری کردند و می کنند.

و

آیندگان بدانند بهای آزادی آنها چه سنگین بود.



آمر ترور، علی خامنه ای، ولی امر و امام امت، رهبر مذهبی نظام،
صدر "شورای امور ویژه" برای قتل دگراندیشان

نمایه:

- پیشگفتار
- چند نکته

۱- برلین: ترور دکتر صادق شرفکندی و یاران

فصل اول: ترور در رستوران "میکونوس"

- روز شمار ترور: از " شورای امور ویژه" تا حکم دادگاه
- شب ترور: از نگاه مهدی ابراهیم زاده
- شب ترور: از نگاه پرویز دستمالچی
- شب ترور: نگاه از بیرون، حمید نوذری

فصل دوم: زندگینامه متهمان و برخی از جزئیات ترور

۱- کاظم دارابی

- اقامت در آلمان
- "هفته سبز"، نمایشگاه محصولات کشاورزی و دامپروری
- معاملات املاک برای سرکنسولگری ج.ا.ا. در برلین
- ساختمان مسجد
- سازماندهی اجتماعات
- تهیه پاسپورت
- فعالیتهای "دانشجویی" دارابی
- شناسایی مخالفان
- برگزاری یک ضد تظاهرات از ج.ا.ا.
- جشنواره فرهنگی ج.ا.ا.، آلمان، (۱۹۹۱)
- سمت رهبری در مرکز توحید اسلامی
- فعالیت در مسجد
- جمعبندی
- انگیزه ارتکاب جرم
- اجرای ماموریت

- تدارک فرار
- ۲. عباس رایل
- ۳. یوسف امین
- ۴. عضویت در حزب الله لبنان و آموزش در ایران
- ۵. محمد اتریس
- ۶. عطاالله ایاد

فصل سوم: تدارکات ترور

- تدارک ترور توسط دارابی
- ۱. محل ترور
- ۲. ورود تیم ضربت
- ۳. تغییر مکان امین
- ۴. انتقال به خانه "زلفتن برگر رینگ"
- ۵. خرید خودرو عملیات
- ۶. تعیین تیراندازان
- ۷. تهیه پاسپورت فرار توسط اتریس
- ۸. ورود هیئت نمایندگی حزب دمکرات کردستان ایران به برلین
- ۹. دعوت به جلسه
- ۱۰. آخرین تدارکات عملیات
- ۱۱. شناسایی قربانیان
- ۱۲. نام رمز: "فریاد بزرگ علوی"
- ۱۳. اجرای عملیات
- ۱۴. پس از ترور
- ۱۵. دستگیریها و تدارکات فرار

فصل چهارم: شاهدان ب، و ث (B و C)

- ۱. شاهد "ب"
- ۲. شاهد "ث"، ابوالقاسم (فرهاد) مصباحی
- ۳. شاهد "ث" دوباره شهادت می دهد
- ۴. پاسپورتهای خدمت

۵. ماموریت برای آزادی گروگانها
۶. ابوالقاسم مصباحی عضو هیئت نمایندگی ج.ا.ا. در سفر به گرجستان
۷. طرح ترور هادی خرسندی و دخالت سید حسین موسویان در ترورهای اروپا
۸. بمب گذاری در هواپیمای پان امریکن
۹. ابوالقاسم مصباحی، شاهد C ، از نگاه حکم دادگاه
۱۰. زندگی نامه ابوالقاسم مصباحی از زبان خودش (برگهای باز پرس)
۱۱. ساختار تصمیمگیری ترور دگراندیشان
 - موقعیت رهبر انقلاب
 - " شورای امور ویژه"
 - مسئولیت قدرتمداران ج.ا.ا. در رابطه با ترور برلین

فصل پنجم: آخرین دفاعیات دادستان "میکونوس"

فصل ششم: سیاستهای ج.ا.ا. در رابطه با "میکونوس"

فصل هفتم: ماجرای فرج سرکوهی

فصل هشتم: جاسوس (یا جاسوسان) فلاحیان که بود(ند)؟

۱. کلیات
۲. شک به صاحب رستوران، عزیز طبیب غفاری
۳. عزیز غفاری در برابر دادگاه
 - ۱- ۳- گزارش شهره بدیعی از شهادت عزیز غفاری
 - الف- ۱- ۳- پیشگفتار شهره بدیعی
 - ب- ۱- ۳- عزیز غفاری در برابر دادگاه (گزارش شهره بدیعی)
 ۴. عزیز غفاری در برابر دادگاه (گزارش مجله آرش)

فصل نهم: برخی از ناگفته های "میکونوس"

۱. فیلم سازی از ترکمنستان
۲. دستیابی به برخی از اسناد
۳. انتشار عکس برخی از متهمان و "ضد اطلاعات هدفمند"
 - نتایج تحقیقات پلیس
 - اطلاعات سازمان ضد جاسوسی آلمان
 - "ماشین مرگ" ج.ا.ا. و کسانی که از آن استفاده می کنند

• گزارش سازمان اطلاعات و امنیت داخلی فدرال و مکمل آن، مورخ ۲۲

آوریل ۱۹۹۶

• استراتژی سکوت

• محدودیتهای دادستان پرونده میکونوس و دادستانی کل

۴. انتشار عکس برخی از متهمان

۵. ماجرای "ضد اطلاعات" هدفمند یکی از افراد اپوزیسیون

۶. تمبرهای جمهوری اسلامی ایران در دفاع و تبلیغ تروریسم

فصل دهم: گفتگوی "شهروند" بابوالحسن بنی صدر

۲- وین: ترور عبدالرحمان قاسملو و یاران

فصل یازدهم: ترور عبدالرحمان قاسملو

۱. زندگینامه عبدالرحمان قاسملو

۲. دام مذاکرات برای ترور

۳. معاملات "نوریکوم" و آزادی متهمان. "مجله نیوز"

• اعمال فشار از سوی "نوریکوم"

• گفتگوی مرگبار برای صلح

• اسکورت برای یک قاتل

۴. گروههای ترور ج.ا.ا. در اروپا

۵. دادگاه میکونوس و ترور وین

۶. شکایت نامه هلنا کرولیش، همسر دکتر قاسملو

۷. دخالت محمود احمدی نژاد در ترور قاسملو؟ دیدار و گفتگو با شاهد "د"

۸. دیدار و گفتگو با پتر پیلز، نماینده حزب سبز اتریش، در رابطه با ترور قاسملو و

یاران

۳- پاریس: ترور شاپور بختیار

فصل دوازدهم: شاپور بختیار و سروش کتیبه

پیشگفتار

۱. زندگینامه

۲. ترور بی فرجام

۳. طرح قتل بختیار با سم



۴. ترور بختیار و سروش کتیبه
۵. رای دادگاه: بخشهایی از حکم دادگاه بختیار و سروش کتیبه

۴- نمونه هایی از ترور دگراندیشان در برون مرز

فصل سیزدهم: برخی از ترورهای برون مرز

۱. علی اکبر طباطبایی
۲. عبدالرحمان برومند
۳. حمید رضا چیتگر
۴. بهمن جوادی (غلام کشاورز)
۵. سرهنگ ضد اطلاعات عطاالله بای احمدی و سرگرد عباس قلی زاده
۶. فریدون فرخزاد
۷. علی اکبر محمدی

۵- پیوستها

فصل چهاردهم: اسناد

۱. حکم بازداشت بین المللی علی فلاحیان
۲. دخالت واوک در ترور برلین
۳. آخرین دفاعیات اتو شیلی، وکیل مدافع خانواده شرفکندی
۴. بخشی از آخرین دفاعیات هانس یواخیم اریش، وکیل مدافع خانواده فتاح عبدلی
۵. برخی جزئیات از زبان حکم دادگاه برلین
۶. اعترافات مهرداد عالیخانی (قتل های زنجیره ای)
۷. نامه همسر محمد جعفر پوینده
۸. اسناد، مدارک و عکسها

پیشگفتار

اولین قربانی ترورهای جمهوری اسلامی (ج.ا.) در خارج از کشور شهریار شفیق، فرزند مشترک اشرف پهلوی و احمد شفیق، افسر نیروی دریایی ایران است. او در ساعت یک بعد از ظهر روز جمعه، شانزدهم آذر ۱۳۵۸ (دسامبر ۱۹۷۹)، در پاریس، به هنگام ترک خانه خواهرش، به ضرب دو گلوله به قتل رسید.

سالها بعد شیخ صادق خلخالی، حاکم شرع منتخب آیت الله خمینی، در خاطراتش در روزنامه "اسلام" نوشت که شفیق به حکم دادگاه انقلاب اسلامی و به اتهام فساد به روی زمین "مفسد فی الارض" شناخته و محکوم به اعدام شده است.

حجت الاسلام سید صادق خلخالی در رابطه با راه و روش مبارزه مسلمانان انقلابی با دگراندیشان (از جمله) چنین می گوید: "... برای خیلی از همکارانم سؤال بود که چگونه می شود این ها (مجاهدین) را سر جایشان نشانند. یک روز عصر از پیش امام باز می گشتم ... آمدم داخل کوچه خانه امان که از شیشه ماشین دیدم دو تا بچه پانزده، شانزده ساله گویا مخفیانه چیزی باهم رد و بدل کردند. دستور دادم بگیرند و بگردندشان ببینیم ماجرا چیه. خودم از کیف پسره این روزنامه مجاهدین را در آوردم. یادم هست فامیلش شریعتی بود... همانجا پسره را با گلوله زدم و به همراهانم گفتم اینجوری باید با این جانوران برخورد کرد ... " (هفته نامه پروین، شماره صفر، ۱۳۸۱).

قربانیان رسمی و غیر رسمی مسلمانان بنیادگرا در ایران بسیارند. برخی را خود آمران رسمن اعتراف کردند، برخی مجبور به اعتراف شدند، برخی را عاملان ترورها اقرار کردند و برخی دیگر را دادگاه ها به اثبات رساندند.

نام اولین قربانی ترور در خارج از کشور روشن است، شهریار شفیق، نام آخرین ...؟ هنوز معلوم نیست. پس از صدور رأی دادگاه معروف به "میکونوس"، و محکومیت سنگین عاملان و اثبات تروریسم حکومتی جمهوری اسلامی، و آوردن نام ارشدترین مقامات دینی و سیاسی ج.ا.، رهبر مذهبی آیت الله سیدعلی خامنه ای، رئیس جمهور وقت حجت الاسلام علی اکبر هاشمی رفسنجانی، وزیر اطلاعات علی فلاحیان و وزیر امور خارجه پزشک کودکان علی اکبر ولایتی، به عنوان (از جمله) آمران ترور برلین و قتل سایر دگراندیشان در خارج از کشور، و در پی تشنج در روابط اتحادیه اروپا با جمهوری اسلامی پس از صدور رأی، مسئولان ارشد نظام با هدف عادی سازی و برقراری مجدد روابط با دول اروپایی، تعهد کردند از آن تاریخ به بعد در خاک کشورهای اتحادیه اروپا دست به ترور نزنند. و از آن زمان (۱۰ آوریل ۱۹۹۷) تا کنون، در خاک اتحادیه اروپا، تروری که جمهوری اسلامی در پشت پرده آن باشد، اتفاق نیفتاده است (یا تاکنون اطلاعی در این باره در دست نیست). و این خود برهانی است قوی در

رد تمام ادعاهای جمهوری اسلامی که گویا قتل‌ها " کار گروه های خودسر درون جمهوری اسلامی" بوده است. و جهان، تنها اتحادیه اروپا نیست. شاهد ابوالقاسم مصباحی، مقام ارشد وزارت اطلاعات و امنیت و هماهنگ کننده فعالیت های زیرزمینی جمهوری اسلامی در اروپای غربی، در برابر دادگاه شهادت داد " تا زمان حیات آیت الله خمینی تمام قتل‌ها، در درون و بیرون، تنها با اجازه یا دستور او انجام می گرفت و پس از او توسط آیت الله علی خامنه ای نهادی با نام "شورای امور ویژه" تشکیل شد تا در این زمینه تصمیم گیری کند و شخص رهبر مذهبی در رأس این کمیته قرار داشت".

تاریخ ۳۴ ساله ج.ا. سراسر قساوت و شقاوت از سوی کسانی است که وعده "برادری و برابری" دادند. چرخ حکومت اسلامی هنوز می گردد، اما لنگان لنگان و دیری نخواهد پایید که از حرکت باز ایستد. اگر تاریخ بر جنایتکاران نازیسم و استالینسیسم رحم کرد و بر جنایات آنها پرده فراموشی افکند، جنایات این منادیان "رحمت الهی" نیز در پرده فراموشی تاریخی باقی خواهد ماند.

گذشته چراغ راه آینده است. برای ساختن جامعه ای باز، باید انسان هایی با وجدان والا و بالا و مسئول تربیت کرد. جنایت را نباید به دست فراموشی سپرد و جنایتکاران را باید به دست عدالت قانونی سپرد تا هر کسی مپندارد که می تواند و مجاز است "هر کاری دلش خواست، انجام دهد"، به امید آنکه پس از گذشت زمان فراموش خواهد شد. جنایت شامل مرور زمان نخواهد شد، زندگی یک انسان جبران پذیر نیست و برای پیشگیری از تکرار فاجعه، باید وجدانهای بیدار ساخت. باید معیارهای اخلاقی جامعه را آنچنان ساخت که "تحت هر شرایطی" دوام آورند، وگرنه بی اعتبارند. باید مسئولیت رفتار و کردار فرد را به او منتقل کرد تا با تکیه بر خردش، و کنار نهادن "تقلید"، مسئولیت پذیر شود و با مسئولیت فردی خویش عمل کند. باید اصول و معیارهای اخلاقی ساخت که برفراز زمان و مکان عمل کنند، یعنی تحت هر شرایطی معتبر باشند. بدون این معیارها برای همه، حکومت و حکومتگران به سقوط اخلاقی مطلق خواهند افتاد، همچنانکه در ج.ا. افتاده اند. باید بدانیم بدون معیارهای بالا و جهانشمول اخلاقی، سیاست به راحتی تبدیل به جنایت، و سیاستمدار تبدیل به جنایتکار خواهد شد. سیاستمدار با اخلاق، خواهان نظم برای حفظ انسان و زندگی است، و "اخلاق مدار" سیاست باز انسان را قربانی نظم تحیلی و "الهی" اش خواهد کرد. آنها که کار "شر" می کنند تا "خبر" پیروز شود، خود شرّ مطلق اند.

این کتاب تقدیم به تمام قربانیان آشنا و ناآشنا، آشکار و پنهان یا رسمی و غیر رسمی حکومتی است که در شقاوت، قساوت، وقاحت و تبعیض یکی از برجسته ترین نمونه های تاریخ ایران و جهان است.

پرویز دستمالچی

تابستان ۱۳۹۲

برلین

چند نکته:

- در کتابهای پیشین، پیش از آنکه با اسناد و مدارک و عکس اثبات شود که "مسلسل چی" عبدالرحمان بنی هاشمی بوده است، من یوسف امین را به عنوان "مسلسل چی" شناسایی کرده و در نوشته هایم نیز از او نام برده بودم، که اشتباه بود. این اشتباه تنها شامل من نمی شد. اما، کسانی که بعدها عکس عبدالرحمان بنی هاشمی را دیدند (که من دیدم، زیرا دادستانی برای شناسایی آن را به من و سایر شاهدان در رستوران نشان داد) می دانند که شباهات بسیار زیادی میان چهره این دو وجود داشت و این شباهت عامل اشتباه من بود که در این کتاب اصلاح شده است و من از این اشتباه پوزش می خواهم.
- در کتاب اول من درباره تروریسم حکومتی ج.ا.ی نام "تروریسم دولتی ولایت فقیه"، (اکتبر ۱۹۹۵)، ترجمه سندی با عنوان " موضوع: فعالیت‌های سازمان های اطلاعاتی ایران" به چاپ رسید. این سند گزارش محرمانه گروه کار ایران در اداره اطلاعات و امنیت داخلی آلمان (اداره کل حراست از قانون اساسی BfV) است. پس از انتشار کتاب نامه ای به اینجا و آنجا پخش شد که گویا من متن ترجمه شده توسط کسان دیگر را به نام خود به چاپ رسانده ام. تلاش من (در آن زمان) برای تماس و گفتگو با ناشر نامه برای روشن شدن موضوع نتیجه ای نداد. در آن زمان جوی بسیار سنگین میان نیروها و افراد سیاسی در برلین حاکم بود.
- پس از انتشار آن نامه، من هر دو متن را با هم مقایسه کردم (متن آنها و متن چاپ شده در کتاب را). شباهتهای بسیاری وجود داشت، اما یکی نبود، برخی از بخشها کاملن متفاوت بودند. در آن زمان دوست گرامی من، زنده یاد بهروز اتحاد، که سالها است بر اثربیماری سرطان چشم از جهان بسته است، در تماسی از من خواست اگر "کاری از دست او بر می آید انجام دهد". منظورش کمک به من در رابطه با روشنگری های ترور برلین بود. من از او خواهش کردم متن یاد شده را ترجمه نماید تا به نام خودش در کتاب به چاپ برسانم، گفت ترجمه را انجام خواهد داد، اما از او نام (بنابر دلایل امنیتی) نبرم. پس از مدتی، ترجمه را در اختیار من گزارد و من هم اصلاحاتی در آن انجام دادم و آن را در کتاب به چاپ رساندم. آن نامه که منتشر شد، موضوع را با او در میان گزاردم، پاسخ داد "من از آن ترجمه استفاده هایی کرده ام، یعنی آن را پایه قرار دادم، زیرا به دلیل اقامت بسیار طولانی ام در آلمان، فارسی ام دیگر زیاد خوب نیست".
- اگر در این رابطه "حق" کسی پایمال شده است، من پوزش می خواهم، زیرا وظیفه من بود، پیش از انتشار سند، دقت بیشتری می کردم.
- در کتاب "ریشه های ایدئولوژیک تروریسم ولایت فقیه و اسناد میکونوس"، (سپتامبر ۱۹۹۷)، ترجمه "حکم بازداشت حجت الاسلام علی فلاحیان" به

چاپ رسیده است. یکبار دیگر در اینجا یادآوری می شود که این سند توسط دوست گرامی و ارجمندم ن. ک ترجمه شده است. و سپس دوباره و فراوان از او. او نیز، بنابر دلایل امنیتی، هنوز حاضر نیست نام کاملش به عنوان مترجم در پای آن سند آورده شود.

- بازم در همان کتاب "ریشه های ایدئولوژیک تروریسم ولایت فقیه و اسناد میکنونوس" ترجمه متن آخرین دفاعیات هانس- یواخیم ایش(-) Hans Joachim Ehrig) آمده است که آن نیز توسط دوست دیگری ترجمه شده است که متأسفانه نتوانستم نامش را به خاطر آورم. در هر صورت، سپس فراوان از او.

- از مجموعه ترورهای جمهوری اسلامی در خارج از کشور، ترور معروف به "میکنونوس" تنها موردی است که درباره آن اسناد و مدارک بسیاری منتشر شد:

۱- شش جلد مجموعه اسناد میکنونوس و سایر ترورها در خارج، به زبان آلمانی، که از سوی من تهیه و تنظیم، اما تحت نام "کمیته اپوزیسیون ایرانی در تبعید علیه ترور- برلین" انتشار یافتند. کار چاپ سه شماره اول و دوم و سوم را زنده یاد کامییز روستا به عهده گرفت و آنها را در شهر کلن، در چاپخانه دوست گرامی ب. م. به چاپ رساند. از شماره چهار تا شش کار چاپ نیز با خود من بود. جلد پنج و شش این مجموعه به نماینده دادستانی آلمان در دادگاه میکنونوس، برونو یوست، و نیز رئیس دادگاه، فریچوف کویش، تقدیم شده است.

۲- سه جلد کتاب درباره تروریسم حکومتی جمهوری اسلامی (ترور برلین)، به فارسی، به همراه مجموعه ای از اسناد و مدارک مربوط به آن، پرویز دستمالچی

۳- ترجمه متن حکم دادگاه (۳۹۵ برگ)، ترجمه پرویز دستمالچی

۴- کتاب "در برلین هنوز قاضی هست"، پروژه ای از آرشیو اسناد و پژوهش های ایران- برلین، و متن آلمانی "حکم دادگاه میکنونوس" (به زبان آلمانی)، از سوی آرشیو اسناد و پژوهش های ایران- برلین و کانون پناهندگان سیاسی ایران - برلین

۵- "دادگاه میکنونوس"، نوربرت زیگموند، به زبان آلمانی، ۵۴۲ برگ، کتابی بسیار مستند و دقیق که خواندن آن را به تمام علاقمندان توصیه می کنم.

۶- یک فیلم مستند ۷۰ دقیقه ای "ترور در برلین"، ساخته آرمان نجم

۷- کتاب "قاتلان قصر فیروزه"، به زبان انگلیسی، نویسنده رؤیا حکاکیان

۸- سدها مقاله، گزارش، مصاحبه های رادیو- تلویزیونی و ...

۹- و کتابی را که در دست دارید. این کتاب گوشه هایی را در رابطه با ترور برلین بیان می کند که برای اولین بار بیان، یا برای اولین بار با تمام جزئیات شرح داده می شوند. برای ثبت در تاریخ.

تذکر این نکته لازم است که آنچه در اینجا می آید مطالعات، تجربیات و نگاه



عمدتن من است که حتمن دارای کمبود است، هرچند تلاش بسیار به عمل آمد تا نگاه همه جانبه و جامع باشد.

پس از ترور برلین، افراد زیادی تلاش فراوان کردند تا این قتل سیاسی دچار سرنوشت سایر قتل‌های سیاسی ایرانیان در خارج از کشور نشود، یعنی یا به دست فراموشی سپرده شود، و یا وجه المصلحه فرار گیرد. آنچه در این کتاب می آید تنها بخشی از این تلاشها و نه تمام آن است. اگر در اینجا از آنها یاد یا گزارشی نمی شود، تنها به دلیل عدم آگاهی نویسنده کتاب است، هرچند تلاش در این زمینه انجام گرفته است.

این کتاب به سختیها و نیز درد و رنج خانواده قربانیان ترور برلین و دیگر ترورها در خارج از کشور، و بسیاری که در این زمینه تلاش کردند، نمی پردازد، که آن خود فصل دیگری است و کتابها و بررسیهای جداگانه می طلبد.

۱

برلین:

ترور دکتر صادق شرفکندی و یاران



رستوران میکنونوس، پس از ترور، و پس از ورود تیم پزشکی و پلیس و جابجایی اجساد. از راست به چپ: صادق شرفکندی (۱۲ گلوله، ۴ تیر خلاص)، همایون اردلان (۴ گلوله، ۱ تیر خلاص)، فتاح عبدلی (۴ گلوله، یک تیر مستقیم به قلب)

فصل اول:

ترور در رستوران "میکونوس"

- روز شمار ترور: از "شورای امور ویژه" تا حکم دادگاه
- شب ترور: از نگاه مهدی ابراهیم زاده
- شب ترور: از نگاه پرویز دستمالچی
- شب ترور: نگاه از بیرون، حمید نوذری



عاملان ترور، از راست به چپ: کاظم دارابی، عضو وزارت اطلاعات و امنیت ج.ا.ا، عباس رایل تیر خلاص زن، یوسف امین نگهبان در ورودی، فرد چهارم ناشناس، در کارگاه اتو کشی دارابی و ایاد.

روز شمار ترور: از "شورای امور ویژه" تا حکم دادگاه

هفدهم سپتامبر ۱۹۹۲، ساعت حدود پنج تا ده دقیقه به یازده شب، در رستوران میکونوس، برلین، یک ایرانی و یک لبنانی، با ماموریت از سوی وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی ایران وارد رستوران می‌شوند و حاضرین را به رگبار مسلسل می‌بندند. سپس به برخی تیر خلاص می‌زنند. نفر سوم، یک لبنانی، در برابر در رستوران نگرهبانی می‌دهد. هدف اصلی ترور، هیئت نمایندگی حزب دمکرات کردستان ایران، بویژه دبیر کل حزب، دکتر صادق شرفکندی است:

"... اسناد و مدارک جرم‌نشان می‌دهند که رایل ... به دکتر شرفکندی نیز شلیک کرده است. با در نظر گرفتن این واقعیت که تمام گلوله‌های شلیک شده از مسلسل و نیز کلت به او اصابت کرده‌اند، می‌توان به این نتیجه رسید که سه گلوله دیگری که توسط رایل از کلت او شلیک شده‌اند، همگی به شرفکندی اصابت کرده‌اند... دوگلوله سر او را شکافته‌اند و یک گلوله از گلولی او عبور کرده است... ضاربان با شلیک این گلوله‌ها، به ویژه به بخش‌های بسیار حساس سر و گلو می‌خواستند از مرگ قرانیان خود مطمئن باشند... ۱."

هیئت نمایندگی ح.د.ک.ا. درجا کشته می‌شود، نوری دهکردی (اصابت هفت گلوله) پنج دقیقه پس از نیمه شب در بیمارستان فوت می‌کند، عزیز غفاری (صاحب رستوران) از پا و شکم زخمی می‌شود. به شرفکندی و اردلان با کلت تیر خلاص زده می‌شود.

"... گزارش پزشکی قانونی نشان می‌دهد در مجموع سی (۳۰) جراحت ناشی از اصابت گلوله در بدن قربانیان و همچنین در بدن عزیزطیب غفاری (که زخمی شده است) وجود داشته‌اند. این امر در تطابق است با تعداد ۲۲ پوکه کالیبر ۹ میلی متری، و ۴ پوکه کالیبر ۷/۶۵ میلی متری (که در محل ارتکاب جرم کشف شدند) و نیز ۴ پوکه کالیبر ۹ میلی متری (در ساک ورزشی در درون خود روی فرار) که کشف و ضبط شدند... ۲."

حاضران در رستوران، که به هنگام ترور مشغول صرف شام بودند، عبارتند از:

- ۱- دکتر صادق شرفکندی (معروف به کاک سعید)، دبیر کل حزب دمکرات کردستان ایران (ح.د.ک.ا.).

- ۲- فتاح عبدلی، نماینده ح.د.ک.ا. در اروپا

- ۳- همایون اردلان، نماینده ح.د.ک.ا. در آلمان

- ۴- نوراله محمد پور دهکردی. از دوستان بسیار نزدیک شرفکندی و همکار ح. د. ک. ا. واز فعالان جنبش چپ دمکراتیک و مستقل ایران، ساکن برلین.
- ۵- پرویز دستمالچی (برای جمعه شب دعوت شده بود و پنجشنبه شب نوری تلفنی به او اطلاع می دهد).
- ۶- مهدی ابراهیم زاده اصفهانی (برای جمعه شب دعوت شده بود و آن شب به او اطلاع داده می شود).
- ۷- مسعود میرراشد (برای جمعه شب دعوت شده بود، اما آن شب اتفاقی به رستوران می آید).
- ۸- اسفندیار صادق زاده (نه برای جمعه شب دعوت بود و نه کسی آنشب به او اطلاع داده بود).
- ۹- عزیزغفاری- صاحب رستوران.

دلیل گردهمایی در رستوران، آشنائی متقابل و بیشتر، و همچنین تبادل نظر و گفتگو در باره مسائل اپوزیسیون در خارج از کشور، و بررسی وضع ایران بود. این نشست بنا برخواست هیئت نمایندگی ح.د.ک.ا.، و بویژه دکتر شرفکندی، انجام گرفت. هیئت نمایندگی ح.د.ک.ا. برای شرکت درکنگره جهانی احزاب سوسیالیست و سوسیال - دمکرات، که از تاریخ سیزدهم تا شانزدهم سپتامبر در برلین برگزار می شد، در برلین اقامت داشت. دکتر شرفکندی می خواست از فرصت پیش آمده در برلین استفاده کند و علاوه برآشنایی با برخی از فعالان و رهبران اپوزیسیون دربرلین، با آنها درباره مسائل ایران، کردستان ایران و وضع اپوزیسیون در بیرون از کشور تبادل نظر کند.

روز شمار ترور:

۱- "شورای امور ویژه" در اوائل سال ۱۹۹۱ تصمیم به قتل هیئت نمایندگی حزب دمکرات کردستان ایران می گیرد. "شورای امور ویژه"، پس از فوت آیت الله خمینی، به دستور رهبر مذهبی جمهوری اسلامی ایران، آیت الله خامنه ای، و با هدف (از جمله) از میان بردن مخالفان تشکیل شد. "شورای امور ویژه"، ارگانی غیر قانونی است (چنین ارگانی نه درقانون اساسی جمهوری اسلامی پیش بینی شده است، و نه مصوب مجلس شورای اسلامی است، پ.د.*). اعضای دائمی این شورا (درآنزمان) عبارت بودند از: رهبرمذهبی نظام آیت الله خامنه ای، رئیس جمهور حجت الاسلام رفسنجانی، وزیر امور خارجه علی اکبر ولایتی، وزیر کشور محمدعلی بشارتی، وزیراطلاعات وامنیت کشور علی فلاحیان، فرمانده سپاه و نیروهای نظامی و انتظامی، رئیس شورای نگهبان آیت الله جنتی و... که درصورت لزوم افراد کارشناس و

متخصص نیز به این "شورا" دعوت می شدند. تصمیمات "شورا" تنها زمانی قابل اجرا بود که مورد تأیید رهبر مذهبی حکومت قرار می گرفت و او حکم را امضاء می کرد. عملیات میکونوس تحت نام رمز "فریاد بزرگ علوی" (فریاد بزرگ شیعیان، منظور رهبر شیعیان جهان، سید علی خامنه ای است) انجام گرفت.

۲- "شورای امور ویژه" تصمیم خود را به اطلاع کمیته ای که در قصر فیروزه تهران تشکیل جلسه می دهد، می رساند. وظیفه این کمیته تهیه طرح نهایی اجرائی- عملیاتی است. "کمیته قصر فیروزه" زیر نظر مستقیم شخص رهبر مذهبی نظام، ودفتر اوست. در کمیته قصر فیروزه علاوه بر نمایندگان رهبر، نمایندگان رئیس جمهور، فرمانده کل سپاه، وزیر اطلاعات و امنیت، و... شرکت دارند. نقشه اجرایی عملیات در دو نسخه آماده می شود، یکی برای رهبر مذهبی حکومت و دیگری برای رئیس جمهور. پس از تصویب طرح عملیات از سوی رهبر و رئیس جمهور، آن را بمنظور اجراء در اختیار یکی از ارگانهای اجرائی رژیم می گزارند. طرح "فریاد بزرگ علوی" برای اجرا در اختیار وزارت اطلاعات و امنیت کشور، یعنی در اختیار علی فلاحیان قرار می گیرد.

۳- بنابر شهادت آقای ابوالقاسم(فرهاد) مصباحی (شاهد C) در دادگاه، فلاحیان برای تدارک ترور به شخصی به نام محمد هادی مقدم، مدیر شرکت صمصام کالا، مأموریت می دهد تا تحت پوشش تجاری، اما بمنظور کسب و جمع آوری اطلاعات لازم درباره ح.د.ک.ا، به آلمان سفر کند. هادی مقدم به آلمان سفر و اطلاعات جمع آوری می کند، و در بازگشت آنها را در اختیار فلاحیان می گزارد. پس از آن یکی دیگر از شرکتهای پوششی وزارت اطلاعات و امنیت کشور کارها را پیگیری می کند. رئیس شرکت جدید شخصی به نام کمالی است. او به همراه اصغر ارشد (عضو شرکت و یکی از یاران نزدیک فلاحیان)، هر دوازده مقامات عالی رتبه و اوک هستند. اطلاعات جمع آوری شده توسط هادی، برای ادامه کار، در اختیار این دو قرار می گیرد. کمالی و ارشد چند ماه پیش از ترور میکونوس به شهر برلین می آیند تا مقدمات ترور را آماده کنند:

"... فلاحیان به هادی هادی مقدم مأموریت می دهد اطلاعات لازم در باره حزب دمکرات کردستان ایران، بویژه اطلاعات لازم در باره رهبری حزب را جمع آوری و طرحهایی را به او پیشنهاد کند. مقدم به دلیل سابقه خدمت اش در اوک، و نیز همکاری اش در تدارک قتل موفق دکتر قاسملو و همراهانش (در وین)، برای انجام این وظیفه فرد بسیار مناسبی بود. او، در آن زمان، رئیس شرکت صمصام کالا، یک شرکت پوششی اوک بود و بدین دلیل می توانست تحت پوشش یک تاجر، بدون جلب توجه، در خارج رفت و آمد کند... مقدم در تابستان ۱۹۹۱ با هدف فعال کردن منابع اطلاعاتی اش، از جمله در میان کردهای مخالف، و نیز کسب و جمع آوری اطلاعات لازم، به

آلمان سفر می کند. او در پایان سفر، گزارش کار خود را به فلاحیان می دهد و طرح پیشنهادی را آماده می کند... ۳."

۴- وزارت اطلاعات و امنیت کشور (واواک) در اوائل سپتامبر ۱۹۹۲، یک تیم از تهران به برلین می فرستد تا مستقیم با جاسوس مقیم برلین تماس برقرار کند و آخرین اخبار و اطلاعات را جمع آوری و ارزیابی نماید. تیم ارسالی پس از ارزیابی نهائی اطلاعات و اخبار موجود، بررسی محل ترور و راههای فرار، شکل و شیوه ترور را به تصویب نهائی می رساند.

"... یک تیم از واحد ویژه عملیات خارج از کشور وزارت اطلاعات و امنیت ایران مستقیم در قتل رهبران کرد، در هفته سپتامبر ۱۹۹۲، شرکت داشته است. این شعبه که مسئول ترورها است، و به واحد عملیات ویژه معروف است، از مدتها طولانی وظیفه مراقبت از اعضای حزب دمکرات کردستان ایران را به عهده دارد. به عنوان مثال، یک تیم از همین واحد مستقیم مسئول قتل رهبر کردها عبدالرحمان قاسملو می باشد.

وزارت اطلاعات و امنیت ایران در اوائل سپتامبر، پیش از ترور، یک تیم از تهران به برلین می فرستد. تیم مستقیم با جاسوس مقیم برلین تماس برقرار می کند و به کسب و جمع آوری اطلاعات می پردازد و سرانجام برنامه نهایی ترور را تعیین و تصویب می نماید. تیم، پیش از انجام عملیات ترور، توسط یکی از منابع (جاسوسان، پ.د.) وزارت اطلاعات و امنیت ایران، که در تماسی مستقیم با رهبران کردها بوده است، از اجتماع اعضای حزب دمکرات کردستان ایران مطلع و مطمئن می شود. این منبع، براساس اطلاعات ما، به هنگام عملیات ترور در رستوران حضور داشته است. تیم (ترور، پ.د.) پس از عملیات، بنابراین برنامه دقیق فرار از پیش آماده، برلین را به سوی ایران ترک می کند. ۴."

۵- کاظم دارابی، مأمور وزارت اطلاعات و امنیت ایران، که ساکن برلین است، مأمور می شود عده ای از افراد حزب الله لبنان ساکن آلمان را، بمنظور انجام ترور، سازماندهی کند. او با یوسف امین، عباس رایل، عطااله ایاد و محمد اتریس تماس می گیرد. یوسف امین و عباس رایل عضو حزب الله لبنان هستند و در سالهای ۱۹۸۵/۸۶ در اطراف شهر رشت، در یکی از اردوگاههای آموزش سپاه پاسداران دوره های کار با اسلحه، کار با مواد منفجره و حمل آن، ترور، و غواصی دیده اند. محمد اتریس، عضو حزب الله لبنان، مأمور تهیه اوراق جعلی برای فرار رایل و امین (عاملان مستقیم ترور) می شود. عطااله ایاد، عضو سازمان شیعه امل، مأموریت می یابد نقشه قتل را تهیه کند. او و طرح عملیاتش در آخرین لحظه کنار گذاشته می شوند.

دارابی برای تیم ترور "خانه‌های امن" و نیز پول و سایر لوازم مورد نیاز را تهیه می‌کند. خودش به هنگام ترور به مسافرت، به شهر هامبورگ و برمن، می‌رود. دارابی عضو سازمان اطلاعات و امنیت ایران و عضو سپاه پاسداران است. افسر رابط او ابتداء حسن جوادی، "کارمند" سفارت ایران در بُن، و پس از اخراج جوادی از آلمان (۱۹۸۹)، مرتضی غلامی است. دارابی با سرکنسول ایران در برلین، آقای محمود امانی فرانی، نیز در ارتباط است. امانی فرانی نیز کارمند عالی رتبه و اوک است. یکی از وظائف دارابی در برلین جمع‌آوری اخبار و اطلاعات درباره افراد اپوزیسیون برای شخص سرکنسول بوده است. دارابی، به هنگام دستگیری، به همراه فرهاد دیانت ثابت گیلانی و بهمن برنجیان، عضو هیئت رئیسه "اتحادیه دانشجویان مسلمان در اروپا"، واحد برلین، است. این "اتحادیه..." یکی از تشکیلات حزب الله در اروپا و یکی از مراکز فعالیت اوک و سپاه پاسداران است. فرهاد دیانت ثابت گیلانی و بهمن برنجیان نیز هر دو عضو اوک هستند.

دارابی در سال ۱۹۸۲، به همراه ۸۵ نفر از افراد حزب الله، در شهر مابنس، غرب آلمان، به یک خوابگاه دانشجویی، که در آن دانشجویان ایرانی مخالف جمهوری اسلامی زندگی می‌کردند، حمله می‌کند. در اثر این حمله عده زیادی زخمی می‌شوند. دارابی محکوم به هشت ماه زندان می‌شود و پلیس قصد اخراج او از خاک آلمان را دارد. سفارت ایران در بُن مداخله می‌کند، نامه‌ای به وزارت امور خارجه آلمان نوشته می‌شود تا افراد دستگیر شده، از جمله دارابی، از آلمان اخراج نشوند. با توصیه وزارت امور خارجه آلمان، پلیس از اخراج آنها صرف‌نظر می‌کند.

دارابی در سال ۱۹۹۱، از سوی کنسولگری ایران در برلین، به عنوان نماینده رسمی جمهوری اسلامی ایران به سازمان برگزاری نمایشگاه‌های بین‌المللی، در رابطه با برگزاری هفته سبز (محصولات کشاورزی) معرفی می‌گردد (۵).

۶- عبدالرحمان بنی هاشمی (ابوشریف) از سوی فلاحیان مأمور اجرای عملیات ترور می‌شود. بنی هاشمی زیر نظر مستقیم "کمیته عملیات ویژه" (در وزارت اطلاعات و امنیت) کار می‌کند و عضو هیچ تشکیلاتی نیست. او، خودش، همکاران تیم اش را انتخاب می‌کند. بنی هاشمی با مأموران ساکن برلین تماس برقرار می‌کند. طرح نهائی توسط او کامل و تصویب می‌شود. تیمی که به سرپرستی بنی هاشمی از ایران می‌آید، از واحدهای عملیات ویژه برای خارج از کشور است. برای ترور در خارج از کشور، شعبه ویژه ای در وزارت اطلاعات و امنیت کشور وجود دارد. تیم ترور در اوائل سپتامبر به برلین می‌آید. تیم، پیش از انجام عملیات توسط یکی از جاسوسان اوک، که در رابطه‌ای مستقیم با رهبران ح.د.ک.ا. بوده است، از اجتماع هیئت نمایندگی در

رستوران می‌کونوس مطلع و مطمئن می‌شود. این جاسوس، بنا بر گزارش سازمان کل اطلاعات و امنیت داخلی آلمان به دادستانی کل کشور، به هنگام ترور در رستوران حضور داشته است. تیم ضربت، پس از انجام ترور، بنا بر یک برنامه دقیق و از پیش آماده شده برای فرار، آلمان را ترک می‌کند و به ایران می‌رود (نگاه کنید به زیر نویس ۴).

۷- هیئت نمایندگی ح.د.ک.ا.: دکتر صادق شرفکندی دبیر کل حزب، فتاح عبدلی نماینده حزب در اروپا و همایون اردلان نماینده حزب در آلمان از تاریخ ۱۴ تا ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۲ میهمان کنگره جهانی احزاب سوسیالیست و سوسیال - دمکرات در برلین هستند. بنا بر خواست دکتر شرفکندی قرار می‌شود هیئت نمایندگی با برخی از افراد اپوزیسیون ایران در برلین نشست مشترکی داشته باشند. هدف از نشست آشنائی متقابل و نیز گفت و شنود درباره مسائل ایران، کردستان و همچنین وضع اپوزیسیون در خارج از کشور بود. نوری دهکردی وظیفه سازماندهی این نشست را به عهده می‌گیرد. اما چون تمام مدت همراه هیئت نمایندگی در کنگره بود و نیز کار ترجمه را (عمدتاً) او انجام می‌داد از صاحب رستوران، عزیز غفاری، خواهش می‌کند وظیفه اطلاع به دیگران را به عهده بگیرد. نوری دهکردی از فعالان چپ مستقل ایران، ساکن برلین، و نیز از دوستان بسیار نزدیک دکتر عبدالرحمان قاسملو و همچنین دکتر شرفکندی بود و چندین سال با نام مستعار کاک حسین احمدی در کردستان ایران در کنار ح.د.ک.ا فعالیت می‌کرد.

۸- صاحب رستوران، عزیز طبیب غفاری، به عهده ای، حدود ده تا پانزده نفر، اطلاع می‌دهد که نشست مشترک با هیئت نمایندگی حزب در روز جمعه، هجدهم سپتامبر، ساعت هشت شب در رستوران او خواهد بود: "... چهارشنبه شب، ۱۶ سپتامبر ۱۹۹۲، حدود ساعت یک بعد از نیمه شب، دهکردی به صاحب رستوران، شاهد طبیب غفاری، اطلاع و ماموریت می‌دهد که تدارکات لازم را انجام دهد و حدود ده تا پانزده نفر میهمانان را که او نام می‌برد، دعوت نماید. طبیب غفاری در خواست نوری را انجام می‌دهد. اما او میهمانان را نه برای هفده سپتامبر، بل برای شب هژده سپتامبر ۹۲ دعوت می‌کند. دلیل این امر بطور قابل پذیرش روشن نشد...".

۹- پنجشنبه، ساعت هشت شب هیئت نمایندگی به همراه نوری دهکردی به رستوران می‌کونوس می‌روند. دهکردی از اینکه هیچکس نیامده است بسیار تعجب می‌کند و از عزیز غفاری علت را جویا می‌شود. غفاری می‌گوید: "تو گفتی جمعه شب ساعت هشت و نه پنجشنبه". دهکردی از رستوران به سایرین تلفن می‌زند. عده‌ای را پیدا نمی‌کند، تعدادی برنامه خود را برای روز جمعه تنظیم کرده بودند، و در نتیجه برای پنجشنبه شب برنامه دیگری داشتند. تنها دو نفر می‌آیند.

۱۰- حاضران در رستوران، علاوه بر هیئت نمایندگی ح.د.ک.ا. (دکتر صادق شرفکندی، فتاح عبدلی، و همایون اردلان) و نیز نوری دهکردی، عبارتند از: پرویز دستمالچی، مهدی ابراهیم زاده، مسعود میرراشد، اسفندیار صادق زاده و عزیز غفاری هستند. مسعود میرراشد برای جمعه دعوت بود، اما آن شب اتفاقی آنجا بود. اسفندیار صادق (۷) زاده اصولاً به این نشست دعوت نبود آن شب آنجا بود و بنا بر پریش غفاری و موافقت دهکردی به سر میز آمد (ترتیب نشستن: نگاه شود به بخش پیوسته).

عزیز غفاری (صاحب رستوران) مرتب در رفت و آمد و پذیرایی از میهمانان بود، اما به هنگام ترور سر میز نشسته یا ایستاده است. گفت و شنود ادامه دارد. موضوع عمدتاً بر سر کردستان و مسأله خودمختاری است. ساعت حدود ده دقیقه به یازده شب است. در این موقع مردی قوی هیکل، با قد متوسط، موهای سیاه کوتاه، صورتی پوشانده تا زیر چشم از قسمت جلوی رستوران به اتاق پشتی می آید، همان ابتدای میز، پشت اولین نفر، تقریباً میان نفر اول و دوم می ایستد، و در حالیکه از درون یک ساک ورزشی با مسلسل در جهت دکتر شرفکندی شلیک می کند، با صدای بلند فریاد می زند "مادر قحبه ها". در یک چشم برهم زدن دو رگبار، خالی می شود. سپس نفر دوم به دو نفر تیر خلاص می زند. به شرفکندی و همایون اردلان. اردلان با رگبار اول بیهوش می شود. در وسط عملیات دوباره به هوش می آید و سرش را بلند می کند. قاتل به سمت او می رود و از فاصله ای بسیار نزدیک یک تیر خلاص به سر او می زند. سه نفر فوراً کشته می شوند. دهکردی به بیمارستان منتقل می شود و حدود نیم ساعت پس از نیمه شب آنجا فوت می کند. صاحب رستوران از پا و شکم زخمی می شود. چهار نفر: پرویز دستمالچی، مهدی ابراهیم زاده، مسعود میرراشد و اسفندیار صادق زاده آسیبی نمی بینند. مسلسل چی، عبدالرحمان بنی هاشمی، ملقب به "ابو شریف"، فرمانده تیم عملیات است. عباس رایل به مجروحان تیر خلاص می زند و یوسف امین در برابر در ورودی نگهبانی می دهد تا کسی وارد رستوران نشود. همگی فرار می کنند. بنی هاشمی به ایران بازمی گردد و به عنوان پاداش به او یک بنز آخرین مدل دولوکس هدیه می شود.

"... هنگامیکه دکتر شرفکندی، دهکردی، عبدلی و اردلان در تاریخ هفده سپتامبر ۱۹۹۲، بین ساعت ۷:۳۰ و ۷:۴۵ شب به رستوران میکونوس می رسند و به قسمت پشت رستوران، که نشست قرار بود در آنجا برگزار شود، می روند متوجه می شوند که به غیر از خودشان کس دیگری در آنجا نیست. میان آنها بحثی درمی گیرد که مقصراشتباه رخ داده در تاریخ روز نشست کیست. این موضوع در هر صورت روشن نمی شود. دهکردی و صاحب رستوران طبیب غفاری با عجله تلاش می کنند تلفنی به

برخی از دعوت شدگان اطلاع دهند که به آنجا بروند، اما موفق به تماس با بیشتر آنها نمی شوند. عده ای هم به دلیل شغلی (دکتر فراحتی) یا بیماری (روستا) نتوانستند بروند. کسانی که براساس این تماس تلفنی توانستند به آنجا بروند، عبارتند از: شاهد پرویز دستمالچی عضو پیشین شورای مرکزی جمهوریخواهان ملی ایران، و به عنوان آخرین نفر مهدی ابراهیم زاده اصفهانی عضو شورای مرکزی فدائیان خلق-اکثریت است که حدود ساعت ده شب به آنجا می رود. شاهد (مسعود) میررشد که او هم عضو فدائیان خلق-اکثریت است و برای روز هژده سپتامبر دعوت شده بود و شاهد (اسفندیار) صادق زاده، که عضو هیچ گروهی نیست و به جلسه دعوت نشده بود، اتفاقی به رستوران می آیند... شریف و رایلی، حدود ساعت ۲۲:۵۰ وارد رستوران می شوند و امین در را از پشت سر آنها می بندد. شریف که پیشاپیش آنها حرکت می کرد و رایلی، از محل (و نیز از روی عکسهایی که در اختیار داشتند) از افراد چنان اطلاع دقیق داشتند که توانستند بدون مکث، و در مدت زمانی بسیار اندک، و بدون اشتباه در شناخت قربانیان، عملیات ترور را انجام دهند. مسلسل یوزی در ساک ورزشی و در دست شریف و کلت در اختیار رایلی بود... شریف و رایلی پس از ورود به رستوران... به جایگاه دکتر شرفکندی و بقیه میهمانان نشسته بودند، رفتند. در آنجا، به دور یک میز... افراد زیر نشسته بودند، از جلو به سمت چپ: میر راشد، دستمالچی، عبدلی، اردلان، در سر میز طیب غفاری، از عقب به سمت جلو دکتر شرفکندی، دهکردی، ابراهیم زاده اصفهانی، و صادق زاده. در این انتهای میز کسی ننشسته بود.

حاضران، در این لحظه، مشغول صرف شام و گفتگو بودند و احساس خطری نمی کردند. آنها متوجه نزدیک شدن ضاربان نشدند. شریف یقه پلیور خود را تا زیر چشمها به روی صورت می کشد و رایلی یک کلاه بافتنی بر سر کشیده بود تا شناخته نشوند. پیش از آنکه دکتر شرفکندی یا یکی از حاضران متوجه خطر بشوند تا بتوانند عکس العملی از خود نشان دهند، شریف که به پشت دستمالچی آمده بود به فارسی فریاد می کشد "مادر قبحه ها" و بلافاصله، همزمان با این فریاد بروی حاضران شلیک می کند. او با مسلسل از درون یک ساک ورزشی که آن را با هر دو دست گرفته بود به سوی شرفکندی، دهکردی، عبدلی و اردلان شلیک می کند. او در زمانی بسیار اندک، ۲۶ گلوله شلیک می کند که از یک سوی بطرف دکتر شرفکندی و دهکردی و از سوی دیگر به طرف عبدلی و اردلان نشانه رفته بودند و همگی اصابت می کنند... رایلی با کلت به اردلان و دکتر شرفکندی چهار تیر خلاص می زند. او به اردلان که بر اثر نوع جراحات وارده می توانست در آن زمان هنوز زنده بوده باشد، یک تیر به پشت سرش، و به دکتر شرفکندی دو گلوله به سر و یکی به گلویش می زند. شریف پیش یا

بعد از آن تیر خلاص، از فاصله ای کمتر از پنج سانتی متر، دوباره یک تیر به شکم شرفکدی شلیک می کند.

به دکتر شرفکندی دوازده گلوله، عمدتاً در ناحیه سر، گلو، روده، ریه، جگر و کلیه اصابت کرده اند. او درجا فوت می کند. به اردلان از مسلسل سه گلوله، یکی به سینه، یکی به قسمت پائین شکم و یکی به زانوی راست او اصابت کرده است. اردلان، با وجود این جراحات، اگر سریع مورد مداوا قرار می گرفت شانس برای زنده ماندن داشت، اما تیر خلاص باعث مرگ فوری او شد. به عبدلی، که از همه نزدیکتر به تیرانداز نشسته بود، چهار گلوله مسلسل، از فاصله ی بسیار نزدیک، اصابت کرده است. گلوله ای که به قلب او اصابت کرد موجب مرگ فوری او در همان محل ترور شد. به دهکردی هفت گلوله اصابت کرد، اما او درجا فوت نکرد. او را به بیمارستان اشتگلیچ (Steglitz) منتقل کردند که در ساعت پنج دقیقه پس از نیمه شب بر اثر خون ریزیهای درونی فوت کرد. فوت او بویژه بر اثر گلوله هایی بود که به قفسه سینه او اصابت کرده بودند... (۸)

۱۱- از قاتلان هیچ خبری نیست. رسانه های گروهی آلمان صحبت از تصفیه های درون سازمانی میان گروه های اپوزیسیون ایران، یا عملیات انتقامی حزب کمونیست کارگران کردستان ترکیه (پ.ک.ک.) می کنند. هیچ دلیل و انگیزه ای برای طرح چنین ادعائی موجود نیست. پرویز دستمالچی، روز بعد، هژده سپتامبر، ساعت ده صبح با خبرنگار و عضو هیئت تحریریه روزنامه بسیار معتبر برلین، برلینر سابتونگ (Berline Zeitung)، نزدیک به حزب سوسیال-دمکرات، آقای ورنر کلهوف (Werner Kolhoff)، در کافه کرانسلا (در نزدیکی رستوران میکونوس) قرار ملاقات و مصاحبه خصوصی می گزارد و از آنجا ساعت ۱۱ صبح به محل حادثه، روبروی رستوران میکونوس، می رود. بیش از صد خبرنگار از سراسر دنیا جمع هستند. او ماجرای ترور را برای آنها، بسیار کوتاه، شرح می دهد و می گوید پشت این ترور حکومت ایران و سازمان اطلاعات و امنیت ایران قرار دارد.

۱۲- "کمیته اپوزیسیون ایرانی در تبعید علیه ترور- برلین". اولین تظاهرات علیه ترور برلین، "گردهمایی برای اعتراض به جنایت وحشیانه رژیم ددمنش جمهوری اسلامی و کشتار چها تن از هم میهنانمان، شاد روانان: نوری دهکردی و سعید شرفکندی و دو تن از همراهانشان"، در فردای همانروز، در هژدهم سپتامبر ۹۲، ساعت پنج بعد از ظهر، در برابر ساختمان شهرداری منطقه شونبرگ انجام گرفت و تقریباً همه سازمانهای اپوزیسیون تهران را مسئول ترور برلین دانستند و در پی آن (چند روز بعد) یک "کمیته موقت تدارک- شهر برلین" برای مبارزه با تروریسم ج.ا. در شهر برلین

تشکیل شد تا تدارک سازماندهی کمیته اصلی را به انجام برساند و در اولین بیانیه خود "علیه تروریسم رژیم جمهوری اسلامی بپا خیزیم" اعلام موجودیت کرد (بیانیه تاریخ ندارد، ن.ش. به کتاب "بخشی از اسناد میکونوس، برگ ۱۷، سپتامبر ۹۲-۹۷ آوریل ۹۷، پرویز دستمالچی، بهار ۱۹۹۸، برلین).

پس از ترور برلین، سرانجام برای اولین بار پس از پانزده سال ترورهای جمهوری اسلامی در خارج از کشور، کمیته ای با نام "کمیته اپوزیسیون ایرانی در تبعید علیه ترور- برلین"، و در پی آن در شهرهای دیگر آلمان و نیز پاریس، با هدف مبارزه و مقابله با اعمال تروریستی ج.ا. تشکیل شد. اعضای "کمیته..." برلین عبارت بودند از: کامبیز روستا، فرهاد فرجاد، محمود رفیع، عبدالله عزت پور، مهدی ابراهیم زاده، حسن جعفری و پرویز دستمالچی.

پس از موفقیت‌های اولیه در رابطه با روشنگری در افکار عمومی در میان ایرانیان و جامعه آلمان در ارتباط با تروریسم حکومتی ج.ا.ا. و اینکه پشت ترور برلین حکومتگران ج.ا.ا. پنهان هستند، "کمیته..." برلین در پنجمین بیانیه خود، "بر علیه ترور متحد شویم تا بتوانیم از جان آزادیخواهان ایران دفاع کنیم"، مورخ ۲۶ مارس ۱۹۹۳، شش ماه پس از ترور، از جمله چنین نوشت: "... نمونه فعالیت‌های کمیته های ایرانی علیه ترور در برلین، هامبورگ، کلن، فرانکفورت و نیز تلاش‌های ایرانیان ساکن هانور و دارمشتات نشان می دهند، چنانچه در آینده نیز آزادیخواهان ایرانی بتوانند متحدان و بشکلی پیگیر و متمرکز در این زمینه مبارزه کنند، راهیابی به افکار عمومی در جوامع مدنی و تاثیرگذاری بر آنها، نه تنها ممکن که موفقیت آمیز نیز، خواهد بود." (همانجا، اسناد میکونوس، برگ‌های ۶۰-۶۳).

"کمیته..." برلین فعالیت‌های بسیار وسیعی را با هدف روشنگری در رابطه با امران و عاملان ترور میکونوس شروع و در مجموع شش جلد اسناد به زبان آلمانی درباره تروریسم حکومتی ج.ا.ا. منتشر کرد. تمام شش جلد توسط پرویز دستمالچی تهیه و تنظیم شدند. جلد اول، دوم و سوم را کامبیز روستا توسط انتشارات (چاپخانه) یکی از دوستان در شهر کُلن (م.) به چاپ رساند.

برای انتشار جلد سوم، که با مشکلات مالی روبرو بود، من (پرویز دستمالچی) کتب از بنیاد Umverteilung درخواست کمک مالی کردم که مورد موافقت قرار گرفت و مبلغ ۱۵۰۰ مارک برای چاپ جلد چهارم مجموعه اسناد از سوی آن بنیاد در اختیار من گزارده شد که با آن جلد چهارم به چاپ رسید.

جلدهای پنجم و ششم (یک مجموعه) را نیز من تهیه و تنظیم کردم و با مخارج خودم به چاپ رساندم، زیرا تمام تلاشها برای گرفتن کمک مالی در درون و بیرون "کمیته..." ناموفق ماندند. "کمیته..." یک جلد اسناد نیز به زبان آلمانی درباره تروریسم جمهوری اسلامی و سلمان رشدی منتشر کرد که آن نیز توسط من تهیه و تنظیم شد و نیز به چاپ رسید. تمامی این اسناد از سوی "کمیته..." در اختیار رسانه های آلمانی زبان، سیاستمداران و شخصیت هایی قرار می گرفت که ما با آنها تماس برقرار می کردیم. در اثر این نوع

فعالیتها، کمیته توانست مرجع و منبعی برای رسانه ها شود، و بدین ترتیب ما به آنها اطلاع رسانی می کردیم و از اطلاعات آنها برای تکمیل اسناد و مدارک خود سود می بردیم، به گونه ای که رژیم به این فکر افتاد تا کشف کند که " اینهمه" اطلاعات و اسناد ما از کجاست؟ (در این باره رجوع شود به فصل نهم).

من در پرنجم مه ۱۹۹۸ کتین از تمام مسئولیتها و نیز عضویت در "کمیته..."، بنابر اختلافات موجود، رسماً استعفاء دادم.

۱۳- در ۲۲ سپتامبر، پلیس ابزار جرم را کشف می کند، از جمله یک مسلسل دستی ساخت کارخانه آی.ام.آی. مدل یوزی، کالیبر ۹ میلی متری با صدا خفه کن. و نیز کلت لاما اسپسیال، مدل ایکس، کالیبر ۷/۶۵ میلی متر با صدا خفه کن، ساخت اسپانیا. پلیس از روی شماره سری کلت منشاء آن را پیدا می کند. این اسلحه در سال ۱۹۷۲ از سوی اسپانیا به نیروی زمینی ارتش شاهنشاهی وقت ایران فروخته شده بود.

در هژده سپتامبر، دادستان کل آلمان مامور رسیدگی به این ترور می شود و اداره آگاهی فدرال آلمان (BKA)، با استناد قوانین جنایی آلمان، مسئول و مامور انجام تحقیقات می شود و در ائاره آگاهی کل کمیسیونی تحت نام "کمیسیون ویژه میگونوس" تشکیل می شود و از همان روز تحقیقات خود را شروع می کند.

پس از ترور، عبدالرحمان بنی هاشمی، عباس رایل و یوسف امین، به سوی اتوموبیل فرار که در خیابان پرینس رگنت (نزدیکی محل) منتظر آنان بود، می روند. در آنجا حیدر (راننده) و محمد منتظرند، آنها سوار می شوند و از محل می گریزند. رایل و شریف در بوندس پلاتس (Bundesplatz) از اتوموبیل پیاده می شوند.

کمی بعد، در تقاطع دو خیابان کنستانسر با هونسلرن دام (Hohenzollern Damm - Konstanzer Str.)، در نزدیکی یک ایستگاه پمپ بنزین، امین و محمد نیز اتوموبیل فرار را ترک می کنند و حیدر به تنهایی با اتوموبیل و سلاحهای ارتکاب جرم به راه خود ادامه می دهد. حیدر (راننده) اتوموبیل را در خیابان سیسرو شماره ۳۴ پارک می کند و ساک ورزشی حاوی سلاح جرم و چند تکه لباس را در زیر یک خودرو، که در برابر قطعه زمین شماره ۳۳ در خیابان سیسرو قرار داشت، پنهان می کند.

"... در ۲۲ سپتامبر، حدود ساعت ۱۵:۱۱ صبح، در محوطه یک واحد تولیدی واقع در منطقه برلین- ویلمرسدورف، در خیابان سیسرو، شماره ۳۴، در نمایشگاه یکی از شعب اتوموبیل سازی آودی (Audi)، زیر یک اتوموبیل بدون جواز حرکت، یک ساک ورزشی سیاه و سبزرنگ، با مارک اسپورتینو، که از جمله حاوی سلاحهای ارتکاب جرم است، از سوی شاهد وانک، کارمند فروشگاه اتوموبیل پیدا می شود.

در این ساک ورزشی، علاوه بر یک کلاه بافتنی سیاه، یک شال راه راه قهوه ای و کرم، و لنگه چپ یک دستکش چرمی، یک مسلسل دستی ساخت کارخانه آی.ام.آی،

مدل یوزی، کالیبر ۹ میلیمتری با صدا خفه کن، یک اسلحه کمربندی لاما اسپیسپال، مدل ایکس-آی، کالیبر ۷/۶۵ میلی متری، همراه با صدا خفه کن و سه پوکه فشنگ کالیبر ۹ میلی متری وجود داشتند. سلاحهای پیدا شده به عنوان اسلحه ارتکاب جرم شناسایی می شوند. روی خشاب کلت اثر کف دست عباس رایل کشف و شناسایی شده است... ۹۰ در ۵ اکتبر ۹۲، اثر کف دست راست متهم رایل به روی خازن خشاب کلت کشف می گردد. محل پارک اتوموبیل فرار، چون راه ورودی به نمایشگاه اتوموبیل برولینا را مسدود کرده بود، بدون آنکه حدس زده شود این اتوموبیل چه ارتباطی با ترور میکونوس دارد، توسط پلیس از آن محل به خیابان شوارتس باخ بروکه منتقل می شود. اتوموبیل، ابتداء در تاریخ ۷ اکتبر ۹۲، و براساس اظهارات امین شناسائی میگردد. پلیس در درون اتوموبیل، از جمله، یک پوکه ۹ میلی متری، که از مسلسل ارتکاب جرم شلیک شده است، و یک کیسه پلاستیکی، که اثر انگشت سبابه دست چپ امین روی آن بود، را پیدا می کند... ۱۰."

۱۴- عباس رایل و یوسف امین در ۴ اکتبر در شهر راینه، در ایالات وست فالن (آلمان)، در خانه برادر امین دستگیر می شوند. امین دو روز مقاومت می کند و سپس همه ماجرا را برای دادستانی تعریف می کند. براساس اعترافات او سایر اعضای تیم، کاظم دارابی کازرونی، محمد ادریس و عطاءاله ایاد نیز دستگیر می شوند. برای سایر افراد تیم ترور حکم دستگیری صادر می شود:

- عبدالرحمان بنی هاشمی (ابو شریف)، فرمانده عملیات، فراری به ایران
 - فردی به نام محمد، ایرانی، او اسلحه های ارتکاب جرم را شب قبل از قتل به خانه تیمی می آورد.
 - ابوجعفر، معروف به حیدر، از اعضای حزب الله لبنان، ساکن شهر اوزنابروک (Osnabrück) در آلمان. او راننده اتوموبیل فرار است که پس از ترور به لبنان و از آنجا به ایران می رود و سپس در سپاه پاسداران مشغول کار می شود.
 - علی صبرا، لبنانی و عضو حزب الله است. ماشین عملیات، ب. ام. و، پلاک B-AR5503، را او، یک هفته پیش از ترور، خریده است. او بعداً در لبنان و در مرکز حزب الله مشغول به کار شد.
 - یک ایرانی، راننده یک مرسدس بنز مدل ۱۹۰ که یک ساعت پیش از ترور با بنی هاشمی در خیابان نزدیک میکونوس ملاقات می کند.
- ۱۵- تمام تحقیقات دادستانی فدرال، اداره آگاهی فدرال، گزارشهای متعدد سازمانهای اطلاعات و ضد اطلاعات و سایر شواهد همگی حکایت از دخالت حکومت جمهوری اسلامی دارند. دولت آلمان ابداً خواهان رو شدن نقش ایران در این ترور نیست.

وزیر امنیت آلمان، آقای اشمیت باوئر (Schmidbauer) به کمیسیون ویژه میکونوس در اداره آگاهی فدرال توصیه می‌کند در گزارشها نامی از ایران آورده نشود. بنا بر توصیه او، متهمان می‌بایستی در برابر دادگاه قرار داده شوند، اما در هیچ جا نامی از نقش ایران آورده نشود. مسئله به بیرون درز می‌کند. اسناد و مدارک زیادی در رابطه با نقش واواک در قتل میکونوس در رسانه‌های آلمان منتشر می‌شود. وزیر دادگستری کل آلمان، به دادستان کل آلمان آقای فون اشتال (Von Stahl) توصیه می‌کند در کیفرخواست اشاره‌ای به رابطه این قتل و ایران نکند. در ۱۷ مه ۱۹۹۳ دادستانی کیفرخواست خود را صادر می‌کند. کیفرخواست از متهم کاظم دارابی کازرونی به عنوان مأمور واواک و عضو سپاه پاسداران یاد می‌کند که از سوی دستگاه اطلاعات و امنیت ج.ا. مأموران قتل رهبران حزب دمکرات کردستان ایران، به هنگام اقامتشان در برلین، نام می‌برد. کیفرخواست دادستانی در میان سیاستمداران و دولت آلمان جنجالی به پا می‌کند. اما همه استناد به ادعای دادستانی می‌کنند که ابتداء باید در یک دادگاه بی‌طرف به اثبات برسد. مدتی بعد، آقای فون اشتال، به دلیل "اشتباهات زیاد"، در رابطه‌ای دیگر، از کار برکنار می‌گردد. شاید دولت آلمان بدین ترتیب می‌خواسته است زنگ خطری را برای همه آنهائی که صدا در آورد که حاضر نباشند در رابطه با پرونده میکونوس در چارچوب سیاستهای دولت، و بویژه سیاستهای وزیر امنیت او، عمل کنند.

۱۶- در روزهای ششم و هفتم (سه هفته پیش از شروع دادگاه) اکتبر ۱۹۹۳ وزیر اطلاعات و امنیت ایران، حجت الاسلام علی فلاحیان میهمان آقای اشمیت باوئر است. ورود فلاحیان به آلمان می‌بایستی مخفی می‌ماند. خبر به بیرون درز می‌کند. مطبوعات جنجال می‌کنند. دادستانی قصد دستگیری فلاحیان را دارد، دولت آلمان تحت این بهانه که او وزیر دولت ایران و میهمان دولت آلمان و در نتیجه دارای مصونیت سیاسی است، مانع دستگیری او می‌شوند. اشمیت باوئر می‌گوید موضوع گفتگوهای میان او و حجت الاسلام فلاحیان "امور بشردوستانه"، از جمله آزادی گروگانها و زندانیان غربی بوده و در رابطه با میکونوس هیچگونه مذاکره‌ای انجام نگرفته است. او عین همین مطالب را نیز در مجلس ملی آلمان بیان می‌کند. اما دو سال بعد، پس از آنکه نقش قدرتمداران جمهوری اسلامی در قتل میکونوس به مراتب روشن‌تر شد، او به عنوان شاهد در برابر دادگاه و با ادای سوگند، گفت حجت الاسلام فلاحیان در آن زمان از من خواست که دولت آلمان جلوی دادگاه میکونوس را بگیرد. و من به او پاسخ دادم که دستگاه قضائی ما مستقل است و دولت (قوه اجرائی) در این زمینه نمی‌تواند اقدامی انجام دهد.

"... فلاحیان (وزیر اطلاعات و امنیت ایران)، به هنگام سفر خود به آلمان (۶ و ۷ اکتبر ۱۹۹۳) در گفتگویی با وزیر امنیت آلمان آقای اشمیت باوئر، تلاش می نماید از شروع کار دادگاه (به تاریخ ۲۳ اکتبر ۱۹۹۳) جلوگیری کند. شاهد اشمیت باوئر که مسئول هماهنگی میان سازمانهای اطلاعاتی آلمان است، اظهار داشت که فلاحیان چندین بار درباره دادگاهی که قرار بود شروع شود و نیز در باره بی گناهی متهمان صحبت کرد. او گله و شکایت داشت که به ایران به ناحق اتهام زده می شود و درخواستش از ما (دولت آلمان) این بود که مانع از گشایش و شروع کار دادگاه بشویم. فلاحیان این درخواست را (که اصولاً رد شد) با اشاره به تلاش و خدمات ایران در رابطه با اعمال نفوذ به روی خانواده حمادی (در لبنان) در رابطه با آزادی گروگان آلمانی مطرح می کرد. فلاحیان قول داد برای روشن شدن این ترور هرکاری انجام دهد، اما هیچ کاری نکرد... ۱۱".

اما، کارشکنیهای دولت آلمان همواره ادامه داشت. اطلاعات لازم توسط دستگاهها و مقامات اطلاعاتی آلمان، بنابراین توصیه دولت و اشمیت باوئر، ابتدا در اختیار دادستانی و دادگاه قرار داده نمی شدند. دادستانی می گفت: "من برای اثبات کیفرخواست صادر شده باید میلی متر به میلی متر جلو بروم. همه جا مانع و کارشکنی وجود دارد". اقرار نهائی اشمیت باوئر در برابر دادگاه مبنی بر اینکه وزیر امنیت ایران خواهان جلوگیری از شروع دادگاه بود، به خاطر تغییر سیاست دولت آلمان در رابطه با ترور برلین نبود، بل اظهارات نادرست در برابر دادگاه برای او، به عنوان وزیر، می توانست عواقب قضائی بسیار ناگواری داشته باشد که حتی تا برکناری اش از مقام وزارت نیز برسد.

۱۷- در ۲۸ اکتبر ۱۹۹۳ دادگاه میکونوس کار خود را شروع کرد. شروع دادگاه میکونوس اولین شکست تلاشهای جمهوری اسلامی برای جلوگیری از رسیدگی قضائی به پرونده قتل برلین بود. تلاشهای دولت آلمان نیز به منظور حذف نام ایران از پرونده قضائی و نیز کیفرخواست به جایی نرسید.

یک روز پیش از شروع دادگاه، از لبنان خبر رسید که حزب الله لبنان خانواده یوسف امین را گروگان گرفته است تا او را از این راه مجبور نماید اعترافاتش را پس بگیرد. بنا بر اظهارات امین، کاظم دارابی کازرونی "رئیس عملیات" در برلین بوده است و پشت این ترور حکومت ایران و سازمان اطلاعات و امنیت آن قرار دارد. تکرار این اتهامات در برابر دادگاه، از سوی یکی از متهمان به شرکت در قتل برلین، به معنای محکومیت ج.ا.ا. در همان شروع کار دادگاه میکونوس بود. جمهوری اسلامی موفق می شود با گروگان گرفتن زن و بچه امین در لبنان و تهدید به قتل آنها، امین را مجبور

نماید گفته هایش را پس بگیرد. در روز ۲۸ اکتبر ۱۹۹۳، ساعت ۹ صبح، دادگاه کار خود را رسماً شروع می کند. اقدامهای امنیتی وسیعی انجام گرفته است. تمام ساختمان دادگستری برلین شدیداً زیر کنترل نیروهای پلیس و امنیتی است. همه جا، خیابانهای اطراف دادگاه، پشت بامها، عابران و... شدیداً کنترل می شوند. برای ورود به ساختمان دادگستری و نیز ورود به سالن کاملاً دقیق کنترل بدنی انجام می گیرد. انبوهی از خبرنگاران رسانه‌های گروهی جهان در بیرون و درون دادگاه حضور دارند. لحظه به لحظه خبر به سراسر دنیا گزارش می شود. درون دادگاه، در جلو، هیئت رئیسه پنج نفره دادگاه، به ریاست قاضی کوبش (Kubsch)، یک قاضی رزرو، و منشی دادگاه نشسته اند. سمت راست (از جایگاه حضار)، پشت یک شیشه ضد گلوله، در جایگاه متهمان کاظم دارابی و عباس رابیل، و در سمت چپ یوسف امین، محمد اتریس و عطاءاله ایاد نشسته اند. همه بسیار آراسته و تمیز، با ریش تراشیده و خندان. آنها از همان ابتداء دادگاه را به تمسخر می گیرند. اطمینان آنها سد درسد است که بزودی، با کمک ج.ا. آزاد خواهند شد و پول و مقام در انتظارشان است. دریکسال آخر دادگاه، از آن همه شادی و طراوت دیگر خبری نبود. حداکثر، پس از صدور حکم بازداشت علی فلاحیان، همگی متوجه شدند که "بازی" را باخته اند.

وکلاهی مدافع متهمان، بویژه وکلاهی مدافع کاظم دارابی (سه وکیل مدافع انتخابی و سپس سه وکیل تسخیری) با تمام قوا کوشش کردند کار دادگاه را به تأخیر بیندازند. ابتداء تقاضا شد "از آنجائیکه پرونده ها تکمیل نیست" شروع دادگاه به تأخیر بیافتد. این درخواست، چون با واقعیت تطابق نداشت، رد شد. سپس ادعا شد "پرونده ها دیر به دست وکلاهی مدافع رسیده اند" و در نتیجه آنها فرصت کافی برای مطالعه نداشته اند. این درخواست نیز به دلیل غیر واقعی بودن پذیرفته نشد. وکیل دارابی درخواست کرد که در صورت شروع دادگاه "کیفرخواست دادستانی خوانده نشود". رئیس دادگاه این درخواست را نیز به دلیل بی مورد بودنش رد کرد. آخرین درخواست وکلاهی دارابی: "درکیفرخواست بخش مربوط به نقش جمهوری اسلامی در ترور میکونوس خوانده نشود". روشن بود که این درخواست نیز مورد پذیرش رئیس دادگاه قرار نخواهد گرفت، زیرا مغایر با روند عادی دادگاه است و بعلاوه دلیل ویژه ای نیز برای این کار ارائه نشد. پس، دادگاه با آغاز به قرائت کیفرخواست دادستانی کار خود را شروع کرد.

امین، طبق انتظار، تمام اعترافات خود را انکار کرد. داستان "هزار و یکشب" شروع شد. او ادعا کرد اعترافش "بد ترجمه شده اند"، زیرا "مترجم جاسوس موصاد" بوده است و یا اینکه پلیس و دادستان مطالب را خودشان از قول او چنان نوشته‌اند و همگی

نادرست است. او گفت "شکنجه اش" کرده اند. روشن بود چنین مطالبی را کسی باور نمی‌کند، زیرا براساس اعترافات امین، خانه های تیمی لو رفته بودند. در آنجا آثار انگشت متهمان کشف شده بود و نیز تعدادی از اعضای تیم ترور به دام افتاده بودند. یعنی تحقیقات پلیس و دادستانی، همگی، در عمل، صحت اعترافات امین را اثبات می کردند. این رفتار امین موجب شد که دادگاه به مراتب طولانی‌تر شود، زیرا هیئت رئیسه دادگاه همه را، از پلیس بازپرس امین تا قاضی تحقیق، تا بازپرس دادستانی تا نگهبان زندان، مترجم و... همه را به عنوان شاهد به دادگاه فراخواند. شاهدان لبنانی، که پیش از شروع دادگاه همگی اعتراف و مطالب بسیاری را به زیان متهمان و در رابطه با نقش ج.ا. بیان کرده بودند، در اثر فشارهای مستقیم دستگاه امنیت جمهوری اسلامی و حزب الله لبنان، و نیز در اثر تطمیع آنها با پول، یکی بعد از دیگری، به غیراز یکی دو نفر، حرفهای پیشین خود را پس گرفتند و داستان سرائی کردند. داستان هائی پُر از تضاد و تناقض. این امرآنچنان بی آبرویی به بار آورد که در پایان کار "شاهدان" لبنانی اعتبار خود را کاملن از دست دادند. تمام اسناد و مدارک عکس اظهارات آنها را اثبات می کرد.

دادگاه هر هفته، و هفته‌ای دو روز، روزهای پنجشنبه و جمعه، تشکیل جلسه می داد. هر مطلبی به سه زبان آلمانی، فارسی و عربی ترجمه می شد. دارای مطمئن از سوی رهبران جمهوری اسلامی، و با اطمینان به اینکه به زودی آزاد خواهد شد و به عنوان "قهرمان" به ایران بازخواهد گشت، همه را، از رئیس صبور دادگاه، تا شاهدان، تا خبرنگاران و تماشاچیان، همه را مسخره می‌کرد و آنها را به باد فحش و دشنام می گرفت. او یک سال آخر کاملاً ساکت شد.

۱۸- تحقیقات اداره پلیس فدرال آلمان، تحقیقات دادستانی کل، اظهارات شاهدان، گزارشهای محرمانه سازمانهای اطلاعاتی، اسناد و مدارک بدست آمده، همگی مؤید نقش سازمان اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی و نیز نقش رهبران درجه اول نظام، در این ترور بودند.

پس از ترور برلین، در اداره پلیس فدرال (BKA) کمیسیون تحقیقات ویژه ای به نام "کمیسیون ویژه میکونوس" (Sonderkommission Mykonos)، به منظور پیگیری این قتل، تشکیل شد. گزارشهای مورخ ۹۲/۱۱/۲ و ۹۲/۱۱/۱۳ (ن.ش.به منابع، ۹) این کمیسیون، هر دو نشانگر نقش دستگاههای اطلاعاتی ایران در این قتل هستند. گزارش ۹۳/۴/۲۲ (ن.ش.به منابع، ۵) اداره کل حراست از قانون اساسی آلمان (BfV) به داستانی کل، کاظم دارابی، متهم ردیف اول را عضو سازمان اطلاعات امنیت ایران و نیز عضو سپاه پاسداران معرفی می‌کند که از اواخر سالهای هشتاد به عنوان جاسوس

برای این دو نهاد کار می‌کرده است. بنابراین سند محرمانه، افسران رابط او عبارتند از: حسن جوادی- دیپلمات ایرانی سفارت ایران در بُن، که در ۱۶ اکتبر ۸۹ آلمان را ترک می‌کند و جانشین او، مرتضی غلامی، نیز با دارایی در ارتباطی دائم بوده است. دارایی در برلین با سرکنسول ایران، آقای امانی فرانی، که او نیز کارمند عالی رتبه و اوک بود، در ارتباط است و برای او از وضع اپوزیسیون گزارش تهیه می‌کند. دومین گزارش محرمانه این اداره، گزارش "گروه کار ایران" است. وظیفه این گروه تهیه گزارشی از فعالیت سازمانهای اطلاعاتی و امنیتی ج.ا. در خاک آلمان، محرمانه، و مورخ ۹۳/۶/۲۹، است (۱۲). در آنجا، در رابطه با ترور میکونوس (از جمله) آمده است: "... خبرهای متعدد از یک منبع موثق، که باید بطور ویژه ای حفاظت شود، این نتیجه را بدست می‌دهد که قتل‌گردها تحت رهبری پایگاه آماده شده و با اسم رمز بزرگ علوی به اجراء در آمده است...".

منظور از پایگاه در این گزارش سفارت ایران در بُن است. در رابطه با نام رمز "بزرگ علوی"، ابتداء تصور می‌شد که سوءاستفاده یا تمسخری در رابطه با نام نویسنده بزرگ ایران، آقای بزرگ علوی، است. در اسناد و رسانه‌های گروهی از آن به نام کوچک "فرشاد" بزرگ علوی یاد می‌کردند. پس از شهادت آقای مصباح (شاهد ح) در دادگاه، مشخص شد نام رمز "فریاد بزرگ علوی"، به معنای فریاد رهبر (بزرگ) شیعیان (علوی) است، یعنی فریاد آقای علی خامنه‌ای (فریاد بزرگ علوی). اداره کل حراست از قانون اساسی آلمان (BfV)، در تاریخ ۹۵/۱۲/۱۹ گزارش تکمیلی دیگری را در اختیار دادستان کل آلمان قرار داد. بنابراین این گزارش:

"... یک تیم از واحد ویژه عملیات خارج از کشور وزارت اطلاعات و امنیت ایران مستقیم در قتل رهبران کرد، در هفده سپتامبر ۱۹۹۲ دخالت داشته است... در اوائل سپتامبر ۱۹۹۲... تیمی از تهران به برلین می‌آید و با مأمور و جاسوس علی فلاحیان در برلین، پس از بررسیهای لازم، در مورد محل ترور، و نیز راههای فرار، برنامه قتل را بطور نهائی تصویب می‌کند... (ن.ک. به منابع، ۴)".

در این گزارش همچنین آمده است که در شب ترور "جاسوسان فلاحیان در رستوران حضور داشته" و او در "تماسی مستقیم" (direkte Kontakt) با هیئت نمایندگی ح.د.ک.ا. بوده است. در پی این گزارش (و نیز گزارشهای پیشین)، دادگاه برخی از مسئولان بلند پایه و مقامات درجه اول اطلاعاتی آلمان را، برای شهادت، به دادگاه دعوت می‌کند. از جمله دعوت شدگان وزیر اطلاعات و امنیت آلمان (هماهنگ کننده دستگاههای اطلاعاتی و ضد اطلاعاتی آلمان)، آقای برند اشمیت باوئراست. او در دادگاه، در زیر سوگند، می‌گوید که علی فلاحیان به هنگام دیدارش با اودر بُن از او

درخواست می کند جلوی پرونده و نیز دادگاه می‌کونوس را بگیرد و اوبه فلاحیان پاسخ می دهد که پرونده در دست مراجع قضائی است و قوه قضائی در آلمان مستقل است. و در نتیجه، من (اشمیت باوئر) در این زمینه کاری نمی‌توانم انجام دهم. پس از آن از آقای گرونه والد (Grünwald)، امضاء کننده گزارش مورخ ۹۵/۱۲/۱۹ دعوت شد. او در برابر دادگاه گفت، یکی از سازمانهای اطلاعاتی دوست مرا به آن کشور دعوت کرد و به من امکان داد تا اطلاعات آنها را در رابطه با ترور می‌کونوس، بررسی کنم. اطلاعات آنها در تطابق با اطلاعات ما است و همدیگر را تکمیل می کنند. در رابطه با این گزارش (ن.ک. به منابع ۴) جای هیچ شک و تردیدی وجود ندارد.

پس از این گزارشات، و نیز سایر اسناد و مدارک و تحقیقات دیگر، مسئول دادستانی کل در پرونده می‌کونوس، دادستان ارشد آقای برونو یوست (Bruno Jost) اعلام کرد دادستانی کل آلمان در حال بررسی صدور حکم بازداشت بین‌المللی برای علی فلاحیان (وزیر اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی) است. به دنبال این امر تهدیدات بر علیه "دادستان فاشیست آلمان" شروع شدند. آقای ولایتی، وزیر امور خارجه، در یک مصاحبه مطبوعاتی ابراز داشت: "اینکه دادستان آلمان چه می گوید، ابدأ مهم نیست. مهم دولت آلمان است که چنین امری را اجازه نخواهد داد". چند هفته بعد، حکم بازداشت بین‌المللی علی فلاحیان (۹۶/۳/۱۴) صادر شد. با صدور این حکم عملن پای دولت ایران به میان آمد، زیرا علی فلاحیان وزیر کابینه علی اکبر هاشمی رفسنجانی بود. دادگاه می‌کونوس باز هم قدمی بسیار بزرگ به پیش رفت.

۱۹- تحقیقات و بررسی همچنان ادامه یافت. شهود، از همه سو، به دادگاه دعوت می شوند. وکلای متهمان عده زیادی را به دادگاه دعوت می‌کنند تا در جایگاه شهود به نفع متهمان شهادت دهند. دادگاه به پایان خود نزدیک می‌شود و اعلام می‌کند چون کار بررسی قضائی به پایان رسیده است، دادستانی آلمان اواخر سپتامبر ۹۶ کیفرخواست نهائی خود را قرائت خواهد کرد. درست پیش از قرائت کیفرخواست نهائی، وزارت امور خارجه ج.ا.ا. یادداشتی را برای آقای اشمیت باوئر فاکس می کند، مبنی بر اینکه دولت ایران اجازه می‌دهد دادگاه از دو نفر شاهد ساکن ایران، بهرام برنجیان و محمود نورآرا، در سفارت آلمان در تهران، بازپرسی کنند. عین همین نامه از سوی وزارت امور خارجه ایران تحویل سفارت آلمان در تهران می شود. هدف از این کار روشن بود. جلوگیری از قرائت آخرین کیفرخواست دادستان، و نیز به تأخیر انداختن، یا جلوگیری، از صدور رأی، زیرا کاملن روشن بود که دادستان پرونده می‌کونوس در کیفرخواست نهائی خود، جمهوری اسلامی را آمر این ترور خواهد کرد. دادستانی آلمان و دادگاه سه سال تمام خواهان بازپرسی از دو شاهد نامبرده بودند و

دولت ایران اجازه نمی داد. هیئت رئیسه دادگاه، با وجود مخالفت دادستانی و نیز وکلای بازماندگان قربانیان، از قرائت کیفرخواست دادستانی جلوگیری کرد و آن را موکول به پس از بازپرسی از دو شاهد در تهران نمود.

چند نفر برای بازپرسی به تهران می روند. دولت ایران، با وجود درخواستهای مکرر دادگاه، اجازه نمی دهد آن دویه برلین بیابند و در برابر دادگاه شهادت دهند. برای شهادت تنها یک نفر از آنها در سفارت آلمان در ایران حاضر می شود، بهرام برنجیان.

۲۰- در بیستم آوریل ۱۹۹۶ آقای بنی صدر برای برگزاری یک سخنرانی به برلین می آید. در اطراف این سخنرانی چندین مصاحبه انجام می شود. از جمله درباره تروریسم حکومتیج.ا.ا. آقای یوست، بنی صدر را به دادستانی دعوت می کند و از ایشان می خواهد اطلاعاتش درباره ترور برلین را در اختیار دادستانی قرار دهد.

حدود دو هفته پس از به تأخیر افتادن قرائت کیفرخواست دادستانی، در "انقلاب اسلامی" (ناشر افکار آقای بنی صدر) خبری منتشر می شود که قاتل اصلی (مسلسل چی) فردی ایرانی به نام "عبدالشریف بنی هاشمی"، مأمور وزارت اطلاعات و امنیت ایران است، که پس از ترور برلین، از راه ترکیه، به ایران باز گشته است. خبر ترجمه و در اختیار دادستان، دادگاه، و وکلای مدافع بازماندگان ترور قرار داده می شود.

در پی این خبر، اریش (Hans-Joachim Ehrig) وکیل مدافع خانواده فتح عبدلی، از دادگاه در خواست می نماید بنی صدر را به عنوان شاهد به دادگاه دعوت نماید. قرار می شود بنی صدر به دادگاه دعوت شود و درباره دخالت رهبران سیاسی، و نیز رهبر مذهبی حکومت ایران، نوع تصمیم گیری درباره به قتل رساندن مخالفان رژیم در خارج از کشور و نیز نوع اجرای آن، شهادت دهد. دو روز پیش از آمدن ایشان، خبر می آید که جمهوری اسلامی عده ای را برای ترور بنی صدر به اروپا فرستاده است، یک تیم پنج نفری از ایران و یک تیم سه نفری غیر ایرانی از سوئد. اینکه این امر صحت داشت یا نه، اثبات آن بسیار مشکل است. اما، چه جمهوری اسلامی واقعن عده ای را فرستاده یا اینکه این خبر را خود به بیرون درز داده باشد تا ایجاد ترس کند، تفاوتی در اصل هدف نمی کرد. جمهوری اسلامی تلاش داشت از شهادت آقای بنی صدر، از راه ترساندن ایشان و نیز ترساندن مقامات پلیس و قوه قضائی آلمان، جلوگیری کند. آقای بنی صدر در دادگاه (در این رابطه) گفت، در تهران وزارت اطلاعات امنیت ایران، ساعت ۳ صبح، یک روز پیش از شهادت ایشان در دادگاه، برادر او را از خواب بیدار می کند و به او می گوید "به برادرت بگو اگر به برلین برود و شهادت بدهد او را خواهیم کشت". رژیم از سال ۱۹۸۱ به بعد در تلاش برای ترور ابوالحسن بنی صدر بوده است. در نتیجه این تهدید، به خودی خود، امری نو نبود.

آقای بنی صدر در تاریخ ۲۲ و ۲۳ آگوست ۹۶، تحت اقدامات امنیتی بسیار شدید، به دادگاه می آید، و شهادت می دهد. اهمیت ایشان برای دادگاه در سه زمینه است: یکم ایشان اولین رئیس جمهور ج.ا.ا است. دوم، ایشان یار و همراه خمینی و نیز عضو شورای انقلاب بوده است. سوم، ایشان به خاطر این موقعیت یک "کارشناس" مسائل پشت پرده جمهوری اسلامی است. اما، با وجود تمام این دلایل اگر او در برابر دادگاه نمی توانست شاهد C را معرفی نماید تا او جزئیات مربوط به قتل مخالفان در خارج از کشور، از ساختار تصمیم گیری تا ساختار اجرائی را، تشریح کند و همه چیز را با نام و مشخصات و محل بیان کند، در این صورت گفته های آقای بنی صدر در حد یک اظهار نظر باقی می ماند و دادگاه نمی توانست به آنها استناد کند.

بنی صدر چه گفت؟ بنا بر شهادت ایشان، پیش از فوت آیت الله خمینی، تصمیم گیری، یا صدور حکم قتل مخالفان، تنها با خمینی بود. پس از فوت خمینی، برای این کار، بنابر دستور آیت الله خامنه ای (جانشین خمینی) ارگانی به نام "شورای امور ویژه" بوجود آمد. چنین ارگانی در قانون اساسی ایران پیش بینی نشده است، و در نتیجه ارگانی غیرقانونی است. اعضای این شورا، در آن زمان، عبارت بودند از: رهبر مذهبی حکومت (آیت الله علی خامنه ای)، رئیس جمهوری (حجت الاسلام علی اکبر هاشمی رفسنجانی)، وزیر امور خارجه (علی ولایتی)، وزیر اطلاعات و امنیت (علی فلاحیان)، رئیس شورای نگهبان (آیت الله جنتی)، فرمانده سپاه، فرمانده نیروهای نظامی و انتظامی و... و در صورت لزوم متخصصان و کارشناسان نیز به این "شورا" دعوت می شدند. تصمیمات شورا، به کمیته ای در قصر فیروزه، در تهران، ارجاع می شود. وظیفه "کمیته قصر فیروزه" تهیه طرح اجرائی برای ترور است. در این کمیته نمایندگان رهبر مذهبی حکومت، نماینده رئیس جمهور، نماینده و اواک، نماینده سپاه و... شرکت دارند. این کمیته طرح اجرائی تنظیم شده را در دو نسخه، یکی برای رهبر مذهبی حکومت، و دیگری، برای رئیس جمهور ارسال می کند تا پس از تصویب و امضاء از سوی این دو، به منظور اجراء، در اختیار یکی از واحدهای اطلاعاتی-امنیتی قرار گیرد. در رابطه با ترور برلین، طرح را برای اجراء، در اختیار و اواک، علی فلاحیان، قرار دادند. بنا بر اظهارات آقای بنی صدر، در اجرای عملیات، از شروع تا پایان، در مجموع شانزده نهاد و ارگان حکومتی ج.ا.ا فعالیت می کنند، از سازمان صدا و سیمای ج.ا.ا تا وزارت خارجه، از و اواک تا هواپیمایی کشور و...، ایشان در مورد ترور میکونوس گفتند که رهبر تیم عملیات شخصی به نام "عبدالشریف بنی هاشمی" (بعد تصحیح شد: عبدالرحمان بنی هاشمی) است که حدود ده روز پیش از عملیات از راه لهستان به برلین می آید، و پس از عملیات، برلین را از راه لبنان

(تصحیح شد: از راه ترکیه)، به سوی تهران، ترک می کند. بنا بر اظهارات بنی صدر، عبدالرحمان بنی هاشمی در حال حاضر نماینده فلاحیان در وزارت کشور است. پس از عملیات، به عنوان سپاس و قدر دانی، به بنب هاشمی یک مرسدس بنز آخرین مدل دولوکس داده می شود.

با این اظهارات، نه تنها پای او اک بیشتر به ترور برلین کشیده شد، بل مجموع سران سیاسی ورهبر مذهبی حکومت، متهم به شرکت مستقیم (به عنوان آمران) در قتل مخالفان شدند. این امر موجب جنجال فراوانی شد. قدرتمداران ایران حملات خود را بر علیه دادگاه میکونوس، و نیز دولت آلمان شروع کردند. ایران از آلمان تقاضای استرداد بنی صدر را، به جرم هواپیما ربائی، کرد. دادگاه از بنی صدر خواست اسناد لازم درباره اظهاراتش را در اختیار دادگاه بگذارد و منابع اطلاعاتی خود را اعلام کند. بنی صدر از سه منبع نام برد. A، B و C. منبع "A" جمعی از همکاران او در ایران هستند که در نهادهای گوناگون شاغل می باشند و دسترسی به آنها، و نیز دعوت آنها به دادگاه، به دلیل خطرات جانی ممکن نیست. اظهارات شاهد "B" از نظر استناد حقوقی، بی اهمیت بود و دادستانی در آخرین کیفرخواست خود ابداً به او استناد نکرد. شاهد C مهمترین و معتبرترین منبع شد. آقای بنی صدر در دادگاه اعلام کرد که C حاضر است در دادگاه شهادت دهد. چند روز بعد، خبرنگار مجله فوکوس (Focus) موفق به تماس با شاهد C می شود. او می گوید اظهارات آقای بنی صدر را تأیید می کند. اما خودش، بخاطر خطر مرگ برای خانواده اش در ایران و دوستان نزدیکش در درون دستگاه حکومت و نیز نگرانی برای خودش، حاضر به شهادت در برابر دادگاه نیست. آقای بنی صدر و آقای یوست با C تماس می گیرند و او را قانع می کنند با وجود تمام خطرات احتمالی در برابر دادگاه شهادت بدهد، او می پذیرد.

۲۱- شاهد C هفته دوم ماه اکتبر ۹۶ در برابر دادگاه شهادت می دهد. جلسه غیر علنی است. نه نماینده رسانه های گروهی و نه تماشاچیان اجازه شرکت در دادگاه را ندارند. ساختمان دادگاه شدیداً از سوی نیروهای انتظامی و امنیتی آلمان کنترل می شود. رئیس دادگاه اعلام می کند، جلسه غیر علنی است. هیچکس اجازه تصویر برداری از C را ندارد. او را نه به نام، بل با همان C خطاب می کنند. رئیس دادگاه به حاضران در جلسه یادآوری می کند که آنها، بنابر قوانین قضائی آلمان، موظف به سکوت هستند و اجازه ندارند مطالب این جلسه را در بیرون بازگو کنند. در بیرون، همه در اضطراب اند که C کیست و چه خواهد گفت؟ هیچ خبری به بیرون نمی آید. او دو روز شهادت می دهد. دادستان، پس از جلسه دادگاه، در مصاحبه با رسانه های گروهی از "شهادتی

بی‌نظیر و تعیین‌کننده" حرف می‌زند. وکلای مدافع بازماندگان مقتولان بسیار راضی و خوشحالند.

۲۲- روز دوشنبه، ۱۴/۱۰/۹۶، مجله بسیار معتبر "اشپیگل" مقاله‌ای بسیار جنجالی دارد. درباره شاهد C و اظهارات او در دادگاه. اشپیگل می‌نویسد شاهد C عضو عالی رتبه و اوک است که چند ماه پیش از حضورش در دادگاه از ایران مخفیانه به پاکستان گریخته است، زیرا می‌خواسته اند او را "کامیونی" کنند، یعنی او را در یک تصادف ساختگی با ماشین به قتل برسانند. او رئیس کل ایستگاه‌های اطلاعاتی و عملیات تروریستی ج.ا. در اروپای غربی، و نیز یکی از پایه‌گذاران و مؤسسان و اوک است. دولت فرانسه او را، به دلیل فعالیت‌های تروریستی، در سال ۱۹۸۳ از فرانسه اخراج می‌کند و او به آلمان، به هامبورگ، می‌رود. او مأمور تام‌الاختیار رژیم در مذاکرات جمهوری اسلامی با غرب، برای آزادی گروگان‌های غربی در لبنان، با نمایندگان دولتهای آلمان، فرانسه و ایالات متحده آمریکا بوده است. در آلمان همه او را می‌شناسند و نامش رامی دانند. او از جمله باآقایان اپلر (Eppler)، ویشنفسکی (Wischnewski)، و شویبله (Schäuble)، در سالهای ۱۹۸۷/۸۸، تماس و مذاکره داشته است. در سال ۱۹۸۸ هنگامی که رئیس‌جمهور وقت فرانسه، میتران، به همراه وزیر امور خارجه اش، دوما، به بُن می‌آیند، او با این دو سیاستمدار، برای آزادی گروگان‌های فرانسوی در لبنان گفتگو می‌کند و پس از آن در همان سال ۱۹۸۸ به ایالات متحده آمریکا سفر می‌کند تا با مقامات آنجا برای آزادی گروگان‌های آمریکائی در لبنان مذاکره کند. گزارش اشپیگل دوباره جنجالی به پا می‌کند. رئیس دادگاه عصبانی از اینکه خبر به بیرون "درز" کرده است. اپوزیسیون خوشحال. دولت آلمان، بویژه وزرای امور خارجه و امنیت آن، آقایان کلاوس کینکل (Klaus Kinkel) و اشمیت باوئر، عصبانی و نگران روابط آینده و نیز سرنوشت سیاسی خود. رژیم ایران همه اظهارات را دروغ و جعلی اعلام می‌کند و مدعی می‌شود در پشت شاهد C سازمان‌های سی‌ای (سیا) و موصاد (اسرائیل) قرار دارند. قدرتمداران ایران، بمنظور بی‌اعتبار کردن شاهد C یک پرونده ۳۳ صفحه‌ای از سوی معاون وزیر امور خارجه ایران، در ماه نوامبر، تحویل سفارت آلمان در تهران می‌دهند. براساس این پرونده و ادعای ج.ا.، شاهد C از سال ۱۹۸۴ دیگر در خدمت دولت ایران نبوده است. بنابراین پرونده، C یک "شارلاتان، کلاهبردار و دروغگوی حرفه‌ای" است و پس از دزدیهای زیاد و کشیدن چک بی محل از ایران گریخته است. دادگاه زمان می‌خواهد تا پرونده به آلمانی ترجمه شود و تحقیقات لازم انجام گیرد. در این فاصله هویت C روشن شده است، فرهاد (ابوالقاسم) مصباحی، چهل ساله.

۲۳- شاهد C برای بار دوم، برای شهادت، در تاریخ ۶ و ۷ فوریه ۹۷ به دادگاه دعوت می شود. دادگاه این بار علنی است، زیرا در این میان هویت C بر همه روشن است: فرهاد (ابوالقاسم) مصباحی، اما عکسی از او در اختیار کسی نیست. به دلایل امنیتی، نه صورت او در دادگاه نشان داده می شود (پشت به نمایندگان رسانه های گروهی و تماشاچیان) و نه اجازه تصویربرداری از صورت او وجود دارد. نماینده دادستانی آلمان در دادگاه میکونوس، آقای برونو یوست، انبوهی از اسناد و مدارک به دادگاه ارائه می دهد که ثابت می کنند آقای مصباحی تا زمان فرارش از ایران همچنان در خدمت حکومت ایران، وزارت اطلاعات و امنیت و نیز وزارت امور خارجه بوده است:

- رونوشت پاسپورتهای او تا سال ۱۹۹۰. او دارای سه پاسپورت دیپلماتیک آبی رنگ، خدمت سبزرنگ و معمولی بوده است. از هر سه پاسپورت برای گرفتن ویزا استفاده شده است.
 - برگه های معرفی به هنگام اقامت در هتل. در برگه های معرفی اقامت در هتل و ...، از سال ۱۹۸۴ تا حداقل ۱۹۹۰، همه جا شماره پاسپورتهای دیپلماتیک و خدمت آقای مصباحی دیده می شوند و نیز یادداشت کارمند هتل که مسافر دارای پاسپورت دیپلماتیک یا خدمت ایران است.
 - سیاستمداران و صاحب منصبان آلمانی، فرانسوی و آمریکایی که C با آنها مذاکره داشته است، ملاقات با آقای مصباحی در سال های ۱۹۸۷/۸۸ تأیید کردند. و نیز اینکه او نماینده تام الاختیار دولت ایران برای حل مسئله گروگانها در لبنان بوده است.
 - چک برگشت خورده آقای مصباحی مربوط به پس از فرار ایشان از ایران بوده، یعنی زمانی که دولت ایران تمام دارائی، شرکت، پول نقد و ... را ضبط کرده است. به غیر از این، مورد دیگری وجود نداشت.
 - آقای مصباحی در سال ۱۹۹۳، به همراه هیئتی در کنار آقای رفسنجانی به جمهوری گرجستان می رود و با رئیس جمهور آنجا، آقای شواردنادزه ملاقات و مذاکره می کند. دادستانی عکسهای این ملاقات و نیز نوار فیلمهای تلویزیونی و ویدیویی آن را در اختیار دادگاه قرار می دهد. مصباحی در کنار رئیس جمهور رفسنجانی، و دست راست او در سفر به گرجستان.
- پرونده ارسالی ج.ا. به دادگاه سراسر جعلی از آب در می آید. هویت آقای مصباحی و نیز صحت گفته های او مورد تأیید دادگاه قرار می گیرند. دوباره جنجالی به پا می شود. رسانه های آلمانی می نویسند در تاریخ سابقه نداشته است که حکومتی "پرونده ای سراسر دروغ جعل کند و در اختیار مقامات قضائی کشور دیگری بگذارد". آنها نوشتند قدرتمداران ایران اکنون "لخت و عُریان" در برابر دادگاه میکونوس ایستاده اند. باور کردنی نبود و نیست که نمایندگان یک حکومت پرونده جعل کنند و نتوانند آنقدر

درونگری داشته باشند و بیاندیشند که "اسناد و مدارک" برای اثبات عکس ادعای دولت ایران، در سراسر دنیا، وجود دارد و اگر به عقل دادستانی آلمان هم نرسد، خود آقای مصباحی وجود آنها را به او اطلاع خواهد داد. جمهوری اسلامی از ترس پیامدهای این افشاح و نگرانی از نزدیکی پایان کار دادگاه، شروع به تهدید دادستانی آلمان، هیئت قضات، وکلای مدافع بازماندگان مقتولان، شهود و... کردند. آنها دادستانی آلمان را "نوکر صهیونیسم" خواندند، دادگاه را ارگان تبلیغاتی "شیطان بزرگ" نامیدند و به ح.د.ک.ا. پیام دادند که "اگر شکایتش را پس بگیرد، دولت ایران حاضر است، در مقابل، عده‌ای از زندانیان حزب را آزاد کند. در غیر اینصورت حزب را با تمام قوا نابود خواهد کرد. آنها نمی‌دانستند که اگر حتی تمام شاکیان نیز شکایت خود را پس می‌گرفتند، تأثیری در اصل قضیه نمی‌کرد، زیرا یک سوی دعوی "میکونوس" دادستانی آلمان بود. قدرتمداران جمهوری اسلامی نگران کیفرخواست پایانی دادستان آقای یوست بودند و تلاش می‌کردند از راه جو سازی و اعمال فشار، یوست را مجبور کنند در کیفرخواست خود نامی از رهبران درجه اول ایران به میان نیاورد. آنها دیگر نمی‌گفتند "میکونوس" کار ما نبوده است، بل می‌خواستند در حکم نهایی دادگاه نامشان آورده نشود. و این خود، اقرار به جرم بود.

۲۴- روز سه شنبه، دوازدهم نوامبر ۱۹۹۶ دادستان پرونده میکونوس، یوست، آخرین کیفرخواست خود را خواند. قرائت کیفرخواست سه روز، سه شنبه، پنجشنبه و جمعه طول کشید. همچنان که انتظار می‌رفت، دادستان یوست کاملاً آشکار و روشن انگشت اتهام خود را به سوی بالاترین مقامات سیاسی، و نیز رهبر مذهبی حکومت ایران نشانه گرفت و آنها را مسئول سیاسی ترور برلین دانست. از آیت الله خامنه‌ای تا علی فلاحیان. او گفت دادگاه میکونوس، و نیز شهادت C به ما امکان داد تا بتوانیم نگاهی کوچک به دستگاه عظیم آدمکشی حکومتگران ایران بیاندازیم. برای برونو یوست جای کوچکترین شک و تردید وجود نداشت که آمران قتل در تهران و در "شورای امور ویژه" نشسته اند. او در کیفرخواست خود از تلاشهای فراوان، ولی نافرجام دولت ایران، و نیز دولت آلمان نام برد که می‌خواستند:

- به هنگام تحقیقات اولیه و تشکیل پرونده ابداً نامی از ایران آورده نشود.
- فقط دستگیرشدگان و متهمانی که مستقیم در ترور شرکت داشتند محکوم شوند.
- دادگاه تشکیل نشود.
- در افکار عمومی جو سازی شود و افکار عمومی از دخالت ایران در این قتل منحرف شود. در این رابطه، مقامات درجه اول پلیس و امنیتی آلمان بلافاصله پس از ترور اعلام کردند که این ترور یا کار "حزب کارگران کرد ترکیه" (P.K.K)، یا نتیجه تصفیه حسابهای سازمانی میان گروه‌های اپوزیسیون ایران بوده است. بدون هیچ دلیل و مدرکی.
- شهود تهدید به مرگ شدند و زیر فشار قرار گرفتند. به عده‌ای پیشنهاد پول

شد تا به دروغ شهادت دهند یا گفته‌های پیشین خود را پس بگیرند.

- مقامات اطلاعاتی آلمان که برای شهادت به دادگاه دعوت می شدند، اکثراً، تحت این بهانه که "اجازه شهادت آنها بسیار محدود است" از بیان حقایق خودداری می‌کردند و...

دادستانی درکیفرخواست خود گفت که مجموعه این شرایط کار او را چندین برابر سخت تر کرد و او می بایستی میلی متر به میلی متر جلو می رفت. او تمام مدت، به منظور پیش گیری از سوء قصد به جانش، زیر پوشش امنیتی اداره پلیس فدرال آلمان بود.

وکلای بازماندگان قربانیان نیز، علاوه بر تأیید کیفرخواست برونو یوست، رهبر مذهبی حکومت ایران، و نیز بالاترین مقامات سیاسی جمهوری اسلامی را مسئول قتل برلین اعلام کردند. با قرائت کیفرخواست، عملاً تمام کارشکنیها به نتیجه مطلوب مورد نظر حکومتگران ایران و نیز دولت آلمان نرسید و بدین ترتیب کار دادگاه تمام شد. اکنون سرنوشت "میکونوس" تنها به رأی هیئت قضات دادگاه بستگی داشت. آیا کیفرخواست دادستانی مورد تأیید قضات قرار خواهد گرفت؟ دیگر کسی به میزان مجازات برای متهمان حاضر در دادگاه توجهی نداشت، زیرا جرم آنها ثابت شده بود. دیگر کسی به آوردن نام سازمان اطلاعات و امنیت ایران، در متن حکم، توجه نداشت، زیرا دخالت و اواک در قتل میکونوس کاملاً آشکار بود. پرسش این بود: آیا از رهبران درجه اول جمهوری اسلامی، به عنوان آمران ترور، نام برده خواهد شد؟ حکومتگران ایران نیز دیگر از عدم دخالت خود در ترور برلین حرفی نمی زدند، می‌گفتند اگر نام رهبران ما بیاید، توهین به "مقدسات مذهبی ما" و نیز توهین به "مسلمانان جهان" است و ما در برابر آن ساکت نخواهیم نشست. سراسر تهدید، تا شاید در متن حکم از سران حکومت ایران نامی برده نشود. دادگاه، سرانجام، کار خود را تمام و اعلام می‌کند روز دهم آوریل ۱۹۹۷ رأی صادر خواهد شد.

۲۵- دهم آوریل رأی دادگاه صادر شد:

- کاظم دارابی کازرونی حبس ابد
- عباس رایل حبس ابد
- یوسف امین یازده سال زندان
- محمد اتریس پنج سال و سه ماه زندان
- عطااله ایاد، پس از حدود چهار سال زندان، آزاد

رئیس دادگاه، کوبش، در ابتدا، پیش از اعلام محکومیتها، گفت که بنابر قوانین دادگستری آلمان، ما نمی‌توانیم کسانی را مجازات کنیم و درباره آنها حکم صادر کنیم، که در اینجا حضور ندارند. مجازات غیابی، طبق قوانین ما، ممنوع است. اما وظیفه داریم، برای

روشن شدن علل این قتل، به دلایل، انگیزها و مسائلی بپردازیم که موجب این جنایت شدند. نفس‌ها درسینه حبس بود. همه، بی صبرانه در انتظار متن حکم بودند. در زیر تکه هائی از مجموع متن حکم:

"... ریشه این ترور را باید در روابط و مناسباتی دید که پس از انقلاب اسلامی در ایران شکل گرفته است. تلاش کرده‌ای ایران، به رهبری حزب دمکرات کردستان ایران، برای کسب خودمختاری، این حزب را به یک حزب سیاسی قدرتمند و مخالف رژیم حاکم بدل ساخته است... لذا، رهبری سیاسی ایران، به منظور سرکوب حزب دمکرات کردستان ایران، تصمیم گرفت که بر علیه این حزب نه صرفاً مبارزه سیاسی کند، بل قصد نابودی فیزیکی آن را دارد... قتل دکتر قاسملو و دو تن از یارانش، در ۱۳ ژوئیه ۱۹۸۹، در وین، و همچنین قتلی که در این دادگاه مورد بررسی قرار گرفت، از نتایج و پیامدهای عملی چنین سیاستی است. رابطه قتل وین و برلین بسیار روشن و آشکار است... اسناد و مدارک غیر قابل انکار ارائه شده به این دادگاه شکل و نحوه تصمیم گیری رأس رهبری سیاسی ایران، و نیز ساختار و مسئولیتهای این تصمیم گیریه‌ها، با هدف نابودی مخالفان رژیم در خارج از کشور را بسیار روشن و آشکار نشان می‌دهند... تصمیم درباره نابودی مخالفان رژیم در اختیار نهادی به نام "شورای امور ویژه" است، که ارگانی غیر قانونی (منظور این است که وجود چنین نهادی در قانون اساسی ایران پیش‌بینی نشده است. پ. د.) است و بنا بر دستور رهبر مذهبی حکومت تشکیل می شود. اعضای این کمیته عبارتند از: رئیس جمهور، وزیر اطلاعات و امنیت، وزیر امور خارجه، رؤسای نیروهای نظامی و انتظامی و... و نیز رهبر مذهبی حکومت ایران...

قتل برلین دارای دلیل و انگیزه مذهبی نیست. دلیل و انگیزه آن صرفاً سیاسی و مربوط به حفظ قدرت سیاسی است. ارائه یک پوشش مذهبی برای این قتل، و اینکه حکومت ایران، همچنان که خودش مدعی است، گویا یک حکومت الهی است، ابدأً تغییری در این واقعیت نمی‌دهد که این قتل صرفاً با انگیزه سیاسی و برای نابودی مخالفان رژیم انجام گرفته است. هدف اصلی رژیم ایران نابودی مخالفان فعال رژیم در خارج از کشور است... ۱۳".

این رأی بر فراز تمام تصورات و انتظارات رفت، همچون بمب صدا کرد. در حکم از حکومت ایران به عنوان یک "سیستم جنایتکار" نام برده شد.

منابع و زیرنویسها:

* - در تمام کتاب هر جا در پرانتز پ.د. (...، پ.د.) آماده است، به این معناست که متن اضافه شده در پرانتز (...) از پرویز دستمالچی، و با هدف فهم روانتر، بهتر و دقیقتر موضوع است.

۱- حکم دادگاه میکنونوس، متن آلمانی، ناشر آرشیو اسناد و پژوهشهای ایران- برلین و کانون پناهندگان سیاسی ایران- برلین، برلین ۱۹۹۹، چاپ دوم، برگهای ۳۲۲- ۳۲۰

۲- همانجا، برگهای ۳۲۱- ۳۲۰

۳- همانجا، برگهای ۲۳- ۲۲

۴- گزارش سازمان امنیت داخلی فدرال (اداره حفاظت از قانون اساسی، BfV) به داستانی کل آلمان، مورخ ۱۹ دسامبر ۱۹۹۵، شماره پرونده: S- 247- 21- AGI

350070 – 220/ 95

۵- گزارش BfV به داستانی کل کشور، مورخ ۲۲ آوریل ۱۹۹۳، شماره: VC 11-

247- S 350 07/ 93

۶- حکم دادگاه میکنونوس، همانجا، برگ ۳۹

۷- در باره اسفندیار صادق زاده نگاه کنید به نوشته حمید نوذری، اخبار روز، ۲۷ اکتبر ۲۰۱۲:

«... اسفندیار صادق زاده که بر اساس شهادت خودش به طور اتفاقی و به دلایل شخصی در شب حادثه در رستوران بوده و خارج از برنامه به سر میز دعوت شد، پس از نزدیک به ۱۲ سال سکوت در آستانه چهارده - و بیست سالگی ترور میکنونوس مطالبی در این رابطه منتشر کرده است. اولی مصاحبه‌ای است با او در سایتی به نام سیاق و دومی همان مطالب مصاحبه است با کم و بیش کردن برخی اسامی و مسائل به صورت مقاله ای به مناسبت بیستمین سالگرد ترور میکنونوس در سایت دیگری به نام راه توده. کار او نه تنها نور تازه‌ای بر مسئله نمی‌اندازد، بلکه بر برخی مسائل روشن نیز سایه می‌افکند. وی در هر دو مطلب اشاره به صحبتی دارد با دکتر شرفکندی که در دادگاه به آن اشاره‌ای نکرده بود: " در بدو معرفی دکتر شرفکندی گفت قرار بود این نشست فردا شب در اینجا تشکیل شود اما چون ما فردا شب در شهر کلن جلسه‌ای داریم مهمانی و دیدار را در اینجا یک شب به جلو انداختیم...". معلوم نیست که چرا دکتر شرفکندی به شخصی که نه او را می‌شناخته و دعوت هم نشده بوده در "بدو معرفی" چنین مطالبی را می‌گوید؟ این اطلاع بنا به شهادت بقیه‌ی افراد حاضر تاکنون در هیچ کجا مطرح نبوده است. آنها همگی بر این مطلب متفق‌القولند که از صحبت‌های دعوت کنندگان با عزیز غفاری این را فهمیدند که قرار میان مسئولان حزب دموکرات و نوری

دهکردی برای پنجشنبه شب گذاشته شده بود و عزیز غفاری احيانا در پشت تلفن نوری را اشتباه فهمیده و شب جمعه با جمعه شب عوض شده است. معلوم نیست که دکتر شرفکندی چرا باید گفته باشد که این قرار بنا بوده جمعه یعنی فردا باشد؟ بنا به شهادت حاضرین آنها در هنگام تصحیح اشتباه عزیز به بقیه نیز گفته‌اند که آنها نمی‌توانسته‌اند برای جمعه شب قرار گذاشته باشند، چون فردا صبح یعنی ۱۸ سپتامبر ۱۹۹۲ به پاریس پرواز می‌کنند. جدا از این نکته، مسئله‌ای از سوی وی در مورد مسئول تیم ترور، عبدالرحمن بنی‌هاشمی طرح شده که نه تنها عجیب بلکه بی‌سابقه هم است. صادق‌زاده در مصاحبه‌ی اول می‌گوید: "... اخیراً در یکی از سایت‌هایی که فکر می‌کنم پیک نت بود خواندم نام وی سید جمال‌الدین جهرمی است. همان سایت بخشی از سوابق او را منتشر کرده و نوشته که می‌خواهند او را از جهرم به مجلس هفتم ببرند. او بعد از انقلاب در شهر جهرم همراه چند نفری که مانند خود او بودند یک گروه درست کرده بودند که معروف به گروه قناتی‌ها بودند... آنها افراد موثر در انقلاب ۵۷ را می‌کشتند و در چاه‌های اطراف جهرم می‌انداختند و به همین دلیل هم معروف شده بودند به گروه قناتی‌ها. البته در جای دیگری هم نام عبدالرحمن بنی‌هاشمی ذکر شده و اکنون فاش شده است که در لیست رهبری و شورای نگهبان (آبادگران) برای مجلس هفتم بوده است...". این سوال و جواب در مقاله‌ی سال ۲۰۱۲ به این صورت تکمیل می‌شود که "... این گروه [قناتی‌ها] دارای افکار مذهبی به شدت ارتجاعی بوده و شبیه عاملین قتل‌های زنجیره‌ای در جمهوری اسلامی عمل می‌کرد...".

یعنی چه؟ مدارک و شهود و عکس عبدالرحمن بنی‌هاشمی در دادگاه میکونوس و اسناد آن سالها در دسترس است. عکس این فرد توسط ابوالقاسم مصباحی شناسایی و بر آن اساس برایش فرمان جلب بین‌المللی صادر شد. این عکس او را در کنار هادوی مقدم، یکی دیگر از تدارک دهندگان ترور میکونوس که در سال ۱۹۹۰ در سوئد هنگام برنامه ریزی ترور سفیر عربستان سعودی، برداشته شده بود، نشان می‌دهد و با توجه به اطلاع نگارنده در اوت ۱۹۹۷ به همه‌ی حاضرین در رستوران میکونوس، و منطقیاً به صادق‌زاده، نشان داده شده... با این وجود وی در سال ۲۰۰۴ و بعد ۲۰۱۲ ارجاع می‌دهد به نشریه‌ای که معلوم نیست از کجا و چگونه این اسامی را مطرح کرده است و یکبارہ کسی "شبیه عاملین قتل‌های زنجیره‌ای" می‌شود. به زبان ساده‌تر یعنی کار «گروه‌های خودسر». قصه‌ای آشنا از طرف مقامات رژیم برای سلب مسئولیت از جمهوری اسلامی. صادق‌زاده پا را فراتر می‌گذارد و اعلام می‌کند این فرد در اوایل انقلاب "افراد موثر در انقلاب ۵۷" را می‌کشت. این بیان را هرگاه در کنار بیان دیگری قرار دهیم به عمق فاجعه پی می‌بریم: "... در این میان ساده‌اندیشی است اگر

بر این گمان نیز انگشت نگذاریم که دست قدرت‌های خارجی نیز در کنار حاکمیت در هدایت این مسیر عمل کرده و می‌کند. چنانکه دیدیم در حمله عراق به ایران و در ادامه‌ی خانمان‌برانداز جنگ با عراق عمل کرد". از این جملات چه می‌توان فهمید غیر از اینکه این فرزندان امام و خط امام و دیگر مسئولین نبودند که این ترورهای فجیع را در ایران و خارج از کشور راه انداختند، بلکه افرادی خودسرنده و یا در نهایت وابسته به محافل امپریالیستی. این دقیقاً توهم یا سمیست است که حاکمیت و گروه‌هایی از طرفداران آن، و از جمله همان سایتی که صادق زاده از آن نقل قول می‌کند، سالهاست می‌پراکنند...".

۸- حکم دادگاه میکونوس، همانجا، برگهای ۴۲-۴۶

۹- گزارش مقدماتی پلیس، وضعیت امر، مورخ ۹۲/۱۱/۱۳

۱۰- حکم دادگاه میکونوس، همانجا، برگ ۴۸

۱۱- همانجا، برگهای ۳۶۲-۳۶۳

۱۲- سازمان امنیت داخلی کل آلمان، گزارش گروه کار ایران، موضوع: فعالیت‌های

سازمانهای اطلاعاتی ایران، ۹۳/۶/۲۹

۱۳- حکم دادگاه میکونوس، همانجا، برگهای ۳۶۲-۳۶۳



فتاح عبدلی: چهار گلوله، یکی
مستقیم به قلب

۳-۴- از اداره کل حفظ قانون اساسی آلمان

vc 11-247--S350 070 / 93

به: دادستان کل کشور

حضور آقای دادستان دکتر کورت

صندوق پستی ۲۰۷۲۰

۷۵۰۰ کارلرورمه

موضوع: سوء قصد به رهبران «حزب دمکرات کردستان ایران» در تاریخ ۱۷ سپتامبر در رستوران «میگونیوس» برلین

گزارش اداری

اداره کل حفظ قانون اساسی آلمان اطلاعات موشق از طرف گزارشگران مورد اعتماد خود در اختیار دارد که بر اساس آن در مورد جرائم بالا می توان نتایج زیر را بدست آورد:

۴-۳- کاظم داری

داری که فعلاً بجرم شرکت در سوء قصد زندانیست، از سال ۱۹۸۰ مقیم آلمان و عضو رهبری «اتحادیه سازمانهای دانشجویان اسلامی اروپا» در برلین است و در این مقام با گروههای حزب الله لبنان که تحت تأثیر مستقیم ایران قرار دارند، روابط بسیار نزدیک داشته است. (رجوع به ۱-۳) علاوه داری با پلیس مخفی ایران رابطه دارد (رجوع به ۱-۱)

۱-۱- رابطه با پلیس مخفی ایران

حداقل از اواخر سالهای ۸۰، کاظم داری بعنوان جاسوس و مأمور پلیس مخفی ایران، یعنی «وزارت اطلاعات و امنیت کشور» (واکا)، بکار مشغول است.

BUNDESAMT FÜR VERFASSUNGSSCHUTZ
s. 103, 1. und 22. April 1. 1993
Postfach 10 15 5008
Kernstr. (2011) 79-
71414 80221

Alt. V. C. U. 247 S. 350 070 - 93
Generaldirektor beim Bundesgerichtshof
z. Hd. Herrn Bundesanwalt Dr. KÜRTH o.V.L.A.
Postfach 27 20
7500 Karlsruhe

Betr.: Anschlag auf iranisch-kurdische Führungsfunktionäre der "Demokratischen Partei Kurdistans-Iran" (DPK-I) am 17. September 1992 im Berliner Lokal "Mykonos"

hier: Beobachtausschmitt

Dem Bundesamt für Verfassungsschutz liegen Erkenntnisse verschiedener, zuverlässig betriebener Quellen vor, die im Zusammenhang mit der o. a. Straftat zu sehen sind. Danach ergibt sich folgendes Bild:

1. Kazem DARABI

Der wegen Taubeteiligung am Kurdenmord inhaftierte DARABI hält sich seit 1990 in Deutschland auf. Er ist Führungsfunktionär des Berliner Mitgliedervereins der "Union Islamischer Studentenvereine in Europa" (U.I.S.E.A.) (siehe Ziffer 1.2) und unterhält als solcher eine intensive Verbindung zu den iranischen, unter iranischem Einfluß stehenden HIZB ALLAH (siehe Ziffer 1.4), vor allen zu deren Angehörigen in Berlin. DARABI steht in Verbindung zu einem iranischen Nachrichtendienst (siehe Ziffer 1.1).

1.1. Verbindung zu einem iranischen Nachrichtendienst

Zunächst seit Ende der achtziger Jahre ist Kazem DARABI als Agent des iranischen Nachrichtendienstes "Vezarat-e Ettelaat va Amnyate Khatwar" (VEVAK) (Ministerium für Information und Sicherheit - MOIS) tätig.

Auswertung:

Der iranische Nachrichtendienst -MOIS- hat im Iran den niederrangigen Offizier Kazem Darabi als Agenten für die "Nationalen Sicherheitskräfte" des vom Präsident B. A. Khatami bestimmten u.a. entscheidet er Anschlagsvorhaben. Die im wesentlichen Angehörigen gehören überwiegend dem NP.

BUNDESAMT FÜR VERFASSUNGSSCHUTZ

Gz.: AGI 21-247-S-350 070 - 210/95

50445 KÖLN, den 19. Dezember 1995

Postfach 10 05 57 Telefax (0221) 798365
Fernruf (0221) 792-3149 Telex 8882211

An den
Generalbundesanwalt beim
Bundesgerichtshof
z. Hd. Herrn Oberstaatsanwalt JOST
Postfach 2720

76014 Karlsruhe

گزارش اداره کل حراست از قانون اساسی آلمان
به دادستانی کل آلمان درباره دخالت و اوک در ترور برلین

Betr.: Strafsache gegen AMIN und andere wegen Verdachts des Mordes u.a. (sog. "Mykonos"-Verfahren)

hier: Ergänzung der Behördenauskünfte
1) vom 22.04.1993
Az.: V C 11-247-S-350 070-146/93,
S. 6 Ziffer 1.5
2) und vom 21.04.1995
Az.: AGI 21-247-S-350 070-98/95

Bezug: Gespräch am 29.11.1995

In Ergänzung der oben genannten Behördenauskünfte ist das Bundesamt für Verfassungsschutz nunmehr aufgrund einer erst Ende November dieses Jahres gerichtsverwertbar erlangten zuverlässigen Erkenntnis, die von derselben Quelle wie die Behördenerklärung zu 2) stammt, in der Lage, folgendes mitzuteilen:

"Ein Arbeitsbereich des Direktorats für Auslandsoperationen des iranischen Ministerium für Information und Sicherheit (Wesarat-e Etala'at Wa Amnijat) war direkt in den Mordanschlag auf Kurdenführer am 17. September 1992 in Berlin verwickelt. Dieser Bereich, der für Mordanschläge verantwortlich ist und als die Einheit für Sonderoperationen (Amalijat-e Wige) bekannt ist, ist seit langem auf Mitglieder der Demokratischen Partei Kurdistan-Iran (DPK-I) angesetzt. Ein aus diesem Bereich stammendes Team war beispielsweise direkt für die Ermordung des DPK-I-Führers Abdol Rahman GHASSEM-LOU verantwortlich.

Das iranische Ministerium für Information und Sicherheit sandte Anfang September vor dem Mordanschlag ein Team von Teheran nach Berlin. Das Team stimmte sich direkt

اداره کل حراست از قانون اساسی آلمان

شماره پرونده: ۲۲۰/۹۵-۲۵۰۰۷۰-۲۱-۲۴۷ ی گ آ
AGI 21-247-S-350 070-220/95

به :

دانشتانی کل آلمان/دانشکتری کل آلمان

به دست دادستان ارشد آقای یوست (Jost) برسد

صندوق پستی ۲۷۲۰

کالسروجه (Karlsruhe) کد پستی ۷۶۰۱۴

۱۹ دسامبر ۱۹۹۵

صندوق پستی ۱۰۰۵۵۲

کلن (Köln) ۵۰۴۴۵

تلفن: ۷۹۲-۳۱۴۹ (۰۲۲۱)

فاکس: ۷۹۸۳۶۵ (۰۲۲۱)

تلفن: ۸۸۸۲۲۱۱

موضوع: دعوی جنائی بر علیه امین و دیگران، مظنون به قتل وغیره (پرونده معروف به میکونوس)

در اینجا: تکمیل اطلاعات این اداره

۱- مورخ ۹۳/۰۴/۲۲/ شماره پرونده: ۱۴۶/۹۳-۳۵۰۰۷۰-۲۵-۱۱-۲۴۷ ث و (CV)

صفحه ۶، بند ۱-۵

۲- و گزارش مورخ ۱۹۹۵/۰۴/۲۱- شماره پرونده ۹۸/۹۵-۳۵۰۰۷۰-۲۵-۲۱-۲۴۷ ی گ آ

در رابطه با: گفتگوی مورخ ۱۹۹۵/۱۱/۲۹

در تکمیل اطلاعات بالا، اداره کل حراست از قانون اساسی اکنون بر اساس اطلاعات بدست آمده در نوامبر این سال، که قابل استفاده برای دادگاه میباشد، از همان منبع اطلاعاتی گزارش دوم (مورخ ۴/۲۱/۱۹۹۵، م) میتواند مطالب زیر را باطلاع برساند:

" يك تیم از واحد ویژه عملیات خارج از کشور وزارت اطلاعات و امنیت ایران مستقیماً در قتل رهبران کرد

در ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۲ دخالت داشته است. این شعبه که مسئول ترورها است، و به عنوان واحد عملیات

ویژه معروف میباشد، از مدت‌های طولانی وظیفه مراقبت از اعضای حزب دمکرات کردستان ایران را به عهده

دارد. به عنوان مثال، يك تیم از این واحد مستقیماً مسئول قتل رهبر کردها عبدالرحمان قاسملو

میباشد.

وزارت اطلاعات و امنیت ایران در اوتل سپتامبر، پیش از واقعه ترور، يك تیم از تهران به برلین میفرستد.

تیم مستقیماً با جاسوس مقیم برلین تماس برقرار میکند و به کسب و جمع آوری اطلاعات میپردازد، و سرانجام

برنامه نهائی ترور را تعیین و تصویب میکند.

تیم، پیش از انجام این ترور، از طریق یکی از منابع (جاسوسان م) وزارت اطلاعات و امنیت ایران، که در

تماس مستقیم (Direkt. Konta) با رهبران کردها بوده است، از اجتماع اعضای حزب دمکرات کردستان ایران،

مطلع و مطمئن میشود. این منبع، بر اساس اطلاعات ما، به هنگام عملیات ترور در رستوران حضور داشته

است. تیم (ترور م)، پس از عملیات، طبق يك برنامه دقیق فرار آماده، برلین را بطرف ایران ترک میکند.

از طرف

(گرونده والد)

شب ترور

۱- از نگاه مهدی (مجتبی) ابراهیم زاده

مهدی ابراهیم زاده از اعضای سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) و عضو شورای مرکزی سازمان بود که در تابستان همان سال عضو هیئت اجراییه و دبیر تشکیلات سازمان شد. دعوت او به نشست نه سازمانی، بل شخصی، به عنوان یکی از فعالان سیاسی شهر برلین بود. گزارش زیر را مهدی ابراهیم زاده برای این کتاب تنظیم و تدوین کرده است:

«... پنجشنبه ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۲، ساعت ۸ شب، نوری دهکردی به خانه ما زنگ زد و گفت، جلسه امروز است و دکتر شرفکندی الان در رستوران هستند. هیچکس نیامده. نمی‌دانم چرا عزیز غفاری به همه برای روز جمعه اطلاع داده است. خیلی بد میشه، پاشو سریع بیا.»

پس از چند دقیقه، تلفن مجدداً زنگ زد، این بار مسعود میرراشد بود. او که برای روز جمعه دعوت شده بود، بطور اتفاقی برای صرف شام به رستوران رفته بود و به تقاضای نوری، از من خواست که هرچه سریعتر به آنجا بروم، و اضافه کرد که از مدعوین فقط پرویز دستمالچی آمده است.

وقتی به خیابان پراگ رسیدم در نور کم و خلوت خیابان، ورودی دو دهنه رستوران نور بیشتری داشت. در بدو ورود پیتر (آلمانی) مشتری دائمی رستوران را دیدم که در نزدیک پیشخوان پشت میزی نشسته بود. به او سلام کردم و به طرف اتاق مجاور که فقط یک مشتری در آن نشسته بود رفتم. عزیز غفاری صاحب رستوران به استقبال آمد و مرا به اتاق انتهایی رستوران راهنمایی کرد. دوریک میز مستطیل شکل نوری دهکردی و دکتر شرفکندی و روبروی آنها مسعود میرراشد، پرویز دستمالچی، فتاح عبدلی و همایون اردلان نشسته بودند. نوری مرا به دکتر شرفکندی معرفی کرد و همزمان از او درخواست نمود که بلند شود تا من بتوانم در همان ردیف و در کنار نوری قرار بگیرم. دقایقی بعد، عزیز غذاها را روی میز چید و از نوری سؤال کرد آیا اسفندیار صادق زاده، دوست عزیز، که امشب به دلیل نبودن آشپز و خدمتکار به او کمک می‌کند، اجازه دارد در بحث ما شرکت کند، که دکتر شرفکندی گفت ایرادی ندارد. به این ترتیب اسفندیار صادق زاده هم به جمع افزوده شد.

چند دقیقه بعد عزیز غفاری هم سر میز آمد و در انتهای میز درست مقابل درب ورودی اتاق نشست.

ساعت حدود ده و پنجاه دقیقه شب بود، در خلال گفتگویی که دکتر شرفکندی با پرویز دستمالچی و مسعود میرراشد دارد و در لحظاتی که پرویز دارد صحبت می‌کند، من



در صورت مسعود میرراشد که مقابل من نشسته است حالت غیر عادی مثل سئوالی یا تعجب می بینم، که همزمان مسعود می پرسد: نوری، دکتر چی شده. مسعود حالت غیر عادی در صورت دکتر می بیند، در همین اثنا من یک فحش ایرانی می شنوم "مادر قحبه ها" بسوی صدا که بالاسر مسعود است نگاه می کنم. فردی نسبتاً بلند قد و چهارشانه که صورت خود را تا زیر چشم پوشانده دیدم و همزمان آنتشی که از زیر دستمالی که در دست داشت. در اینجا برایم مسلم شد آنچه را که در این لحظات که شاید چند ثانیه و یا حتی یک ثانیه بیشتر نبود، حمله ای تروریستی به ما می باشد. این بود که با واکنشی سریع و خودبخودی، با دست چپ، اسفندیار صادق زاده را که سمت چپ من قرار داشت به زیر میز هل دادم و با دست راست نوری را که سمت راست من قرار داشت به سوی خودم به طرف سمت چپ به طرف زیر میز کشیدم. من در فاصله صندلی و میز قرار گرفتم و نوری هم روی من خم شده بود. در حالیکه که چشمهایم را بسته بودم و احساس می کردم یا تیر خورده و یا عنقریب تیر خواهم خورد، صدای دو رگبار مسلسل را شنیدم که همزمان باران پوکه های گوله را که بر سطح زمین به بطری های شکسته برخورد می کردند، شنیدم. لحظه ای تیراندازی قطع شد، چند صدای پا و جابجائی آمد و بعد صدای چند تک تیر و سپس صدای پا و بعد سکوت.

نمی دانم سکوت چقدر طول کشید، یک دقیقه و یا چند دقیقه، با چشمان بسته بچه ها را صدا زدم: مسعود، پرویز، نوری، دکتر... که از مسعود و پرویز پاسخ شنیدم و چشمهایم را باز کردم.

پرویز و مسعود میرراشد در حال بلند شدن بودند، و در روبروی من، آنطرف میز، فتاح عبدلی و همایون اردلان بر روی زمین در خون غلطیده بودند. دکتر شرفکندی به سوی نوری خم شده بود و از دهانش خون جاری بود. نوری دهکردی به طرف من خم شده و خون او روی پشت پیراهن من ریخته بود و هنوز بشکل خور خور نفس می کشید.

از میان خون و شیشه و پوکه های روی زمین به اتفاق پرویز دستمالچی و مسعود میرراشد به قسمت جلوی رستوران رفتیم، خواستیم به پلیس و اورژانس زنگ بزنیم که پیتر (آلمانی) گفت او زنگ زده است. در این حال مسعود گفت فکر می کنم درب رستوران را روی ما بسته اند. در واقع درب را می توانستند به سمت داخل باز کنند. لحظه ای بیرون رفتیم چند نفر جلو در مسیر میدان پراگ را نشان می دادند. من به مجید عبدالرحیم پور، از اعضای سازمان تلفن کردم و به او گفتم که به افراد اپوزیسیون و حزب دمکرات کردستان واقعه را اطلاع دهد. چندی بعد که آمبولانس آمد و فقط، نوری دهکردی را با خود به بیمارستان برد، متوجه شدیم که دکتر شرفکندی، فتاح عبدلی و

همایون اردلان کشته شده اند. ساعاتی بعد در محل پلیس مطلع شدیم که نوری دهکردی هم در راه بیمارستان کشته شده است."



مهدی (مجتبی) ابراهیم زاده، شاهد ترور: دکتر شرفکندی به سوی نوری خم شده بود و از دهانش خون جاری بود

۲- از نگاه پرویز دستمالچی

پرویز دستمالچی از پایه گذاران سازمان "جمهوری خواهان ملی ایران"، و در آن زمان عضو شورای عالی، عضو هیئت اجرایی و دبیر تشکیلات و امور مالی آن بود. او در سال ۱۹۹۳ از تمام مسئولیتها و نیز عضویت در سازمان استعفا داد.

"جمهوری خواهان ملی ایران" جبهه ای وسیع از افراد، شخصیتها، گروهها و سازمانهای دمکراتیک و پیرو حقوق بشر بود که در سال ۱۹۸۳، به عنوان بدیلی (آلترناتیوی) در برابر جمهوری اسلامی و شورای ملی مقاومت شکل گرفت.

شرکت او در نشست میکنونوس به دلیل شخصی، فعال سیاسی شهر برلین، و نه از سوی سازمان "جمهوری خواهان ملی ایران" بود.

من چهارشنبه عصر، ۱۶ سپتامبر ۹۲، پس از کار، به خانه آمدم و بر روی پیامگیر تلفن پیامی از سوی آقای عزیز غفاری وجود داشت که نشست مشترک با هیئت نمایندگی ح.د.ک.ا. جمعه شب، ساعت هفت و نیم، در رستوران او خواهد بود. همان شب (چهارشنبه) به رستوران او رفتم و او شخصاً تاریخ نشست را دوباره تکرار کرد و اظهار داشت که پیام از سوی نوری دهکردی است.

من پنجشنبه، ۱۷ سپتامبر، حدود ساعت ده دقیقه به هشت شب، در خانه، آخرین مصاحبه‌های دکتر شرفکندی را به روی میز داشتم و می‌خواستم پس از دیدن اخبار ساعت هشت شب برنامه اول تلویزیون آلمان، مصاحبه‌های ایشان را مطالعه کنم تا بدینوسیله برای ملاقات و گفتگو با هیئت نمایندگی ح.د.ک.ا. در جمعه شب آماده تر باشم.

تلفن زنگ زد، نوری دهکردی بود که پس از تعارفات اظهار داشت آنها در رستوران میکنونوس هستند و کسی از دعوت شدگان در آنجا نیست، زیرا او به عزیز گفته است پنجشنبه شب، و عزیز همه را برای جمعه شب دعوت کرده است. او از من خواست فوراً به آنجا بروم و او در این فاصله با بقیه نیز تماس خواهد گرفت. به او گفتم من برنامه‌ام را برای فردا شب (جمعه) تنظیم کرده‌ام و سپس به دلیل خستگی از رفتن عنزخواهی کردم. او اصرار کرد حتمن بروم، چون "خیلی بد خواهد شد"، و من رفتم. زمانیکه به آنجا رسیدم به غیر از هیئت نمایندگی (دکتر صادق شرفکندی، فتاح عبدلی، همایون اردلان) و نوری دهکردی کس دیگری در آنجا نبود.

آنها در سالن پشت رستوران نشسته و مشغول گفتگو بودند، من در کنار فتاح عبدلی، سمت راست او، نشستم. در سمت چپ او همایون اردلان نشسته بود.

شرفکندی و دهکردی، روبروی اردلان و عبدلی، در آنطرف میز، نشسته بودند. و عزیز غفاری، صاحب رستوران، در رفت و آمد و مشغول پذیرایی بود. او در آن شب نه آشپز داشت و نه گارسونی و نه میهمانی در رستوران.

پس از من، مسعود میررأشد آمد و درکنار من، سمت راست، نشست. او از دعوت شدگان برای جمعه شب بود که آنشب اتفاقی به آنجا آمده بود. پس از اومهدی ابراهیم زاده آمد، که از دعوت شدگان برای جمعه بود و نوری آن شب با او نیز تلفنی تماس گرفته و از او (مانند من) خواسته بود به رستوران بیاید. ابراهیم زاده خواست روبروی ما، کنار شرفکندی، سمت راست او بنشیند که بنا برخواست شرفکندی، سمت چپ نوری، روبروی من، نشست تا زیاد "پراکنده" ننشسته باشیم. پس از او اسفندیار صادق زاده آمد. او نه برای جمعه و نه برای پنجشنبه دعوت نبود و بنا برپیشش عزیز غفاری از نوری و دکتر شرفکندی و موافقت آنها بر سر میز ما آمد، روبروی مسعود میررأشد و من، سمت چپ مهدی ابراهیم زاده، و در کنار او نشست.

به هنگام ورود من به آنجا، ابتداء گفتگو بر سر این بود که زمان نشست را چه کسی اشتباه گفته است. شرفکندی می‌گفت امکان ندارد که ما جمعه شب گفته باشیم، زیرا جمعه صبح زود پرواز برگشت داریم. نوری می‌گفت من گفتم پنجشنبه شب، یعنی شب جمعه، و عزیز غفاری معتقد بود نوری گفته است جمعه شب. در هر صورت نتیجه‌ای حاصل نشد و موضوع همچنان ناروشن ماند. سپس سخن از ترورهای رژیم در لندن، وین و پاریس رفت. شرفکندی می‌گفت اگر آنها بخواهند کسی را ترور کنند، خواهند کرد، زیرا ما در برابر یک حکومت با تمام امکانات قرار داریم. او می‌گفت روزی در کردستان، بر روی کوهها، با چند تن از پیشمرگان کرد نشستیم بودیم و سخن از مرگ و زندگی شد. یکی از پیشمرگان از جای خود برخاست و از روی بوته ای کوچک به آن سو پرید و سپس رو به من کرد و گفت کاک سعید (صادق شرفکندی) فاصله مرگ و زندگی همین است. و در آن شب متأسفانه این اتفاق افتاد.

شام حدود ساعت ده و نیم روی میز چیده شد. ساعت حدود ده دقیقه به یازده شب بود و ما مشغول صرف شام. گفتگو برسر مسائل ایران و کردستان بود. من صورتم به طرف دکتر شرفکندی، به سمت روبر و چپ بود و مشغول گفتگو با او بودم که مسعود میررأشد، سمت راست من، شروع به سخن کرد و گفتگوی میان من و شرفکندی قطع شد. من به سوی میررأشد، که سمت راست من نشست بود، برگشتم که ببینم چه می‌گوید. در این هنگام از درگاهی میان دو سالن، فردی وارد شد، پشت میررأشد، و تقریباً میان من و او ایستاد. من چون نشست بودم و نگاهم به صورت میررأشد بود، ابتداء تنها پاهای او را دیدم و فکر کردم شاید یکی از دعوت شدگان است که تازه وارد شده است، و پس نگاهم آهسته به بالا رفت تا ببینم چه کسی آمده است. آنچه در اینجا می‌نویسم تنها یک لحظه است. اتفاقاتی که همزمان روی دادند و من باید آنها را یکی پس از دیگری بنویسم. در لحظه ای که نگاه من به سوی صورت تازه وارد می‌رفت

تا بدانم چه کسی آمده است، در برابر چشمان من، از فاصله شاید یک وجبی صورتم، مسلسلی بالا آمد و شروع به تیراندازی کرد و من سه پوکه اول را که از مسلسل بیرون پریدند، دیدم. در آن زمان به نظرم آمد که به روی مسلسل یک دستمال انداخته اند و از زیر آن شلیک می کنند. بعداً (در تحقیقات پلیس) مشخص شد که تیراندازی از درون یک ساک ورزشی انجام گرفته است. در همین لحظه نگاه من به صورت مسلسل چی افتاد که تا زیر چشم پوشیده بود. در آن لحظه فکر کردم صورتش را با یک دستمال پوشانده است، اما بعداً (تحقیقات پلیس) معلوم شد یقه پلیوراش را تا زیر چشم و زیر گوشه‌هایش بالا کشیده است. در این لحظه من به گونه غریزی از صندلی ام خود را به پشت سر پرت کردم و با صورت، و به روی شکم، به زیر میز پشت سر افتادم. به فاصله چند سدم ثانیه از افتادن من، فتاح عبدلی، نماینده ح.د.ک.ا. در اروپا، که سمت چپ من نشسته بود، در فاصله حدود دو وجبی، صورت به صورت من، در زیر همان میزی افتاد که من افتاده بودم. او که تنها چند لحظه دیرتر از من خود را به پشت سر، زیر میز، پرت کرده بود، چند گلوله (بعد مشخص شد چهارگلوله)، و از جمله یک گلوله به قلبش اصابت کرده و دهانش پراز خون بود و دیگر نفس نمی کشید. من، صورت در صورت او، به روی شکم در زیر میز افتاده بودم و تکان نمی خوردم. در لحظه‌ای که تروریست مسلسل بدست (عبدالرحمان بنی هاشمی، کادر وزارت اطلاعات و امنیت ج.ا.ا.) با صورت پوشیده از درگاهی بین دو سالن وارد قسمت دوم شد و پشت سر میررشد، میان او و من، ایستاد، میررشد هنوز متوجه او نشده بود، زیرا نگاه او به سوی شرفکندی بود و تروریست پشت سر او قرار داشت. اما نگاه دکتر شرفکندی به سوی درگاهی بود و باید او را دیده و متوجه خطر شده و احتمالاً دگرگونی‌هایی در چهره اش بوجود آمده باشد. زیرا، در لحظه‌ای که نگاه من برای دیدن چهره "تازه وارد" از پایین به بالا می رفت، و در لحظه‌ای که بگونه غریزی به پشت می جهیدم، دو صدا در گوش من ماند، یکی صدای میررشد بود که بلند به سوی نوری می گفت "نوری دکتر چرا اینطوری شد"، و دیگری صدای مهدی ابراهیم زاده که فریاد زد "بچه‌ها تروره". ایندو، همانجا، به زیر همان میزی که دور آن نشسته بودیم، خزیدند. من در زیر میز پشت سر، به روی شکم، رو در روی فتاح عبدلی افتاده بودم و تکان نمی خوردم.

دو رگبار مسلسل شلیک شد و سپس لحظه‌ای سکوت. من، بدون آنکه تکان بخورم، در لحظه سکوت میان دو رگبار، تنها برای آنکه بدانم چکار باید بکنم، آیا می توانم برخیزم یا نه، از همانجا نگاهم را به سویی انداختم که مسلسل چی ایستاده بود تا ببینم آیا او رفته است یا خیر. در این حالت دستی را دیدم با کلت و آستینی مشکی که به سوی محلی که

شرفکندی نشستہ بود تک تیر، یعنی تیر خلاص می زد. تیر خلاص زن، پس از شرفکندی، به سوی همایون اردلان رفت و من صدای یک تک تیر را شنیدم (بعد فهمیدم که به سوی اردلان رفته است، در آن لحظه نمی دانستم به چه کسی تیر خلاص می زند). در این لحظه جرقه ای از مغز من گذشت که اینها به تک تک ما تیر خلاص خواهند زد، او اکنون به سراغ عبدلی درکنار من خواهد آمد (که با اصابت گلوله به قلبش فوت کرده بود) و پس از شلیک یک تیر خلاص به او، اسلحه را به روی شقیقه من خواهد گذاشت، که چنین نشد.

در تحقیقات مشخص شد که به همایون اردلان سه گلوله اصابت کرده و او نقش بر زمین و بی‌هوش بوده است و در آن لحظه به هوش می‌آید و بی اراده سرش را بلند می کند. تیر خلاص زن (عباس رایل، عضو حزب الله، تعلیم دیده درج.ا.) متوجه می شود، به سوی او می رود و یک گلوله دیگر بر سرش خالی می کند.

لحظه‌ای گذشت و من صدای مهدی (مجتبی) ابراهیم زاده را شنیدم که نام برخی از ما را بلند صدا می‌کرد و نام مرا، از جایم برخاستم، به سوی تلفن دویدم تا به پلیس اطلاع دهم که تنها مشتری دائمی و آلمانی رستوران، پیتر، گفت او تلفن زده است. تلفن را برداشتم به مهران براتی (از دعوت شدگان برای روز جمعه) زنگ زدم و گفتم "در اینجا، در رستوران همه را به گلوله بسته اند کی زنده و کی مرده است، نمی دانم. به همه اطلاع بده"، گوشی را گذاشتم و به اتاق عقبی برگشتم. فتاح عبدلی و همایون اردلان، هر دو به قتل رسیده بودند و نقش بر زمین. صادق شرفکندی نیز درجا فوت کرده، اما هنوز روی صندلی اش بود. و نوری دهکردی که هنوز به روی صندلی اش بود، به روی میز خم شده بود و صورتش به یک لیوان آبجو تکیه داشت. او خُرخر می کرد، تمام صورت و سینه اش و نیز لیوان آبجو پراز خون بود. رفتم به طرف او که کمکش کنم، خواستم صورتش را در دستهایم بگیرم، اما فوراً دستم را کنار کشیدم، نمی‌دانستم چه باید بکنم. نگران بودم که هر حرکتی موجب مرگ او شود. به عزیز غفاری، صاحب رستوران، دو گلوله اصابت کرده بود، یکی به پا و دیگری به شکم. از جایش غیر ارادی بلند شد و راه افتاد. من و ابراهیم زاده او را گرفتیم و دوباره به روی زمین خواباندیم.

پس از چند دقیقه پلیس، آتش نشانی و کمک‌ای اولیه به محل ترور رسیدند. نوری و عزیز غفاری را فوراً به بیمارستان منتقل کردند، اجساد را معاینه و سپس بازجویی اولیه در همانجا از تمام ما شروع شد. پس از حدود یک تا دو ساعت ما را برای انجام بازپرسی مستقیماً به مرکز پلیس برلین بردند. حدود دو ساعتی از بازجویی من گذشته بود که بازجوییم برای تنفس از اتاق بیرون رفت و در بازگشت به من گفت صاحب

رستوران، نوری دهکردی، نیز فوت کرده است. به او گفتم نوری دهکردی صاحب رستوران نیست. اندکی فکر کرد، به کسی تلفن کرد و بعد رو به من گفت نوری دهکردی فوت کرده و عزیز غفاری زنده است. نوری پنج دقیقه پس از نیمه شب در بیمارستان فوت کرده بود.

بغض گلویم را گرفتم، سکوت کردم و پاسخ پرسش های بازجو را نمی دادم. او برای من یک قرص آرام بخش به همراه یک لیوان آب آورد و مرا برای مدتی تنها گذاشت. حدود ساعت شش یاهفت صبح بود که برای دستشویی از اتاق بازپرسی بیرون رفتم و در آنجا شهره بدیعی، همسر نوری دهکردی، را دیدم. با دیدن من، مرا در آغوش کشید و گریان مرتین تکرار می کرد "اگر بلایی سر نوری بیاید من چه کنم". من در آن لحظه نتوانستم به او بگویم که نوری نیز کشته شده است. دلداری اش دادم که "نه او سالم است، چیزی نیست، نگران نباش" و به دستشویی رفتم. یکی از دوستان آنجا بود، فکر می کنم آمانوئل یوسفی، دوست مشترک من و نوری بود. به او ماجرا را گفتم و از او خواهش کردم بگونه ای به شهره بگوید که نوری فوت کرده است، زیرا من توان اینکار را ندارم.

ساعت حدود هشت صبح بازجویی های ما تمام شد. فکر می کنم (باز هم) آمانوئل یوسفی مرا با تاکسی اش به خانه رساند. به زیر دوش رفتم، آب داغ، مدتی مات و مبهوت زیر دوش ماندم. هیچ کای نمی توانستم بکنم. از زیر دوش بیرون آمدم، تلفن را برداشتم به همسر سابقم پروانه تیموری تلفن زدم و ماجرا را در چند کلمه برای او بیان کردم و از او خواستم سالومه (دخترمان، در آن زمان دوازده ساله) را از رادیو و تلویزیون دور نگه دارد. تلفن دوم به برادرم در شهر فلنزبورگ (Flensburg) بود، باز چند کلمه ای گفتم و از او خواهش کردم مادرمان را از تلویزیون دور نگه دارد. تلفن سوم به محل کارم در صلیب سرخ بود، گفتم بیمارم و برای یک هفته سر کار نخواهم آمد. و تلفن بعدی به دوستم ورنر کلهوف (Werner Kolhoff)، عضوه هیئت تحریریه روزنامه برلینر ساینونگ (Berliner Zeitung)، روزنامه متمایل به حزب سوسیال-دمکرات آلمان، بود و ماجرا را کوتاه بیان کردم. تشکر کرد و گفت در جلسه است و بعد زنگ خواهد زد. از رفتارش بسیار تعجب کردم، زیرا هیچ نگفتم، تنها گفت اخبار را شنیده است، تماس خواهد گرفت. هنوز گوشی را نگذاشته بودم که تلفن زنگ زد، ورنر بود، پرسید درست متوجه نشدم، گفتم تو دیشب آنجا بودی، گفتم آری. عنرضواهی کرد و اظهار تأسف و ازمین خواست ساعت ده صبح همدیگر را در کافه کرانسلر (Kranzler)، در کودام (Ku Damm) برای مصاحبه اختصاصی ببینیم.

به ح. خ. (ب) تلفن کردم، همدیگر را دیدیم و به اتفاق به کافه کرانس‌لر رفتیم. ورنه در آنجا منتظر من بود. هرچند هوا ابری بود، اما من با یک عینک دودی به سر قرار رفتم، نه به دلیل پنهانکاری و نه به خاطر نور آفتابی که در پشت ابرها پنهان بود، بل به دو دلیل: یکی خراشها و کبودیهای صورت و دورچشم به خاطر پریدن به زیر میز پشت سر و دوم به دلیل اینکه چشمهایم به خاطر بی‌خوابی، هیجان‌ات و اضطراب، از "حذقه" بیرون زده بودند. مصاحبه انجام گرفت و در آنجا گفتم که به نظر من پشت این ترور تنها می‌تواند جمهوری اسلامی و دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی آن بوده باشند. مصاحبه روز بعد، در شماره نوزده و بیست سپتامبر (شنبه و یکشنبه) ۱۹۹۲، صفحه اول و سوم به چاپ رسید. پس از مصاحبه، بهمراه ح. به محل رستوران میکونوس رفتیم. نزدیک رستوران از هم جدا شدیم تا کسی ما را نبیند. حدود، نمی‌دانم، سدی یا دویست نفرنمایندگان رسانه‌های گروهی دنیا، از مطبوعات محلی تا رادیو-تلویزیونهای جهانی، همه در آنجا جمع بودند و هیچکس از افراد اپوزیسیون ایران در آنجا نبود تا به آنها خبری بدهد. اندکی اندیشیدم، اندکی تأمل و تعلل کردم و سپس به سوی خبرنگار برنامه دوم تلویزیونی آلمان ZDF، که در یک ماشین ویژه فرستندهای تلویزیونی نشسته بود، رفتم و گفتم من دیشب در رستوران بر سر میز بودم. فوری مرا به کناری کشید و گفت من با شما یک مصاحبه اختصاصی خواهم کرد و به سراسر دنیا مخابره خواهم نمود، اما تنها با ما مصاحبه کنید. اندکی فکر کردم، پیشنهادش را نپذیرفتم، زیرا رسانه‌های سراسر دنیا در آنجا حاضر بودند. عذر خواستم و به جلوی رستوران رفتم و به صدای بلند خواستم لحظه‌ای به من توجه کنند. همه آرام شدند و دور من حلقه زدند. به محض اینکه شروع به صحبت کردم و گفتم من دیشب بر سر میز نشسته بودم و از آن ترور سالم بیرون آمده‌ام، همه بسوی من هجوم آوردند، دهها دوربین فیلمبرداری و سدها دوربین عکاسی. سخن کوتاه بود. یک دقیقه بیشتر طول نکشید. یک دقیقه‌ای که پایانی نداشت. ماجرا را گفتم و نظرم را که پشت این ترور جمهوری اسلامی و دستگاه اطلاعات و امنیت آن پنهان است.

درحین بیان این مطالب، عده‌ای خبرنگار مومشکی دور و بر من در رفت و آمد بودند و من هر لحظه منتظر بودم کاردی درگلو یا تنم فرو رود. آن دوران، دورانی بود که "سربازان گمنام امام زمان" (قاتلان مسلمان ارسالی از سوی ج.ا.) تقریباً هر چند ماه یکبار، یکی از دگراندیشان را ترور می‌کردند و صدایی از کسی بیرون نمی‌آمد. و این آغاز پیکاری شد که سالها مرا به خود مشغول کرد و زندگی‌ام را دگرگون ساخت.

شب ترور:

نگاه از بیرون، حمید نوذری*

تازه از سفر برگشته بودم و دوشنبه هفتم سپتامبر ۱۹۹۲ به آرشیو اسناد و پژوهش های ایران رفتم تا اسناد و کتبی را که همراه خود از ایالات متحده آورده بودم آنجا بگذارم. همان روز نوری دهکردی، حدود ساعت چهار یا پنج بعدازظهر، به آرشیو آمد تا اسنادی را که قبلا انتخاب کرده بود همراه ببرد. به نوعی همکار بودیم، زیرا من مسئول کانون پناهندگان سیاسی در برلین بودم و او کارمند صلیب سرخ و مشاور امور پناهندگان در کمپهای آنان بود. آن روز فراموش کرد، یا به هر دلیل دیگری، به من نگفت که هفته آینده دوشنبه، چهارده سپتامبر 1992، به جای من در برنامه تلویزیونی در برلین، در مورد مسئله پناهندگان شرکت خواهد کرد. در حین سفر، همکارانم نوری را به خاطر آشنائی با مسائل پناهندگان ایرانی، به جای من به تلویزیون برلین معرفی کرده بودند. به همین دلیل او، از آنجائیکه که در روز دوشنبه چهاردهم سپتامبر وقت مصاحبه داشت، نتوانست خودش شخصا به فرودگاه برای استقبال از شرفکندی که همان شب وارد برلین می شد، برود. پس از شام درخانه با همسرش شهره بدیعی، و میهمانان فتح عبدلی و همایون اردلان، نمایندگان حزب دموکرات کردستان ایران در اروپا و آلمان، و همچنین عبدالله عزت پور از اعضای قدیمی حزب که تازه در برلین پناهنده شده بود و دوستش عزیز غفاری، نوری برای انجام مصاحبه خانه را ترک می کند.

پنجشنبه هفده سپتامبر ۱۹۹۲ برایم روزی معمولی بود. پس از کار تصمیم گرفتیم برای دیدن فیلمی به سینما برویم. چه فیلمی بود؟ یاد نمی آید. سینمای دلفی در خیابان کانت در برلین. پس از پایان فیلم که طولانی بود و تا حدود نیمه شب طول کشید به منزل آشنایی که در چند قدمی سینما بود رفتیم و تصمیم گرفتیم شب را همان جا بخوابیم. به همین خاطر تلفن های شهین به خانه من از حدود دو و نیم صبح هجده سپتامبر از بیمارستان بی فایده بود. او، به همراه نسرین، پس از اطلاع از ماجرای رستوران میکونوس، به بیمارستان رفته بود تا در کنار شهره باشد. شهره دو تا سه ساعت پیش از آن اطلاع پیدا کرده بود که همسرش در کنار سه عضو دیگر حزب دموکرات کردستان ایران هدف گلوله های تروریست های اعزامی جمهوری اسلامی قرار گرفته اند. حدود ساعت چهارونیم یا پنج صبح بود که تلفن خانه ای که در آنجا خوابیده بودیم زنگ زد. سارا گوشی را برداشت و گفت مهران است. چه شده این وقت صبح؟ شهین که مرا پیدا نکرده بود به مهران زنگ میزند و خبر ترور در رستوران میکونوس را به او می دهد و سراغ مرا می گیرد. حدس مهران در مورد اینکه من شب کجا خوابیده ام درست بود. پس از صحبتی کوتاه، حدود شش صبح، مهران به آنجا آمد. کمی بعد میهن هم رسید. حالان، میهن، سارا و مهران به خانه اکبر و نسترن رفتیم. همه زیر شوک، مضطرب

و نمی دانستیم چه باید بکنیم. اطلاع پیدا کردیم که نسرین، شهره را به خانه خودش برده است، ما همه به آنجا رفتیم.

برایم حادثه عجیبی تکرار می شد. چند سال پیش از آن، در نوامبر ۱۹۸۸، که خبر اعدام رضا، همسر میهن، در جریان کشتار زندانیان در ۱۳۶۷، به ما رسید این شهره بود که آمد و من و سارا را به خانه میهن برد. حالا در هجده سپتامبر ۱۹۹۲ این میهن است که همراه من و بقیه به نزد شهره می رود.

در آن خانه وضعیت عجیبی بود. اشک و غم و خشم و نگاههای بی جواب به یکدیگر. و از همه مهم تر، چطور این خبر را به سارا بدهیم که مدرسه بود و دیگر نمی توانست پدرش را ببیند؟ با شهره چکار کنیم؟ بر علیه این ترور و این مسائل چه کنیم؟ یکی دو نفر مسئولیت شهره را به عهده گرفتند و برخی از ما به خانه یکی دیگر رفتیم چون خبردار شدیم که تعدادی از بچه های شهر دور هم جمع شده اند که چکار کنیم. در آن خانه، پس از چند دقیقه، یک سری تصمیم فوری گرفته شد: به مطبوعات زنگ می زنیم، چند خط می نویسیم، اعتراض خود را به این ترور جمهوری اسلامی اعلام می کنیم، خواستار پیگیری بی چون و چرای آن از سوی مقامات آلمانی می شویم و بعد از ظهر همگان را به تجمعی در برابر پارلمان برلین فرا می خوانیم. در این بین از مصاحبه فلاحیان، وزیر وقت اطلاعات و امنیت ایران، در سی اوت ۱۹۹۲، مطلع شدیم. و اینکه آن را در صفحه اول یکی از روزنامه های خارج از کشور (به احتمال زیاد کیهان لندن بود) درج کرده اند.

در ساعت پنج بعد از ظهر روز جمعه، هجده سپتامبر ۱۹۹۲، در برابر پارلمان برلین (در منطقه شونه برگ) جمع شدیم. برخی از ما به درون محل رفتند. خبردار شدیم استاندار نیست و دوشنبه بر می گردد. خبرنگاران آمده بودند و مصاحبه می کردند. یادم است خبر مصاحبه فلاحیان و اعلان قدر قدرتی اش نسبت به نیروهای کرد را به همه نشان می دادم و می گفتم این هم سند. نمی خواستیم به خانه برگردیم و تا دوشنبه صبر کنیم. تصمیم گرفتیم مارشی به طرف رستوران میکونوس انجام دهیم که فاصله چندانی تا آن محل نداشت. پلیس در دم موافقت کرد. به آنجا رفتیم. اطراف رستوران تا شعاع چند ده متری توسط پلیس به عنوان منطقه ممنوعه علامت گذاری شده بود و ما می بایست در آن سوی خیابان روبروی رستوران تجمع کنیم. اولین باری بود که این رستوران را می دیدیم. با کسانی که جلسه شب قبل را هم فرا خوانده بودند رابطه سیاسی نزدیکی نداشتیم و به همین دلیل از برگزاری آن جلسه نیز بی اطلاع بودم. به یاد قربانیان یک دقیقه سکوت کردیم. من صحبت کوتاهی کردم و فعالان شهر را بمنظور تبادل نظر با دیگران برای فردای آن روز، با هدف ادامه کار و چگونگی حرکت در دوشنبه به جلسه ای فرا خواندیم.

فردای آن روز، شنبه نوزده سپتامبر، در محوطه چمن دانشگاه صنعتی برلین جمع شدیم. اگر درست یادم باشد بیست یا بیست و پنج نفری شدیم. برای دوشنبه حدود ساعت دو یا سه بعد از ظهر قرار تجمع گذاشتیم و این که هیئتی از ما برای دیدار به داخل استانداری برود. کارها به سرعت انجام شد.



شب به خانه شهره رفتیم و این خانه دست بر قضا درست روبروی ساختمان دادگاه و زندان موقت برلین بود. چند هفته پس از آن، برخی از قاتلان و برنامه ریزان ترور میکونوس دستگیر و به این زندان موقت فرستاده شدند. از شروع دادگاه میکونوس در بیست و هشت اکتبر ۱۹۹۳ تا پایان آن در دهم آوریل ۱۹۹۷ آنها در این زندان موقت بودند. امروز تصورش برابم مشکل است که چگونه شهره و سارا چند سال تمام این را تحمل کردند که هر روز پنجره اتاقشان را به سمت سلولهای قاتلان و برنامه ریزان همسر و پدر باز می کردند. اما، آنها مقاومت کردند و تا آخر دادگاه آنجا ماندند.

دوشنبه، بیست و یکم سپتامبر، قرار شد شهره بدیعی، پرویز دستمالچی و کژال عبدلی، که از پاریس رسیده بود، به عنوان بازماندگان و شاهدان آن ترور به ملاقات استاندار بروند. نسرین نیز همراه آنان شد و هیئت چهار نفره شد. ملاقات انجام پذیرفت. همان شب یا فردای آن خبردار شدیم که اجساد ترورشدهگان از پنج شنبه بیست و چهار سپتامبر آزاد خواهند شد. پس، مراسم خاکسپاری نوری و همچنین فرستادن تابوتهای سه قربانی دیگر به پاریس، برای جمعه بیست و پنج سپتامبر برنامه ریزی شد. در این میان از سوی کانون پناهندگان در برلین اعلامیه ای دادیم، زندگی نامه کشته شدگان به ویژه نوری که ساکن برلین بود را به تفصیل توضیح دادیم و همگان را برای مراسم جمعه فرا خواندیم.

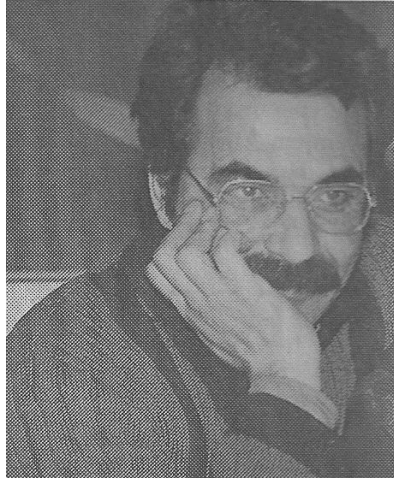
سه روز پیش از مراسم خاکسپاری اسلحه ها پیدا شدند و اضطراب و سوالات ما بیشتر شد. برای جمعه بیست و پنج سپتامبر برنامه ریزی مفصلی شده بود. صبح با حضور چند صد نفر مراسم خاکسپاری نوری در آرامگاه سوسیالیست ها انجام پذیرفت. بعد از آن به بیمارستانی رفتیم که اجساد سه رهبر کرد در آن نگهداری می شد. آنها تحویل گرفته شدند و به همراه ستونی از اتومبیل ها و اتوبوس ها به سوی فرودگاه برلین حرکت کردیم. پیش از تحویل تابوتها برای ارسال آنها به پاریس در نزدیکی فرودگاه میتینگ نسبتا بزرگی از سوی احزاب سیاسی برگزار شد که تا آنجایی که به خاطر دارم نمایندگان حزب سوسیال دموکرات آلمان، حزب سبزهای آلمان، حزب سوسیالیسم دموکراتیک آلمان (چپ فعلی) و حزب دموکرات کردستان ایران و ...، پیام هایی خواندند. پس از آن، همه می بایستی در ساعت هفت شب در مراسم بزرگداشت در خانه فرهنگهای جهان حضور پیدا کنیم. از آنجائیکه وقت اندک بود، در جمع کوچکی پیشنهاد کردیم که توقف کوتاهی در برابر نمایندگی جمهوری اسلامی ایران در بخش شرقی برلین داشته باشیم. در دم برای یک ساعت از پلیس اجازه گرفتیم. حدود صد نفری به آنجا رفتیم و چند سخنرانی در محکومیت رژیم ایران به عنوان عامل این ترور انجام پذیرفت. ایادی رژیم نیز مثل همیشه با کمال خونسردی از لابلای کرکره های پنجره از ما فیلم برداری می کردند، به نحوی که ما هم متوجه آن بشویم. شب با حضور چند صد تن و بسیاری از نمایندگان احزاب ایرانی و غیر ایرانی مراسم بزرگی در خانه فرهنگهای جهان برگزار شد. پیام کانون پناهندگان برلین از سوی من قرائت شد. هفته ها و ماه های پس از این با دستگیری برخی از قاتلان و برنامه ریزان،

روشن شدن اندک اندک چگونگی دخالت رژیم ایران در این ترور چهارگانه، ادعای نامہ دادستانی و اعلان ترور میکونوس به عنوان تروری دولتی، پذیرش آن از سوی دادگاه عالی برلین، حضور نسبتاً منظم اخبار و مسائل این ترور در رسانه های آلمان، تشکیل کمیته های کوتاه و بلند مدت ایرانیان، نامه نگاریهای بی پایان، بحثهای بی سرانجامی که آن نشست چگونه لو رفته است، پیچیدن خبر ملاقات برخی از افراد رژیم با برخی دعوت شدگان در اوائل ۱۹۹۲، بازار داغ شایعه سازی... و ترس و تشویش دائمی ما که آیا دادگاهی برقرار خواهد شد، آیا دخالتی انجام خواهد گرفت...، سپری شدند. هنگامی که تاریخ شروع دادگاه علنی شد امیدی در همه ما به وجود آمد. چندی پس از آن، ورود (در ابتدا مخفی) علی فلاحیان وزیر اطلاعات وقت به آلمان که سازمانده اصلی این ترور نیز بود، دلیل التهابی زیاد در همه ما شد، که این بار چه خواهد شد؟

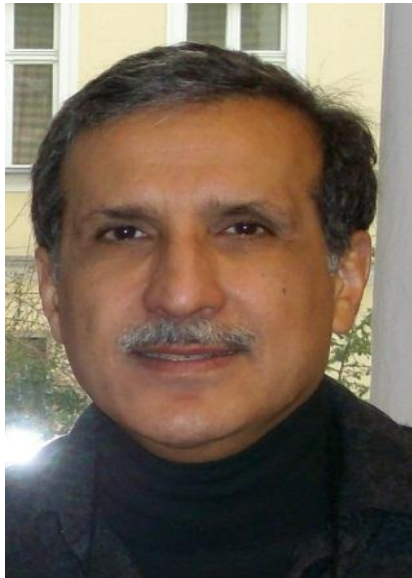
کار اصلی من، به عنوان مسئول کانون پناهندگان سیاسی در برلین، در کنار دیگرانی که سعی در پیگیری این دادگاه و مسائل آن داشتیم، از چند روز پیش از شروع دادگاه آغاز شد. از میتینگی که در روز برگزاری دادگاه در ۲۸ اکتبر ۱۹۹۳ سازماندهی کردیم تا ده آوریل ۱۹۹۷ که روز حکم بود، مسئله پیگیری دادگاه میکونوس و مسائل حول و حوش آن به مهم ترین مسئله سیاسی من و چند تن دیگر شد که ماجرای آن را در کتاب "هنوز در برلین قاضی هست" نوشته ایم. پس از اعلان حکم بلافاصله از جایگاه تماشاگران به داخل ساختمان آمدیم و شعارهای جاسازی شده را برای محکوم کردن رژیم ایران، بستن سفارت خانه هایشان و... در برابر انبوهی از رسانه ها بازکریم که تصاویرش به مانند مراسمی با حضور برخی از نیروهای اپوزیسیون، وکلا و چند تن دیگر که برای همان شب سازماندهی کرده بودیم، ثبت شده اند. میکونوس تجربه ای نادر بود از چند نظر: یکی از مهمترین آنها همدلی برخی از نیروهای اپوزیسیون برای روشنگری در این رابطه بود، برای مدت چند سال. تا آنجایی که به یاد می آید پیش از آن این همدلی چند هفته ای پس از قتل عام زندانیان در تابستان ۱۳۶۷ به وجود آمد و چند ماهی پس از به اصطلاح انتخابات سال ۱۳۸۸. برلین - دسامبر ۲۰۱۲

منابع و زیر نویسها:

* - پرویز دستمالچی از من خواست نگاه خود را از بیرون (رستوران)، در رابطه با شب ترور میکونوس، برای کتاب اخیرش، " ترور به نام خدا"، بنویسم تا تصویر بیان شده از آن شب وسیعتر و کاملتر باشد، که پذیرفتم. نوشته زیر پاسخ به درخواست او است.



نوری دهکردی: عضو کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی در خارج از کشور، از پایه گزاران سازمان "چپ"، "اتحاد چپ" و "شورای متحد چپ"



حمید نوزری: چطور این خبر را به سارا بدهیم که مدرسه بود و دیگر نمی توانست پدرش را ببیند؟

فصل دوم:
زندگینامه متهمان
و
برخی از جزئیات ترور(*)

- کاظم دارابی
- عباس رایل
- یوسف امین
- محمد اتریس
- عطاله ایاد
- ...



دکتر صادق شرفکندی (کاک سعید، وسط) و نوری دهکردی (نفر دوم از راست) در کنگره جهانی احزاب و سوسیالیست و سوسیال-دمکرات، یک روز پیش از ترور، شانزده سپتامبر ۱۹۹۲

۱- کاظم دارابی

کاظم دارابی متولد ۲۲ مارس ۱۹۵۹ در شهر کازرون ایران است و تبعیت ایرانی دارد. پدرش بازرگان و مادرش خانه دار است. دارابی دوره ابتدائی و متوسطه را به پایان رسانده و دارای دیپلم است. دارابی که از پیروان انقلاب اسلامی بنیادگرای است، پس از انقلاب اسلامی، در اواخر سال ۱۹۷۹، یا در تاریخ یکم آوریل ۱۹۸۰، با هدف تحصیل به آلمان می‌آید و در برلین به کلاس زبان می‌رود. او، پس از یک دوره شش ماه کارآموزی (از سپتامبر ۱۹۸۰ تا مارس ۱۹۸۱) بمنظور کسب مدرک لازم برای تحصیل در مدارس عالی و دانشگاه‌های آلمان در شهر هاگن (Hagen) درس می‌خواند و در این مدت در همان اطراف نیز سکونت می‌کند.

دارابی از ۲۱ ژوئیه تا ۱۴ اکتبر ۱۹۸۲، بر اساس حکم دادگاه (مبنی بر اخراجش از آلمان) در زندان ویژه اخراجیان بسر می‌برد. اما ایران به نفع دارابی و با موفقیت در این امر دخالت می‌کند و سرانجام موفق می‌شود از اخراج او از آلمان جلوگیری کند. دارابی در اوائل ۱۹۸۳، بمنظور شروع تحصیل در رشته مهندسی ساختمان، به برلین می‌آید و برای ترم زمستانی سال ۱۹۸۳/۸۴، در مدرسه عالی فنی برلین، ثبت نام می‌کند. او در اواخر سال ۱۹۸۵ با خواهر شریک بعدی‌اش (اندان ایاد) ازدواج می‌کند. دارابی صاحب سه فرزند، دو دختر (هشت و شش ساله) و یک پسر (۵ساله) است. دختر بزرگ او فلج است.

دارابی از سال ۱۹۸۲ در "انجمن اسلامی دانشجویان- برلین غربی" (VIS)، که از پیروان رژیم ایران است، فعالیت دارد. او از سال ۱۹۸۴ عضو هیئت رئیسه این انجمن است. او همچنین در تشکیلات سراسری این انجمن در اروپا، "اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا" (UISA)، در سمت رهبری فعال بوده است. او در مسجد امام جعفر صادق دارای نقش مهمی بود. اما موفقیت تحصیلی دارابی بسیار اندک بود، بگونه‌ای که دانشگاه او را به دلیل شرکت نامرتب در کلاس و رد شدن در امتحانات میان دوره‌ای، در تاریخ ۳۰ سپتامبر ۱۹۸۷، از مدرسه عالی اخراج می‌کند. دارابی بر علیه این تصمیم به دادگاه شکایت می‌کند و موفق می‌شود و دوباره در ترم تابستانی ۱۹۸۸ وارد مدرسه عالی بشود.

دارابی در اکتبر ۱۹۸۸ یک فروشگاه مواد غذایی، به مبلغ ۸۵۰۰۰ مارک، در خیابان وِزِر (Weser)، در منطقه نویکلن برلین، خریداری می‌کند. برای ما (دادگاه) معلوم نشد که او این مبلغ را از کجا آورده است. از آنجائیکه دارابی در آن زمان اجازه کسب مستقل نداشت، این مغازه را با کمک (شاهد) آیدامیر (Ayadmir)، به عنوان مدیر فروشگاه، می‌گرداند. پس از آنکه این فروشگاه مواد غذایی در اواسط ۱۹۸۹ در

اثرآتش سوزی از میان رفت، شاهد ادنان ایاد در سال ۱۹۹۰ فروشگاه را از دارابی می خرید. اما دارابی همچنان در آنجا کار می کرد تا اینکه ایاد آن را در اواخر ۱۹۹۰ فروخت. دارابی از اول ژانویه ۱۹۹۱ سهام دار غیر رسمی شرکت اتوکشی ادنان ایاد، و از سال ۱۹۹۲ سهامدار رسمی آن می شود. او ماهانه ۷۰۰۰ مارک حقوق می گرفت. دارابی در ۱۹ ژانویه ۱۹۹۱ اجازه اقامت رسمی می گیرد و در ۲۹ مه ۱۹۹۱ به او پروانه کسب مستقل داده می شود. او تحت نام شرکت "دارابی و ایاد" کالاهای گوناگون، از پسته تا لباس، در ایران خریداری می کرد و در برلین و سایر نقاط می فروخت. اینکه او تا چه اندازه به امور تحصیلی اش نیز می پرداخت، نا روشن است. او تحصیلات خود را به پایان نرساند. دارابی در ۸ اکتبر ۱۹۹۲ موقتاً بازداشت و بنا بر حکم قاضی تحقیق دادگستری کل آلمان از ۹ اکتبر ۱۹۹۲ در بازداشت دائمی بسر می برد. دارابی دارای سوء سابقه نیست.

اقامت در آلمان:

اداره پلیس، بنا بر حکم اخراج مورخ اول ژوئن ۱۹۸۲ (در آن زمان) دارابی را فرامی خواند تا خاک آلمان را ترک کند. در همین رابطه عده دیگری از ایرانیان نیز از آلمان اخراج شدند. سفارت ایران در بن در این موضوع دخالت می کند و با اعمال نفوذ در بالاترین سطح (که وزارت امور خارجه آلمان و دفتر نخست وزیری ایالت راینلند – فالز، Rheinland-Pfalz، نیز در آن شرکت داشتند) موفق می شود از اخراج بخشی از ایرانیان جلوگیری کند و قرار می شود هر کدام از آنها متناسب با وضعیت شخصی و تحصیلی اشان تا پایان تحصیلات در آلمان بمانند.

یکی از این افراد دارابی بود. اینکه سفارت ایران در بن به نفع دارابی دخالت می کند و برای او اجازه اقامت موقت و مشروط می گیرد، به این دلیل قابل توجه است، زیرا برای اخراج دارابی هیچ مانع حقوقی ای وجود نداشت. دارابی در آن زمان هم مجرد بود و هم تحصیلاتش را هنوز شروع نکرده بود. او دوران آمادگی کالج را می گذراند. این موضوع در حکم اخراج او نیز مورد تأیید قرار گرفته است.

سفارت ایران در بن با اقامت دارابی در آلمان اهداف ویژه ای را دنبال می کرد. سفارت ایران در نامه مورخ ۱۱ دسامبر ۱۹۸۶، و نامه مورخ ۲۶ ژوئن ۱۹۸۷، تلاش می کند برای دارابی و سایر دانشجویان ایرانی که برای آنها اجازه اقامت موقت و مشروط دریافت شده بود، اجازه اقامت رسمی و دائمی بگیرد. دلیل این امر از نظر دادگاه آمادگی دارابی برای خدمت در جهت اهداف جمهوری اسلامی بوده است. دارابی از مؤمنان و پیروان انقلاب اسلامی ایران است. او عضو "سپاه پاسداران" بود. بنا بر اظهارات شاهد پروفسور دکتر اشتاین باخ، سپاه پاسداران یک واحد ویژه بنا شده

بر اصول انقلاب اسلامی ایران است و وظیفه آن "مقدم بر هر چیز" دفاع از اهداف اسلامی انقلاب در برابر مخالفان در درون، و صدور انقلاب اسلامی به بیرون و پشتیبانی از مبارزات مسلمانان جهان و مبارزه بر علیه ضد انقلاب است. مبارزات سپاه پاسداران نه صرفاً ایدئولوژیک، بل با اعمال قهر و خشونت همراه است. شاهد حسینی، عضو هیأت رهبری حزب دمکرات کردستان ایران، می‌گوید اولین حمله سپاه پاسداران به کردستان ایران در آگوست ۱۹۷۹ موجب کشته شدن هزاران نفر شد. اظهارات آقای گرونه والد (Grunewald)، کارمند سازمان امنیت داخلی کل آلمان (BfV) مؤید وابستگی دارابی به سپاه پاسداران است. اطلاعات آقای گرونه والد از منبعی است که سالها اخبار قابل اطمینان به او گزارش می‌کند و دادگاه این اطلاعات را می‌پذیرد. زیرا صحت آنها در موارد دیگر نیز مورد تأیید قرار گرفته اند.

شاهد ابوالقاسم مصباحی، بر اساس ارتباطش با سرویس اطلاعاتی ایران، دارای اطلاعاتی وسیع در رابطه با امور داخلی ایران است. او می‌گوید ایران "اندکی پس از انقلاب اسلامی سال ۱۹۷۹" افراد سپاه پاسداران را، به منظور کمک و پشتیبانی از پیروان اندک رهبرانقلاب خمینی، با اهدافی ویژه به آلمان فرستاد. اینکه دارابی در اواخر سال ۱۹۷۹، یا اول آوریل ۱۹۸۰، یعنی در همان محدوده زمانی یاد شده به آلمان می‌آید، در این تصویر می‌گنجد. همچنانکه از نامه وزارت آموزش و پرورش ایالت برلین به دارابی (مورخ ۱۴ آگوست ۱۹۸۰) منتج می‌شود، مدرک تحصیلی او در تطابق با کلاس دهم دبیرستان در آلمان بوده است. به این دلیل، او از اول سپتامبر ۱۹۸۱ در کالج مدرسه عالی فنی شهر هاگن (Hagen)، آلمان، به منظور کسب مدرک لازم برای تحصیل در یک مدرسه عالی فنی ثبت نام می‌کند. برگ درخواست دارابی برای پذیرش کالج و نیز گواهینامه های مربوط به ثبت نام او در دوره زمستانی ۸۲- ۱۹۸۱ و دوره تابستانی سال ۱۹۸۲ مبین این امر هستند. تسلط دارابی به زبان آلمانی بسیار اندک است. او از هنگام ورودش به آلمان در مدرسه زبان هارتناک (-Hartnack Schule)، از دوم آوریل ۱۹۸۰، تمام روز در کلاس "آلمانی برای خارجی‌ها" مشغول فراگیری زبان آلمانی بوده است. دادگاه از مجموعه این واقعیات چنین نتیجه می‌گیرد که برای اقامت دارابی در آلمان دلایل مربوط به جاسوسی مقدم بوده اند، همچنانکه فعالیت‌های او نیز نشانگر و مبین این امر هستند.

"هفته سبز" (Grüne Woche)، نمایشگاه محصولات کشاورزی و دامپروری

دارابی در ژانویه ۱۹۹۱، به عنوان ثبت نام کننده و مسئول غرفه ایران در نمایشگاه سالانه محصولات کشاورزی و دامپروری معروف به "هفته سبز"، در شهر برلین، خود را به سازمان نمایشگاهها معرفی و برای ایران تبلیغ می‌کند. بنا بر اظهارات



(شاهد) خانم واتس (Watz)، کارمند بخش امور اداری نمایشگاهها، دارایی که علاقمند به شرکت در این نمایشگاه بود وکالت نامه لازم از سوی کنسولگری ایران را (همچنان که ادنان ایاد نیز این موضوع را تأیید می کند) بدون بررسی و کنترل، و بسیار سریع تهیه نمود. این وکالت نامه، که از نظر خانم واتس بگونه ای غیر عادی وسیع بوده است، به دارایی اختیارات تام و اجازه می داد از نام و پرچم ایران استفاده نماید. چنین وکالت نامه هائی معمولاً به اداره امور نمایشگاه اطمینان می دهند که شرکت معرفی شده، شرکتی معتبر است و تمام بررسیهای اداری لازم و ضروری در این زمینهها انجام گرفته اند. اما هیچیک از این دو مورد شامل دارایی نشده است. دارایی حتماً اجازه و جواز برای کسب مستقل را نیز نداشته است. خانم وکیل دارایی، در 29 مه ۱۹۹۱، نزد پلیس برای او درخواست لغو چنین محدودیتی را می دهد. بدین دلیل، شاهد خانم واتس به درستی اظهار می دارد که صدور چنین وکالت نامه ای برای دارایی از سوی سرکنسولگری ایران، بسیار غیر عادی و غیر قابل فهم است. در این رابطه از یک شرکت معتبر، یا نهادین نیز ابدأ نمی توان سخن گفت. دارایی از اواخر سال ۱۹۸۸ و اوایل ۱۹۸۹، مشترکاً همراه با شاهد آیدمیر، یعنی با رئیس رسمی اتحادیه مسجد امام جعفر صادق، یک فروشگاه کوچک مواد غذایی را در خیابان وزرر (Weser)، در منطقه نویکلن (Neuköln) برلین اداره می کرد. این فروشگاه چند ماه بعد دچار آتش سوزی می شود و بکلی می سوزد. و همچنانکه آقای آیدمیر اظهار می دارد، این فروشگاه در اواخر سال ۱۹۹۰، پس از واگذاری به شاهد ادنان ایاد، فروخته می شود. بنابراین، در زمان برگزاری "هفته سبز" دارایی اصولاً دارای هیچ شرکتی نبوده است. او از اوایل سال ۱۹۹۱ تنها در شرکت اتوکشی شاهد ادنان سهامدار بوده است.

اعترافات یوسف امین در پروسه تحقیقات، مبنی بر اینکه او در نوامبر ۱۹۹۱ از دارایی یک کارت شناسائی نمایشگاه برای "هفته سبز" دریافت داشته است نیز در رابطه با همین مسائل مربوط به تعیین وضعیت شرکت در "هفته سبز" قرار دارد. در اینجا مسئله مربوط می شود به "هفته سبز" سال ۱۹۹۲، که در اول ژانویه ۱۹۹۲ برگزار شده است. زیرا بنا بر شهادت خانم واتس، و براساس روند کار آنها، کارتهای شناسائی نمایشگاه در پایان سال ماقبل شروع نمایشگاه در اختیار صاحبان غرفه ها قرار داده می شود.

معاملات املاک برای سرکنسولگری ج.ا.ا. در برلین

سرکنسولگری ایران در برلین ابتداء در بخش غربی شهر قرار داشت و در سال ۱۹۸۷، بنابراین اظهارات رئیس پیشین اداره امنیت ایالت برلین (LFV)، شاهد آنوسک به دلیل فعالیتهای جاسوسی از سوی متفقین تعطیل شد. سرکنسولگری بعداً در ساختمان سفارت

ایران در برلین شرقی مستقر شد. سرکنسولگری در اوایل 1990 به دارابی مأموریت می‌دهد برای آنها یک ساختمان ویلائی خوب، به عنوان محل جدید کنسولگری، جستجو نماید. دارابی با بنگاه معاملات ملکی ارباس (Erbas) تماس می‌گیرد و این بنگاه نیز ویلاهایی را به دارابی عرضه می‌کند. دارابی مذاکرات و معاملات را نه بنام خودش، بل به نام کنسولگری انجام می‌دهد و همواره با رفتارشان نشان می‌داد که مأموریت او از سوی سرکنسولگری جمهوری اسلامی است. همچنان که آقای ارباس بیان می‌دارد، رفتار دارابی حاکی از آن بود که او افراد مهمی را (در آنجا) می‌شناسد. یکی از خانه‌های ویلائی عرضه شده توسط آقای ارباس در بخش داهلم برلین (Dahlem)، در خیابان پودبیلسکی آله (Podbielskiallee) قرار دارد. محل سرکنسولگری ایران، اکنون در همان خیابان پودبیلسکی آله، شماره ۶۷، است.

ساختمان مسجد

دارابی در برلین، در هماهنگی با سرکنسولگری ایران در جستجوی قطعه‌ای زمین برای ساختمان یک مسجد بوده است.

در یک گفتگوی تلفنی، در ۲۴ آگوست ۱۹۹۱، میان دارابی و سرکنسول ایران در برلین آقای امانی فرانی، که توسط اداره کل امنیت داخلی آلمان (BfV)، در ارتباط با تدابیر دیگری بر علیه دارابی، و بر اساس اصل ۱۰ قانون اساسی، مورد شنود قرار گرفته است، کنسول از "کاظم" می‌پرسد که آیا زمین را برای مسجد پیدا کرده است یا خیر. دارابی در پاسخ می‌گوید او به دنبال قطعه زمینی به مساحت هزار متر مربع می‌باشد و چند بنگاه معاملات ملکی را مأمور این کار کرده است. دادگاه در مورد هویت طرفین گفتگوکننده هیچ تردیدی ندارد، زیرا آقای گرونه والد (کارمند BFV) اظهار داشت که یک کارشناس با تجربه و متخصص شناخت صدا به او اطمینان داده است که او (کارشناس) صدای هر دو نفر را از مکالمات تلفنی بسیار زیاد دیگری می‌شناسد و می‌تواند فوراً هویت آنها را مشخص کند.

دو روز بعد، در ۲۶ آوریل ۱۹۹۱، دارابی با شاهد ارباس (معاملات املاک) تلفنی صحبت می‌کند که این صحبت نیز شنود و ضبط شده است. در این گفتگو، دارابی از ارباس درباره یک قطعه زمین برای ساخت یک مسجد پرسش می‌کند و اظهار می‌دارد پول لازم برای این منظور از فروش مسجد فرانکفورت تأمین خواهد شد. ارباس که در بازجویی اولیه‌اش انکار می‌کرد با دارابی در رابطه با قطعه زمینی برای ساخت یک مسجد گفتگویی انجام داده باشد، سرانجام محتوای این گفتگوها را تأیید کرد. و بدین ترتیب، صحت محتوای گفتگوی تلفنی این دو، که توسط ارزیاب اداره کل امنیت آلمان انجام گرفته بود، مورد تأیید قرار گرفت.

سازماندهی اجتماعات

بنا بر گزارش اداره امنیت داخلی ایالت برلین، دارابی در ۸ ژوئن ۱۹۹۰ و به مناسبت اولین سالروز فوت خمینی، یک جلسه بزرگ در خیابان اشتروم (Stromstr.) در منطقه تیرگارتن (Tiergarten) برلین، با کمک و همکاری حزب الله برگزار می‌کند. این امر در تطابق با اظهارات ایاد در جلسه بازپرسی او است که گفت، دارابی رئیس حزب الله در برلین است و این امر را هر کسی در اینجا می‌داند.

در چهار عکسی که در این یادبود گرفته شده‌اند (و در پشت دو قطعه از آنها با دست خط یادداشت شده است که این عکسها به مناسبت یادبود سالروز فوت خمینی هستند) در ترکیبهای متفاوت از جمله دارابی، امین، رایل و نیز شاهدان عبدالله، حسن و حیدر همدانی دیده می‌شوند. این عکسها در یک کیف دستی متعلق به رایل در شهر راینه کشف و ضبط شده‌اند.

شاهد وهابی اظهار داشته است که دارابی، بعنوان رئیس و مسئول مسجد امام جعفر صادق، به مناسبت برگزاری روز عزاداری عاشورا، سال ۱۹۹۱، در خیابان اشتروم، در منطقه تیرگارتن، سالنی با ظرفیت ۶۰۰ نفر اجاره کرد و وهابی را مأمور تهیه غذا برای تمام شرکت کنندگان نمود. مخارج غذا و نوشابه نیز توسط دارابی پرداخت شده است. وهابی در برابر این پرسش که دارابی این پول را از کجا می‌آورده است، اظهار داشت در این مورد چیزی نمی‌داند. این امر در تطابق زمانی و محتوایی با گفتگویی است که دارابی در ۹ سپتامبر ۱۹۹۱ با کنسول امانی فرانی انجام داده و توسط اداره امنیت ایالت برلین (در رابطه با تدابیری علیه دارابی) مورد شنود قرار گرفته است. دارابی در این گفتگوی تلفنی می‌گوید که مسئله مربوط به سالن "حل شد" و اینکه او این موضوع را به میرخانی نیز اطلاع داده و میرخانی در آن زمان سرکنسول جمهوری اسلامی ایران در برلین بوده است. این تلفن نشان می‌دهد که دارابی با خود سرکنسول نیز در ارتباط بوده است.

تهیه پاسپورت

شاهد حیدر همدانی در جلسه بازپرسی اظهار داشته که او با کمک دارابی موفق شده است پاسپورت ایرانی بگیرد. بنابراین اظهارات همدانی، او دارای یک پاسپورت آلمانی ویژه بیگانگان (Fremdenpass) بود و قصد تقاضای یک پاسپورت ایرانی را داشت. او نه فارسی می‌داند و نه ارتباطی با ایران دارد و تنها تحت این عنوان که پدر بزرگ او ایرانی بوده است خواهان پاسپورت ایرانی بود. سرکنسولگری ایران در برلین تقاضای او را رد کرد، زیرا آنها می‌پنداشتند که او از مخالفان جمهوری اسلامی است. زمانی که دارابی از این مسئله آگاه شد، به همدانی قول کمک داد، زیرا همدانی از

پیروان انقلاب اسلامی بود. دارابی با پرداخت ۳۵۰ مارک هزینه پاسپورت برای حسن همدانی (برادر حیدر همدانی) و نیز گرفتن یک پاسپورت ایرانی برای حیدر همدانی، به نفع او دخالت می‌کند. حسن همدانی به این دلیل به یک پاسپورت جدید نیاز داشت، زیرا پاسپورت قدیمی اش دارای "مهرهای مزاحم" بوده اند. دارابی پس از آن به حیدر همدانی می‌گوید که او (حیدر همدانی) سه هفته پس از تاریخ تقاضا، پاسپورتش را خواهد گرفت، و چنین نیز شد. همچنان که آمد، حیدر همدانی و حسن همدانی حاضر نشدند در برابر دادگاه اعترافات خود در بازپرسی را دوباره تأیید کنند. آنها نیز به صف گروه شاهدانی پیوستند که از راه گریز از بیان حقیقت، و تعبیر و تفسیرهای گوناگون، و حاشیه پردازی، و این ادعا که گویا حافظه اشان یاری نمی‌دهد، و یا اینکه گویا سوء تفاهمی پیش آمده است، تلاش دارند از بیان مطالبی که به زیان دارابی، امین یا رایل باشد، پرهیز کنند. آنها از ابراز هرگونه مطلبی که در این چاقوب قرار نمی‌گرفت، تحت عنوان همیشگی و تکراری اینکه مترجم و بازپرس مطالب را بد فهمیده اند، جلوگیری می‌کردند.

فعالیت‌های دانشجویی دارابی

دارابی، هم در انجمن "دانشجویان مسلمان در برلین غربی" (VIS)، و هم در تشکیلات سراسری این انجمنها، "اتحادیه انجمن‌های دانشجویان مسلمان در اروپا" (UISA)، که حدود ۳۰ کانون دانشجویی را در بر می‌گیرد، دارای موقعیت رهبری بوده است. "اتحادیه... (UISA) و انجمنهای عضو اش در اروپا (VIS)، پس از پیروزی انقلاب اسلامی در فوریه ۱۹۷۹، توسط ج.ا. ایران تبدیل به یک سازمان تبلیغاتی برای رژیم شدند تا نوع یک حکومت مذهبی ایران را در سراسر دنیا گسترش دهند. شاهدان روزی طلب، ثابت، عاملی، بهمن برنجیان و زواره، که خود از اعضای (VIS) هستند، این امر را تأیید می‌کنند و اظهار می‌دارند که فعالیت‌های سازمان شامل انجام تظاهرات، با اهداف و انگیزه‌های سیاسی و مذهبی، و اعمال نفوذ مذهبی از راه پخش کتاب، روزنامه و اعلامیه می‌باشد. اما UISA و انجمن‌های عضو آن (VIS) فقط در خدمت این اهداف نیستند، بل بنا بر اطلاعات سازمان امنیت داخلی کل آلمان (شاهد گروه والد)، و نیز گزارشات اداره امنیت ایالت برلین (شاهد آنوسک)، و نیز اطلاعات و اظهارات شاهد مصباحی (شاهد ث)، جمع آوری اطلاعات، جاسوسی، شناسائی مخالفان و اقدام علیه افراد اپوزیسیون ایران نیز از جمله وظائف این انجمنها بوده است. به این دلیل، UISA و اعضای کانونهایش با گروه‌های اسلامی- رادیکال، و بویژه حزب الله، و با مراکز رسمی ایران (مانند سفارت، سرکنسولگری) دارای روابط و همکاری‌های بسیار نزدیکی هستند. واقعیات نشان می‌دهند که UISA، یک منبع ذخیره

پرسنلی برای سازمان امنیت ایران و برای فعالیتهای جاسوسی و تبلیغاتی اش می باشد. شاهد مصباحی اظهارات تکمیل کننده ای در این مورد در اختیار دادگاه گذاشته است. او، در رابطه با UISA، دارای اطلاعات ویژه ای است، اطلاعاتی که نتیجه تجربیات شخصی خود او هستند. او از سال ۱۹۷۹ به عنوان دانشجو در پاریس، سپس به عنوان رئیس بخش سرویس جاسوسی ایران در سفارت فرانسه، و پس از اخراجش از فرانسه (سال ۱۹۸۴ به دلیل فعالیت اطلاعاتی- امنیتی) تا سال ۱۹۸۵ به عنوان مسئول هماهنگی ایستگاههای اطلاعاتی رژیم در اروپای غربی بوده است. موقعیتی که اصولاً از وظایف کنسولگریها است. بنا بر اظهارات مصباحی، تا سال ۱۹۸۳ هر کس خودش تصمیم می گرفت که آیا می خواهد برای ایران فعالیت اطلاعاتی- امنیتی بکند یا خیر. UISA، از سال ۱۹۸۴، در اختیار وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی (که تحت تسلط سپاه پاسداران است) قرار گرفت. این "اتحادیه..."، از آن زمان به بعد، برای اداره اطلاعات و امنیت سپاه پاسداران کار می کند و کادرهای رهبری اش از سوی رهبر انقلاب، آیت الله خمینی، تعیین می شدند. با تشکیل و پایه گذاری واواک، UISA بخشی از دستگاه اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی شد و از آن زمان به بعد کادرهای رهبری اش توسط واواک تعیین و نصب می شدند. اما برای رعایت ظاهر امر، این رهبری (باصطلاح) از سوی اعضای آن انتخاب می شوند.

دارایی از سال ۱۹۸۲ عضو VIS و دارای روابط دوستانه ای با سفارت ایران بوده است. رابطه دوستانه ای که شاهد ثقفی (Saghafi) تلاش کرد با بیان اینکه تمام اعضای UISA دارای چنین رابطه ای بوده اند، آن را عادی جلوه دهد. دارایی در برلین فعالیتهای مهمی انجام می داد، جلسات را تدارک می دید و سخنران دعوت می کرد. دارایی از ۵ ژوئیه ۱۹۸۴ عضو هیئت رئیسه VIS می شود (اعترافات بهمن برنجیان، زواره و نیز برگ ثبت و معرفی VIS در نزد پلیس برلین)، و سپس به عنوان رئیس UISA در اروپا، مسئول روابط عمومی، برنامه ریزی و نیز برگزاری جلسات و تظاهرات بوده است (اعترافات بهمن برنجیان). او تا زمان بازداشت، در ۸ اکتبر ۱۹۹۲، برای VIS فعالیت می کرده است. VIS، در سال ۱۹۹۴، پس از آنکه دیگر کسی حاضر به پذیرش مسئولیت ریاست و رهبری نشد، منحل شد (اظهارات آنوسک، اداره امنیت داخلی ایالت برلین و زواره عضو هیئت رئیسه مرکز توحید اسلامی- برلین).

شاهد مصباحی، اطلاعات سازمان امنیت داخلی کل آلمان و نیز اطلاعات اداره امنیت ایالت برلین درباره UISA و انجمن های عضو اش را تأیید می کند. مصباحی در مقام پیشین اش، به عنوان هماهنگ کننده فعالیتهای اطلاعاتی- امنیتی ج.ا.ا. در اروپا، از

جمله مسئول سازمانها و تشکیلات اسلامی نیز بوده است. او بدین دلیل، چندین بار به سرکنسولگری ایران در هامبورگ می رود. کنسولگری ج.ا.ا. در هامبورگ، در آن زمان، توسط آقای فرهادنیا، عضو سرویس جاسوسی ایران، اداره می شد. فرهادنیا، علاوه بر انجام وظائفی که معمولاً یک سرکنسول انجام می دهد، با گروه‌های بنیادگرائی چون حزب الله تماس داشت و اطلاعات مربوط به امور جاسوسی را جمع آوری می کرد. مصباحی در این رابطه اظهار داشته است که درحین (حداقل) سه گفتگو میان او و سرکنسول ج.ا.ا. در هامبورگ، دارایی بدون اجازه وارد اتاق شده و آهسته در گوشی با فرهادنیا صحبت کرده است. این حقایق همگی مؤید رابطه بسیار نزدیکی کاظم دارایی با مقامات سیاسی- امنیتی ج.ا.ا. است.

شناسایی مخالفان

در یک گفتگوی تلفنی میان دارایی و کنسول جمهوری اسلامی در برلین، در ۲۴ آوریل ۱۹۹۱، کنسول آقای امانی فرانی از دارایی درباره یک دانشجوی کرد پرسشهایی می کند. آقای فرانی نام دانشجو را می گوید و اضافه می کند که این فرد در دانشگاه آزاد برلین تحصیل می کند. دارایی به او قول می دهد به این امر رسیدگی کند. این فرد، همچنانکه شاهد گروهی والد اظهار داشت، عضو "اتحادیه دانشجویان کردستان در خارج"، و بدین ترتیب از اعضای گروه‌های مخالف است. بنابراین جای تردیدی وجود ندارد که دارایی مأموریت شناسایی افراد را، که ویژه سرویسهای اطلاعاتی می باشد، پذیرفته است.

برگزاری یک ضد تظاهرات

در ژوئن ۱۹۹۰، حدود ۵۰ تا ۶۰ نفر در برابر کنسولگری ایران، در برلین شرقی، خیابان استاوانگر (Stavanger)، بر علیه رژیم ایران دست به تظاهرات می زنند و خواهان آزادی زندانیان سیاسی می شوند. بر علیه این تظاهرات یک گروه حدوداً ۱۵ نفره مرکب از ایرانی و لبنانی، دست به ضد تظاهرات می زنند که رهبری و هدایت آنها با دارایی بوده است. دارایی و دوستان همفکرش (از جمله) شعار می دادند "الله و اکبر"، "زنده باد انقلاب اسلامی ایران" و "مرگ بر آمریکا".

دادگاه شهادت آقای نوذری نژاد (Nowzarinehzad) در این مورد را می پذیرد. درباره تظاهرات او جای تردیدی وجود ندارد که او از افراد گروه‌های اپوزیسیون است و به عنوان ناظر از سوی "کانون پناهندگان ایرانی- برلین" روند این دادگاه را دنبال می کند. شاهد آرام و روشن گزارش این تظاهرات و ضد تظاهرات را داد و هیچگونه تعصبی از خود نشان نداد. او اظهارات بیطرفانه و مربوط به موضوع را با این اشاره تقویت نمود که دارایی و سایر شرکت کنندگان در این تظاهرات متوسل به خشونت نشدند.

جشنواره فرهنگی ج.ا.ا. در آلمان، ۱۹۹۱

امین(نگهبان در ورودی رستوران میکونوس به هنگام ارتکاب جرم، پ.د.) در روند تحقیقات چنین گفته است: دارایی با او در برلین درباره یک کار در فستیوال فرهنگی در شهر دوسلدورف صحبت کرد و اضافه نمود که در آنجا احتمالاً مشکلاتی با "منافقین" وجود خواهد آمد. واژه منافقین، بنا بر زبان رایج حکومت ایران در مورد گروه اپوزیسیون مجاهدین بکار برده می شود. امین در این رابطه همچنین ابراز داشت که لبنانی های ساکن برلین مسلح به کلت، هفت تیرهای گازی و گاز اسپری بودند. دارایی در این فستیوال رابط لبنانی ها و ایرانیانی بود که به او کمک می کردند. امین می گوید میان ما و اپوزیسیون ایرانی کتک کاری شد و عدهای زخمی شدند. یکی از زخمی شدگان شاهد طارق شایله (Tarik Scheile) بود.

دادگاه این موضوع را مورد بررسی قرار داد و به نتایج زیر رسید:

از ۱۲ سپتامبر ۱۹۹۱ تا ۱۳ اکتبر ۱۹۹۱ در شهر دوسلدورف "فستیوال فرهنگی ایران" برگزار می شد. برگزارکننده وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ایران بود. در این فستیوال وزیر فرهنگ ج.ا.ا. نیز شرکت داشت. مجاهدین خلق در برابر نمایشگاه یک میز کتاب و پلاکارت گذاشته بودند. به روی پلاکارتهای تصاویر قربانیان اعدام شده در ایران بود. افراد اپوزیسیون ج.ا.ا. با این نوع از فعالیتها به وضع موجود در ایران اعتراض می کنند. از "خانه ایران" در شهر کلن به دارایی تلفن و از او خواسته می شود عدهای از دوستان عرب را جمع کند و همراه آنها به دوسلدورف برود. دارایی این خواست را انجام می دهد. او از اطرافیانش، که دار و دسته لبنانی های دور و بر امین و رایل را نیز شامل می شدند، عدهای را جمع می کند. از جمله این افراد همکار تجاری او ادنان ایاد، و نیز شاهدان حسن و حیدر همدانی، عربی- بلاغی، موسی حسن، نصرالدین، فنایشه، شایله و حسین کنج بودند. پول بلیت رفت و برگشت آنها را رایل پرداخت کرده است. این افراد با یک خودرو، و از یک مسجد در برلین حرکت کردند. دارایی خودش راه دیگری را انتخاب کرد، یعنی به اوزنابروک (Osnabrück) رفت تا از آنجا به همراه حیدر به دوسلدورف (Düsseldorf) برود.

افرادی که از سوی دارایی سازماندهی شده بودند، به همراه حدود ۱۵ نفر مردانی که از ساختمان فستیوال به آنها پیوستند، بلافاصله پس از ورود اتوبوس به شهر دوسلدورف، در ۱۹ سپتامبر ۱۹۹۱، به افراد اپوزیسیون حمله ور شدند. آنها به زبان مادری شان شعار می دادند "الله اکبر"، "خمینی رهبر" و "مرگ بر منافقین" و وسائل روی میز را زمین ریختند، میز را شکستند و با چوب و چماق و میله های آهنی، و گاز اشک آور به افراد اپوزیسیون حمله کردند. این افراد نیز به دفاع از خود پرداختند.

در میان حمله کنندگان شایله، شهروند لبنانی از همه پرخاشگرتر بود. او در این درگیری زخمی می‌شود و دارایی وظیفه مراقبت از او رابه عهده می‌گیرد. دارایی در بیمارستان به دیدار شایله می‌رود و پس از اندکی بهبود، توسط دارایی و به همراهی حیدر به شهر اوزنابروک برده می‌شود.

این درخواست از دارایی که او گروهی را برای تظاهرات جمع آوری کند، از سوی سازمان امنیت کل آلمان، در رابطه با تدابیری علیه دارایی، ضبط شده است. شرکت کنندگان در این تظاهرات همگی از افراد بنیادگرا و پیروان ج.ا. هستند. دلیل این امر عمل آنها بر علیه "منافقان" است.

سمت رهبری در مرکز توحید اسلامی

دارایی در سال ۱۹۸۹ فرد دوم هیئت رئیسه "مرکز توحید اسلامی"، در خیابان رایشن برگر (Reichenberger) شماره ۱۲۵، در منطقه کرویتسبرگ (Kreuzberg) برلین، بوده است. فرد اول هیئت رئیسه، شاهد زواره می باشد. مرکز توحید اسلامی در سال ۱۹۸۷ پایه گذاری شد. بنابراین اسانامه این مرکز، وظیفه مرکز توحید اسلامی، نه تنها انجام فرائض دینی، بل (از جمله) تماس و همکاری با اتحادیه های اسلامی برلین نیز می باشد، تا از این راه انجام فرائض دینی بهتر انجام گیرد و برای یک آینده مشترک کار شود. مرکز توحید اسلامی از انجمن‌های اسلامی جدید التأسیس پشتیبانی می‌کند، همکاری با آنها را گسترش می‌دهد و برای انجام امور مسلمانان (در برلین) نمازخانه، مدرسه، مراکز آموزشی و مسجد ایجاد می‌کند و نیز مراکزی برای تجمع با دگراندیشان بوجود می‌آورد. اما این امور تمام فعالیت‌های مرکز توحید اسلامی نیست. این مرکز نیز (مانند مرکز اسلامی هامبورگ) از یکسو در خدمت گسترش افکار اسلامی بنیادگرایانه، به مفهوم تأسیس یک "حکومت الهی" تامگرا است، و از سوی دیگر، به جمع آوری اطلاعات و جاسوسی می‌پردازد. علاوه بر دارایی، سایر فعالان مرکز توحید اسلامی نیز برای رسیدن به این اهداف، وابسته به VIS بودند. مرکز توحید اسلامی حدود سال ۱۹۹۰ به فعالیت‌هایش پایان داد، زیرا مسجد امام جعفر صادق در خیابان کُلنی (Kolonie)، در منطقه وِدینگ برلین، که محل رفت و آمد شیعیان بنیادگرا است، همین وظایف را بعهده گرفت.

واقعاتی که در بالا بیان شدند، از یکسو نتیجه بررسی اسنادِ مربوط به ثبت اتحادیه ها (در دادگاه امور اداری منطقه شارلوتنبورگ) است، و از سوی دیگر، براساس اظهارات شاهدان گروندوالد (مامور سازمان امنیت داخلی کل آلمان، پ.د.) و آنوسک (مامور سازمان امنیت داخلی ایالت برلین، پ.د.) درباره شروع و پایان کار مرکز توحید

اسلامی، و همچنین براساس اطلاعات کارشناسانه شاهد پروفیسور دکتر اشتاین باخ و نیز اظهارات شاهدان بهمن برنجیان و مصباحی می باشد.

فعالیت در مسجد

مسجد امام جعفر صادق، که پس از اسباب کثی در تابستان ۱۹۹۲ در خیابان کُننی (در منطقه ودینگ برلین) مستقر شد، عملن جانشین مرکز توحید اسلامی در خیابان رایشنبرگ بود. این مسجد نه تنها محلی برای برگزاری نماز و بحث و گفتگو درباره امور اجتماعی، که محلی برای تبادل اطلاعات، به منظور توسعه و گسترش انقلاب اسلامی، و نیز به منظور تدارک و انجام فعالیت‌هایی با سایر گروه‌های مسلمان است. بنا بر اطلاعات و اظهارات شاهد آنوسک، تحقیقات انجام گرفته توسط اداره امنیت ایالت برلین مؤید این امر است که این مسجد پایگاه اصلی و مرکزی حزب الله می باشد. در ژوئیه ۱۹۹۰، در این مسجد یک تظاهرات مشترک با حزب الله سازماندهی شد که در آن، علاوه بر سفیر ایران در جمهوری دمکراتیک آلمان پیشین، رئیس مرکزی اسلامی هامبورگ نیز شرکت داشتند.

دارابی در این مسجد نه تنها در امور مربوط به فرائض دینی- مذهبی، یا به عنوان مددکار امور اجتماعی فعال بود، بل او همچنین در فعالیت‌های سیاسی این مرکز نیز دارای نقشی فعال و برجسته بوده است. اظهارات شاهدان گوناگون مؤید این امر هستند. مثلاً وهابی اظهار داشت، دارابی شخص مذهبی مورد احترام ما بود و به عنوان مسئول مسجد جشن و مراسم سوگواری بسیاری را برگزاری می کرد. شاهدان عربی بلاغی (Arabi Bolaghi) و علیرضایی (Alirezai) با احتیاط بیشتری در این باره سخن گفتند و ابراز داشتند که دارابی در محافل اسلامی بسیار معروف است. اما دقیقتر و مشخص تر از همه، متهم ایاد در جلسه بازپرسی اش درباره دارابی سخن گفته است. او بدون اینکه دلیلی برای غلو در این زمینه داشته باشد، بیان داشت دارابی رئیس حزب الله در برلین است و این امر را در اینجا همه می دانند. اینکه دارابی در مسجد مردم را به تظاهرات و اعتصاب فرا می خواند و در سایر مساجد آلمان درباره انقلاب اسلامی سخنرانی می کرده است، همگی مؤید اهمیت دارابی در رابطه با فعالیت‌های سیاسی او هستند. او (همچنان که شاهدان دائینی Dhaini و بریستریش Bristrich اظهار می دارند) از جمله در تظاهرات ضد سلمان رشدی در برلین و بُن شرکت داشته است. دارابی در ارتباط با تدارک تظاهرات بر علیه سلمان رشدی با شاهد بریستریش مشورت می کند که شعارها چه باشند.

جمع‌بندی

واقعیات بالا مبین آنند که دارابی یک فعال مهم و مؤمن برای جمهوری اسلامی در تمام زمینه‌ها بوده است. او استقامت و پایداری سیاسی-ایدئولوژی خود، آمادگی و ایثار، توانائی در سازماندهی، و نیز مورد اطمینان بودن خویش را بیش از ۱۲ سال به اثبات رسانده بود. او دارای رابطه‌ای بسیار نزدیک با نمایندگیهای رسمی ایران، و دارای نفوذ بسیار در آنجا بود و برای آنها آماده انجام فعالیتهای اطلاعاتی-امنیتی (جاسوسی، پ.د.) بوده است. توانائی و آمادگی دارابی در انجام وظایف سخت و پیچیده، و در صورت لزوم اعمال قهر و خشونت از خصوصیات ویژه او هستند. دارابی، براساس شغلش، به عنوان کاسب، دارای این امکان بود که بدون ایجاد سوءظن، به کارهای جاسوسی بپردازد و در پی تعطیلی سرکنسولگری ج.ا.، در بخش غربی برلین، فعالیتهای جاسوسی آنها را به عهده بگیرد و انجام دهد. او تحت بهانه و استتار انجام امور مذهبی با بنیادگرایان لبنانی الاصل نشست و برخاست می‌کرد و از این راه میزان مورد اعتماد بودن و نظر آنها را در مورد حکومت ایران مورد بررسی قرار می‌داد. این خصوصیات به دارابی آنچنان کیفیتی دادند که او توانست قتل نمایندگان حزب دمکرات کردستان ایران را "از نظر پرسنلی و لجستیکی" آنچنان تدارک ببیند که این ترور بتواند (با کمک و پشتیبانی نیروهائی از درون ایران) با حداکثر شانس موفقیت و حداقل خطر کشف شدن، به انجام رسانده شود.

انگیزه ارتکاب جرم

انگیزه اصلی و تعیین کننده دارابی برای پذیرش و انجام این مأموریت را می‌توان به گونه‌ای قابل اطمینان از فعالیتهای او برای حکومت ایران، و از رفتار و شخصیت او در این ارتباط، نتیجه‌گیری کرد. رفتار و شخصیتی که ویژه گیهای آن در بالا به اختصار بیان شدند. براساس آنها، برای دادگاه جای هیچگونه شک و شبه ای وجود ندارد که دارابی این مأموریت را از سوی ج.ا.ا. پذیرفته و آنرا انجام داده است، زیرا او به عنوان خادم حاضر به خدمت رژیم ایران به دنبال همان علانق و اهداف مربوط به حفظ قدرت سیاسی قدرتمداران ایران بوده و می‌خواسته است رهبران کُرد مخالف را نابود سازد. دارابی برای اینکار نیازمند دستور و حکم نبود. بررسی مدارک و اسناد جرم وجود چنین دستوری به شخص او را نشان نمی‌دهند. دارابی صرفاً همکار غیراستخدامی و اواک بود. دارابی، هرچند که قبلن عضو سپاه پاسداران بوده است، اما حدود یکسال پس از شروع انقلاب اسلامی به آلمان می‌آید و ساکن اینجا می‌شود. او در اینجا، در کنار فعالیتهایش برای ج.ا.ا.، به تحصیل و تجارت نیز مشغول می‌شود.

به این موضوع نیز باید توجه شود که وظیفه برنامه‌ریزی و اجرای این ترور به عهده سپاه پاسداران نبوده است، بل و او اک.

اجرای مأموریت

دادگاه بر اساس نتایج اثبات جرم که در اینجا مورد بررسی قرار گرفتند، بر این اعتقاد است که او مأموریت تدارک ترور را در رابطه با امور پرسنلی و لجستیکی دریافت داشته و آنرا انجام داده است. دادگاه در این رابطه از اطلاعات شاهد معروف به منبع ب (B) استفاده نکرد، زیرا نسبت به اعتبار آنها شک و تردید وجود داشت.

دارایی رئیس نیروهای محلی در برلین بود. از این نیرو، پس از کنار گذاشتن اباد، متهمان امین و رایبل و نیز متهم حیدر (که تحت پیگرد است) مستقیم در انجام جرم شرکت داشته اند. علی صبرا اتومبیل فرار را خریداری کرده است و متهم اتریس از راه تهیه و تدارک یک پاسپورت برای رایبل وظیفه خود را در رابطه با این جرم انجام داده اند. تیم تحت رهبری شریف، پس از ورود به برلین، و پیش از آنکه شناسائی و تحقیقات دیگری انجام دهد و طرح نهائی ترور را به تصویب برساند، با دارایی تمام امور را بررسی و هماهنگ می کند. چنین هماهنگی با دارایی، بر اساس برنامه عمل، الزامی و ضروری بوده است. رهبر تیم باید می دانست که کدام یک از امور تدارکاتی در محل انجام گرفته‌اند تا خود بتواند تصمیم بگیرد که سرانجام چه کسی باید در ترور شرکت کند و چه تدابیر دیگری باید اتخاذ شوند. گزارش رسمی سازمان امنیت داخلی کل آلمان به دادگاه (مورخ ۱۹ دسامبر ۱۹۹۵) نیز در برگیرنده این اطلاع است که تیم ضربت با جاسوس مقیم برلین (که نام او ذکر نمی شود) امور را هماهنگ کرده است. این اطلاعات سازمان امنیت داخلی کل آلمان از یک منبع اطلاعاتی مورد اعتماد است که سالها همکار سرویس اطلاعاتی دولت آلمان بوده است. این منبع، شاهد مصباحی نیست. شاهد گروه والد در یک گفتگوی مفصل و دقیق با افسر راهنمای منبع، و نیز با بررسی پرونده او در ۵ فوریه ۱۹۹۶، نسبت به صحت و درستی گزارشهایش شخصاً متقاعد شده است.

برنامه و طرح ترور، و نیز نقش دارایی، یک بار دیگر توسط اظهارات شاهد مصباحی مورد تأیید قرار گرفتند. این شاهد ابتداء گفت که او دارای اطلاعاتی درباره ساختار و روشهای تصمیم گیری در رابطه با ترور در دستگاه حکومت ایران، اطلاعاتی مربوط به تحقیقات و شناسائی مأموران مقدم، ارشاد و کمالی، و نیز اطلاعاتی درباره گفته‌های بنی هاشمی (شریف) می باشد. اما از برنامه دقیق و نحوه اجرای ترور و نقش دارایی اطلاعی ندارد. او همچنین نمی دانست (امری که عادی است) که آیا نیروهای محلی در آلمان در ارتکاب جرم شرکت داشته‌اند یا خیر. با این وجود، اطلاعات شاهد مصباحی

دارای اهمیت ویژه ای است، زیرا او روشها و شیوه‌های مرسوم تصمیم‌گیری و اجرای چنین ترور‌هایی را شرح داد. توضیحات و تشریحات او درباره روشها و شیوه‌های ترور به ما امکان داد تا بتوانیم آنها را با روشهای بکار رفته در "میکونوس" مقایسه کنیم. این مقایسه، این نتیجه را به دست می‌دهد که ترور میکونوس نیز مانند نمونه‌های دیگر انجام شده است.

شاهد مصباحی بیان داشت که در چنین ترور‌هایی سرکنسولگری ایران، و نیز نیروهای محلی و "تیم ضربت" (که از ایران می‌آید) هریک دارای وظیفه و نقشی جداگانه و ویژه هستند. او اظهار می‌دارد که (بنا بر اطلاعات او) در سال ۱۹۹۲، علاوه بر پایگاه مرکزی سرویس جاسوسی ج.ا.ا. در سفارت ایران در شهر بون، کنسولگری ایران در فرانکفورت (که سرکنسول آن عضو و اوک است) نیز یکی از پایگاه‌های جاسوسی ایران بوده است. رؤسای این پایگاه‌های جاسوسی با "شورای عملیات ویژه" (که همان "واحد عملیات ویژه" است، که در گزارش رسمی سازمان امنیت داخلی کل آلمان، مورخ ۱۹ دسامبر ۱۹۹۵، از آن یاد شده است) و اوک در ارتباط می‌باشند. اما آنها از هرگونه تماس مستقیم با "تیم ضربت" پرهیزی می‌کنند. وظیفه این پایگاهها تدارک امکانات عملیات در محل و آماده کردن امور لجستیکی است. سرکنسولگریها، به منظور پرهیز از هرگونه ارتباط با تیم ضربت و به منظور استتار، قاعدتن از یک فرد مورد اطمینان در بیرون کنسولگری (که همکار دستگاه اطلاعاتی در محل است) استفاده می‌کنند. وظیفه همکار (و اوک) در محل، تدارک ترور و پشتیبانی از تیم ضربت است تا تیم برای تهیه مسکن، یا تهیه اسلحه و اتومبیل و... مجبور به تماس با بیرون (نمایندگی جمهوری اسلامی) نشود. بدین ترتیب تیم ضربت نه در هتل، بل در خانه‌های شخصی اقامت می‌کند.

بنا بر اظهارات مصباحی، در عملیات خارج از کشور عمدتاً از وابستگان حزب الله استفاده می‌شود. این امر در تطابق با اظهارات شاهدان محمد جواد و چهاد (Chehade) نیز است. آنها از این امر شکایت داشتند، که ایران برای انجام چنین عملیاتی همواره از لبنانی‌ها استفاده می‌کند. البته چهاد بعداً در جلسه دادگاه بیهوده تلاش کرد تا اظهارات کاملن روشن اش را (که در حضور کمیسر عالی جنائی، آقای شمانکه، Schmanke، انجام داده بود) تغییر دهد و بگوید که منظور او این بوده است که هموطنان او در این نوع عملیات شرکت نمی‌کنند، اما بعداً به ناحق مورد سوء ظن قرار می‌گیرند. مصباحی اضافه می‌کند که پس از ورود تیم ضربت به محل عملیات حق تصمیم‌گیری درباره سایر تدابیر لازم با رهبر تیم است. مصباحی می‌گوید خودش از بنی هاشمی شنیده است که او (بنی هاشمی)، پس از انجام عملیات، "همچنانکه برای

اعضای تیم ضربت امری رایج ومرسوم است"، با هواپیما به ایران مراجعت کرده است.

اظهارات شاهد مصباحی قابل اطمینان هستند. اطلاعات او درباره شیوه و روشهای رایج تدارک ترور براساس فعالیت‌های اطلاعاتی- امنیتی خود او، و نقشش در ارتباط با طرح ترور هادی خرسندی است. اطلاعات او در تطابق و هماهنگی با اظهارات امین، در رابطه با نقش شریف و دارابی، و نیز در تطابق با اعترافات امین است که گفته بود، محمد(که او نیز در عملیات شرکت داشت) به او یک بلیت هواپیما نشان داده است. شاهد مصباحی همواره وبه گونه‌ای آشکار و روشن، میان واقعیتها و نتیجه‌گیریهای منطقی خودش (از پروسه عادی حادثه) فرق می‌گذاشت. او حتا میزان اطمینان به هر یک از واقعیتها و اطلاعات بیان شده را درجه و طبقه بندی می‌کرد. این واقعیت که او دچار وسوسه نشد، تا مطالب نادرست در اختیار دادگاه بگذارد، هر چند می‌دانست چنان مطالبی برای دادگاه بسیار مهم هستند، درجه اعتقاد به شاهد و اطمینان به اظهاراتش را افزایش می‌دهد.

اعترافات افراد و گروه‌هایی که در این ترور شرکت داشته‌اند، و نیز رفتار آنها مبین این واقعیت است که هیچ سند بلاواسطه‌ای که اثبات کند دارابی دارای حکم مأموریت شخصی برای این ترور بوده است، وجود ندارد. حتا امین نیز، که مستقیماً در ترور شرکت داشته است، از تمام امور اطلاع نداشت. بدین دلیل (بعنوان مثال) امین هم اطلاعات دقیق تری از محل تهیه اسلحه‌های جرم، یا اتومبیل فرار نداشت. اما دادگاه براساس مجموعه، اسناد و مدارک، و نیز فعالیت‌های اثبات شده دارابی در ارتباط با این جرم، اطمینان دارد که دارابی مسئول تدارک این قتل بوده است.

تدارک فرار

بنا بر اظهارات شاهدان کیدروفسکی (Kiedrowski) و ادنان اید، دارابی قصد داشت بین ۸ تا ۱۰ اکتبر ۱۹۹۲ دوباره به ایران پرواز کند. بلیت پرواز او آماده بود، زیرا او به هنگام تهیه بلیت پرواز تهران به هامبورگ، در ۴ نوامبر ۱۹۹۲، پول بلیت برگشت را نیز پرداخت کرده بود. تنها زمان پرواز مشخص نبود. شاهد ادنان درباره علت این برگشت می‌گوید که این امر تنها دلیل تجاری داشته است. ادنان در این مورد(به عنوان سند) نام شرکت ابریشم ساز، مورخ ۸ اکتبر ۱۹۹۲، را ارائه می‌دهد که در آن از دارابی خواسته شده است به ایران بیاید ولباس‌های سفارش شده و سایر کالاها را ببیند. اما این نامه هیچ چیز را ثابت نمی‌کند. این نامه جعلی است و تنها برای این هدف تنظیم شده است که برگشت برنامه‌ریزی شده دارابی به ایران را عادی جلوه دهند.

این نامه از چند قطعه مجزا سرهم بندی شده است و حداقل دارای دو تکه کاملاً متفاوت است. یک تکه آن، سرنامه، مربوط به شرکت ابریشم ساز است و تکه بعدی شامل مطالبی نوشته شده با یک ماشین تحریر دیگر می باشد. این دو تکه بعداً به هم چسبانده، فتوکپی شده و سرانجام توسط یک دستگاه فاکس ارسال شده است. دادگاه در این مورد از یکسو به گزارش کارشناسانه شهربانی کل آلمان (BKA)، مورخ ۲۷ ژوئیه ۱۹۹۵ (استناد می کند، که بر اساس آن، و مطابق بررسیهای دقیق و کارشناسانه به این نتیجه رسیده اند که نامه شرکت ابریشم ساز تقلبی است. و از سوی دیگر، دادگاه به نکات و مستندات دیگری نیز توجه می نماید. از جمله این موارد (بعنوان مثال)، یکی این نکته است که در صورت حسابهای شرکت یادشده (۲۱ سپتامبر ۱۹۹۱ و ۱۳ اوت ۱۹۹۲)، که ایاد نیز درباره آنها اظهار نظر کرده است، تاریخ نامه همواره در برابر کلمه "تاریخ" (Date) چاپی سرنامه قید شده است. در نامه تقلبی، تاریخ درجائی دیگر از نامه آورده شده است. در قسمت سرنامه، و نیز در قسمت پانویس این نامه جعلی و سرهم بندی شده، خطوط افقی آن یکسان نیستند و انحرافات را نشان می دهد. این نوع انحرافات مربوط به زاویه خطوط افقی، در صورت حسابهای اصلی دیده نمی شوند. بنابراین، با در نظر گرفتن امکانات مقایسه‌ای که در اختیار دادگاه قرار داشت، می‌توان در قضاوت نهائی، جعلی بودن این سند را اثبات شده دانست.

این واقعیت که ادنان ایاد تلاش کرد سفر تنظیم شده دارابی به ایران را به عنوان یک سفر تجاری عادی نشان دهد، و برای اثبات آن به محتوای یک نامه جعلی استناد کرده است، سایر اظهارات او را نیز غیر قابل قبول می کند. این بیانات تنها برای خوش آیند دارابی بوده اند. بازداشت امین و رایل، در ۱۴ اکتبر ۱۹۹۲، و نیز این واقعیت که مطبوعات در ۷ اکتبر ۱۹۹۲ از کشف اثر کف دست رایل به روی خادن کلت گزارش دادند، باعث شدند که دارابی به این فکر بیافتد هر چه زودتر خاک آلمان را ترک کند. بدین دلیل، مراجعت او به ایران (حداقل) در خدمت فرار موقت او بوده است تا بتواند از ایران روند بعدی جریانات را پیگیری نماید. بنابر دلایل فوق کاظم دارابی کاررونی، به عنوان سازمان دهنده ترور برلین و نیز مأمور اجرای طرح ترور، به حداکثر مجازات پانزده سال زندان محکوم می شود.

۲- عباس رایل

«... رایل متولد ۱۹۶۷ و شهروند لبنان است. او در میان خانواده اش در بیروت بزرگ می شود. پدرش، که رایل با او رابطه بسیار خوبی دارد، دارای یک فروشگاه مواد غذایی بود. مادر رایل و خود او نیز برخی اوقات در آنجا به پدر کمک می کردند.

اینکه او دارای چند خواهر و برادر است، سرانجام مشخص نشد، زیرا گاهی صحبت از دو، و گاهی از هشت نفر می‌کرد. رایل از سال ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۸، و احتمالاً تا سال ۱۹۸۳ به مدرسه رفته و پس از آن دارای شغلی نبوده است. او اگر کاری گیرش می‌آمد انجام می‌داد. او پس از مرگ پدر، ۱۹۸۶، در فروشگاه به مادرش کمک می‌کرد و برای مدتی هم به جای برادرش در یک دفتر مشغول بکار شد.

رایل در اواخر سال ۱۹۸۹ به همراه امین، علی صبرا و عده‌ای از هموطنان لبنان را ترک می‌کند و از راه مونیخ و اِسِن (Essen) به شهر آخن (Aachen) می‌رود و در آنجا تقاضای پناهندگی می‌کند. او قصد داشت در آلمان دوره مکانیک ماشین ببیند و در این شغل کار کند. او به دلیل شرایط بد زیست در آخن، به همراه امین، به برلین می‌آید و درخواست پناهندگی می‌کند. اما پلیس او را دوباره به آخن بر می‌گرداند. اما، رایل (ابتداء غیرقانونی) همچنان در برلین می‌ماند تا مادرش برای او اوراق شناسائی جعلی، با نام عماد امش (Emad Ammash) و تاریخ تولد غلط، می‌فرستد. رایل با این اوراق جعلی موفق به گرفتن اجازه اقامت موقت رسمی در برلین می‌شود که تا ۱۸ مارس ۱۹۹۲ تمدید می‌گردد.

رایل در برلین ابتداء نزد هموطنانش، مانند شاهد مهدی شاهرور (Mahdi Chahrour) و حسین شاماس (Hossein Chamas)، زندگی می‌کند. او خرج زندگی‌اش را از راه کار موقت در رستوران "حبیبی"، در بازار کهنه فروشان، در پیش یک اوراقچی ماشین، در فروشگاه مواد غذائی دارابی (در خیابان وزر) و نیز از راه کمک بیمه های اجتماعی تأمین می‌کرد. رایل هر از گاهی نیز اتومبیل های دست دوم برای برادرش در لبنان می‌خرید. او نیز مانند امین در اکتبر ۱۹۹۰ در سوئیس درخواست پناهندگی می‌کند. پلیس سوئیس او را در ۲۰ مارس ۱۹۹۱ اخراج و به لبنان می‌فرستد. رایل مدعی است که در آنجا دختری را عقد کرده است. او پس از مدتی کوتاه دوباره به برلین بر می‌گردد و مانند گذشته در خانه متعلق به متهم دارابی، در خیابان دتمولدر، پلاک ۶۴/ب، در منطقه ویلمرزُرف، ساکن می‌شود. خانه‌ای که دارابی از آن فقط گاهگاهی، برای مصرف خودش استفاده می‌کرده است. در این خانه مدتی هم برادر دارابی، قاسم، زندگی می‌کرده است. رایل، علاوه بر استفاده از بیمه های اجتماعی (کمک دولتی)، از راه کار با برادر متهم دارابی، در بازار کهنه فروشان، خرید و فروش ماشین‌های دست دوم، و نیز کار موقت در رستوران، پول بدست می‌آورد. رفتار او بسیار مذهبی است و طبق دستورات دینی نماز می‌خواند، غذا می‌خورد، می‌آشامد و زندگی می‌کند.

رایل، پس از بازگشت برادر دارابی به ایران، در مارس ۱۹۹۲، همچنان در همان خانه خیابان دتمولدر، پلاک ۶۴/ب می ماند. او به نامه پلیس (مورخ ۲۰ مه ۱۹۹۲)، در رابطه با ترک آزادانه خاک آلمان تا تاریخ ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۲، توجهی نمی کند. رایل همراه با امین، در ۴ اکتبر ۱۹۹۲، در شهر راینه موقتاً دستگیر شد. او بر اساس حکم بازداشت قاضی تحقیق دادگستری کل کشور، از ۵ اکتبر ۱۹۹۲ در بازداشت دائم بسر می برد. رایل تروریستی است که در رستوران، پس از عبدالرحمان بنی هاشمی، (مسلسل چی) به شرفکندی و همایون اردلان تیر خلاص می زند. او محکوم به اشد مجازات، ۱۵ سال زندان، شد.

۳- یوسف امین

یوسف امین، متولد پنجم نوامبر ۱۹۶۷، در شهر آدایسی/لبنان، و تبعه این کشور است. او، ابتداء، در شهر محل تولدش در خانواده‌ای همراه با چهارده خواهر و برادر بزرگ می شود. سه برادر او در بانک کار می کنند و یکی دیگر رئیس زندان است. شغل پدر او سرانجام مشخص نشد. مادر او خانه دار است. امین، پس از کلاس دوم ابتدائی، برای مدتی کوتاه در نزد یک نجار شاگردی می کند. متهم پس از اینکه به همراه خانواده (یا ابتداء به همراه مادرش) به بیروت می رود، از سال ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۲/۸۳ وارد یک مدرسه فنی دولتی می شود، اما، به دلیل اوضاع نابسامان مربوط به جنگهای داخلی لبنان، مدرسه را به پایان نمی رساند.

او در آن زمان به زحمت خواندن و نوشتن را فرا گرفت. امین در ۲۰ سالگی با پرداخت پول به یک معلم خصوصی فقط قادر به خواندن و نوشتن می شود. سپس به مدت شش ماه در بخش تأسیسات و لوله کشی کارآموزی می کند و پس از آن در این بخش مشغول کار می شود. او در سال ۱۹۸۹، به مدت کوتاهی، ازدواج می کند. بنا بر اظهارات امین، او در اثر فشار خانواده همسرش، که دارای افکار بنیادگرای شیعه بودند، از همسرش جدا می شود زیرا آنها به او اتهام می زدند که او (امین) با جنبش امل (Amal) همکاری می کند. امین، در اواخر ۱۹۸۹، تصمیم گرفت به همراه متهم دیگر، عباس رایل (Abbas Rhayel)، و علی صبرا (Ali Sabra)، که هم‌اکنون تحت پیگرد قانونی است، با شاهد ابراهیم الموسوی (Ali El Moussavi)، و دو مرد جوان دیگر، از لبنان (به خاطر ناآرامیهای سیاسی- نظامی و شرایط خطرناک) خارج شود و به آلمان بیاید. آنها با هواپیما به مجارستان می روند و از آنجا با کمک باندهای قاچاقچی، پس از پشت سر گذاشتن مشکلاتی بسیار و از راههای مختلف، در اواخر ۱۹۸۹/اوائل

۱۹۹۰، وارد آلمان می شوند. آنها پس از ورود به آلمان ساکن شهر آخن Aachen می شوند.

امین و رایل، پس از مدتی، با هم به برلین می آیند. امین در برلین، برای اولین بار، در تاریخ یکم فوریه ۱۹۹۰ خود را به اداره اتباع خارجی معرفی می کند. او در ۹ آوریل ۱۹۹۰ درخواست پناهندگی اش را پس می گیرد، و بدنبال آن، پلیس به او اجازه موقت اقامت در برلین می دهد. این اجازه، آخرین بار تا ۵ مارس ۱۹۹۲ تمدید شده است.

امین در برلین، ابتدا در یک خانه پناهندگان در منطقه تگل (Tegel)، سپس در نزدیکی از آشنایانش، و برای مدتی هم در نزد رایل، در خانه دارایی در خیابان دتمولدر پلاک ۶۴/ب، در منطقه ویلمرزدُرف (Wilmersdorf)، زندگی می کند. او خرج زندگی اش را از راه کمک بیمه های اجتماعی و دست مزد کاری که عمدتاً متهم دارایی در اختیارش می گذاشت، تأمین می کرد. او، بدین ترتیب، ابتداء حدود ۶ ماه، و سپس نا مرتب در شرکت اتوکشی شاهد ادنان ایاد (Adnan Ayad)، که بعدها تبدیل به شرکت دارایی و ایاد شد، و نیز در فروشگاه خواربار فروشی متهم دارایی، در خیابان وِزِر (Weserstrasse)، در منطقه نویکلن برلین، و در نمایشگاه (به عنوان مثال در هفته سبز و نیز صنعت جهانگردی) کاری کرده است. امین مدتی هم در آشپزخانه رستوران "حبیبی" کار کرده است. این رستوران محل تجمع هموطنان او می باشد.

امین و رایل در اکتبر ۱۹۹۰ به سوئیس می روند و در آنجا درخواست پناهندگی می کنند، زیرا شنیده بودند که گویا شرایط بیمه های اجتماعی آنجا بهتر از آلمان است. امین در آنجا ماهی ۸۵۰ فرانک سوئیس کمک بیمه های اجتماعی، به عنوان خرج خوراک، و ۷۰۰ فرانک سوئیس برای اجاره خانه اش دریافت می کرد. او، هر از گاهی، به برلین می آمد تا در آنجا هم پول کمک بیمه اجتماعی اش را دریافت کند و هم اقامتش را تمدید نماید. امین و رایل از سوئیس اخراج و در ۲۰ مارس ۱۹۹۱ به لبنان فرستاده می شوند. امین در آنجا با همسر کنونی اش ازدواج می کند.

امین در ژوئن ۱۹۹۱ با کمک یک قاچاقچی، از راه پراگ، دوباره به برلین بر می گردد. همسرش نیز، در ماه اکتبر یا نوامبر ۱۹۹۱، به آلمان می آید و نزد برادر امین، احمد امین، در شهر راینه (Rheine)، غرب آلمان، سکونت می کند. یعنی در جایی که متهم امین نیز اکثراً اقامت داشت. امین اغلب برای دریافت کمک بیمه های اجتماعی و تنظیم امور مربوط به اقامتش در آلمان، و نیز کار و دیدار دوستانش، مانند متهمان ایاد، اتریس و رایل، و همچنین به منظور شرکت در مراسم مسجد امام جعفر صادق (او) مسلمان معتقد مذهب شیعه است)، به برلین می آمد.

پلیس برلین، در ۱۹ ژوئن ۱۹۹۲، از امین می‌خواهد که خاک آلمان را ترک کند. او بر علیه این تصمیم به دادگاه شکایت می‌کند. شکایت پذیرفته نمی‌شود. به او تا ۴ سپتامبر ۱۹۹۲ فرصت داده می‌شود که خودش آزادانه خاک آلمان را ترک کند، اما او امتناع می‌کند. او در دسامبر ۱۹۹۲ صاحب یک فرزند می‌شود.

امین و رایل در ۴ اکتبر ۱۹۹۲ در خانه برادر امین، احمد امین، در شهر راینه دستگیری می‌شوند. او بر اساس حکم بازداشت قاضی تحقیق دادگستری کل کشور از تاریخ ۱۵ اکتبر ۱۹۹۲ در بازداشت دائم بسر می‌برد.

امین به هنگام ترور، در برابر در رستوران نگهبانی می‌داد تا کسی وارد رستوران نشود. او محکوم به یازده سال زندان شد.

۴- عضویت در حزب الله لبنان و آموزش در ایران

شاهد اسماعیل الموسوی از ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۸ عضو حزب الله لبنان بوده است. او در اظهاراتی دقیق، روشن و هوشیارانه، مفصل و قانع کننده درباره انجام یک دوره شش ماهه آموزشی، به عنوان غواص رزمی، که همراه با آموزش دروس تاریخی، ایدئولوژیکی و مذهبی است، همراه با امین و رایل، در سال ۱۹۸۶، در یک اردوگاه آموزشی سپاه پاسداران در کنار دریای مازندران، در نزدیکی شهر رشت، شرکت داشته است و در اینجا شهادت داد.

بنا بر اظهارات او، برای این دوره آموزشی تنها آن اعضای از حزب الله انتخاب می‌شوند که بهترین پیکارگران به حساب می‌آیند. امین و رایل نیز، هر دو، از شیعیان متعصب و از پیروان انقلاب اسلامی بنیادگرای ایران بودند. حسین کنج نیز شبیه همین مطالب را بیان داشته است. او می‌گوید امین و رایل را از دوران جنگهای مشترک به سود حزب الله می‌شناسد.

شاهد الموسوی همچنین اظهار داشت که امین به هنگام آموزشهای شبه نظامی دچار مشکلاتی شد، زیرا نمی‌توانست خوب شنا کند. بدین دلیل از او خواسته شد دوره آموزشی را نیمه تمام بگذارد و به لبنان برگردد. اما بنا بر خواهش امین از این امر صرف نظر شد. امین، برخلاف رایل، نتوانست دوره آموزشی نظامی اش را با موفقیت به پایان برساند.

شاهد اسماعیل الموسوی در ارتباط با سازمان حزب الله، ساختار رهبری آن، و تسلیح آن توسط ایران، تنها بسیار کلی و بدون جزئیات سخن گفت. او همواره مراقب بود علائق امنیتی حزب الله را رعایت کند که این امر قابل فهم است، زیرا اطلاعاتی که علائق امنیتی این سازمان را به خطر بیندازند، می‌تواند منجر به خطر برای او شود.

دادگاه اظهارات شاهد الموسوی را صرفاً به این دلیل که قانع کننده اند، نمی‌پذیرد. اطلاعات و اظهارات او از راه اسناد و مدارک و منابع دیگر نیز تأیید می‌شوند. از جمله این منابع، اطلاعات سازمان امنیت داخلی کل آلمان است که براساس آن امین و رایل از اعضای حزب الله هستند، و رایل یک دوره آموزشی غواصی رزمی در ایران گذرانده است. این اطلاعات مؤید اظهارات الموسوی هستند.

وجود یک اردوگاه آموزشی سپاه پاسداران در رشت برای جنگجویان حزب الله، علاوه بر تأیید آن از سوی شاهد الموسوی، مورد تأیید شاهد حسین کنج (که او نیز در سال ۱۹۸۷ در آنجا آموزش دیده است) و مورد تأیید شاهد بنی صدر نیز می‌باشد. بنی صدر می‌گوید که این اردوگاه آموزشی در زمان ریاست جمهوری او در اختیار پاسداران گزارده شد. شاهد مصباحی نیز (که به دلیل موقعیت قبلی اش) به عنوان مأمور سرویس جاسوسی ایران، از امور شبه نظامی نیز مطلع بوده است، در تکمیل این امراض می‌دارد که این اردوگاه برای آموزش دریائی است و در اختیار وابستگان حزب الله لبنان قرار دارد.

شاهد ابراهیم الموسوی نیز از دوره آموزش امین و رایل در ایران اطلاع دارد. او می‌گوید که این موضوع را خود آنها به او گفته اند. اطلاعات الموسوی توسط شهادت حسین کنج و شاوکی کنج تکمیل می‌شوند. این دو بیان می‌کنند که در یکی از پایگاه های نیروی دریائی حزب الله، در های- مادی (Hay-Madi)، منطقه ای در شهر بیروت، خدمت می‌کردند و در آنجا امین و رایل را نیز دیده اند. بنا بر گفته‌های آنها، در این پایگاه تنها جنگجویانی اقامت داشتند که دارای دوره آموزش غواصی بودند. به این موارد یک مورد دیگر نیز اضافه می‌شود. موردی که شاهد رشید جراده (Rachid Jaradeh) درباره آن سخن گفت و مربوط می‌شود به یک سفر دستجمعی با اتومبیل سواری، در بهار سال ۱۹۹۲، به شهر باد هومبورگ (Bad Homburg)، به منظور شرکت در جشن موسی صدر. در این سفر از جمله امین، رایل و مجدی شاهرور نیز شرکت داشتند. جراده می‌گوید که در حین سفر، او (جراده) به حزب الله انتقاد می‌کرد. در آنجا مجدی شاهرور به او گوشزد می‌کند که چنین سخنانی را در حضور رایل نگویید، زیرا رایل یک جنگجوی قوی حزب الله و آموزش دیده در "نیروی دریایی ایران" است. شاهد وهابی (Whabi) اظهار می‌دارد امین به او گفته بود که او (امین) در ایران یک دوره نظامی و مذهبی دیده است.

بنا بر اظهارات قانع کننده شاهد اسماعیل الموسوی، رایل در پایگاه "های- مادی" مسئول یک گروه هشت نفره از جنگجویانی بود که در ایران آموزش دیده بودند. بنا بر همین

اظهارات، رایل در نبردهای خیابانی ۱۹۸۸ از خود شهادت و جسارت ویژه ای نشان داده است.

امین، به دنبال اظهارات این شاهدان، اعتراف می‌کند که برخی اوقات در پایگاه نیروی دریائی حضور داشته است. بعلاوه، شاهدان ابراهیم و اسماعیل الموسوی و نیز حسین و شاوکی کنج اظهار داشته‌اند که تمام جنگجویان حزب الله دارای اسم مستعار هستند و نام مستعار امین "ابومحمد" و نام مستعار رایل "راغب" است. امین به خودش "بهشتی" نیز می‌گفته است. بهشتی نام یک روحانی شیعه ایرانی است که گفته می‌شود توسط مخالفان انقلاب اسلامی به قتل رسیده است. اطرافیان شخصی امین و رایل آنها را نیز تحت این نام‌های مستعار می‌شناخته‌اند.

بنا بر شهادت ابراهیم الموسوی، خریدار اتومبیل عملیات، یعنی علی صبرا، نیز از سال ۱۹۸۴ عضو حزب الله است. علی صبرا دارای نام مستعار "ابوموسی" است.

۵- محمد اتریس

محمد اتریس در ۱۰ فوریه ۱۹۷۰، در شهر چیهینه (Chihine) در لبنان، به دنیا می‌آید و فرزند ارشد خانواده است. او دارای سه خواهر و یک برادر می‌باشد و در میان اعضای خانواده اش در غرب بیروت بزرگ می‌شود. پدر او تاجر و مادرش خانه دار است. اتریس از ۴ سالگی وارد دوره مقدماتی دبستان می‌شود و از ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۸ به مدرسه فرانسوی "Francine Soeur"، وابسته به کلیسا، می‌رود و آن را با دیپلم لبنانی به پایان می‌رساند. او دارای تصور روشنی از شغل آینده‌اش نیست، اما قصد داشت تحصیلاتش را ادامه دهد و احتمالاً اقتصاد صنعتی بخواند. اما، به دلیل بحران و جنگ داخلی لبنان، ناموفق می‌ماند. از آنجائیکه اتریس امکان کار نداشت، به فکر ترک لبنان می‌افتد. این فکری زمانی در او بیشتر تقویت می‌شود که خود را زیر فشار می‌بیند تا مسلحانه برای "جنبش ملی لبنان" (اتحادی از گروه‌های چپ‌گرا)، بجنگند. او خواهان این امر نبود. هر چند که او معتقد بود باید با این جنبش همکاری کند، زیرا "جنبش ملی لبنان" منطقه‌ای را زیر نفوذ و سلطه خود داشت که خانواده او در آنجا زندگی می‌کردند. اتریس، پس از اینکه "جنبش ملی لبنان" (همچنان که او مدعی است) پدر او را گروگان گرفت تا اعضای مرد خانواده را مجبور به شرکت در جنگ کند، لبنان را ترک می‌کند. پس از آنکه برادر او، شاوکی اتریس (Chauki Atris)، در فوریه ۱۹۸۹، تنها به نزد عمویش به برلین آمد، در مارس همان سال تمام اعضای خانواده به غیر پدر به او می‌پیوندند. پدر او نیز، در اواخر سال ۱۹۸۹، به برلین می‌آید. خانواده اتریس در برلین ابتداء تقاضای پناهندگی می‌کند و سپس آنرا پس می‌گیرد.

آنها اجازه اقامت می‌گیرند که دوباره تمدید می‌شود. خانواده اتریس ابتداء در یک خانه ویژه متقاضیان پناهندگی اقامت گزید و سپس خانه‌ای در منطقه ودینگ (Wedding) برلین اجاره می‌کنند. خانواده اتریس در لبنان صاحب ملک و املاک است و در برلین کمک بیمه های اجتماعی دریافت می‌کند، بطوریکه مشکل مالی نداشتند.

متهم تنها به مدت یک ماه در یک کلاس زبان شرکت می‌کند، اما زبان آلمانی را در خارج از مدرسه خوب فرا می‌گیرد. او در اواسط سال ۱۹۹۰ اجازه کار می‌گیرد. به دنبال آن، برای چند ماه در رستوران "Steakhouse Berlin"، سپس همراه شاهد محمود علی علیان، تا پایان ۱۹۹۱، در رستوران "Mcndoza Steakhouse" با حقوق ماهانه ۷۵۰ مارک، و سپس تا اوائل سال ۱۹۹۲، حدود دو ماه، در یک پیتزا فروشی کار می‌کند. پس از آن بیکار می‌شود و ماهیانه ۵۰۰ مارک حقوق بیکاری دریافت می‌کند. او درآمدش را خرج خودش می‌کرد. علاقه او در آن زمان به ورزش، رفتن به دیسکو، و نیز زن و ماشین بود. رفتار مذهبی او مرتباً شدت بیشتری می‌یافت. او مانند سایر متهمان، که همگی مسلمانان پیرو مذهب شیعه هستند، به مسجد امام جعفر صادق رفت و آمد می‌کرد و نمازش را به‌موقع می‌خواند و خواهان آشنائی با متهم امین بود، زیرا خانواده او (امین) از شجره پیامبر اسلام، محمد، می‌باشند. اتریس بنا بر حکم بازداشت قاضی تحقیق دادگستری کل کشور، ۶ اکتبر ۱۹۹۲، و سپس حکم بازداشت ۲۷ ژانویه ۱۹۹۳، از تاریخ ۱۷ اکتبر زندانی شد و تا ۲۸ اوت ۱۹۹۵ در بازداشت بود. پس از آن، او دوباره بنا به دلایلی دیگر دستگیر شد.

اتریس در ۲۶ مه ۱۹۹۳ از سوی دادگاه اداری منطقه تیرگارتن (Tiergarten) برلین، پرونده شماره 51JS1219/92، در رابطه با حکم دادگاه ایالتی برلین، مورخ ۲۷ ژوئیه 1993 (که از ۵ اوت ۱۹۹۳ به‌اجراء در آمد)، به دلیل نقض قانون مربوط به حمل غیرمجاز اسلحه به شش ماه زندان تعلیقی با ضمانت سه ساله محکوم شد. متهم از پاییز ۱۹۹۱ تا ۱۸ اوت ۱۹۹۲ یک هفت تیر کالیبر ۹ میلی متری، همراه با فشنگ آن را در اختیار داشته است. دادگاه اداری تیرگارتن با حکم مورخ ۱۰ ژوئیه ۱۹۹۶، مدت زمان ضمانت را به مدت یکسال، یعنی تا تاریخ ۴ اوت ۱۹۹۷ تمدید کرد. زیرا اتریس در تاریخ ۲۳ ژوئن ۱۹۹۵ در یکی از جلسات این دادگاه با مشت به صورت متهم امین می‌کوبد و بدین دلیل توسط دادگاه اداری تیرگارتن در برلین، در ۱۵ نوامبر ۱۹۹۵ (237GS668/95)، محکوم به ۱۰۰ مارک جریمه می‌شود که او آن را پرداخت می‌نماید.

۶- عطااله ایاد

متهم عطااله ایاد متولد سال ۱۹۶۶، شهر بورک حمود (Borghammoud) در لبنان است و بنا بر گفته هایش یک فلسطینی بی وطن است. او پس از دو سال آموزش در دبستان، در ده سالگی، عضو جبهه دمکراتیک، یعنی جوانان وابسته به سازمان آزادیبخش فلسطین می شود. او سه سال دیگر نیز به مدرسه می رود و در سال ۱۹۷۹، در سوریه، یک دوره نظامی می بیند. پس از آن، از خاک لبنان با اسرائیل مبارزه می کند. او، پس از عقب نشینی سازمان آزادی بخش فلسطین از لبنان در سال ۱۹۸۲، در سال ۱۹۸۳ به عضویت سازمان امل در می آید و به عنوان رهبر و فرمانده گروه بر علیه اسرائیل، و سپس بر علیه حزب الله می جنگد. ایاد معروف به جنگجوی نترس و سرسخت است و او را ابوسخر (پدر سخره) صدا می کردند. او سه بار زخمی می شود. ایاد در آوریل ۱۹۹۰ به آلمان پناهنده و مقیم برلین می شود. درباره علت فرار او روایتهای گوناگونی وجود دارند. بنا بر اظهارات خودش، گویا جان او از سوی حزب الله در خطر بوده است. اما بنا بر اظهارات شهود، او به دلیل اعمال خلاف و سودجویانه اش از سوی سازمان امل محکوم و از این سازمان اخراج شده است. همسر و دو فرزند او، دو ماه پس از او، به برلین می آیند. فرزند سوم او در اینجا به دنیا می آید. یکی از فرزندان او فلج است. خانواده ایاد اجازه اقامت موقت گرفت و از آنها خواسته شد که خاک آلمان را تا اوت ۱۹۹۱ ترک کنند، امری که عملی نشد.

ایاد در ۹ دسامبر ۱۹۹۲ موقتاً دستگیر و بنا بر حکم بازداشت قاضی تحقیق دادگستری کل کشور از تاریخ ۱۰ دسامبر ۱۹۹۲ تا ۲۸ اوت ۱۹۹۵ در بازداشت بوده است.

منابع و زیرنویسها:

- * - برای فصل دوم: زندگی نامه متهمان و برخی از جزئیات ترور رجوع شود به:
 - ۱- حکم دادگاه میکونوس، همانجا، منبع فصل اول اول
 - ۲- دومین گزارش شهربانی کلاداره آگاهی فدرال (BKA)، گزارش وضعیت، ۱۹۹۲/۱۱/۱۳
 - ۳- گزارش محرمانه سازمان امنیت داخلی فدرال (BfV) به دادستان دکتر کورت، ۱۹۹۳/۴/۲۲، شماره پروند: VC 11- 247-S- 350 070/93
 - ۴- کیفر خواست دادستانی کل، کارلسروهه، ۱۹۹۳/۵/۱۷، شماره:

2 BJs 49/92 – 8- 2 STE 2/9



عبدالرحمان بنی هاشمی، مسلسل چی، قتل چهار نفر در برلین، پاداش در تهران: مرسدس بنز آخرین مدل و سهمیم شدن در شرکتهای پوششی واواک



عبدارحمان بنی هاشمی، سوئد، طرح ترور یکی از دیپلماتهای عربستان سعودی،
دستگیری توسط پلیس، فرستادن به ایران، ۱۹۹۱



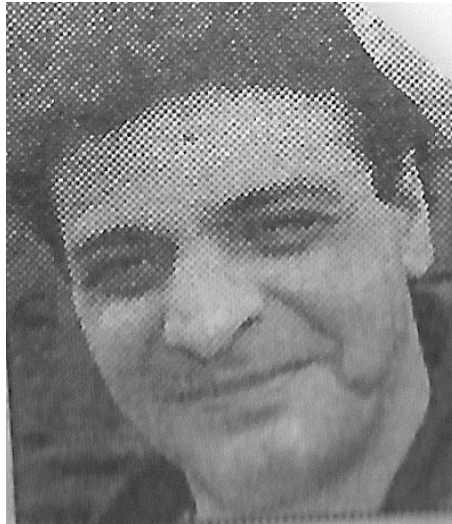
کاظم دارابی کازرونی، مامور وزارت اطلاعات و امنیت ج.ا.ا، سازمانده چهار فقره قتل



عباس رایل، تیر خلاص زن، عضو حزب الله لبنان، تعلیم یافته در ج.ا.ا، محکومیت ابد، پس از آزادی زندگی در ایران



یوسف امین، نگهبان در ورودی رستوران به
هنگام ترور، عضو حزب الله لبنان، آموزش
دیده در ج.ا.ا.، محکومیت یازده سال



عطاالله ایاد، طراح اولیه ترور، که بعد توسط
بنی هاشمی کنار گزاره می شود.

فصل سوم:

تدارکات ترور

تدارک ترور توسط دارابی

دارابی به عنوان یک خادم داوطلب منافع ایران، و به عنوان یک پیرو معتقد سیاستهای انقلاب اسلامی، با انگیزه‌ای بسیار بالا، علاقمند به انجام مأموریتی می‌شود که به او محول شد. علاقه جمهوری اسلامی، در رابطه با تحکیم قدرتش، از راه از میان بردن مخالفان سیاسی، مورد توجه او نیز بود. او در این رابطه نه نیاز مد حکمی بود و نه حکمی وجود داشت. یعنی او هیچ التزامی به انجام این ترور نداشته است.

دارابی (بنا بر مأموریتش) شروع به تشکیل یک گروه کرد. او در این رابطه (از جمله) متهمان امین و رایل و نیز علی صبرا را (که تحت پیگرد است) جلب نمود. آنها اعضای حزب الله لبنان بودند. آشنائی نزدیک آنها با دارابی بر اساس همین عضویت در حزب الله بود.

امین و رایل آموزشهای ایدئولوژیک و نظامی خود را از جمله در ایران، در رشت، در یک اردوگاه آموزشی سپاه پاسداران، گذرانده اند. سپاه پاسداران یکی از گروههای نظامی مطیع و خادم رژیم بنیادگرای ایران است. آنها در مسجد امام جعفر صادق، که دارابی در آنجا به عنوان سازمانده دارای نقش مهمی است، با دارابی آشنا می‌شوند. رابطه آنها در طول زمان شدت و عمق بیشتری می‌یابد. به عنوان مثال، این رابطه باعث شد که دارابی برای متهم امین کارهای موقت پیدا کند. او به امین و رایل در فروشگاه خود، در خیابان وزیر، کار داد و اعتمادش به رایل آنقدر زیاد بود که به او اجازه داد در خانه اش در خیابان دتمولدر، پلاک ۶۴/ب، به تنهایی سکونت کند. امین هم با اجازه دارابی به هنگام اقامتش در برلین در همین خانه زندگی می‌کرد. دارابی پس از اسباب کشی به خانه خیابان ویلهم، شماره ۳۸، خانه سابق را همچنان نگه داشت و از آن هر از گاهی برای پذیرائی از میهمانان، و نیز برخی اوقات به منظور نگاهداری و مراقبت از دختر فلج اش استفاده می‌کرد.

علت همکاری متهمان امین و رایل در این جرم، عمدتاً بر اساس التزام و تعهد به دارابی نبوده است. آنها، به عنوان اعضای حزب الله، که دارای همان ایدئولوژی حکومت ایران است، برای همان اهداف فعالیت می‌کنند و از پیروان و موافقان رژیم بنیادگرای ج.ا. هستند و قصد دارند از راه نابودی رهبران سیاسی اپوزیسیون ایران به تحکیم قدرت سیاسی حکومتگران ایران کمک کنند. حتا امین هم، که بر خلاف رایل (و بنا بر دلایل خانوادگی) ابتداء نمی‌خواست در این ترور شرکت کند و خود را کنار می‌کشید، سرانجام (بنا بر انگیزه سیاسی یاد شده) تصمیم به همکاری می‌گیرد. هیچگونه

حکم یا دستوری که او و رایل را مجبور کرده باشد در این ترور شرکت کنند، وجود ندارد. متهم اتریس توسط امین و رایل به گروه می پیوندند. او با امین در مسجد، و با رایل در رستوران "روزاریو" (Rosario)، متعلق به شاهدعلیان (Alian)، آشنا می شود. اتریس که مرتب به رستوران عربی حبیبی رفت و آمد می کرد، آن دو را اغلب در آنجا می دید. او با متهم ایاد نیز، که از آشنایان امین بود، در آنجا آشنا می شود. دوستی آنها هنگامی عمیق تر شد که اتریس به متهم امین، در رابطه با مسائل مربوط به مشکلات خارجی، کمک کرد و از او به عنوان میهمان در نزد خود پذیرائی کرد. اتریس (در اوت ۱۹۹۲) همراه با رایل با اتومبیل به شهر اوزنابروک (Osnabruck) نزد طارق شایله (Tarik Sheile)، یکی از فعالان حزب الله طرفدار ج.ا.ا. و از آنجا به نزد متهم امین "در شهر راینه" می روند. از سوی دیگر، اتریس و امین برای دیدار متهم ایاد به خانه او رفته اند.

برخلاف امین و رایل، اتریس و ایاد از اعضای حزب الله نیستند. اما این امر مانع از آن نشد که دارابی آن دو را وارد گروه نکند، چون اتریس با امین و رایل دوست بود و ایاد هم دارای تجربه جنگی لازم، و به عنوان عضوی از اعضای بزرگ خانواده، از نزدیکان دارابی به شمار می آمد. زیرا ایاد برادرزاده شاهد ادنان ایاد، یعنی برادر زاده باجناق و شریک تجاری دارابی است. انگیزه هائی که موجب شدند اتریس و ایاد در این ترور شرکت کنند، کاملاً روشن نشدند. اما عمل آنها بر اساس یک حکم یا دستور، یا شرایطی مشابه یک دستور، نبوده است.

دارابی از همان ابتدای جلب امین و رایل جزئیات اساسی ترور را با آنها در میان می گزارد. ایاد نیز، دیرترین زمان، در ژوئیه ۱۹۹۲، از این امر مطلع می شود. ایاد در دیداری مشترک با امین، رایل و شاهد جراده، که از شهر فرتسهام (Phorzheim) برای دیدار آنها به برلین آمده بود، در رستوران "حبیبی" اظهار می دارد که "با گردها مسئله" بوجود خواهد آمد. مسئله ای که می تواند موجب مراجعت او به لبنان گردد. جراده به او پیشنهاد می کند برلین را ترک کند و به شهر دیگری در آلمان برود. ایاد این پیشنهاد را با این تذکر که "این مسئله بسیار بزرگ است" رد می کند. دلیل نگرانی ایاد نه آگاهی اش از موضوع ترور، بل آمادگی او برای شرکت در آن بوده است. ایاد در طراحی نقشه، تا آنجا که مربوط به اجرای بی واسطه آن در محل ترور بود، شرکت داشت. این طرح تا آن میزان تکمیل شده بود که ایاد می دانست کدام فرد را برای ترور به داخل خواهد فرستاد، چه کسی باید به عنوان نگهبان جلوی در رستوران بایستد، و چه کسی باید رانندگی ماشین فرار را به عهده بگیرد.

در اواخر اوت ۱۹۹۲، امین، اتریس، رایل و ایاد، یعنی افراد گروهی که دارابی برای تدارک و اجرای ترور در نظر گرفته بود، با هم به میهمانی ای که به افتخار روحانی شیعه موسی صدر (یکی از پایه گذاران اولین سازمان شیعیان لبنان)، برگزار می شد، به شهر باد هومبورگ (Bad Homburg) می روند. آنها همراه مجدی شاهرور (Majdi Chahrouh)، یکی از دوستان نزدیک رایل و اتریس، بودند. اتریس راننده اتومبیل بود و می خواست در این فرصت پیش آمده مهارت و توانائی خود در رانندگی را به دیگران نشان داد. دیرترین تاریخ، در این زمان اتریس از تروری که باید بر علیه جان گردهای مخالف (حکومت ایران) انجام گیرد، مطلع می شود. او همچنین می دانسته است که چنین تروری، با در نظر گرفتن مراقبتهای امنیتی قابل انتظار، فقط می تواند در صورت یک حمله غافلگیر کننده موفقیت آمیز انجام پذیرد. او نیز، همچنان امین، ایاد و رایل، آماده بود در این سوء قصد شرکت کند. تقسیم وظائف، حداقل تا آن اندازه برنامه ریزی شده بود که امین به عنوان تیر انداز با کلت، و اتریس به عنوان راننده اتومبیل فرار مورد گفتگو بودند. امین احتمالاً در همان زمان، درون، از نقشی که به او محول شده بود ناراضی بود. اینکه بنا بر آن طرح و آن برنامه، ایاد و رایل چه نقشی را می بایستی بازی می کردند، مشخص نشد.

دارابی، درگام بعدی تدارک ترور، در ۲۵ اوت ۱۹۹۲، یک تلفن دستی می خرد. این خرید نه در رابطه با کارهای تجاری او، بل بیشتر بدین منظور بود که پس از سوء قصد بتواند یک امکان تماس دائمی بدون شنود (کنترل) با شرکت کنندگان در قتل را داشته، و برای آنها نیز هر زمان قبالت دسترس باشد. این امر ضروری بود، زیرا دارابی مسئول تدارکات عملیات در محل بود و باید به وضع اعضای گروه رسیدگی می کرد. اما خودش تصمیم داشت که به هنگام انجام ترور از برلین خارج شود تا برای عدم حضورش به هنگام ترور در شهر و محل ترور دلایل کافی داشته باشد.

۱- محل ترور

به عنوان محل ترور "حتا پیش از این زمان" رستوران میکونوس، که توسط طیب غفاری اداره می شد، مورد توجه قرار داشت. افراد اپوزیسیون ایرانی و کرد جلسات خود را در آنجا برگزار می کردند. این امر حتا اگر برای دست اندرکاران این جرم (از همان ابتداء) توسط شناساییهای مقدماتی روشن نبود، (دیرترین زمان) براساس اطلاعاتی را که مأموران اطلاعاتی (رژیم)، یعنی ارشاد و کمالی، از یکی از خائنان میان کردها کسب کرده بودند، برای آنها مسجل شده بود. بدین دلیل (در هر صورت) طرح مقدماتی عملیات نیز بر اساس رستوران میکونوس ریخته شده بود. نشانه درست بودن ارزیابی آنها هنگامی بیشتر و قوی تر شد، که اول سپتامبر ۱۹۹۲، در رستوران

میکونوس جلسه ای از افراد اپوزیسیون، به منظور تدارک بعدی یک نشست مشترک با دکتر شرفکندی، برگزار شد. در این جلسه، از جمله، افراد زیر شرکت داشتند: شاهدان دستمالچی وجعفری، و سایر نمایندگان گروه های اپوزیسیون و صاحب رستوران طیب غفاری. در این نشست دهگرددی آمدن شرفکندی را اعلام می کند. بنا بر این، گفتگوها در این نشست، تنها در رابطه با موضوع مربوط به اتحاد و همکاری اپوزیسیون بر علیه رژیم ایران نبوده است، بل به موضوع تدابیر امنیتی برای آمدن دکتر شرفکندی نیز کشیده شد. گفتگوها با این نتیجه پایان یافتند که اتخاذ تصمیم درباره تدابیر امنیتی به عهده خود دکتر شرفکندی گزارده شود.

۲- ورود تیم ضربت

"تیم ضربت"، در حوالی هفتم سپتامبر ۱۹۹۲، با مأموریت از سوی فلاحیان از ایران به برلین می آید. فرماندهی تیم با رهبر تیم عبدالرحمان بنی هاشمی بود. او در حین عملیات "شریف" نامیده می شد و شرکت کنندگان در عملیات او را تنها به این نام می شناختند. شریف برای او واک درلینان فعالیت می کرد و در آنجا یک دوره آموزشی عالی چریکی را گذرانده بود. او برای انجام این ترور فرد بسیار مناسبی بود، زیرا اروپای غربی را خوب می شناخت و در دهم اوت ۱۹۸۷ نیز، در شهر ژنو، سوء قصد موفقیت آمیزی را نسبت به جان خلبان ایرانی، احمد مرادی طالبی انجام داده بود. طالبی که افسر نیروی هوایی ایران بود با هواپیمای اف ۱۴ خود به عراق پناهنده می شود و از آنجا به سوئیس می رود و تقاضای پناهندگی می کند. طالبی در ساعت نه شب دوشنبه، دهم اوت ۱۹۸۷، در خیابان پلانتمور شماره ۴۱، ژنو، در برابر چشمان همسرش، با سه گلوله به قتل می رسد.

یک ایرانی دیگر به نام محمد نیز عضو تیم بوده است. تصمیم گیری درباره اینکه کدام یک از تدابیر، طرح و برنامه های تدارک دیده شده به اجراء در آیند یا نه، و یا اینکه تدابیر دیگری ضروری هستند یا خیر، و نیز اجرای نهائی عملیات، همگی از اختیارات رهبر تیم بود. "ابوشریف" (عبدالرحمان بنی هاشمی) به منظور انجام وظائف محوله با دارابی تماس برقرار می کند.

نقش دارابی با ورود "تیم ضربت" ارسالی از ایران پایان نمی یابد، بل به او وظائف دیگری محول می شود که انجام آنها آشنائی و ارتباطات ویژه ای را در برلین و آلمان طلب می کرد. در این رابطه، بویژه تدابیر لجستیکی اهمیت داشتند که برای انجام عملیات لازم و ضروری بودند. مانند تهیه خانه مخفی، تهیه اسلحه، تهیه عکسهای کسانیکه باید ترور می شدند و نیز یک خودرو برای فرار. تقسیم کار میان نیروهای محلی و "تیم ضربت"، میان لجستیکی و اجرای طرح، بخشی از کل طرح عملیات بود.

این تقسیم کار دارای هدفهای گوناگون بود. از یکسو نیروهای محلی می بایستی برنامه ریزی و سایر تدارکات را آنچنان به پیش ببرند که برای "تیم ضربت" بهترین و مناسب ترین شرایط (به منظور اجرای موفقیت آمیز ترور) تضمین شود و آنها را از نظر پرسنلی و مادی پشتیبانی کنند. و از سوی دیگر، این تقسیم کار ظاهر شدن تیم ضربت در بیرون، به منظور تهیه لوازم مورد نیاز برای عملیات یا تهیه خانه در محل را، غیر ضروری می کرد. و نیز (از سوی دیگر) چنین تقسیم کاری مانع از هرگونه تماس با نمایندگیهای ایران در خارج از کشور و در منطقه عملیات می شد. نمایندگیهایی که، به عنوان ایستگاههای اطلاعاتی، مسئول تهیه ابزارهای لازم برای عملیات، بویژه تهیه اسلحه برای تیم ضربت بودند. بعلاوه، تیم ضربت می بایستی بلافاصله پس از عملیات آلمان را ترک کند تا خارج از دسترسی مقامات تحقیق قرار گیرد. رئیس نیروهای محلی مسئول انجام وظائف مربوط به پس از اجرای عملیات بود. بدین دلیل، وظائف محول شده به دارابی، همراه با وظایف محول شده به تیم ضربت با هم مشترک یک مجموعه را تشکیل می دادند. بخشهای گوناگون این تقسیم وظائف مشروط و مکمل یکدیگر بودند. موفقیت عملیات درگرو هماهنگی کامل میان آنها بود. بدین ترتیب، دارابی در تمام ماجرا دخیل بوده و وظیفه داشته است پس از عملیات همچنان به کارهای جاسوسی خود ادامه بدهد.

پیآمد انتقال فرماندهی و رهبری به شریف از جمله در این بود که از آنجائیکه ایاد و اتریس هیچکدام عضو حزب الله نبودند، از شرکت مستقیم در عملیات کنار گذاشته شدند. دارابی، دوست خود فضل اله حیدر (که به او فرج یا ابوجعفر نیز می گویند) را، که از کادرهای حزب الله و تحت پیگرد می باشد، از شهر ساربروکن (Saarbrucken) برای رانندگی خودروی فرار انتخاب کرد. شریف بقیه جزئیات طرح و برنامه را پذیرفت.

"... در مورد زمان ورود تیم ضربت (که براساس شهادت آقای گروه والد و براساس اطلاعات مطمئن سازمان امنیت داخلی کل آلمان است) حتماً آقای مصباحی هم چیزی نمی دانست. اما او درباره مشخصات رهبر تیم، که متهم امین او را تحت نام شریف می شناسد، چنین می گوید:

هنگامیکه او (مصباحی) هنوز برای دستگاه امنیت ایران کار می کرد، مطالبی درباره بنی هاشمی می شنید. (بنا بر این اطلاعات) بنی هاشمی رهبر یک تیم عملیاتی برای فعالیتهای خارج از کشور است. او در دهم اوت ۱۹۸۷ در ژنو ترور خلبان طالبی (که با یک هواپیمای جنگنده فانتوم از ایران فرار کرده بود و در ژنو سکونت داشت) را رهبری کرده است. مصباحی هر چند نام این قربانی و تاریخ دقیق این ترور را به

خاطر نمی آورد، اما پس از آنکه کمیسر عالی امور جنائی شوايکرد (Schweikert) لیستی از ترور افراد اپوزیسیون ایرانی در خارج را به او نشان داد، او تاریخ و نام قربانی را به یاد آورد. مصباحی توضیح داد که چگونه بنی هاشمی (پس از یک دیدار اتفاقی میان آنها در تهران) برای او تعریف کرده است که "مسئله کُردها در آلمان" تحت نام رمز "فریاد بزرگ علوی" انجام گرفته است و اضافه کرد که فلاحیان با این رمز به او اجازه انجام عملیات را داده است. (بنی هاشمی همچنین به مصباحی گفته است) که او رهبر تیم بوده و در آنجا یک پاکت دریافت کرده است. اما درباره محتوای پاکت چیزی نگفته است. برای مصباحی روشن است که محتوای آن پاکت عکسهای قربانیان بوده اند. بنی هاشمی همچنین اظهار داشته است که او (بنی هاشمی) پس از مراجعت اش به ایران، به عنوان پاداش، یک مرسدس ۲۳۰ دریافت می کند. مصباحی پس از این گفتگو خود می بیند که بنی هاشمی با یک چنین اتومبیلی از محل دور می شود. مصباحی (بعدها) همچنین مطلع می شود که بنی هاشمی (به عنوان پاداشت) در تجارتهای بسیار پرسود واردات و صادرات سهیم شده است. مصباحی در توضیح اینکه، چرا بنی هاشمی حاضر به بیان چنین اطلاعات حساسی به او بود، می گوید که در این دیدار دو دوست مشترک از همکاران بخش دستگاه امنیت نیز حضور داشتند، که یکی از آنها از همکاران عالی رتبه و اوک بوده است. بعلاوه، تمام افراد حاضر در این دیدار همگی افرادی مورد اعتماد و قابل اطمینان بوده اند.

دادگاه اطلاعات شاهد مصباحی را می پذیرد. دادگاه اعتماد به این گفته ها و اطلاعات را منتج از نوع بیان و رفتار شاهد، و نیز منتج از این واقعیت می داند، که مصباحی علاوه بر اطلاعات بالا، درباره فرار بنی هاشمی (از آلمان به ایران) اطلاعات ویژه و دقیقی در اختیار دادگاه گذاشته است. او بدون اطلاع از اظهارات آقای گرونه والد (مبنی بر اینکه تیم ضربت پس از انجام عملیات در برلین، مطابق با یک برنامه فرار دقیق و از پیش آماده شده، آلمان را ترک کرده است) در شهادت خود گفت که بنی هاشمی از راه هوایی، و بدون هیچ مانعی تا استامبول می رود. اما در آنجا برای او مشکلاتی بوجود می آیند که بنی هاشمی را به شدت عصبانی کرده اند. مصباحی از چند و چون این مشکلات اطلاعی نداشت. بدین دلیل، بنی هاشمی نتوانست با پرواز بعدی به ایران برود. او مجبور می شود با اتومبیل از (استانبول) به آنکارا برود و از آنجا به تهران پرواز کند. این بیانات دارای آنچنان نکات واقعی هستند که می توان آن ها را بدون تردید، به عنوان توصیف بنی هاشمی به حساب آورد... " (متن حکم دادگاه، همانجا، برگهای ۳۳۱).

۳- تغییر مکان امین

امین که با همسرش در نزد برادرش در شهر راینه زندگی می کرد، پس از مراجعت از جشن موسی صدر، در اوائل سپتامبر ۱۹۹۲، در برلین اقامت گزید. یعنی در جائیکه گروه متشکل شده توسط دارابی جمع شدند و در انتظار ورود "تیم ضربت" بودند. امین از دهم سپتامبر ۱۹۹۲، به راینه مراجعت می کند. اینکه او به چه دلیل اینکار را انجام داده است، معلوم نشد. احتمال دارد امین می خواسته است پیش از انجام عملیات، یکبار دیگر همسرش را (که در آن زمان باردار بود) ببیند. در هر صورت مراجعت او به راینه به هیچ وجه دلیلی بر آمادگی او برای کناره گیری از شرکت در عملیات ترور نبوده است. تدارکات در یازدهم سپتامبر ۱۹۹۲ وارد آخرین مرحله خود می شود. بدین منظور، از امین خواسته شد دوباره به برلین برگردد. رایل به او، در شهر راینه، تلفن می کند و به او می گوید به برلین بیاید، سپس دارابی صحبت را ادامه می دهد تا اهمیت آمدن او را تأیید و تأکید کند. زیرا دارابی برای امین نه تنها یک شخص مورد احترام بود، بل امین خود را مدیون خوبی ها و محبت های او می دانست. امین این خواست را برآورده می کند و با راه آهن به برلین می آید. او پس از ورود به برلین به خانه خیابان دتمولدر پلاک ۶۴/ب می رود، خانه ای که دارابی، به منظور اقامت موقت افراد تیم، در اختیار آنها گزارده بود. شریف و حیدر هم در آنجا بودند.

۴- انتقال به خانه زنفتن برگر رینگ

دارابی، در رابطه با ادامه تدارک عملیات، در ۱۱/۱۲ سپتامبر ۱۹۹۲، کلید خانه ای را در زنفتن برگر رینگ تحویل می گیرد. مستأجر این خانه شاهد اشتیاقی است. خانه در منطقه مرکیشس فیرتل (Märkisches Viertel)، در یک مجتمع ساختمانی، با بیش از ۲۰۰ واحد مسکونی قرار دارد و بدین دلیل برای امور مخفی و پنهانی بسیار مناسب است. اشتیاقی یک دانشجوی ایرانی است که در ۲۸ اوت ۱۹۹۲ برای مدتی به ایران می رود. او پیش از سفر، از آشنایش شاهد بهرام برنجیان خواهش می کند تا گهگاهی به خانه او سری بزند و مراقب خانه باشد. دارابی که با اشتیاقی آشنا بود از این امر آگاه می شود و از آنجائیکه در جستجوی یک خانه مخفی مناسب برای شرکت کنندگان در عملیات ترور بود، به بهرام برنجیان مراجعه می کند و موفق می شود کلید خانه را از او بگیرد. بدینوسیله برای دارابی این امکان بوجود آمد که افراد تیم را در خانه خیابان زنفتن برگر رینگ اسکان دهد و خانه خودش را (خیابان دتمولدر) از جریانات بعدی دور نگاهدارد.

پس از آنکه در ۱۲ سپتامبر ۱۹۹۲، در همان خانه خیابان دتمولدر ملاقاتی میان امین، رایل، شریف و حیدر انجام می گیرد، دارابی و محمد نیز در همان روز به آنجا می

روند. از آنجائیکه خانه مخفی خیابان زنفتن برگرینگ در اختیار آنها قرار داشت، زمان آن فرا رسیده بود که خانه خیابان دتمولدر تخلیه شود. دارابی به رایل مأموریت می دهد خانه را پاکسازی کند و تمام وسائل را همراه ببرد. از گفته های دارابی (در برابر شریف و رایل در آن خانه) می توان چنین نتیجه گرفت که او حدس می زده است که خانه پس از ترور مورد بازرسی قرار گیرد. بعلاوه، دارابی اظهار داشته بود که او به کُن یا هامبورگ خواهد رفت. اگر مأموران تحقیق به سراغ او بیایند، خواهد گفت که او در "غرب" بوده است.

پس از آنکه خانه کاملاً پاکسازی می شود (به غیر از اینکه فراموش شده بود اثر انگشت شصت دست چپ رایل را از روی قسمت داخلی یک در شیشه ای کمد اطاق پاک کنند) اعضای گروه به خانه خیابان زنفتن برگرینگ نقل مکان می کنند. دارابی خود، امین و شریف را با اتومبیلش به خانه جدید می برد. او پیش از آنکه خانه را ترک کند از شریف می خواهد تا پس از اتمام کار به او تلفن بزند. بنا بردلانی نا روشن، دارابی یکبار دیگر تلفنی با خانه خیابان زنفتن برگرینگ تماس می گیرد. شریف از دارابی می خواهد دیگر به آنجا تلفن نکند و به او می گوید که خودش (شریف) هر زمان لازم باشد، با او تماس خواهد گرفت.

دارابی، عصر روز ۱۲ سپتامبر ۱۹۹۲، به همراه همسر و فرزندانش با خودروی شخصی اش به هامبورگ می رود. او، پاسی از نیمه شب گذشته، وارد هتل "Savoy" می شود. پس از آن در همانجا در غرب آلمان می ماند. او در روز اجرای عملیات، ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۲، همچنان که برنامه ریزی کرده بود در برلین نبود.

۵- خرید خودرو عملیات

علی صبرا، یکی از دوستان نزدیک دارابی، امین و رایل، در ۱۳ سپتامبر ۱۹۹۲ با پول نقدی که از دارابی به همین منظور گرفته بود، در یک بازار اتومبیل دست دوم، در منطقه ودینگ شهر برلین، از شاهد اُنری (Oneri) خودروی فرار را به قیمت ۳۱۲۰ مارک خریداری می کند. یک ب. ام. و. (BMW) دست دوم، مدل سری ۷، با پلاک B-AR-۵۵۰۳. علی صبرا، با ارائه یک پاسپورت جعلی، خود را محمد اصلان (Mohammed Aslan) معرفی می کند. حیدر و رایل (دیرترین زمان) در تاریخ ۱۶ سپتامبر ۱۹۹۲ این خودرو را تحویل می گیرند.

۶- تعیین تیراندازان

طرح شریف دو تیرانداز را پیش بینی می کند. یکی می بایستی به مسلسل و دیگری به کُلت مسلح باشد. وظیفه فرد مسلح به کُلت این بود که با شلیک تیر خلاص به قربانیانی که می بایستی نابود شوند از زنده ماندن (احتمالی) آنها پیش گیری کند. امین به عنوان

یکی از تیراندازان در نظر گرفته شده بود. هنگامی که شریف با امین در این مورد صحبت می کند، با عدم تمایل او به چنین نقشی روبرو می شود. امین، با در نظر گرفتن موقعیت خانواده اش، و نیز با در نظر گرفتن اینکه فرزندش به زودی به دنیا می آمد، حاضر به پذیرش این وظیفه (تیر خلاص زن) نبود. شریف تلاش می کند نظر او را تغییر دهد، که ناموفق می ماند. امین همچنان بر سر تصمیم خود می ماند و بدین دلیل رایل او را متهم به بزدلی و ترسوئی می کند. اما امین آمادگی خود را برای همکاری با گروه کاملن پس نمی گیرد. او مأموریت می یابد، به هنگام اجرای عملیات، در برابر در ورودی رستوران میکونوس نگاهیانی دهد تا با ایجاد امنیت لازم به انجام (موفقیت آمیز) سوء قصد کمک کرده باشد.

۷- تهیه پاسپورت فرار توسط اتریس

نقش برجسته و مهم رایل، به عنوان تیر خلاص زن با کُلت موجب می شد که راههای فرار او پیش از عملیات دقیقاً مورد بررسی قرار گیرد و تدارکات لازم انجام شود. بنابراین، اتریس مأمور می شود برای رایل پاسپورت تهیه کند. اتریس، به دلیل میزان آگاهی اش از موضوع، دارای تصویری کامل از ماجرا بود و می توانست نتایج لازم را بگیرد. اومی دانست که موضوع بر سر سوء قصد به جان کُردهای مخالف (حکومت ایران) است. بر اساس صحبت‌هایی که قبلن شده بودند، او می دانست که هدف از تهیه پاسپورت، افزایش آمادگی رایل برای انجام عملیات و دادن اهمیتی ویژه به نقش او در آن بود. اتریس می دانست که در این عملیات انسان‌هایی کشته خواهند شد. اینکه او حتمن خواهان این قتلها بوده است یا نه، نا روشن است، اما او پذیرای چنین امری شد و نقشی را که از او برای انجام این عمل انتظار می رفت به عهده گرفت. بنابراین، اتریس قول می دهد برای رایل یک پاسپورت تهیه کند. او (اتریس) پاسپورت برادرش شاوکی اتریس را (Chauki Atris)، که مانند او همراه پدر و مادرش در یک خانه زندگی می کرد (دیرترین زمان)، در ۱۳ سپتامبر ۱۹۹۲ می دزدد تا به قول خود وفا کرده باشد.

۸- ورود هیئت نمایندگی حزب دمکرات کردستان ایران به برلین

روز یکشنبه، ۱۳ سپتامبر ۱۹۹۲، نوری دهگردی به همسرش، شهره بدیعی، می گوید میهمانان برای فردا شب خواهند آمد. دهگردی و همسرش در برلین تحصیل کرده اند و پس از انقلاب اسلامی به ایران مراجعت می کنند. آنها به همراه دخترشان سارا دهگردی (در ۸۴/۱۹۸۳) مجبور به فرار از ایران و به آلمان فدرال پناهنده سیاسی می شوند. دهگردی در یک خانه پناهندگان، وابسته به صلیب سرخ، به عنوان مددکار اجتماعی کار می کرد و همچنان گذشته فعال سیاسی بود. او در جلسات علنی، و همچنین در تلویزیون، بر علیه رژیم ایران و سیاست آنها نسبت به کُردها موضع گیری می کرد.

دکتر شرفکندی از دهگردی خواسته بود که او نیز در کنگره جهانی (از ۱۵ تا ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۲) شرکت کند. دهگردی فرد مورد اطمینان دکتر قاسملو بود، و با وجود اینکه نه کُرد و نه عضو حزب دمکرات کردستان ایران بود، برای اهداف حزب مبارزه می کرد. امید او این بود که جریانات گوناگون اپوزیسیون بر علیه رژیم ایران متحد شوند تا سرانجام رژیم در برابر تلاشهای دمکراتیک مجبور به گشایش (فضای سیاسی کشور) بشود. او در این ارزیابی سیاسی با دکتر شرفکندی هم نظر بود.

در شب ۱۴ سپتامبر ۱۹۹۲، شاهد عبدالله عزت پور، یکی از قدیمی ترین اعضای حزب دمکرات کردستان ایران و مسئول کنونی حزب در آلمان، شاهد طبیب غفاری و اکبالی (Akbari) عضو حزب دمکرات کردستان ایران در خانه دهگردی بوده اند. فتاح عبدلی، که از پاریس می آمد، و همچنین همایون اردلان از ماینس (Mainz) به آنها می پیوندند. در کنار گفتگوهای سیاسی، دهگردی و میهمانان او درباره جلسه پیش بینی شده ای که قرار بود پس از پایان کار کنگره جهانی سوسیالیستها، میان هیئت نمایندگی حزب دمکرات کردستان و نمایندگان محلی گروههای اپوزیسیون در برلین برگزار شود، صحبت کردند. قرار شد در این جلسه درباره وضع سیاسی در ایران گفتگو و یک سیاست مشترک مقاومت در برابر رژیم ایران اتخاذ شود. در این گفتگو مشخص می شود که قرار روز ۱۸ سپتامبر ۱۹۹۲ (جمعه)، انجام شدنی نیست، زیرا هیئت نمایندگی باید جمعه صبح (۱۸ سپتامبر) به پاریس پرواز کند. در ساعت ۹:۳۰ شب عزت پور، عبدلی، اردلان و طبیب غفاری به فرودگاه می روند تا دکتر شرفکندی را که از کپنهاگ (Kopenhagen) می آمد، بیاورند و به هتل برسانند. دهگردی برای انجام یک مصاحبه تلویزیونی به محل دیگری می رود.

۹- دعوت به جلسه

درباره برگزاری نشست مشترک میان هیئت نمایندگی حزب دمکرات کردستان ایران و سایر نمایندگان اپوزیسیون، در روز ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۲، حدود ساعت ۷ شب، در رستوران میکونوس (دیرترین زمان) در شب ۱۵ سپتامبر ۱۹۹۲ تصمیم گرفته شده است. چهارشنبه شب، ۱۶ سپتامبر ۱۹۹۲، حدود ساعت ۱ بعد از نیمه شب، دهگردی به صاحب رستوران، شاهد طبیب غفاری، اطلاع و مأموریت می دهد که تدارکات لازم را انجام دهد و حدود ۱۰ تا ۱۵ نفر میهمان را که او نام می برد، دعوت کند. طبیب غفاری درخواست او را انجام می دهد، اما میهمانان را نه برای ۱۷ سپتامبر، بل برای (جمعه) شب ۱۸ سپتامبر ۱۹۹۲ دعوت می کند.

۱۰- آخرین تدارکات عملیات

در حین این حوادث، شریف، رایبل و حیدر در خانه خیابان زنفتن برگر رینگ پلاک ۷، در رفت و آمد دائمی هستند. علت آن ادامه تدارک امور مربوط به عملیات بود. رایبل و حیدر (بنا بر دستور شریف)، در ۱۶ سپتامبر ۱۹۹۲، حدود ساعت ۹ صبح، خانه خیابان زنفتن برگر رینگ را ترک می کنند تا اسلحه ها را بیاورند. آنها چند ساعت بعد مراجعت می کنند. اسلحه ها در اتومبیل ب. ام. و.، BMW/B-AR5503، بودند. این خودرو توسط علی صبرا خریداری شده بود و رایبل و حیدر (در این فاصله) آن را به آنجا برده بودند. حیدر، بنا به دستور شریف، اسلحه ها را، که در درون یک کارتن مقوایی بسته بندی شده بودند، از (خودرو) به خانه می آورد و آنها را بازمی کند. اسلحه ها عبارت بودند از:

یک مسلسل مارک IMI (صنایع نظامی اسرائیل /Israel Militar /Industries)، مدل یوزی (UZI)، کالیبر ۹ میلی متری لوگر. مسلسل از هم باز، و در سه قطعه بوده است. از این نوع مسلسل در بسیاری از ارتشهای جهان استفاده می شود، منشاء آن مشخص نشد. یک خشاب با ۳۲ فشنگ (ویژه این مسلسل) نیز وجود داشت.

یک کلت خودکار کارخانه لاما (Lama)، مدل "X-A"، کالیبر ۷/۶۵ میلی متر، براونینگ (Bravning)، به همراه یک خشاب با ۸ فشنگ. این کلت از طرف شرکت تولید کننده اسپانیایی آن، در سال ۱۹۷۲، تحویل ارتش شاهنشاهی ایران شده است. همراه با اسلحه ها، دو صدا خفه کن نیز وجود داشتند. صدا خفه کن ها، هر چند از تولیدات کارخانه های رسمی نیستند، اما مشابه آنها هستند.

در روز ۱۶ سپتامبر ۱۹۹۲، اعضای تیم ساکن خانه زنفتن برگر رینگ، توسط فرد خائنی که تاکنون شناسائی نشده است، مطلع می شوند ملاقات دکتر شرفکندی با اعضای اپوزیسیون سرانجام در ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۲، در رستوران میکونوس، انجام خواهد گرفت.

بنا بر دستور شریف، و تحت رهبری او، گروه ساعت ۸:۳۰ شب (همان روز، ۱۶ سپتامبر) آزمایشی بسوی میکونوس می رود. هدف از این امر آشنا شدن اعضای تیم عملیات با ویژه گیهای راه و محل سوء قصد بوده است. شریف به رایبل و حیدر دستور می دهد به محل بروند و خودش به همراه امین با اتوبوس و راه آهن زیرزمینی به میدان پراگ (Prager Platz)، یعنی جایی که رستوران میکونوس در نزدیکی آن قرار داشت، می روند. در آنجا (اندکی بعد) محمد و نیز فرد ناشناس دیگری در یک مرسدس ۱۹۰ ظاهر می شوند. فرد ناشناس بعداً نیز در عملیات دخالت داشته است. گروه پس از بررسی شرایط محل و راههای حرکت، از هم جدا می شوند. رایبل و حیدر، و نیز

شریف و امین، از راههای جداگانه به خانه زفتن برگرزینگ برمی گردند. آنها شب ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۲ را در آنجا می گذرانند.

۱۱- شناسایی قربانیان

در رابطه با اطلاعاتی عام و کلی در مورد نوع و شیوه تدارکات عملیات تروریستی و شناسایی قربانیان می توان به گزارش (بدون تاریخ) گروه کار ایران در اداره کل امنیت داخلی آلمان، که در بخش تحت مسئولیت آقای گروه والد تهیه شده است، رجوع کرد. در آنجا از جمله چنین آمده است:

"... شناسایی های ضروری، در رابطه با خصوصیات زندگی یک شخص موردنظر (که معمولاً از کادرهای رهبری هستند)، به منظور تدارک یک سوء قصد، در مرحله نهایی آن، توسط یک تیم عملیاتی، که بدین منظور (به محل) مسافرت می کند، انجام می گیرد. پس از این مرحله، تیم ضربت وارد عملیات می شود..."

این گزارش سازمان امنیت داخلی کل آلمان توسط گزارش رسمی آقای گروه والد به دادگاه (مورخه ۲۲ آوریل ۱۹۹۳) بگونه زیر تکمیل می شود. (در آنجا آمده است) که افراد وابسته به وزارت اطلاعات و امنیت ایران (پیش از ترور) در برلین بوده اند و محل اجرای عملیات را شناسایی کرده اند.

اطلاعاتی را که شاهد مصباحی در ارتباط با جزئیات این پرونده در اختیار ما گذاشت بر وسعت اطلاعات ما در این زمینه بسیار افزود.

بر اساس این اطلاعات، مصباحی توسط آشنابانش هادوی مقدم، و نیز توسط عضوی از یک شرکت استتاری (که در این ماجرا دخالت داشته است) اطلاع می یابد که مقدم با پوشش یک تاجر، اولین شناسایی های لازم را انجام داده است. او در همین رابطه منابع اش را فعال می کند و همچنین نتیجه کار و پیشنهادات خود را در اختیار فلاحیان می گزارد. مصباحی از گفتگوهائی که با ارشاد در سال ۱۹۹۴ داشته است، در می یابد، پیش از آنکه تیم ضربت به آلمان بیاید، ارشاد و کمالی به عنوان اعضای تیم عملیات تحقیق (در اواخر ژوئن-اوایل ژوئیه ۱۹۹۲) به منظور اجرای آخرین تحقیقات و شناسایی ها، به آلمان آمده اند. بنا بر اظهارات مصباحی، تماس ارشاد و کمالی با منبع ساکن محل از طریق نام رمزی که مقدم با منبع در محل قرار گذاشته و به اطلاع او واک رسانده بود، ممکن شد..." (متن حکم دادگاه، همانجا، برگ ۳۳۰).

۱۲- نام رمز: "فریاد بزرگ علوی"

«... درباره نام رمزی که عملیات تحت آن انجام گرفته است، سازمان امنیت داخلی کل آلمان نیز به آن اشاراتی دارد. در گزارش یاد شده گروه کار ایران از این نام رمز

تحت نام "بزرگ علوی" یاد شده است. مصباحی، که بنا بر شهادتش از این نام رمز توسط خود بنی هاشمی (مطلع شده است، یعنی توسط کسی که بنا بر شرایط توصیف شده از همه مطلع ترمی باشد)، در این باره می گوید که درست آن "فریاد بزرگ علوی" (خواست رهبر شیعیان) است. مصباحی با تکیه بر تجربیات خود به وجود یک نام رمز آگاهی داشت. بنا بر تجربه او، نام رمز وسیله ای برای تماس با اواک است تا اجازه نهائی برای انجام ترور (پیش از اجرا) صادر شود. مصباحی خودش (همچنانکه در برابر دادستانی اظهار داشته است) در رابطه با طرح ترور هادی خرسندی (۱۹۸۷/۸۸) نام رمز را از محمد هاشمی (نام مستعار موسوی زاده)، که در آن زمان معاون وزیر و اواک یعنی ریشهری بود، تلفنی کسب کرده است. مصباحی بعداً مانع از انجام این ترور می شود.

منطق اظهارات مصباحی، مبنی بر اینکه اجرای یک قتل در خارج از کشور می بایستی وابسته به اجازه ویژه نهائی (نام رمز) باشد، برای ما کاملن روشن است. زیرا بدین وسیله می بایستی مطمئن شد که شرایط جدیدی که در کوتاه مدت می توانند بوجود آیند در نظر گرفته شده است. شرایطی که می توانند در آخرین دقایق منجر به لغو عملیات شوند. بنا بر اظهارات مصباحی، برای چنین منظوری همیشه پیش از شروع عملیات یک خط تلفن ویژه برقراری شود. این خط تلفن پس از انجام عملیات دوباره برچیده می شود. این اظهارات مصباحی (از جمله) در تطابق با بیانات شاهد بنی صدر می باشد. او نیز این تدابیر و اقدامات ذکر شده در بالا را (بر اساس اطلاعات منبع دیگری) تأیید می کند...» (متن حکم دادگاه، همانجا، برگ ۳۳۳).

۱۳- اجرای عملیات

در صبح هفدهم سپتامبر ۱۹۹۲ حیدر و رایل یک ساک ورزشی سیاه- سبز رنگ، که روی آن عبارت "Sportino" نوشته شده بود، تهیه می کنند تا بتوانند به هنگام اجرای عملیات اسلحه ها را بدون جلب توجه در آن حمل کنند. آنها، سپس، به همراه شریف خانه را ترک می کنند. رایل و حیدر حدود ساعت ۴ بعد از ظهر به خانه برمی گردند. شریف حدود ساعت ۷:۳۰ شب به خانه می آید و به حاضران دستور می دهد نماز بخوانند. آنها پس از آن منتظر علامت رمز تلفنی ای که با محمد قرار گذاشته بودند، می شوند. آنها، دیرترین زمان، در این موقع عکس کسانی را که می بایستی به قتل برسانند در اختیار داشته اند. شریف و رایل، پس از آنکه رایل مأمور تیر خلاص می شود، به رویت عکسها پرداختند.

هنگامی که دکتر شرفکندی، دهگردی، اردلان و عبدلی، در ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۲، بین ساعت ۷:۳۰ تا ۷:۴۵ شب، به رستوران میکونوس وارد شدند و به قسمت اطاق عقبی

رستوران (که قرار بود جلسه در آنجا برگزار شود) رفتند، به غیر از خودشان کس دیگری را در آنجا ندیدند. بحثی میان آنها در گرفت که اشتباه رخ داده در تاریخ دعوت گناه کیست؟ در هر صورت این امر روشن نشد. دهگُردی و صاحب رستوران طبیب غفاری با عجله تلاش کردند تلفنی به برخی از دعوت شدگان اطلاع دهند که به آنجا بروند که اکثر دعوت شدگان را گیر نیاوردند و عده ای هم به دلیل شغلی (دکتر فراحتی)، یا کسالت (روستا) نتوانستند به آنجا بروند. کسانی که بر اساس این تلفن‌ها توانستند به آنجا بروند، عبارتند از شاهد دستمالچی، عضو (سابق) شورای مرکزی جمهوری خواهان ملی ایران، و به عنوان آخرین نفر مهدی ابراهیم زاده اصفهانی، عضو شورای مرکزی فدائیان خلق- اکثریت، که حدود ساعت ده شب به آنجا می رود. شاهد مسعود میرا راشد، که او هم عضو فدائیان خلق- اکثریت است و برای روز ۱۸ سپتامبر دعوت شده بود، و شاهد اسفندیار صادق زاده، که عضو هیچ گروهی نیست و به جلسه دعوت نشده بود، اتفاقی به رستوران می آیند. این دو نفر، اغلب اوقات به این رستوران می آمدند. صادق زاده به صاحب رستوران، طبیب غفاری، در آماده کردن غذا و سپس در سرو غذا کمک می کرد. او پس از کسب اجازه از سایرین سر میز گروه می نشیند و به گفتگوها گوش می دهد.

شاهد بوهم (Bohm)، حدود ساعت ۱۰ شب، وارد رستوران می شود و در اطاق جلویی رستوران، روبروی در ورودی (با نگاه به آن جهت) به پشت یک میز می نشیند. یک زوج جوان (که دخالتی در این امر ندارند)، اندکی پس از آن، رستوران را ترک می کنند. از آنجائیکه در آن شب، مانند برخی اوقات، خانم دانشجو و لچانسکایا (Voltschanskaya) به عنوان گارسون در کارهای رستوران کمک می کرد، طبیب غفاری فرصت یافت تا در کنار دکتر شرفکندی و سایر میهمانانش بنشیند و در گفتگوها شرکت کند.

در خانه خیابان زنفتن برگررینگ، حدود ساعت ۹ شب، تلفن یکبار زنگ می زند. این علامت رمز (میان شریف) و محمد بود که اکنون در نزدیکی رستوران حضور داشت. و به این معنا بود که قربانیان اکنون در رستوران هستند و عملیات می تواند شروع شود. شریف، بلافاصله پس از تلفن، دستور حرکت می دهد. او به رایبل و حیدر دستور می دهد با اتومبیل به محل بروند و آنها با ب. ام. و. ای که توسط صبرا خریداری شده بود به محل سوء قصد می روند. شریف به امین می گوید به همراه او برود. شریف و امین با یک تاکسی تامیدان کورت شوماخر (Kurt-Schumacher-Platz) می روند. در آنجا از تاکسی پیاده و وارد ایستگاه راه آهن زیرزمینی می شوند، و آنجا را دوباره ترک می کنند و در ایستگاه تاکسی که در آن نزدیکی وجود داشت، سوار یک تاکسی

دیگر می شوند و با آن به طرف ایستگاه راه آهن زیرزمینی خیابان برلینر (Berliner Strasse) می روند. آنها برای رد گم کردن، در آنجا دوباره وارد ایستگاه راه آهن زیر زمینی می شوند و از دردیگر آن بیرون می آیند و پیاده از راهی که فاصله زیادی تا محل عملیات داشت به خیابان گایسبرگ (Geisberg Strasse) می روند. در آنجا محمد را می بینند. شریف از آنها دور می شود تا موقعیت سایر اعضای گروه را بررسی کند. در این فاصله، امین و محمد همچنان به پیاده روی ادامه می دهند. آنها، هنگامی که شریف در حال گفتگو با راننده نامشخص بنز ۱۹۰ بود، به او می رسند. شریف از درون اتومبیل فرار، که در نزدیکی خیابان پرینس رگنت پارک شده بود، ساک ورزشی ای را که مسلسل در درون آن بود، بیرون می آورد. اینکه رایل، در این زمان، کلت را با خودش حمل می کرده است یا اینکه بعد به او داده شد، ناروشن ماند. شریف، امین و رایل با هم از راه خیابان پراگ به سوی رستوران میکونوس می روند. حیدر و محمد در اتومبیل فرار در خیابان پرینس رگنت، منتظر می مانند. شریف، چند متر مانده به رستوران، می گوید اول او وارد رستوران می شود و رایل باید به دنبال او برود. امین باید در برابر در ورودی بایستد و مراقب باشد تا کسی وارد رستوران نشود.

شریف و رایل، حدود ساعت ۲۲:۵۰ شب وارد رستوران می شوند و امین در را از پشت سر آنها می بندد. شریف (که جلو حرکت می کرد) و رایل، از محل (بر اساس عکسهایی که در اختیار داشتند)، ونیز از افراد چنان اطلاع دقیق داشتند که توانستند بدون تأخیر، و در زمانی بسیار اندک، و بدون آنکه در مورد قربانیان اشتباهی رخ دهد، عملیات ترور را انجام دهند. مسلسل یوزی در ساک ورزشی و در دست شریف بود و رایل کلت را در اختیار داشت. آنها، هر دو، اسلحه ها را چنان پنهان نگه داشته بودند که شاهد "بوهم" (که روبروی در ورودی نشسته بود) متوجه آنها نشد. شریف و رایل، پس از ورود به رستوران، به سمت چپ اطاق رستوران (که کسی در آنجا نبود) و از آنجا به قسمت اطاق پذیرائی عقب رستوران، یعنی جایی که دکتر شرفکندی و بقیه میهمانان، میر راشد، دستمالچی، عبدلی، اردلان، در سر میز طبیب غفاری، دکتر شرفکندی، دهگردی، ابراهیم زاده اصفهانی و صادق زاده، نشسته بودند، می روند. حاضران، در آن لحظه، در حال صرف شام و مشغول گفتگو بودند و احساس خطری نمی کردند. آنها متوجه نزدیک شدن ضاربان نشدند. شریف یقه پلیور خود را به روی صورت، تا زیر چشمهایش، بالا کشیده بود. رایل یک کلاه بافتنی بر سر کشیده بود تا شناخته نشود. پیش از آنکه دکتر شرفکندی، یا یکی از حاضران، متوجه خطر بشوند و بتوانند عکس العملی از خود نشان دهند، شریف که به پشت دستمالچی آمده بود، به

فارسی فریاد می‌کشد "مادر قحبه‌ها" و بلافاصله، همزمان با این فریاد بروی حاضران شلیک می‌کند. او با مسلسل از درون ساک ورزشی (که آن را با هر دو دست گرفته بود) به سوی دکتر شرفکندی، دهگردی، عبدلی و اردلان شلیک می‌کند. در زمانی اندک ۲۶ گلوله شلیک می‌شود، که از یکسوی به جانب دکتر شرفکندی و دهگردی، و از سوی دیگر به جانب عبدلی و اردلان نشانه رفته بودند و همگی اصابت می‌کنند. آنها، آشکارا، قصد کشتن طبیب غفاری را (که بر سر میز میان شرفکندی و اردلان نشسته بود) نداشتند، اما او مورد اصابت دو گلوله قرار می‌گیرد. یکی به پای راستش اصابت می‌کند و دیگری یکی از کلیه‌هایش را از میان می‌برد که بعداً آن را، (با عمل جراحی) برداشتند. بدین جهت، دادگاه با تأیید دادستانی، (بنا بر اصل ۱۵۴-آ، بند ۲ قوانین جنایی) عمل نمود و از گشایش پرونده قضائی در این مورد چشم‌پوشی کرد. رایل با کُلت به اردلان و دکتر شرفکندی ۴ تیر خلاص می‌زند. او به اردلان، که بر اساس نوع جراحتش می‌توانست در آن زمان هنوز زنده بوده باشد، یک تیر به پشت سرش، و به دکتر شرفکندی دو گلوله یکی به سر و دیگری به گلویش می‌زند. شریف، پیش یا بعد از تیرهای خلاص، از فاصله‌ای کمتر از ۵ سانتی‌متر، دوباره به شکم شرفکندی شلیک می‌کند.

به دکتر شرفکندی ۱۲ گلوله، عمدتاً به ناحیه سر، گلو، روده، ریه، کبد و کلیه، اصابت کرده‌اند. او درجا فوت می‌کند. به اردلان از مسلسل سه گلوله، یکی به سینه، یکی به قسمت پائین شکم و یکی به زانوی راست او اصابت کرده بود او با این وجود، در صورت مداوای سریع پزشکی، می‌توانست احتمالاً زنده بماند، اما تیر خلاص رایل به او فوراً موجب مرگش شد. به عبدلی، که از همه نزدیکتر به تیرانداز نشسته بود، چهار گلوله از مسلسل، از فاصله‌ای بسیار نزدیک، اصابت کرده است. گلوله‌ای که به قلبش فرو رفت، موجب مرگ سریع او در همان محل ترور شد. به دهگردی ۷ گلوله اصابت کرد. اما در جا کشته نشد. او را به کلینیک Steglitz بردند. او در آنجا، در ساعت ۵ دقیقه بعد از نیمه شب، به دلیل خون ریزیهای درونی و بیرونی، فوت کرد. فوت او بویژه در اثر گلوله‌هائی بود که به قفسه سینه اش اصابت کرده بودند.

۱۴- پس از ترور

پس از عملیات، شریف با ساک ورزشی و رایل، که هنوز کُلت در دستش بود، با عجله فرار می‌کنند. آنها در برابر رستوران به امین که چند قدمی از در رستوران فاصله گرفته بود، می‌رسند. هر سه به سوی اتومبیل فرار (که در خیابان پرینس رگنت ایستاده بود) می‌روند. حیدر و محمد در خودرو در انتظار آنها بودند. شریف در جلو و امین و رایل در عقب، در کنار محمد، می‌نشینند. حیدر، که راننده اتومبیل بود، به هنگام

حرکت، از سر بی توجهی، نزدیک بود به یک دوچرخه سوار زن بزند. امین در حین حرکت بخشی از لباسهایی را که روی هم بر تن کرده بود، یعنی پیراهن و کتتش را در می آورد تا از این راه شناسائی اش مشکل شود و آنها را در یک کیسه پلاستیکی می گذارد. بعلاوه، او، به دستور شریف، کُلت را، که رایل زیر صندلی کنار راننده گذاشته بود، برای اینکه اثری به جای نگذارد، با کلاه بافتنی رایل و یک کلاه پشمی دیگر بر می دارد و درون ساک ورزشی می گذارد. شریف و رایل، در میان راه، در ایستگاه راه آهن زیرزمینی بوندس پلاتس (Bundesplatz)، نبش خیابان دتمولدر/ بوندس پلاتس، پیاده می شوند. قرار آنها بر این بود همدیگر را دوباره در خانه خیابان زنفتن برگرینگ ببینند. امین و محمد در خیابان کنستانسر (Konstanzer)، نبش هوهن سولرندام (Hohenzollerndamm) پیاده می شوند. از سرنوشت بعدی محمد اطلاعی در دست نیست.

امین نمی خواست به خانه زنفتن برگرینگ برگردد. او به سوی راه آهن زیرزمینی کنستانسر می رود و در میان راه کیسه پلاستیکی حاوی لباسها را گوشه پیاده رو می گذارد و بعد سوار راه آهن زیرزمینی، مسیر شهرداری نویکلن (Rathaus Neuköln) می شود تا شب را نزدانشانیش دائینی (Dhaini)، در خیابان کارل مارکس، پلاک ۱۶۰، سیری کند. یعنی در محل سکونتی که او رسماً در آنجا، نزد پلیس، ثبت بود. هنگامی که امین به آنجا می رسد، دائینی او را نمی پذیرد، اما به امین اجازه می دهد تا بقیه لباسهایش را نیز در آورد و در آنجا بگذارد. پس از آن، امین به نزد دوستش محمد عبدالله می رود و شب را در آنجا می خوابد.

حیدر اتومبیل فرار را در خیابان سیسرو (Cicerostrasse)، پلاک ۳۴، پارک می کند و ساک ورزشی حاوی اسلحه و چند تکه لباس را در زیر یک خودرو که در برابر قطعه زمین شماره ۳۳ (خیابان سیسرو قرار داشت) می گذارد. ساک ورزشی باتمام محتویاتش، در ۲۲ سپتامبر ۱۹۹۲، از سوی شاهد وانک (Wank)، یکی از کارمندان فروشگاه اتومبیل برولینا (Berolina) پیدا می شود. در ۵ اکتبر ۱۹۹۲، اثر کف دست راست متهم رایل به روی خازن خشاب کُلت کشف شد. اتومبیل فرار، چون راه ورودی به نمایشگاه اتومبیل برولینا را سد کرده بود (بدون آنکه حدس زده شود این اتومبیل چه ارتباطی با ترور دارد) توسط پلیس از آن محل به خیابان شوارتسباخ بروکه (Schwarzbachbrücke) منتقل می شود. اتومبیل، ابتداء در تاریخ ۷ اکتبر ۱۹۹۲، بر اساس اظهارات امین کشف می شود. پلیس در درون اتومبیل، از جمله، یک پوکه گلوله ۹ میلی متری، که از مسلسل شلیک شده بود، و یک کیسه پلاستیکی، که اثر انگشت سبابه دست چپ امین به روی آن بود، را پیدا می کند.

۱۵- دستگیریها و تدارکات فرار

شریف(فرمانده تیم ضربت)، پس از عملیات، با هواپیما، از راه ترکیه، به ایران برمی گردد. او پس از مراجعت به ایران، به خاطر انجام موفقیت آمیز ترور یک مرسدس بنز ۲۳۰ پاداش می گیرد و او را در تجارت های بسیار سودآور سهیم می کنند. محمد نیز، که دارای پاسپورت ایرانی و همچنین بلیط پرواز بود، با هواپیما از آلمان خارج می شود.

رایل(تیر خلاص زن) ابتداء چند روزی را در برلین، در مکانی که مشخص نشد، سپری می کند.

امین(نگهبان در ورودی به هنگام ترور) در ۱۸ سپتامبر ۱۹۹۲، ابتداء با قطار به شهر هانور نزد دوستش و در روز بعد به شهر راینه(غرب آلمان)، نزد برادرش می رود. حیدر(راننده ماشین عملیات) به اوزنابروک بر می گردد.

دارابی که وظیفه رسیدگی به کارهای افراد تیم در آلمان به عهده او بود، و از پیش شاهد تقفی می آمد، قصد داشت در روز ۱۸ سپتامبر ۱۹۹۲ به دیدن حیدر برود تا از او درباره روند دقیق عملیات کسب اطلاع نماید. دارابی تلاش کرد آمدنش را از راه تلفن دستی به حیدر اطلاع دهد، اما از آنجاکه حیدر در دسترس نبود، دارابی نزد شاهد فنایشه (Fneiche)، که دوست مشترک آنها بود و در نزدیکی اوزنابروک زندگی می کرد، می رود و شب را آنجا می خوابد. دارابی صبح روز ۱۹ سپتامبر 1992 خانه فنایشه را به هدف دیدار حیدر ترک می کند. اینکه این دیدار انجام گرفت یا نه، ناروشن ماند. حیدر در ۲۰ و ۲۱ سپتامبر ۱۹۹۲، در شهر راینه، به ملاقات امین می رود. او به امین ۲۰۰۰ مارک می دهد و می گوید که این پول را دارابی داده است و دستور دارابی را به او می گوید که با این پول از آلمان فرار کند. امین در آن زمان هنوز آماده ترک آلمان نبود.

در این میان، دارابی از اوزنابروک به برلین برمی گردد و در ساعات شب ۲۰ سپتامبر ۱۹۹۲ به آنجا می رسد. دارابی در ۲۳ سپتامبر ۱۹۹۲ با حیدر تلفنی صحبت می کند. از محتوای این تلفن اطلاعی در دست نیست. یک روز پس از آن، حیدر به شهر راینه می رود. در این میان رایل نیز از برلین به آنجا رفته بود. یعنی از آنجائیکه این نگرانی بوجود آمده بود که احتمالاً اثر دست رایل به روی کُلت باقی مانده باشد، بنا بر توصیه و خواست دارابی، رایل تصمیم داشت، با استفاده از پاسپورتی که اتریس برای او تهیه کرده بود، خاک آلمان را ترک کند. رایل در ۲۴ سپتامبر ۱۹۹۲، به همراه اتریس و شاهد هوسام شاهرور (Hussam Chahrour) با اتومبیل به شهر راینه می رود و موقتاً در آنجا اقامت می کند. رایل تصمیم داشت از راه آمستردام به لبنان برگردد. بدین

منظور، اتریس و هوسام شاهرور به آمستردام می روند تا از ساعات و روزهای پرواز کسب اطلاع کنند. نتیجه تحقیقات آنها به روی یک کارت ویزیت و یک تکه کاغذ، یادداشت شده بود. رایل خودش از شاهد حسین کنج (Hussein Kanj) درباره امکانات عبور بدون کنترل مرزی از آلمان به هلند کسب اطلاع می کند. رایل در نزد امین در راینه، در ۲۴ سپتامبر ۱۹۹۲، با حیدر ملاقات می کند. آنها با هم گفتگو می کنند و پس از آن حیدر راینه را ترک می کند.

پس از آن، رایل مصراً از امین می خواهد که او نیز فوراً فرار کند. امین سرانجام موافقت می کند. اما، او برای فرار احتیاج به پاسپورتی داشت که عکس او را به آن چسبانده باشند. در این مورد نیز اتریس، که در برلین بود، به آنها کمک می کند. اتریس در ۲ اکتبر ۱۹۹۲ شاهد شوشوو (Chaachou) را از برلین به راینه می برد. شوشوو پاسپورت خودش را، که برای امین در نظر گرفته بود، به همراه داشت. امین، به همراهی رایل در یک مغازه عکاسی، عکس پاسپورتی می گیرد. پاسپورت شاوکی اتریس، که عکس رایل را به آن زده بودند، در ۳ اکتبر ۱۹۹۲ آماده بود. پاسپورت شوشوو، که برای فرار امین در نظر گرفته شده بود، هنوز آماده نبود و در پیش جعل کننده اسناد بود که امین و رایل، در تاریخ ۱۴ اکتبر، حدود ده دقیقه از نیمه شب گذشته، درخانه برادر امین، در شهر راینه، در خیابان هریبورگ (Heriburgstr.) پلاک ۱۷، دستگیر می شوند.

حیدر در ۲۵ سپتامبر ۱۹۹۲ از فرودگاه شونه فلد (Schönefeld)، در برلین، به لبنان می رود. دارابی که نگران حیدر بود، چند بار به شاهد فنایشه تلفن می کند و از او می پرسد آیا حیدر هنوز در آلمان ویا از آلمان رفته است. هنگامی که فنایشه به دارابی در آخرین تلفن اطمینان می دهد که حیدر به همراه خانواده اش به لبنان رفته اند، دارابی آرام می شود. همسر حیدر، بعدها، از یک هتل در تهران با همسر شاهد موسی حسن (Maussa Hassen) تلفنی تماس می گیرد.

دارابی، پس از فرار موفقیت آمیز حیدر، در ۲۷ سپتامبر ۱۹۹۲ از هامبورگ با یک بلیط یکسره به تهران پرواز می کند تا در آنجا گزارش دهد و نیز در یک میهمانی عروسی، به تاریخ ۱ اکتبر ۱۹۹۲، شرکت کند. از آنجائیکه حوادث پس از ترور، برگشت دوباره او را به آلمان ممکن نشان می داد، دارابی از تهران یک بلیط رفت و برگشت برای هامبورگ سفارش می دهد و از سر احتیاط تاریخ برگشت را باز می گذارد. او که هنوز از دستگیری امین و رایل بی اطلاع بود، در ۴ اکتبر ۱۹۹۲ به برلین برمی گردد و پس از اطلاع از دستگیریها، در ۵ اکتبر ۱۹۹۲ به علی صبرا، که همراه ایاد هنوز در برلین زندگی می کردند، تلفن می کند. او سپس تصمیم می گیرد در

۸ یا ۹ اکتبر به ایران برگردد. اما پیش از آنکه بتواند مقصود خود را عملی کند در ۸ اکتبر ۱۹۹۲، در خانه اش در خیابان ویلهم (Wilhelstrasse) پلاک ۲۸، دستگیر می شود.

علی صبرا، پس از آنکه از طریق رسانه های گروهی از دستگیری امین و رایل مطلع می شود و عکسهای آنها را می بیند و با دارایی صحبت می کند، مضطرب می شود و می ترسد که او را نیز پیدا کنند و بنابراین تصمیم می گیرد از آلمان فرار کند. او در ۲۰ اکتبر ۱۹۹۲، بدون خانواده اش، از راه فرودگاه شونه فلد، در برلین، پس از پس گرفتن درخواست پناهندگی اش، از راه صوفیه به لبنان می رود. او در آنجا نگهبان قرارگاه اصلی رهبر روحانی شیعه در لبنان، شیخ فضل الله، می شود.

ایاد هم پس از دستگیری امین و رایل، صلاح را در این می بیند که آلمان را فوراً ترک کند. اما او برای این کار نیازمند یک پاسپورت و پول بود. بنابراین چندین بار به شاهد مهري (Mehri) در شهر اشتوتگارت تلفن می کند و از او می خواهد که پاسپورتش را در اختیار ایاد بگذارد تا با تعویض عکس آن آلمان را ترک کند. ایاد همچنین از مهري تقاضای پول می کند. پس از آنکه مهري درخواست او را رد می کند، ایاد تلفنی با شاهد محمد جراده (Mohamad Jarade) در فورتسهایم (Phorzheim) تماس می گیرد و می گوید آخر هفته (۱۰ و ۱۱ اکتبر ۱۹۹۲) به دیدن او خواهد رفت. اما به آنجا نمی رود. ایاد در ۲۵ اکتبر ۱۹۹۲ دوباره به جراده تلفن می کند. او دخالت اش در ترور را برای جراده توضیح می دهد و از او تقاضای ۲۰۰۰ مارک برای تهیه بلیط هواپیما می کند. در اوائل نوامبر ۱۹۹۲، در شهر هایلبرون (Heilbronn)، ملاقاتی میان ایاد، جراده و شاهد چهاده (Chehade)، که نماینده سازمان امل در آلمان و سایر کشورهای اروپائی، و نیز رئیس اتحادیه "همبستگی لبنان" است، انجام می گیرد. ایاد در حضور چهاده شرکت خود در برنامه ریزی عملیات و نیز افراد شرکت کننده را (تا آنجائی که او از آنها مطلع بود) توضیح می دهد و دوباره درخواست پول می نماید که درخواست او دوباره رد می شود. ایاد در ۹ دسامبر ۱۹۹۲، در یک خانه پناهندگی، که او و خانواده اش در آنجا زندگی می کردند، دستگیر می شود. اتریس در ۷ اکتبر ۱۹۹۲ دستگیر شده بود.

منابع و زیرنویسها:

- ۱- گزارش اداره آگاهی فدرال آلمان (BKA)، وضعیت امر، ۹۲/۱۱/۱۲
- ۲- گزارش اداره آگاهی فدرال آلمان (BKA)، وضعیت امر، ۹۲/۱۱/۱۳
- ۳- گزارش سازمان امنیت داخلی کل آلمان (BfV) به دادستان دکنر کورت، ۹۳/۴/۲۲
- ۴- کیفر خواست دادستانی، ۹۳/۵/۱۷
- ۵- گزارش محرمانه گروه کار ایران در سازمان امنیت داخلی کل آلمان، ۹۳/۶/۲۹
- ۶- گزارش سازمان امنیت داخلی کل آلمان (BKA) به دادستانی کل آلمان، به دادستان ارشد آقای برونو پوست، ۹۵/۱۲/۱۹
- ۷- حکم دستگیری علی فلاحیان از سوی دادستانی کل آلمان، ۹۶/۳/۱۴
- ۸- متن حکم ۳۹۵ برگی دادگاه "میکونوس".



صادق شرفکندی، دبیر کل ج. د. ک. ا.

فصل چهارم:

شاهدان ب و ث (B و C)

۱- شاهد "ب" (B)

در یکی از ماه های (دقیق به خاطر ندارم کدام روز یا ماه) سال ۹۶ در دفتر کارم در صلیب سرخ، در تگل (Tegel) نشسته بودم که کسی زنگ در اطاق را به صدا در آورد. دگمه را فشار دادم، در باز شد و جوانی حدوداً ۳۰ ساله، بلند قد، لاغر اندام و ورزیده، با موهای بلندی که از پشت بسته بود، وارد دفتر کارم شد. من در آن زمان رئیس آن خانه پناهندگان سیاسی در برلین بودم و در آن کمپ حدود هزار پناهنده زندگی می کردند و رجوع افراد مختلف به دفترم امری عادی بود. او خود را معرفی کرد و من از او خواستم بنشیند و نشست. گفت در همان خانه پناهندگان تحت ریاست من زندگی می کند و دارای اطلاعات مهمی است و می خواهد آنها را در اختیار من بگذارد. پرسیدم چه اطلاعاتی، پاسخ داد درباره ترور میکونوس. پرسیدم چرا به نزد من آمده است و به پیش پلیس نمی رود؟ گفت، به من گفته اند شما فرد بسیار مورد اعتمادی هستید و من شخص خودم مصاحبه های شما را در مطبوعات و رادیو و تلویزیون دیده و شنیده ام و مقالات شما را نیز خوانده ام. و ادامه داد که با دوستان آقای بنی صدر نیز در تماس بوده هست، اما می خواهد اطلاعاتش را در اختیار من نیز بگذارد. پرسیدم که شما چرا به دادستانی و پلیس رجوع نمی کنید، گفت به آنها اعتماد ندارد. درباره اطلاعاتش پرسیدم، سخنانی گفت کلی. گفتم، من شما را به دادستان پرونده میکونوس آقای برونو یوست معرفی می کنم و شما اطلاعاتت را به او بده. پاسخ داد تنها به شرطی که شما مترجم من باشید. گفتم شما می دانید، شاید هم ندانید، چون تازه به آلمان آمده اید، در اینجا، در چنین مواردی، هر کسی تنها به دلیل تسلط به زبان مجاز نیست مترجم رسمی شما باشد، مترجم در چنین مواردی باید سوگند خورده و دارای پروانه رسمی باشد. پس من، اگر هم بخواهم، قانون مجاز نیستم مترجم شما بشوم. پذیرفت. به آقای یوست، در حضور ایشان، و در همان موقع، تلفن کردم و ماجرا را گفتم. گفت این دوست شما و...، صحبت ایشان را مودبانه قطع کردم و گفتم ایشان دوست من نیست، او به دفتر من آمده است و مدعی است که اطلاعاتی درباره ترور برلین دارد و من می خواهم او را در اختیار شما، به عنوان دادستان پرونده میکونوس، بگذارم. قرار گذاشتیم، و من چند روز بعد شاهد "B" را به دفتر آقای یوست در برلین بردم و بعد از تحویل برگشتم.

چند ماه بعد، در فرصتی که پیش آمده بود از یوست درباره او و اطلاعاتش پرسش کردم، گفت اظهاراتش یکسری کلی گویی است که هیچ کمکی به پرونده نمی کند. من در همان اولین برخورد با شاهد B، متوجه شدم که او برای تمام پرسشهای من پاسخهایی بسیار دقیق و روشن (از پیش آماده) دارد و این امر مرا به فکر فرو برد. نظرم را به آقای یوست نیز گفتم.

دست یافتن به نام و مشخصات او برای من بسیار ساده بود، زیرا او ساکن "هایمی" بود که ریاستش با من بود، کافی بود از دفتر پرونده او را بخواهم، و خواستم. چندهفته ای از این امر گذشته بود که یکی از آشنایانم (ک. ک.) به من زنگ زد و گفت می خواهد با من خصوصی صحبت کند. او تا آن زمان، هرگز به من تلفن نکرده بود و من او را چند بار عمدتاً در محل کارم اولم (Wandalenallee) دیده بودم. آمد و گفت که آیا شما فاضل الله وردی نیکجه را می شناسی؟ ماجرا را برای او تعریف کردم. گفت او فرد مطمئنی نیست و در چند جا که من نیز حضور داشته ام از شما به عنوان "دوست من" آقای دستمالچی یاد می کند. آیا چنین دوستی ای وجود دارد، گفتم ابداً و خیر. گفت در هر صورت بسیار مراقب باشید.

این ماجرا گذشت تا زمان شهادت ایشان در دادگاه رسید. برخلاف شاهد C که از دادگاه تقاضا کرده بود جلسه دادگاه علنی نباشد، نام واقعی او را نگویند، از صورتش تصویر برداری نکنند، اظهاراتش به هیچ ترتیب به بیرون درز نکنند، زیرا او نگران جان خانواده اش خودش است، شاهد B هیچ شرطی نگذاشت و برعکس، با نام واقعی خود، با حضور رسانه ها و...، در برابر دادگاه حاضر شد و داوطلبانه به مصاحبه پرداخت.

او برای اولین بار در ۲۴ اکتبر ۹۶ در برابر دادگاه حضور یافت. او، فاضل الله وردی نیکجه، مردی ۲۷ ساله (در آن زمان) و مدعی بود که در ژوئن سال ۹۵ از ایران، از راه ترکیه، فرار کرده، به آلمان فدرال آمده و در اینجا تقاضای پناهندگی کرده است. دادگاه او، بنا برخواست و میل خودش، علنی بود. از او در دادگاه نه با نام، بل تحت عنوان منبع B یاد می شد. او مدعی است که عضو واحد ضد اطلاعات سپاه پاسداران در تهران بوده و پس از رو شدن یک اختلاس مالی بزرگ، چون او از آن امر مطلع بوده است، و پس از اینکه دو تن از دوستان و همکاران نزدیکش در "حادثه اتومبیل" کشته شدند، تصمیم به خروج از کشور می گیرید. بنا بر اظهارات او در دادگاه، به هنگامی که او در فرودگاه مهرآباد، در بخش حراست، خدمت می کرده است، دو، یا سه بار کاظم دارابی کازرونی را دیده است که از محل ویژه رفت و آمد مأموران حکومتی، بدون کنترل، گذر کرده است. او می گفت دارابی در آنجا به عنوان "اطلاعاتی" معروف بوده است. بنا به گفته های B، بهمن برنجیان مأمور سازمان اطلاعات و امنیت ایران است و او اسلحه های قتل را از سفارت ایران در بُن تحویل می گیرد و آنها را در برلین در اختیار تیم ترور می گذارد. بنا بر شهادت او، متهم فراری "ابو شریف"، یعنی کسی که از تهران برای انجام قتل به برلین آمد و در رستوران میکنونوس با مسلسل به روی حاضران شلیک کرد، و سپس از راه ترکیه به ایران بازگشت، عبدالرحمان بنی

هاشمی نام دارد. بنا بر ادعای او، پدر بنی هاشمی ۷۵ ساله و روحانی است. B مدعی بود که با عبدالرحمان بنی هاشمی دوست و هم مدرسه بوده است. آنها، طبق اظهارات B، چهار برادرند. دادستانی آلمان، در آخرین کیفرخواست خود، اظهارات او را نه تنها مورد استناد قرار نداد، بل به آنها حتا با شک و تردید نگاه کرد. در متن حکم در اینباره چنین آمده است: "... دادگاه در این رابطه (در رابطه با دارایی و تدارک ترور، پ.د.) از اطلاعات شاهد معروف به منبع ب (B) استفاده نکرد، زیرا نسبت به اعتبار آنها شک و تردید وجود داشت..." (متن حکم، همانجا، برگ ۱۹۳/۱۹۴). آقای اریش، وکیل مدافع خانواده فتاح عبدلی، درباره بی اهمیتی شهادت "ب" در دفاعیات خود چنین می نویسد: "... شاهد C شخصاً به بالاترین مقامات دسترسی داشته است. او، بر خلاف شاهد B، تنها مدعی این مسئله نبود، بل با نام بردن از این مقامات، ما را متقاعد ساخت..."

آقای فاضل الله وردی نیکجه، پس از صدور رأی دادگاه و پس از محکومیت برخی از سران درجه اول سیاسی و مذهبی جمهوری اسلامی، در مه ۱۹۹۷ مصاحبه ای با مجله فوکوس (شماره ۱۹/۱۹۹۷) انجام می دهد و مدعی می شود که اظهارات او در برابر دادگاه تماماً دروغ بوده است. او مدعی می شود اپوزیسیون ایران او را مجبور کرده بود تا چنین اظهارات دروغی را بگوید. چگونگی این "اجبار" کاملاً نا روشن ماند. و تا آنجائیکه من در جریان امور قرار داشتم، او خودش به دیگران و من مراجعه کرده بود، یعنی ابتداء نه کسی او را می شناخت و نه بعد کسی از او خواسته بود که او چه بگوید یا نگوید. "فوکوس" در همان شماره خود می نویسد که وزارت اطلاعات و امنیت ایران فعالیت وسیعی را شروع کرده است تا شهود را مجبور به پس گرفتن گفته های خود کند. از جمله اینکه (بنا بر ادعای شاهد ب) پدر الله وردی را زندانی کرده اند و تلفنی به او (شاهد ب) اطلاع داده اند که یا او باید گفته های خود را پس بگیرد، یا آنها پدرش را به جرم قاچاق مواد مخدر اعدام خواهند کرد. در هر صورت گفته های شاهد B اصولن به روی کیفرخواست دادستانی، و نیز بر روی حکم دادگاه، هیچ تأثیری نداشت و در نتیجه پس گرفتن آنها به بهانه "در خطر بودن پدرم" نیز نمی توانست هیچ تأثیری بر روی رای و حکم دادگاه داشته باشد. دادستانی آلمان همواره اظهارات او را "بی اهمیت" و برای دادگاه "غیر قابل اثبات" بیان می کرد.

حدود یک هفته پس از مصاحبه B با مجله فوکوس و پس گرفتن تمام اظهاراتش در دادگاه، شایعه شد که به ایشان خبر رسیده که پدرش در اثر کهولت و بطور "طبیعی" فوت کرده است. اگر "گروگان گرفتن پدر" دلیل پس گرفتن شهادت و سایر اظهارات

بی اساس ایشان بوده است، منطقاً پس از فوت پدر، شاهد B می بایستی در یک مصاحبه دیگر حقایق را بازگو می کرد. که چنین نشد.

۲- شاهد "ث"، C، فرهاد(ابوالقاسم) مصباحی

شاهد معروف به "ث"، (C)، روز هفتم اکتبر ۹۶، برای اولین بار، در دادگاه حضور می یابد. بنابر تصمیم دادگاه، جلسه غیرعلنی است. یعنی نه تنها تماشاچیان و خبرنگاران حق ورود به جلسه دادگاه را ندارند، بل رئیس دادگاه به تمام حاضران، به متهمان و وکلای آنها، به شاکیان خصوصی و وکلای آنها، به اعضای هیئت رئیسه دادگاه و نیز به مستخدمان دادگاه گوشزد و اخطار می کند که گفت و شنودها در این جلسات کاملاً سری است و هیچکس اجازه انتقال آنها به خارج از دادگاه را ندارد. با این وجود، هنوز چند روز از شهادت C نگذشته بود که همه چیز به بیرون "درز" کرد. به هنگام تشکیل دادگاه، کلیه ساختمان دادگستری برلین و نیز خیابانهای اطراف شدیداً تحت کنترل پلیس و واحدهای امنیتی ویژه آلمان قرار داشت. دادستان کل آلمان، آقای کای نهم (Kay Nehm)، پس از آخرین بازجویی C، در تاریخ دوم اکتبر ۹۶، توسط مقامات پلیس، امنیتی و قضائی آلمان، شخصاً دستور مخفی کردن او را صادر کرد. "ث"، پس از آن تاریخ، و بویژه پس از شهادتش در برابر دادگاه، زیر پوشش شدید امنیتی بود تا از ترور او توسط عوامل رژیم تهران جلوگیری شود.

شاهد C، ابوالقاسم (فرهاد) مصباحی متولد سال ۱۳۳۶، در تهران است. او در تهران دیپلم دبیرستان می گیرد و در سال ۱۳۵۶ به خدمت سربازی می رود. او به هنگام شروع انقلاب، در پائیز ۱۳۵۷، ارتش را ترک می کند. آقای مصباحی به هنگام ورود آیت الله خمینی به تهران، از جمله افراد کادر محافظ ایشان از فرودگاه مهرآباد به بهشت زهرا بوده است. او روز ۲۳ بهمن ۱۳۵۷، به دستور خمینی فرمانده پادگان جمشیدیه، در تهران، می شود. در آن زمان حدود ۹۰ تن از ژنرالها و فرماندهان نیروهای سه گانه ارتش در آن پادگان زندانی بودند. عده بسیاری از آنها، بدون محاکمه، اعدام شدند. مصباحی در اواسط سال ۱۳۵۹، برای تحصیل، به فرانسه می رود. او در سال ۱۳۶۰ عضو دفتر ویژه نخست وزیری، ساواما، می شود. نام مستعار او، در آن موقع، رضا عمیدی و شماره کُد اش ۱۱۶۳ است. او در این میانه مرتباً به ایران رفت و آمد می کند. او در سال ۱۳۶۱ مسئول امور امنیتی سفارت ایران در فرانسه، و در طبقه سوم سفارتخانه ایران در پاریس، مستقر می شود. مسئول مستقیم او در آن زمان یکی از مقامات امنیتی رژیم به نام خسرو تهرانی است. به او پیشنهاد می شود کاردار سفارت ایران در فرانسه شود. او این پیشنهاد را، به دلیل بسیار "جوان بودن" رد می کند. او

در ۲۳ دسامبر ۱۹۸۳ به جرم فعالیت‌های جاسوسی و خرابکاری در خاک فرانسه، از سوی پلیس دستگیر و پس از ده روز زندان، در هفته اول ژانویه ۱۹۸۴ از فرانسه اخراج می‌شود. او را به تهران می‌فرستند. او دو هفته بعد به اروپا، به شهر هامبورگ، برمی‌گردد. او مرتباً میان بلژیک، لوگزامبورگ، آلمان و سوئیس در رفت و آمد است. از جمله وظائف او، هماهنگ کردن فعالیت‌های واحدهای شهری و کشوری "اتحادیه سازمان‌های دانشجویان اسلامی در اروپا" است. این "اتحادیه" پس از تشکیل واواک، یکی از پایگاه‌های اصلی شبکه‌های جاسوسی و تروریسم ولایت فقیه می‌شود. در هامبورگ، او به فعالیت‌های خود از طریق کنسولگری ادامه می‌دهد. او از آن‌زمان به بعد، همواره دارای سه پاسپورت است: پاسپورت دیپلماتیک آبی رنگ، پاسپورت خدمت سبز رنگ و پاسپورت معمولی، که بنا بر ضرورت و نیاز از یکی از آنها استفاده می‌کرده است.

آیت الله خمینی، در سال ۱۹۸۵، او را به تهران فرا می‌خواند تا به همراه یک گروه ۴۰ نفری، "وزارت اطلاعات و امنیت کشور" را سازماندهی کنند. در رابطه با خارج از کشور تشکیلات "اتحادیه سازمان‌های دانشجویان اسلامی در اروپا"، "مساجد" و دیگر انجمن‌هایی که محل تجمع افراد طرفدار ولایت فقیه بودند، به عنوان پایه‌های اساسی تشکیلات واواک در خارج از کشور مورد استفاده و بهره‌برداری قرار گرفتند.

در آن‌زمان، به هنگام تأسیس واواک، دو جناح در درون دستگاه امنیت ولایت فقیه شکل می‌گیرد. یک جناح خواهان فعالیت‌های صرفاً اطلاعاتی و ضد اطلاعاتی، به معنای کسب و جمع‌آوری اخبار و گزارشات لازم برای حکومت است. و جناح دیگر، علاوه بر این وظیفه، معتقد است که دستگاه اطلاعاتی باید دشمنان نظام را عملن از بین ببرد. مصباحی طرفدار جناح اول است. آیت الله خمینی نظریه دوم را می‌پذیرد. مصباحی پس از انجام این مأموریت، رsmn در وزارت امور خارجه ایران مشغول به کار می‌شود. او در سمت معاون لاریجانی، در بخش امور مربوط به سازمان ملل متحد، در وزارت امور خارجه، کار می‌کند و علاوه بر آن، مسئول مطالعات استراتژیک اروپا و آمریکا در این وزارتخانه نیز می‌شود.

مصباحی، در اواسط دهه هشتاد، از جانب آیت الله خمینی مأمور می‌شود با آقای بنی صدر در پاریس تماس برقرار کند و او را تشویق به بازگشت به ایران نماید. تماس دو بار شخص میان آقای مصباحی و بنی صدر، برقرار می‌شود. آقای بنی صدر می‌گوید اگر آقای خمینی راست می‌گوید و واقعاً خواهان برگشت من است و معتقد است اشتباهی صورت گرفته است، این امر را رsmn و علن اعلام نماید و عذرخواهی کند.

در همین دوران (سال های ۸۵/۸۶) است که نظر آقای رفسنجانی (در آن زمان رئیس مجلس شورای اسلامی) به او جلب می شود. بنا بر پیشنهاد آقای رفسنجانی، " C" به ژنو، یعنی مرکز فعالیتهای جاسوسی و اطلاعاتی رژیم، می رود تا از آنجا فعالیتهای دستگاه های امنیتی و جاسوسی ملایان در تمام اروپا را سازماندهی، هماهنگ و کنترل کند. او، بنا بردستور رفسنجانی، در سالهای ۱۹۸۷/۸۸، به اروپا و ایالات متحده آمریکا سفر می کند و با میتران، رئیس جمهور وقت فرانسه، با رونالد ریگان، رئیس جمهور وقت آمریکا و با دفتر صدر اعظم آلمان تماس برقرار کرده و برای آزادی 23 تن از گروگانهای غربی در دست حزب الله لبنان گفتگو و مذاکره کرده است. بنا بر شهادت او، اکثر گروگانگیرها به دستور ملایان ایران، و به دست عوامل آنها در لبنان، یعنی حزب الله و حماس، انجام گرفته اند.

در رابطه با تماسهای او با سیاستمداران و مقامات دولتی کشورهای غربی، به منظور آزادی گروگانها، از جمله، می توان از اقدامات او در آلمان فدرال در همین سالها با هدف آزادی رودلف کُردِس (Rudolf Cordes)، مهندس شرکت زیمنس، نام برد. در آنزمان، در دفتر صدراعظم آلمان، و تحت ریاست رئیس دفتر او، آقای ولفگانگ شُیبله (Wolfgang Schäuble)، از رهبران حزب دمکرات مسیحی، کمیته ای بدین منظور تشکیل می شود. سایر اعضای این کمیته عبارت بودند از آقای اپلر (Eppler) و هانس یوخن فوگل (Hans-Jochen Vogel)، که هر دو از رهبران حزب سوسیال-دمکرات آلمان می باشند. کُردِس در سپتامبر ۱۹۸۸ آزاد شد.

شاهد C، همچنین رابطه کارتر رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا و شخص آیت الله خمینی، برای آزادی خلبان شخصی کارتر بوده است. کارتر از رفسنجانی درخواست آزادی این خلبان، اروین دیوید ربهان (Erwin David Rabhahn) را می کند. رفسنجانی تقاضای کارتر را رد می کند و از او می خواهد که در این مورد با آیت الله خمینی تماس برقرار کند. کارتر نامه ای به خمینی می نویسد و در آن تقاضای آزادی خلبان سابقش را می کند. C، که رابطه میان کارتر و خمینی است، نامه کارتر را به دست خمینی می رساند. ملایان نامه خصوصی کارتر را در نوزدهم نوامبر ۱۹۸۸ منتشر می کنند، اما خلبان نیز به دنبال آن آزاد می شود. این اطلاعات موثق درباره C و امکان بررسی صحت آنها، جای هرگونه شک و تردید در مورد مقام او و اهمیت گفته هایش را از میان می برد.

آقای ابوالقاسم مصباحی، یکی از پایه گذاران دستگاه اطلاعات و امنیت ج.ا.ا، سفیر سیار امنیتی ویژه خمینی، و نیز سفیر سیار و مشاور امنیتی ویژه رفسنجانی، به عنوان رئیس جمهور، بوده است و از نزدیک به اسرار پشت پرده این نظام آشنائی دارد. از

یکسو سیاستمداران اروپائی(و از جمله آلمان) و نیز سیاستمداران آمریکائی و مقامات دولتی و امنیتی این کشورها، همگی این "مرد کوچک اندام" را به خوبی می شناسند، و از سوی دیگر، گفته ها و اظهارات او، پس از تحقیقات و بررسیهای لازم توسط دادستانی کل آلمان، مورد تأیید قرار گرفته اند. تلاش ملایان در تهران، برای "جاسوس" جلوه دادن او بی ثمر و بی نتیجه ماند. و همچنین تلاش آنها در این جهت که C وجود خارجی ندارد و فرد مزبور ساخته و پرداخته سازمانهای جاسوسی غرب است، تا از این راه رهبران ج.ا.ا. را "خراب" کنند، عملاً بی پایه و بی اساس بود.

C پس از بازگشت از آمریکا که به منظور مذاکره برای آزادی گروگانهای آمریکائی در لبنان، و به دستور رفسنجانی، انجام گرفته بود، در اواخر سال ۱۹۸۸ دستگیر و زندانی می شود و حدود ۱۲۰ روز در زندان توحید مورد آزار و شکنجه قرار می گیرد. او می گوید: من ابداً فکر نمی کردم کسی در ایران جرأت دستگیری مرا داشته باشد. اتهام من جاسوسی برای غرب بود. پس از ۱۲۰ روز از زندان آزاد می شوم. با تحمل شکنجه فراوان. به من، به هنگام آزادی گفتند که خواستیم تو را آزمایشی کرده باشیم. زیرا کسانی که در خارج از کشور فعالیت می کنند زیر تهاجم فرهنگی غرب قرار می گیرند و می توانند احتمالاً از راه اسلام و ولی امر منحرف شوند. این زندان آزمایشی بود که تو از آن سربلند بیرون آمدی.

او از آن پس به بعد دیگر از ایران خارج نمی شود و حدوداً از سال ۱۹۹۰ از دستگاه امنیت کناری کشد. او چندین شرکت استتاری برای واواک تأسیس می کند و به "تجارت" می پردازد. از جمله آن شرکتها عبارتند از: صمصام کالا، پردیس آرا، ایران توسعه، آفتاب انترناسیونال و ...

منبع C که خود را از پیروان احمد خمینی می داند، پس از مرگ او، چون جان خود را در خطر می بیند، در آوریل ۱۹۹۶، غیرقانونی وارد پاکستان و شهر اسلام آباد می شود. او از آنجا با بنی صدر تماس می گیرد. بنی صدر به یوست (داستان مسئول پرونده میکونوس) پیشنهاد می کند او را از پاکستان خارج و به آلمان بیاورد. یوست موفق نمی شود. همکاران بنی صدر در سوئد پاسپورتی جعلی برای او تهیه می کنند و او موفق می شود در همان روزی که بنی صدر در دادگاه شهادت می داد، وارد بلژیک شود. بنابراین اظهارات C در دادگاه، در فوریه ۱۹۹۶، "شورای امور ویژه" تصمیم به قتل او می گیرد. قرار می شود او را "کامیونی" کنند، یعنی او را در یک حادثه ساختگی تصادف اتومبیل از میان ببرند. خبر را در شانزدهم مارس ۹۶، سعید امامی(که بعدها در رابطه با قتلهای زنجیره ای دستگیر و در زندان با مصرف داروی نظافت خودکشی کرد!؟)، معاون فلاحیان، به او می دهد. او در ششم ماه مه به طرف پاکستان

حرکت می کند و در هژدهم همان ماه غیر قانونی وارد پاکستان می شود. C می گوید از ترورهای رژیم در خارج از کشور اطلاعات دقیق دارد. به عنوان مثال پرونده های قتل شهریار شفیق، خواهرزاده شاه، و نیز کاظم رجوی، نماینده شورای ملی مقاومت در سازمان ملل متحد، را خود شخصا خوانده است. اولی در دسامبر ۱۹۷۹ در فرانسه، و دومی در آوریل ۱۹۹۰ در سوئیس به قتل رسیدند. او علت فرار خود را از ایران سرخوردگی از حکومت فقها، وجود فساد بیکران در مقامات بالا و پائین نظام، و دزدی و جنایات بیان می کند. اینکه علت واقعی فرار او چیست، من نمی دانم، اما در هر صورت، هم دلیلی برای از میان بردن او وجود داشته است، و هم دلیلی برای فرار او از ایران.

مصباحی پس از فرار از ایران حدود دو ماه در پاکستان سرگردان است. چندین بار به سفارت آلمان در اسلام آباد رجوع می کند و خود را معرفی می نماید و ماجرا را شرح می دهد. سفارت آلمان ابداً او را "تحویل" نمی گیرد. او موفق می شود با کمک، و یاری دوستان آقای بنی صدر به اروپا بیاید. در اروپا سازمانهای اطلاعاتی فرانسه، انگلستان (MI6)، و نیز حتی سازمان اطلاعاتی بلژیک، به سراغ او می روند و او را تخلیه اطلاعاتی می کنند. آقای مصباحی دو ماه تمام، به عنوان مثال، تنها از سوی سازمان اطلاعاتی فرانسه بازجویی شده است. آلمانیها در آخر، پس از شهادت او در برابر دادستانی، با او تماس می گیرند. می توان حدس زد که او اطلاعاتی بسیار دقیق از مجموعه تشکیلات سازمانهای اطلاعاتی ایران، شبکه های آن، پوشش ها، نوع و نحوه کار، ارتباطات، افراد و...، بویژه در رابطه با اروپای غربی، در اختیار سازمانهای اطلاعاتی غرب گذاشته است. نتیجه؟ قدرتمداران ایران می دانستند که چه کسی به خارج پناهنده شده است و دارای چه اطلاعات دقیق و با ارزشی است. سازمانهای اطلاعاتی غرب نیز به این اطلاعات دست یافته بودند. فقط ملت و اپوزیسیون ایران از حقایق بی خبر بودند. اقدام به موقع و سنجیده آقای بنی صدر این خلاء مهم اساسی را پر کرد و به دادگاه میگونوس بُعدی وسیع تر و عمیق تر داد. شهادت "ث" در دادگاه در دو زمینه بود ۱- ساختار تصمیم گیری تروریسم حکومتی ولایت فقیه و افراد و نهادهای همکار آنها و ۲- ترور میگونوس.

مصباحی می گوید از ابتدای انقلاب اسلامی تا کنون (اکتبر ۹۶) در مجموع ۹۵ نفر از افراد اپوزیسیون ایران در اروپای غربی به قتل رسیده اند که همگی آنها، بدون استثناء در درجه اول به دستور رهبر مذهبی کشور بوده است. اولین قربانی این ترور شهریار شفیق، پسرخواهر شاه، است که در دسامبر سال ۱۹۷۹ در پاریس به قتل رسید. و آخرین آنها (تا اکتبر ۹۶) دکتر رضا مظلومان، یکی از معاونان وزارت آموزش و

پرورش در زمان سلطنت پهلوی، است که در مه ۱۹۹۶ در پاریس کشته شد. مصباحی می گوید امر ترور مخالفان در خارج از کشور، یا داخل، آنقدر حساس است که بدون اجازه رسمی و کتبی رهبر مذهبی حکومت هیچ قتلی انجام نمی پذیرد. تا زمانی که آیت الله خمینی زنده بود حکم قتل را او صادر می کرد، و بعد از او، حکم های قتل توسط رهبر روحانی کنونی ایران، یعنی آیت الله سید علی خامنه ای، صادر می شود.

بنا بر اظهارات مصباحی، پس از مرگ آیت الله خمینی، به منظور رسیدگی به امور مخالفان ولایت فقیه و بررسی حکم قتل و ترور آنها، کمیته ای مرکب از هشت عضو برجسته دائمی تشکیل شده است. نام این ارگان "شورای امور ویژه" است. ریاست این شورا با شخص رهبر مذهبی حکومت، آیت الله خامنه ای، است. سایر اعضای شورا عبارتند از: رئیس جمهور آقای رفسنجانی، وزیر امور خارجه علی اکبر ولایتی، وزیر اطلاعات و امنیت علی فلاحیان، وزیر کشور، فرماندهان سپاه و در صورت لزوم و نیاز متخصصان و کارشناسان نیز دعوت می شوند. این شورا مسئول سیاسی و تصمیم گیرنده در مورد تمام قتل‌های سیاسی داخل و خارج از کشور است. تصمیمات این شورا برای تمام تشکیلات حکومت، از قوه قانونگزاری تا قوه اجرائی، اجباری است و همگی موظف به رعایت آن می باشند. پس از آنکه "شورای امور ویژه" تصمیم به قتل فردی گرفت و این تصمیم به صورت حکم قتل مورد تأیید کتبی رهبر مذهبی حکومت قرار گرفت، این تصمیم و حکم به اطلاع کمیته ای که در قصر فیروزه تهران تشکیل جلسه می دهد، رسانده می شود. وظیفه این کمیته تهیه طرح اجرائی ترور است که ریاست آن را محسن رضائی، فرمانده سپاه پاسداران، به عهده دارد. طرح اجرائی در دو نسخه تهیه می شود و برای آقایان خامنه ای و رفسنجانی فرستاده می شود. پس از تأیید و تصویب آن دو، طرح اجازه اجراء می یابد.

شاهد مصباحی درباره ترور میکونوس می گوید که عبدالرحمان قاسملو (رهبر حزب دمکرات کردستان ایران)، بنا بر دستور و حکم رهبر مذهبی حکومت، در ژوئیه سال ۱۹۸۹ در خانه ای در وین، به هنگام مذاکره با فرستادگان تهران، توسط همانها به قتل می رسد. از آنجائیکه جانشین او، صادق شرفکندی، همان سیاستهای حزب را ادامه می دهد، "شورای امور ویژه"، در سال ۱۹۹۱، تصمیم به قتل او و دیگر رهبران حزب دمکرات می گیرد. وزارت اطلاعات و امنیت ایران مأمور اجرای این قتل می شود. علی فلاحیان، بدین منظور آقای محمد هادوی مقدم، مدیر شرکت صمصام کالا را برای شناسائی حزب و جمع آوری اطلاعات به آلمان می فرستد. او در آلمان، به شهرهای مختلف سفر می کند و با افراد بسیاری تماس می گیرد. در بازگشت اطلاعات

خود را در اختیار فلاحیان می گزارد. پس از آن کار در اختیار یک شرکت تجاری پوششی دیگر گزارده می شود. دو تن از سوی این شرکت، رئیس شرکت آقای کمالی و فرد دیگری به نام اصغر ارشاد که از افراد بسیار نزدیک و مورد اعتماد فلاحیان است به آلمان می آیند. این دو از اعضای عالی رتبه و اوک می باشند. کمالی و ارشاد حدود سه ماه پیش از عملیات به برلین می آیند، با افرادی که محمد هادوی مقدم معرفی کرده است، تماس می گیرند و در پایان کار گزارش خود را به علی فلاحیان می دهند. فلاحیان عبدالرحمان بنی هاشمی را مأمور اجرای طرح می کند. C در مورد منابع اطلاعات خود می گوید: منابع اطلاعات من پنج نفر و همه از مقامات عالی رتبه و بالا هستند. یکی از آنها مستقیم در ترور شرکت داشته است. تمام این افراد از دوستان نزدیک و صمیمی من می باشند. یک منبع اطلاعات من مستقیم در ترور میکونوس شرکت داشته، او معاون فلاحیان است. اما در تیراندازی دخالت نداشته است. منبع دوم من در شورای امنیت ملی کار می کند. این شورا بنابر اصل سد و هفتاد و ششم قانون اساسی نظام تشکیل می شود. منبع سوم من یکی از خویشاوندان نزدیک علی فلاحیان است که در مرحله کسب و جمع آوری خبر با آقایان ارشاد و کمالی همکاری بوده است. منبع چهارم یکی از مدیران کلِ اوک است و منبع پنجم یکی از نزدیکان و همکاران آیت الله ری شهری می باشد.

عبدالرحمان بنی هاشمی، رهبر تیم عملیات "میکونوس" شخصی بسیار ورزیده در امور ترور است که سالها در جنگهای چریکی حزب الله در لبنان آموزش دیده و تجربه اندوخته است. او چندین بار طرحهای عملیاتی- تروریستی را طراحی کرده و به اجراء در آورده بود. تیم عملیاتی او در سال ۱۹۸۷، در شهر ژنو، یک خلبان فراری، احمد مرادی طالبی، را به قتل می رساند. نوع این ترور شباهتهای زیادی با قتل خلبان پیشین رفسنجانی، علی اکبر محمدی، دارد که در ژانویه همان سال در شهر هامبورگ کشته شد. شاهد C می گوید که بنی هاشمی با پوشش یک تاجر به برلین می آید و خود محل را از نزدیک بررسی می کند. او، همچنانکه در مورد ترورهای دیگر نیز مرسوم بوده است، لیستی از وسائل و ابزار مورد نیاز را تهیه و برای فلاحیان می فرستد. از جمله اسلحه مورد نیاز، اتومبیل، پول، خانه، و... بعلاوه، مانند سایر عملیات تروریستی، جمهوری اسلامی در این مورد نیز از افراد لبنانی، که صرفن به خاطر پول حاضر به قتل هستند، استفاده کرده و چندین نفر از آنها را به کار گرفته است. تروریستهای لبنانی از نام قربانیان خود بی اطلاع بودند. رهبر عملیات، عبدالرحمان بنی هاشمی، پس از ترور، از راه ترکیه، به ایران برمی گردد و به عنوان پاداش به او یک مرسدس آخرین

مدل دو لوکس هدیه می شود. مصباحی می گوید تمام حکم های قتل کتبی و از سوی رهبر مذهبی کشور است.

بعلاوه، برای اجرای هریک از عملیات ترور، نام رمز ویژه ای انتخاب می شود. رهبر عملیات اجرائی (یعنی رهبر تیم ترور)، موظف است به منظور کسب آخرین اطلاعات، یا دستورات، بلافاصله پیش از ترور، با این نام رمز با تهران تماس برقرار کند و در صورت دادن چراغ سبز و تأیید اجرای عملیات، ترور را انجام دهد. نام رمز ترور می‌کونوس "فریاد بزرگ علوی" بوده است. این قسمت از اعترافات شاهد C مطابق با اطلاعات سازمان امنیت داخلی کل آلمان است که کوتاه پیش از ترور برلین میان سفارت ایران در بُن و تهران نام رمز "بزرگ علوی" رد و بدل شده است. C می گوید دستگاههای اطلاعاتی و امنیتی ایران در سراسر آلمان، و بویژه در سفارت ایران در بُن، و نیز در کنسولگریهای ایران در آلمان، شدیداً فعال هستند.



ابوالقاسم مصباحی، شاهد "ث": تمام ترورها با اجازه خمینی بود و اکنون با اجازه رهبر مذهبی نظام است. عکس: آلبوم شخصی

۳- شاهد "C" دوباره شهادت می دهد

پس از شهادت C در هفته اول اکتبر سال ۱۹۹۶ در برابر دادگاه میکونوس و محکوم کردن مقامات درجه اول سیاسی و مذهبی ایران، به عنوان آمران قتل‌های سیاسی در درون و بیرون ایران بر علیه اپوزیسیون، دولت ایران، در ماه نوامبر همان سال، از طریق یکی از معاونان وزارت امور خارجه یک پرونده ۳۳ صفحه ای در اختیار سفیر آلمان در تهران می گذارد. یک نسخه دیگر از همین پرونده، همزمان، در آلمان از جانب آقای سید حسین موسویان، سفیر ایران در بُن، در اختیار مقامات قضائی آلمان قرار داده می شود. در این پرونده "اسناد و مدارکی" از سوی حکومت ایران در اختیار دادستانی و نیز دادگاه گذاشته شد تا بر اساس آنها شاهد C و گفته هایش بی اعتبار شوند.

طبق این پرونده، شاهد C از سال ۱۹۸۴ به بعد، یعنی پس از اخراجش از فرانسه (به دلیل فعالیتهای تروریستی و اطلاعاتی) و آمدنش به هامبورگ، دیگر در خدمت نهادها و سازمانهای حکومت ایران، یعنی وزارت امور خارجه و نیز وزارت اطلاعات و امنیت ایران نبوده است. و دوم اینکه، او یک "دروغگوی حرفه ای" است که در ایران به دلیل دزدی و کلاشی تحت پیگرد قضائی است. و سوم، او برای یکی از سازمانهای اطلاعاتی کشورهای غربی کار می کند و آنچه را در برابر دادگاه اظهار داشته است، تنها به دستور این سازمان و با هدف بد نام و بی اعتبار کردن مقامات ج.ا.ا. می باشد. این پرونده ترجمه، و سپس به دقت بررسی شد. در روزهای ششم و هفتم فوریه ۱۹۹۷ دادگاه میکونوس برای رسیدگی به این پرونده و ادعاهای ایران با شرکت شاهد C تشکیل شد. C با اقدامات شدید امنیتی و ایمنی در دادگاه حضور یافت. جلسه دادگاه این بار، برخلاف بار اول، علنی بود. نمایندگان رسانه های گروهی و نیز تماشاچیان حضور داشتند. دلیل علنی بودن جلسه دادگاه، مشخص بودن هویت C برای مقامات ایران اعلام شد.

شاهد C خود را ابوالقاسم، یا فرهاد مصباحی معرفی کرد. گفت نام او در شناسنامه ابوالقاسم است، ولی مادرش همواره او را فرهاد صدا می کند و ۴۰ سال دارد، و تا هنگام فرارش از ایران در خدمت سازمان اطلاعات و امنیت و نیز وزارت امور خارجه ایران بوده است. او ابتداء تا زمان اخراجش از فرانسه، مسئول امور اطلاعاتی فرانسه، و مستقر در طبقه سوم سفارت ایران در پاریس بوده است. او همزمان با کار اطلاعاتی در فرانسه در دانشگاه سوربُن جامعه شناسی خوانده، و سپس در سوئیس قصد نوشتن دکترای خود در رشته علوم سیاسی را داشته است که، بنا بر دلائل شغلی و مشکلاتی که برایش بوجود می آید، موفق به پایان دکترای خود نمی شود. او می گوید پس از

اخراجش از پاریس، به هامبورگ می آید و از آن زمان به بعد مسئول کل "ایستگاه های" اطلاعاتی ج.ا. در اروپای غربی می شود. بنابه گفته او تمام سفارتخانه ها و کنسولگریهای ایران در اروپای غربی، هم در کارهای اطلاعاتی و جاسوسی، و هم در ترورها و بمب گذاریها دخالت مستقیم و غیر مستقیم دارند. او می گوید سفارت ایران در بُن، و سفیر آقای سید حسین موسویان، در اکثر اقدامات تروریستی ای که بر علیه اپوزیسیون ایران، در اروپا، انجام گرفته اند، دخالت داشته اند. حتا جنایاتی که مقامات آلمانی تا کنون هنوز نتوانسته اند در آنها رد پائی از حاکمان ایران پیدا کنند.

در اینجا دادستانی آلمان به منظور اثبات دروغ و جعلی بودن پرونده ارائه شده از سوی ایران و نشان دادن اینکه آقای فرهاد مصباحی تا آخرین روزهای فرارش مأمور عالی رتبه امنیتی و سیاسی حکومت ایران بوده است، که برای سازمان اطلاعات و امنیت ایران، برای وزارت امور خارجه و نیز دفتر نخست وزیری (پیش از حذف این نهاد و مقام در قانون اساسی ایران) و دفتر ریاست جمهوری کار می کرده که مأموریتهای سرّی بسیاری را به انجام رسانده است. او در این رابطه اسناد و مدارک زیر را برای بررسی نهائی در اختیار هیئت رئیسه دادگاه و نیز وکلای طرفین دعوا قرار داد.

۴- پاسپورتهای خدمت

بنابراقتوکی های ارائه شده از پاسپورتهای مصباحی، که اصل بودن آنها مورد تأیید مقامات و کارشناسان رسمی قرا گرفته بود، او دارای سه پاسپورت سیاسی (دیپلماتیک، آبی رنگ)، خدمت (سبز رنگ) و پاسپورت عادی بوده است. به عنوان مثال فتوکی پاسپورت خدمت او، به شماره ۱۶۳۱۷، در اختیار دادگاه گذاشته شد. این فتوکی را دادستانی از سفارت آلمان در ایران گرفته بود که مربوط می شود به زمانی که آقای مصباحی در سالهای ۱۹۸۷/۸۸ رسماً از سوی دولت، و نیز سازمان اطلاعات و امنیت ج.ا. مأمور می شود به آلمان سفر کند و "مسئله کُردس" (Cordes) را حل کند. پاسپورت خدمت او به منظور کسب روادید تحویل سفارت آلمان در ایران شده بود که فتوکی پاسپورت، روادید و برگ درخواست روادید در بایگانی سفارتخانه نگهداری می شدند. بعلاوه، برگهای معرفی آقای مصباحی و همراه ایشان آقای امامی (سعید اسلامی) به هنگام اقامت در یکی از هتل های ژنو، در روزهای ۲۷، ۲۸، ۲۹ ژوئیه (یا آوریل) ۱۹۸۸، همراه بافتوکی بلیط هواپیما از ژنو به قصد اشتوتگارت، و نیز فتوکی پاسپورت ایشان به هنگام ورود به آلمان، از سوی دادستانی در اختیار ریاست دادگاه قرار گرفت. علاوه بر اینکه پاسپورت آقای مصباحی پاسپورت سبزرنگ خدمت (دولتی و نه پاسپورت عادی) را نشان می داد، به روی برگهای معرفی هتل، که از سوی

مسئول هتل پُر شده بود، کلمه "پاسپورت خدمت" یادداشت شده بود. تمام این مدارک آشکارا نشان می دادند که آقای مصباحی در سالهای ۱۹۸۷/۸۸ با پاسپورت رسمی خدمت ایران و از سوی مقامات و نهادهای ج.ا.ا. مأموریت داشته است برای حل مسئله گروگانها در لبنان به آلمان بیاید. در حالیکه دولت ایران بنابر پرونده ۳۳ صفحه ایش مدعی شده بود که او از سال ۱۹۸۴ به بعد هرگز در خدمت هیچیک از نهادهای حکومت ج.ا.ا. نبوده است.

۵- مأموریت برای آزادی گروگانها

آقای مصباحی، همچنانکه در بالا آمد، در سالهای ۱۹۸۷/۸۸ برای حل مسئله گروگان آلمانی، مهندس روڈلف کُردِس، که در لبنان از سوی حزب الله ربوده و به گروگان گرفته شده بود، به آلمان می آید و در شهرهای فرانکفورت، بُن و اشتوتگارت با مقامات بلند پایه سیاسی آلمان و از جمله با رهبران درجه اول حزب سوسیال-دمکرات آلمان، چون آقایان ار هارد اپلر، هانس-یوخن فوگل، هانس یورگن ویشنسکی (Hans-Jürgen Wichniewski) و همچنین آقای کوشنیک (Koschnik) تماس می گیرد و گفتگو و مذاکره می کند. مترجم ایشان در تمام مذاکرات و تماسها، شخصی به نام "امامی" بوده است. مصباحی می گوید ابتداء از سوی مقامات آلمانی از او خواسته می شود علامتی مبنی بر زنده بودن آقای کُردِس ارائه شود، زیرا در آنزمان شایعات فراوانی در مورد مرگ او وجود داشت. او در این رابطه با تهران، یعنی با آقای فلاحیان وزیر اطلاعات و امنیت، تماس می گیرد. فلاحیان از "بچه های" لبنان می خواهد تا از کُردِس یک نوار فیلم ویدیویی تهیه کنند و همچنین او (کُردِس) نامه ای با دستخط خودش، خطاب به همسرش در آلمان بنویسد. نامه و فیلم تهیه و به تهران فرستاده می شود. از تهران پیک ویژه آنها را به سفارت ایران در بُن تحویل می دهد. به آقای مصباحی نام رمز داده می شود تا به هنگام مراجعت به سفارت ایران در بُن با بیان آن، نامه و فیلم در اختیارش گذاشته شود. به هنگام مراجعت به سفارت تنها نامه به او تحویل می شود. او عصبانی و ناراحت می شود و از گرفتن نامه امتناع می کند. با تهران تماس می گیرد و به او گفته می شود دستور همین است. نامه کافی است. او نامه را تحویل می گیرد. و به همراه آقای سعید امامی (اسلامی) با اتومبیل به نزدیکی خانه همسر کُردِس می روند. او (مصباحی) چون نمی خواسته است در برابر دوربین و رسانه های عمومی قرار گیرد، در اتومبیل، در فاصله ۶۰-۵۰ متری خانه می ماند و امامی به اتفاق یکی از رهبران حزب سوسیال-دمکرات به خانه کُردِس می روند و نامه را تحویل همسر او می دهند. حدود نیم ساعت بعد، امامی به همراهی همسر آقای کُردِس به سوی ماشین او می آیند. مصباحی از اتومبیل پیاده می شود، آقای سعید امامی (که در آن زمان معاون

فلاحیان بود) او را به عنوان یکی از دوستان "نزدیک و خوب" که در راه آزادی آقای کُردس تلاش بسیار نموده است، معرفی می نماید. آقای مصباحی می گوید شرط ما در برابر آزادی مهندس کُردس، آزادی عباس علی حمادی، تروریست لبنانی بود که به جرم هواپیما ربائی در آوریل ۱۹۸۸ در آلمان محکوم به سیزده سال زندان شده بود و دوران محکومیت خود را می گذراند.

در اینجا یکی از اعضای هیئت رئیسه دادگاه از او می پرسد رابطه این دو امر با هم چگونه است؟ زیرا آقای عباس علی حمادی لبنانی است و در یکی از دادگاههای آلمان به جرم هواپیما ربائی محکوم شده بود و دوران زندان خود را می گذراند. اما، آقای مهندس کُردس یک آلمانی است که توسط حزب الله لبنان ربوده شد و در آنجا زندانی بود. این دو امر چه ربطی به دولت و حکومت ایران دارد؟ آقای مصباحی می گوید: بسیار ساده. علی حمادی بنا به دستور سازمان اطلاعات و امنیت ایران و نیز حکومت ایران هواپیما ربود. مهندس کُردس نیز به دستور ایران ربوده شد و در یکی از پایگاه های نظامی حزب الله لبنان، که تحت کنترل کامل حکومت ایران قرار دارد، زندانی است. هدف از ربودن او تعویض او با علی حمادی بود. مهندس کُردس در سپتامبر ۱۹۸۸ آزاد می شود. عباس علی حمادی نیز پنج سال بعد، در سال ۱۹۹۳، پس از گذراندن تنها ۵ سال از مدت محکومیت سیزده ساله خود، آزاد می گردد. بنابراین اظهارات آقای مصباحی، او در پانز سال ۱۹۸۷، به هنگامی که رئیس جمهور فرانسه در بُن بوده است با او و نیز با آقای دوما (Dumas)، وزیر امور خارجه فرانسه، به منظور آزادی گروگانهای فرانسوی تماس می گیرد و مذاکره می کند. سپس در سال ۱۹۸۸ به ایالات متحده آمریکا سفر می کند تا با "آمریکائیها" برای آزادی گروگانهای آمریکائی در لبنان مذاکره و گفتگو کند.

۶- مصباحی عضو هیئت نمایندگی ایران در سفر به گرجستان

نماینده دادستانی کل آلمان در دادگاه میکونوس، قاضی ارشد آقای برونو یوست یک نوار فیلم ویدئویی و نیز چند عکس به دادگاه ارائه می کند. این نوار فیلم و نیز عکس ها، بنا بر درخواست او از سازمان رادیو تلویزیون گرجستان برایش ارسال شده اند. در این فیلم و نیز عکسها، آقای فرهاد (ابولقاسم) مصباحی به همراه رئیس جمهوری ایران، علی اکبر هاشمی رفسنجانی، در کنار رئیس جمهور گرجستان آقای شواردناتزه دیده می شود. عکسها و فیلم مربوط به سال ۱۹۹۳ و مسافرت آقای رفسنجانی به گرجستان است. این دو سند آشکارا مبین این حقیقت بودند که برخلاف ادعای دولت ایران، که در پرونده ۳۳ صفحه ای مدعی شده بود آقای مصباحی از سال ۱۹۸۴ به بعد از خدمت

دولت ایران اخراج شده است، او در سال ۱۹۹۳ عضو هیئت رسمی دولت ایران در دیدار و مذاکرات با مقامات حکومت گرجستان بوده است.

۷- طرح ترورهای خرسندی و دخالت سید حسین موسویان در ترورهای اروپا

آقای مصباحی در روز دوم دادگاه، یعنی جمعه ۹۷/۱/۷، اتهامات جدید دیگری به حکومت و سازمان اطلاعات و امنیت ج.ا، در رابطه با دخالت آنها در ترور افراد اپوزیسیون و سایر جنایات، زد. بنا بر اظهارات او، سفیر ایران در بُن، آقای سید حسین موسویان، در اکثر جنایاتی که توسط نهادهای حکومت ایران انجام گرفته، دخالتی فعال داشته است. بویژه در مورد جنایات و ترورهای که در خاک آلمان بر علیه اپوزیسیون ایران انجام گرفته است. چه آنهایی را که مقامات آلمانی توانسته اند رابطه اش را با دخالت ایران کشف کنند، و چه جنایات دیگری را که مقامات پلیس آلمان هنوز در رابطه با آنها سر نخ می‌بری بر دخالت ایران بدست نیارده اند.

او می‌گوید، به عنوان مثال، پس از اخراج من از فرانسه، آقای قربانی فر را به جانشینی خود، یعنی در مقام مسئول ایستگاه اطلاعاتی و عملیاتی ایران در فرانسه گماردم. در سال ۱۹۸۴ به من اطلاع دادند که طبق طرحی را که قربانی فر تهیه کرده است، فرار است آقای هادی خرسندی را در انگلستان به قتل برسانند. او می‌گوید: من خودم مسئول تیم ترور هادی خرسندی بودم و حکم قتل خرسندی را که از طرف آیت الله خمینی صادر شده بود به چشم دیدم. معاون ری شهری در آنزمان، محمد هاشمی، با نام مستعار موسوی زاده، حکم قتل رابه اروپا آورد تا به دو تروریست الجزایری نشان بدهد. این دو الجزایری مأمور قتل خرسندی شدند. من (مصباحی) حکم قتل را از فارسی به فرانسه برای این دو ترجمه کردم. کُد عملیات را من به محمد هاشمی در تهران مخابره کردم و پاسخ مثبت داده شد. کُد این بود: "جشن را شروع کنید" و محمد هاشمی پاسخ داد "به امید خدا، خوش بگذرد".

اما از آنجائیکه من با این نوع ترورها مخالف بودم به پلیس انگلستان تلفن زدم و مخفی گاه آن دو الجزایری و نیز محل ترور را لو دادم. در نتیجه عملیات ترور شکست خورد. دادستانی آلمان از پلیس انگلستان درباره این ماجرا تحقیق کرد. گفته های مصباحی در مورد لو رفتن " تلفنی" طرح قتل و دستگیری الجزایریها مورد تأیید مقامات پلیس انگلستان قرار گرفت. مصباحی می‌گوید: اخراج من از فرانسه، در سال ۱۹۸۴، موجب ترفیع مقام من شد. من مسئول کل ایستگاههای اطلاعاتی نظام در اروپای غربی شدم. من در این دوران کارمند معاونت نخست وزیری بودم و زیر نظر مستقیم خسرو تهرانی، معاون نخست وزیر در آنزمان، کار می‌کردم. هزینه ها نیز توسط ایشان پرداخت می‌شد.

Zeuge belastet Irans Botschafter

Moussavian soll an Verbrechen
in Europa beteiligt gewesen sein

BERLIN (eid). Der iranische Botschafter in Bonn, Hussein Moussavian, soll an fast allen in Europa begangenen staatsterroristischen Akten des Iran aktiv beteiligt gewesen sein. Unter Eid sagte gestern im „Mykonos“-Prozeß der Mitbegründer des iranischen VE-VAK-Geheimdienstes und einstige Geheimdiplomats Abolghasem Mesbahi („Zeuge C“) aus, „Moussavian war an den meisten Verbrechen, die in Europa stattgefunden haben, beteiligt.“ Konkret handele es sich in Deutschland um jene Verbrechen, die an iranischen Oppositionellen begangen worden seien. Der Iran sei stets beteiligt gewesen, auch wenn deutsche Behörden nicht immer haben feststellen können, daß die iranische Regierung ihre Hand im Spiel hatte.

Die Angaben Mesbahis, dessen Glaubwürdigkeit im Rahmen des „Mykonos“-Verfahrens allgemein als äußerst groß anerkannt wird, fügen sich in die Erkenntnisse des deutschen Staatsschutzes, wonach die Bonner Botschaft des Irans unter Mißbrauch der diplomatischen Immunität als Europazentrale für die Koordinierung staatsterroristischer Akte dient. Ob und wann die Bundesanwaltschaft in einem gesonderten Verfahren Mesbahi wegen seiner Aussagen zur konkreten Tatbeteiligung Moussavians an Terrorakten in Deutschland vernehmen wird, war gestern nicht zu erfahren.

شاهد، سفیر ایران را متهم میکند

موسویان در جنایات اروپا شرکت داشته است.

برلین (eid) - آقای ابوالقاسم مصباحی (شاهد "C")، یکی از پایه‌گذاران سازمان اطلاعات امنیت ایران، و نیز دیپلمات پیشین و مخفی دولت ایران، در برابر دادگاه میکونوس، و با ابراز سوگند، بیان داشت: "آقای موسویان در اکثر جنایاتی که در اروپا انجام گرفته‌اند، شرکت داشته است." این امر بطور مشخص مربوط به جنایاتی میشوند که در خاک آلمان برعبله مخالفین ایرانی انجام شده است. ایران همواره در این جنایات شرکت داشته است. حتی در جنایاتی که مقامات آلمانی هنوز نتوانسته‌اند در آنها ردپایی از دخالت دولت ایران پیدا کنند. اظهارات و اطلاعات مصباحی، که صحت و سقم شهادتش، در چهارچوب دادگاه "میكونوس"، عموماً بسیار مهم و با ارزش شناخته میشود، در تطابق با اطلاعات دستگاه‌های اطلاعاتی آلمان است، که براساس آنها سفارت ایران در بِن با سوءاستفاده از مصونیت دیپلماتیک، به‌عنوان مرکز هماهنگی عملیات تروریستی دولتی ایران در اروپا عمل مینماید. این امر ناروشن ماند که آیا داستانی آلمان، در یک پرونده جدا آقای مصباحی را به‌دلیل اظهاراتش در مورد دخالت و شرکت شخص موسویان در جنایات مورد بازپرسی قرار خواهد داد یا نه؟ و اگر آری، کی؟

SONNABEND, 8. FEBRUAR 1997 / Nr. 15 888

/ DER TAGESSPIEGEL

۸- بمب گذاری در هواپیمای پان آمریکن

آقای ابوالقاسم مصباحی، علاوه بر اطلاعات بالا، اطلاعات بسیار وسیع دیگری در زمینه فعالیت‌های تروریستی رژیم در سراسر اروپا، و نیز سایر نقاط جهان، در اختیار سازمان‌های اطلاعاتی و دستگاه‌های قضائی کشورهای غربی گذاشت. او اطلاعات بسیار با ارزشی در مورد قتل دکتر قاسملو و دخالت حاکمان ایران در این قتل در اختیار مقامات قضائی و اطلاعاتی اتریش گذاشت. و نیز بر اساس اطلاعات او در رابطه با پرونده قتل دکتر کاظم رجوی در سوئیس بود که دادستان تحقیق این پرونده اعلام کرد



که براساس اسناد و مدارک و نیز اطلاعات بدست آمده، حکومت ایران آمر این قتل بوده است و حکم بازداشت سیزده تن از مأموران ج.ا. را صادر کرد. در همان زمان اخباری وجود داشت که آقای مصباحی اطلاعات بسیار دقیقی در رابطه با انفجار یک بمب در هواپیمای پان آمریکا، ۱۹۸۸، بر فراز لاکربی در اسکاتلند، در اختیار مقامات آلمانی گذاشته است. هفته نامه اشپیگل (۷ ژوئیه ۱۹۸۸) می نویسد که بنا بر اظهارات دادستانی شهر فرانکفورت، که مسئول تحقیق درباره پرونده ناتمام انفجار هواپیمای پان آمریکا می باشد، اکنون دارای اطلاعات و اسنادی است که نشان می دهند بمب گذاری در هواپیمای پان آمریکا کار ج.ا.، و بنا بر دستور آیت الله خمینی، انجام گرفته است. هدف از این کار انتقامجویی از بابت سقوط هواپیمای مسافربری ایران، "ایران ایر" است که چندی پیش از آن بر اثر پرتاب اشتباه یک موشک از ناو جنگی آمریکائی در خلیج فارس، "ناو ونیس" در تنگه هرمز منفجر شد و تمام سرنشینان آن کشته شدند. در آن زمان آمریکائیها اعلام کردند که این هواپیما را با جنگنده های نظامی ایران اشتباه گرفته اند. آقای مصباحی در این رابطه اطلاعاتی بسیار دقیق در اختیار دادستانی شهر فرانکفورت گذاشته است. مصباحی می گوید "خمینی در همان روزها خواستار تلافی شد. او وزیر خارجه اش، آقای علی اکبر ولایتی را به لیبی فرستاد تا از قذافی، در این مورد، طلب کمک نماید. ولایتی با قذافی مذاکره می کند و گروه فلسطینی ابونضال مأمور اجرای این عملیات می شود." مصباحی می گوید که خودش در این طرح، یا اجرای آن هیچگونه دخالت یا شرکتی نداشته است و اطلاعات او بر اثر ارتباطات او با مقامات سطح بالای حکومت و ماوران اطلاعاتی رژیم تهران است. بنا بر اظهارات او، قطعات بمب از فرودگاه فرانکفورت، با هواپیما به لندن حمل می گردد. رئیس وقت "دفتر ایران ایر" در فرودگاه فرانکفورت، که مأمور عالی رتبه وزارت اطلاعات و امنیت بوده است، این قطعات را از بخش بازرسی فرودگاه "قاجاق" می کند. این قطعات در فرودگاه لندن مونتاژ می شوند و بمب آماده به هواپیمای پان آمریکا منتقل می شود. پس از انتشار این خبر در مجله اشپیگل، ج.ا. توسط سخنگوی وزارت امور خارجه، آقای محمود محمدی اعلام کرد که این "ادعا مسخره و دروغ و به منظور خراب کردن چ.ا. است که توسط عوامل صهیونیسم و شیطان بزرگ پخش می شوند".

فرار مصباحی و اظهارات او ضربه ای بسیار سنگین بر پیکره حکومت ولایت فقیه وارد آورد. براساس گفته های او، دهها شرکت پوششی دستگاههای امنیتی ایران مانند بانکها، شرکتهای تجاری، انجمنهای فرهنگی، سیستم خرید اسلحه های ممنوع و نوع انتقال آنها به ایران، شبکه گسترده ترور در اروپا و جهان، خانه های امن و...، همگی

لو رفته اند. مصباحی می گوید که حتا همسرش هم، بدون اطلاع او، برای دستگاه امنیت ایران کار می کرده و از جمله وظائف او جاسوسی و خبرچینی از مصباحی بوده است. او به این راز در سال ۱۹۸۸ بطور اتفاقی پی می برد. یعنی هنگامی که گزارش همسرش درباره مصباحی بطور اتفاقی به دست او می افتد.

(Süddeutsche Zeitung 4.8.97)

۹- ابوالقاسم مصباحی، شاهد C، از نگاه حکم دادگاه*

مصباحی سالها تا پایان سال ۱۹۸۳ مسئول امور امنیتی ایران در فرانسه بوده است. فعالیت‌های او نیز (همچنان که خود او تأیید می کند) بر علیه اپوزیسیون خارج از کشور بود. او، پس از اخراج از فرانسه در ۲۴ نوامبر ۱۹۸۳، مسئول هماهنگی فعالیت‌های اطلاعاتی- امنیتی ایران در اروپا می شود. او در این مسئولیت با سرکنسول ایران در هامبورگ آقای فرهادنیا تماس می گیرد. فرهادنیا نیز مأمور امنیتی بود. او از این زمان به بعد برای حکومت ایران انجام وظیفه می کرده و در برخی مذاکرات میان دولتها نیز شرکت داشته است. مصباحی هنگامی که در نوامبر ۱۹۸۸ " گویا به دلیل اظهارات خائنانه اش درباره آزادی گروگانها" به مدت ۱۲۰ روز زندانی می شود، از خدمت حکومت ایران مرخص می گردد. او به مدت یک سال و نیم در خانه تحت نظر بود و پس از لغو تحت نظر بودنش به فعالیت‌های اقتصادی می پردازد، که انرا نیز محدود کرده بودند. شرکت او را به دلیل اینکه گویا با آمریکائیا تماس داشته است، تعطیل می کنند. او مجبور می شود سهام و نیز محل شرکت را در اختیار شرکت‌های استتاری و اواک بگذارد. سرانجام در "شورای امور ویژه" تصمیم گرفته می شود او را به قتل برسانند، یعنی با کامیون یک تصادف صحنه سازی کنند. او در تاریخ ۱۸ مارس ۱۹۹۶ توسط یکی از مأموران و اواک (دادگاه، به دلایل امنیتی برای منبع اطلاع، از تکرار نام و منصب او در متن حکم چشم پوشی می کند) از این امر مطلع می گردد و به او توصیه می شود کشور را ترک کند. مصباحی در ۱۸ آوریل ۱۹۹۶، بدون اعضای خانواده اش، موفق به فرار به پاکستان می شود.

دادگاه (تا آنجا که ممکن بود) اظهارات و گفته های مصباحی را بطور همه جانبه مورد بررسی قرار داد. تنها دلیل این بررسی و دقت ویژه نسبت به مصباحی صرفاً در این واقعیت نهفته نیست که دادگاه بایستی یک تصویر همه جانبه قابل اطمینان و قابل اعتماد از این شاهد داشته باشد. دلیل دیگر، این است که دولت ایران تلاش می کرد اظهارات مصباحی را بی اعتبار کند. در اواخر نوامبر ۱۹۹۶، وزارت امور خارجه ایران از طریق سفارت آلمان در تهران، و نیز از طریق سفارت ایران در بُن، یک پرونده بدون تاریخ و امضاء را تحویل وزارت دادگستری آلمان داد. این پرونده هرگونه ارتباط

مصباحی با واواک، یا هر نهاد دیگر حکومت ج.ا. ایران را منکر می شد و مصباحی را متهم به انجام خلافکاریهای جنائی می کرد. تحقیقات بعدی و بازپرسیهای مجدد از مصباحی روشن ساختند که تشکیل این پرونده (از سوی مقامات ایران) نه اقدام و کمکی در جهت روشن ساختن موضوع، که به منظور دامن زدن و ایجاد سردرگمی بوده است. آنها در این زمینه ناموفق ماندند. نتیجه تحقیقات و بررسیهای ما (دادگاه، پ.د.) نه تنها در تضاد با اطلاعات مصباحی نبودند، بل موجب تأیید هر چه بیشتر اظهارات او شده اند.

در رابطه با فعالیتهای اطلاعاتی-امنیتی مصباحی در فرانسه، یک سازمان ضد اطلاعاتی بیگانه اطلاعاتی را (توسط سازمان امنیت داخلی کل آلمان و نیز توسط اداره کل ضد جاسوسی آلمان) در اختیار دادگاه قرار داده است. بر اساس این گزارشات، مصباحی در سفارت ایران در فرانسه به عنوان وابسته اقتصادی معرفی شده، اما در حقیقت به عنوان مسئول امور اطلاعاتی و امنیتی کار می کرده است. هدف فعالیتهای اطلاعاتی-امنیتی او افراد اپوزیسیون ایران در خارج از کشور بوده اند.

پرونده ارسالی از سوی حکومت ایران هر چند تأیید می کند که مصباحی در پاریس تحصیل کرده و در سفارت ایران کار می کرده است، اما مدعی است که فعالیتهای او "زیر هدایت یک دستگاه اطلاعاتی" بوده است. دادگاه از این اشاره چنین نتیجه می گیرد، که منظور تهیه کنندگان این پرونده این بوده که مصباحی برای یک سازمان جاسوسی بیگانه کار می کرده است. زیرا ابدأ نمی توان تصور کرد که حکومت ایران بخواهد بدین وسیله بگوید که مصباحی فعالیتهای جاسوسی اش را با مأموریت و از سوی حکومت ایران انجام می داده است. چنین اعترافی به ضرر دولت ایران خواهد بود و فعالیتهای جاسوسی اش را آشکار خواهند کرد. اما هیچ نکته قابل اتکائی، مبنی بر اینکه مصباحی برای سازمانهای جاسوسی بیگانه فعالیت می کرده است، وجود ندارد. علت اخراج مصباحی از فرانسه، فعالیتهای جاسوسی او برای سازمان جاسوسی ایران بود. ادامه فعالیتهای او، در رابطه با انجام مأموریت برای حکومت ایران نیز، دلیلی بر صحبت این امر است.

مصباحی (بنا بر اظهارات خودش) ۱۵ روز پس از اخراجش از فرانسه (در اول ژانویه ۱۹۸۴) با یک پاسپورت خدمت دولت ایران وارد آلمان فدرال می شود. صحت این امر تأیید شده است. زیرا فتوکپی پاسپورت خدمت مصباحی، شماره مسلسل ۱۶۳۱۷، همراه با عکس او، در اختیار دادگاه است. مهرهای ورود و ویزای پاسپورت او نشان می دهند که مصباحی در ۱۶ ژانویه ۱۹۸۴ وارد آلمان می شود، و به او تا تاریخ ۱۷ ژانویه ۱۹۸۴ اجازه اقامت داده می شود. سرکنسولگری ج.ا. در هامبورگ، در نامه

مورخ ۱۷ ژانویه ۱۹۸۴، از اداره خارجیان هامبورگ تقاضا می کند به مصباحی تا دو ماه اجازه اقامت داده شود. مصباحی در آن زمان نه به عنوان جهانگرد و نه به عنوان تاجر در سفر بود. او مأموریت شغلی داشت. زیرا سرکنسولگری در نامه یاد شده اش برای اداره خارجیان به این امر اشاره می کند که مصباحی دارای پاسپورت خدمت است. به مصباحی تحت شرایط آن زمان اجازه اقامت داده شد. زیرا مصباحی در هر صورت بلامانع در آلمان سفر می کرد. اما او به هنگام اقامتش در آلمان زیر نظر سازمان ضد جاسوسی آلمان بود، و همچنان که در گزارش مورخ ۱۱ فوریه ۱۹۹۷ اداره کل امنیت آلمان آمده است، این سازمان او را در تاریخ ۱۹ تا ۲۰ ژانویه ۱۹۸۴ و ۱۵ و ۱۶ فوریه و نیز روز ۲۲ مارس همان سال تحت مراقبت داشته است. این مراقبت به این دلیل انجام می گرفت، که یک فرد الجزایری بنام *Yayiu Gauasmi* مورد ظن بود که در تدارک یک سوء قصد بر علیه جان یکی از ایرانیان مخالف حکومت ایران، به نام هرندی (که بنا بر اظهارات مصباحی این شخص خبرنگار ایرانی هادی خرسندی است) شرکت داشته باشد. نتیجه این مراقبت و شناسایی، رفتاری مشکوک از سوی گواسمی، مصباحی و سرکنسول فرهادنیا را نشان می داد.

مصباحی در رابطه با این موضوع، در جلسه بازجویی اش در سپتامبر ۱۹۹۶، نزد دادستانی مطالبی بیان کرده است. او (در این تاریخ) نام دقیق رهبر تیم، گواسمی، را بیان و درباره فعالیت‌های جاسوسی فرهادنیا صحبت می نماید. فعالیت‌هایی که درباره آنها، در رابطه با اقدامات جاسوسی دارایی، دوباره در باره آنها صحبت خواهد شد. مصباحی در این جلسه همچنین بیان داشت که او مانع از انجام این ترور شده است. این امر مجدداً در تطابق با اطلاعات اداره کل ضد جاسوسی آلمان (BND) است، که توسط گزارش مورخ ۲۹ ژانویه ۱۹۹۷ به دادگاه، مورد تأیید قرار گرفته اند.

همچنانکه در این گزارش آمده است، مصباحی در ۲۲ مارس ۱۹۸۴ از "خانه ایران" از شهر کلن دیدن می کند و در آنجا (بنا بر گفته هایش) با دارایی ملاقات می کند. در پرونده ارائه شده از سوی دولت ایران ادعا می شود که مصباحی از سال ۱۹۸۴ به بعد بیهوده تلاش کرده است که در واکا و وزارت امور خارجه استخدام شود. و اینکه در فوریه- مارس ۱۹۸۷ عدم صلاحیت او برای کار در این وزارتخانه ها مشخص شده است. اطلاعات مستند ما خلاف این ادعای دولت ایران را نشان می دهد.

فتوکپی برگ معرفی هتل "مونتانا" (Montana) در ژنو، که در اختیار ما است، نشان می دهد که مصباحی در آنجا، در تاریخ 24 آوریل 1984، با ارائه پاسپورت خدمت شماره ۱۶۳۱۷، به عنوان "در حال خدمت" (Charge de Mission) اقامت کرده

است. این امر تأیید گفته های مصباحی مبنی بر شرکت او در مذاکرات دفتر ایران سازمان ملل متحد در ژنو، در آوریل و ماه مه ۱۹۸۴، می باشد.

بنا بر اظهارات مصباحی، او در فوریه ۱۹۸۶ از اوواک بیرون می آید. او پس از آن در وزارت خارجه ایران و در ارتباط با امور مربوط به مطالعات استراتژیک و سیاسی به کار می پردازد و مأموریت‌هایی نیز در رابطه با مذاکرات در خارج از کشور به او محول می شود. فعالیت‌های او مورد تأیید و توجه مقامات عالی و رسمی قرار داشتند. او در ۸ ژانویه ۱۹۸۶ دوباره به ژنو مسافرت می کند. او در این رابطه دوباره به پاسپورت خدمت شماره ۱۶۳۱۷ خود (که در برگ معرفی هتل ثبت شده است) استناد می کند. مصباحی می افزاید که در مارس ۱۹۸۷، بنا برخواست رئیس جمهور وقت ایران، و همراه با سعید امامی (مدیر کل اوواک در آن زمان و معاون کنونی فلاحیان) برای آزادی گروگان‌های آلمانی، فرانسوی و آمریکایی با مقامات این دولتها وارد مذاکره شده است. مصباحی به همراه سعید امامی، در رابطه با مذاکرات مربوط به آزادی کُردس (Cordes مهندس شرکت هوخست) به آلمان می آید. اسناد و مدارک موجود مؤید این گفته ها هستند.

پاسپورت ایرانی شماره ۲۶۹۶۳۶۲ آقای مصباحی، که فتوکپی آن در اختیار دادگاه است، دارای یک مُهر ویزا از سوی سفارت آلمان در تهران به منظور اقامت در آلمان " از تاریخ ۱۹ ژوئن تا ۱۸ سپتامبر ۱۹۸۸" می باشد. بلیط های هواپیما نشان می دهند که مصباحی و سعید امامی مشترکاً با یک پرواز سوئیس ایر از ژنو به اشتوتگارت آمده اند.

برگهای معرفی ای که در اختیار این دادگاه قرار دارند (برخلاف ادعاهای پرونده ارائه شده از سوی دولت ایران) نشان می دهند که مصباحی همچنین از اواخر سال ۱۹۸۶ تا ژوئن ۱۹۸۸ چندین بار با مأموریت دولتی به ژنو مسافرت کرده است. همچنانکه آقای مصباحی می گوید، او برای اینگونه سفرها دارای چندین پاسپورت بوده است که یکی از آنها با نام مستعار رضا عبدالهی صادر شده بود. این اطلاعات و اظهارات درست هستند. مصباحی (به عنوان اوراق شناسایی اش) به روی دو برگ معرفی هتل "رودانیا" (Rodania) از پاسپورت ایرانی شماره ۳۰۷۱۹۸ خود با نام رضا عبدالهی استفاده کرده است. او با پاسپورت شماره ۲۶۹۶۳۶۲، از تاریخ ۵ تا ۸ ماه مه ۱۹۸۸، در هتل "رامادا" (Ramada) اقامت داشته است. بعلاوه، به روی برگ معرفی هتل نام دکتر سهروئی (Sahroui)، که دست خط مصباحی نیست، نیز نوشته شده است. این عبارت دارای اهمیت ویژه ای است. بنا بر اظهارات مصباحی، دکتر سهروئی در

آن زمان، در رابطه با موضوع گُردس، رابط آلمانیها بود. و تا آنجائی که مصباحی به یاد می آورد، در هتل به دنبال مصباحی می گشته است.

مصباحی می گوید که حتا پس از اخراجش از خدمت دولتی، از او به عنوان مشاور دولت استفاده می کرده اند. او در تابستان ۱۹۹۳، به مناسبت دیدار رئیس جمهور گرجستان شواردناده (Schewardnadse)، رسمن از سوی دولت ایران در این دیدار حضور داشته است. این امر نیز صحت دارد.

در یک قطعه عکس (که دادستانی آن را از یک برنامه تلویزیونی گرجستان تهیه کرده است) مصباحی پشت سر دو مردی که در حال تعویض اسناد هستند، دیده می شود. مصباحی در این رابطه توضیح می دهد، که عکس مربوط می شود به امضای یک قرارداد میان دو حکومت ایران و گرجستان، و یکی از دو سیاستمدار آقای عادل "رئیس بانک دولتی ایران" در آن زمان است.

قابل توجه است که پرونده (ارائه شده از سوی دولت ایران) با وجود آنکه در رابطه با مدت زمان چندین ساله تنظیم شده است، ولی درباره این سالها هیچ حرفی نمی زند (مثلاً) درباره مسافرتهاى مصباحی در این پرونده یک کلام سخن گفته نمی شود. دلیل این امر آنست که مأموریتهای دولتی مصباحی را پنهان نگه دارند.

در پرونده ارسالی از سوی ج.ا. آمده که مصباحی تلاش کرده است تماسهایی را با برخی از واسطه های سیاسی برقرار کند که در برخی موارد نتیجه بخش بوده اند. پرونده با این بیان بی طرفانه به گروگان گیری مهندس گُردس اشاره می کند. زیرا که در این مورد نمی شد کاملاً سکوت کرد. زیرا نویسنده پرونده می دانسته است که مقامات آلمانی تمام این اطلاعات را در اختیار دارند. این امر به منظور پنهان نگه داشتن مأموریتهای رسمی و دولتی مصباحی بوده است. پرونده ارسالی، اظهارات آقای مصباحی را (مبنی بر اینکه او در نوامبر سال ۱۹۸۸ دستگیر شده است) تأیید می کند. اما موارد اتهام را عام و نامشخص، مانند "تخلفات بیشمار" یا "ارتباط با خارجیان" بیان می کند. پرونده با بیان این مطالب که گویا مصباحی از فعالیتهای اقتصادی اش سوء استفاده کرده، چک بی محل کشیده و بدین ترتیب به طرف معامله خود ضرر رسانده است، قصد دارد شاهد را بی اعتبار کند. مصباحی این اتهامات را رد کرد و بیان داشت که فعالیتهای اقتصادی او رونق داشته اند. اما رئیس سابق او در واواک، آقای هاشمی، او را از کار بر کنار کرده است. بعلاوه، پرونده در این مورد تنها تکه هائی بریده از مطلب را بیان می کند.

دادگاه نتوانست در این مورد موفق به کشف واقعیات بشود. اما اینکه در پرونده ارسالی، مصباحی متهم به کشیدن چک بی محل، به تاریخ ۱۸ نوامبر ۱۹۹۶ (یعنی بیش از ۶

ماه قبل از فرارش) می شود، خود دلیلی بر بی اساس بودن این اتهام است. حتماً اگر تحقیقات خلاف این امر را ثابت می کردند و نشان می دادند که مصباحی در زمینه اقتصادی رفتار خلافی داشته است، این امر (با در نظر گرفتن واقعیاتی که مؤید اظهارات او هستند) خدشه ای به صحت اظهارات او، در رابطه با موضوع مورد اثبات ما در اینجا، وارد نمی کند. بعلاوه، به این موارد این نکته را نیز باید اضافه کرد که پاسخهای مصباحی در رابطه با پرسشهای عمومی، چون وظیفه سازمانهای دانشجویی UISA، یا در رابطه با فعالیتهای مراکز اسلامی و اهمیت آنها در اشاعه افکار و اندیشه های انقلاب اسلامی، و همچنین پاسخهای او در رابطه با نقش بنیادها و مؤسسات حکومتی ایران، در تطابق با اطلاعات کارشناسانه پروفیسور دکتر اشتاین باخ و سایر شاهدان، و نیز اطلاعاتی است که اداره امنیت کل آلمان و اداره امنیت ایالت برلین در اختیار این دادگاه قرار داده اند.

اظهارات مصباحی: حتماً بیانات و رفتار مصباحی هم موجبی برای شک در محتوای حقایق بیان شده از سوی او نمی باشند. مصباحی که (ابتداءً در رابطه با موضوعی دیگر در برابر دادستانی مطالبی بیان داشته بود) در پنج جلسه در دادگاه مورد پرسش و پاسخ مفصل قرار گرفت. او بیانی آرام، با تأمل و کاملاً دقیق داشت. او با دقت میان اطلاعات مربوط به شناخت و تجربیات خودش، و اطلاعات و دانش کسب شده از راه گفتگو با دیگر شرکت کنندگان، یا شنیده ها، تفاوت می گذاشت. او به منظور قضاوت، در رابطه با میزان درجه اعتماد به اطلاعاتی را که شنیده بود، از منابع و مقام و منصب آنها در دستگاه حکومت نام می برد، و ویژه گیهای شخصیتی آنها را بیان می داشت. البته تنها تا آنجائی که (بنظر او) آنها را به خطر نمی انداخت. منابع اطلاعاتی او اکثراً افرادی هستند که دارای مقام و منصب عالی بوده و در بخشهای فعالیت می کرده اند که امکان دسترسی به این اطلاعات را داشته اند.

شاهد هنگامی که درباره موضوعی اطلاعات دقیق تری نداشت، بدون تأمل و آشکار بیان می داشت. این امر بویژه در رابطه با اظهاراتش در مورد تدارکات ترور توسط نیروهای محلی در برلین، در نحوه اجرای آن، در رابطه با سایر شرکت کنندگان در عملیات (به غیر از بنی هاشمی) و نیز در رابطه با اسلحه های بکار رفته، روشن شد. مصباحی درباره این موضوع ها، که برای روشن شدن این پرونده دارای اهمیت بسیار بالایی بودند، (بدون حاشیه روی) اظهار داشت که در این موارد اطلاعات دقیقی ندارد. این امر دارای اهمیت بسیار زیادی است. این امر دادگاه را به این نتیجه رساند که مصباحی تنها از واقعیاتی حرف می زند که خودش آنها را دیده و یا از دیگران شنیده است. او همچنین به این پرسش که چه کسی به خانه زفتن برگرینگ "به منظور

حرکت تیم برای اجرای عملیات" تلفن زده است، اظهار داشت که از این امر اطلاعی ندارد. مصباحی پاسخش را محدود به همان اطلاعاتی کرد که مقدم برای او تعریف کرده بود. مقدم به او گفته بود که او (مقدم) منابعی در درون مخالفان کرد دارد که برای او کار می کنند.

جزئیاتی را که مصباحی در ارتباط با ساختار و روند تصمیم گیری در رابطه با پیگرد و ازمیان بردن افراد سیاسی مورد غضب حکومت ایران، در رابطه با وظایف نمایندگیهای خارج از کشور ایران، و در رابطه با سایر مؤسسات و همچنین در رابطه با روابط ایران با حزب الله در اختیار ما گذاشت، بسیار با ارزش هستند. این اطلاعات امکان وسیعی را به منظور بررسی این موضوع بوجود آوردند. و ما توانستیم آنها را با نتیجه سایر اسناد جرم مقایسه کنیم. این بررسیها نشان دادند که شاهد مصباحی، که فردی بسیار با هوش است و دارای حافظه ای بسیار خوب و قوی می باشد، می تواند از بخشهایی که برای عموم قابل دسترسی نیست، اطلاعاتی وسیع و دقیق ارائه دهد. او بیان داشت که ابتداء از پیروان و موافقان انقلاب اسلامی بوده و از آن طرفداری می کرده است. اما تبدیل رژیم ایران به یک حکومت خودسر، تحت عنوان "ولایت فقها" که در سالهای اخیر هرچه روشنتر می شد (با پیامدهای از میان رفتن روز افزون پایه های حقانیت حکومتگران)، و ایجاد یک سیستم کنترل حکومتی، که حتا تا درون خانوادهها نفوذ می کند، و سرانجام طرح برنامه قتل او، منجر شدند که او ایران را ترک کند و در برابر دادگاه شهادت بدهد.

منابع و زیر نویسها:

*- متن حکم دادگاه میکونوس، ناشر: آرشیو اسناد و پژوهشهای ایران- برلین و کانون پناهندگان سیاسی ایرانی- برلین، چاپ دوم، برلین ۱۹۹۹، برگهای ۳۳۵ تا ۳۴۴

۱۰- زندگی نامه ابوالقاسم مصباحی از زبان خودش*

«... من ابوالقاسم مصباحی، متولد ۱۳۰۷/۱۲/۱۹۵۷، تهران، هستم. آخرین آدرس من: تهران، خیابان پاسداران، خیابان کوهستان، پلاک ۱۰. نام مستعار من فرهاد، نام پدر بزرگ مادرم، است... از دوازده سالگی با جنبش امام خمینی در ارتباط بودم... در ماه مه- ژوئن ۱۹۷۷ دیپلم گرفتم. در دوران انقلاب (فوریه ۱۹۷۹) مستقیم با بیت امام خمینی در ارتباط و عهده دار مسئولیتهایی بودم... از حدود اوت یا سپتامبر ۱۹۷۷ مشغول خدمت سربازی در ارتش شدم. بنا بر فراخوان آیت الله خمینی به ارتشیان، از نوفل لوشاتو، در اوت- سپتامبر ۱۹۸۸ ترک خدمت کردم، سرباز فراری شدم، و به مدرسه رفاه که در آن زمان دفتر خمینی (در تهران) بود، رفتم و تا ورود خمینی به ایران، فوریه ۱۹۷۹، در آنجا ماندم. من به هنگام ورود خمینی به تهران (یکی از) مسئولان امنیت او در بخشی از مسیر حرکت بودم... دو سه روز پس از انقلاب، در بیست و یک سالگی به فرمان خمینی فرمانده پادگان نظامی جمشیدیه شدم. این پادگان (آن زمان) محل نگهداری حدود ۸۰۰ زندانی، از جمله ۸۰ امیر ارتش بود. من حتا اجازه صدور حکم داشتم... من در نوزده سالگی از مدرسه عالی الهیات فارغ التحصیل شده بودم، یعنی می توانستم ملا بشوم... من از این اجازه صدور حکم تنها برای آزادی زندانیان استفاده کردم... از ژانویه ۱۹۸۰ برای تحصیل در پاریس بودم. در آنجا، من نیز، مانند تمام هواداران انقلاب، بدون مأموریتی ویژه برای انقلاب اسلامی فعالیت می کردم، (از جمله) مخالفان انقلاب را شناسایی و درباره آنها اطلاعات جمع آوری می کردم... در کنار تحصیل در CMD (مدرسه عالی مهندسی، پاریس)، در سوربن علوم سیاسی خواندم. محل اقامتم در پاریس، منطقه ۶۷، خیابان مون ماتر (Rue Montmatre)، شماره 2 بود... با همسر من فرانسه که مدتها در آنجا زندگی می کرد، آشنا شدم. او پس از فشارهای من (سرانجام) لباس اسلامی را پذیرفت. برعکس، دختر بزرگم (حدود چهارده سال) نمی تواند با جامعه اسلامی متعصب کنار بیاید. او اغلب من را ارتجاعی می نامید و می خواست که ریشم را بتراشم... وقتی من در زندان بودم (پایان ۱۹۸۸) همسر من را بارها به او اک خواستند و از او یک منبع علیه من ساختند. پس از خروج از کشور هنوز از پاکستان با خانواده تماس داشتم. اما بعد برای مدت 50 روز این تماس قطع شد. در این میان توسط دوستان مطلع شدم که آنها می ترسیدند که من خانواده ام را به خارج بیاورم. به این جهت آنها را مجبور کردند خانه مان را ترک کنند. یک دوست دیگر، من را نصیحت کرد هر کاری می کنم در نظر داشته باشم که خانواده ام در ایران است. من نباید خیال آوردن همسر من را در سر داشته باشم. بعداً به من نصیحت کردند که "توبه نامه" بنویسم تا امکان بازگشت به ایران را پیدا کنم. من این را یک

تهدید آشکار دیدم. بعد از آن همیشه سعی کردم با کسانی که حدس می زدند خانواده ام احتمالاً نزد آنان است تلفنی تماس بگیرم. در تمام موارد فوری گوشی را گذاشتند. بر اساس آخرین اظهارات همسر، باید فرزندانم حالا برای تربیت به یک خانواده غریبه داده شده باشند... از همان زمان در زندان مطلع شدم که همسر چند بار به او اوک برده شده و با دادستان امنیت صنوبری، با نام مستعار مهندس حمید، تماس داشته است. پس از آزادی متوجه شدم که همسر به یکباره به کارهای تجاری من علاقمند شده است، علاقه ای که قبلاً نشان نمی داد. بعلاوه، برایم روشن شد که او درباره کارهای تجاری من اطلاعاتی دارد که نمی توانسته است توسط من به دست آورده باشد. در ۱۹۹۰ یا ۱۹۹۱ مطلع شدم که او درباره من گزارش تهیه کرده و به او اوک تحویل داده است. کپی یکی از این گزارشها را دیدم. این را هم در نامه به همسر که دیروز به آن اشاره کردم مطرح نمودم. یک کپی از آن نامه را امروز صبح پیش از بازجویی تحویل دادم (پیوست ۸). من مصمم شدم از همسر جدا شوم ولی مادر و خواهرم من را از این کار باز داشتند و از او جانب داری کردند و قول دادند دیگر چنین کاری نکنند. پس از این "آشتی" با خیر شدم که همسر هم چنان برای او اوک کار می کند. از آنجا که در این میان صاحب دو فرزند دیگر شدم، مسئله جدایی نمی توانست مطرح باشد... از ۱۹۹۱ یا ۱۹۹۲ همسر عضو "شورای عالی انقلاب فرهنگی" در حوزه دانشجویان خارج از کشور است. این بالاترین مرجع درسیاست فرهنگی برای مؤسسات آموزش عالی است. رئیس آن رفسنجانی است... من با همسر بارها درباره "فعالیت‌های جاسوسی" صحبت کردم، اما او همیشه فقط پاسخهای ناروشتن و سربالا می داد. به نظر من او زیر فشارهای شدیدی بود... در تابستان ۱۹۸۱ به ایران رفتم و با حکم مأموریت به عنوان کارمند به استخدام دفتر نخست وزیر سابق، میرحسین موسوی، در آمدم و در این مقام حقوق می گرفتم. رئیس من خسرو تهرانی، جانشین نخست وزیر و مسئول وقت اطلاعات و امنیت بود. به من یک کارت شناسایی به شماره ۱۱۶۳ داده شد. نام مستعار من در دفتر نخست وزیری رضا عمیدی بود. من در اوت ۱۹۸۱، با حکم مسئول ایستگاه اطلاعاتی فرانسه، به پاریس برگشتم. در آنجا، در سفارت (جمهوری اسلامی در پاریس)، اطاقهای سابق ساواک، در طبقه سوم، در اختیار من قرار داده شد. در سال ۱۹۸۲ پاسپورت دیپلماتیک گرفتم، اما آنرا به مقامات فرانسوی نشان ندادم تا موقعیت دانشجویی ام به خطر نیفتد... من در بخش عملیاتی- اجرایی فعال نبودم، بل تنها مسئول ایستگاه اطلاعاتی (آنجا) بودم. از جمله همکاران من سعید دشتی، مأمور اطلاعات تحت پوشش مشاور اقتصادی، و احمد دستمالچی سفیر فعلی جمهوری اسلامی در اردن بودند... در حدود نوامبر ۱۹۷۹ در ایران سه هفته اطلاعاتی بنیان گذاشته

شد. یکی در دفتر نخست وزیر وقت میرحسین موسوی، به سرپرستی خسرو تهرانی، دومی در دفتر خمینی به سرپرستی محمدی ریشه‌ری که بعدها اولین وزیر و اوک شد و سومی در سپاه پاسداران، به سرپرستی فروتن... حوزه اروپا به دفتر نخست وزیری واگذار شد، به این دلیل خسرو تهرانی معاون نخست وزیر در امور امنیتی شد. من مسئول ایستگاه امنیتی فرانسه شدم... من ظاهراً نفر دوم سفارت پاریس بودم، اما حرف آخر را عملن من می زد. مدیر کل وقت، آقای حق زمانی بود... اواخر دسامبر ۱۹۸۳، به دلیل فعالیتهای اطلاعاتی، از فرانسه اخراج شدم... پس از ده روز زندان در فرانسه، مرا به فرودگاه شارل دوگل بردند و با یک هواپیمای ایران ایر، در ۱/۱/۱۹۸۴ به ایران برگشتم و تا ۱۹ یا ۲۰ ژانویه در آنجا ماندم و سپس با یک پاسپورت دیپلماتیک (آبی) که دارای ویزای بلژیک از سفارت بلژیک در ایران بود به بلژیک رفتم و تا حدود اول مارس ۱۹۸۴ در آنجا اقامت داشتم. از آنجا سفرهای زیادی به سوئد، اتریش، سوئیس و آلمان کردم و در ۵ یا ۶/۳/۱۹۸۴ دوباره به ایران بازگشتم... (در آلمان) بدون استوارنامه در محل اقامت حمید رضا فرهادنیا، سرکنسول وقت ایران در هامبورگ زندگی می کردم. ایشان در آن زمان مسئول ایستگاه اطلاعاتی آلمان بود و من هماهنگ کننده امور ایستگاههای اطلاعاتی اروپای غربی شدم... هدفم از اقامت در اروپا، ادامه فعالیتهای اطلاعاتی قطع شده ام در فرانسه بود. بدین منظور اوایل ۱۹۸۴، برای اولین بار، به آلمان و از راه فرانکفورت به هامبورگ آمدم. من دارای پاسپورت آبی دیپلماتیک بودم و به عنوان دیپلمات سفر می کردم. سرکنسول هامبورگ فرهادنیا، پیش از ورودم به آلمان به من گفته بود که باید به هنگام ورود به فرانکفورت تقاضای ویزا کنم که سفارت ایران مقدمات آنرا فراهم کرده بود... در زمان بازگشت من به ایران، در ژانویه ۱۹۸۴، هنوز وزارت اطلاعات و امنیت تشکیل نشده بود و من کادر اطلاعاتی دفتر نخست وزیری بودم و پس از تأسیس و اوک، با حفظ شغل و مقام، به آنجا منتقل شدم... در آنجا یک کارت خدمت به شماره ۱۱۳۲ دریافت کردم که تا پایان پائیز ۱۹۹۵ در اختیارم بود و سپس کارت خدمت و سایر مدارک را به مسئول این امور در و اوک، آقای نجمی، تلفن ۲۳۳۰۴۱، داخلی ۲۲۱۷، پس دادم...

پیش از تأسیس و اوک در سپتامبر - اکتبر ۱۹۸۵ یک سری گروههای بی نامی از افراد وجود داشتند که اعدامهای خارج از کشور را اجرا می کردند و تصمیمات خود را با خمینی مسقیم و مستقلن در میان می گذاشتند و او بایستی آنها را تأیید می کرد، بدون تأیید او عملیات انجام نمی گرفت. پس از تأسیس و اوک، این گروهها تحت نام "شورای عملیات ویژه"، زیر نظر مستقیم وزیر اطلاعات و امنیت سازماندهی شدند. اعضای "شورا..." همگی عضو و اوک هستند... در سپتامبر - اکتبر ۱۹۸۵ و اوک تأسیس شد.

در آنزمان من به ایران برگشتم و عضو یک کمیسیون ۴۰ نفره برای تأسیس وزارت اطلاعات و امنیت شدم که ساختار و سازمان آن را تعیین کرد. هنگام تعیین حوزه وظایف دو جریان پیدا شد: یکی که من آنرا بنیادگرا می نامم، علاوه بر جمع آوری و تحلیل اطلاعات، خواهان برقراری کنترل و انجام عملیات اجرایی بود. (علی) فلاحیان، و ریشهری و همچنین رضا رضائی و حسین شریعتمدار، که در آنزمان هر دو عضو سپاه پاسداران بودند، از این خط مشی دفاع می کردند. جریان دوم، که من آنرا بیشتر جریان روشنفکری دانم، خواهان محدودیت فعالیتها به جمع آوری و تحلیل اطلاعات بود. علاوه بر این، سعید امامی (با نام مستعار سعید اسلامی، که در حال حاضر معاون فلاحیان است)، محمد هاشمی با نام مستعار محمد موسوی زاده (که در آنزمان معاون ریشهری بود، و اکنون بدون مقام) است که از نفوذ زیادی برخوردار بود. گروه ما مخالف گروه دوم بود، زیرا بیم داشت که روش آنها به دیکتاتوری بیانجامد. جدال میان دو گروه (بر سر خط مشی) ادامه داشت تا به آیت الله خمینی رسید و آنها پیروز شدند. دلیل پیروزی آنها این بود که ریشهری و حجازی مستقیم دور و بر خمینی فعال بودند. حجازی در دفتر او فعالیت می کرد و مسئول امور سپاه پاسداران بود. او اکنون نماینده علی خامنه ای در شورای امنیت ملی می باشد... در گروه ما، من نقش رهبری داشتم و پس از این شکست از پُست خود در اوواک استعفا دادم که پذیرفته نشد، اما من دیگر به محل خدمت نرفتم... من دو بار در سوئیس (اواخر ۱۹۸۷)، به خاطر گروگانهای فرانسوی در لبنان، با وزیر خارجه فرانسه آقای دوما ملاقات کردم... اولی در هتل ریچموند (Richmond) در ژنو... و دومی در یک هتل دیگر. در ملاقات اول من تنها نماینده از سوی ایران بودم و در ملاقات دوم سعید امامی با نام (مستعار) سعید اسلامی همراه من بود... در رابطه با گروگان گیری مهندس کُردس آلمانی (Kordes) در لبنان... با آقای کوشنیک (Koschnik)، آقای اِپلر (Epler) و فوگل (Vogel) ملاقات داشتم. در ملاقات فوگل در شهر بُن، سعید امامی هم حضور داشت... حدود ۱۴ روز بعد (۸۸/۷/۲۹) دوباره در آلمان بودم تا نامه کُردس را به همسرش بدهم... نامه را شخص از مصطفوی سفیر وقت جمهوری اسلامی در بُن دریافت کردم. نامه قبلاً از ایستگاه اوواک در لبنان به ایران و از آنجا به بُن فرستاده شده بود... به موازات این تلاشها (برای آزادی کُردس و گروگانهای فرانسوی در لبنان)، مذاکراتی نیز با نمایندگان دولت آمریکا، در رابطه با آزادی گروگانهای آمریکایی در لبنان، داشتم. رئیس هیئت نمایندگی دولت آمریکا (در مذاکرات) را سرهنگ بیل الیسکو (Bill Eliscue) به عهده داشت... از اوت ۱۹۸۸ در تلاشهای جیمی کارتر، رئیس جمهور اسبق آمریکا، برای آزادی ربهام (Rebham)، نمی دانم نام او را درست می نویسم یا نه)، که در

ایران زندانی بود، شرکت داشتم. ابتدا دو نامه را از کارتر خطاب به خمینی و رفسنجانی به آنها تحویل دادم که ایراد گرفته شد که به اندازه کافی محرمانه نیستند. مطبوعات ایران نیز از این دو نامه خبر دارند. به این دلیل، کارتر نامه سومی توسط من برای هاشمی رفسنجانی فرستاد... که من آن را به هنگام ورودم به تهران، نوامبر ۱۹۸۸، همراه داشتم. حدود چهارده روز پیش از آن با کارتر، در آتلانتا، ملاقات داشتم. پس از آن... در خانه ام توسط اعضای واواک... دستگیر شدم و تا زمان فرار از ایران دیگر سفری به خارج نداشتم... من ۱۶ روز در سلول انفرادی، در زندان توحید تهران، بودم. این زندان در زیر زمین وزارت امور خارجه است. ورودی آن در نزدیکی خیابان سخائی است که من در نقشه بخشی از تهران، پیوست یک، آن را مشخص کرده ام. در زندان، از روز شانزدهم بازداشت، روزانه دوازده سی سی مرفین به من تزریق می کردند. دادگاهی هم برای من تشکیل نشد. سرانجام با دخالت خانواده ام... در ۱۹۸۹/۳/۲۰ آزاد شدم و تا حدود یکسال و نیم پس از آزادی، حق خروج از خانه ام را نداشتم...

بنا بر اطلاعات من، در فوریه ۱۹۹۶، "شورای امور ویژه" به ریاست آیت الله خامنه ای تشکیل جلسه می دهد... دومعاون علی فلاحیان، جدا از هم، به من اطلاع دادند که "شورا..." حکم قتل مرا تصویب کرده است (خامنه ای با اعدام تو موافقت کرد). شب پیش از عید ما ایرانیان (۱۹۹۶/۳/۱۹)، دوست من سعید امامی (اسلامی، که بعد گفتند که گویا در زندان با خوردن داروی نظافت خودکشی کرده است)، معاون فلاحیان به درخانه من آمد و گفت از طریق اداره از برنامه سفر من در داخل ایران- که واقعاً قصد آن را داشتم- مطلع شده است. او با اشاره به برنامه اجرایی "موضوع کامیون"، یعنی تصادف ساختگی که برای قتل من برنامه ریزی شده بود، توصیه کرد به سفر نروم و اصرار کرد کشور را ترک کنم. من در تاریخ ۱۹۹۶/۴/۶ تهران را ترک کردم و با عبور غیرقانونی از مرز ایران و پاکستان خود را در تاریخ ۱۹۹۶/۴/۱۸ به کوئته، اولین شهر پاکستان، رساندم... در پاکستان که بودم از ۱۹۹۶/۶/۱۲ حدود دو ماه با سفارت فرانسه در تماس بودم و با ماموران اطلاعاتی آنها صحبت کردم.

آنها از من سؤال کردند و بخش کوچکی از این سئوالها مربوط به میکونوس بود، تا آنجا که خود آنها از موضوع اطلاع داشتند. من به این سئوالها جواب دادم. پس از آنکه من توسط سفارت آلمان مطلع شدم که فرانسه مخالف ورود من به یکی از کشورهای عضو شنگن (Schengen) است، به ابتکار خودم با سفارت فرانسه تماس گرفتم. یکی از آشنایان من که در وزارت کشور سوئیس کار می کند به من توصیه کرد که من باید فرانسویها را شخص قانع کنم که از طرف من برای آنها خطری وجود ندارد. منظور

عمدتن بدبینی فرانسویها نسبت به فعالیتهای اطلاعاتی سابقم در فرانسه بود. سؤال و جواب در سفارت فرانسه در مجموع حدود بیست روز طول کشید. تمام جزئیات اظهاراتم درباره میکونوس در سفارت فرانسه را نمی توانم به خاطر بیاورم ولی در بهترین حالت شامل ۱۵٪ اظهاراتم در این جا است. اگر در چارچوب اظهارات دیگرم در برابر سرویس اطلاعاتی فرانسه احیانن چیزهایی را گفته ام که (بدون اطلاع من) ارتباطی با میکونوس داشته اند، نمی توانم چیزی بگویم. به عنوان مثال من در مورد درگیر بودن احتمالی مرکز اسلامی هامبورگ در سوء قصد میکونوس اصلن چیزی نمی دانم ولی از سوی فرانسویها در مورد نقش مرکز اسلامی در هامبورگ زیاد سؤال می شد... سرویس اطلاعاتی آخرین محل اقامتم نیز از من سؤال کرد، البته فقط در مورد مسائل آن کشور. در آنجا نیز دو بار از سوی سرویسهای فرانسوی از من سؤال شد. در این هنگام عوامل اطلاعاتی کشوری که من مهمان آنها بودم به عنوان ناظر شرکت داشتند. در آنجا از جمله دو باره از من در مورد میکونوس سؤال شد و همچنین چندین عکس به من نشان دادند که احتمالاً بنی هاشمی را شناسایی کردم. ولی کیفیت عکس خیلی بد بود... من پس از ورود به پاکستان دقیقاً در ۱۹۹۶/۴/۲۲ تلفنی با همکار تجاری ام صحرارودی در آلمان تماس گرفتم که محل اقامتم و چگونگی ارتباط با خودم را به او اطلاع دهم. در این تماس تمایل خود را برای آمدن به غرب نیز به او اطلاع دادم بدون این که از او انتظاری داشته باشم. صحرارودی بدون اطلاع من به بنی صدر خبر داد. او هم من و هم صحرارودی را شخصاً می شناسد. بنی صدر از طریق واسطه خود در تاریخ ۱۹۹۶/۴/۲۷ تلفنی به من اطلاع داد که از اقامت من باخبر شده است و تدارکاتی دیده که آمدم به غرب را تسهیل کند و من فعلم لازم نیست اقدامی بکنم... در این زمان من در پاکستان با سازمان ملل و سفارت سوئیس تماس گرفته بودم. به نماینده بنی صدر اطلاع دادم که تمایل دارم به آلمان بیایم و اگر او می خواهد برای من کاری بکند بهتر است در این جهت باشد. او گفت آنها در آلمان امکانات خوبی دارند و این کار عملی است. به این جهت به سفارت آلمان در پاکستان رفتم و برای زمانی که لازم شود چگونگی دسترسی به خود را به آنها اطلاع دادم. چند روز بعد با یک کارمند سفارت آلمان صحبت کردم ولی بعد از آن نه جواب مثبت و نه منفی برای سفر به آلمان نگرفتم. در طی تماسهای تلفنی متعددی که من از پاکستان با بنی صدر داشتم، او برای اولین بار در تاریخ ۱۹۹۶/۷/۲۰ بطور مشخص از من پرسید که من در مورد میکونوس چه می دانم... در پی سؤال من، وی جواب داد که منظورش مسئله با کردها در برلین است. در این زمان تا ۱۹۹۶/۸/۱۵ درباره این موضوع به طور مکرر تلفنی صحبت و گاهی فاکس شد که بیشتر محتوای کلی داشت. در تاریخ

۹۶/۸/۱۵ از طریق فاکس عملن کاتالوگهای سؤال برای من فرستاد که من در ابتدا جوابهای کلی، ولی از ۹۶/۸/۱۷ به بعد، با توجه به موقعیت خطرناکم اصلن به آنها جواب ندادم. اما با توجه به سفرم به غرب پیشنهاد کردم در آن جا اطلاعات بیشتری به او بدهم. کمی پس از ورودم به اروپا در ۹۶/۸/۲۱، دو نفر از نمایندگان او در (۹۶/۸/۲۳) به ملاقات من آمدند. به این دو نفر اطلاعات دیگری دادم... بنی صدر در روز شهادتش دردادگاه شخصن به من درمحل اقامتم تلفن زد و فوری اطلاعات تکمیلی دیگری خواست. او به من یک شماره فاکس داد و ازم تقاضا کرد این اطلاعات را فوری و کتبی بفرستم. من هم این کار را کردم و در همان حال هم تلفنی و هم کتبی به بنی صدر اشاره کردم که ضروری است اظهارات من را در متن بزرگتری دید و آنها را مفصل ارائه کرد ...

همزمان با انقلاب من شخصن چندین بار با بنی صدر در چارچوب تجمع های بزرگ تماس داشتم. علاوه برآن، من در ۱۹۸۵ و ۱۹۸۶ با موافقت مؤکد خمینی با وی در تبعید درپاریس ملاقات کردم تا او را برای بازگشت به ایران ترغیب کنم. برای این کار من توانستم به او ضمانت امنیتی بدهم. ابتکار این ملاقات از طرف خمینی نبود، بل از سوی گروهی بود که در دستگاه دولتی به "تمایل به غرب" معروف بودند. بنی صدر پیشنهاد را رد کرد و به من گفت که خمینی بایستی به طور رسمی و علنی از او عذرخواهی کند... ملاقاتهای دیگری در میان نبود. میان من و بنی صدر هیچگاه رابطه شخصی وجود نداشته است.

پیش از تأسیس واواک در سپتامبر- اکتبر ۱۹۸۵ یک سری باصطلاح گروههای بی نامی از افراد وجود داشتند که اعدامهای خارج از کشور را اجرا می کردند و تصمیمات خود را با خمینی در میان می گذاشتند و او بایستی آنها را تأیید می کرد. بدون تأیید او چنین عملیاتی انجام نمی گرفت... پس از تأسیس واواک این گروه ها به نام "شورای عملیات ویژه" زیر نظر مستقیم وزیر اطلاعات و امنیت سازماندهی شدند... پس از آنکه خامنه ای در سال ۱۹۸۹ رهبر نظام شد یک "شورای امور ویژه" تأسیس شد که برفرز حکومت و دولت قرار دارد. وظیفه این "شورا..." تصمیم گیری در همه امور مهم است، یعنی درباره اموری اتخاذ تصمیم می کند که خارج از تصمیمات و وظائف ادارات دولتی است که در آنجا همواره رعایت جنبه های قضائی- دینی لازم است... اتخاذ تصمیم (در این شورا) تنها مربوط به قتل دگراندیشان نمی شود، بل برای مثال شامل بستن دفتر نهضت آزادی (بازرگان) هم شد که در حوزه اختیارات ویژه وزارت کشور است... تصمیمات کمیته نوعی تعیین وظیفه برای دولت است که هم مجلس و هم دولت باید به آنها توجه کنند. این "شورا..." دارای اعضاء ثابت و متغیر است. غیر

ثابت ها با توجه به موضوع مورد بررسی فرا خوانده می شوند. زمانیکه در کمیته موضوع قتلی طرح می شود، تصمیم باید بدون استثناء به تأیید مقام رهبری برسد و بدون دستور او هیچکس اجازه اقدام ندارد. اعضاء ثابت "شورای امور ویژه" عبارتند از:

- رهبر مذهبی نظام یا نماینده اش حجازی
- رئیس جمهور یا پسرش محسن (هاشمی رفسنجانی)، به عنوان نماینده او.
- در جلسات عادی "شورا..." معمولاً رهبر یا رئیس جمهور شخص حضور ندارند.
- مسئول امورسیاست خارجی، که ضرورتن خود وزیر امور خارجه نیست، اما پس از شروع کار رهبر(خامنه ای) همان وزیر امور خارجه، ولایتی، است.
- وزیر اطلاعات و امنیت کشور، علی فلاحیان
- اولین وزیر واواک، ریشه‌ری، که اکنون مسئول دستگاه اطلاعاتی رهبر و از افراد محرم او است که برای دفتر رهبر فعالیتهای اطلاعاتی و ضد اطلاعاتی انجام می دهد.
- محسن رضائی، فرمانده سپاه پاسداران
- سپهبد رضا سیف‌اللهی، رئیس نیروهای انتظامی
- آیت الله خزعلی، عضو شورای نگهبان و مسئول امور مذهبی

پرسش: آیا تصمیم‌گیری برای قتل، یک تصمیم جمعی "شورای امور ویژه" است یا تصمیم تنها توسط رهبر (مذهبی نظام) گرفته می‌شود؟

پاسخ: اعضای "شورای امور ویژه" در درجه اول مشاوران رهبر هستند. تصمیم نهایی را رهبر به تنهایی اتخاذ می‌کند که در اینجا به اصطلاح نقش قاضی را دارد. رئیس جمهور، رئیس قوه قضائیه، رئیس قوه قانونگذاری، و همچنین شورای انقلاب می‌توانند نقش "ناجی" را بازی کنند، یعنی درخواست کنند از اجرای حکم قتل چشم‌پوشی شود. در رابطه با حزب دمکرات کردستان ایران مشخص می‌دانم که (آیت‌الله) خمینی خودش شخص فرمان قتل قاسملو را صادر کرده بود. (آیت‌الله) خامنه‌ای، با تکیه به این فرمان (خمینی) دستور قتل دکتر شرفکندی را داد. دستور قتل در این مورد مشخص بر علیه شرفکندی بود و نمی‌دانم بقیه قربانیان ترور ۹۲/۹/۱۷ (میکونوس) تا چه اندازه به نام مشخص شده بودند... حکم قتل صادر شده از سوی رهبر از نظر قضائیه صیرف، به معنای پایه حقوقی و توجیه مذهبی قتل مورد نظر است، اما از نظر سیاسی تمام اعضاء "شورا..." از چنین تصمیمی پشتیبانی می‌کنند. اگر به غیر از این باشد، حکم قتلی هم صادر نمی‌شود، یعنی موضوع اصولاً با رهبر در میان گزارده

نمی شود. در مورد رفسنجانی (رئیس جمهور) چنین است که حکم قتل می بایستی به تأیید او نیز برسد... من قبلاً گفتم که رهبر و رئیس جمهور معمولن نمایندگان خود را به جلسات (شورا...) می فرستند، تکمیلن باید بگویم که این امر تنها مربوط به جلسات تدارکاتی است و در نشستهای تصمیم گیری خودشان شخصن حضور دارند... سازمان و ترکیب اعضای "شورای امور ویژه" توسط قانون مشخص نشده است و فعالیتهای آن صرفاً نتیجه "ولایت فقیه" است...

کردستان و حزب دمکرات کردستان ایران از ابتدای درگیریهای پس از انقلاب هدف سیاستی بود که می خواست ساختار سیاسی و سازمانی کردها، و بیش از همه حزب دمکرات کردستان ایران، را متلاشی کند. ایران با این سیاست می خواست از اتحاد فرامرزی کردها جلوگیری کند، امری که با توجه به شخصیت قاسملو قابل تصور بود... فرمانده پاسداران در غرب ایران، کردستان، به مسئول اطلاعات و عملیات (آنجا) تیمسار غفور در جزئی گزارش داد که قاسملو قصد مذاکره دارد تا جوّ سیاسی را آرام کند. دولت می ترسید قاسملو بتواند به این وسیله به یک عامل سیاسی جدی تبدیل شود و بعد از میان بردن او مشکل شود. از اینرو باید او را در همان ابتدا تلاشش از میان بُرد. به دستور "شورای امور ویژه"، در سال ۱۹۸۷ یا ۱۹۸۸، دو نفر از اعضای بخش اطلاعات و عملیات پاسداران در کردستان به نامهای جودی و جعفری، که من شخصن آنها را نمی شناسم، با محمد هادی هادوی مقدم، که وی را شخصن می شناسم، برای بررسی این مسئله ملاقات و گفتگو کردند.

هادوی در آنزمان در واواک مسئول کسب و جمع آوری اطلاعات درباره کردستان بود و امروز مدیر کل اجرایی یکی از شرکتهای واواک، صمصام کالا است. واواک گزارشی را که توسط یکی از این سه نفر تهیه شده بود در اختیار "شورای امور ویژه" قرار داد. و شورا در سال ۱۹۸۸ قتل قاسملو را تصویب کرد که در ۱۹۸۹ به اجراء گذاشته شد. از آنجائیکه حتا با این اقدام هم حزب دمکرات کردستان متلاشی نشد، فلاحیان شخصن در سال ۱۹۹۱ به هادوی (اندکی پس از تأسیس شرکت صمصام کالا و انتقال ظاهری او به آن شرکت) مأموریت داد تا درباره حزب دمکرات کردستان ایران اطلاعات جمع آوری کند و بر روی راه حلها کار کند. دلیل انتخاب هادوی، تجربیات پیشین او بود. هادوی برای انجام مأموریت، در تابستان ۱۹۹۱ به آلمان می آید، زیرا او می دانست و یا فکر می کرد که بخشی از رهبری حزب دمکرات در این جا ساکن است. او حدود دو یا سه ماه در آلمان ماند و نمی دانم چگونه در ارتباط با فردی به نام دکتر (و) قرار گرفت... هادوی برای او تعریف کرده است که او در ایران فرد با نفوذی است و به (و) پیشنهاد همکاری تجاری می کند که هادوی بخش ایرانی

اش را به عهده بگیرد. آن دو دوست شدند و هادوی گاهی نزد(و) زندگی می کرد... هادوی پس از انجام مأموریت به ایران باز می گردد و گزارشش را در اختیار فلاحیان می گزارد... پس از این گزارش بود که در همان سال ۱۹۹۱ "شورا..." تصمیم گرفت عملیاتی را که بر علیه حزب دمکرات در نظر داشت، در آلمان به اجراء در آورد.

برای اینکار یک شرکت پوششی دیگر و اواک که نام آن را به یاد نمی آورم، وارد کار شد. کمالی مدیر اجرائی، و اصغر ارشاد، که من او را خوب می شناسم و دست راست فلاحیان است، عضو هیئت رئیسه این شرکت شدند. این دو نفر از اعضای عالی رتبه اواک هستند که حدود دو یا سه ماه پیش از ترور برلین همراه چند عضو دیگر و اواک تحت پوشش یک هیئت تجاری به آلمان فرستاده می شوند. هدف آنها برنامه ریزی مشخص عملیات و ارائه گزارش به فلاحیان بود. هادوی در میان کردها، حتا در آلمان، منابع شخصی داشت که مورد اعتماد کردها بودند و به همین خاطر هادوی برای جمع آوری اطلاعات اولیه انتخاب شد. درباره کمالی می دانم که او سه سال پیش سیسد ماشین سواری، مرسدس بنز، مدل E ۲۳۰ ، وارد ایران کرد... کمالی و ارشد پس از بازگشت به ایران شخصن به فلاحیان گزارش دادند... فلاحیان، عبدالرحمان بنی هاشمی را مأمور انجام ترور برلین نمود ... خانواده بنی هاشمی درنجف (عراق) با خمینی در تبعید بود. آنها حداقل سه برادرند: عبدالحمید فرمانده سابق یک واحد سپاه پاسداران که درجنگ ایران و عراق کشته شد، عبدالمجید، که او نیز عضو سپاه پاسداران است و در لبنان فعال و دارای رابطه با حزب الله است و سرانجام عبدالرحمان که فرمانده تیم عملیات میکونوس بود. اعضای تیم او اروپا را خوب می شناسند، اما اکثراً در ایران زندگی می کنند... در زمانی که تاریخش برای من ناروشن است، عبدالرحمان بنی هاشمی به همراه تیم اش وارد آلمان می شود تا با شرایط و جزئیات، از جمله محل عملیات میکونوس، آشنا شود و مقدمات اجرای عملیات را تدارک ببیند... اعضای تیم ضربت از ظاهر شدن در انظار عام برای تهیه وسایل و محل سکونت پرهیز می کنند، آنها نه در هتل، بل در اماکنی که در اختیار آنها گزارده می شود، زندگی می کنند. مسئول این امور درهرجا، ایستگاه اطلاعاتی آن کشور است. ایستگاههای اطلاعاتی در آلمان، سرکنسولگری ایران در هامبورگ یا در فرانکفورت بودند. در سال ۱۹۹۲ مسئول ایستگاه، سرکنسولگری فرانکفورت بود. مسئول پُست ایستگاه اطلاعاتی، سرکنسول کنسولگری مربوطه است. سرکنسولها کارمندان و اواک هستند... عبدالرحمان نام درست بنی هاشمی است و من نام دیگری در ارتباط با ترور میکونوس نمی شناسم... ترور میکونوس با کلمه رمز "فریاد بزرگ علوی" اجرا شد... به معنای فریاد (خواست) رهبر انقلاب (خامنه ای) ... عبدالرحمان بنی هاشمی و دو

برادرش... در اوایل سالهای ۱۹۸۰ از بهترین کادرهای چمران وزیر دفاع سابق بودند. عبدالرحمان بنی هاشمی پیش از خدمت در واواک در لبنان کار می کرد و پس از بازگشت به ایران مسئول یک تیم عملیاتی برای امورخارج از کشور شد... او درسرکوب مجاهدین بسیار موفق بود و از اینرو سرانجام به بخش عملیات با زمینه اطلاعاتی منتقل شد. بعد در ترور ژنو به عنوان رئیس تیم شرکت داشت (... مرادی طالبی، خلبان سابق که در ۱۹۸۸/۸/۱۰ در ژنو ترور شد) که مشهور شد و مقام و رتبه اش نزد رفسنجانی و خامنه ای ارتقاء یافت. او چون متعصب و در کارهایش موفق بود و کیفیت رهبری داشت، به عنوان یکی از فرماندهان دائمی تیم منصوب شد. مشخصات او:

- اکنون، حدود ۳۸ تا ۴۰ ساله
- قوی هیکل با عضلاتی ورزیده
- گردن کوتاه و انگشتان چاق
- صورت گرد
- گونه های تقریباً برجسته
- ریش پُر و کامل، سیاه، تک و توک موهای سفید، مانند موهای سرش
- لب های کلفت، ابروهای پرپشت، چشمان و مژگان تیره، بینی متناسب با صورت، بدون علامت ویژه

• و ...

... بنی هاشمی پس از ترور میکونوس از راه هوایی، آلمان را از راه ترکیه به مقصد ایران ترک می کند. من این موضوع را از خود او در یک گفتگو شنیدم... من حدود سیزده ماه پیش با دو نفر از دوستانم به یکی از هتل‌های تهران رفتیم. هنگام ورود به هتل بنی هاشمی و پسرکوچکش درحال ترک هتل بودند. من تا این زمان او را شخص ندیده بودم، اما دو نفر همراه من او را خوب می شناختند. آنها به او سلام و شروع به گفتگو کردند. بنی هاشمی با ما به هتل برگشت. حدود نیم ساعت با هم نشستیم و قهوه خوردیم. دراین میان گفتگو به مسئله کردها در آلمان کشید. روشن بود که منظور دومین ضربه به رهبران حزب دمکرات کردستان ایران است. دو همراه من به او گفتند که می دانند او به خاطر شرکتش در این عملیات یک بنز ۲۳۰ پاداش گرفته است، اما بنی هاشمی تمایلی به صحبت درباره پاداش نداشت. این گفتگو تمام مدت حتماً تا خروجی هتل ادامه داشت، و بنی هاشمی واقعه با یک مرسدس آنجا را ترک کرد... بنی هاشمی درمعامله هایی که در سال ۱۹۹۱ شروع و در ۱۹۹۳ به انجام رسید برای صدور تلفن های سیار شرکت نوکیا (Nokia) به ایران شرکت داشت. مذاکرات در این باره در آلمان و فنلاند انجام شدند و تحویل کالا نیز از سوی این دو کشور بود. به نظر من بنی هاشمی باید در سال های ۹۱ و ۹۳ برای انجام امور این معامله به آلمان سفر کرده باشد. این معامله با مشارکت وزارت پُست ایران انجام گرفت که غرضی

رئیس آن معمولن برای واواک کارهای خدماتی انجام و به فعالیت‌های آن پوشش می داد. من اطلاعاتم در این زمینه را به هنگام آن ملاقات ذکر شده در بالا با بنی هاشمی در یکی از هتل های تهران، زمانیکه همراهانم از او پرسش کردند، شنیدم ...

اطلاعات من درباره "میکونوس" در مجموع از پنج منبع است که با توجه به خطرات زیاد برای آنها، در این جا با شماره های یک تا پنج از آنها نام می برم، اما حاضرم تمام مشخصات این منابع و همچنین امکان تماس با آنها را در اختیار دادستان کل قرار دهم. منبع شماره یک در شورای امنیت ملی کار می کند... منبع شماره دو به آقای ریشهری بسیار بسیار نزدیک است... من توسط او اطلاع یافتم که فلاحیان از سوی "شورای امور ویژه" به عنوان مسئول اجرایی عملیات علیه رهبران حزب دمکرات کردستان ایران تعیین شده است... منبع سوم، یک مقام عالی رتبه و اوواک، مدیر کل و عضو سابق ایستگاه اطلاعاتی و اوواک در لبنان است... او با همین عنوان در سفارت ایران در بیروت کار می کرد... او در زمان ترور میکونوس به ایران باز گشته بود و در پُست فعلی اش کار می کرد. او از دوستان نزدیکی عبدالرحمان بنی هاشمی و یکی از دو نفری بود که در دیدارم در هتل با بنی هاشمی که دیروز شرح دادم، همراه من بود... منبع چهارم من رابطه خانوادگی نزدیک با فلاحیان دارد، اما خویشاوند او نیست... در محافل مطلع تهران این یک سر آشکار است که این فرد آدم فلاحیان است... و همه می دانند حرفی که او می زند همان حرف یا نظر فلاحیان است. این منبع در رابطه با ترور میکونوس، با ارشد و کمالی ارتباط داشته است. هرچه من در این مورد گفته ام از این منبع بوده است... منبع پنجم در ترور میکونوس دارای مسئولیت‌هایی، هر چند نه اجرایی بود... تمام این منابع از خروج من خبر دارند و پس از آن سعی کردند توسط مدیر دفترم در تهران با من تماس برقرار کنند. آنها در مورد فرار من دو نوع موضع خواهند گرفت: موضع حقیقی و واقعی آنها مثبت است، زیرا با من هم عقیده هستند که باید به این دیوانگی ها خاتمه داد موضع علنی آنها، عدم اظهار نظر و با احتیاط است... من در ابتدا در این فکر نبودم که اطلاعاتی درباره سوء قصد میکونوس دریافت کنم چون اهمیت خاصی برایم نداشت. از اطلاعاتی که به هر حال طی گفتگوهایم با منابع به دست می آوردم از این موضوع نیز اطلاع یافتم.

اصولن ما عادت کرده ایم که عملیات تروریستی در خارج تاکنون با سکوت کشورهای مربوطه مواجه شوند. در مورد میکونوس برای اولین بار بود که چنین واکنشی به وجود آمد. این اطلاعات در طی مدت طولانی و تکه تکه به من رسید و نه به صورت یک خبر منسجم... من هیچ نوشته ای درباره ترور میکونوس ندیده ام. امکان دارد هیچ نوشته ای هم وجود نداشته باشد. چون تمام مسایل شفاهی حل و فصل می شوند. تنها نوشته، فرمان قتل از سوی رهبر است و آن را تنها رئیس تیم می بیند. چون این فرمان برای او توجیه قضایی و مذهبی است. در هر صورت خود من در مورد دیگری چنین فرمان قتلی با امضای خمینی را دیده ام گرچه من فرمانده تیم نبودم...

این مورد خسرو هرنندی (هادی خرسند) در لندن بود. در آن زمان محمد موسوی زاده معاون ریشهری وزیر وقت و اوواک با یک کبی از فرمان قتل به شهر دوسلدرف آمد. در

آنجا من در حضور او با فرمانده مسئول این سوء قصد و معاونش ملاقات کردم. چون آنها هر دو عرب بودند و فارسی نمی دانستند، اما فرانسه صحبت می کردند، من در مذاکرات آنها با موسوی زاده مترجم بودم و فرمان قتل را ترجمه کردم. ما به زبان فرانسوی حرف می زدیم که من بر آن تسلط دارم... موسوی زاده در این صحبت اشاره کرد که فرمان قتل باید به اجرا در آید و هر تأخیری گناه است. من بعداً در تدارکات دیگر این سوء قصد شرکت داشتم. در اتریش، پول و عکس فردی که باید ترور می شد (هادی خرسندی) و توسط سفارت ایران در وین فرستاده شده بود، را به تیم دادم. بعلاوه، من در گرفتن دستور اجرای سوء قصد (نام رمز انجام عملیات) از وواک در تهران و انتقال آن به تیم همکاری نمودم. به این صورت که در آن زمان - باز هم به دلیل زبانی - به خواست فرمانده تیم کلمه به کلمه به تهران اطلاع دادم که "ما می خواهیم فردا جشن را به راه بیاندازیم". و من خودم شخص پاسخ را از موسوی زاده دریافت نمودم و به تیم دادم، "جشن بگیرید. امیدوارم خوش بگذرد". من در شب اجرای قتل، به طور ناشناس، به پلیس انگلستان تلفن کردم و به صورت زیر سوء قصد جاری را اطلاع دادم: "... فردا حدود ساعت شش صبح دو نفر عرب چاق، یکی از آنها بسیار چاق، پیاده خیابانی که در آن خانه هرندی (هادی خرسندی) قرار دارد را طی خواهند کرد (من آدرس را دادم). آنها می خواهند حدود ساعت هشت هرندی را به قتل برسانند."

زمان سوء قصد حدود ساعت هشت تعیین شده بود چون هرندی (هادی خرسندی) همیشه تقریباً در این زمان از خانه خارج می شد. در این عملیات یک زن هم شرکت داشت.

پلیس با مراقبت در ساعت شش به درست بودن اطلاعات پی برد و سپس سوء قصد کنندگان را در ساعت هشت دستگیر نمود و اسلحه ها را نیز پیدا کرد. در مجموع هفت نفر دستگیر شدند. پنج نفر به طور مستقیم در رابطه با عملیات و دو نفر بعداً از جمله آن خانمی که گفتم. یک ماه بعد، من به رئیس تیم که آزاد شده و در سوئد بود برخورد کردم. در این ملاقات او به من گفت که موضوع از سوی ایرانیها لو رفته است... رئیس تیم (ترور) و معاونش تبعه فرانسه بودند. یکی الجزایری به نام گواسمی و دیگری مراکشی بود که نامش در خاطر من نیست...».

منابع و زیر نویسها:

*- تمام مطالب این بخش (زندگینامه مصباحی از زبان خودش) برگرفته شده از اظهارات ابوالقاسم مصباحی در جلسات بازپرسی او توسط دادستانی مسئول پرونده میکونوس است که در جلسات مورخ

دوازدهم، سیزدهم، چهاردهم، بیست و پنجم، بیست و ششم و بیست و هفتم ۱۹۹۶ و یکم و دوم اکتبر ۱۹۹۶، و نیز جلسات بازجویی چهاردهم، پانزدهم، شانزدهم، بیست و نهم و سی ام ۱۹۹۷، در شهر مکنهایم (Meckenheim)، شماره پرونده 2bJs295/95-8 انجام گرفته اند.

بازجویی به شکل پرسش و پاسخ است که یکم، تمامی آنها برای سهولت در خواندن حذف شده اند و دوم، مطالب مربوط به یک موضوع از بخشهای مختلف در کنار یکدیگر قرار داده شده اند تا انسجام لازم بدست آید و خواننده بتواند آنها را براحتی پیگیری نماید، بدون آنکه به اصل پاسخها خللی وارد شده باشد.

منبع: کتاب "سیسم جنایتکار"، اسناد دادگاه میکونوس، انتشارات نیما، ۲۰۰۰



فرهاد (ابوالقاسم) مصباحی. نام رمز ترور هادی خرسندی: "ما می خواهیم فردا جشن را به راه بیاوریم". پاسخ از تهران: "جشن بگیرد، امید است خوش بگذرد."

۱۱- ساختار تصمیم‌گیری ترور دگراندیشان*

«... شاهد مصباحی درباره موضوع مربوط به ساختار تصمیم‌گیری در رابطه با پیگرد مخالفان حکومت ایران توضیح داد. او ابتداء بطور کلی ساختار و روند تصمیم‌گیری را توضیح داد. و سپس به بیان اساسی‌ترین جزئیات ترور پرداخت. یعنی مسائلی که در اینجا مورد بررسی ما است. اطلاعاتی را که او از طریق همکاران سازمان امنیت و نیز از راه گفتگو با بنی هاشمی به دست آورده بود، مبین این امر هستند که در این مورد نیز عین نمونه‌های پیش عمل شده است.»

در ساختار تصمیم‌گیری "شورای امور ویژه" دارای نقش بسیار مهمی است. این شورا از پیامدهای نامحدود بودن قدرت "ولایت فقها" است، که نهادی خارج از قانون اساسی می‌باشد و عملاً نهادی برفراز حکومت است و درباره مهمترین تدابیر امنیتی تصمیم می‌گیرد. تدابیری که از محدوده مسئولیت و اختیارات هر یک از نهادهای حکومت فراتر می‌رود و (حتی) گفتگو درباره آنها در نهاد رسمی شورای امنیت ملی (نیز) به صلاح نیست. بعلاوه، این شورا درباره تمام مواردی که مربوط به قتل مخالفان جمهوری اسلامی خارج از کشور می‌شوند نیز تصمیم می‌گیرند. مصباحی اطلاعاتش درباره ساختار، عملکرد، و اعضای این شورا را توسط یکی از همکاران شورا (که فردی مورد اعتماد و عضو "شورای امنیت ملی" است) بدست آورده است.

موقعیت رهبر انقلاب

... کارشناس پروفیسور دکتر هالم (Halm) درباره موقعیت رهبر انقلاب، که عضو دائمی این شورا است، می‌گوید، مقام و منصب رهبر انقلاب (که او را "رهبر مذهبی" می‌نامند) پس از انقلاب اسلامی ایجاد شد. مقام رهبر انقلاب هر چند که یک نهاد پیش‌بینی شده در قانون اساسی است، اما دارای بالاترین درجه آتوریته مذهبی نیست. این امر درست آیت الله‌های بزرگ است. رهبر انقلاب بیشتر یک منصب سیاسی است. بنابراین، حکمی که از سوی نهادی چون "شورای امور ویژه" به منظور قتل افراد مخالف صادر می‌شود، و حتی به امضای رهبر انقلاب نیز می‌رسد، ربطی به امور مذهبی ندارد. چنین حکمی مربوط به یک عمل حکومتی-سیاسی است. حکم قتل (همچنانکه در این مورد نیز وجود داشته است) ربطی به "فتوا"، یعنی یک نظر کارشناسانه مذهبی (اجتهاد، که بر اساس قرآن و شریعت است و می‌تواند درباره اموری بسیار گوناگون و روزمره باشد) ندارد. حتی فتوائی که رفتاری (چون کفر) را مستوجب مرگ بداند، نه یک حکم و نه دستوری برای کشتن است، زیرا هر فرد شیعه خود آزادانه تصمیم می‌گیرد از فتوائی پیروی کند یا نکند. در مورد این پرسش که آیا این

امر شامل فتواهای خمینی هم می شود یا خیر (با در نظر گرفتن شخصیت او)، می توانیم در اینجا از چنین پرسشی چشم پوشی کنیم، زیرا در اینجا چنین موردی وجود ندارد. در هر صورت کشتن یک انسان، که بر اساس یک فتوا انجام گرفته باشد " بنا بر حقوق اسلامی" به عنوان قتل به حساب نمی آید.

بیانات کارشناسانه پروفیسور دکتر اشتاین باخ نیز مؤید همین امر هستند، که مخالفان گُرد(در این نبرد قدرت وحشیانه) نه به دلایل مذهبی، بل بنا بر دلایل سیاسی و قومی تحت پیگرد می باشند. بنابراین، می توان نتیجه گیری کرد که طرح مسائل مذهبی، در رابطه با پیگرد مخالفان سیاسی، تنها در خدمت منافع مربوط به حفظ قدرت سیاسی است، که به آن پوشش مذهبی داده شده است. پوششی که پشت آن پیدا است. در چنین شرایطی از توجیه قضائی یا مذهبی این عمل، در رابطه با یک حکم قتل، اصولن نمی تواند سخنی در میان باشد. این امر برای متهمان نیز روشن بود که در این سوء قصد می بایستی شخصیت‌های سیاسی رهبری یک گروه قومی مخالف حکومت ایران نابود شوند...

شورای امور ویژه

... مصباحی شهادت می دهد که "شورای عملیات ویژه" مسئولیت اجرای حکم قتل دکتر شرفکندی را به فلاحیان (وزیر اطلاعات و امنیت) سپرد. او این مطلب را از دو تن همکاران مربوط به بخش شورا، و نیز یک منبع دیگر در دفتر امنیتی رهبر انقلاب، شنیده است. این امر در تطابق با گزارش رسمی سازمان امنیت داخلی کل آلمان (مورخ ۱۹ دسامبر ۱۹۹۵)، و نیز در تطابق با شهادت آقای گروه‌ه والد (Grunewald) می باشد. این ارگان(که آقای گروه‌ه والد نیز از آن به عنوان " واحد ویژه" نام برد. بنا بر شهادت مصباحی، همان "شورا عملیات ویژه" است که پس از پایه گذاری واواک (که در سپتامبر- اکتبر ۱۹۸۵ از ترکیب و تجمع چندین گروه بی نام و نشان به وجود آمد) در واواک ادغام گردید و زیر نظر مستقیم وزیر اطلاعات وقت قرار گرفت. این گروه ها (تا پیش از تشکیل واواک) هر یک مستقلن عملیاتی در خارج از کشور انجام می دادند. اعضای این شورا فقط از کارمندان واواک هستند...

مسئولیت قدرتمداران ج.ا.ا. در رابطه با ترور برلین

... توصیفات و تشریحات بالا روشن می کنند که ترور علیه رهبری حزب دمکرات کردستان ایران، به رهبری دکتر شرفکندی، نه کار تک روانه چند نفر است و نه ریشه آن در اختلاف نظر در میان گروه‌های گوناگون اپوزیسیون می باشد. برعکس، این ترور توسط قدرتمداران ایران سازماندهی و کارگردانی شده است.

۱- متهمان، و نیز فرمانده تیم عملیات بنی هاشمی، به عنوان آمران این ترور شناخته نمی شوند. روابط شخصی با قربانیان، یا علایقی که عاملان را تشویق و ترغیب به این ترور کرده باشد، وجود ندارد. حتماً دارای نیز (با توجه به وابستگی اش به دستگاه

اطلاعات و امنیت، و نیز به دلیل تقدم علایق و منافع سیاسی رژیم) نه چنین تروری را بدون کسب مأموریت انجام می داد و نه بدون کمک دیگران اصولاً توانائی انجام و اجرای آنرا داشته است. این امر شامل "تیم ضربت" هم می شود. آنها نیز کارشان درگرو تدارکات مراکز حکومت ایران بوده است.

۲- این ترور نتیجه اختلافات درون حزب دمکرات کردستان ایران و یا اختلاف آنها با سایرگروههای گرد اپوزیسیون نبوده است. دادگاه در این زمینه نه تنها به اظهارات کارشناسانه پروفیسور دکتر اشتاین باخ، بل به سخنان شاهدان بسیاری از داخل و خارج از کشور گوش داد (دستمالچی، اسفندیاری، میر راشد، عزت پور، دکتر فراهتی، دکتر براتی نوبری، متحملیان، جعفری، بدیعی، بنی صدر، دکتر گنجی، حسینی و دبیران): طیف این شاهدان تقریباً دربرگیرنده کل طیف های موجود جنبش مقاومت ایران هستند. همه یک نظر بیان داشتند که گروهها، سازمانها و احزاب اپوزیسیون ایرانی، با وجود تمام اختلافات و تضادهای سیاسی- عقیدتی شان در رابطه با اهداف (برخلاف احزاب گردی که بنی صدر و طالبانی از آنها سخن گفتند) با یکدیگر رفتاری مسالمت آمیز دارند. دادگاه از موردی که خلاف این امر را نشان دهد اطلاعی ندارد. کارشناس پروفیسور دکتر اشتاین باخ اضافه می کند که او یک چنین تروری را از جانب یکی از گروههای اپوزیسیون عملن غیرممکن می داند. برای چنین عملی هیچ انگیزه عقلن قابل اثباتی وجود ندارد. در میان اپوزیسیون یک علاقه مشترک برای مبارزه با رژیم حاکم موجود است. و این امر در تضاد با آن قرار دارد که گروههای اپوزیسیون متقابلن یکدیگر را بکشند. از چنین امری نیز تاکنون هیچگونه نشانه یا اطلاعی در دست نیست.

۳- برعکس، نتیجه اثبات جرم آشکارا نشان می دهد که قدرتمداران ایران نه تنها اقدامات تروریستی در خارج از کشور را تأیید میکنند، و عاملان آنها را بدون هیچگونه ابهام و شکی مورد تقدیر قرار می دهند، بل آنها خود آمران و کارگردانان ترور بر علیه انسانهایی هستند که صرفاً به دلیل بینش و برداشتهای سیاسی شان مورد غضب قرار گرفته اند. قدرتمداران ایران صرفاً به دلیل حفظ قدرت سیاسی اقدام به نابودی مخالفان سیاسی خود می کنند.

این ادعاهای خلخالی، که او انسانی را فقط به این دلیل که رژیم حاکم را نمی پذیرد و اجب القتل می داند (امری که با هر حقوق بشری در تضاد است) دارای رابطه ای مستقیم هم با قتل دکتر قاسملو، و هم با قتل افرادی از سایر گروههای مخالف می باشد. ارگانهائی از حکومت ایران، که عالی ترین مقامات حکومتی در آنجا حضور دارند، بنا بر همان دلائل و انگیزه های مربوط به قتل دکتر قاسملو، تصمیم به قتل دکتر شرفکندی و یارانش گرفته اند. قربانیان می خواستند در تمامیت ارضی ایران بمانند. آنها تنها خواهان یک خودمختاری محدود بودند و برای مردم مشارکت بیشتر در زندگی اجتماعی و سیاسی شان را طلب می کردند. رهبران گرد (ابتدا پس از آنکه این درخواستهایشان رد و مبارزه با آنها شروع شد) برای تحقق و انجام این خواسته های خود در خارج از کشور دست به فعالیت زدند.

قدرتمداران ایران در مبارزه بر علیه کردهای مخالف و رهبران و نمایندگان آنها (چون گذشته)، هم نظر و متحد هستند. رفتار آنها در این مورد، از زمان اظهارات خلخالی به بعد، و پس از ترور وین (قتل قاسملو)، تغییری نکرده است. بدین دلیل است که فلاحیان، در ۳۰ اوت ۱۹۹۲، با رضایت و خوشحالی به نتایج موفقیت آمیزش در رابطه با سرکوبی فعالیت‌های اپوزیسیون اشاره می‌کنند. با در نظر گرفتن اینکه فقط هژده روز پس از این بیانات، یعنی در ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۲ در رستوران "میکونوس" این ترور انجام می‌گیرد، گفته‌های او مبین پیش‌پرده این قتل بوده‌اند. این پیش‌پرده نه تنها پنهان نبود، بل بسیار آشکار بود. همچنان که از قصد اعلام شده در اظهارات فلاحیان مشخص می‌شود، عملیات (پیگرد و نابودی مخالفان) باید همچنان ادامه یابد و از کشاندن آن به خارج از کشور هم نباید ابائی داشت. مقامات ایرانی، همزمان با انجام تدارکات این عمل، در بخش کردستان (ایران) هم پیشگیریهای امنیتی لازم را کردند. زیرا انتظار می‌رفت که پس از پخش خبر این ترور مردم دست به اعتراض بزنند. قدرتمداران ایران (در تطابق با اصولشان در رابطه با خاموش ساختن مخالفان رژیم)، و بنا بر نمونه‌های ارائه شده در این حکم، و با دخالت دادن مقامات مسئول در پروسه تصمیم‌گیری این نوع ترورها، طرح ترور علیه دکتر شرفکندی و همراهانش را به اجرا در آوردند. توضیح اینکه چرا فلاحیان به وعده‌های خود، مبنی بر انجام کمک‌های لازم برای روشن شدن این جرم عمل نکرد، همین است. زیرا در چنین حالتی، رهبری ایران می‌بایستی نقاب از چهره خود بر می‌داشت. این قول را آقای فلاحیان به وزیر امنیت آلمان آقای اشمیت باوئر داده بود.

اما رهبری ایران (در اساس) چهره واقعی خود را نشان داد. (رژیم ایران) که در انشاء و نوع بیان بولتن خبری (مجلس) اش، رفتار پرخاشگرانه و تحقیرآمیز خود نسبت به اپوزیسیون را آشکار کرده است، روشن ساخت که بطور اصولی از اقدامات تروریستی دفاع می‌کند. اما انجام و اجرای آنها را تنها منوط به شرایط سیاسی ویژه هر یک از آنها می‌نماید. این واقعیت که بانیان این ترور قدرتمداران ایران هستند در تضاد با این امر نیست که نمایندگان و اوک در مذاکراتی که در تابستان ۱۹۹۲ انجام گرفته بود (و موضوع آن تروریسم حکومتی بود)، همچنان که وزیر امور امنیت آلمان اظهار داشت، به طرف آلمانی اطمینان داده بودند که در خاک آلمان عملیاتی انجام نخواهند داد. چنین تضمینی این اعتراف را در محتوا دارد که ایران این حق را برای خودش قائل است که چنین اقداماتی را در جای دیگری واقعن به اجرا بگذارد. به چنین ضمانتی نباید اهمیت تعیین کننده ای داده شود. طرف تضمین کننده می‌تواند ظاهراً از این راه به قول خود وفا نماید، که مسئولیت تروری را که خود به انجام رسانده است نپذیرد و آنرا انکار کند. همچنانکه در مورد "میکونوس" چنین کرده است...».

منابع و زیرنویسها:

* - متن حکم دادگاه، همانجا، برگ‌های ۳۶۸ تا ۳۷۲



فصل پنجم:

آخرین دفاعیات دادستان "میکونوس"

دادگاه میکونوس به کار خود ادامه می دهد و با وجود تمام کارشکنیهای دولت ایران، و نیز کارشکنیهای غیرمستقیم دولت آلمان، همچنان پیش می رود. در دوازدهم نوامبر ۹۶، قرائت آخرین دفاعیات دادستان مسئول پرونده میکونوس شروع می شود و سه روز ادامه دارد. در کیفرخواست، دادستان رسمن، و با نام، سران و رهبران سیاسی ج.ا.ا، و نیز رهبر مذهبی حکومت را آمران ترور میکونوس معرفی می کند که در "شورای امور ویژه" درباره مرگ و زندگی مخالفان تصمیم می گیرند. روزنامه های آلمان در صفحه اول خود، وبا تیتر درشت می نویسند: "به گفته دادستان رهبران حکومت ایران قاتل اند". قدرتمداران ایران، کم و بیش، می دانستند که در آخرین کیفرخواست دادستان درباره آنها چه گفته خواهد شد. اما آنچه را دادستان در آخرین کیفرخواست درباره آنها گفت، بیش از همه تصورات بود. رژیم با امید به اینکه حرف آخر را هیئت قضات خواهند زد، و آخرین دفاعیات دادستان به معنای رأی دادگاه نیست، و در نتیجه در این پندار که گویا هنوز شانسی برای پیشگیری از محکومیت نهایی سران حکومت ولایت فقیه در دادگاه وجود دارد، دست به اقدامات، تهدیدات و فشار بی سابقه ای زد. هیچ معلوم نیست اگر رژیم تهران بی گناه است، چرا هرگز تلاش نکرد از راه قانونی، هم در خاک آلمان، و نیز هم در مراجع قضائی بین المللی، با ارائه اسناد و مدارک قابل استناد و دادگاه پسند، نادرست بودن اتهامات دادستان آلمان را برای افکار عمومی جهان روشن سازد.

رژیم دوباره سیاست ارعاب و تهدید خود را بکار انداخت. آیت الله محمد یزدی یک روز بعد در مصاحبه ای گفت "دولت آلمان از سیاست بیطرفی خود دست کشیده است". هر چند که دولت آلمان، مستقیم و غیرمستقیم، در تمام مدت چهار سال پس از ترور برلین به نفع قدرتمداران جمهوری اسلامی، و به ضرر دادستان و دادگاه، عمل می کرد. این امر را حتا دادستان پرونده میکونوس چند بار بیان کرد. واقعیت این بود و هست، که دولت آلمان عملن نتوانست از کار مستقل دادگاه و دادستان آلمان، به نفع سیاستهای خویش، جلوگیری یا به روی آنها اعمال نفوذ کند.

در تهران سفیر آلمان به وزارت امور خارجه ایران فراخوانده می شود و به او اخطار می شود که "مسئولیت پیامدهای چنین کیفرخواستی با دولت آلمان" خواهد بود. سدها نفر از افراد انصار حزب الله و حزب الله، به رهبری حسین الله کرم، در مقابل سفارت آلمان در تهران تظاهرات می کنند و خواهان "قطع روابط دیپلماتیک با آلمان" می

شوند. آنها خواهان آن هستند که "دولت آلمان برای اظهارات دادستانی از رهبران ایران عذرخواهی" کند. در غیر این صورت "سفارت آلمان در تهران لانه جاسوسی دوم خواهد بود." منظور اشاره به ماجرای اشغال سفارت آمریکا در تهران در سال ۱۹۷۹ و گروگانگیری بیش از پنجاه تن از شهروندان آمریکایی به مدت ۴۴۴ روز است. ایران نیوز، ارگان انگلیسی زبان وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی می نویسد:

"ایران باید بر علیه مقامات سایسی و رهبران آلمان، به دلیل فروش سلاحهای شیمیایی به عراق در زمان جنگ میان ایران و عراق، پرونده قضائی تشکیل دهد". رفسنجانی تهدید می کند که "ما پرونده هائی داریم که اگر روزی لازم باشد همه آنها را رو خواهیم کرد". دیگری تهدید می کند که "از زمینس شکایت خواهیم کرد. باید میلیاردها مارک خسارت بپردازد. زیرا بر خلاف تمام تعهدات خویش نیروگاه اتمی بوشهر را به پایان نرسانده است".

وزیر امور خارجه، آقای ولایتی، در مصاحبه ای راسمن به مقامات آلمان رشوه می دهد که "ما حاضریم یک قرارداد ۲۵ میلیارد مارکی با آلمانها امضاء کنیم بشرط آنکه در برابر سیاستهای آمریکا و اسرائیل بایستند". آقای ولایتی در مصاحبه ای دیگر می گوید "من نمی فهمم که این آلمانی ها چه می خواهند. ما به آنها امکان دادیم تا توسط ما بتوانند در منطقه خلیج فارس، آسیای مرکزی و نیز در خاورمیانه، در برابر سیاستهای آمریکا بایستند و بتوانند مستقل عمل کنند و جای پا باز کنند. حالا آمده اند میکونوس را راه انداخته اند". رادیو تهران، روز سیزدهم نوامبر، یک روز پس از شروع قرائت کیفرخواست، اعلام می کند که بر علیه دادستان کل آلمان، آقای کای نهم (Kay Nehm) به مراجع قضائی شکایت خواهد کرد و...

در رابطه با عکس العمل های قدرتمداران ج.ا. همواره این پرسش باقی خواهد ماند که اگر، بنا بر اظهارات آنها، رژیم تهران بی گناه است، چرا اقدامات قضائی متناسب در سطح بین المللی بر علیه ادعاهای دادستان آلمان انجام نگرفته است. چرا تهدید به ترور، به گروگانگیری، به روکردن پرونده های "نا مشروع" مقامات آلمانی، به گشودن پرونده های مسکوت، به باج دهی و... می کنند. اگر شرکت زمینس (به عنوان مثال) برخلاف قرارداد، میلیاردها مارک پول ملت ایران را حیف و میل کرده است، چرا دولت ایران تا دادگاه میکونوس سکوت کرد، و سپس از آن به عنوان وسیله فشار استفاده می نماید، و پس از آنکه متوجه شد این وسیله نیز فشار کاربردی ندارد، دوباره آن را فراموش کرد. پس این ادعا یا بی مورد است، یا دولت ایران منافع ملی ایران را قربانی موقعیت خود می کند. یعنی رشوه می دهد، سکوت می کند تا بر سر قدرت باقی بماند.

اگر پرونده هائی موجود است، چرا با تمام سرو صداها، سرانجام رو نشدند. اگر شرکتهای آلمانی، یامقامات آلمانی، ازراه فروش یا اجازه فروش، قانونی یا غیرقانونی، مواد شیمیائی وگازهای سمّی و... به دولت عراق، موجب کشته شدن هزاران جوان ایرانی یا ناقص شدن آنها شده اند، چرا این پرونده ها، قبلن به جریان نیافتاد، یا پس از اعلام آن دوباره فراموش شدند. مجموعه این نوع تهدیدات بیانگر آن هستندکه این نوع ادعاهای رژیم یا بی اساس هستند و تنها جنبه تهدید و تبلیغات دارند، یا اینکه رژیم برخلاف منافع ملی ملت ایران از گشودن این پرونده ها خودداری می کند، زیرا پای خودش درمیان خواهد بود.



برونو یوست، نماینده دادستانی در پرونده میکونوس، استقلال قوه قضایی،
پیگیری پرونده علیرغم فشار از "بالا"

حکومتگران ج.ا. نهمیدند، یا نخواستند بفهمند که دردموکراسیها، قوه قضائی مستقل است و قوه اجرائی(دولت) نه می تواند و نه اجازه دخالت درکار آن را دارد. بعلاوه، نتوانستند بفهمند که حتا در صورت اعمال نفوذ دولت آلمان به روی قوه قضائی، بودند کسانی چون دادستان کل پیشین آقای الکساندر- فونشتال، نماینده دادستان کل در دادگاه میکنونوس آقای برونو یوست، و نیز هیئت قضات دادگاه میکنونوس و نیز رئیس دادگاه آقای کوبش، که با وجود تمام فشارها و کارشکنیهای تهران و بُن، مستقل کار خواهند کرد و حقایق را فدای زد و بندهای سیاسی نخواهند کرد. رأی دادگاه، که در آن از ج.ا. به عنوان یک "سیستم جنایتکار" سخن می رود و سران حکومت اسلامی ایران را محکوم به ترور و قتل مخالفان سیاسی خود در پوشش مذهبی نماید، ازکیفرخواست دادستانی نیز چند قدم فراتر رفت و به دنبال خود به استراتژی تروریسم جمهوری اسلامی، به عنوان ابزار اصلی سیاست خارجی، زمینه صدور انقلاب اسلامی، تشکیل اُمت واحد اسلامی، و نیز قتل مخالفان سیاسی در چارچوب منافع "مقدس اسلامی" ضربه سنگینی زد.



مراسم خاکسپاری نوری دهکردی، برلین، گورستان سوسیالیستها، از راست به چپ: سارا دهکردی(دخترنوری) به همراه مازیار دهکردی، شهره (همسر نوری) و خواهرش شهرپر، پرویز دستمالچی، سپتامبر ۹۲

فصل ششم:

سیاستهای ج.ا.ا. در رابطه با "میکونوس"

قدرتمداران ج.ا. با تکیه بر تجربیات خود، پس از ترور برلین، ابتداء با خونسردی تمام سکوت اختیار کردند. خبر ترور برلین، در رسانه های گروهی وابسته به آنها، بگونه ای پخش شد که گویا، مانند همیشه، "گروههای مخالف و رقیب" با هم تسویه حساب کرده اند، یا اینکه دست سازمانهای جاسوسی غرب درکار است که می خواهند چهره ج.ا. را خراب کنند.

حدود سه هفته بعد ترور، کاظم دارابی کازرونی به اتهام سازماندهی قتل میکونوس، به همراه چهارتن از افراد حزب الله لبنان وسازمان امل لبنان، دستگیر می شوند. با دستگیری کاظم دارابی ومشخص شدن عضویت او در واواک و سپاه پاسداران، اولین نشانه های دخالت ج.ا. مشخص می شود. رژیم تهران هرگونه دخالت در این ترور را حاشا می کند و آن را صرفاً "تبلیغات محافل صهیونیستی و امپریالیستی"، با هدف بد نام کردن نظام اسلامی ایران اعلام می کند.

مجله فوکوس(Focus) در شماره ۱۹۹۳/۳ تکه هایی از یک گزارش محرمانه "کمیسون ویژه میکونوس"، در اداره آگاهی کل آلمان، را به چاپ می رساند. بنابر این گزارش محرمانه "قدرتمداران ایران در پشت ترور میکونوس قرار دارند". گزارش کاملاً محرمانه و درسه نسخه تهیه شده بود. برای وزارت امور خارجه، برای دادستان و برای دفتر صدراعظم آلمان. پس از انتشار این خبر، سفارت ایران در بُن از مجله فوکوس، بخاطر پخش شایعات دروغ، به دادگاه شکایت و درخواست سیصد هزار مارک خسارت می کند. در دادگاه، وکلای مدافع مجله فوکوس(۱) با ارائه فتوکپی اصل سند محرمانه صحت گفته های خود را اثبات می کنند. سفارت، دادگاه را می بازد. نمایندگان ولی امر، در درون و بیرون، از راههای گوناگون، و از جمله مصاحبه با رسانه های گروهی، هرگونه دخالت ارگانها و نهادهای ایران در این قتل را انکار می کنند. حسین موسویان در مصاحبه ای با مجله اشتر (Stern ۹۳/۲۴) می گوید " مگر ما دیوانه ایم که کردها را بکشیم. آنها با ما در حال مذاکره بودند". بعدها، در روند دادگاه، مشخص شد که سفارت ایران در بُن، یکی از مراکز اصلی تهیه طرح و مقدمات قتل برلین بوده، و نیز شخص موسویان در جریان بسیاری از ترورها بوده است(۲). اما در مجموع، قدرتمداران ج.ا. هنوز کاملن رفتاری آرام دارند و فکر می کنند با زد و بندهای پنهانی موفق خواهند شد "سر و صداها" را بخوابانند. دولت آلمان در ابتدا تلاش می کند از طرح نام ایران در پرونده میکونوس جلوگیری کند و ناموفق

می ماند. بنا بر توصیه او کمیسیون ویژه می‌کونوس می‌بایستی، مطابق معمول، پرونده تحقیقات را به پایان برساند و متهمان را تحویل مقامات قضائی آلمان بدهد. اما در پرونده دره‌یچ جا نباید نامی از نقش رهبران سیاسی و مذهبی ایران، یا ارگانها و نهادهای آن، در رابطه با این قتل آورده شود. اما دستگاه قضائی مستقل آلمان حاضر به این کار نیست. دادستان کل آلمان در تاریخ هفدهم مه ۱۹۹۳ اولین کیفرخواست خود را صادر می‌کند. این کیفرخواست اولین ضربه سنگین قانونی و قضائی به حکومتگران ج.ا. است. در آنجا از واواک به عنوان مسئول اصلی و اساسی قتل می‌کونوس نام برده می‌شود. هنوز صحبتی از نقش رهبران درجه اول سیاسی و نیز رهبر مذهبی حکومت در قتل نیست. چند ماه بعد، آقای فون اشتال (Von Stahl) دادستان کل، در رابطه با یک حادثه داخلی دیگر، به دلیل " اشتباهات اخیرش" از مقام خود برکناری شود. مطبوعات می‌نویسند برکناری او بی‌ربط به صدور کیفرخواست می‌کونوس و نام بردن از واواک، به عنوان آمر این ترور نبوده است. در بیرون، از سوی اپوزیسیون ایران، روشنگری وسیعی از همان فردای قتل برلین آغاز می‌شود. اسناد و مدارک جمع‌آوری و در اختیار نمایندگان رسانه‌های گروهی و سیاستمداران گذاشته می‌شوند. مصاحبه‌های فراوانی انجام می‌گیرد. جلسات سخنرانی، تشکیل "کمیته اپوزیسیون ایرانی در تبعید علیه ترور- برلین"، جلسات یادبود، تماس وسیع با رهبران سیاسی و رسانه‌های گروهی.

قدرتمداران ج.ا. هنوز کاملاً آرام هستند. دو هفته پیش از شروع دادگاه علی‌فلاحیان به آلمان می‌آید. برای مذاکره با اشمیت باوئر. دادستانی قصد بازداشت او را دارد. دفتر صدراعظم مانع این کار می‌شود. اشمیت باوئر موضوع گفتگوی خود با فلاحیان را مسائل مربوط به "حقوق بشر" اعلام می‌کند. فلاحیان و "حقوق بشر؟! " اشمیت باوئر رسماً اعلام می‌کند که با فلاحیان درباره می‌کونوس هیچگونه گفتگویی انجام نداده است. بعداً، در دادگاه می‌گوید که " فلاحیان از او خواست جلوی دادگاه می‌کونوس را بگیرد. و او پاسخ داد که این کار از عهده او خارج است. این مسئله مربوط به قوه قضائی می‌شود و این قوه در آلمان مستقل است". در این میان پرونده "می‌کونوس" در افکار عمومی جهان، و بویژه آلمان، دارای آنچنان حساسیتی شده است که هیچیک از سیاستمداران توان دخالت در این کار را در خود نمی‌بینند. دخالت در کار قوه قضائی، در صورت آشکار شدن آن، می‌توانست به قیمت مقام و شغل دخالت‌کننده تمام شود. پس از شروع دادگاه، قدرتمداران ج.ا.، از راههای دیگری وارد می‌شوند. ابتداء، همچنان انکار هر نوع دخالت در این قتل. دادگاه می‌کونوس و پرونده قتل را توطئه شیطان بزرگ و کوچک اعلام می‌کنند. با شروع دادگاه، خانواده امین گروگان

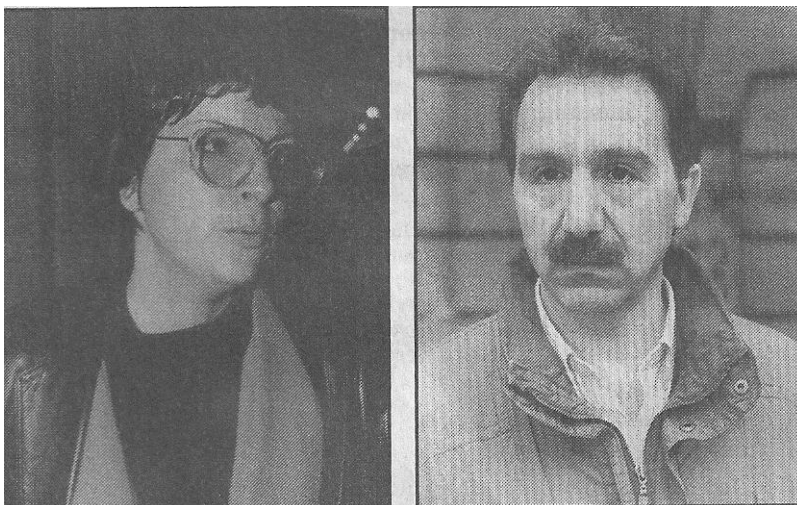
گرفته می شود تا او از اعترافات خود مبنی بر اینکه پشت قتل حکومت ایران قرار دارد، و اینکه کاظم دارابی " رئیس عملیات" در برلین بوده و فرمانده تیم ترور "ابوشریف" مستقیم از ایران آمده است، همه را پس بگیرد. او نیز همه را پس می گیرد. شهود لبنانی، یکی پس از دیگری در گفته های خود "تجدید نظر" می کنند. آنها یا خریده می شوند، یا تهدید به مرگ، یا افراد خانواده شان را در لبنان گروگان می گیرند. تهران همچنان، در پشت پرده، و نیز آشکار به دولت آلمان فشار می آورد. قدرتمداران تهران عاجز از فهم استقلال قوه قضائی در آلمان هستند، زیرا در نظام خودشان چنین استقلالی بی معناست، در آنجا "رهبر حق امر و نهی و عزل و نصب دارد". در ماه دسامبر ۹۵ گزارشی از سازمان امنیت داخلی کل آلمان به دادستانی می رسد که بر اساس آن "یک تیم عملیاتی وابسته به واک مستقیماً در ترور دخالت داشته است".

براساس این گزارش، و نیز اظهارات شهود در دادگاه، و همچنین تحقیقات دادستان آلمان، دادستان اعلام می کند که بر علیه علی فلاحیان، وزیر اطلاعات و امنیت ج.ا، پرونده تحقیق قضائی خواهد گشود. ولایتی در مصاحبه ای در این رابطه می گوید "دادستان مهم نیست، دولت آلمان تعیین کننده است. و دولت با این کار توافق ندارد". به نظر می آید که او نیز توان درک سیستمهای پارلمانی را ندارد. تصور می کند که چون در موارد دیگر (از جمله قتل دکتر قاسملو) با تهدید به اینکه "در صورت ادامه تحقیقات، شهروندان اتریشی در ایران امنیت جانی نخواهند داشت"، مقامات دولتی آلمان نیز موفق خواهند شد از پیگرد قضائی پرونده میکونوس جلوگیری کنند. در ماه مارس ۱۹۹۶ حکم بازداشت بین المللی فلاحیان صادر می شود. با این حکم دولت ایران مستقیم مورد اتهام قرار می گیرد. زیرا فلاحیان وزیر، یعنی عضو هیئت دولت آقای رفسنجانی است. قدرتمداران تهران متوجه می شوند که خوش بینی آنها در "به هم آوردن سرو ته" دادگاه میکونوس بی جاست و روند دادگاه می رود که تبدیل به خطری جدی شود. در این رابطه، دولت آلمان تلاش کرد با استناد به ماده ۱۵۲، بند C، قوانین جزائی آلمان دادستان را از صدور حکم بازداشت علیه فلاحیان باز دارد. این بند می گوید: "در صورتی که تعقیب قضائی موردی منافع ملی آلمان را به خطر بیندازد، دادستان می تواند از تعقیب قضائی چشم پبوشد". در این رابطه، یکم اینکه در این ماده آمده است که دادستان "می تواند" و نه اینکه "باید" از پیگرد قضائی چشم پبوشد. و دوم، به خطر افتادن "منافع ملی" تعریف نشده است. لذا دادستان کل با استناد به اینکه در صورت صدور حکم بازداشت منافع ملی آلمان به خطر نخواهد افتاد، پرونده را پیگیری کرد. در این رابطه، یک روز پس از صدور حکم بازداشت، آقای محمود محمدی، سخنگوی وزارت امور خارجه ایران، در یک مصاحبه مطبوعاتی اعلام کرد

که "دستگاه قضائی آلمان برای این ادعا هیچگونه سند و دلیلی ندارد". او همچنین گفت که " این حکم غیر قابل قبول و بر خلاف قوانین بین المللی است". این حکم بازداشت " نتیجه تلاش گروه‌هایی است که می خواهند رابطه ایران و آلمان را خراب کنند". آقای سید حسین موسویان، سفیر ج.ا.ا. در بن، در هفتم مارس به وزارت امور خارجه آلمان می رود و " شدیداً به این حکم(حکم دستگیری علی فلاحیان) اعتراض" می کند. تهران تایمز، ارگان انگلیسی زبان وزارت امور خارجه، در این رابطه می نویسد که دستگاه قضائی آلمان زیر " نفوذ صهیونیستها" عمل می کند. موسویان در مصاحبه ای با فرانکفورتر آلمانی (Frankfurter Allgemeine) می گوید که " این حکم کاملن بی اساس است و کشور او در گذشته، هم تروریسم را محکوم کرده است، و هم هرگونه دخالت در ترور میکونوس را قویاً رد می کند."

منابع و زیرنویسها:

- ۱- گفتگوی اختصاصی نویسنده کتاب با ژوزف هوفلشولته (Josef Hufelschulte)، خیرنگار مجله فوکوس و نویسنده مقاله
- ۲- نگاه کنید از جمله به گزارش روزنامه بسیار معتبر Tagesspiegel، یکشنبه هشتم فوریه ۱۹۹۷، شماره ۱۵۸۸۸



شهره بدیعی(شاکلی خصوصی، همسر دهکردی) و پرویز دستمالچی(شاهد ترور)، شروع دادگاه

فصل هفتم: ماجرای فرج سرکوهی

قدرتمداران ج.ا. که متوجه خطر شده اند تصمیم می گیرند عده ای از روشنفکران ایران را "قربانی" میکونوس کنند تا از این راه:

الف- در برابر دادگاه میکونوس، و به منظور اعمال فشار به روی دولت آلمان، یک "دادگاه" نمایشی ترتیب بدهند. هدف از این کار فریفتن افکار عمومی درون و بیرون ایران در رابطه با دخالت‌های دولت آلمان در امور داخلی ایران و منحرف کردن افکار از "دادگاه میکونوس" بود. این "دادگاه نمایشی" می بایستی ضرب دادگاه میکونوس را در سطح بین المللی بگیرد و از سوی دیگر مقامات آلمانی را مجبور به مذاکره نماید.

ب- برای این کار عده ای از روشنفکران ایران انتخاب شدند تا با دستگیری آنها، به عنوان جاسوسان آلمان، هم رژیم جامعه روشنفکری ایران را به عنوان جاسوسان دول بیگانه، بی اعتبار سازند و هم از "شر" برخی از آنها عملن راحت شود. در این رابطه واواک نقشه ای طرح می کند و وارد عمل می شود.

در شب (۲۵ ژوئیه ۹۶) که شش نفر از روشنفکران (خانمها: سیمین بهبهانی، مهرانگیز کار و روشنک داریوش و آقایان: هوشنگ گلشیری، محمدعلی سپانلو و فرج سرکوهی) میهمان وابسته فرهنگی سفارت آلمان در ایران، آقای گوست (Gust) بودند، عوامل واواک، به هنگام صرف شام، به خانه گوست حمله می کنند و پس از فیلمبرداری از حاضران و نیز میز شام...، تمام میهمانان را دستگیر می کنند و به یکی از زندانهای وزارت اطلاعات می برند.

در آنجا شخصی به نام آقای هاشمی، یکی از معاونان فلاحیان، به بازداشت شدگان، از جمله به فرج سرکوهی می گوید که او از "بخش فرهنگی وزارت اطلاعات" آمده است تا به آنها کمک کند. زیرا "بخش ضد جاسوسی" به خانه آقای گوست حمله کرده است. اما او (هاشمی) می داند که آنها (میهمانان بازداشت شده) همگی بی گناهند و جاسوس نیستند. بازداشت شدگان سپس آزاد می شوند. مدتی بعد، در اواخر سپتامبر ۱۹۹۶، فرج سرکوهی دوباره دستگیر می شود. پس از کتک و شکنجه به او گفته می شود که می خواهند او (سرکوهی) را "قربانی کنند تا دیگران بترسند". او دو روز در بازداشت بسر می برد و سپس آزاد می شود. به هنگام آزادی سرکوهی، آقای هاشمی، معاون فلاحیان، به او می گوید که او فعلمن ممنوع الخروج است.

اواخر اکتبر آقای هاشمی به سرکوهی تلفنی اطلاع می دهد که او دیگر ممنوع الخروج نیست و می تواند برای دیدار همسر و فرزندان به آلمان برود. سرکوهی برای سوم

نوامبر ۱۹۹۶ بلیط هواپیما تهیه می کند. روز شنبه، دوم نوامبر، ساعت ده / یازده شب، آقای هاشمی به سرکوهی تلفن می کند و می گوید "پیش از رفتن باید او را ببیند". قرار می شود صبح روز بعد، ساعت ۴ صبح، جلوی باجه صرّافی در فرودگاه مهرآباد یکدیگر را ملاقات کنند. ساعت چهار صبح روز بعد سرکوهی در جلوی صرّافی منتظر است. کسی می آید و او را به یک اطاق در فرودگاه مهرآباد راهنمایی می کند. آقای هاشمی در آنجا منتظر اوست. فرم درخواست تبدیل ارز را به او می دهند و سرکوهی آن را پُر می کند. هاشمی، فرم و نیز حواله ارزی و نیز پاسپورت سرکوهی را از او می گیرد و اندکی بعد او را با چشمهای بسته به یکی از زندانهای مخفی و اواک منتقل می کنند. در همان حال، شخص دیگری با مشخصات و پاسپورت سرکوهی به هامبورگ می آید تا چنین وانمود کنند که سرکوهی از ایران خارج و وارد آلمان شده است.

در آلمان، خانواده سرکوهی برای استقبال از او به فرودگاه هامبورگ می روند. اما از سرکوهی خبری نیست. خبر پخش و پی گیری می شود. دولت آلمان رسمن اعلام می کند سرکوهی وارد خاک آلمان نشده است. دولت ایران رسمن اعلام می کند سرکوهی در سوم نوامبر، با هواپیمائی ایران ایر، تهران را به قصد هامبورگ ترک کرده است. بازجوئی، آزار و شکنجه سرکوهی از همان سوم نوامبر شروع می شود. در زندان به او می گویند "تو مفقودالایثر اعلام شده ای. رسمن اعلام شده است که از ایران خارج شده ای و در فرودگاه هامبورگ ورود تو به آلمان ثبت شده است. تو مدتی در زندان انفرادی می مانی و پس از بازجوئی و مصاحبه و تحقیقات تو را می کشیم و پیکر تو را پنهانی خاک می کنیم یا یکجایی در آلمان می اندازیم".

بازجوئی و شکنجه شروع می شود. او را مجبور می کنند در تمام بازجوئی ها، در برگ بازجویی، یا نوارهای ویدئویی، تاریخ همان شهریور ماه (دو روز دستگیری در اواخر ماه سپتامبر ۹۶) را بنویسد. او را مجبور کردند تا در برگ بازجوئی بنویسد، و در برابر دوربین ویدئو بگوید که با پروین اردلان، همکار او در مجله آدینه، و نیز چند زن دیگر "روابط نامشروع" داشته است، و اینکه اکثر نویسندگان و روشنفکران ایران با همسر دیگران "روابط جنسی" دارند، و اینکه آنها "انحراف جنسی" دارند، که خود فرج سرکوهی با "وابسته فرهنگی فرانسه و بعد با گوست، وابسته فرهنگی سفارت آلمان، رابطه جاسوسی داشته و از آنها پول می گرفته است".

اما، موضوع اصلی همه بازجوئیها "اقرار" سرکوهی به جاسوسی بود. چرا؟ قدرتمداران ج.ا. در نظر داشتند با یک سناریوی ساختگی در تهران "دادگاهی" در برابر دادگاه میکنوس برپا کنند و در آن دولت آلمان را متهم به دخالت در امور داخلی ایران

و جاسوسی نمایند. سرکوهی قربانی اصلی این سناریو است. صحنه سازی می شود که گویا او رسمن از ایران خارج و به آلمان آمده است. کسی را با پاسپورت و نام او به هامبورگ می فرستند. نویسندگان این سناریو منتظر بودند که پلیس مرزی هامبورگ، و در نتیجه وزارت امور خارجه آلمان، "ورود" سرکوهی به آلمان را تأیید کنند تا پس از آن از سوی دولت ایران ادعا شود که سرکوهی به آلمان رفته و چون "نقش او آشکار شده است"، دستگاه امنیت آلمان او را مخفی کرده است. و احتمالاً پس از به قتل رساندن سرکوهی و "انداختن جسد او در گوشه ای از خاک آلمان" مدعی شوند که او به دست آلمانیها کشته شده است. و به دنبال آن برای اثبات این ادعا، برگهای بازجویی سرکوهی و نیز نوارهای ویدیویی او را پخش کنند. اما این سناریو با شکست کامل روبرو می شود:

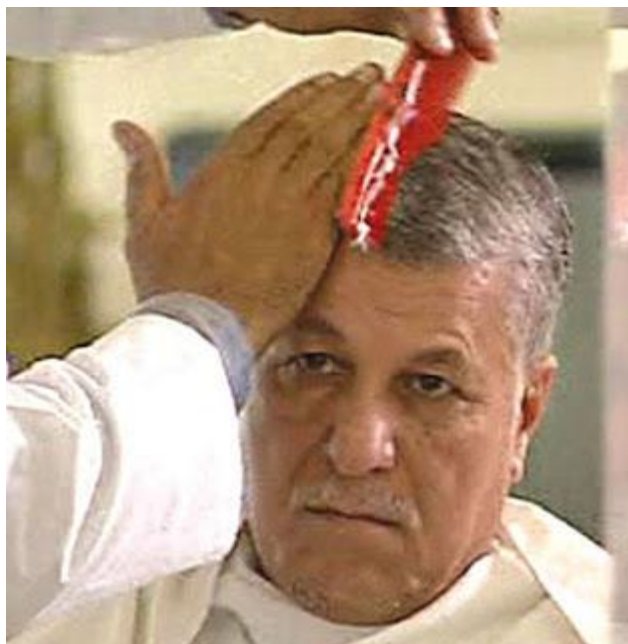
یکم اینکه در آلمان، هیچکس، نه دوستان و افراد خانواده سرکوهی، و نه مقامات رسمی ورود سرکوهی به آلمان را تأیید نمی کنند و حتی پس از آنکه مدتی بعد وزارت امور خارجه ایران فتوکپی پاسپورت سرکوهی را در اختیار مقامات آلمانی می گذارد تا آنها خود ببینند که بر اساس مهر ورود در هامبورگ، سرکوهی در تاریخ یاد شده وارد خاک آلمان شده است، مقامات وزارت امور خارجه، پس از بررسی دقیق این مهر توسط اداره پلیس فدرال، اعلام می کنند که این مهر تقلبی است و مدتی است که دیگر مورد استفاده قرار نمی گیرد. این مهر در طول و عرض چند میلیمتر کوچک تر از مهر مورد استفاده کنونی است. و نیز تفاوتی دیگر. و دوم نامه شجاعانه فرج سرکوهی، مورخ سوم ژانویه ۱۹۹۷، است که تمام ماجرا را شرح می دهد.

در خارج از کشور اعتراضات بسیار وسیعی بر علیه "ناپدید شدن" سرکوهی انجام می گیرد. اعتراضات از پائین ترین سطوح تا سطح مقامات رسمی دولت است. وضع بسیار روشن است. انگشت اتهام همه به سوی دولت ایران است. سرکوهی در تاریخ سوم نوامبر وارد فرودگاه مهرآباد شده است تا به مقصد هامبورگ پرواز نماید. پرواز مستقیم، از تهران تا هامبورگ، بوده است. هیچکس ورود او به هامبورگ را تأیید نمی کند. تمام نشانه ها حاکی از ربوده شدن او است.

چهل و هفت روز بعد، در بیستم دسامبر ۹۶، ناگهان سرکوهی از "سفر ترکمنستان" وارد تهران می شود و در فرودگاه مهرآباد مصاحبه می کند. در مصاحبه می گوید " در همان سوم نوامبر به هامبورگ رفته است"، اما چون " با همسرش اختلاف داشته و نمی خواسته است او را ببیند" به نزد او نمی رود، از آلمان به ترکمنستان می رود و مدتی در آنجا می ماند. خبرنگاران حاضر از او می خواهند پاسپورتش را به آنها نشان دهد تا مهر ورود و خروج او از آلمان و نیز ویزا و مهر ورود و خروج از ترکمنستان

را ببینند. او که " تازه از سفر" رسیده بود، در همان فرودگاه مهرآباد می گوید که پاسپورت همراهش نیست. هیچکس "مصاحبه" او را باور نمی کند. سرکوهی، سه هفته بعد، در سوم ژانویه ۹۷، نامه افشاگرانه و شجاعانه ای می نویسد و همه چیز رو می شود. او چند هفته بعد به جرم " قصد خروج غیر قانونی از کشور" دوباره دستگیر می شود.

ابتداء اینکه در هیچ قانونی صرفاً "قصد" با امری جرم نیست. دوم اینکه فردی که آزاد به آلمان سفر می کند و از آنجا آزادانه به ترکمنستان می رود و سپس خودش دوباره، در کمال خرد به ایران بازمی گردد تا در ایران در یک مصاحبه رسانه ای بگوید که در زندان نیست، چرا باید "غیرقانونی" از کشور خارج میشد؟ و چرا او در تهران دستگیر می شود. آیا تهران مرزی به خارج دارد؟



سیستم جنایتکار: امر ترور، حجت الاسلام علی اکبر هاشمی رفسنجانی،
رئیس جمهور وقت، عضو "شورای امور ویژه"، و
رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام

فصل هشتم:

جاسوس(ان) فلاحیان که بود(ند)؟

۱- کلیات

"... اما، آقای رئیس، اجازه دهید که من خطاب به علاقمندان، تماشاگران علاقمند در دادگاه اضافه کنم که بیش از یک فرد مشکوک که می تواند خائن باشد، وجود دارد. تعداد افراد مشکوک حتی بیشتر از دو نفر است، اگر چه تعداد کسانی که می توانند به عنوان خائن به حساب آیند، طبعن کوچک است..." (از دفاعیات هانس- یواخیم اریش، وکیلا مدافع خانواده فتاح عبدلی).

پس از ترور میکونوس، اولین پرسش برای همه، چه آنها که درون بر سر میز شام، و چه آنها که بیرون بودند، این بود که نشست را چه کسی لو داده است. همه جا شایعه پراکنی، سوء ظن، گمان پروری و... وجود داشت. هرکس به دیگری، یا هر سازمان به سازمانی دیگر، بی ربط یا با ربط، مستقیم و غیر مستقیم اتهام می زد. اتهامات "در گوشی" بود.

من، در روز خاکسپاری زنده یاد دهگردی، هنگامیکه یکی از جان بدر بردگان از میکونوس را دیدم، و دست به گردن یکدیگر انداختیم و گریه می کردیم، احساسی دوگانه داشتم. نمی دانستم دوست، یا قاتل جان باختگان میکونوس را بغل کرده ام. شاید او نیز چنین احساس می کرد، یا چنین می اندیشید، نمی دانم.

یکی از روزنامه های فارسی زبان خارج از کشور نوشت "در حادثه رستوران میکونوس همه کشته شدند و تنها پرویز دستمالچی با پریدن به زیر میز از ترور جان سال بدر برده است". کسی خبر را در کویت خواند، به دوستش در برلین تلفن زد و گفت "آقا مواظب این دستمالچی باشید". نتیجه گیری "منطقی" از یک خبر نادرست.

سازمانی شایعه کرد، و سپس فردی را به اداره پلیس فرستاد تا بگوید که اسرار جنایات را می داند. و مدعی شد که "در آنشب قرار بوده است میان هیئت نمایندگان حزب دمکرات کردستان ایران و نمایندگان دیپلماتیک ایران نشستی برقرار شود، جلسه، جلسه مذاکره بوده است، مانند قتل دکتر قاسملو در وین".

واواک، و عواملش در برلین شایعه های گوناگونی می پراکنند تا اذهان را منحرف کنند. بخش قابل توجه دیگری از اپوزیسیون نمی خواست حقیقت را بپذیرد که آمران قتل در تهران نشسته اند، و در نتیجه شایعات مبنی بر تسویه حسابهای درون گروهی اپوزیسیون را، به راحتی می پذیرفت یا خود را به این راه می زد.

تحقیقات پلیس دایره شایعات را اندکی محدود کرد. در دومین گزارش رسمی کمیسیون ویژه میکونوس (Sonderkommission Mykonos/BKA) در اداره پلیس فدرال

آمده بود که بنا بر اعترافات امین (نگهبان در ورودی به هنگام ترور) رأس ساعت ۹ شب، در خانه تیمی، در خیابان زفتن برگر رینگ (Senftenberger Ring)، تلفن به علامت رمز یک بار زنگ می زند و تیم ترور بلافاصله مخفی گاه را به سوی رستوران میکونوس ترک می کند. آنها حدود ساعت نه و نیم به نزدیکی رستوران می روند. اما پخش می شوند و حدود ساعت ده دقیقه به یازده شب برای ترور به رستوران می آیند. بعلاوه، بنا بر همان گزارش، تیم ترور، در روز چهارشنبه، یک روز پیش از اجراء، از همان خانه مخفی بطور آزمایشی به سوی محل ترور می رود. در نتیجه، در روز چهارشنبه شانزدهم سپتامبر، در حالیکه میهمانان جلسه هنوز از روز وساعت نشست مشترک خبر نداشتند، تیم ترور می دانسته است که محل ترور کجا خواهد بود، زیرا از خانه تیمی بطور آزمایشی به آنجا می رود. این موضوع در متن حکم دادگاه نیز آمده است:

"... در روز شانزدهم سپتامبر ۱۹۹۲، یک فرد خائن، که مشخص نشد چه کسی بوده است، به تیم ساکن خانه خیابان زفتن برگر رینگ اطلاع می دهد که نشست شرفکندی با اعضای اپوزیسیون سرانجام در هفته سپتامبر ۱۹۹۲، در رستوران میکونوس برگزار خواهد شد. بنابر دستور شریف، و نیز تحت رهبری او، گروه ساعت ۸:۳۰ شب همان روز (شانزدهم سپتامبر) بگونه آزمایشی به سوی رستوران میکونوس می رود. هدف از اینکار آشنایی اعضای تیم عملیات با ویژگیهای راه و محل عملیات بوده است. شریف به رایل و حیدر دستور می دهد به محل بروند و خودش همراه امین با اتوبوس و راه آهن زیر زمینی به میدان پراگ، یعنی محلی که رستوران میکونوس در نزدیکی آن بود، می روند. در آنجا، اندکی بعد، محمد و یک فرد دیگر که شناسایی نشده است، در یک مرسدس بنز ۱۹۰ ظاهر می شوند. این فرد ناشناس در عملیات نیز دخیل بوده است. گروه پس از بررسی شرایط محل و راههای فرار، از هم جدا می شوند. رایل و حیدر، و شریف و امین، از راههای جداگانه دو باره به خانه خیابان زفتن برگر رینگ می روند و شب را در آنجا سپری می کنند..."

من چهارشنبه بعد از ظهر (شانزدهم سپتامبر)، از دعوت به جلسه برای روز جمعه مطلع شدم. از دعوت شدگانی که من پرسش کردم، کسی صبح چهارشنبه هنوز از دعوت خبر نداشته است.

دوم اینکه در شب ترور، تلفن در خانه تیمی یکبار به علامت رمز زنگ می زند و تیم بلافاصله، بدون پرسش و تأمل، به سوی محل ترور حرکت می کند. یعنی آنها از پیش می دانسته اند که باید به کجا بروند. و آنقدر مطمئن بودند که تنها منتظر علامت رمز بودند.

سوم، تیم ترور ساعت حدود نه و نیم شب به نزدیکی رستوران می رسد، اما همان موقع وارد عملیات نمی شود. آنها پراکنده می شوند و حدود یک ساعت و بیست دقیقه دیگر برای ترور جمع می شوند. یعنی، آنها مطمئن بوده اند که حاضران، و از همه مهمتر هیئت نمایندگی ح.د.ک.ا. تا دیر وقت در رستوران خواهند ماند. در غیر اینصورت، منطفن، می بایستی در همان ساعت نُه و نیم کار ترور را انجام می دادند، زیرا همواره این خطر وجود داشت که کار جلسه تمام شود و همه پراکنده بشوند:

"...متهمان شرکت در جرم در روز حادثه، یعنی ۹۷/۹/۱۷، راس ساعت ۲۱، پس از به صدا درآمدن زنگ تلفن، که علامت رمز آنها بوده است، خانه را ترک می کنند. حیدر و رایل با اتوموبیل ب.ام. و (مدل قدیمی سری ۷) و امین و شریف با یک تاکسی به سوی خیابان برلینر (Berliner Strasse) می روند. در آنجا، در نزدیکی یک تلفن عمومی ملاقاتی کوتاه میان آندو و حیدر و رایل و یک متهم دیگر به نام محمد که هنوز شناسایی نشده است، انجام می گیرد. راننده یک اتوموبیل مرسدس ۱۹۰، که احتمالاً یک ایرانی است و تاکنون شناسائی نشده است به گروه ملحق می شود و پس از گفتگویی کوتاه با شریف و محمد دوباره از آنان جدا می شود. تا حدود ساعت ۲۲:۰۰ چهار تن از نامبردگان چندین بار، در گروههای دونفره و برای مدتی کوتاه از هم جدا می شوند(احتمالاً بمنظور بررسی اوضاع و احوال رستوران میکونوس). سپس(حدود ساعت ده دقیقه به یازده شب)، شریف، رایل و امین به سوی رستوران میکونوس می روند...۲".

مجموعه این فاکتها، مبین این واقعیت بودند، که همه چیز از پیش، دقیقاً، برنامه ریزی شده بود. چه کسی می توانست چنین دقیق برنامه ریزی کند. پلیس(BKA) و نیز دادستان مسئول پرونده میکونوس به فرد مظنون گفتند، که آنها به او، به عنوان جاسوس فلاحیان، شک دارند. این امر دادگاه نیز، در همان جلسات اول، مورد بررسی قرار گرفت. دلایل برای دادگاه کافی نبودند. گزارش مورخ ۱۹ دسامبر ۱۹۹۵ سازمان امنیت داخلی کل آلمان(BfV) به دادستان و دادگاه میکونوس کاملن آشکار و گویاست. بنابراین سند: "... در اوانل سپتامبر ۹۲ تیمی از تهران به برلین می آید و با جاسوس فلاحیان در برلین، پس از بررسیهای لازم در مورد محل ترور و راههای فرار، طرح نهائی ترور را تصویب می کند...۳".

بنا بر همین گزارش، جاسوس فلاحیان در شب ترور در رستوران حضور داشته و او، بنا بر سند، کسی است که با هیئت نمایندگی حزب دمکرات در تماسی مستقیم (Direkte Kontakt) بوده است. همه چیز گفته می شود به غیر از نام جاسوس، چرا؟ ابتدا پندار براین بود که ترس از رژیم ملایان دلیل این کار است. اما پس از صدور چنین رأیی

از سوی دادگاه، دیگر نباید در این زمینه مشکلی وجود داشته باشد. آیا او جاسوس دو جانبه است که افشای نامش سازمانهای اطلاعاتی-امنیتی آلمان را نیز به خطر خواهد انداخت. به این معنا که اگر (بر فرض) او جاسوس دو جانبه باشد، پس منطق دستگامهای اطلاعاتی آلمان نیز از طرح ترور مطلع بوده اند؟ یا اینکه جاسوس، پس از ترور، اطلاعات خود را در اختیار سازمانهای اطلاعاتی آلمان قرار داده و در مقابل از آنها تقاضای حفاظت و ایمنی کرده است؟ دادستان پرونده در کیفرخواست خود از یک یا دو جاسوس، و وکیل مدافع بازماندگان فتاح عبدلی از یک، دو، یا حتا سه جاسوس سخن گفتند. جاسوس اول، کاظم دارابی کازرونی است. او توسط دادگاه محکوم به حبس ابد شد و در شب ترور نه تنها در میگونوس حضور نداشت، که برعکس، به منظور گم کردن رد پا، از برلین خارج شده و میان شهرهای هامبورگ و برمن (Bremen) در رفت و آمد بوده است. دایره حاضران در دستوران زیاد وسیع نیست. کسیکه، هم در دستوران حضور داشت و هم در تماسی مستقیم با هیئت نمایندگی ح.د.ک.ا. بود و هم در شرایطی بود که می توانست برنامه قتل را با تیم ارسالی از ایران هماهنگ کند، کیست؟ در این زمینه دادگاه در حکم صادره هیچ نگفت.

۲- شک به صاحب دستوران، آقای عزیز طیب غفاری

حدود ماه مه ۱۹۹۳ باید بوده باشد (تاریخ دقیق در خاطر من نیست) که آقای ماتیاس بکر (Mathias Becker)، خبرنگار روزنامه بیلد (Bild) در برلین به من در دفتر کارم در صلیب سرخ (Wandallenallee) تلفن کرد و گفت از مجله فوکوس (Focus) به او تلفن کرده اند و خواهان خرید عکسی (از رایل همراه با دارابی در حین کار در مغازه سیزی فروشی دارابی) هستند که او همراه با یک مقاله در روزنامه بیلد به چاپ رسانده است. ایشان (بکر) به آنها گفته است مالکیت عکس با او نیست، بل با آقای دستمالچی است، و در نتیجه مجاز نیست آن را در اختیار مجله فوکوس بگذارد، اما حاضر است با صاحب عکس در این زمینه گفتگو کند و نظر او را جویا شود. فتوکپی عکسهای منتشره در روزنامه بیلد را من (پرویز دستمالچی) در اختیار آقای بکر گزارده بودم (رجوع شود به بخش برخی از اسرار)، به این دلیل او با من تماس گرفت تا کسب تکلیف کند. پس از گفتگویی کوتاه به او گفتم عکسها فروشی نیستند، اما او می تواند نام و مشخصات خبرنگار مجله فوکوس را در اختیار من بگذارد تا من خودم مستقیم با او تماس برقرار کنم. او نام مجله (فوکوس) و خبرنگار را (ژوزف هوفلشولته Josef Hufelschulte) در اختیار من گزارده. من او را شخص نمی شناختم، اما مقالاتش را (بعضاً مشترک با ویلهلم دیتل Wilhelm Dietl) درباره تروریسم حکومتی جمهوری

اسلامی، از جمله مقاله "میکونوس"، را خوانده بودم. به دفتر فوکوس، در شهر مونیخ (08992502971)، خیابان آرابلا (Arabellastr.)، پلاک ۲۳، تلفن کردم. گفتند آقای هوفلشولته در مأموریت است، من نام و شماره تلفن دفتر کارم را به آنها دادم و تقاضا کردم آن را در اختیار او بگذارند و به بگویند هرچه زودتر با من تماس بگیرد. نیم ساعت گذشت، تلفن زنگ زد، آقای هوفلشولته بود. او اظهار داشت مرا از مصاحبه های رسانه ای درباره میکونوس می شناسد. موضوع تلفن آقای بکر از روزنامه بیلد را به او گفتم. گفت بله، بسیار علاقمند به داشتن (خریدن) آن عکسها برای چاپ در مجله است، زیرا او مسئول تهیه گزارش درباره "میکونوس" و اکنون در برلین است. قرار شد همدیگر را همان روز، ساعت شش بعد از ظهر، در رستوران هتل محل اقامت او، در خیابان لایپنیتسر (Leipnitzer)، روی خیابان فالزبورگر (Pfalzburger)، در منطقه ویلمرسدورف (برلین) ببینیم و درباره عکسها گفتگو کنیم.

رأس ساعت، هردو، در آنجا بودیم. پس از معرفی خودش، کارتش را به من داد، روی آن نوشته شده بود ژوزف هوفلشولته، گزارشگر امور ویژه. مردی بود بلند قد، قوی هیكل، ورزشکار، جوان و بسیار تیزهوش. اظهار داشت که او در مجله فوکوس مسئول پیگیری و تهیه گزارش از ترور میکونوس است و از جمله مصاحبه ای نیز با مهدی ابراهیم زاده اصفهانی داشته است، که درست بود. و سپس ادامه داد که برای گزارش در دست تهیه اش نیازمند عکس است و به این دلیل با آقای بکر، در روزنامه بیلد، تماس گرفته است. او برای هر عکس مبلغ پانصد مارک (در آن زمان واحد پول آلمان هنوز مارک بود) پیشنهاد کرد.

به او گفتم، من از سوی "کمیته اپوزیسیون ایرانی در تبعید علیه ترور در برلین" با شما ملاقات می کنم (البته چنین نبود و "کمیته..." هنوز اطلاع نداشت) و دو موضوع را باید به اطلاع شما برسانم. یکم، ما عکسی در اختیار نداریم، بل فتوکپی آنها را داریم و دوم آنها را نمی فروشیم. اما، اگر شما در تحقیقات خود به اسناد و مدارکی دست یافته اید که به درد اپوزیسیون ایران نیز بخورد، می توانیم آنها را با هم تعویض کنیم. یعنی، شما اسناد خود را در اختیار ما بگذارید و ما نیز فتوکپی چند عکس را که تاکنون در هیچ جا منشر نشده اند، در اختیار شما قرار خواهیم داد.

اندکی سکوت کرد و سپس گفت، بسیار خوب، من (هوفلشولته) اسناد مربوط به جاسوس فلاحیان را در اختیار شما می گزارم و شما عکس (ها) را به من بدهید. این پیشنهاد او بسیار فراتر از تصورات من بود و ابدأ انتظار آنرا نداشتم. به روی خودم نیاوردم، گفتم پیشنهاد خوبی است. قرار شد او فردای آنروز، ساعت ۱۰ صبح، به دفتر کار من بیاید. به خانه رفتم و آن شب تا صبح خوابم نبرد، و زمان نیز نمی گذشت.

او، فردای آنروز، سر ساعت ۱۰ صبح، به دفتر کارم آمد. ابدأ آرام و قرار نداشتم، اما به روی خود نمی آوردم. از پیش همه چیز را آماده کرده بودم، یعنی از روی فتوکپی عکسها که در اختیار من بودند، برای او هم چند کپی تهیه کردم. برایش قهوه آوردم، جرعه ای نوشید و گفت: "جاسوس فلاحیان در ترور میکونوس صاحب رستوران عزیز غفاری است". برای یک لحظه نزدیک بود از روی صندلی به زمین بیافتم. من به او (عزیز غفاری) ابدأ شک نداشتم. صحنه هایی در نظرم آمد که او چگونه نوری دهکردی را بغل می کرد، صورتش را می بوسید و می گفت "این نوری مولای من است". او "پای عرق" دهکردی بود. به نظر من رفتار و گفتارش مانند یک روستایی بود تا یک فعال سیاسی. مات و مبهوت پرسیدم: سند را آورده اید؟ گفت سندی در اختیارم نیست، اما آنچه را به شما می گویم، نتیجه بررسیهای "کمیسیون ویژه تحقیقات میکونوس"، در اداره آگاهی فدرال (Sonderkommission Mykonos bei BKA) است. به نظر آنها، عزیز غفاری جاسوس فلاحیان است و او، حدود ده دقیقه پیش از انجام ترور، از رستوران بیرون رفته و چند قدمی بالا و پائین رفته، و دوباره به درون رستوران برگشته است. به نظر آنها این عمل "علامت" برای انجام ترور بوده است. خود او مدعی است که تمام مدت رستوران را ترک نکرده است و دربرگهای بازپرسی چنین می گوید. اما خانم ساندر (Sandra)، که در همسایگی او، در آپارتمان شماره ۴، جنب رستوران، زندگی می کند، در بازپرسیهای نزد پلیس اظهار داشته است که او در آنشب، هنگام بازگشت به خانه (با دوچرخه)، عزیز غفاری را در جلو رستوران دیده و با او سلام و احوالپرسی کرده است. اما، عزیز غفاری در بازپرسیهای پلیس نه "بیرون رفتن" را به خاطر می آورد و نه "دیدن و سلام و احوالپرسی" با خانم ساندر را و این موضوع برای بازپرسان پلیس بسیار مشکوک است. او (هوفلشولته) اظهار داشت پلیس این امر را به خود غفاری گفته است و او را چندین بازجویی کرده اند. من از شدت شوک تمام مدت سکوت کرده بودم. فتوکپی چند عکس را به او دادم و از او بسیار سپاسگزاری کردم.

این ماجرا من را به یاد فریدون بویر احمدی و رابطه اش با دکتر شاپور بختیار و سپس نقش او در به قتل رساندن بختیار می انداخت.

روشن است که چنین امری پنهان نماند. تحقیقات پلیس در پرونده ها منعکس می شد و کم و بیش بدست وکلای مدافع شاکیان خصوصی می رسید و خبر همه جا درز می کرد. در اینجا و آنجای شهر، پچ و پچ درباره عزیز غفاری و نقش او در ترور میکونوس بالا گرفته بود، اما همه جا درگوشی. اتهامی سنگین، همکاری و همدستی در قتل چهار تن از افراد اپوزیسیون ایران. باز اینجا و آنجا شنیده می شود که عزیز غفاری قصد رفتن

به ایران را دارد. این وضع همچنان ادامه داشت. او مورد ظن و اتهام بود، اما هیچ چیز به اثبات نرسیده بود.

دراولین مراسم سالگرد قربانیان ترور میکونوس، هنگامیکه شهره بدیعی (همسر دهکردی) و من در برابر در ورودی "گورستان سوسیالیستها"، محل آرامگاه نوری، ایستاده و مشغول گفتگو بودیم، عزیز غفاری از دور پیدایش شد (او در آن زمان از برلین به یکی از شهرهای غرب آلمان رفته بود) تا در مراسم شرکت کند. شهره بدیعی به محض دیدن او به شدت عصبانی شد. از او خواهش کردم ساکت بماند و اجازه دهد من با غفاری صحبت کنم. او به ما رسید و سلام احوالپرسی کردیم، بسیار سرد، به او گفتم عزیز لطفاً پس از مراسم فوراً به غرب برنگرد و اندکی وقت بگذار تا با هم گفتگو کنیم. پرسید درباره چی؟ گفتم تو نمی دانی درباره چی؟ تمام شهر در این باره حرف می زند. چیزی نگفت، تنها گفت باشه، می مانم، اما نماند و به غرب آلمان برگشت.

حدود یک ماه بعد، شبی حدود ساعت یازده، تلفن خانه من زنگ زد، برداشتم عزیز غفاری بود. به نظرم آمد مشروب زیادی خورده است. گفت، آن زمان نمی توانسته است در برلین بماند و با ما (با من) گفتگو کند، زیرا برای انجام کار مهمی می بایستی فوراً به محل سکونتش برمی گشت. گفتم آیا کار مهم تری از روشن کردن اتهامی که به تو زده می شود، وجود دارد. تو را متهم می کنند که در قتل چهار نفر شرکت داشته ای. گفت " این حرفها را کامبیز روستا درست کرده است و تاریخ نشان خواهد داد که من بی گناهم". گفتم این حرفها چه ربطی به کامبیز روستا دارد، تمام شهر درباره تو حرف می زند. اداره آگاهی به تو مظنون است و چندین بار تو را بازجویی کرده اند، تو که وکیل داری (ما هیچکدام وکیل نگرفته بودیم)، چرا توسط وکیل علیه این اتهامات و شایعات اقدام نمی کنی؟ چرا تو خودت ابتکار عمل را بدست نمی گیری و در یک جمع ایرانیان معتمد مورد نظر خودت، هر که را خودت می خواهی انتخاب کن، پنج، شش نفر را، و به پرسشها و ظن و تردیدها پاسخ بگو! دوباره تکرار کرد که اینها تاملن شایعه و کار روستا است، که چنین نبود. ظن از اداره آگاهی شروع شده بود.

این وضع همچنان ادامه یافت، در دادگاه هم چیزی به اثبات نرسید (رجوع کنید به صورت جلسه دادگاه)، هر چند بخش بزرگی از پرسش و پاسخها از سوی رئیس دادگاه، هیئت قضات، دادستانی، و وکلای شاکیان خصوصی در این رابطه بود. تا اینکه روزنامه بسیار معتبر تاگس اشپیگل ((Tagesspiegel))، مورخ ۱۲ ژانویه ۱۹۹۶، شماره ۱۵۵۰۴، در برگ نخست خود، تحت عنوان "سازمان امنیت داخلی کل آلمان فلاحیان را متهم می کند"، درباره نقش واواک، علی فلاحیان، و جاسوس فلاحیان در میکونوس، چنین نوشت:

«... بُن/ برلین/ کارلسروه (eid). بر اساس اطلاعات موثق سازمان امنیت داخلی کل آلمان (BfV)، وزیر اطلاعات و امنیت ایران، علی فلاحیان، پشت سوء قصد میکونوس قرارداد. دادستانی آلمان روز پنجشنبه گزارش اداری زیر را تحویل دادگاه ایالتی برلین داده است:

"... یک بخش از اداره کل عملیات خارج از کشور وابسته به وزارت اطلاعات و امنیت ایران مستقیم در سوء قصد به جان رهبران کرد در هفدهم سپتامبر ۱۹۹۲ شرکت داشته است. این بخش که مسئول ترورها است، وبه عنوان واحد عملیات ویژه معروف است، مدتهاست رهبران حزب دمکرات کردستان ایران را تحت مراقبت و پیگیری دارد..."

بر اساس اطلاعات BfV این وزارتخانه، که زیر نظر فلاحیان است، اندکی پیش از ترور یک تیم مأمور از تهران به برلین می فرستد. " تیم مستقیم با جاسوسان مقیم برلین تبادل نظری کند، به شناسایی می پردازد، و سرانجام برنامه نهائی قتل را تصویب می نماید". اعضای تیم، سپس، بنابریک برنامه فرار، که از پیش با دقت تنظیم شده بود، به ایران فرار می کنند. به هنگام عملیات ترور بر علیه چهار نفر از افراد اپوزیسیون ایران در رستوران میکونوس یکی دیگر از جاسوسان فلاحیان در محل ترور حضور داشته است. این جاسوس، بر اساس اطلاعات BfV، قربانیان را لو داده است. بر اساس اطلاعات تاگس اشپیگل، اکنون صاحب پیشین رستوران میکونوس که در حوالی شهردوسلدورف سکونت دارد، به شدت مورد ظن است که جاسوس وزارتخانه فلاحیان بوده باشد. ناظران دادگاه این اقدام دادستان ارشد، آقای یوست، در مورد تحویل این "اطلاعات موثق" در این زمان را، در رابطه ای مستقیم با خبر ملاقات دادستان کل آلمان با نمایندگان دولت آلمان می داند. دولت آلمان بنا بر دلایل عالیبه مخالف صدور حکم بازداشت علی فلاحیان بود. خبر این ملاقات دیروز توسط تاگس اشپیگل منتشر شد. آقای اریش، وکیل مدافع (بازماندگان فتاح عبدلی)، تلاشهای بُن به منظور اعمال فشار به روی دادگاه را "افتضاح آمیز" می نامد. " ملاحظات دولت آلمان به خاطر روابطش با ایران ابعادی پیدا کرده است که دیگر قابل تحمل نیست". کسیکه از پیگرد قضائی فلاحیان جلوگیری کند، امنیت داخلی (آلمان) را به خطر می اندازد.

زیرا این امر موجب تشویق "جنایت با انگیزه تروریسم حکومتی" خواهد شد... ۴»
من، خود، این گزارش را ترجمه و در اختیار برخی از رسانه های فارسی زبان گزاردم (رادیو) که همگی پخش شدند. هدف آن بود که خیرحتمن به گوش آقای غفاری برسد و عکس العمل نشان دهد.

درج چنین خبری در یک روزنامه بسیار معتبر برلین و آلمان، آنهم در برگ نخست، و اتهام دست داشتن در ترور چهار شخصیت اپوزیسیون ایران، امر کوچکی نیست که بتوان از کنار آن با سکوت مطلق گذشت. یعنی هرکس دیگر به جای آقای غفاری بود، حتمن علاوه بر اعتراض شدید قانونی به چنین "ادعایی"، خواهان پس گیری و پوزش از سوی روزنامه مذکور می شد و حتما می توانست ادعای خسارت کند. اما، عجیب آنکه آقای غفاری با وجود داشتن وکیل (که در تمام مدت دادگاه همواره کنار ایشان بود) هیچ اقدامی نکرد، حتما یک تکذیب ساده. نگرانی او از تکذیب و ادعای خسارت چه بود، که چنین نکرد؟

و باز هم، زمانی که کیهان چاپ لندن، در ۲۴ آوریل ۱۹۹۷، در بخش پیدا و پنهان، درباره جاسوس فلاحیان با سرخط "آن جاسوس که بود؟ شاهد ایکس"، غیرمستقیم به او اشاره داشت، باز هم از او هیچ عکس العملی دیده نشد:

"می دانیم که روز و ساعت دیدار رهبران حزب دمکرات کردستان با چند تن از مخالفان رژیم اسلامی، در آخرین لحظه تغییر کرد. پرویز دستمالچی که خود در آن "دیدار مرگ" شرکت داشت و جان سالم به در برد، این را تأیید کرده است. با اینهمه قاتلان آمدند و کار خود را کردند و رفتند.

پس کسی بایست آن تغییر را به آنها اطلاع داده باشد. چنین نیز هست. آن شخص به سبب سابقه سیاسییش- از جمله ده سال زندانی بودن در زمان شاه- توانسته بود اعتماد کردهای مخالف را چنان جلب کند که در جریان تغییر ساعت دیدار قرار گرفت.

اما چرا در دادگاه می‌کونوس هرگز نامی از او به میان نیامد؟ دست اندکاران سبب را این می دانند که او که ناگزیر از توطئه قتل اطلاع داشته، این اطلاعات گرانبهایش را در اختیار دادگاه قرار داده است، اما نه به رایگان بلکه به بهای مصونیت از تعقیب قضایی. ظاهراً این درخواست او باید اجابت هم شده باشد. اطلاعات او به نوبه خود پرتوی به جریان دادرسی انداخت.

گفتنی است که ما نیز نام این شخص را می دانیم، ولی درست به همان دلیلی از افشای آن خودداری می کنیم که دیگرانی که از احوال او خبر دارند.ه."

صرفظنر از دقت و صحت تمام مطالبی که در این نوشته آمده است، مهمترین موضوع مشخصات "ان شخص"، بویژه "ده سال زندان در زمان رژیم شاه" است که به سابقه آقای غفاری اشاره دارد. در این مورد، باز هم هیچ اعتراضی از سوی ایشان انجام نگرفت، سکوت مطلق که هنوز هم پس از گذشت بیش از بیست سال ادامه دارد.

عزیز غفاری تنها فردی از حاضران در نشست می‌کونوس بود که به هنگام شهادت در دادگاه به همراه یک وکیل مدافع آمد. او توسط همان وکیل می توانست بر علیه تمام این

اشارات مستقیم و غیرمستقیم اقدامات لازم قانونی را به عمل آورد و بویژه برعلیه روزنامه تاگس اشپیگل شکایت و ادعای خسارت و اعاده حیثیت نماید، که هیچ اقدامی صورت نگرفت. یا نامه اعتراضی به کیهان (چاپ لندن) بنویسد. ایشان همچنان به سکوت خود نسبت به تمام این اتهامات و شایعات ادامه داد و هنوز نیز می دهند و سالها است که از آلمان به ایران مراجعت کرده است و در آنجا زندگی می کند.

این وضع همچنان ادامه داشت و دیگر کسی درباره آن سخن نمی گفت و می رفت که به فراموشی سپرده شود که در سال ۲۰۱۰، از سوی انتشارات رزیدنس (Residenz)، سن پُلتن-زالسبورگ (St. Pölten-Salzburg)، اتریش، کتابی با عنوان "ارتشهای در سایه، سازمانهای اطلاعاتی دنیای اسلام (Schattenarmeen)"، منتشر شد.

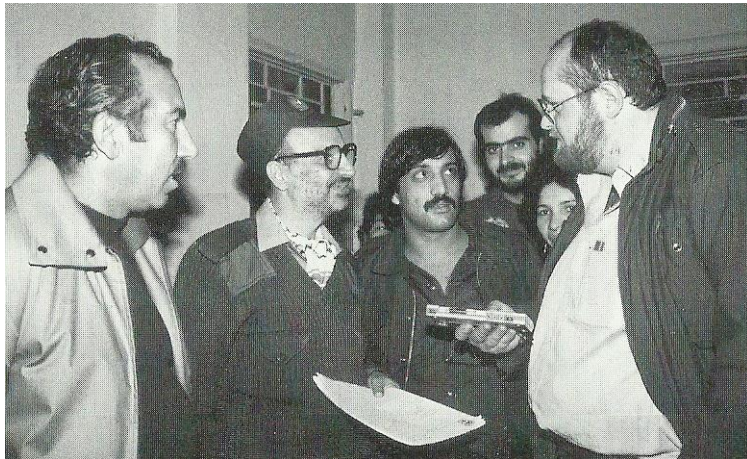
نویسنده کتاب، شخصی است به نام ویلهلم دیتل (Wilhelm Dietl)، متولد ۱۹۵۵، آلمانی، و از جمله خبرنگارمجلات بسیار معتبری چون اشپیگل (Der Spiegel)، اشترن (Stern) و فوکوس (Focus) بوده است. او نویسنده چندین کتاب تحقیقاتی درباره خاور نزدیک و میانه، جنوب آسیا، سرویسهای اطلاعاتی آنها و تروریسم، از جمله نویسندگانهای: "زنان جاسوس، زنان در خدمت سرویسهای اطلاعاتی، ۲۰۰۶"، "نام مستعار دالی، اعترافات یک مأمور اداره ضد جاسوسی آلمان (BND)"، کتاب مشترک "فرهنگنامه تروریسم"، و... است.

او از خمینی تا قذافی تا اسد و... را ملاقات کرده و با آنها مصاحبه خصوصی داشته است. او می گوید (کتاب: نام مستعار "دالی"، Dali) که از سال ۱۹۸۲ تا ۱۹۹۳ با نام مستعار "دالی" در خدمت سازمان ضد جاسوسی آلمان (ب.ان.د. BND)، بوده و پس از آن تا سال ۲۰۰۶ برای این سازمان کار می کرده است. وظیفه دیتل، در رابطه با سازمان ضد جاسوسی آلمان، کسب، جمع آوری و طبقه بندی اطلاعات در کشورهای بویژه خاورمیانه و ایجاد شبکه های اطلاعاتی در آنها، بویژه در کشورهای اسلامی بوده است. آنچه برای این نوشته، در رابطه با ایشان، از اهمیت برخوردار است، این است که ویلهلم دیتل از همان ابتدای ورود ابوالقاسم (فرهاد) مصباحی، معروف به شاهد "C"، در کنار و همراه او بوده است.

او در آخرین کتابش، "ارتش های در سایه" می نویسد: «... ساعت هفت و سی دقیقه شب، افراد اپوزیسیون [ایران] به میکونوس می رسند. هنگامیکه سایر میهمانان نمی آیند، در گفتگو با صاحب ایرانی رستوران، عزیز غفاری، مشخص می شود که او زمان جلسه را برای روز بعد (جمعه شب) به اطلاع سایرین رسانده است. آیا این امر عمدی بوده است تا از تعداد قربانیان کاسته شود؟ اینکه چه کسی قاتلان را مطلع کرده بود، تا به امروز ناروشن مانده است. اما صاحب رستوران از جمله مظنونان اصلی است.



ویلهم دیتل(راست)، مامور سازمان ضد جاسوسی آلمان و نویسنده کتاب "ارتشهای در سایه"،
در ملاقات با احمد بن بلا، یکی از قهرمانان انقلاب الجزایر، ۱۹۸۲.
عکس از کتاب دیتل، "نام مستعار"دالی"



ویالهم دیتل در ملاقات با یاسر عرفات و معاونش ابو جهاد، ۱۹۸۳، عکس همانجا

ابوالقاسم مصباحی، شاهد اصلی (میکونوس) که یک مأمور فراری و اوک است بعدها به من گفت: " غفاری و اردلان برای ما کار می کردند" ... (۶)».

او (از قول مصباحی) می نویسد، اوک در پاریس نیز دو رستوران به نامهای " هزار و یکشب" و "حافظ" باز کرده بود که علاوه بر فروش مشروبات الکلی و غذای خوب، رقص شکم نیز ارائه می شد و آنجا را به محل کسب و جمع آوری اطلاعات درباره ایرانیان مقیم پاریس تبدیل کرده بودند (همانجا، برگ ۹۰). یکماه پس از آنکه فرانسویان مصباحی را از فرانسه اخراج می کنند (دسامبر ۱۹۸۳) او دوباره به اروپا، به هامبورگ و بروکسل برمی گردد، اما اینبار با پاسپورت دیپلماتیک. مصباحی از بلژیک فعالیتهای سازمان اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی در کشورهای مختلف در اروپای غربی را کنترل و هدایت می کرده است. او، در شهر کلن (آلمان)، در خانه ایران، حتا با کاظم دارابی، همکار اوک، و بعدها سازمانده ترور میکونوس، آشنا می شود. او (مصباحی) می گوید " زمانی صاحب رستوران میکونوس (عزیز غفاری) را در آنجا (در شهر بن) در جمع افراد اوک دیده است ... (همانجا، برگ ۹۱).

دیتل می نویسد: مصباحی، پس از پایان دادگاه میکونوس، و پس از یک دوره چهار هفته ای کامپیوتر در شهر ادینبورگ (Edinburgh) در یک شرکت تولید انرژی بادی، در بخش مدیریت، به مدت ۱۸ ماه، مشغول به کار می شود. و سپس به مدت ۱۲ ماه در شهر بوستون (آمریکا) شغلی می گیرد. او در آنجا عاشق یک زن آمریکایی می شود، اما هنگامی که معشوقش به هویت واقعی مصباحی پی می برد، وحشت زده از او جدا می شود و زندگی با او را یک ریسک غیر قابل پیش بینی می داند، و مصباحی دوباره به آلمان برمی گردد. علاقه سازمانهای اطلاعاتی به مصباحی بسیار زیاد است: آرژانتینی ها از او درباره بمب گذاری های بوئنوس آیرس در مراکز یهودیان و سفارت اسرائیل اطلاعات می خواهند، آمریکائیا و انگلیسیها درباره آمران و عاملان انفجار هواپیما در "لاکربی" (Lockerbie) از او می پرسند. او به آنها می گوید که مواد منفجره در شهر فرانکفورت، توسط یک کارمند سازمان هواپیمایی ایران- ایر، به نام کامیاب، به محل بار و چمدانها در هواپیمای پان- آمریکن ۱۰۳، جاسازی شده و هدایت عملیات با علی فلاحیان بوده و نقش لیبی فرعی بوده است. اما آمریکائیا و انگلیسیها علاقه ای به ردگیری ایران ندارند و لیبی را عامل انفجار می دانند. و علاقه سازمان سیا بیشتر مربوط به مأموران فعال رژیم است تا از راه دستیابی به آنها بتواند آنها را تبدیل به مأموران خود نماید. هنگامیکه سالها بعد، دادگاه دن هاگ (Den Haag) برای بررسی اتهام مأموران لیبیایی به اتهام بمب گذاری در هواپیمای پان- آمریکن شروع می شود، مصباحی قصد دارد با ترن به آنجا برود و شهادت بدهد، اما بنا بر اظهارات

خودش، پلیس آلمان مانع حرکت او به آنجا می شود. مصباحی از سال ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۰ تحت پوشش "حفاظت از شهود" قرار داشت. نام او، در پاسپورتش جدیدش، ورنر گیلبرت (Gilbert Werner)، متولد ۲۰ دسامبر ۱۹۵۸، در شهر هایدن اشتاین (Heidenstein) است. مصباحی، سپس، بنا برخواست خودش، از زیراین پوشش بیرون می آید. مصباحی، پس از گذراندن دورانی بسیار سخت، با هویتی جدید، با یک آلمانی ازدواج می کند و صاحب فرزند است (۷).

آقای ویلهلم دیتل، عین اظهارات و اتهامات مطروحه در کتابش را، در رابطه با همکاری عزیز غفاری و همایون اردلان با سازمان اطلاعات و امنیت ج.ا.ا، دوباره در فیلم "ترور در برلین"، ساخته آقای آرمان نجم، تکرار می کند. با این تفاوت که می گوید عزیز غفاری همکار رسمی و اواک بوده است، اما همایون اردلان احتمالن از سر ناآگاهی و ندانم کاری اطلاعاتی را ناخواسته در اختیار اواک قرار داده است. همایون اردلان، نماینده ج.د.ک.ا. در آلمان در ترور میکونوس، با سه گلوله مسلسل (و یک تیر خلاص با کلت به پشت سرش) به قتل رسید. به عزیز غفاری دوگلوله اصابت کرد، یکی به شکم و دیگری به پا.

درباره همایون اردلان تا انتشار کتاب "ارتش های در سایه" و مصاحبه آقای دیتل در فیلم "ترور در برلین" هیچگونه شک و تردیدی وجود نداشت. اینکه واقعیت چه هست، شاید زمان لازم باشد تا تمام اسناد و مدارک رو شوند.

نسبت به آقای عزیز غفاری از همان ابتداء، پس از بررسیهای مقدماتی پلیس، و اداره آگاهی کل آلمان، شک و تردید بوجود آمد که همکار اواک بوده است. دادگاه نتوانست اتهامات نسبت به او را اثبات نماید. اما، شاید زمان آن رسیده باشد که اگر آقای غفاری بی گناه است، فعالانه در رفع موارد سوء ظن ها و اتهامات تلاش نماید. نمی توان واقعن بیگناه بود، اما نسبت به چنین اتهاماتی سنگین همواره سکوت کرد و ابراز داشت که "تاریخ خودش مشخص خواهد کرد که این اتهامات واقعیت ندارند" و توقع داشت که مردمان آن را باور کنند.

منابع و زیر نویسها:

- ۱- متن حکم دادگاه، همانجا، برگ ۴۱
- ۲- دومین گزارش اداره شهرداری کل آلمان (BKA) وضعیت امر، ۹۲/۱۱/۱۳
- ۳- گزارش سازمان امنیت داخلی کل آلمان به دادستانی کل آلمان، به داستان ارشد آقای برونو یوست، ۱۹ دسامبر ۱۹۹۵
- ۴- تاگس اشپیگل (Der Tagesspiegel)، ۱۳ ژانویه ۱۹۹۶، شماره ۱۵۵۰۴
- ۵- کیهان (چاپ لندن)، ۲۴ آوریل ۱۹۹۷، شماره ۶۵۳، برگ ۱۲
- ۶- ویلهلم دیتل (Wilhel Dietl)، ارتشهای درسایه، انتشارات رزیدنس (Residenz)، سن پلتن- زالسبورگ (St. Pölten- Salzburg)، اتریش، ۲۰۱۰، برگهای ۵۹ و ۶۰
- ۷- همانجا، برگهای ۹۷ تا ۱۰۲



از راست: کژال عبدلی (همسر فتاح عبدلی) شهرده بدیعی (همسر نوری دهکردی) و پرویز دستمالچی، دو روز پس از ترور، قرار ملاقات با فرماندار برلین

۳- عزیز غفاری در برابر دادگاه

به نظرمی آید هنوز باید صبرکرد تا سرانجام نام جاسوس یا جاسوسان فلاحیان برهمگان روشن گردد. کسانی که دست در دست حکومتگران ج.ا. در جنایتی بزرگ و فراموش نشدنی با آنها همکاری و همیاری کردند. علاوه بر عزیز غفاری، خانه حداقل یک نفر دیگر از حاضران در رستوران میکونوس نیز از سوی دادستانی آلمان مورد مورد بازرسی، و خودش مورد بازپرسی قرار گرفته است. هنوز هیچ چیز به اثبات نرسیده است. در زیرگزارشات گوناگون و مستقل از هم در باره پرسش و پاسخ غفاری در دادگاه تنها از این زاویه به چاپ می رسد که خوانندگان بتوانند خود تصویری نسبتن کاملتر از زوایای این "شک و ظن" بدست آورند. آیا اتفاقی است که تمام شواهد، اسناد و مدارک، گزارشات و بررسیها به یکسو نشانه می روند؟ و یلهلم دیتل دارای کدام نفع شخصی است که در کتاب خود چنان ادعاهایی را مطرح می کند و آگاه است که در صورت شکایت رسمی از او و کتابش، احتمالن باید در برابر دادگاه پاسخگو باشد و علاوه بر جلوگیری از پخش کتاب، جریمه خواهد شد و به اعتبارش لطمه ای سنگین وارد خواهد آمد؟ و اصولن، چرا باز هم از سوی آقای عزیز غفاری، متهم اصلی در کتاب ایشان، هیچ عکس العملی در رابطه با نادرستی این ادعا انجام نگرفت؟ در هر حال وظیفه "این کتاب" در این رابطه نه گمانه پروری، بل ارائه فاکتها است تا بر روی کوشه ای هنوز تاریک از ترور برلین نور تابیده شود. در این رابطه، علاوه بر آنچه در بالا آمد، عین شهادت عزیز غفاری در دادگاه از دو منبع دیگر، یکی یاداشتهای شخصی شهره بدیعی، و دیگری گزارش مجله آرش، یاری گرفته ام، که هر دو عینن به چاپ می رسند. اولی برای اولین بار منتشر می شود و دومی برگرفته از مجله "آرش" می باشد که قبلن به چاپ رسیده است. گزارش شهره بدیعی عینن همانگونه که در اختیار من قرار گرفت، بدون هیچ تغییری به چاپ رسیده است. اگر از سوی عزیز غفاری نیز "چیزی" وجود داشت، سد درسد، و حتمن به چاپ می رسید.

۳-۱- گزارش شهره بدیعی از شهادت عزیز غفاری *

الف- ۱- ۳- پیشگفتار شهره بدیعی

دوست عزیزمان، آقای پرویز دستمالچی در زمستان ۲۰۱۱ از من خواست برای کتابی که در دست تهیه دارند، اگر مطالب ناگفته ای در باره ترور میکونوس و قتل همسرم نوری دهکردی دارم که به کار ایشان می خورد، برایشان ارسال نمایم. مطلبی از خودم و از دردهای وارده از جنایت میکونوس بنویسم و من به پاس قدردانی از

زحمات دوست عزیز پرویز دستمالچی فوراً جواب مثبت دادم. توافق کردیم که موضوع باید کاملاً نو و تا به حال درجایی به چاپ نرسیده باشد.

من انبوهی از اسناد و مدارک دادگاه میکونوس را در اختیار دارم که نشانگر کار عظیم این دادگاه با تمام دقت و ظرافت آن بود. از میان این اسناد، بخش مهمی مربوط می‌شود به شهادت شهود گوناگون که در پیشگاه دادگاه قرار گرفتند و برای روشنگری در مورد ریشه‌های این ترور و باعث و بانیان آن که ساعتها و گاه‌ها روزها مورد سوال و جواب قرار گرفتند. از آنجا که در میان شاکیان خصوصی من تنها فردی بودم که در تمام جلسات دادگاه، از شروع تا پایان، حضور داشت، توانستم از تمام مطالب مهم یاد داشته‌های خصوصی برای خودم بردارم. بخشی از این یادداشتها مربوط می‌شود به اظهارات شاهدان، بویژه شاهدانی که در شب ترور در رستوران میکونوس حضور داشتند. من از میان شهود دادگاه برای کتاب این دوست عزیز که کوششهایش در این مورد بی‌انتهاست، شهادت آقای عزیز غفاری، صاحب رستوران میکونوس، را انتخاب و به ایشان پیشنهاد کردم و او بسیار استقبال کرد، زیرا هنوز یکی از زوایای ناروشن ترور میکونوس است. این انتخاب از این جهت بود که در طول دو روز کامل شهادت آقای عزیز طیب غفاری در پیشگاه دادگاه مسائل بسیار مهمی مطرح شدند که بخشاً نتوانستیم جواب روشنی در مورد آنها احراز نماییم و یا جوابها کافی نبودند. در شهادت ایشان نکات مهمی، از جمله در مورد اشخاصی مانند آقایان نجاتی و صدیقی طرح شدند. این دو شخص نامرئی، در آنزمان، در میدان "آشتی ملی" جناب آقای رفسنجانی، در خارج از کشور، مدتها بود جولان می‌دادند که بلافاصله بعد از انجام ترور وحشیانه میکونوس مانند قطره‌ای آب به زمین فرو رفتند. هیچکس نه آنها را دیده بود و نه با آنها صحبت کرده بود. تمام اقدامات دادگاه برای دستیابی به آنها و دعوت به دادگاه، به‌ویژه از سوی دادستان پرونده میکونوس، آقای برونو یوست، بی‌اثر ماند و به بن بست رسید. هیچ مرجعی را نیافتیم تا قادر به کسب اطلاعاتی درباره این اشخاص و محل زندگی و اقامت آنان شویم. هر دو این آقایان قطعاً با نامهای مستعار و با ماموریت برای ایجاد توهم "آشتی ملی" و باهدف برقراری ارتباط با افراد اپوزیسیون در خارج از کشور فعالیت می‌کردند. آقای نجاتی حتی بیشرمانه این جرات را به خود داده بود که تنها یک یا دو روز بعد از انجام عملیات ترور به خانه ما تلفن بزند و سپس از معرفی خود با نام نجاتی دوباره گوشی را قطع کند تا جای هیچگونه شک و شبهه‌ای در مورد مهر جمهوری اسلامی بر این ترور باقی نگذاشته باشد!

کوششهای دادستان پرونده میکونوس، آقای برونو یوست، در تماس با هفته نامه نیمروز، که در آن یک نامه کذایی سرگشاده با امضای آقای صدیقی به چاپ رسیده بود نیز به جایی نرسید. باید اذعان داشت که نقش آقای یوست، به عنوان انسانی بسیار باهوش، پرجرات و پبگیر، هیچگاه از خاطر ما نخواهد رفت! باید گفت آفرین به چنین شرافت انسانی!

در بررسیهای قضایی دادگاه میکونوس نکات تاریکی در مورد اظهارات آقای عزیز غفاری باقی ماندند که هیچگاه از طرف ایشان توضیح بیشتری در مورد آنان ارائه نشد.

از جمله این نکات حضور آقای غفاری در لحظه‌ی ترور است، که درست در آن لحظه در گوشه میز و رو به در ورودی ایستاده بودند! بنابر گفته های تمامی شرکت کنندگان در نشست آن شب، در آن لحظه ایشان در گوشه میز بین دکتر شرفکندی و همایون اردلان ایستاده بوده و به خوبی می‌توانسته است ورود هر کسی را مشاهده نماید. از آن زاویه، ورود هر فرد ناشناسی می‌توانسته است به خوبی مشاهده شود. ایشان تنها کسی بود که به هنگام ملاقات من از ایشان در بیمارستان (حدود چهل روز پس از ترور)، به من گفتند که "هیچ چیز ندیده‌اند!" هیچ چیز!

نکته تاریک دیگر، چرایی خرید رستوران میکونوس، درست یک سال پیش از این عملیات است. با توجه به این که محل و موقعیت ساختمان رستوران میکونوس بسیار مناسب برای انجام چنین عملیاتی واقع شد. رستوران یک حیاط داشت با دروازه ای بزرگ که همیشه باز بود و درست تا پشت در و پنجره‌های این رستوران، از قسمت عقبی رستوران، به آن راه دارد. از درون این حیاط، تیم ضربت می‌توانسته است همه چیز را خوب مشاهده نماید. محل نشست این دوستان در قسمت عقبی رستوران کاملاً و بلا مانع از پشت این در و پنجره ها قابل دیدن بوده و از قسمت جلویی رستوران کاملاً مجزا می شده است.

از دیگر نکات، از سویی، وجود مبلغ زیادی پول نقد در محل رستوران، و از سوی دیگر پرداخت مبلغی هنگفت پول برای خرید رستوران، درست یک سال پیش از این واقعه‌ی سیاه است. پول از کجا رسیده بوده است؟ آیا به ایشان ارثی رسیده بوده؟ آیا...؟ همه چیز ناروشن ماند.

وجود پاسپورت ایرانی ایشان و زمان و شکل تهیه آن نیز مورد سوالات زیادی قرار گرفت. هیچیک از دوستان، و نیز من یا همسرم کوچکترین اطلاعی از اینکه ایشان از نمایندگی‌های دیپلماتیک ج.ا. در خارج از کشور، درخواست پاسپورت ایرانی کرده و آن را گرفته است، نداشتیم. چه کسی این را می‌دانسته است؟

نکته مهم دیگری که تا به امروز بی جواب مانده است، بیرون رفتن عزیز غفاری از محل رستوران تنها حدود چهار دقیقه پیش از ترور است. در این زمینه شهادت خانمی از همسایگان آشنای عزیز غفاری مطرح بود که بلافاصله بعد از وقوع ترور، و بر اثر سر و صدا و هجوم همسایگان به محل رستوران، او نیز به محل حادثه رفته بود و در همان لحظات اول مشاهدات خود را برای پلیس بازگو کرده است. این خانم که در همسایگی رستوران میکونوس زندگی می کرد، و با آقای غفاری آشنایی و سلام علیک داشت، و چندین بار بازپرسی شده بود، و در دادگاه نیز به عنوان شاهد حضور یافت، خانمی محترم بود که هیچگونه منافعی در طرح چنین ادعای دروغی را نداشته است! این ادعا که او، چند دقیقه پیش از ترور، آقای غفاری را در بیرون از رستوران دیده است. چرا آقای غفاری از رستوران بیرون رفته و قدم زده است؟ و مهمتر، چرا ایشان منکر این واقعیت شد؟ خانم ساندر، اکیداً، در همان شب ترور، در بازجویی‌های محلی، به پلیس گفته بود که او (خانم ساندر) حدود چهار دقیقه پیش از ترور آقای غفاری را جلوی رستوران در حال پائین و بالا رفتن دیده و حتماً با او سلام و احوالپرسی کرده است!

دلایل ایشان برای بیرون رفتن از رستوران (تنها چند دقیقه قبل از شروع عملیات) برای شنوندگان و ناظران دادگاه قانع کننده نبود. با شناختی که من از ایشان داشتم، هرگز مشاهده نکرده بودم که ایشان برای "هواخوری" حرکتی از خود بنمایند! دلایل ایشان برای شخص من اصلاً قابل قبول نبود و نیست! ماجرای اشتباه اعلام نمودن روز جلسه نیز یکی دیگر از نکات تاریک است که جای تعمق در این مورد را باز می‌گذارد!

قصد از طرح این سوالات و چاپ این شهادت، مهر زدن و یا طرح ادعاهای خاصی علیه صاحب رستوران نیست، هدف از این کار، از یکسو، طرح دوباره سوالاتی است که به هر حال هنوز مطرح هستند و تا به امروز جواب کافی نیافته‌اند، و از دیگر سو، نشان دادن کار پر حجم و طاقت فرسای این دادگاه است و توجه دادن به دقت و پیگیری خستگی ناپذیر کار قضایی آلمان، به ویژه در کار این دادگاه عظیم است. تمام شاهدان این دادگاه به همین دقت مورد بازخواست قرار گرفتند، بدون استثناء، از آقای شمیت باوئر (وزیر اطلاعات و امنیت آلمان) تا هر کس دیگر.

هدف در اینجا، هرگز کاشتن تخم شک و تردید به یکدیگر و یا به ایشان نیست، بلکه طرح سوالاتی است که ممکن است جواب خود را در سالهای سال بعد از این بگیرند و یا اصلاً جواب نگیرند و ما با این نیز کنار آمده ایم، زیرا که ماشین ترور ج.ا. از تمامی تجارب دستگاه‌های عظیم جاسوسی دنیا چیزی کم نداشته است! هر چند که آسمان حقیقت همیشه زیر ابرهای سیاه نخواهند ماند. آیا داغ دل این همه انسان، این همه مادر و پدر، دامان سیاه و جنایت بار آنان را نخواهد گرفت؟ قصد نشان دادن بار سنگینی است که به هر حال بر روی قلب ما و قلب فرزندان ما نشسته است و قصد نشان دادن تبحر و مهارت ج.ا.ا. در اجرای چنین عملیاتی است. از پولهایی که در این راه خرج شدند و می‌شوند!

بیش از صد و هفتاد نفر از جایگاه‌های متفاوت، از شخصیت‌های مهمی مانند آقای اشمیت باوئر (هماهنگ کننده سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی آلمان)، آقای گرونه والد، کارشناس امور خاورمیانه و مسئول امور ایران در سازمان امنیت داخلی کل آلمان، آقای بنی صدر، اولین رئیس جمهور ایران که به حق نقش سیاسی و انسانی خود را به بهترین شکل ایفا نمود، تا شهادت شاهد معروف به C، آقای ابوالقاسم (فرهاد) مصباحی، که به هر دلیل (به قول یک مثل آلمانی: کار ایشان برای ما در آن زمان مانند "رسیدن به خوشبختی در قعر بدبختی زمانه" بود) ایشان نیز مجبور به فرار از چنگال مرگبار این رژیم شدند و چه خوب که توانستند بار سنگین گناهان همکاری با چنین نظامی را تا حدودی از روی دوش خود بردارند. من به نوبه خود از گناهان گذشته‌ای ایشان درگذشتم و قدردان انسانی هستم که در این برهه از زمان با تقییل خطرات زیاد ماشین ترور چنین رژیم خونخواری را در مقابل جهانیان افشا نمود!

در این میان نقش آقای فریچهوف کوبش، رئیس دادگاه را نباید از یاد برد. ایشان یکی از قدرتمندترین و عادل ترین قضات آلمان بودند! روانشان شاد. کار دقیق و طاقت فرسای این دادگاه فشار جسمی بی‌نهایتی برایشان داشت که متأسفانه کوتاه بعد از موفقیت به بستر بیماری شدیدی افتادند.

در این گذر، حدود پنج سال از سپتامبر ۱۹۹۲ تا ۱۰ آوریل ۱۹۹۷، روزی که حکم صادر شد، به عنوان شاهد خصوصی، حتا لحظه‌ای را از دنبال کردن این امر مهم غافل نشدم و همیشه نه تنها برای همسرم، بلکه برای هر چهار قربانی، با عزمی راسخ و در لباس سیاه عزا و اعتراض در دادگاه، حضور یافتم و همراه دوستان و رفقای بیشماری و با پشتیبانی تام و تمام از هموطنان در خارج از کشور و داخل کشور (تا آنجا که امکانات ایجاب می‌کرد) لحظه به لحظه این دادگاه عظیم را دنبال کردیم. گزارش دادیم و برای موفقیت آن مایه گذاشتیم و دل سوزاندیم. اتحاد و همبستگی ما در این دادگاه بی‌نظیر و دادگاه به یک امر ملی تبدیل شد، به امر دفاع یک ملت از خود و از عزیزان خود. نقش وکلای شریف و متبحری مانند آقایان ویلاند و اریگ همچنان فراموش نشدنی است. آقایان شیلی و بیشکه نیز از وکلای ماهر این نبرد قضایی بودند که به سهم خود برای پیروزی این دادگاه تقبل زحمت نمودند. از همه‌ی آنان قدر دانی می‌نمایم. یکبار دیگر، به نام خودم و دخترم، از تمام شما عزیزان و بویژه از دوست عزیزمان پرویز دستمالچی، برای همه همیاری هایتان قدر دانی می‌کنم! پیش از پایان، دو نکته را تذکر دهم: یکم، تمام پرسش و پاسخهای مربوط به شهادت آقای غفاری در دادگاه، که در زیر می‌آیند، یادداشتهای (خصوصی) من از این جلسات است که بدون هیچ تغییر ماهوی در آنها به خوانندگان ارائه می‌شوند. عین پرسش و عین پاسخها. دوم، مطالب درون پرانتزها (...) همگی از من هستند. به امید همبستگی و پیروزیهای بیشتر.

ب- ۱- ۳- عزیز غفاری در برابر دادگاه، ۱۳ ژانویه ۱۹۹۴

دادگاه: جریان دوشنبه شب را توضیح می‌دهد که چگونه با عبدالله و نوری به منزل دهکردی آمدند

غفاری: وقتی که نوری داشت شام را آماده می‌کرد، تلفن زنگ زد و دکتر سعید تلفن زده بود که به برلن می‌آید و قرار شد که دنبال او بروند و از فرودگاه او را بیاورند. نوری گفت که برنامه‌ی تلویزیونی دارد و نمی‌تواند دنبال او برود و همان پای تلفن به دکتر سعید گفت که دوستی دارد (یعنی عزیز) که آنجاست که همراه عبدالله عزت پور می‌روند و او را می‌آورند. بعد از تلفن با دکتر سعید، نوری از من عذرخواهی کرد که بدون سوال از من چنین قراری با دکتر گذاشته است. چند دقیقه بعد از این تلفن فتاح و اردلان زنگ زدند و هتل آنها گویا نزدیک خانه نوری بود و از آنها خواست که با تاکسی بیایند که با هم شام بخوریم. بعد از خوردن شام به اتفاق حدود ساعت ۹ رفتیم که دکتر سعید را از فرودگاه بیاوریم و به هتل محل اقامت آنها در برلن شرقی رفتیم و آنها را گذاشتیم. من عزت پور با هم برگشتیم. بعد عزت پور را به ایستگاه مترو محل خانه‌اش رساندم و خودم هم رفتم به رستورانم که محل زندگی من هم بود. فردای آن شب حدود ساعت یک نیمه شب نوری در حالی که خیلی خسته بود به من زنگ زد و از من خواست که اسامی را که او تعیین کرده بود، برای جلسه روز جمعه دعوت

کنم(آیا واقعاً نیمه شب به عزیز زنگ زده، نمی‌دانم!). روز چهارشنبه به همه آنهاهی که قرار بود به جلسه دعوت شوند، تلفن زدم.

رئیس دادگاه: چند نفر را باید دعوت می‌کردید؟

غفاری: حدود ۱۰ تا ۱۵ نفر. همان بعد از حادثه در بیمارستان گفتم که چند نفر بودند.

روز پنجشنبه حدود ساعت ۷:۳۰ تا ۷:۴۵ شب نوری همراه دکتر سعید وفتاح و

اردلان وارد رستوران من شدند و آنها مستقیم به قسمت عقبی رستوران که همیشه جمع

می‌شدیم، خود آنها قبل از سلام و علیک به آنجا رفتند. بعد نوری به من گفت که پس

بچه‌ها کجا هستند و من گفتم که چی می‌گویی، بچه‌ها که قرار بود فردا شب به اینجا

بیایند. همانجا هم بحثی بین من و نوری درگرفت که کی اشتباه کرده و دکتر سعید رو

به من گفت که من(غفاری) اشتباه می‌کنم، زیرا که روز جمعه آنها قرار بوده که در

کشور دیگری باشند. نوری به من گفت که من شاید به تو گفتم که شب جمعه و شاید

برای این اشتباه را کردی و من گفتم که یادم هست که تو از جمعه شب صحبت کردی!

(باید توجه کرد شاید واقعا هم درمورد وقت جلسه ایشان اشتباهی کرده است). نوری به

من گفت که حالا همه چیز گذشته و حالا لطفاً تلفن بزن و بچه‌ها را خبر کن که بیایند.

من به چند نفر تلفن زدم که در همین حین یک گروه ۸ یا ۹ نفره وارد رستوران من

شدند. من آن شب تصادفاً آشپز نداشتم و خودم باید این مهمانها را پذیرایی می‌کردم. از

نوری خواهش کردم که از دکتر و همراهانش پذیرایی کند که من به بقیه مهمانهای

رستوران برسم. نوری خودش شروع به تلفن به بچه‌ها کرد. بعد از لحظاتی دستمالچی

آمد و میر راشد و اسفندیار هم که تصادفی آمده بودند و آقای ابراهیم زاده هم آمده بود.

به غیر از اسفندیار، بقیه همه در قسمت عقبی رستوران نشسته بودند. اسفندیار آمد به

آشپزخانه تا برای غذای آن گروه 8 یا 9 نفره به من کمک کند. بعد از این به اسفندیار

گفتم اگر تو هم مایل هستی می‌توانی پیش ما بیایی. به نوری گفتم آیا اسفندیار می‌تواند

بیاید و بنشیند پیش ما؟ نوری گفت اگر او را می‌شناسی اشکالی ندارد. (گویا نوری حتا

دقیقا پرسیده بود که مبادا اسفندیار جاسوس رژیم باشد). بعد از این که آن گروه

میهمانهای ما رفتند، دو نفر دیگر آمدند که غذا بخورند و من آنها را رد کردم، زیرا که

نه غذای دیگری داشتم و هم می‌خواستم پیش بچه‌ها بنشینم. بعد پتر که مهمان دائمی من

بود آمد و به من گفت که مرا بدون غذا نگذار و من هم گفتم باشد بیا و برای تو غذا

درست می‌کنم. بعد رفتم و نشستم پیش بچه‌ها. حدود نیم ساعت بعد دیدم که یکبار

کسانی وارد رستوران شدند(پس چند نفر بودند) آنها زمانی وارد شدند که دکتر سعید

داشت صحبت می‌کرد. من فکر کردم که آنها آمده‌اند که غذا بخورند. و من فکر کردم

که به آنها بگویم غذا نداریم. من همچنان داشتم دکتر سعید را نگاه می‌کردم که یکمرتبه

یک مرد بلند قد و هیكل گنده آمد به طرف ما. من بلافاصله صدای رگبار مسلسل را

شنیدم و دیگر هیچ چیز دیگر نفهمیدم. بعد از لحظاتی که چشمانم باز شد، فقط خون بود

که دیدم. من احساس کردم که در ناحیه‌ی کمر زخمی شده بودم و چیزی را نمی‌دیدم و

فکر می‌کردم که همه کشته شده‌اند و من هم در حال مرگ هستم. ناگهان مهدی ابراهیم

زاده را دیدم که از زیر میز بیرون آمد و من هم می‌خواستم که از رستوران بیرون



بروم و فریاد کمک بزنم. و این کار را هم کردم ولی دوباره افتادم که دوباره در بیمارستان به هوش آمدم.
سوالات شروع می‌شوند:

رئیس دادگاه: روز دوشنبه همراه نوری و عزت پور چی می‌خواستید تهیه کنید؟
غ: نمی‌دانم ولی وسایلی بودند که آقای عزت پور لازم داشت و احتمالاً فقط نوری می‌دانست که چی لازم دارند و احتمالاً برای کار هایشان وسایلی لازم داشتند.
رئیس دادگاه: آیا وقتی دکتر سعید تلفن زد، شما تعجب کردید و یا می‌دانستید که ایشان به برلن می‌آیند؟

غ: نه تعجب نکردم، چون می‌دانستم که قرار است او بیاید. فقط نمی‌دانستم که آن روز است که ایشان می‌آید.

رئیس دادگاه: از کی می‌دانستید دکتر سعید می‌آید؟
غ: حدود 2 یا یک هفته قبل از آن نوری در یک جلسه‌ی عمومی این را مطرح کرده بود که می‌خواستند تدارکاتی برای ورود دکتر سعید ببینند.

رئیس دادگاه: چه کسانی در این جلسه عمومی شما شرکت داشتند؟
غ: تصادفاً آن روز دو گروه از ایرانیها نشسته بودند که بعد تبدیل به یک گروه شدند و اسامی آنها را گفتم. حالا دقیقاً یادم نمی‌آید که دقیقاً چه کسانی شرکت کرده بودند. چند تا از آنها یادم می‌آید، دستمالچی، جعفری، باقر شاد، علی (معروف به حاجی)، اسم او را نمی‌دانم (در پرونده ولی گفته است که او علی مرادی است) از بچه‌های فرجاد اینهاست. ولی اکنون دیگر یادم نمی‌آید که چه کسانی بودند، زیرا که حافظه‌ام خیلی ضعیف است.
رئیس دادگاه: چه نمایندگان و چه گروه‌هایی بودند؟

غ: حدود 5 یا 6 نفر که بعضی نمایندگان سازمانها بودند و عده‌ای افراد منفرد. جمعاً حدود 5، 6 یا 7 نفر. گاهی هم عده‌ای دیگری هم می‌آمدند که بیشتر کار فرهنگی انجام می‌دادند.

رئیس دادگاه: آیا آنها را می‌شناختید؟
غ: بین آنهایی که کار فرهنگی می‌کردند، عده‌ای بودند که من نمی‌شناختم.

رئیس دادگاه: هر دو گروه با هم بودند یا جدا از هم نشستند؟
غ: کلاً جدا بودند. در آن شب آن گروه فرهنگی هم بودند که بعد از اینکه کارشان تمام شد، همه با هم نشستند. تا آنجا که یادم می‌آید در دو اتاق جداگانه بودند (این موضوع کاملاً جدید مطرح شده است) گروه ما اکثراً در اتاق عقبی می‌نشستند. و آن شب هم گروه فرهنگی در اتاق بزرگ رستوران نشسته بودند.

رئیس دادگاه: آیا دوشنبه شب، راجع به اینکه دکتر سعید و همراهانش می‌آیند صحبتی در باره‌ی جلسه‌ای بود یا نبود؟
غ: خیر نبود.

رئیس دادگاه: آیا در دوشنبه شب در منزل آقای دهکردی صحبت از این نشد که دکتر سعید و همراهانش باید روز جمعه به جای دیگری می‌رفتند؟

غ: من چنین چیزی یاد نمی‌آید. (چیزی که عزت پور هم یادش نیامد که آنها گفتند که جمعه می‌خواهند بروند).

رئیس دادگاه: آیا نوری از شما نخواست که تدارکات امنیتی برای آن شب ببینید؟

غ: چیزی که من یاد می‌آید اینست که نوری گفت که به بچه‌ها بگویم که به کسی نگویند که چنین قرار داریم (عجب هم رعایت شده است).

رئیس دادگاه: در بازجویی روز ۱۹ سپتامبر گفتید "کامبیز روستا، بهمن نیرومند، فراهتی، براتی، دستمالچی، مسعود میر راشد، ابراهیم زاده، جعفری و فرهاد فرجاد را به عنوان کسانی که برای جلسه دعوت داشتند نام برده‌اید".

غ: من فکر می‌کنم که اسامی بیشتر از اینها بودند (چه کسان دیگری بودند؟).

رئیس دادگاه: چه گروه‌های سیاسی بودند این افراد سیاسی که دعوت شده بودند؟

غ: از طیف چپ بودند. من هم آنان نمی‌دانم که چپ دیگر چیست، ولی این گروه‌ها بودند، حزب دموکرات، اکثریت، سازمان فدائیان و جمهوری خواهان ملی بودند.

رئیس دادگاه: آیا آقای دهکردی برای روز جلسه یک تاریخ را گفتند و یا روز هفته را گفتند؟ (جواب را متوجه نشدم).

رئیس دادگاه: دهکردی چه کلماتی را برای تعیین روز جلسه به کار برد؟

غ: گفتم ایشان با یک صدای خیلی خسته‌ای به من گفت که برای روز جمعه بچه‌ها را دعوت کن. آن چیزی که من یاد می‌آید این بود، جمعه ساعت ۷:۳۰ شب (باز هم نمی‌گویند که نوری دقیقاً چه گفت، گفته جمعه شب و یا شب جمعه و یا غیر. پس نوری از جمعه شب و یا شب جمعه صحبت نکرده است. بعد رئیس دادگاه می‌گوید که پس چه سوء تفاهمی برای آقای نوری بوجود آمده است).

رئیس دادگاه: لطفاً بگویید که دهکردی از چه واژه‌ای برای دعوت جلسه استفاده کرده است؟ (گویا پس صحبت برای جمعه شب و یا شب جمعه نبوده است).

غ: اینکه نوری روز جمعه را گفته کاملاً مطمئن هستم. (چرا؟)

رئیس دادگاه: چرا روز پنجشنبه آشپز نداشتید؟

غ: این را شما باید از خود آشپز پرسید که چرا نیامده است.

رئیس دادگاه: آشپز شما زن بود یا مرد؟

غ: زن بود.

رئیس دادگاه: نامش چه بود؟

غ: لوئیزا. نمی‌دانم اسم فامیل ایشان چه بوده است (واقعا که خیلی عجیب است).

رئیس دادگاه: چه مدتی برای شما کار می‌کرد؟

غ: سه یا ۴ ماه.

رئیس دادگاه: اهل کجا بود؟

غ: اهل یونان بود.

رئیس دادگاه: فقط همانشب نیامده بود و یا چند شب بود که نیامده بود؟

غ: خیلی غیرمنتظره بود، ولی او چندین بار اینکار را کرده بود.

رئیس دادگاه: برای آخرین بار کی غیبت کرده بود؟



غ: در تابستان بود. شاید ماه ۷ و یا ۸ بوده است.

رنیس دادگاه: فقط یک روز و یا چند روز غیبت کرده بود؟ (جواب روشن نشد)

غ: من نمی‌دانم که آیا لوئیزا قرار بود برای روز جمعه بیاید یا نه. و من با اینکه او را به عنوان آشپز داشتم، دنبال آشپز دیگری هم می‌گشتم.

رنیس دادگاه: پس شما هنوز آشپز دیگری پیدا نکرده بودید؟

غ: کی منظور شماست؟

رنیس دادگاه: بعد از اینکه لوئیزا در ماه ۷ و یا ۸ دیگر نیامده بود.

غ: بله من یک آشپز مرد پیدا کرده بودم که چندین وقت برای من کار کرد.

رنیس دادگاه: روز پنجشنبه چه کسی به عنوان آشپز برای شما کار می‌کرد؟

غ: در آن روز من که آشپزی نداشتم. آشپز مرد من مدتی برای من کار کرد. بعد این آشپز هم رفته بود. بعد دوباره لوئیزا برای آشپزی نزد من آمده بود(چه آشی که اصلاً معلوم نیست کی آشپز بوده؟).

رنیس دادگاه: با توجه به سابقه‌ای که از کار لوئیزا داشتید، تدارک این را دیده بود که برای روز جمعه کسی برای آشپزی برای شما بیاید. پس چطور فکر می‌کردید که چگونه روز جمعه می‌خواستید از پس میهمانان و جلسه بر بیابید؟(برای روز جمعه که خود ایشان فکر کرده بود).

غ: من از کس خاصی هیچ کمکی نخواستم، زیرا معلوم نبود که آنها غذا هم بخورند و من گاهگاه از پتر هم کمک می‌گرفتم.

رنیس دادگاه: آیا گارسونی هم استخدام کرده بودید؟

غ: معمولاً خودم، پتر و ماریا این کار را می‌کردیم.

رنیس دادگاه: آیا ماریا که برای شما کار می‌کرد، اسم فامیلش(.....) است؟

غ: شاید، نمی‌دانم.

رنیس دادگاه: چطور نمی‌دانید؟ شما که کاغذهای کاری او را دیده‌اید!

غ: بله پاسپورت او را دیده‌ام ولی یادم نیست که اسم دقیق او چه بوده است.

رنیس دادگاه: آیا ماریا کمکی بود و یا برای شما بطور ثابت کار می‌کرد و استخدام شده بود؟

غ: او هر روز می‌آمد، از شروع کار رستوران می‌آمد و تا آخر وقت می‌ماند.

رنیس دادگاه: پول او را چگونه پرداخت می‌کردید؟ آیا قانونی نزد شما کار می‌کرد؟

غ: ماهانه پرداخت می‌کردم.

رنیس دادگاه: آیا حق بیمه و سایر حقوق بیمه‌های اجتماعی را برای او پرداخت می‌کردید؟

غ: من یک حسابدار داشتم که او همه کارها را انجام می‌داد.

رنیس دادگاه: چرا فکر می‌کردید که پتر روز جمعه به شما در رستوران کمک خواهد کرد؟

غ: پتر همیشه به من کمک می‌کرد. او تقریباً هر روز برای مدتی به رستوران من می‌آمد. حدود چند ماه قبل از این اتفاق او هر روز آنجا بود. من مطمئن بودم که او حتماً می‌آید و او بغل رستوران من زندگی می‌کرد.

رئیس دادگاه: شما گفتید که چند نفر وارد رستوران شدند، کی آنها وارد رستوران شدند؟

غ: من زمانی که نشسته بودم در یک لحظه دیدم و احساس کردم که چندین نفر هستند. رئیس دادگاه: کسی را که وارد رستوران شده را هنگام ورود دیده‌اید؟

غ: آن شخص را برای یک لحظه دیدم و بعد هم به طرف دکتر سعید نگاه می‌کردم. رئیس دادگاه: وقتی وارد شد، او را دیدید و یا در قسمت عقبی رستوران دیدید که وارد شد؟

غ: من در ورودی قسمت عقب رستوران را می‌گویم. رئیس دادگاه: کجا نشسته بودید؟

غ: من درست نشسته بودم بین دکتر سعید و اردلان. رئیس دادگاه: به کدام جهت نشسته بودید؟

غ: نمی‌دانم دقیق فقط نگاهم به طرف دکتر سعید بود.

رئیس دادگاه: از این که وارد شد چه می‌دانید؟ از قیافه‌اش چه یادتان هست؟

غ: مثل اینکه یک کلاهی که مربوط به کاپشن است سرش بود و دستمال سفیدی روی صورتش بود.

رئیس دادگاه: کجا ایستاده بود؟

غ: من گوشه میز نشسته بودم و او تقریباً وسط کنار من ایستاده بود.

رئیس دادگاه: چند متر فاصله داشتید؟

غ: کمتر از یک متر تقریباً

رئیس دادگاه: دست راست شما چه کسی نشسته بود؟

غ: اردلان نشسته بود و سمت راست اردلان فتاح نشسته بود و سمت راست فتاح آقای دستمالچی نشسته بود و سمت راست دستمالچی، مسعود میر راشد نشسته بود.

رئیس دادگاه: طرف راست آقای میر راشد چه کسی نشسته بود؟

غ: کسی نشسته بود.

رئیس دادگاه: شخصی که وارد شد، کجا ایستاده بود؟ نزد کدامیک از این افراد؟

غ: فکر می‌کنم بین اردلان و فتاح ایستاده بود. (بقیه چیز دیگری می‌گویند)

رئیس دادگاه: ما اینجا شنیدیم که این شخص پشت سر میر راشد ایستاده است

غ: نه این‌طور نبوده است.

رئیس دادگاه: با این دستمال سفید چطور صورت آن شخص پوشانده شده بود؟

غ: آنچه که من دیدم، او تا کمی بالای بینی صورت خود را پوشانده بود.

رئیس دادگاه: چطور دستمالی بود؟

غ: نمی‌دانم دقیق

رئیس دادگاه: سرش را چطور پوشانده بود؟



غ: همان که گفتم، بیشتر نمی‌دانم.
رئیس دادگاه: کلاه از کاپشن بود و یا جدا از کت بود؟
 غ: من فکر می‌کنم که جسیبده به کاپشن او بود (این هم جدید است در گفته‌های ایشان).
رئیس دادگاه: تیرها از کجا آمدند؟
 غ: من فقط صدای تیرها را شنیدم و هیچ چیز نفهمیدم.
رئیس دادگاه: آیا همین شخصی که صورتش را پوشانده بود تیراندازی می‌کرد و یا شخص دیگری؟
 غ: من هیچ چیز ندیدم.
رئیس دادگاه: صدای چند تیر را شنیدید؟
 غ: من فقط صدای یک رگبار یادم می‌آید.
رئیس دادگاه: صدا از چه اسلحه‌ای بود؟
 غ: فکر می‌کنم از مسلسل بود.
رئیس دادگاه: آیا اسلحه را دیدید؟
 غ: خیر.
رئیس دادگاه: تیر به کجای شما خورده است
 غ: به شکم و پای من.
رئیس دادگاه: تیر چگونه وارد بدن شما شده است.
 غ: یک گلوله را از کنار ستون فقرات من و پشت درآورده‌اند، ولی نمی‌دانم دقیق که چند تیر خورده‌ام.
رئیس دادگاه: آیا اندامهای داخلی شما جراحت دیدند؟
 غ: قسمتی از جگر و کلیه‌ام را از دست دادم و روده‌هایم هم جراحت برداشتند و در پای من هنوز یک میله هست.
رئیس دادگاه: آیا پزشکان به شما گفتند که تیر از نزدیک ستون فقرات شما خارج شده است؟
 غ: بله پزشکان گفتند و جای آن هم هست.
رئیس دادگاه: در باره جراحت کلیه و جگرتان هم پزشکان گفتند؟
 غ: بله، هم پزشکان و هم پلیس به من گفتند.
رئیس دادگاه: جراحت پای شما چطور است؟
 غ: یک گلوله که پای مرا سوراخ کرده و از آن طرف بیرون آمده است.
رئیس دادگاه: جراحت پای شما کدام طرف است؟
 غ: نشان می‌دهد (به طرف درونی پا، یعنی جهت نشستن او را و یا ایستادن او را مشخص می‌کند).
رئیس دادگاه: این جراحات چه عواقبی برای شما دارند.
 غ: هنوز تحت نظر پزشک هستم و هنوز باید دارو بخورم.
رئیس دادگاه: آیا شما همچنان همه چیز را می‌توانید بخورید و بیاشامید؟
 غ: نه، رژیم غذایی خاصی ندارم.

رئیس دادگاه: آیا در جریان تحقیقات و در پروسه‌ی رویارویی شرکت کرده‌اید؟
غ: بله

رئیس دادگاه: نتایج این رویارویی چه بود؟

غ: من همانجا اعلام کردم که هیچ‌کدام از این اشخاص را شناسایی نکردم (خیلی قابل تامل است).

رئیس دادگاه: از چه تاریخی این رستوران را داشتید؟

غ: فکر می‌کنم از یک سال قبل از این واقعه.

رئیس دادگاه: آیا رستوران را می‌خواستید بفروشید؟ و از چه زمانی و برای چه می‌خواستید رستوران را بفروشید؟

غ: از حدود سه یا چهار ماه قبل (قبل از این واقعه) می‌خواستم بفروشم و به خاطر مشکلات خانوادگی من بوده است.

رئیس دادگاه: به چه کسی سفارش فروش داده بودید؟

غ: بیشتر از ده بنگاهی را از طریق تلفن خبر داده بودم که رستوران را می‌خواهم بفروشم.

رئیس دادگاه: اولین بنگاهی را کی خبر کردید؟

غ: یاد نمی‌آید.

رئیس دادگاه: آیا بنگاه‌ها از دوستان و آشنایان هم بوده‌اند؟

غ: هم بنگاه‌های رسمی و هم آشنایان خودم.

رئیس دادگاه: آیا در جریان تحقیقات از طرف پلیس به شما گفته شد که به چه ترتیبی قاتلین از نشست شما با خبر شدند؟

غ: بله.

رئیس دادگاه: آیا پلیس به شما هم شکی داشته است؟

غ: بله.

رئیس دادگاه: چرا؟

غ: این را پلیس باید بگوید که چرا شک به من داشته است. پلیس به همه‌ی کسانی که آنجا بودند شک داشته است. من هم جوابهای خودم را داده‌ام.

رئیس دادگاه: شما چی در خاطرتان هست، چرا پلیس به شما شک داشته است؟

غ: پلیس بدون دلیل چنین شکی را نمی‌کند. مثلاً پلیس دنبال یک ماشین بنز که مشخصات آن به ماشین من هم می‌خورد و گویا صاحب چنین بنزی با قاتلین هم ملاقات‌هایی داشته است.

رئیس دادگاه: مرسدس بنز شما چه رنگی داشته؟

غ- آبی پررنگ.

رئیس دادگاه: ماشین شما نو خریده شده بود؟

غ- ماشین نو نبود.

رئیس دادگاه: از کی ماشین را داشتید؟

غ- بین دو یا سه ماه قبل از واقعه.

رئیس دادگاه: از کجا ماشین را خریدید؟
غ- از یک بنگاه نزدیک رستوران خودم (بنگاه Corner یک بنگاه فروش ماشین دست دوم است).

رئیس دادگاه: طبق پرونده شما، گویا مبلغ ۵۰۰۰ مارک در رستوران شما پیدا شده بود.

غ- بله، آن پول حدود ۶۰۰۰ مارک بود که بقیه آن را آقای روستا پیدا کرده بود.
رئیس دادگاه: این پول شما کجا بود؟

غ- در کمد مخصوص که مدارک خودم را هم نگه می‌داشتم.
رئیس دادگاه: اگر توضیح شما در باره این پول برای شما اشکالات قانونی و مالیاتی بوجود می‌آورد، می‌توانید از جواب دادن خودداری کنید.

غ- من در بازجویی گفتم و در پرونده هست و پلیس به من قول داده بود که این مساله به بیرون داده نخواهد شد (در پرونده توضیح داده که پول نقد نگه می‌داشته و به بانک نمی‌داده که مبدا بخواهد مالیات بیشتری پرداخت کند).

رئیس دادگاه: آیا پلیس به شما گفت که شاید این پول را از طرف قاتلین برای مزد اطلاعاتی که شما به آنها دادید، باشد؟

غ- بله و من ناراحت شدم و آنها هم متوجه این مساله شدند.

رئیس دادگاه: در مورد این پول گفتید که این پول از درآمد رستوران بوده است.

غ- من همیشه پول نقد در رستوران داشتم. من در رستوران هم زندگی می‌کردم - حدود هفت ماه - و این پول را از کیسه پلاستیکی شفاف برداشته بودم که پول برای کیسه گارسونی خودم هم برداشته بودم. از این پول هزینه‌های جاری خودم را می‌پرداختم.

رئیس دادگاه: آیا این درست بوده است که یکی از متهمین گفته است که وقتی همه چیز تمام شد او خواهد فروخت.

غ- همه مدارک نشان می‌دهد که من از چند ماه پیش رستوران را می‌خواستم بفروشم و اینکه آقای یوسف امین چنین چیزی را گفته (به گفته پلیس) نمی‌دانم چرا و چگونه این را گفته است.

رئیس دادگاه: رستوران را کی فروختید؟

غ- من بیمارستان بودم که یک خانم اهل اندونزی و شوهرش که آلمانی بود آمدند و من رستوران را به آنها فروختم.

رئیس دادگاه: تاریخ انتقال رستوران به این خانم را می‌دانید؟

غ- نه متأسفانه وضع حافظه من خراب تر از آن است که شما فکر می‌کنید.

رئیس دادگاه: از قرار از تاریخ اول نوامبر ۱۹۹۲ بوده است.

غ- بله، می‌تواند باشد.

رئیس دادگاه: آیا شما خودتان را متعلق به یکی از این گروه‌های اپوزیسیون می‌دانید و یا می‌دانستید؟

غ- من با سازمان "فدائیان خلق" کار می‌کردم.

رئیس دادگاه: چه نقشی در این گروه داشتید؟

غ- نه، در سازمان ما کسی سمت خاصی نداشت. من فقط با این سازمان کار می‌کردم.
رئیس دادگاه: آیا عضو این سازمان بودید؟
غ- عضو بودم.

رئیس دادگاه: آیا اسم نجاتی را شنیدید؟
غ- شخصاً او را نمی‌شناختم ولی اسم او را شنیده‌ام.
رئیس دادگاه: چه کسی پشت این نام نجاتی است؟
غ- جمهوری اسلامی.
رئیس دادگاه: در باره‌ی این شخص چه می‌دانید؟
غ- تا آنجا که می‌دانم تماسهایی می‌گرفته و کوششهایی می‌کرده که بخشی را به ایران بازگرداند.

رئیس دادگاه: در باره صدیقی چه می‌دانید؟
غ- شنیدم که این شخص آمده و با یکی از دوستان ما ملاقات کرده و بحثی داشتند
پیرامون برگشت به ایران.
رئیس دادگاه: آیا منظور شما آقای دکتر فراهتی است؟
غ- بله.

رئیس دادگاه: آیا اسم کسی به نام شریف را شنیده‌اید؟
غ- از پلیس هنگام بازجویی شنیدم که باید یکی از تروریستها باشد که فرار کرده است.
رئیس دادگاه: آیا شخصی را به این نام می‌شناسید؟
غ- خیر.

رئیس دادگاه: آیا از متهمین کسی را می‌شناسید؟ (به طرف امین و اتریس و آیاد نگاه می‌کند. گویا آقای دارابی را در سالن ندیده است، زیرا می‌پرسد آیا طرف راست هم متهمین نشسته‌اند؟ بعد نگاه می‌کند و جواب می‌دهد).

غ- بله آقای دارابی را فقط می‌شناسم. آقای دارابی را در غرفه‌ی ایران در (Grüne Woche) دیدم و با چند نفر از دوستانم با ایشان بحثی داشتیم.
رئیس دادگاه: آیا می‌دانید که شغل ایشان چه بوده؟

غ- ما در غرفه‌ی ایران از ایشان پرسیدیم که چرا با رژیم‌ی که زندانیهای دست و پا بسته را می‌کشد، کار می‌کند و ایشان هم جواب دادند که چنین چیزی وجود ندارد و این تبلیغات غرب است و من اسم چند نفر را بردم و ایشان گفتند بله ما می‌رویم و تحقیق می‌کنیم، اگر چنین باشد دیگر با رژیم کار نخواهیم کرد (چه بحثی شما با آنها داشتید که بکنید).

رئیس دادگاه: آیا دارابی هم در این غرفه بود و چیزی گفت؟
غ- من می‌دانم که قبل از ما عده‌ای از بچه‌ها رفته بودند و بساط آنها را به هم زده بودند و عکسهای آنها را پاره کرده بودند و آقای دارابی گفت که این طور بوده و ایشان گفت که این کارها را نباید کرد. ما حاضر به بحث هستیم (آقای دارابی) ما هم با آنها بحث کردیم. (این بچه‌ها ما بودیم که بساطشان را داغون کردیم و ایشان می‌روند به بحث).

رئیس دادگاه: آقای دارابی در این بحث دقیقاً چه چیزی گفت؟



غ- این جریان مال چند سال پیش است و یادم نمی‌آید.
قاضی دادگاه: آیا صحبت‌هایی که در آن شب جلسه داشتید، در باره نزدیکی با رژیم و یا نزدیکی نیروهای مخالف علیه رژیم صحبت می‌کردید؟
غ- تا آنجا که می‌دانم، این جلسه را نوری تدارک دیده بود که بین نیروهای مخالف رژیم با حزب دموکرات نزدیکی بوجود بیاورد و نه برای نزدیکی به رژیم.
قاضی دادگاه: آیا آقای نجاتی چیزی درباره تشکیل جلسه و یا تعیین وقت جلسه و غیره نقشی داشت؟

غ- نجاتی اصلاً و ابداً جایی در این جلسه نداشته و به پلیس هم چنین گفته‌ام.
قاضی دادگاه: آیا شما خودتان هیچ تماسی با نمایندگان رژیم ایران داشته‌اید؟
غ- خیر.

قاضی دادگاه: شما خودتان برای پنجشنبه شب که دکتر سعید و بقیه آمدند، به چند نفر تلفن زدید، آیا به چندین نفر تلفن کردید و یا فقط به یک نفر؟
غ- درست به خاطر نمی‌آید ولی به میر راشد و کامبیز یادم هست که تلفن زد.
رئیس دادگاه: برای این می‌پرسم که در بازجویی ۹۲/۹/۱۹ گفتید که فقط به آقای روستا تلفن کردید. و چون کارهای دیگری داشتید نتوانستید به بقیه تلفن بزنید.

غ- بله شاید درست باشد، زیرا من در شرایط روحی و جسمی بدی بودم.
قاضی دادگاه: شما گفتید که صد در صد مطمئن بودید که آقای دهکردی روز جمعه را برای جلسه انتخاب کرد، آیا می‌خواهید بگویید که سوء تفاهم را رد می‌کنید سر دعوت به جلسه؟

غ- اگر منظور شما از سوء تفاهم این است که من اشتباهاً تاریخ را گفتم، خیر من اشتباه نکردم!
قاضی دادگاه: چطور شد که این چنین نشسته بودید و چرا جای آدمها اصلاً عوض نشده است؟

غ- من چون آخرین نفری بودم که به آنجا رفتم و نشستم، برای این نمی‌دانم که جای کسی عوض شده یا نه (طرح قرارنشستن افراد سر میز را که به تاریخ ۲۱ سپتامبر کشیده شده به او نشان می‌دهند).

غ- بله درست است
قاضی دادگاه: یکی از شاهدان گفت که شما سر یک میز دیگر که طرف اردلان بود نشسته بودید، درست است یا نه.

غ- من سرگوشه میز که چهار قربانی نشسته بودند، نشسته بودم و خیلی تنگاتنگ اردلان نشسته بودم.

قاضی دادگاه: وقتی تیراندازی شد، نشسته بودید یا ایستاده بودید؟
غ- اصلاً نمی‌دانم که نشسته بودم و یا ایستاده بودم. (ایستاده بوده است!)
رئیس دادگاه: به یاد بیاورید آیا مشخصاتی از قاتل یادتان می‌آید یا نه؟
غ- متأسفانه هیچ چیز دیگری یادم نمی‌آید.

قاضی از برگ بازجویی ۲۰ سپتامبر ۱۹۹۲ می‌خواند: این شخص (قاتل) حدود ۱۸۵ تا ۱۹۰ سانت بود و هیکل او بزرگ بود. تیپ شرقی داشت و عینک نداشت و هیکل ورزیده‌ای نداشته. آیا تا اینجا درست است؟

غ- من نه تنها چیزی یادم نمی‌آید بلکه یادم نمی‌آید که چنین چیزهایی هم گفته باشم. (یعنی این را نیز رد می‌کند).

رئیس دادگاه: در بازجویی حتما گفتید که او یک کت سبز تیره شبیه کت‌های نظامی پوشیده بوده است. حالا یادتان می‌آید؟

غ- نه متأسفانه یادم نمی‌آید. چیز جدیدی به غیر از آن چیزهایی که آن زمان گفتم یادم نمی‌آید.

قاضی دوم: شما از یک کلاه کاپشن حرف زدید. شما گفتید که آن شخص یک کلاه کاپشن به سرش بوده که من نمی‌توانستم موهای او را ببینم. در بازجویی که یک روز بعد از جریان در بیمارستان توسط دو نفر از اداره پلیس فدرال بازجویی شدید، یادتان می‌آید؟

غ- بله یادم هست. من در حالی که فکر می‌کردم شاید زنده نمانم، گفتم که با این وجود می‌خواهم همه چیز را بگویم و حتما هر چه گفتم درست است.

قاضی دوم: شما در این بازجویی گفتید که او قد بلند و درشت هیکل بود و موهای تیره رنگ داشت (این در تضاد است با جریان کلاه کاپشن).

غ- تا آنجا که یادم می‌آید همیشه گفتم که قاتل یک کلاه کاپشن هم سرش بوده و این را احتمالاً پلیس خودش نوشته (اشتباه از طرف پلیس).

قاضی اول: آیا تا زمانی که دکتر سعید و همراهانش آنجا بودند، شما رستوران را ترک کردید؟

غ- رستوران هم محل کار من بود و هم محل زندگی من، چطور می‌توانم محل کارم را ترک کرده باشم (در این مورد تضادگویی دارد).

قاضی اول: پس شما در طول آن شب به بیرون رستوران نرفتید.

غ- من به پلیس هم گفتم که گاه گاهی از رستوران بیرون می‌رفتم که هوا بخورم و مربوط به آن شب نبوده (گویا علیه این ادعا مدارکی هست).

قاضی اول: آیا شما در آن شب برای هواخوری از رستوران بیرون رفتید؟

غ- همان جوابی که دادم درست است. الان یادم نمی‌آید. همان جوابی که آن زمان دادم درست است.

از بازجویی 20 سپتامبر: من هر از گاهی از رستوران بیرون می‌رفتم و در آن شب هم حتماً از رستوران بیرون رفته‌ام و آخرین بار شاید نیم ساعت قبل از جریان قتل بیرون رفته‌ام. ضمن اینکه اصلاً یادم نمی‌آید که اصلاً چنین سوالی کرده باشند ولی شاید این را گفتم. برای روشن شدن قتل من همه‌ی سوالها را دقیق جواب دادم.

قاضی اول: شما گفتید که رستوران رامی‌خواستید بفروشید، آیا کسانی آمدند و رستوران را برای خرید باز دید کردند؟

غ- بله، در این مدت چند تا گروه یعنی چند نفری با هم آمدند برای خرید. از جمله دو گروه عرب شاید لبنانی بودند که آمدند و رستوران مرا دقیقاً بازدید کردند. شاید همراه خانواده. ولی به هر حال چند نفره آمده بودند و این را به پلیس هم گفته بودم.
قاضی اول: آیا این افراد به شما گفتند که از طرف چه بنگاه و یا چه واسطه‌ای آمدند برای خرید رستوران؟

غ- یکبار که دو نفر بودند گفتند که بنگاه مالک آنها را فرستاده و یکبار هم یک گروهی که پنج یا شش نفر که چندین بار آمده بودند، از طرف یک عربی که بغل رستوران من زندگی می‌کرد و می‌خواست برای من رستوران را بفروشد، فرستاده شده بودند.

قاضی اول: آیا شواهدی در دست دارید که یکی از این گروه‌ها به قصد دیگری مثلاً برای قتل به رستوران شما آمده باشد؟

غ- چیزی که توجه مرا جلب کند نبوده ولی بعدها فکر کردم و یادم آمد که چنین چیزی بود و فکر کردم که شاید برای جریان قتل مهم باشد.

قاضی اول: ایا آقای دارابی در غرفه ایران کار می‌کرد یا نه؟

غ- آن چیزی که من دیدم، ایشان در قسمت درونی غرفه بود و معلوم بود که موقعیت بالایی در غرفه ایران داشت.

قاضی: آیا شما در ایران در زندان بوده‌اید؟

غ- من در زمان شاه مدت ۸ سال در زندان بودم. در زمان خمینی در زندان نبودم. محکوم نشدم. ولی پیش آمده بود که برای یک یا دو روز دستگیر شدم ولی زندانی نشدم.

دادستان (آقای برونو یوست Jost): در باره عواقب زخمی شدن، شما گفتید که قادر به کار کردن نیستید. آیا این پی‌آمد جراحات شماست؟

غ- بله همین طور است.

دادستانی: این طور معروف بود که در رستوران شما نیروهای مخالف جمع می‌شوند. آیا اینها بیشتر مقیم برلن بودند؟

غ- این درست نیست که نیروهای مخالف همیشه به آنجا می‌آمدند، ولی گاهی همان سازمانهایی که اسم بردم ویکی دوفراز منفردین به آنجا می‌آمدند و جلساتی می‌گذاشتند. (اگر چنین نباشد، تئوری اینکه اینها به هر حال می‌دانستند که آنها به آنجا می‌رفتند را نمی‌شود طرح کرد) گاهی هم یک شاعر، نویسنده ایرانی هم که به برلن می‌آمد، به رستوران من می‌آمد. من همه را نمی‌شناختم.

دادستانی: رابطه‌ی حزب دموکرات با سایر نیروها چگونه بود؟ آیا لازم بود که برنامه‌ای برای نزدیکی آنها و سایر نیروها تدارک دیده شود؟

غ- من به لحاظ سیاسی آنقدر شخص مهمی نیستم که چنین سوالهایی از من بکنید.

دادستانی: آیا شما اطلاع دارید که اعضاء یا هواداران حزب دموکرات کردستان معمولاً در کجا گرد هم جمع می‌شدند؟

غ- خیر.

از برگ بازجویی ۲۰ سپتامبر: این اولین بار بود که نمایندگان حزب به رستوران من آمدند. به طور معمول همیشه به خانه نوری می‌رفتند (اینجا می‌گوید که من فکر کردم که شما گفتید که آنها کجا تظاهرات می‌کردند) شاید از من سوال کردند که آیا همایون اردلان و غیره و را باز هم دیدی و می‌شناسی و شاید من برای این گفتم که به طور معمول آنها منزل دهم کردی می‌رفتند.

۱۴ ژانویه ۱۹۹۴

وکیل غفاری خاتم کروس (Krust): (قبل از شروع رئیس دادگاه به امین تذکر می‌دهد که اجازه ندارد به مترجم‌ها توهین کند)
دادستان: آقای دارابی با شما در هفته سبز در غرفه‌ی ایران درباره چه صحبت می‌کرده است؟

غ- ما چند نفر بودیم و آقای دارابی را دیدیم. استقبال می‌کرد که با او صحبت کنیم، زیرا قبل از ما کسانی رفته بودند به آنجا و بساط را به هم زده بودند. ایشان دو یا سه نفر را گذاشت که با ما صحبت کنند و خودش هم می‌آمد گاه گاهی با ما صحبت می‌کرد. و در مقابل اینکه ما می‌گفتیم که در زندانهای ایران کشتار صورت می‌گیرد آنها مقاومت می‌کردند و او گفت که پس شماره تلفن خودتان را به ما بدهید و ما تحقیق می‌کنیم و نتیجه‌اش را با شما در میان می‌گذاریم. ولی ما این کار را نکردیم. (ما به آنها درس اخلاق می‌دادیم!)

دادستان: درباره رابطه‌ی آقای نجاتی با برادر شما چه می‌دانید؟

غ- تا آنجا که می‌دانم نجاتی با آدمهای مختلفی رابطه گرفته و با برادر من هم تماس گرفته و از او خواسته که به ایران برگردد و حتا گفته که شما می‌توانید نشریه خودتان را در ایران درآورید، زیرا ما هیچ اختلاف نظر عجیبی با هم نداریم. برادر من گفته بود که اگر شما چنین عقیده‌ای دارید چرا تلفنی صحبت می‌کنید و با اشخاص به‌خصوصی. اگر راست می‌گویید، خوب علناً این کار را بکنید.

دادستان: می‌دانید که نجاتی در باره‌ی نقش خودش چه چیزی گفته بود؟

غ- بلافاصله در نشریه ما در مقاله‌ای به نام پاسخ علنی به دعوت مخفی جواب آنها را دادیم. (مراجعه شود به نشریه) من هنوز جوابم تمام نشده است و تا آنجا که می‌دانم آنها صحبت از خصوصی نداشتند که ایشان این صحبتها را بکنند (مثل این که ایشان گفته که خود من می‌توانم با دستهایم بختیار را بکشم و چند وقت بعد بختیار کشته می‌شود. این را آقای میر راشد گفت).

دادستان از برگ بازجویی: او گفته که نجاتی خودش را حجت الاسلام نجاتی نامیده و گفته که از دفتر ریاست جمهوری خودش را معرفی کرده است.

غ- بله این طور است. حالا یادم می‌آید.

دادستان: آیا بین افراد اپوزیسیون کسانی بودند که در رابطه با تماسهای آقای نجاتی بر این نظر بودند که باید با دولت تماسهایی برقرار کرد؟

غ- این بحث در میان ما بود، ولی بدون مطرح کردن تماس با نجاتی. مثلاً اگر کسی رفته بود و با سفیر ایران تماس گرفته و آمده و گزارش داده بود و این بحث بود و خیلی‌ها اعتقاد داشتند که این در بحث با رژیم باید بازسازی شود.

دادستان: آقای دهکردی هم موافق این نظر بود؟

غ- بله (بدون هیچ توضیحی می‌گوید: بله)

دادستان: آیا شما یادتان هست که در باره این سوء قصد چه گفتید؟ " آنچه که شواهد نشان می‌دهد، دست ایران در کار است." (اینجا وکیل دارابی Kologe می‌گوید آیا به عنوان کارشناس و یا به عنوان شاهد. دقیقاً کار خرابی می‌کند).

غ- من آخرین باری که بازجویی شدم از طرف پلیس، پلیس به من گفت که آنها همه چیز را می‌دانند فقط دنبال خائنی می‌گردند که این کار را کرده است (این را در جواب این می‌گوید که از کجا می‌دانید که رژیم این کار را کرده است).

دادستان از برگ بازجویی: عزیز در مورد این سوء قصد گفته است که: در کنار رژیم ایران و رژیم عراق، سازمان مجاهدین هم می‌توانند این کار را کرده باشند. چون آنها از قتل شرافکندی نفع می‌دیدند (هیچ کدام از شاهدان چنین حرفی را تا به حال نزده‌اند! ادعای خطرناکی است!).

دادستان: از کجا چنین نظری را آورده‌اید و چرا فکر می‌کنید که سازمان مجاهدین هم چنین کاری را ممکن است کرده باشد؟

غ- تا آنجا که من یادم می‌آید چنین حرفی را من زده‌ام و آنها پرسیده‌اند که چه کسی می‌تواند از قتل شرافکندی سود ببرد! و من هم این را گفتم. ولی نمی‌دانم که چرا پای هر قتلی، پای مجاهدین وسط کشیده می‌شود ولی من نظرم این است که مجاهدین اصلاً و ابداً چنین کاری را نمی‌توانند بکنند. آنها چنین نظری ندارند. (بالاخره معلوم نمی‌شود که این حرف را زده یا نه. ولی در بازجویی‌های اول دقیقاً این را گفته، که در پرونده‌اش مطالعه کرده‌ام. به هر حال فرصت برای تصحیح داشته است!).

دادستان: اگر این عقیده شماست، پس چرا به این شکل درست مخالف این ادعایتان چنین چیزی گفتید؟

غ- من فقط گفتم که چه کسانی می‌توانند سود ببرند از قتل دکتر شرافکندی. من حتماً خیلی‌های دیگر را هم نام بردم که از این ماجرا می‌توانند سود ببرند.

دادستان: بگذریم از این بحث. ولی در باره قتل، آیا از بیرون می‌شد درون رستوران را دید؟

غ- بله می‌شود. به‌خصوص از در عقبی که می‌شود آمد و دید (در عقبی به حیاط باز می‌شود و...).

دادستان: چرا از در عقبی نرفتید هوا بخورید؟

غ- بله از در عقبی به خوبی می‌شد درون رستوران را دید.

دادستان: چراغ اتاقها چطور بود؟

غ- نور کافی بود. چراغها به دیوار وصل بودند.

دادستان: آیا می‌دانید که آقای نجاتی برای نزدیکی به ایران تبلیغ می‌کرده است؟



غ- نمی‌دانم. فقط می‌دانم که تماسهایی گرفته است.
داستان از برگ بازجویی ۲۸ مه ۱۹۹۳: از قول حمزه گفته‌اید که نجاتی گفته که می‌خواهد بین نیروهای مخالف و رژیم نزدیکی بوجود بیاورد، زیرا که شکاف بین نیروهای مخالف و رژیم را باید از بین برد.

غ- واینکه ایرانیها هم باید برگردند به ایران ومن اضافه می‌کنم که این آقای نجاتی نبوده ومن اشتباه گفتم. زیرا که من فکر کردم که حمزه با نجاتی ملاقات کرده و به پلیس هم گفتم که هر چه حمزه گفته است، درست است.

داستان: چه عکس العملی از خودشان نشان دادند؟(حاضرین در جلسه گزارش حمزه).
غ- تا آنجا که من می‌دانم، نوری و فرجاد که خودشان از او خواسته بودند که این کار را انجام بدهد که مخالفتی نبود و بقیه هم نظرات مختلفی داشتند.

داستان: شما در بازجویی خود گفته‌اید که نوری و ابراهیم زاده موافق نزدیکی با رژیم بودند.

غ- به این شکل درست نیست و آنها و بخصوص نوری موافق راه‌های مسالمت آمیز بودند.

اریش، وکیل فتاح عبدلی: آیا کسی از حاضرین در آن جلسه در باره گزارش حمزه، آیا کسی موافق تماسهای مخفی بود یا نه.

غ- همه نظرشان بر این بود که بحث و تماس باید علنی باشد. نمی‌دانم آیا کسی این نظر را داشته باشد ولی در بین ما بحث که می‌شد، خیلی‌ها بخصوص از طرف نوری همیشه شرط علنی بودن بحث مطرح می‌شد(حالا بالاخره وکیل من مجبور می‌کند که واقعیت را در مورد نوری بگوید).

وکیل فتاح عبدلی: در مورد روشنایی چراغ جلوی در. (سوالها بخشاً مختصر می‌شوند).

غ- در چوبی بود و همیشه هم به کار برده شده.

وکیل فتاح: چقدر شیشه داشت؟

غ- یک تکه بزرگ شیشه دارد. تعدادی چراغ در داخل و یک لامپ تابلو بیرون. (در عکس، بعداً نشان می‌دهند که در رستوران بیشتر شیشه است و چوب کم دارد).

وکیل فتاح: آیا در رستوران بعداً عوض شده است یا نه؟ (عکس در رستوران را نشان می‌دهند که کاملاً شیشه‌ای است و بیرون را خیلی خوب می‌شد دید و چوب در آن کم به کار رفته است).

وکیل فتاح: در باره قرار گرفتن قاتل که سه تا از شاهدان می‌گویند که درست بین میرا شد و دستمالچی ایستاده چه می‌گویید؟

غ- خب آنها آن طور دیدند. هرکس مسئول مشاهدات خودش است.

وکیل فتاح: آیا شما دشنامی شنیدید؟

غ- خیر.

وکیل فتاح: آیا وقتی رفتید فرودگاه دنبال دکتر سعید، متوجه این شد که اقدامات امنیتی

برای دکتر سعید وجود داشت؟

غ- نه.

وکیل فتاح: آیا در باره اینکه دکتر سعید چند وقت برلن می‌ماند صحبت شد؟

غ- خیر

وکیل فتاح: آیا در بین راه درباره اینکه به غیر از کنگره، نشستی خصوصی‌تر با نیروهای مخالف هم باشد، صحبتی شد؟

غ- خیر

وکیل فتاح: طبق گفته یک شاهد (منظورش شهره بدیعی است) در اینجا گفته شده است که، دوشنبه شب درباره اینکه این هیات قرار است که روز جمعه از برلن برود و او گفته که شما هم حضور داشتید. (در منزل ما)

غ- نه چنین چیزی گفته نشده تا من یادم می‌آید. (من صد درصد مطمئن هستم که چنین صحبتی شده است و خود من مطرح کردم)

وکیل فتاح: شما حدود نیم ساعت که از رستوران بیرون رفتید، به گفته پتر کوبیک (Peter Kobik)، با ماشین مرسدس خود رفتید. به کجا رفتید؟

غ- یاد نمی‌آید که کجا رفتم. شاید آقای پتر یادش باشد. (طبق بازجویی از پتر، او گفته که عزیز به من نگفته است که کجا رفته.)

وکیل فتاح: آقای غفاری این روز برای شما روز بخصوصی بوده است و شما حتماً خیلی روی اینکه در این روز چه کارها کرده‌اید در مغزتان مرور کردید، خواهش می‌کنم کوشش کنید بلکه یادتان بیاید به کجا رفته بودید؟

غ- بله این روز برای من کابوسی است که هر روز جلوی چشم من می‌آید و آن روز برای من از ساعتی که نوری و همراهانش به رستوران آمدند شروع شد.

وکیل فتاح: شما گفتید که آقای پتر خیلی مورد اعتماد شما بوده و گفتید که او در نبودن شما رستوران شما را می‌چرخانده. آیا در تابستان ۹۲ شما سفری داشتید؟

غ- نمی‌دانم آیا در تابستان یا پاییز بود. ولی من به آلمان غربی رفتم نزد دوستانم.

وکیل فتاح: در کدام شهر بودید؟

غ- دوسلدورف و وُپرتال (Wuppertal)

وکیل فتاح: به کدام شهرهای دیگر؟

غ- یاد نمی‌آید.

وکیل فتاح: به پاریس رفتید؟

غ- خیر

وکیل فتاح از برگ بازجویی پتر کوبیک: آقای غفاری برای ۴ روز در اوائل ماه اوت

۹۲ به دویسبورگ و بعد به پاریس رفته و وقتی برگشته به من گفته که به پاریس هم رفته است. و به من نگفت که کدام دوستانش در دویسبورگ را ملاقات کرده است.

غ- من به پاریس نرفته و به همان دو شهر رفتم. پتر قاطی کرده چون من بعداً به پاریس رفتم (بعداً کی؟)

وکیل فتاح: کی به پاریس رفتید؟ آیا قبل از واقعه رفتید؟

غ- پرونده را دقیق بخوانید، این سفر من زمانی بود که آشپز من گذاشت و رفت و من رستوران را بستم (باز هم معلوم نمی‌شود که قبل از واقعه بوده یا خیر).



وکیل فتاح: آیا شما بعد از دوسلدورف به بن رفته بودید و آیا به سفارت ایران مراجعه کردید؟

غ- خیر این طور نبود. آخه من چی جواب شما را بدهم. (از این سوال عصبانی می‌شود)
وکیل فتاح: این را برای این می‌پرسم که شما خودتان گفتید که می‌خواستید به ایران برگردید و کوشش می‌کردید که پاسپورت برای خودتان و خانواده تهیه کنید.
غ- بله این درست است که من پاسپورت ایرانی داشتم و این پاسپورتها به اسم خودمان نبود و آنها را از سفارت ایران نگرفته بودیم.

وکیل فتاح در باره پاسپورت و نحوه تهیه پاسپورتها سوال می‌کند.

وکیل فتاح: آیا شما نام هاشمی را شنیده‌اید؟

غ- منظورتان را می‌فهمم، بله من این نام را فقط شنیدم و بهتر است از آن کسیکه آمده و این مساله را مطرح کرده (منظور همسرش است) و مسائل خصوصی و خانوادگی ما را مطرح کرده، بهتر است که با خود ایشان که همسویی با این جنایت می‌کند و این مسائل را مطرح می‌کند، طرح کنید.

رئیس دادگاه: لطفاً فقط جواب سوال را دقیق بدهید و خیلی کلی جواب ندهید که موجب طرح سوالات دیگر خواهد شد.

وکیل فتاح: آیا اسم او را شنیده‌اید؟

غ- با حضور زنم به تلفن ایشان جواب دادم. او به زن من تلفن زده و اصلاً معلوم نشد که او کیست و با چه کسی می‌خواهد صحبت کند.

وکیل فتاح: پلیس ادعا کرده که شما این تلفن را قطع کردید و گفتید که خط تلفن درست کار نمی‌کرده. درحالی که اینطور نبوده است.

غ- یک نفر به خانه ما زنگ می‌زند و می‌گوید من می‌خواهم با آقای عزیز صحبت کنم. من در خانه نبودم و با زن من صحبت می‌کند و می‌گوید که اسمش هاشمی است. بعد همان روز و یا روز دیگر زنگ می‌زند و به زن من می‌گوید که می‌خواهم با آقای عزیز صحبت کنم. من گوشی را گرفتم و او گفت که با آقای عزیز می‌خواهم صحبت کنم. من گفتم من عزیز هستم و او گفت که می‌خواهم با آقای عزیز صحبت کنم. من گفتم من عزیز غفاری هستم و او گفت که نه می‌خواهد با آقای عزیز حرف بزنم. در زبان ما معمولاً جلوی اسم فامیل، واژه‌ی آقا می‌آورند و نه جلوی اسم کوچک. بعد او گفت که من اشتباه گرفتم و من گفتم اگر می‌خواهید با آقای عزیز حرف بزنید اشتباه گرفته‌اید. بلندگوی تلفن هم صدایش بلند بود و زن من همه این حرفها را شنیده است و در پرونده‌ی پلیس هم همه این مطالب هست و هیچ چیز دیگری هم نیست (بیخودی می‌گوید، در پرونده خیلی بیشتر از این‌هاست).

وکیل فتاح: چه زمانی بود؟

غ- حدود چند سال پیش بود.

وکیل فتاح: چطور پس این موضوع به این بی‌اهمیتی چنین دقیق یادتان هست؟ شما که حافظه اتان خیلی ضعیف است!

غ- من نگفتم که حافظه‌ام را از دست داده‌ام. پرونده را دقیق بخوانید، بعد می‌فهمید که چرا یادم مانده. چون با زخم حرفهایی بعد از این مساله زدم. (اشاره به جر و بحثی می‌کند که با زنش در این مورد داشته است).

وکیل فتاح: در مورد آشپز شما لوئیزا، طبق بازجویی در تاریخ ۵ ژانویه ۱۹۹۳، شما گفتید که در شب قبل از وقوع واقعه سر پرداخت مزد با لوئیزا حرفتان شده و برای همین لوئیزا شما را ترک کرده است. پس در شب قبل از واقعه و نه در بعد از ظهر روز واقعه، آشپزتان شما را ترک کرده است. پس این با این ادعا در تضاد است. پس، شما از روز چهارشنبه می‌دانستید که آشپز شما نمی‌آید!

غ- من نگفتم که لوئیزا نمی‌آید. او باید می‌آمد، زیرا من به او پول بدهکار بودم و من از این حرکت می‌کردم که او باید بیاید (جواب دقیق است)

وکیل فتاح: خانم بار شما، ماریا که اسم فامیل او را یادتان نبود، آیا هر روز آنجا بود یا گاهگاهی می‌آمد؟

غ- او هر روز آنجا می‌آمد.

وکیل فتاح: پس به او نباید تلفن می‌زدید که بیاید

غ- خیر.

وکیل فتاح: از برگ بازجویی ماریا در ۹۲/۹/۱۸ طبق این بازجویی ماریا گفته است: "در روز ۱۷م عزیز به من در خانه دانشجویی زنگ زد و از من پرسید که آیا حاضرم به او کمک کنم. او می‌دانست که در آشپزخانه کسی نیست که کمک کند." پس برای شما و ماریا معلوم بود که آشپز شما نخواهد آمد. (اینجا مداخله آقای کولگه وکیل دارابی که می‌گوید این را هنوز نمی‌شود گفت که عزیز از یک روز قبل می‌دانسته که آشپزش نمی‌آید).

غ- این خیلی روشن است، ماریا چون اجازه کار نداشت، ترسیده که به پلیس بگوید که هر روز آنجا کار می‌کرده است و برای همین اینطور گفته است.

وکیل فتاح: این ماجرا نشان می‌دهد که حرف آقای حجازی که گفته شما سه شنبه و یا چهارشنبه از او سوال کردید که او بیاید و به شما در آشپزخانه کمک کند، می‌تواند درست باشد. برطبق گفته ماریا که گفته است: برای من روشن بود که عزیز روز پنجشنبه قرار نبود مهمان داشته باشد و رزرو میز نداشتیم.

وکیل فتاح نقل قولی از آقای حجازی می‌خواند: من سه شنبه یا چهارشنبه پیش عزیز بودم، آشپز نداشت و برای همین از من سوال کرد که آیا می‌توانم به او کمک کنم یا نه. (می‌گویند که گویا حجازی دقیقاً دارابی را می‌شناسد، حالا چرا وکلای دارابی سعی می‌کنند که ثابت کنند که حجازی ادعای دروغی می‌کند را باید دید که چرا؟ آیا آنها وحشت دارند که پای حجازی هم به دادگاه کشیده شود یا نه. عزیز اینجا سعی می‌کند که در دفاعیات خود همه تئوری‌هایی که علیه این گفته حجازی و روز جمعه و میهمان نداشتن برای پنجشنبه و غیره را رد کند. خیلی زیرکانه استدلالاتی هم می‌آورد که به نظر دقیق می‌آیند، ولی در مجموع باز جواب همه این سوالات ناروین می‌ماند).

وکیل فتاح: حالا خیلی دقیق جواب بدهید که آیا از حجازی برای کمک کردن به شما سوال کردید یا نه؟

غ- من در اداره پلیس تازه فهمیدم که آقای حجازی آشپز یونانی هم هست. (فرار از جواب دقیق)

وکیل فتاح اعتراض می‌کند: درست جواب دهید.

غ- من که اصلاً نمی‌دانستم که او آشپز یونانی هم هست و او خودش کار می‌کند و خانواده دارد. چرا او باید چنین ادعایی کند. نمی‌دانم چرا من باید چنین سوالی از او کرده باشم. (باز هم تفسیر می‌کند و از جواب دقیق فرار می‌کند).

وکیل فتاح: جواب دقیق شما چیست؟

غ- خیر

وکیل فتاح: آیا یادتان می‌آید که آقای حجازی به ملاقات شما در بیمارستان آمده و به شما گفته که چه شانسی داشته که او آنجا نبوده و گلوله نخورده؟

غ- من زمانی که در بیمارستان بودم، خیلی‌ها به دیدارم آمدند و من یادم نمی‌آید که هر کسی چه حرفهایی زده است.

وکیل فتاح: ماشین مرسدس شما، آیا شما بعد از سوء قصد چرخها و یا فلزهای چرخ را عوض کردید؟

غ- من که در بیمارستان بودم.

وکیل فتاح: چند هفته بعد از مرخص شدن از بیمارستان چی؟

غ- خیر.

وکیل فتاح: ماشین شما چند چرخ اضافی دارد؟

غ- موقع خرید چند تا چرخ اضافی هم داشته.

وکیل فتاح: آیا چرخ ماشین شما رینگ هم دارد؟

غ- نمی‌دانم، پلیس دقیق‌تر می‌داند.

وکیل فتاح: شرکت ماشین فروشی کورنل که شما از آنجا ماشین را خریدید، گفته است که چرخهای ماشین شما رینگ داشته‌اند.

غ- اگر گفته که حتماً هنوز هم هستند و پلیس هم همه چیز را دیده است. نمی‌دانم که چرا سوال می‌کنید؟ (باز هم وکیل دارابی "کولوگه" اعتراض می‌کند که سوالات وکیل ما در این مورد بیخود است! وکیل ما هم می‌گوید این وظیفه دقیقتر سوال کردن در این مورد را به عهده شما می‌گذارم).

وکیل فتاح: اسکناس‌های شما چه نوعی بودند؟

غ- نمی‌دانم چند مارکی بودند، پول، پول، پول است.

وکیل فتاح: چقدر بود؟

غ- حدوداً شش هزار مارک بوده است.

وکیل فتاح: آن هزار مارکی که از این شش هزار مارک، آقای روستا، بین مدارک شما پیدا کرده، چطوری بود یادتان نمی‌آید که چه اسکناس‌هایی بودند؟

غ - چه فرقی می‌کند چه اسکناس‌هایی بودند، نمی‌دانم چرا می‌پرسید؟ (اتفاقاً خیلی مهم است).

وکیل فتاح: در تابستان ۱۹۹۲ چه مشکلات خانوادگی داشتید که می‌خواستید رستوران خود را بفروشید؟

غ - اصلی‌ترین علت فروش، مشکلات خانوادگی من بوده است.

وکیل فتاح: آقای سودو (Südo)، از آجو سازی Kanpuagel گفته است که مساله فروش از طرف شما به خاطر مساله سلامتی شما بوده است و مشاور مالی شما گفته که در ماه اوت از فروش صرف‌نظر کردید، زیرا که در ماه اوت پولی دریافت کردید. آیا اینها هم دلایل دیگر فروش رستوران از طرف شما بوده است؟

غ - من به آقای سودو گفتم و به حسابدار خود هم گفتم. (جواب آنقدر نامشخص است که اصلاً منظورش را نمی‌شود فهمید. ولی اینطور می‌گوید) بله من به زعم گفتم که مشکلات خصوصی ما را به هیچکس نگوئید و به آقای سودو هم دلایل واقعی را نگفتم. **وکیل فتاح:** جواب سوال را دقیق بدهید، آیا شما مشکلات مالی هم داشتید؟ و دیگر اینکه درآمد روزانه شما به طور متوسط در رستوران چه قدر بود؟

غ - مشکلات مالی نداشتم و درآمد روزانه من بستگی به روز آن داشته است. (باز هم از جواب دادن در می‌رود).

رئیس دادگاه: به طور متوسط فروش شما چقدر بوده است؟

غ - من هیچ وقت بطور دقیق حساب نکردم، زیرا شریکی نداشتم و آنقدر مهم بود که رستوران بچرخد.

رئیس دادگاه: به نظر نمی‌آید که بنگاهداران در این مورد سوالی نکرده باشند که درآمد روزانه شما چقدر بوده و یک یادداشتی هم هست از طرف آقای Hornau از بنگاه مالکی که عنوان کرده است که فروش متوسط آنجا بین ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ مارک بوده است. (اصلاً و ابداً نمی‌تواند چنین باشد).

غ - بله شما می‌دانید که کسی که رستورانش را می‌فروشد، رقم درستی را مطرح نمی‌کند. (تا آنجا که ما می‌دانیم کار رستوران ایشان خوب نمی‌چرخیده).

رئیس دادگاه: آقای پتر گفته که حدود ۶۰۰ مارک شما روزانه درآمد داشتید.

غ - بله بعضی روزها اینطور بوده و یا کمتر هم می‌توانست باشد.

رئیس دادگاه: آیا این حدس مشاور مالی شما که گفته است شما در آخر ماه اوت مبلغ زیادی پول دریافت کردید و برای همین هم قصد فروش را کنار گذاشتید، درست است یا نه؟

غ - نه من یادم نمی‌آید که چنین صحبتی با مشاورم داشتم و هیچ پولی هم احتیاج نداشتم.

رئیس دادگاه: من پاسخ شما را به عنوان نه می‌فهمم و سوال تکمیلی نمی‌کنم.

وکیل ما (وکیل خانواده دهکردی)، ولفگانگ ویلاند (Wieland): شما از رستوران بیرون می‌رفتید که هوا بخورید، آیا جلوی در ایستاده بودید و یا آن محل را ترک کردید؟

غ - بله ممکن است که جلوی در هم قدم زده باشم.

ویلاند: شما آخرین بار قبل از ورود قاتلین به رستوران، کی از رستوران بیرون رفتید که هوا بخورید؟

غ- به خاطر من نمی‌آید ولی مراجعه کنید به پرونده و از پرونده می‌توانید در بیابارید که کی بوده است. پلیس از من این سوال را کرده است.

ویلاند: آیا شما ده دقیقه قبل از ورود قاتلین بیرون بودید؟

غ- نه این معقول به نظر نمی‌رسد، زیرا که من مهمان داشتم و نمی‌شد که ده دقیقه رفته باشم بیرون. (باز هم زرنگی می‌کند و یک جواب دیگری می‌دهد).

ویلاند: دوباره سوال را طرح می‌کند.

غ- من تا آنجا که یادم می‌آید قبل از ورود قاتلین به رستوران نزد دکتر سعید برای مدت زیادی نشسته بودم.

ویلاند: به نظر شما زمان طولانی برای شما چه قدر است؟

غ- اگر ده دقیقه مورد نظر شماست، دقیقاً دو برابر ده دقیقه از نظر من، زمان طولانی است.

ویلاند: یک شاهدهی از همسایه‌های شما گفته است که حدود ده دقیقه قبل از سوء قصد، شما را بیرون از رستوران دیده است.

غ- می‌توانید از کسانی که زنده مانده‌اند بپرسید که آیا من ده دقیقه قبل بیرون رفتم یا نه. (این خیلی مساله مهمی است که نمی‌شود همینطور از کنارش رد شد. چرا دقیق جواب نمی‌دهد؟).

ویلاند: آیا شما می‌خواهید کاملاً رد کنید که ده دقیقه قبل از رستوران بیرون رفتید؟

غ- بله کاملاً درست است.

ویلاند: طبق گفته شاهد خانم رناته زکیر (Renate Zakir) که دوچرخه سوار بوده و گفته است که شما را ده دقیقه قبل از ماجرا دیده است. (توضیح وکیل من که البته اگر آقای کولوگه، وکیل دارایی اعتراض نکند. چون این شاهد هنوز بازجویی نشده است).
غ- من چنین شاهدهی را به اسم نمی‌شناسم. شما باید از حضار در جلسه بپرسید. من یادم هست که دکتر سعید و دستمالچی بحث می‌کردند و این بیش از ده دقیقه قبل از ماجرا بوده است. (بی خود می‌گوید چون بحث درست در لحظات آخر بوده است).

ویلاند: از برگ بازجویی خانم رناته:

"... در پیاده رو خیابان پراگر (Prager Str) من عزیز را دیدم. من او را می‌شناسم و او را با اسم کوچکش صدا می‌کنم. او بیرون رستوران بود در پیاده رو به طرف خیابان ناخود (Nachod Str)". خانم رناته گفته که شما را دیده است که خیلی در فکر بودید دستتان زیر چانه اتان بوده است. "من سوار دوچرخه رد شدم و با هم سلام و علیک کردیم...". آیا اینطور بوده؟

قاضی دادگاه: آقای عزیز، شما دیروز گفتید که من مطمئن هستم که نیم ساعت قبل از ماجرا بیرون رستوران بودم.

رئیس دادگاه: دو تا سوال است، اول اینکه آیا این برخورد وجود داشته و دوم اینکه چه زمانی بوده است؟ (باز هم از جواب دادن درمی رود. از جواب دقیق به شکل خیلی ماهرانه، چرا؟).

غ- هرچه در پرونده هست، درست است. (وضع خیلی خراب تر از آن شد که می شود تصور کرد. اهمیت این قضیه بسیار است، چرا که او که هیچوقت اهل هواخوری نبود، بیرون رفته است).

رئیس دادگاه: اگر جواب درست ندهید، جرم دارد. ولی مجبور به جواب دادن نیستید. (وکیل ایاد به داد ایشان می رسد و به نوع سوال کردن اعتراض می کند. ولی رئیس دادگاه این اعتراض را رد می کند و می گوید که سوالها هیچکدام نامربوط نیستند. باز هم سوال برای چندمین بار تکرار می شود. باز هم حاشیه می رود).

غ: من داشتم می مردم و با این وجود همه چیز را گفته ام. حالا بعد از این همه وقت چطوری می توانم بگویم که آیا چنین زنی را با دوچرخه دیده ام یا نه؟ (آن زن همسایه دلیلی نداشته است که دروغ بگوید، او نفعی نداشته، همان لحظه بعد از ترور این را به پلیس گفته بود).

غ: من می خواهم باز هم جواب آقای ویلند را بدهم. (در اینجا خانم کین Kihn وکیل دارابی از قول دارابی می گوید که آقای عزیز نگفت که هرچه در پرونده آمده است، درست است. ایشان به داد عزیز می رسد. چرا؟ اکثر وکلا، مثلاً وکیل دارابی و ایاد به داد عزیز می رسند و شلوغ می کنند. چرا؟)
غ- جواب آقای ویلند را می خواهم بدهم. این چطور خانمی است که ادعا می کند ۳ دقیقه و 40 ثانیه بعد از دیدار من تیراندازی را شنیده است. من خیلی مایل هستم که با ایشان آشنا شوم (باز هم طفره می رود).

ویلاند: آقای عزیز، این خانم گفته که شما را از نزدیک و دقیق می شناسد. (وکیل ایاد باز هم سعی می کند از راههای قانونی دادگاه، جلوی سوالهای بعدی وکیل ما را بگیرد. چرا این کوشش را می کنند؟ رئیس دادگاه می گوید شما می توانید سوالهایتان را بدون ذکر مبدا آنها طرح کنید. ولی کلاً جو دادگاه را آنقدر شلوغ کردند که اصلاً وکیل ما نمی تواند به پرسشهایش ادامه دهد. مسیر سوالها فعلاً عوض می شود، زیرا که می خواهند خانم رناته، همین همسایه، را به دادگاه دعوت کنند).

وکیل شرفکنندی، آقای یشک (Jeschek): رابطه خیلی نزدیک شما و آقای نوری چگونه بوده است؟

غ- من با نوری در جلساتی که در دانشگاه برگزار می شدند، آشنا شدم و بعد هم در خانه بعضی از دوستان یکدیگر را می دیدیم. بعضی وقتها هم به جلساتی در خانه خود او می رفتم (چرند می گوید، اصلاً در خانه ما او به جلسه ای از طرف نوری دعوت نشده بود) و با هم کم کم بیشتر آشنا شدیم و به طور خصوصی هم یکدیگر را با خانواده می دیدیم و مسافرت هم می رفتیم).

وکیل شرفکنندی: در چه سالهایی با آقای عزت پور در زندان بودید؟
غ- از سال ۵۱ که رفتم به زندان با ایشان آشنا شدم.

وکیل شرفکندی: آخرین باری که آقای عزت پور را قبل از ماجرا در برلن دیدید، کی بود؟

غ- آقای عزت پور حدود یک ماه و یا دو ماهی بود که در برلن بود و تقریباً هر روز پیش من می‌آمد.

وکیل شرفکندی: چند وقت بعد از زندان در ایران و ملاقات اینجا گذشته بود؟

غ- حدود ۱۰ تا ۱۲ سال بود.

وکیل شرفکندی: آیا ایشان به شما نگفته بود که چه سمتی دارند، یعنی عضو مرکزی حزب در اروپا هستند؟

غ- خیر.

وکیل شرفکندی: آقای نوری به شما در این مورد مطالبی گفته بود، چرا خود ایشان به شما چیزی نگفته بود؟

غ- ایشان نخواسته که خودش را و نقشش را بگوید، زیرا که نخواسته بود که خودش را مطرح کند، چون آدم متواضعی است.

وکیل شرفکندی: شما گفتید که من خیلی به هم ریخته هستم. خیلی بیشتر از آنکه بشود تصورش را کرد. آیا شما از جانبی تحت فشار هستید؟

غ- بله. این فشارمال چارچوب جامعه اینجا برای من است و به خاطر مشکلات خانوادگی من.

وکیل شرفکندی: آیا آنزمانی که دارابی را در هفته سبز دیدید، از او پرسیدید که کیست و نامش چیست؟

غ- خیر.

وکیل شرفکندی: آیا از آقای حجازی پرسیدید که او از چه کسی جنس می‌خرد؟

غ- آقای حجازی خودش به من گفت که از بازار بزرگ برلن خرید می‌کند. البته من از او اصلاً نپرسیدم که از کجا خرید می‌کند. (اینجا منظور رابطه‌ی حجازی و دارابی در خرید و فروش است).

وکیل شرفکندی: آیا شما نام کاظم کازرونی (منظور دارابی است) را شنیده‌اید؟

وکیل شرفکندی: شما گفتید که از طرف رژیم فعلی ۱ یا ۲ روز دستگیر شده‌اید. چرا؟

غ- در ابتدای جنگ بود که داروخانه من خراب شد و بعد من داروها را با یک ماشین باری به تهران فرستادم. بعد پاسداران داروها را گرفتند و ادعا کردند که این داروها برای کردستان بوده و بعد از اینکه روشن شد چنین نبوده است، با ضمانت مرا آزاد کردند تا تاریخ دادگاه در نظر گرفته شد.

وکیل شرفکندی: آیا فقط با ضمانت آزاد شدید یا قول و قرارهای دیگر هم گذاشتید؟

غ- خیر. زیرا آنزمان هنوز دیکتاتوری برقرار نشده بود. من فقط ضمانت شخصی داده بودم که بروم دادگاه.

وکیل شرفکندی: چطور شد که به فکر خریدن رستوران در سال ۱۹۹۱ افتادید؟

غ- می‌خواستم هرچه زودتر از پوشش اداره کار بیایم بیرون و نمی‌دانم که چطور شد وارد این بازار شدم. با آقای روستا هم قرار بود کارهای دیگری انجام بدهیم. شاید به این خاطر که من در رستورانهای مختلف کار کردم. (در کدام رستورانها؟)
وکیل شرفکندی: آیا قبل از آنکه رستوران می‌کونوس را بخرید، به آنجا رفت و آمد داشتید؟

غ- بله خودم می‌رفتم و رستورانها را می‌دیدم (اینجا مساله خرید رستوران و کمک خواستن از کامبیز روستا چگونه بوجود آمد؟)
وکیل شرفکندی: آیا شما اطلاع داشتید که قبلاً افراد اپوزیسیون آنجا گردهم جمع می‌شدند؟

غ- تا آنجاییکه من اطلاع دارم، هیچکدام از کسانی که من می‌شناسم قبلاً آنجا نبوده‌اند.
وکیل شرفکندی: در اجاره نامه‌ی شما به تاریخ ۹۱/۹/۹ آمده است که هیچ تجمع حزبی و فعالیت حزبی نباید آنجا انجام شود.

غ- من دقیقاً نمی‌دانم که چرا چنین ماده‌ای در آن قرارداد شده است، ولی صاحب رستوران نمی‌دانست من چه کسی هستم.

وکیل شرفکندی: در مدارک رستوران آمده که قیمت آن ۲۰۰۰۰۰۰ مارک بوده است.

غ- خیر درست نیست. قیمت دقیق آن ۱۸۰۰۰۰۰ مارک بوده است.

وکیل شرفکندی: به اضافه مالیات ارزش اضافی؟

غ- نه من مالیاتی نپرداختم.

وکیل شرفکندی: این اطلاع درست است که در تاریخ ۹۱/۸/۳۰ مبلغ ۴۵ هزار مارک پرداخت کردید و در تاریخ ۹۱/۹/۹ مبلغ ۵۵ هزار مارک. این مبلغ حدود ۱۰۰ هزار مارک می‌شود. این پول را از کجا آوردید؟ با توجه به اینکه اینجا و آنجا کار می‌کردید و پول کمی هم از دولت آلمان می‌گرفتید.

غ- من این پول را از قبل داشتم. (خانم وکیل دارایی می‌گوید که به شاهد بگویید که این حرف ممکن است موجب اشکالاتی با اداره‌ی امور اجتماعی بشود. اینکار انجام می‌شود).

وکیل شرفکندی: آیا درست است که شما مبلغ ۲۱۰۸۰۰ مارک برای وثیقه رستوران پرداختید؟

غ- بله درست است.

وکیل شرفکندی: آیا آقای دکتر روستا در مقابل شرکت Henkel مبلغ ۸۰۰۰۰۰ مارک برای شما ضمانت کرده است؟

غ- بله درست است.

وکیل شرفکندی: آیا دلیل مشخصی وجود داشت که آقای روستا برای شما اینکار را کرده است؟

غ- این سوال را از خود ایشان بکنید. (واقعاً هم روشن نشد که عزیز چطور خودش را به روستا نزدیک کرده است).

وکیل شرفکندی: این مبلغ ۱۰۰۰۰۰۰ مارک را شما نقد پرداخت کرده‌اید؟

غ- آقای وکیل اگر ضمانت می‌کنید که جرائم احتمالی برای روشن شدن این ماجرای پول را خودتان پرداخت کنید، من حاضرم جواب بدهم.

وکیل شرف‌کندی: چرا شما این مبلغ پول را نقد پرداخت کردید؟

غ- من تاجر واردی در این موارد نبودم.

وکیل شرف‌کندی: این مبلغ صد هزار مارک را چگونه، آیا باز هم در یک کیسه پلاستیکی و غیره در زیر زمین نگهداری می‌کردید؟

غ- نمی‌دانم از کجا می‌دانید که من پولهایم را در کیسه پلاستیکی نگهداری می‌کردم. (خودش قبلاً گفته) و من حرفی در باره پول دیگر حاضر نیستم بگویم.

وکیل شرف‌کندی: آیا این پول را شما قبل از بستن قرار داد رستوران میکونوس دریافت کرده‌اید؟

غ- خیر

وکیل شرف‌کندی: آیا در تابستان ۱۹۹۲ می‌خواستید که فوراً رستوران را بفروشید؟

غ- یاد نمی‌آید ولی به هر حال می‌خواستم خاک آلمان را ترک کنم (چرا؟)

وکیل شرف‌کندی: شما در تابستان ۹۲ برای ۱۴ روز رستوران خود را بستید و به

پاریس رفتید و حالا در آخرین بازجویی خودتان گفتید که در روزنامه *Zweite Hand* یک آگهی برای آشنیز داده‌اید. برای ۱۴ روز بگویم حدود ۲۰۰۰ مارک می‌شود، آیا تحمل چنین ضرری را داشتید؟

غ- بله داشتم.

وکیل شرف‌کندی: در نیمه‌ی ماه اوت سال ۹۲ شما حدود ۵ نفر در رستوران خود به

کار گماشته بودید، آیا درست است؟

غ- خیر، مشاور مالیاتی من اشتباه کرده و من در یک زمان، ۵ نفر را به کار نگماردم.

ص ۱۷: مشاور مالیاتی در یک روز یعنی در ۱۵ اوت یک باره سه نفر را برای کار گماردید.

غ- بله درست است. من در روزنامه *Zweithand* برای سه نفر آگهی داده بودم.

زیرا می‌خواستم در رستورانم تغییراتی بوجود بیاورم.

وکیل شرف‌کندی: شما که گفتید می‌خواستید رستوران را بفروشید؟

غ- مگر هرکس می‌خواهد رستورانش را بفروشد، رستورانش را خراب می‌کند؟

وکیل شرف‌کندی: شما وقتی در مورد عوض شدن تاریخ جلسه صحبت کردید، یکی از

شهود گفته است (میر راشد) که از روی صدای ضبط شده شما، روی نوار تلفن او،

یک کپی تهیه کرده بوده است، آیا آن را شنیده‌اید؟ و آیا فکر می‌کنید که این کپی برای

چه کسی تهیه شده بوده است؟

غ- نه من شنیده‌ام.

وکیل شرف‌کندی: آیا نام مرتضی غلامی را شنیده‌اید؟

غ- خیر

وکیل شرف‌کندی: نام بزرگ علوی را شنیده‌اید؟

غ- بله.

وکیل شرفکندی: چه می‌دانید از بزرگ علوی؟

غ- یکی از شکوفه‌های ادبیات ایران است.

وکیل شرفکندی: آیا می‌دانید که نام این مرد برای یک عملیات تروریستی استفاده شده است؟

غ- خیر.

قاضی دادگاه: حالا شما به من بگویید که این صد هزار مارک را از کجا آورده‌اید؟ (با توضیح رئیس دادگاه در مورد حقوق ایشان).

غ- من از این حق خودم استفاده می‌کنم و به خاطر جرائم احتمالی، مطرح نمی‌کنم که این پول را از کجا آورده‌ام. ولی خطاب به ایرانیهای درون سالن می‌گویم که خیلی از دوستان من که از نیروهای مخالف هستند می‌دانند که این پول از کجا و چطور تهیه شده است. (چرند می‌گوید. ما که نمی‌دانیم که ایشان پول را از کجا آورده است).

دادستان: در باره آمدن دکتر سعید کسی به شما چیزی گفته است؟

غ- خب، نوری خودش به من گفت که آنها برای شرکت درکنگره می‌آیند. (پس تاریخ آمدن او حدوداً معلوم بوده است)

دادستان: آیا می‌دانستید که دکتر شرفکندی چه سمتی دارد؟ آیا فکر نمی‌کردید که این یک نشست خاصی بوده است؟ زیرا که گفتید که آشپز نداشتید و برای شما خیلی مهم نبوده، با وجود آنکه می‌دانستید که دکتر شرفکندی قرار است به رستوران شما بیاید.

غ- من گفتم که نبودن کمک آشپز دیگر مهم نبود. نه اینکه نبودن آشپز برایم مهم نبود. من فکر نمی‌کردم که این نشست یک جلسه خیلی مهمی باشد و مثل جلسات دیگر برای من بود. (پس تاکید نوری برای احتیاط را چه می‌گویی؟)

دادستان: آیا آشپز شما لوئیزا فقط آن شب غیبت داشت یا در آن هفته کلاً غیبت داشته است؟

غ- درست فقط همانشب نیامده است.

دادستانی: آیا این آقای پتر، همان کسی است که آن شب سوء قصد هم آنجا بود؟

غ- خیر این یک پتر دیگر است. فکر می‌کنم اسم فامیل او کوبیک است.

دادستان: شما گفتید که پتر، بغل رستوران شما می‌نشسته. پترکوبیک (Kubik) در خیابان رستوران شما نمی‌نشیند.

غ- من می‌دانم که خانه او کجاست و او بیشتر وقتها در رستوران من بود و یا پیش دوست دخترش.

دادستان: شما در بازجویی خود در ژانویه ۱۹۹۴ گفتید که آشپز شما لوئیزا نمی‌آمد و ۲ یا ۳ روز قبل از واقعه سعی کردید که یک آشپز دیگر پیدا کنید.

غ- ولی من از ایشان راضی نبودم و دنبال یک آشپز دیگری هم بودم.

دادستان: شما ۲ یا ۳ روز قبل از ماجرا از آقای حجازی سوال کردید که آیا به شما در آن هفته که میهمان دارید برای آشپزی کمک می‌کند یا نه؟

غ- من سه شنبه ساعت یک نیمه شب از قصد نوری برای آمدن به رستوران خبردار شدم. چطور ممکن است که حجازی را ۲ یا ۳ روز قبل از چهارشنبه برای کمک به خودم خبردار کرده باشم؟

دادستان: آیا اصلاً از آقای حجازی برای کمک در آشپزخانه کمک خواستید؟

غ- آقای حجازی برای من همیشه آذوقه می‌آورد. شاید من به او گفتم که برای من آذوقه بیاورد و اینکه چرا او حالا چنین چیزی می‌گوید را نمی‌دانم. (حجازی خودش در پرونده‌اش می‌گوید که از دارایی جنس می‌خریده است.) من می‌توانم دلایلی بیاورم که مساله شب و شب جمعه مشخص بشود. اولاً فرقی نمی‌کند که چه روزی باشد. تازه می‌توانست زمانی باشد که همه اینها باشند، مثلاً کامبیز روستا و غیره هم می‌توانستند آنجا باشند و کسی نمی‌دانست که مثلاً کامبیز مریض است و غیره و آنها از ساعت ۸ تا ۱۱ شب هم که وقت داشته‌اند. (در اینجا مدافعه وکلای دارایی برای دفاع از عزیز در مقابل گفته‌های آقای حجازی)

غ- من درست روز پنجشنبه ساعت ۴ بعدازظهر متوجه شدم که آشپز من نمی‌آید. **دادستان از برگ بازجویی آقای پتر کوبیک می‌خواند:** بین ساعت ۴ تا ۶ بعدازظهر من رفتم به رستوران عزیز. (اینجا باز اعتراض وکیل آقای دارایی)

دادستان: آیا از او برای کمک به آشپزی کردن نپرسیدید؟

غ- چرا پرسیدم که آیا همان شب می‌تواند به من کمک کند.

دادستان: لطفاً تمام روز ۱۷ سپتامبر را شرح بدهید که چگونه بر شما گذشته است.

(توضیح دوباره می‌دهد و چیز جدیدی مطرح نمی‌کند)

دادستان: آیا شما بین ساعت ۶ بعدازظهر که آقای پتر کوبیک نزد شما بود، از رستوران بیرون رفتید؟

دادستان: آیا پتر کوبیک گاهی از رستوران شما مواظبت می‌کرد؟

غ- بله. حتا چند روز سفر هم، او کلید رستوران را داشت. من به او خیلی اطمینان داشتم.

۴- عزیز غفاری در برابر دادگاه

(متن پرسش و پاسخ از عزیز غفاری در جلسات ۱۳ و ۱۴ ژانویه ۱۹۹۴، به نقل از مجله آرش، شماره ۳۵)

۱۳ ژانویه، عزیز غفاری:

عزیز جریان دوشنبه شب را توضیح می دهد. وقتی نوری داشت شام را آماده می کرد، تلفن زنگ می زند و دکتر سعید خبر می دهد که به برلین می آید و قرار می شود که دنبال او برویم. نوری گفت که برنامه تلویزیونی دارد و نمی تواند دنبال او برود و همان پای تلفن به دکتر سعید گفت که دوستی دارد (یعنی عزیز) که آنجاست همراه عبدالله عزت پور می روند و او را می آورند. چند دقیقه بعد از این تلفن، فتاح و اردلان زنگ زدند و هتل آن ها نزدیک خانه نوری بود. و نوری از آنها خواست که با تاکسی بیایند که با هم شام بخوریم. بعد از خوردن شام به اتفاق رفتیم که دکتر سعید را از فرودگاه بیاوریم به هتل محل اقامت آنها در برلین شرقی. آنها را گذاشتیم آنجا من و عزت پور برگشتیم. عزت پور را به ایستگاه مترو محل خانه اش رساندم و خودم هم رفتم به رستوران که محل زندگی من هم بود. فردای آنشب حدود ساعت یک نیمه شب زمانی که خیلی خسته بودم، نوری زنگ زد و خواست که اسامی را که او تعیین کرده بود برای جلسه روز جمعه دعوت کنم. روز چهارشنبه به همه آنهائی که قرار بود به جلسه دعوت شوند تلفن زدم.

س: چند نفر را باید دعوت می کردید؟

ج: حدود ۱۰ تا ۱۵ نفر را.

روز پنجشنبه حدود ساعت ۷:۳۰ تا ۷:۴۵ شب نوری همراه دکتر سعید و فتاح و اردلان وارد رستوران من شدند و آنها مستقیم به قسمت عقبی رستوران که همیشه جمع می شدیم رفتند. بعد نوری به من گفت که پس بچه ها کجا هستند و من گفتم که چی می گویی، بچه ها که قرار بود فردا شب به اینجا بیایند. همانجا بحثی بین من و نوری در گرفت که چه کسی اشتباه کرده است، دکتر سعید رو به من گفت که من (عزیز غفاری) اشتباه می کنم زیرا روز جمعه آنها قرار است که در کشور دیگری باشند. نوری به من گفت که من شاید به تو گفتم که شب جمعه و شاید برای این اشتباه کردی و من گفتم که من یادم هست که تو از جمعه شب صحبت کردی!

نوری به من گفت که حالا همه چیز گذشته، لطفاً تلفن بزن و بچه ها را خبر کن که بیایند. من به چند نفر تلفن زدم که در این موقع یک گروه ۸ یا ۹ نفره مشتری وارد رستوران می شدند. من آنشب تصادفاً آشپز نداشتم و خودم باید از این میهمانان پذیرائی می کردم. نوری خودش شروع کرد به تلفن زدن به بچه ها.

بعد از لحظاتی دستمالچی آمد، میر راشد و اسفندیار هم که تصادفی آمده بود، و آقای ابراهیم زاده هم که آمده بود. به غیر از اسفندیار، بقیه همه در قسمت عقبی رستوران نشسته بودند. اسفندیار آمد آشپزخانه تا غذای آن گروه ۷، ۹ نفر را با من آماده کند. بعد از این به اسفندیار گفتم اگر تو هم مایل هستی می توانی پیش ما بیایی. به نوری گفتم آیا اسفندیار می تواند بیاید و بنشیند پیش ما؟ نوری گفت اگر او را می شناسی اشکالی ندارد. بعد پیتر که میهمان دائمی من بود، آمد.

بعد من رفتم و نشستم پیش بچه ها. و حدود نیم ساعت بعد دیدم که یکبارہ کسانی وارد رستوران شدند. آنها زمانی وارد شدند که دکتر سعید داشت صحبت می کرد. من فکر کردم که آنها آمده اند غذا بخورند.

من همچنان داشتم دکتر سعید را نگاه می کردم که یکمرتبه یک مرد بلند قد و هیکل گنده آمد تو به طرف ما. من بلافاصله صدای رگبار مسلسل را شنیدم و دیگر هیچ چیز نفهمیدم. بعد از لحظاتی که چشمانم باز شد، فقط خون بود که دیدم. من احساس کردم که در ناحیه کمر زخمی شده بودم و چیزی را نمی دیدم، فکر کردم که همه کشته شده اند و من هم در حال مرگ هستم.

س: آیا وقتی دکتر سعید تلفن زد شما تعجب کردید و یا می دانستید که ایشان به برلین می آیند.

ج: نه تعجب نکردم، چون می دانستم که قرار است او بیاید فقط نمی دانستم که آنروز است که ایشان می آید.

س: از کی می دانستید که دکتر سعید می آید؟

ج: حدود ۲ یا ۳ هفته قبل از آن نوری در یک جلسه عمومی این را مطرح کرده بود که می خواستند تدارکاتی را برای ورود دکتر سعید ببینند.

س: چه کسانی در این جلسه عمومی شما شرکت داشتند؟

ج: تصادفاً آن روز دو گروه از ایرانیها نشسته بودند که بعد تبدیل به یک گروه شدند. حالا دقیقاً یادم نمی آید که دقیقاً چه کسانی شرکت کرده بودند. چند تا از آنها که یادم می آید: دستمالچی، جعفری، باقرشاد، علی (معروف به حاجی) اسم او را نمی دانم. در پرونده ولی گفته است که او علی مرادی است.

س: این دو گروه با هم بودند و یا جدا از هم می نشستند؟

ج: کلاً جدا بودند. در آن شب آن گروه فرهنگی هم بودند که بعد از اینکه کارشان تمام شد، همه با هم نشستند.

س: آیا نوری از شما نخواست که تدارکات امنیتی برای آن شب ببینید؟

ج: چیزی که من یادم می آید این است که نوری گفت که به بچه ها بگویند به کسی نگویند که چنین قراری داریم!

س: در بازجویی روز ۱۹ سپتامبر گفتید: کامبیز (روستا)، بهمن (نیرومند)، (مهران) براتی، (پرویز) دستمالچی، مسعود میر راشد، (مهدی) ابراهیم زاده، (حسن) جعفری و فرهاد فرجاد را به عنوان کسانی که برای جلسه دعوت داشتند نام برده اید. چه کسانی دیگری بوده اند؟

ج- من فکر می کنم که اسمها بیشتر از اینها بودند.

س- آشپز شما زن بود یا مرد؟

ج- زن بود

س- اسمش چه بود؟

ج- لوئیزا (نمی دانم اسم فامیل ایشان بوده است؟).

س- با توجه به سابقه ای که از کار لوئیزا داشتید، تدارک این را دیده بودید که روز جمعه کسی برای آشپزی به شما کمک کند؟

ج- من از هیچکس کمکی نخواستم، زیرا معلوم نبود که آنها غذا بخورند و من گاهگاه از پتر (Peter) هم کمک می گرفتم.

س- شما گفتید که چند نفر وارد رستوران شدند، کی آنها وارد رستوران شدند؟

ج- من زمانیکه نشسته بودم در یک لحظه دیدم و احساس کردم که چندین نفر هستند.

س- کسی را که وارد رستوران شد در هنگام ورود دیدید؟

ج- آن شخص را برای یک لحظه دیدم و بعد هم به طرف دکتر سعید نگاه می کردم.

س- وقتی وارد شد دم در او را دیدید یا در قسمت عقبی رستوران که وارد شد؟

ج- من در ورودی قسمت عقب رستوران را می گویم

س- از این شخصی که وارد شد چه می دانید، از قیافه اش چه یادتان هست؟

ج- مثل اینکه یک کلاه که مربوط به کاپشن است سرش بود و دستمال سفیدی روی صورتش بود.

س- کجا ایستاده بود؟

ج- من گوشه میز نشسته بودم و او تقریباً وسط، کنار من ایستاده بود

س- چند متر فاصله داشتید؟

ج- کمتر از یک متر تقریباً

س- دست راست شما کی نشسته بود؟

ج- اردلان نشسته بود و سمت راست اردلان فتاح نشسته بود و سمت راست فتاح، آقای

دستمالچی نشسته بود و سمت راست دستمالچی، مسعود میر راشد نشسته بود

- س- شخصی که وارد شد کجا ایستاده بود، نزد کدام یک از این افراد؟
- ج- فکر می کنم بین اردلان و فتاح ایستاده بود.
- س- ما اینجا شنیدیم که این شخص پشت سر میر راشد ایستاده است.
- ج- اینطور نبوده است.
- س- با این دستمال سفید چطور صورت آن شخص پوشانده شده بود؟
- ج- آنچه که من دیدم او تا کمی بالای بینی، صورت خود را پوشانده بود.
- س- سرش را چطور، پوشانده بود؟
- ج- همانکه گفتم بیشتر نمی دانم.
- س- آیا همین شخصی که صورتش را پوشانده بود تیر اندازی کرد یا شخص دیگری؟
- ج- من هیچ چیزی ندیدم.
- س- صدای چند تیر را شنیدید؟
- ج- من فقط صدای یک رگبار یادم می آید.
- س- تیر به کجای شما خورده است؟
- ج- به شکم و پای من
- س- ایا در جریان تحقیقات در پروسه رویارویی شرکت کرده اید؟
- ج- بله
- س- نتایج آن رویارویی ها چه بود؟
- ج- من همانجا اعلام کردم که هیچکدام از این افراد را شناسائی نکردم.
- س- ایا در جریات تحقیقات از طرف پلیس به شما گفته شد که به چه ترتیبی قاتلین از نشست شما با خبر شدند؟
- ج- بله
- س- ایا پلیس به شما هم مشکوک شده است؟
- ج- بله
- س- چرا باید پلیس به شما مشکوک شده باشد؟
- ج- پلیس به همه کسانی که آنجا بودند شک داشته است. من هم جوابهای خودم را داده ام.
- س- شما چه کرده اید، چرا پلیس به شما شک دارد؟
- ج- پلیس بدون دلیل چنین شکی نمی کند. مثلا پلیس دنبال یک ماشین بنز می گردد که مشخصات آن به ماشین من هم می خورد و گویا صاحب چنین بنزی با قاتلین هم ملاقاتهایی داشته است.
- س- مرسدس شما چه رنگی داشته؟
- ج- آبی پر رنگ.

- س- ازکی ماشین را داشتید؟
- ج- بین دو یا سه ماه قبل از واقعه
- س- طبق پرونده شما، مبلغ ۵۰۰۰ مارک در رستوران شما پیدا شده بود.
- ج- بله حدود ۶۰۰۰ مارک بود که بقیه آن را آقای روستا پیدا کرده است.
- س- این پول شما کجا بود؟
- ج- در کمد مخصوصی که مدارک خودم را هم نگه می داشتم.
- س- آیا پلیس به شما گفت که شاید این پول را از طرف قاتلین برای مزد اطلاعاتی که شما به آنها دادید، باشد؟
- ج- بله و من ناراحت شدم و آنها هم متوجه این مسئله شدند.
- س- در مورد این پول چه گفتید؟
- ج- این پول از درآمد رستوران من بوده است. من همیشه پول نقد در رستوران داشتم. من در رستوران هم زندگی می کردم- حدود هفت ماه- و من این پول را از یک کیسه پلاستیکی شفاف برداشته بودم. از این پول هزینه های جاری خودم را می پرداختم.
- س- رستوران را کی فروختید؟
- ج- من بیمارستان بودم که یک خانم اندونزی همراه شوهرش که آلمانی بود، آمدند و من رستوران را به آنها فروختم.
- س- آیا شما خودتان را متعلق به یکی از این گروههای اپوزیسیون می دانید یا می دانستید؟
- ج- من با سازمان فدائیان خلق کار می کردم
- س- چه نقشی در این گروه داشتید؟
- ج- در سازمان ما کسی سمت خاصی نداشت. من فقط با این سازمان کار می کردم.
- س- آیا عضو این سازمان بودید؟
- ج- یک عضو بودم.
- س- آیا اسم نجاتی را شنیده اید؟
- ج- شخصا او را نمی شناسم ولی اسم او را شنیده ام.
- س- چه کسی پشت نام نجاتی است؟
- ج- جمهوری اسلامی
- س- راجع به صدیقی چه می دانید؟
- ج- شنیده ام که این شخص آمده و با یکی از دوستان ما ملاقات کرده و بحثی داشته پیرامون برگشت به ایران.
- س- آیا منظور شما آقای دکتر فراحتی است؟

ج- بله

س- آیا اسم کسی به نام شریف را شنیده اید؟

ج- از پلیس هنگام بازجویی شنیدم. باید یکی از تروریستها باشد که فرار کرده است.

س- آیا از متمهین کسی را می شناسید؟

ج- به طرف امین و اتریس و ایاد نگاه می کند و بعد می گوید بله آقای دارابی را فقط می شناسم. دارابی را درغرفه ایران دیدم و با چند نفر از دوستانم با ایشان یک بحثی داشتیم.

س- آیا می دانید که شغل ایشان چه بوده است؟

ج- ما درغرفه ایران از ایشان پرسیدیم که چرا با رژیم می که زندانیها را دست و پا بسته می کشد، کار می کند و ایشان هم در جواب گفتند که چنین چیزی وجود ندارد و این تبلیغات غرب است و من اسم چندین نفر را بردم و ایشان گفتند بله ما می رویم و تحقیق می کنیم، اگر چنین باشد، دیگر با این رژیم کار نخواهیم کرد.

س- آیا دارابی هم در این غرفه بود و چیزی گفتند؟

ج- من می دانم که قبل از ما عده ای از بچه ها رفته بودند و بساط آنها را بهم زدند و عکسهای آنها را پاره هم کرده بودند. آقای دارابی گفت که اینطور بوده و ایشان گفت که این کارها را نباید کرد ما حاضر به بحث هستیم و ما هم با آنها بحث کردیم.

س- آقای دارابی در این بحث چه چیزی دقیقاً می گفتند؟

ج- این جریان مال چند سال پیش است و یادم نمی آید.

س- آیا شما خودتان هیچ تماسی با نمایندگان رژیم ایران داشته اید؟

ج- خیر

س- شما گفتید که صد درصد مطمئن بودید که آقای دهکردی روز جمعه را برای

جلسه انتخاب کرده، آیا می خواهید بگوئید که سوء تفاهم را رد می کنید؟

ج- اگر با سوء تفاهم منظورتان این است که من اشتباه تاریخ را گفته ام، خیر اشتباه نکردم.

س- چطور شد که اینچنین نشسته بودید و چرا جای آدمها اصلاً عوض نشده است؟

ج- من چون آخرین نفری بودم که به آنجا رفتم و نشستم، برای این نمی دانم که جای کسی عوض شده یا نه.

س- یکی از شاهدین گفت که شما سر یک میز دیگر که در طرف اردلان بود، نشسته بودید، درست است یا نه؟

ج- من سرگوشه میز که چهار قربانی نشسته بودند، نشسته بودم و خیلی تنگاتنگ اردلان نشسته بودم.

س- وقتی که تیر اندازی شد، نشسته بودید یا ایستاده بودید؟

ج- اصلاً نمی دانم که نشسته بودم یا ایستاده بودم.

س- به یاد بیاورید که آیا مشخصاتی از قاتل یادتان می آید یا نه؟

ج- متأسفانه هیچ چیز دیگری یادم نمی آید.

س- قاضی از روی ورقه بازجویی ۲۰ سپتامبر ۹۲ می خواند: این شخص (قاتل) حدود ۱۸۵ تا ۱۹۰ سانت بود و هیکل او بزرگ بود. تیپ شرقی داشته و عینک نداشته و هیکل ورزیده ای نداشته، آیا این درست است؟

ج- من نه تنها چیزی یادم نمی آید بلکه یادم نمی آید که چنین حرفهایی هم گفته باشم.

س- شما در بازجویی گفتید که او قد بلند و درشت هیکل بود و موهای تیره رنگ داشت (این در تضاد است با جریان کلاه کاپشن)؟

ج- تا آنجا که من یادم می آید همیشه گفتم که قاتل یک کلاه کاپشن هم سرش بود و این را احتمالاً پلیس خودش نوشته.

س- آیا تا زمانی که دکتر سعید و همراهانش آنجا بودند، شما رستوران را ترک کردید؟

ج- رستوران هم محل کار من بود و هم محل زندگی من. چطور می توانم محل کارم را ترک کرده باشم؟

س: پس، شما در طول آنشب به بیرون رستوران نرفتید؟

ج: من به پلیس گفتم که گاه گاهی از رستوران بیرون می رفتم تا هوانی بخورم.

س: آیا شما در شب ترور برای هوا خوردن از رستوران بیرون رفتید؟

ج: همان جوابی که دادم درست است الان یادم نمی آید. همان جوابی که آنزمان دادم درست است.

س: از روی ورقه بازجویی ۲۰ سپتامبر، من هرازگاهی از رستوران بیرون می رفتم و در آنشب هم حتماً از رستوران بیرون رفته ام و آخرین بار شاید نیم ساعت قبل از جریان قتل بیرون رفته ام.

عزیز جواب می دهد: ضمن اینکه اصلاً یادم نمی آید که چنین سئوالی کرده باشند ولی شاید این را گفتم برای روشن شدن قتل. من همه سئوالها را دقیق جواب داده ام.

س: شما گفتید که رستوران را می خواستید بفروشید، آیا کسانی آمدند و رستوران را برای خرید بازدید کردند؟

ج: بله، در این مدت چند تا گروه چند نفری با هم برای خرید آمدند، از جمله دو گروه عرب شاید لبنانی بودند که آمدند و رستوران مرا دقیقاً بازدید کردند شاید همراه خانواده ولی به هر حال چند نفر آمده بودند و اینرا به پلیس هم گفته بودم.

س: آیا شما در ایران در زندان بوده اید؟

ج: من در زمان شاه مدت ۸ سال در زندان بودم. و در زمان خمینی در زندان نبودم. ولی پیش آمده بود که برای ۱ یا ۲ روز دستگیر شوم.

س: آیا آشپز شما لوئیزا فقط آنشب غیبت داشته و یا در آن هفته کلاً غیبت داشته است؟

ج: درست همان شب نیامده است.

س: آیا این آقای Peter همان کسی است که آن شب سوء قصد هم آنجا بوده است؟

ج: خیر، این یک Peter دیگر است. فکر می‌کنم اسم فامیل او Kubik است.

س: شما گفتید که این Peter بغل رستوران شما می‌نشسته و Peter Kubik در خیابان رستوران شما نمی‌نشیند.

ج: من می‌دانم که خانه او کجاست و او بیشتر وقتها در رستوران من بود و یا پیش دوست دخترش.

س: شما در بازجویی خود در ژانویه ۹۳ (آخری) گفتید که آشپز شما لوئیزا نمی‌آمده و ۲ یا ۳ روز قبل از واقعه سعی کردید که یک آشپز پیدا کنید.

ج: ولی من از ایشان راضی نبودم و دنبال یک آشپز دیگر بودم.

س: شما ۲ یا ۳ روز قبل از ماجرا از آقای حجازی سؤال کردید که آیا می‌تواند در آن هفته که میهمان دارید به شما برای آشپزی کمک کند؟

ج: من سه شنبه ساعت یک نیمه شب از قصد نوری برای آمدن به رستوران با خیر شدم. چطور ممکن است که حجازی را ۲ یا ۳ روز قبل از چهارشنبه برای کمک به خودم باخبر کنم.

س: آیا اصلاً از آقای حجازی برای کمک در آشپزخانه کمک خواسته اید؟

ج: آقای حجازی برای من همیشه آذوقه می‌آورد، شاید من به او گفتم که برای من آذوقه بیاورد. و اینکه چرا حالا او چنین چیزی می‌گوید را نمی‌دانم (حجازی خودش در پرونده اش می‌گوید که از دارایی برای عزیز جنس می‌خریده است).

س: آیا Peter K. گاهی مواظبت از رستوران شما می‌کرد؟

ج: بله حتی چند روز سفر هم، او کلید رستوران را داشت. من به او خیلی اطمینان داشتم.

س: در بازجویی، Peter K گفته است که در همان فاصله که ایشان در رستوران شما بوده، شما برای نیم ساعت رستوران را ترک کرده اید؟

ج: بله اگر او گفته حتماً درست است.

عزیز غفاری، ۱۴ ژانویه،

س: آقای دارایی با شما در هفته سبز در غرفه ایران راجع به چی صحبت می‌کرده است؟



ج: ما چند نفر بودیم و آقای دارابی را دیدم و استقبال می کرد که ما با او صحبت می کنیم، زیرا قبل از ما کسانی رفته بودند به آنجا و بساط آنها را بهم زده بودند! ایشان دو نفر یا سه نفر را گذاشت که با ما صحبت کنند و خودش هم می آمد گاهگاهی با ما صحبت می کرد! و درمقابل اینکه ما می گفتیم که درزندانیهای ایران کشتار صورت می گیرد آنها مقاومت می کردند و او گفت که شماره تلفن خودتان را به ما بدهید و ما تحقیق می کنیم و به شما نتیجه اش را اطلاع می دهیم. ولی ما اینکار را نکردیم.

س: راجع به رابطه برادر خود هیبت(غفاری) با آقای نجاتی چه می دانید؟

ج: تا آنجا که می دانم او با آرمهای مختلفی رابطه گرفته و با برادر من هم تماس گرفته و از او خواسته که به ایران برگردد و حتا گفته که شما می توانید نشریه خودتان را در ایران در آورید، زیرا که ما اختلاف نظر عجیبی با هم نداریم. برادر من گفته بود آخر شما که چنین عقیده ای دارید چرا تلفنی و با اشخاص بخصوصی صحبت می کنید اگر راست می گوئید، خوب علناً اینکار را بکنید!

س: می دانید که نجاتی راجع به نقش خودش چه چیزی گفته؟

ج: نه ولی بلافاصله در نشریه ما به نام پاسخ علنی به دعوت مخفی جواب آنها را داده ایم.

س: آیا بین افراد اپوزیسیون کسانی بودند که در رابطه با تماسهای آقای نجاتی، بر این نظر بودند که باید با دولت تماسهایی برقرار کرد؟

ج: این بحث درمیان ما بود ولی بدون مطرح کردن تماس با نجاتی، مثلاً اگر کسی رفته و با سفیر ایران تماس گرفته آمده و گزارش داده و این بحث بود و خیلی ها اعتقاد داشتند که این در بحث با رژیم باید باز می شده است.

س: آیا آقای دهگردی هم موافق این نظر بود؟

ج: بله.

س: وقتی حمزه گزارش ملاقات خود را به جلسه داد دیگران چه عکس العملی نشان دادند؟

ج: تا آنجا که می دانم نوری و فرجاد که خودشان از او خواسته بودند که اینکار را انجام بدهد، مخالفتی نبود و بقیه هم نظرات مختلفی داشتند.

س: شما در بازجویی خود گفته اید که نوری و ابراهیم زاده موافق نزدیکی با رژیم بودند؟

ج: به این شکل درست نیست آنها و به خصوص نوری موافق راه حلهای مسالمت آمیز بود.

س: شما حدود نیم ساعت از رستوران بیرون رفتید، به گفته Peter Kubik، با ماشین مرسدس خود هم رفتید. به کجا رفته بودید؟

ج: یادم نمی آید که کجا رفتم شاید آقای پیتر یادش باشد.

س: راجع به فروش رستوران خود درتابستان ۹۲، چه مشکلاتی داشتید که می خواستید رستوران را بفروشید؟

ج: علت فروش، مشکلات خانوادگی من بوده است.

س: مشاور مالی شما گفته که در ماه اوت از قصد فروش صرفنظر کردید زیرا که در ماه اوت پولی دریافت کردید، آیا این ها هم دلایل دیگر فروش رستوران از طرف شما بوده است؟

ج: من به زرم گفته بودم که مشکلات خصوصی ما را به هیچکس نگویند و من هم دلیل واقعی را به کسی نگفتم.

س: آیا این حدس مشاور مالی شما که گفته بود آخر ماه اوت مبلغ زیادی پول دریافت کردید و برای همین هم قصد فروش را کنار گذاشتید، درست است یا نه؟

ج: نه من یادم نمی آید که چنین صحبتی با مشاور مالی خود کرده باشم.

س: شما آخرین بار قبل از ورود قاتلین به رستوران، کی از رستوران بیرون رفتید که هوا بخورید؟

ج: به خاطر من نمی آید ولی مراجعه کنید به پرونده و از پرونده می توانید در بیاورید که کی بوده است. پلیس از من این سؤال را کرده است.

س: آیا شما ۱۰ دقیقه قبل از ورود قاتلین، بیرون رستوران بودید؟

ج: نه این معقول به نظر نمی رسد زیرا که من میهمان داشتم و نمی شد که ۱۰ دقیقه رفته باشم.

س: یکی از همسایه های شما گفته که حدود ده دقیقه قبل از سوء قصد، شما را بیرون از رستوران دیده است.

ج: می توانید از کسانی که زنده ماندند بپرسید که آیا من ۱۰ دقیقه قبل بیرون رفتم یا نه.

س: آیا شما می خواهید کاملاً رد کنید که ده دقیقه قبل از رستوران بیرون رفتید؟

ج: بله کاملاً درست است.

س: طبق گفته شاهد خانم Zakir دوچرخه سوار بوده و گفته است که شما را ۱۰ دقیقه قبل از ماجرا دیده است.

ج: من چنین شاهدهی به اسم نمی شناسم. شما باید از حضار درون جلسه بپرسید. من یادم هست که دکتر سعید و دستمالچی بحث می کردند و این بیش از ۱۰ دقیقه قبل از ماجرا بوده است.

س: رابطه شما و آقای نوری چگونه بوده است؟

ج: من با نوری در جلساتی که در دانشگاه برگزار می شد، آشنا شدم و بعد هم در خانه بعضی از دوستان یکدیگر را می دیدیم و بعضی وقتها هم در خانه خود او به جلسات می رفتیم و با هم کم کم بیشتر آشنا شدیم و به طور خصوصی هم یکدیگر را با خانواده می دیدم و مسافرت می رفتیم.

س: شما گفتید که سر من خیلی بهم ریخته است. خیلی بیشتر از آنچه که بشود تصورش را کرد، آیا شما از جانبی تحت فشار هستید؟

ج: بله این فشار مال چارچوب جامعه اینجا برای من است و هم چنین به خاطر مشکلات خانوادگی.

س: آیا از آقای حجازی پرسیده اید که او از چه کسی جنس می خرد؟

ج: آقای حجازی خودش به من گفت که از بازار بزرگ برلین خرید می کند، البته من از او اصلاً نپرسیدم که از کجا خرید می کند.

س: شما گفتید که از طرف رژیم فعلی ایران ۱ یا ۲ روز دستگیر شده اید چرا؟

ج: در ابتدای جنگ بود که داروخانه من خراب شد. من داروها را با یک ماشین باری به تهران فرستادم. پاسداران داروها را گرفتند و ادعا کردند که این داروها برای کردستان بوده و بعد از اینکه روشن شد که چنین نبوده است با ضمانت مرا آزاد کردند تا تاریخ دادگاه.

س: آیا فقط با ضمانت آزاد شدید و یا قول و قرارهای دیگری هم گذاشتید؟

ج: خیر زیرا آنزمان هنوز دیکتاتوری برقرار نشده بود.

شاهد، خانم ساندر (خانمی که همسایه آقای غفاری بوده)، ۲۰ ژانویه

رئیس دادگاه: خانم ساندر! راجع به این موضوع هر چیزی می دانید تعریف کنید. آیا شما صاحب رستوران را می شناسید آیا او را دیده اید یا نه؟

ج: ما آنجا همسایه بودیم و با همدیگر سلام و علیک داشتیم.

س: آن شب یادتان است که با دوچرخه او را دیدید؟

ج: بله، یادم است و الآن آنرا آنطور که در حافظه دارم نقل می کنم. آن شب دیر وقت و تاریک بود که از آنجا گذشتم صاحب رستوران جلو در بود و من توی پیاده رو جلوی در دیدمش و تند گذشتم چون عجله داشتم، فقط به هم سلام کردیم. رفتم خانه طبقه

هفت- داخل اتاقم شدم، دوچرخه را بردم بالکن. از بالکن پایین را نگاه کردم سایه کسی را در حیاط پائین که طرف در عقبی رستوران است دیدم. فکر کردم حتماً کسی می خواهد ماشینش را بردارد. برگشتم اتاقم. داشتم در را می بستم که صدایی مثل شلیک تیر شنیدم. بعد دیدم شیشه های رستوران فرو ریخت. فکر کردم چیزی شد. از پله ها پایین رفتم درخانه را باز کردم پلیس آمد بعد دیدم آتش نشانی و پلیس. یادم نیست چه ساعتی بوده ولی آن موقع تو اظهاراتم گفتم دقیق نمی دانم.

س: او هم شما را دید؟

ج: بله، ما به هم سلام کردیم. چیز به خصوصی نبود همیشه همدیگر را می دیدیم چون او خیلی وقتها بیرون می آمد و آنجا قدم می زد.

س: دیدید که کجا می رود؟

ج: نه! چون خیلی تند رفتم و وارد خانه شدم و هیچ نگاه نکردم و دلیلی هم نداشتم که نگاه کنم.

س: آن شخصی را که در حیاط دیدید می دویید یا راه می رفت یا تند راه می رفت؟

ج: داشت تند راه می رفت.

شاهد عزیز غفاری، ۲۰ ژانویه ۱۹۹۴

س: این خانم که الآن اینجا نشسته اند (منظورم خانم ساندر است که شهادت داد) می شناسید؟

عزیز: بله ایشان را می شناسم.

س: این خانم را از کجا می شناسید؟

عزیز: این خانم در خانه شماره ۴ جنب رستوران من در طبقه ۷ زندگی می کند.

س: آیا شما به خاطر دارید که آنشب همسایه تان را دیدید (این خانم را؟)

ج: من همانطور که قبلاً گفتم، نمی دانم امروز بیرون بودم یا نه که این خانم را دیده باشم یا نه.

س: ایشان آنجا اظهار داشته اند که توی پیاده رو جلوی رستوران شما با دوچرخه از آنجا عبور کرده اند و به شما سلام کرده اند و شما جواب داده اید.

ج: من فکر نمی کنم که این خانم درست گفته باشند و برای اینکه قضیه روشن باشد ۴ نفر دیگر آنجا بودند و زنده هستند و از آن مهمتر شخصی آلمانی به نام (پیتر) آنجا روبرو در نشسته بود و می توانست هرکس داخل یا خارج بشود را ببیند.

س: آقای غفاری همسایه شما همین چند دقیقه قبل با سوگندی که یاد کردند شرح این برخورد شما را ذکر کردند و روز بعد از این سوء قصد فاصله بین این دیدار شما و

این قضیه اندازه گیری شده و این فاصله خیلی کوتاه بوده شما به چه دلیلی می گوئید که اظهارات ایشان دروغ بوده است؟

ج: من از آقای وکیل سؤال می کنم اگر کسی از شما بپرسد که ۱۰ دقیقه قبل شما را جلوی در دادگاه دیده است چه می گوئید؟ درست همین کار را می کردید که من می کنم. شاهدهایی را ارائه می دادید که شما را دیده اند.

س: جلسه قبل گفتید که شما برای خود و خانواده اتان گذرنامه هایی داشته اید و آنرا از سفارت دریافت نکردید. آیا برای داشتن این گذرنامه ها پولی پرداخت کردید؟ (به کسی پول داده اید؟).

ج: بله من پول پرداخت کرده بودم.

س: چه مقدار و به چه کسی؟

ج: تا آنجا که به یاد دارم ۴۰۰۰ مارک و به کسی که من می شناختمش.

س: من حدس می زنم که شما فقط به یک نفر نداده اید بلکه بیشتر بوده اند. به چه کسی پرداخت کردید آیا این شخص ایرانی بود؟

ج: بله

س: چه کسی بود؟ اسمش چی بود؟

ج: ما در مورد روابط سیاسی از اسم مستعار استفاده می کنیم.

س: پس با وجود این اسم را ذکر کنید هرچند اگر اسم درست نباشد. نمی شود زیاد مسئله را پیگیری کرد.

ج: علیرضا

س: آیا گذشته از پرداخت این پول کارهای دیگری هم از شما خواسته اند یا شما کارهای دیگری هم انجام دادید؟

ج: خیر

س: در چه شهری معامله پول در مقابل گذرنامه صورت گرفته است؟

ج: در پاریس

س: آقای غفاری آیا شما این نام را که ذکر کردید یعنی علیرضا، آنرا همینطور الآن از خودتان اختراع کردید یا اسم شخصی است که الآن کار سیاسی می کند و حقیقت دارد؟

ج: من اینرا از خودم در نیاوردم.

س: آقای پیتر اینجا توضیح داد که ایشان بیرون رستوران بودند و شما او را از داخل دیده اید و بعد به بیرون رفته اید پهلوی ایشان؟

ج: ممکن است اینطوری هم باشد، چون به خاطر دارم که او گفت من را رد نکنی. معلوم است که درست همزمان با آنها دیگر بوده.

س: حالا دوباره می‌پرسم شما آنشب از داخل رستوران دیدید پیتر بیرون است و به او گفتید که بیاید تو یا نه؟

ج: من برای پیشواز رفتن بیرون از رستوران نمی‌رفتم بلکه همیشه جلو در ورودی رستوران می‌رفتم.

وکیل امین: در جریان روبرویی با افراد گفته اید که نتوانستید هیچ کس را شناسایی کنید. سؤال این است آیا شما می‌توانید بگوئید که این غیرممکن است که این افرادی که در روبرویی با شما قرار داده شده اند در جریان دست داشته باشند؟

ج: در این رابطه هیچ چیز از نظر من غیرممکن نیست آنچه را که به مسئولیت من به عنوان یک انسان بر می‌گردد، گفتم.

س: در بازجویی ۹۲/۱۱/۱۲ از شما پرسیدند که در سه مرحله ۷ نفر مختلف را دیده اید که ممکن است در سوء قصد دست داشته باشند و شما قبلاً در شب حادثه یک نفر از سوء قصد کنندگان را دیده اید و گفته اید که آنهايي که من دیدم همه شان قدشان کوتاهتر و لاغرتر از اینها بوده اند! منظورتان از این گفته چه بود؟

ج: من از سوء قصد کنندگان فقط یک نفر را دیدم و هیچکدام از این هفت نفر به او شباهت نداشت.

س: از این هفت نفر که شما آنجا دیدید بگوئید که صد درصد و قطعاً میان این هفت نفر هیچکس جزو سوء قصد کنندگان نبوده است؟

ج: نمی‌توانم صد درصد بگویم ولی تا آنجا که می‌دانم هیچیک از این ۷ نفر در این سوء قصد نبوده اند. و این را اضافه می‌کنم که من به پلیس گفتم و مشخصات آنها را شرح دادم ولی می‌دانم که این مشخصاتی که من گفتم با گفته های شاهد های دیگر مطابقت ندارد.

س: آقای غفاری! آیا سازمان شما موافق برگشتن به ایران بود و یا اینکه از جریان پاسپورتها اطلاع داشت؟

ج: اولاً قصد من این نبود که به ایران بروم و بمانم و درمورد این پاسپورتها برادر من در پاریس در جریان بوده است.

س: در رابطه با صدهزار مارک شما، آیا این پول مال سازمان بود یا اینکه خودتان؟
ج: من نگفتم که پاسپورتهايم سازمانی است و این پول هم صد درصد متعلق به خودم بوده و ربطی به سازمان نداشت.

س: وکیل ایاد: سؤال من این است که خانم شما قبل از سوء قصد یا بعد از سوء قصد مطلع شد که شما پاسپورت دریافت کرده اید؟
ج: قبل از اینکه رستوران داشته باشم.

س: آیا چیزی تکمیلی است که شما می خواهید بیان کنید؟
عزیز: من می خواهم چند کلمه ای بگویم. مسئله دفاع از خودم نیست و اگر قرار باشد که حقی از من سلب شود این دنیای عدالت و این قاضی دادگاه و این وکیل من هستند که باید از حق من دفاع کنند.



چنانیت برای حکومت: علی اکبر ولایتی، عضو "شورای امور ویژه" پزشک کودکان،
آمر ترور، مشاور رهبر در امور بین الملل و مسنول روابط خارجی بیت رهبری

فصل نهم:

برخی از ناگفته های "میکونوس"

پس از ترور میکونوس، برای اولین بار پس از پانزده سال ترورهای جمهوری اسلامی در خارج از کشور، کمیته ای با نام "کمیته اپوزیسیون ایرانی در تبعید علیه ترور-برلین"، با هدف مبارزه و مقابله با فعالیتهای تروریستی ج.ا.ا. تشکیل شد. اعضای "کمیته..." عبارت بودند از: کامبیز روستا، فرهاد فرجاد، محمود رفیع، عبدالله عزت پور، مهدی ابراهیم زاده، حسن جعفری و پرویز دستمالچی. "کمیته..." فعالیتهای بسیار وسیعی را با هدف روشنگری در رابطه با آمران و عاملان ترور میکونوس آغاز کرد و در مجموع شش جلد اسناد به زبان آلمانی درباره تروریسم حکومتی ج.ا.ا. منتشر کرد. تمام شش جلد توسط پرویز دستمالچی تهیه و تنظیم شدند. جلد اول، دوم و سوم را کامبیز روستا توسط انتشارات (چاپخانه) یکی از دوستان (ب.م.)، گلن-آلمان، به چاپ رساند. جلد چهارم با کمک مالی (۱۵۰۰ مارک) بنیاد Umverteilung، که در اختیار من (پرویز دستمالچی) قرار گرفت، به چاپ رسید. جلد پنجم و ششم (یک مجموعه) همگی را من تهیه و تنظیم و با مخارج خودم به چاپ رساندم و تمام تلاشها برای دریافت کمک مالی از درون و بیرون "کمیته..." ناموفق ماند. "کمیته..." یک جلد اسناد نیز به زبان آلمانی درباره تروریسم ج.ا.ا. و سلمان رشدی منتشر کرد که آن نیز توسط من تهیه و تنظیم و نیز به چاپ رسید. تمامی این اسناد از سوی "کمیته..." در اختیار رسانه های آلمانی زبان، سیاستمداران و شخصیت هایی قرار می گرفت که "کمیته..." با آنها تماس برقرار می کرد. در اثر این نوع فعالیتهای کمیته توانست مرجع و منبعی برای رسانه ها شود، و بدین ترتیب ما به آنها اطلاع رسانی می کردیم و از اطلاعات آنها برای تکمیل اسناد و مدارک خود سود می بردیم، به گونه ای که رژیم به این فکر افتاد تا کشف کند که "اینهمه" اطلاعات و اسناد ما از کجاست؟ آنچه را در زیر می نویسم، ماجرای است واقعی که من نتیجه گیری خود را از آن کرده ام، می تواند این چنین نیز نباشد.

۱- فیلم سازی؟! از ترکمنستان

در یکی از روزهای نوامبر سال ۹۵ (دقیقت نمی دانم، زیرا در آن زمان فکر نمی کردم روزی در باره آن خواهم نوشت، در نتیجه یادداشت نکردم) فردی به دفتر کار من در منطقه Tegel، برلین، مراجعه کرد و پس از معرفی خود، اظهار داشت که تبعه ترکمنستان است. فارسی را خوب حرف می زد و گفت او کارگردان و فیلم ساز است و تاکنون چندین فیلم مستند ساخته است و از رابطه خود با چند تن از کارگردانان ایران، از جمله شهید ثالث، سخن گفت (که درست یا نادرست بودن آنها، در آن زمان، نه ممکن بود و نه لازم). سپس اظهار داشت که قصد دارد از ترورهای ج.ا.ا. در خارج از کشور، و نیز ترور برلین، فیلمی مستند تهیه کند و در این رابطه نیازمند اسناد و پول است. از او پرسیدم چرا به سراغ من آمده است؟ گفت، شما را در تلویزیون دیدم، از

ایرانیان پرس و جو کردم و آنها آدرس محل کار شما را به من دادند. به او گفتم "کمیته..." ما چند جلد (تا آزمون 3 جلد) اسناد به زبان آلمانی منتشر کرده است و من خود نیز یک کتاب به زبان فارسی (تا آزمون، اما در مجموع چهار جلد) در این رابطه نوشته ام. آنها را رایگان در اختیار شما می گزارم و به غیر از آنها نه سند دیگری وجود دارد و نه ما (من) می توانیم به شما کمک مالی کنیم. خندید و گفت نه کار من با اینجور چیزها راه نمی افتد و ادامه داد که حالا شما آنها را به من بدهید تا مطالعه کنم و سپس درباره ادامه کار با شما گفتگو خواهم کرد. از او خواهش کردم روز بعد به دفتر کارم بیاید تا اسناد و کتابها را به او بدهم و آمد و گرفت، تشکر کرد و گفت تا یک ماه دیگر تماس خواهد گرفت و رفت.

حدود یک ماه دیگر دوباره به دفتر کارم آمد و اظهار داشت اسناد، مدارک و کتابها را مطالعه کرده است، بسیار خوب هستند، اما کافی نیستند و ادامه داد که برای شروع و اتمام کار نیازمند پانصد هزار مارک است و مدارکی می خواهد که هنگام مراجعه به سفارت آمریکا و اسرائیل آنها با دیدن آن از جای خود از سرخوشالی و تعجب، به هوا بپرند و حاضر باشند هم با من همکاری کنند و هم کمک مالی بدهند. به او گفتم، من در ملاقات اول به شما گفتم که اسناد و مدارک ما همانهایی هستند که در سه جلد آلمانی به شما دادم، بعلاوه یک جلد از کتاب خودم به فارسی. کمک ما (کمیته) به شما از نظر اسناد و مالی همین است، چیز دیگری وجود ندارد. گفت، بسیار خوب، من فکرهایم را خواهم کرد و دوباره با شما تماس خواهم گرفت، و نگرفت. حدس من این است که او از سوی ج.ا.ا. آمده بود تا بداند که "کمیته..." پول و اسنادش را از کجا به دست می آورد. اما، واقعیت این است که "کمیته..." پولی نداشت، و برای کارهایش اعضاء کمک مالی می کردند، همین. ماجرای دستیابی به بخش عمده ای از اسناد را نیز خواهم آورد که چند نوع بودند: اسنادی که در رسانه ها منتشر می شدند، اسنادی که از سوی وکلای قربانیان به دست ما می رسید، اسنادی را که با تک تک خبرنگاران در مصاحبه ها و گفتگوها رد و بدل می کردیم و اسنادی که در اثر یک اتفاق ساده به دست "کمیته..." (من) افتاد و عکسها که ماجرای آنها را در زیر خواهید خواند.

۲- دستیابی به برخی از اسناد

پس از ترور برلین، از سوی رسانه های گروهی، بویژه در برلین، انتقادات بسیار شدیدی به وزیر کشور آلمان، نهادهای حفظ امنیت داخلی، و از جمله اداره حفاظت از قانون اساسی- واحد برلین (سازمان اطلاعات و امنیت استان برلین) انجام می گرفت که بنا بر کدام دلایل، و با در نظر گرفتن امکانات وسیعی که در اختیار دارند، چرا نتوانسته اند از این ترور پیشگیری کنند. در برلین، انتقادات عمدتاً از سوی دو حزب سوسیال-دمکرات (برلین) و حزب سبزها (برلین)، که در آلمان در اپوزیسیون بودند، انجام می گرفت. انتقادات (برای زدن حریف سیاسی) آنچنان بالا گرفت که دوحزب مذکور خواهان استعفای سناتور (وزیر) امور داخلی برلین، آقای هکلمن (Heckelmann)، از حزب سوسیال- مسیحی) و تشکیل یک "کمیسیون بررسی ویژه" این ترور در پارلمان



برلین برای رسیدگی به این امر شدند، و کمیسیون تشکیل شد. روشن است که تمام نهادهای حکومت در برلین موظف بودند اطلاعات و اسناد خود را، در رابطه با ترور برلین در اختیار این کمیسیون بگذارند، زیرا اعضای کمیسیون نمایندگان منتخب مجلس برلین بودند.

در یکی از روزهای تابستان سال ۱۹۹۳، یکی از آقایان من (یک خارجی، از بیان مشخصات دقیقتر او پرهیز می‌کنم)، که در بخش امور اداری حزب سبزها (در پارلمان برلین) کار می‌کرد و از فعالان بخش امور پناهندگی سبزها بود و آشنایی من با او از همانجا سرچشمه می‌گرفت، تلفنی با من تماس گرفت و از من خواست برای امر مهمی به دفتر کار او بروم، زیرا نمی‌خواهد در باره آن موضوع تلفنی حرف بزند، و من رفتم. پس از تعارفات معمول، مرا به اتاقی جنب اتاق کارش برد و حدود ده تا پانزده (دقیق خاطر من نیست) کارت‌ن بزرگ (۹۰x۵۰) را نشانم داد و گفت: " اینها اسنادی است که از سوی پلیس، اداره امنیت داخلی (ایالت برلین) و اداره امور داخلی (ایالت برلین) در اختیار ما (نماینده سبزها در کمیسیون پارلمانی ویژه برای بررسی ترور برلین) قرار داده شده است (این اسناد در اختیار تمام احزابی که عضو آن کمیسیون بودند، قرار می‌گرفت). و ادامه داد که نماینده ما در این کمیسیون فعلاً در تعطیلات تابستانی است و تا چهار هفته دیگر نیز نخواهد آمد و من باید تمام اینها را بررسی و یک پرونده برای او آماده کنم، اما من هم دو هفته دیگر به تعطیلات می‌روم و وقت ندارم به اینها برسم و آنها را تنظیم نمایم، سفرم را هم نمی‌توانم لغو کنم، آیا تو می‌توانی اینکار را برای من انجام دهی؟".

بسیار خوشحال شدم، زیرا دستیابی به چنین اسنادی دقیق همان چیزی بود که ما به دنبالش بودیم. اما برای آنکه او شک نکند، ابداً به روی خودم نیاوردم. پاسخ دادم: "می‌دانی که من کار می‌کنم و روزی هشت تا ده ساعت باید آنجا باشم. اجازه بده من فکرهایم را بکنم و ببینم که آیا وقت خواهم داشت یا نه، فردا به تو تلفن خواهم زد". این را گفتم، اما تصمیم من سد درسد روشن بود. موضوع را با ح.خ. در میان گذاشتم، زیرا فرزندان آنها باهم دوست بودند. روز بعد به او تلفن کردم و گفتم من روز پنجشنبه و جمعه را مرخصی گرفته‌ام تا پیش تو بیایم و پرونده‌ها را بررسی کنم، اما برای بررسی آنها و تنظیم و تهیه یک پرونده مورد نیاز نماینده شما در کمیسیون ویژه، نیازمند یک مکان (اتاق) آرام همراه با یک دستگاه فتوکپی هستم تا از اسنادی که برای کمیسیون مهم هستند کپی کنم. گفت، من ترتیب کار را خواهم داد. به آنجا رفتم، یک اتاق با یک دستگاه فتوکپی بزرگ و مدرن در اختیارم بود، به همراه انبوهی از اسناد. از هر چه به نظرم مهم می‌آمد دو کپی تهیه می‌گرفتم، یکی برای پرونده آنها، و دیگری برای کار خودمان ("کمیته..."). کار را پس از چهار روز تمام کردم و پرونده آنها را تحویل دادم، بدون آنکه اومتوجه شود که عین همان پرونده را هم من همراه خود بیرون می‌برم. بعدها، بخشی از این اسناد در جلد شماره ۳ اسناد می‌کونوس (اکتبر ۱۹۹۳، آلمانی) منتشر شد، بخشی در اختیار رسانه‌ها، بویژه رادیو و تلویزیون قرار گرفت و بخشی دیگر در کتابهای خود من به چاپ رسیدند و امکانات بسیاری را برای

ما در زمینه روشنگری و افشاگری بر علیه تروریسم حکومتی ج.ا. فراهم آورند. انتشار این اسناد توهم بسیار زیادی در بیرون، در میان ایرانیان و خارجیان، نسبت به امکانات و میزان قدرت و نفوذ " کمیته ... " ایجاد نمود، در حالیکه تامل یک اتفاق بود.

۳- انتشار عکس برخی از متهمان و "ضد اطلاعات" هدمند

سیاست دولت آلمان سکوت درباره نقش جمهوری اسلامی در ترور برلین بود. تا اینکه دادستانی کل آلمان در یازدهم ماه مه ۱۹۹۳، در یک کنفرانس مطبوعاتی اعلام کرد: "... بنا بر نتیجه تحقیقات، کُلت مورد استفاده در ترور میکونوس از سوی کارخانه تولید کننده اسپانیایی، در سال ۱۹۷۲، تحویل ایران شده است ...".

اما چه شد که دادستانی آلمان پس از هشت ماه چنین اعترافی کرد، یا "مجبور" به چنین اعترافی شد و حقیقت را گفت، هر چند از دو هفته پس از ترور تقریباً مشخص بود که پشت ترور برلین ج.ا.ا. است و منشاء اسلحه ارتکاب جرم از همان زمان روشن شده بود؟

در اینجا شاید مناسب باشد پیش از آنکه علت "اجبار" دادستانی به چنین اعترافی را شرح دهم، درباره "استراتژی سکوت" مقامات آلمانی نسبت به نقش ج.ا.ا. از کتاب بسیار با ارزش نوربرت زیگموند (Norbert Siegmund) یاری بگیرم. او در کتابش که تر دکترای او و تحقیقاتی بسیار دقیق و مستند درباره ترور برلین است، از برگ ۵۴ تا ۹۲، درباره سیاست و استراتژی سکوت دولت آلمان و مقامات قضایی (وزیر دادکستری) درباره ج.ا.ا. چنین می نویسد (خلاصه شده):

نتایج تحقیقات پلیس (۲)

...»

(شروع گفتار از کتاب نوربرت زیگموند) ... دو هفته پس از ترور، یکی از منابع سازمان ضد جاسوسی آلمان (BND) اطلاعات بسیار مهم و دقیقی را در اختیار این سازمان گذاشت. بنا بر آن، یکی از عاملان اصلی (ترور)، فردی که حاضران را به رگیار مسلسل بسته بود، با نام مستعار شریف، به ایران رفته است. اما هنوز چندتن از عاملان ترور در غرب آلمان بسر می برند و در تلاش هستند پس از تهیه اوراق جعلی، از آلمان فرار کنند. یک روز پس از دریافت این خبر، در دوم اکتبر ۹۲، سازمان ضد جاسوسی آلمان، صدراعظم را از این موضوع مطلع می کند. مسئول هماهنگی سازمانهای اطلاعاتی آلمان در دفتر صدراعظم، آقای اشمیت باوئر (وزیر اطلاعات و امنیت)، بنا بر اظهارات خودش (در دادگاه)، در بعد از ظهر همان روز جمعه، تدابیر لازم برای دستگیری مظنونان لبنانی را فراهم می نماید. در ۴ اکتبر ۹۲، دو هفته و نیم پس از ترور، متهم یوسف امین (لبنانی)، کسی که در برابر ورودی رستوران، به هنگام عملیات، نگهبانی می داد، به همراه عباس رایل (لبنانی)، به نام مستعار راغب، کسی که با کُلت به قربانیان تیر خلاص زد، توسط اداره آگاهی فدرال (BKA) دستگیری شوند و مأموران تحقیق، در برلین، اتومبیل فرار را نیز ضبط می کنند.

بر روی خشاب کُلت اثر کف دست رایل کشف می شود و پلیس در کلاه بافتنی ای که در ماشین فرار یافته بود، موی سر او را نیز کشف می کند. هرچند رایل از هرگونه اعتراف به جرم یا سخن گفتن پرهیز داشت، اما آثار کشف شده (اثر کف دست و موی سر) او را لو می دادند.

امین که اثر انگشتش به روی یک کیسه پلاستیکی کشف و ضبط شده در ماشین فرار مانده بود، به عنوان "نگهبان در" اعتراف به شرکت در ترور می کند. امین، همچنین، محل دو خانه مخفی تروریستها را لو می دهد. او کاظم دارابی، یک سبزی فروش ایرانی، و سهامدار یک اتوکشی در برلین، را به عنوان رئیس عملیات معرفی می کند. پلیس در تاریخ ۷ و ۸ اکتبر ۹۲، دارابی و چند لبنانی دیگر را دستگیر می کند. در حالیکه تحقیقات از عاملان بلاواسطه سریع به نتایج مشخصی می رسید، علائم هر چه بیشتری از تروریسم حکومتی به عنوان انگیزه و دلیل ترور به دست می آمد:

- منشاء ایرانی اسلحه جرم. پلیس با مشخص کردن آثاری (خطوطی) که به روی پوکه های کشف شده در محل ترور وجود داشت به این نتیجه می رسد که صدا خفه کن های مورد استفاده در ترور برلین احتمالاً از نوع تولیدات همان کارخانه ای هستند که در ترورهای پیشین بر علیه مخالفان و افراد اپوزیسیون (ایران) بکار رفته بودند.
- تدارک عملیات، نوع اجرا، و همچنین انتخاب قربانیان دارای تشابهات زیادی با سوء قصدهایی بودند که قبلاً توسط وزارت اطلاعات و امنیت ایران انجام گرفته بود، بویژه قتل قاسملو، در وین، در سال ۱۹۸۹، که پیش از شرفکندی که در برلین به قتل رسید، دبیر کل حزب دمکرات کردستان ایران بود.
- علی فلاحیان، وزیر اطلاعات و امنیت ج.ا.ا، دو هفته و نیم پیش از سوء قصد، در تاریخ ۱۰ اوت ۹۲، در یک گفتار تلویزیونی برای اولین بار رسماً اعلام می دارد که حکومت اسلامی افراد اپوزیسیون را حتاً بیرون از مرزهایش تحت تعقیب قرار می دهد. فلاحیان در این گفتار با افتخار اعلام داشت که نیروهای او موفق شده اند ضربات سهمگینی به حزب دمکرات کردستان ایران وارد کنند. او شاید اشاره ای (غیر مستقیم) به ترور قاسملو داشت. وزیر اطلاعات، همزمان، عملیات دیگری بر علیه ح.د.ک.ا. را اعلام می نماید.
- رهبر حزب دمکرات کردستان عراق، جلال طالبانی، که مانند قربانیان ترور میکنونوس، میهمان کنگره احزاب سوسیالیست و سوسیال-دمکرات در برلین بود، به پلیس اظهار داشته بود که سوء قصد از "سوی ایران" انجام گرفته است. پیشمرگان جلال طالبانی در اوت ۹۲ با بازجویی چند تن از پاسدارانی که به اسارت گرفته بودند، به اطلاعات مربوط به برنامه ترور (رهبران کردهای ایرانی) دست یافته بودند
- تحقیقات پیرامون ایرانی دستگیر شده، کاظم دارابی، نشان می داد که او دارای نقش برجسته ای در میان شیعیان بنیادگرای (برلین-آلمان) است. او در

رأس مسجدي قرار داشت که در آن همکاران و همراهان لبنانی خود (در ترور برلین) را آموزش می داد. دارابی برای پلیس به عنوان برگزار کننده تظاهرات ضد اسرائیلی و در طرفداری از ج.ا.ا. فردی آشنا بود... دارابی همیشه رسمن برای دولت ایران کار می کرد. سرکنسولگری جمهوری اسلامی در برلین، در سال ۱۹۹۱، به مناسبت نمایشگاه محصولات کشاورزی و دامپروری، "هفته سبز" دارابی را به عنوان نماینده صاحب اختیار ج.ا.ا. به سازمان نمایشگاهها معرفی کرده بود.

- پلیس از راه "دست دوم" به اطلاعاتی مربوط به تروریسم حکومتی دست یافته بود. امین (لبنانی) در یکی از بازپرسیهایش گفته بود که پیش از سوء قصد رایبل به او اطمینان داده است که "ایران پشت سر ما است".

هرچند در آن زمان تحقیقات اولیه پلیس هنوز اسناد کاملن روشن درباره دخالت ج.ا.ا. در دست نداشت، اما از همان ابتداء حدس فراوانی نسبت به مسئولیت جمهوری اسلامی در رابطه با ترور میکونوس وجود داشت. کمیسیون ویژه تحقیقات میکونوس در اداره آگاهی کل آلمان در تاریخ دهم فوریه ۹۳، یعنی حدود پنج ماه پس از سوء قصد، در یک گزارش داخلی چنین اظهار نظر می کند: "... ترکیب افراد شرکت کننده در رستوران میکونوس، این ظن را بوجود می آورد که هدف از سوء قصد از میان بردن فعالان و کادرهای اپوزیسیون گرد مخالف حکومت ایران بوده است..."

اما بخش حفاظت و حراست اداره آگاهی فدرال آلمان (BKA) در یک گزارش محرمانه درونی، مورخ ۲۱ دسامبر ۹۲، درباره فعالیتهای سازمانهای اطلاعاتی ایران در اروپا چنین می نویسد: "... براساس اظهارات موجود ... و همچنین تحقیقات وسیع می توان نتیجه گرفت که ... سوء قصد ۱۷ سپتامبر ۹۲ در برلین یک عملیات تروریستی حکومتی از جانب ایران بوده است" ...

اطلاعات سازمانهای ضد جاسوسی

... سازمانهای اطلاعاتی و ضد جاسوسی آلمان دارای امکان دسترسی مستقیم به اطلاعاتی بودند که نشان می داد در پشت پرده سوء قصد میکونوس تروریسم حکومتی بوده است. مثلن منشاء و منبع اطلاعاتی که در اوایل اکتبر منجر به دستگیری لبنانیها در منطقه راینه (Rheine) شد، اداره کل ضدجاسوسی آلمان ب.ا.ن.د. (BND) بود. اطلاعاتی که ابتداء شفاهن یا تلفنی در اختیار کمیسیون تحقیقات ویژه میکونوس قرار داده شد و بعد در تاریخ ۶ اکتبر ۹۲ رسمن و کتبن در اختیار آنها قرار گرفت. براساس این گزارش ب.ا.ن.د. "... از طریق بکارگیری ابزارهای جاسوسی و کسب خبر ... " اطلاعاتی در رابطه با اجرای عملیات و محل سکونت عاملان بدست آورده است. منبع اطلاعاتی BND به آن میزان مورد اطمینان و اعتماد ارزیابی شده بود که مسئولان پرونده ابتدا هر بیانی را که با آن اندکی تفاوت داشت، کنار می گزارند.

بنا بر گزارش BND، مجرم اصلی، مسلسل چی، یک ایرانی به نام شریف بوده است که پس از انجام ترور دوباره به ایران برگشته بود. این امر بار دیگر نشانگر این واقعیت

بود که تهران امر این سوء قصد بوده است. همچنانکه، بنا بر گزارش منبع، نزدیکی دو متهم دستگیر شده، امین و رایل، به سازمان تروریستی حزب الله لبنان نیز مؤید این امر بود. بنابر ارزیابیهای عمومی و کلی کارشناسان امور امنیتی، حزب الله در رابطه ای مستقیم و زیر نفوذ "شدید" ایران است که کمک رسان اصلی به آن می باشد. باز هم، بنا بر اطلاعات مقامات امنیتی آلمان، ایران در عملیات تروریستی خود از فعالان حزب الله (لبنان) کمک می گیرد.

آنچه ناروشن بود، این است که آیا منبع اداره ضد جاسوسی کل آلمان، علاوه بر این اطلاعات، مبنی بر دخالت پشت پرده تروریسم حکومتی ج.ا.ا، آیا اطلاعاتی دقیقتر در رابطه با دخالت مقامات حکومت ایران (در این سوء قصد) در اختیار BND گزارده است یا خیر؟

پس از آنکه سالها بعد یکی از مقامات عالی رتبه ب.ا.ن.د. در دادگاه میسونوس به عنوان شاهد حضور یافت، و درباره "درجه بسیار بالا در مورد اطمینان اطلاعات" مذکور شهادت داد، دادگاه به این نتیجه رسید که: "... منبع می بایستی در رابطه ای بسیار نزدیک با حوادث بوده باشد و می توانسته است به اطلاعاتی بسیار ویژه و حتا در اجزاء دست یابد...". بنابر اظهارات شاهد ب.ا.ن.د.، منبع قبلاً هم "... درباره سایر زمینه های تروریستی اطلاعات بسیار ذیقیمتی..." را در اختیار مقامات گزارده بود.

بنا بر گزارش روزنامه فرانکفورتر آگماینه (FAZ)، این منبع یک جاسوس ایرانی عالی مقام است. بنا بر اطلاعات، پس از اظهارات شاهد BND در دادگاه میسونوس، مقامات تهران در بالاترین رده های دولت به دنبال "محل درز" اطلاعات می گشتند. اگر این ادعای BND درست باشد و آنها واقع دارای منبع (یا منابعی) در سطح رهبران رژیم در تهران بوده باشند، در آنصورت غیر قابل تصور است که (سازمانهای اطلاعاتی) قبلاً از طرح ترور مطلع نبوده باشند. در آنصورت سازمان جاسوسی آلمان از همان ابتداء، و بسیار دقیقتر، از دخالت رژیم تهران (در این ترور) مطلع بوده است. بعلاوه، احتمال زیادی وجود دارد که BND از منابع دیگری نیز اطلاعات کسب کرده باشد... هر چند اطلاعات و گزارشات سازمانهای اطلاعاتی و جاسوسی آلمان برای دادگاه در ابتداء "قابل استفاده" نبودند، اما راه را به مأموران پیگرد و تحقیقات (ترور برلین)، به پلیس و دادستانی نشان دادند:

- پلیس چند روز پس از ترور، بدون سروصدا، یکی از کارمندان سرکنسولگری ج.ا.ا. در هامبورگ را دستگیر می کند. این فرد شبیه یکی از تصاویر عاملان ترور بود (تصاویری که بر اساس اظهارات شهود طراحی و در رسانه ها به چاپ رسیده بودند). از آنجائیکه مأموران پلیس از ارتباطات این شخص با برلین و شخص دارای مطلع بودند و می دانستند که او قبلاً پیش دارای سکونت داشته است، دارای نیز در همان موقع تحت نظر قرار گرفت. مأموران BND، حتا پیشنهاد بازرسی خانه دارای را دادند، اما دادستانی از این بازرسی صرفنظر کرد، زیرا- آنگونه که در آنزمان بیان شد- ظن نسبت به او هنوز قابل اتکاء و اثبات نبود. یعنی، حتا یک هفته پس از

ترور، هنوز اطلاعات " قابل استفاده قضائی" بر علیه دارایی وجود نداشت. کارمند مظنون سرکنسولگری، چند ساعت پس از دستگیری، به دلیل داشتن شواهد و دلایل قابل پذیرش دوباره آزاد می شود.

- پلیس در تاریخ ۱۲ اکتبر ۹۲، " ... در رابطه با قتل کُردهای مخالف" به بازرسی یک خانه شخصی در شهر بُن (Bonn) می پردازد، خانه ای که در آن همکاران سفارت جمهوری اسلامی زندگی می کردند. آنچه ناروشن است، این است که در آن زمان کدام اطلاعات یا شواهدی موجب ظن به دور و بر سفارت جمهوری اسلامی شده بودند.

دست یازی به اطلاعات سازمانهای جاسوسی و ضد اطلاعاتی موجب شد تا اداره آگاهی فدرال آلمان (BKA) در یک گزارش تحلیلی درونی خود، در دسامبر ۹۲، چنین بنویسد: "... واحد حراست اطلاعات و حکومت در BKA بر این نظر است که ... سوء قصد ۱۷ سپتامبر ۹۲، یک عملیات تروریستی حکومت ایران بوده است". این گزارش درباره دارایی که در این میان دستگیر و زندانی شده بود و پلیس ابتدا او را تنها به عنوان عنصری رادیکال ارزیابی میکرد، چنین ارزیابی می کند: "... دارایی شخصی است که آشکارا دارای فعالیتهای اطلاعاتی- جاسوسی برای ایران است. او هم با سایر ایرانیان مظنون به جاسوسی (برای ج.ا.ا.) ارتباط دارد و هم با نمایندگیهای رسمی (ج.ا.ا، سفارتخانه ها و کنسولگریها) دارای ارتباطاتی دائمی است ..."

"ماشین مرگ" ج.ا.ا. و کسانیکه از آن استفاده می کنند

... آخرین اطلاعات و روشنگری درباره مسئولیت تهران در رابطه با قتل میکونوس، مدتها پیش از اعلام دادخواست دادستانی کل آلمان، براساس اطلاعات دقیقی بود که سازمانهای اطلاعاتی آلمان درباره دخالت مستقیم مقامات و نهادهای حکومت ایران (در اختیار پلیس و دادستانی) گزارده بودند. برونو یوست (Bruno Jost)، دادستان پرونده میکونوس، بعدها در برابر دادگاه، در آخرین دفاعیات خود، بیان داشت:

"... میکونوس دریچه کوچکی را به روی ما باز نمود تا بتوانیم از آنجا بر ماشین مرگ و کسانیکه آن را در خدمت خود گرفته اند، نگاهی ببینیم ..."

سازمانهای اطلاعاتی از همان ابتدا همه چیز را می دیدند. بنا بر گزارش مجله اشپیگل، حتا در اکتبر ۹۲، سازمان امنیت داخلی کل آلمان (BfV) دارای "اطلاعات زیادی" از علل وانگیزه سوء قصد بوده و دفتر صدراعظم را نیز از نقش "آمریت و هدایت کننده" سفارت ج.ا.ا. در بُن آگاه کرده است. واقعیت این است که براساس اسناد و اطلاعات منتشر شده سازمان امنیت داخلی کل آلمان، در پروسه دادگاه میکونوس، می توان به این نتیجه رسید که سازمانهای اطلاعاتی به موقع از تمام جزئیات مربوط به عواملان، نحوه اجراء، و آمران حکومتی این ترور آگاهی داشته اند...

گزارش سازمان امنیت داخلی فدرال (BfV) و مکمل آن، ۲۲ آوریل ۱۹۹۹
... "گزارش اداری" اداره امنیت داخلی کل آلمان، یک وسیله کتبی برای انتقال رسمی



اطلاعات سازمانهای اطلاعاتی آلمان به دادستانی کل یا دادگاه می‌کونوس بود که در دادگاه قرائت و چندین بار تکمیل شد. بعلاوه، دادگاه تدوین کننده "گزارش اداری"، آقای گرونه والد (Grünwald) را، که مسئول بخش "خارجیان بنیادگرا و رادیکال" در ادار امنیت داخلی کل آلمان است و آن اداره او را به دادگاه به عنوان شاهد معرفی کرده بود، مورد پرسش و پاسخ قرار داد.

آقای گرونه والد در دادگاه صحت گزارشات و مورد اطمینان بودن منابع را تأیید کرد. اما، او بنا بر محدود بودن مجوز شهادتش، نمی توانست اطلاعات بیشتری در اختیار دادگاه بگذارد. بنابراین اظهارات او، ابتدا پس از گذشت هفت ماه از ترور، رسمن بخشی از اطلاعاتی که "می توانست در دادگاه مورد استفاده قضائی قرار گیرد"، در اختیار دادستانی کل قرار گرفت. بنابراین گزارشات و اطلاعات، مظنون دارایی مأمور سازمان اطلاعات و امنیت ایران بوده است که در گذشته نیز مأموریهایی برای شناسایی افراد اپوزیسیون ایرانی در خارج از کشور و همچنین گروههای کرد دریافت داشته است. گزارش اداره امنیت داخلی کل آلمان به توصیف تماسهای دارایی با افراد سفارتخانه ج.ا.ا. (در بُن) و همچنین سایر مأموران امنیتی ایران و نیز نقش رهبری کننده دارایی در اتحادیه اسلامی دانشجویان، که یک تشکیلات بنیادگرا است، و نیز ارتباطات او با حزب الله می پردازد. این گزارش می گوید:

"... علاوه بر دارایی و افراد دور و براو،... وابستگان سرویسهای امنیتی- اطلاعاتی ج.ا.ا. در تدارک ترور شرکت داشته اند. افراد وابسته به سرویسهای اطلاعاتی ایران پیش از سوء قصد در آلمان، و نیز در برلین بوده اند و محل ترور و راههای فرار را مورد بررسی قرار داده اند... آنها در روز ۷ سپتامبر ۹۲ یا حوالی آن در برلین بوده اند..."

و ابتدا در اواخر سال ۱۹۹۵، یعنی بیش از سه سال پس از سوء قصد، اداره امنیت داخلی کل آلمان اطلاعاتش را دقیق تر می نماید و دخالت مقامات و نهادهای ایرانی در ترور می‌کونوس را، بدون هرگونه سوء تفاهمی، روشن و آشکار بیان می‌دارد:

"... یک تیم از واحد ویژه عملیات خارج از کشور وزارت اطلاعات و امنیت ایران مستقیم در قتل رهبران کرد، در ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۲، دخالت داشته است. این شعبه که مسئول ترورها است، و به عنوان واحد عملیات ویژه معروف می باشد، از مدت‌های طولانی وظیفه مراقبت از اعضای حزب دمکرات کردستان ایران را به عهده دارد. به عنوان مثال، یک تیم از همین واحد مستقیم مسئول قتل رهبر کردها عبدالرحمان قاسملو می باشد.

وزارت اطلاعات و امنیت ایران در اوائل سپتامبر، پیش از واقعه ترور، یک تیم از تهران به برلین می فرستد. تیم مستقیم با جاسوس مقیم برلین تماس برقرار می کند و به کسب و جمع آوری اطلاعات می پردازد، و سرانجام برنامه نهائی ترور را تعیین و تصویب می کند.

تیم، پیش از انجام این ترور، توسط یکی از منابع (جاسوسان) وزارت اطلاعات و امنیت ایران، که در تماس مستقیم (Direkte Kontakt) با رهبران کردها بوده است، از



اجتماع اعضای ح.د.ک.ا. مطلع و مطمئن می شود. این منبع، بر اساس اطلاعات ما، به هنگام عملیات ترور در رستوران حضور داشته است. تیم ترور، پس از عملیات، بنا بر یک برنامه دقیق فرار آماده، برلین را به سوی ایران ترک می کند...". و...

نتیجه:

... براساس تحقیقات و گزارشات مستند دادستانی و همچنین اطلاعات سرویسهای اطلاعاتی- امنیتی، حداکثر، دیرترین زمان، درسامبر ۹۲ مشخص بوده است که انگیزه و علت سوء قصد میکنونوس یک تروریسم حکومتی بوده است. با در نظر گرفتن مجموعه ای متفاوت و گوناگون از گزارشات سرویسهای اطلاعاتی در آن زمان، در رابطه با دخالت رژیم تهران در ترور، جایی برای شک و تردید مستدل، که نسبت به برخی از "گزارشها" وجود داشت، دیگر باقی نمی ماند. بعلاوه، مدت ها پیش از آنکه مأمور فراری سرویس اطلاعاتی ایران، ابوالقاسم مصباحی، با نام مستعار شاهد یا منبع C، فرار کند و در برابر دادگاه مقامات ارشد ایران را متهم به امریت این قتل نماید و درباره مسئولیت شخصی برخی از آنها، از جمله رئیس جمهور، وزیر امور خارجه، و رهبر مذهبی نظام، و در رابطه با ماشین ترور و سرکوب آن، در برابر دادگاه شهادت دهد، سرویسهای اطلاعاتی آلمان در جریان امور بوده اند...

استراتژی سکوت

... بن از قدرت انفجاری نتایج تحقیقات میکنونوس آگاه بود و می دانست که "... هرگونه اظهار نظری درباره آن در افکار عمومی می تواند تبدیل به یک امر به شدت سیاسی شود...". درحالیکه سیاستمداران احزاب اپوزیسیون درین و نیز سیاستمداران دولت ایالت برلین ترور را فوراً محکوم و اظهار تأسف نمودند، نمایندگان و وابستگان به دولت فدرال (بن) از هرگونه عکس العملی خودداری نمودند. آنها حدود یک سال تمام از هرگونه ابراز نظر رسمی در برابر افکار عمومی در رابطه با دلایل ترور پرهیز می کردند، هر چند تحقیقات بر شدت نقش ح.ا.ا. می افزود. آنها حتا رسمن نسبت به نقش و مسئولیت تهران در این ترور ابراز شک و تردید می کردند:

- اواخر اکتبر ۱۹۹۲، دو هفته پس از دستگیری دارابی، وزارت امور خارجه (آلمان) در نامه ای به "کمیته اپوزیسیون ایرانی در تبعید علیه ترور- برلین"، که برخی از جان بدر بردگان ترور برلین نیز عضو آن بودند، چنین نوشت: "... تاکنون دو شهروند لبنانی دستگیر شده اند ... برخلاف تصورات شما ... نتایج تحقیقات تاکنون نشانگر هیچگونه دخالت از سوی مقامات حکومتی ایران نمی باشند...". یعنی، مامور وزارت امور خارجه از دستگیری کاظم دارابی، ایرانی (مامور وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی)، هیچ سخنی نمی گوید.

- در فوریه ۱۹۹۳ دولت آلمان در پاسخ به پرسش مجلس ملی آلمان، (از جمله) درباره دلایل ترور میکنونوس، چنین می گوید:

"... تحقیقات و بررسیها هنوز به اتمام نرسیده اند. به همین دلیل، پاسخ به این پرسش که آیا مقامات خارجی در این ترور اصولن دخیل بوده اند، به چه میزان و به چه شیوه ای، فعلمن ممکن نیست..."

• حتا در ماه مارس ۱۹۹۳، وزیر دادگستری آلمان در یک مصاحبه تلویزیونی در برنامه اول تلویزیون سراسری آلمان (ARD)، برنامه انتقادی- سیاسی کنتراسته (Kontraste)، که درباره موضوع ایران (نقش ج.ا.ا. در ترور) تحقیق می کرد، از پاسخ به این پرسش امتناع کرد و بیان داشت، تمام این حرفها "مزخرف" است. و وزیر امور خارجه، آقای کلاوس کینکل (Klaus Kinkel)، در برابر پرسش ARD (در همین رابطه)، توسط سخنگویش ابراز داشت که برای او "فعلمن دلیل عاجلی" برای گفتگو درباره ابعاد سیاسی این ترور وجود ندارد. دولت (آلمان) رسمن ترور برلین را نه امری سیاسی، که تنها موضوعی مربوط به دستگاه قضائی می دانست. دولت با ظرافت تمام تلاش می کرد ترور سیاسی (میکونوس) را غیر سیاسی نشان دهد و مدعی بود که گویا "... سیاست دولت همواره چنین بوده است ..." که در روند و پروسه تحقیقات از هرگونه اظهار نظر پرهیز نماید. گویا پرنسیب اصل درستی که می بایستی حافظ فرد در برابر حکومتها باشد (عدم دخالت دولت در پرونده و تحقیقات)، باید به منظور حفاظت از یک حکومت ناحق به سطح سیاسی تعمیم داده شود. تصور و پنداری اساساً نادرست... (عملکرد دولت نشان می دهد) که دولت در موارد مشابه بر اساس اصول سیاسی و نه صرفن اصول قضائی عمل کرده است. مثلن در رابطه با عراق و عراقی ها سریع و بدون توجه به معیارهای قضائی اقدام و عمل کرده است. نمونه آن اخراج هشت دیپلمات عراقی و عده ای از کارمندان سفارت عراق از خاک آلمان به هنگام جنگ خلیج فارس (اولین جنگ بر علیه عراق) است. در آنزمان نه تنها تحقیقات درباره آنها به پایان نرسیده، بل اصولاً پرونده ای تشکیل نشده بود. در آنزمان برای اقدام دولت شک و ظن نسبت به عراقی ها که گویا بالقوه می توانند در تدارکات اقدامات تروریستی دخیل باشند، و نیز اپورتونیسیم و مصلحت اندیشی در انتخابات تدابیر کافی بود...

... اینکه استدلالات دولت آلمان در رابطه با میکونوس مصلحتی و ساختگی و صوری بودند را می توان در تغییر نظرات، بر اساس نیاز، مشاهده نمود. هنگامیکه تحقیقات به پایان رسید و دادستانی ادعای خود را اعلام کرد، حتا با این وجود هم دولت از هرگونه ابراز نظر درباره عوامل و علل پشت پرده ترور برلین خودداری نمود. یعنی، هر چند بر اساس ادعای دادستانی آلمان، تهران رسمن متهم شده بوده و تمام دنیا آن را می دانست، حتا در این شرایط هم دولت (آلمان)، یک هفته پیش از شروع دادگاه میکونوس، در مجلس ملی در برابر این پرسش که ارزیابی آنها (دولت) از این ماجرا چیست، ابراز داشت که "... تا ادعا نامه در دادگاه قرائت نشود... آنها نمی توانند اظهار نظری نمایند...". و پس از قرائت ادعای نامه در دادگاه، بُن (دولت) همچنان "... با توجه

به ادامه کار دادگاه... " سکوت پیشه کرد و در برابر پرسش نمایندگان مجلس ملی آلمان در رابطه با ترور برلین چنین موضع گرفت: "... دولت پیش از اتمام دادگاه می‌کونوس ... هیچ موضعی اتخاذ نخواهد کرد." یعنی، دولت تا پایان کار دادگاه و صدور رأی از هرگونه پاسخ سیاسی اجتناب خواهد کرد. "... در پایان کار و پس از صدور رأی می توان اقدامات متناسب را انجام داد ...". این امر به این معنا بود که اگر دادگاه می‌کونوس، در مدت چند سالی که ادامه داشت، تا این اندازه توجه سیاسی و افکار عمومی را به خود جلب نمی نمود، دولت، با استناد به قانونیت نیافتن حکم و امکان تجدید نظر در حکم صادره در دادگاه عالی تجدید نظر، حتی پس از گذشت شش سال از ترور نیز حاضر به ابراز نظر نبود،

قابل توجه است که مجلس این "رفتار دائمی" دولت را، که تلاش می کرد از کنار ترور می‌کونوس با اظهارات صوری- فرمایشی عبور کند، سالها تحمل نمود. حتی بعدها نیز این رفتار بوروکراتیک قایم موشک بازی بِن از سوی مجلسی که پر از کارمندان و حقوقدانان است، مورد پرسش قرار نگرفت. در اینجا در پشت تمام این اظهارات صوری آشکارا یک هدف سیاسی مشخص پنهان بود: دولت با اینگونه اظهارات و استدلال‌های ظاهری قصد داشت اظهار نظر سیاسی درباره ترور را تا آنجا که می تواند به تأخیر بیاندازد و همزمان با اینکار و با اعلام اینکه " تحقیقات هنوز به پایان نرسیده است" این توهم را دامن زند که گویا در رابطه با حکومتی بودن این ترور ("تروریسم حکومتی") هنوز شک و تردیدهایی وجود دارد...

محدودیت‌های دادستان کل و دادستان پرونده می‌کونوس

... روشن است که استراتژی سکوت(دولت) تا زمانی می توانست موفق باشد که جزئیات مربوط به بُعد سیاسی ترور برلین به بیرون درز نکند. هنگامیکه مقامات دولت پرسشهای رسانه ها و خبرنگاران را بی پاسخ می گذاشتند و آنها را به مسئولان قضائی ارجاع می دادند، تمام این اقدامات برای منحرف کردن از اصل ماجرا بود. دولت در پشت پرده مأموران تحقیقات را عملن مجبور به سیاست سکوت و سانسور اخبار کرده بود. از زمان دستگیری مظنونان در اکتبر ۹۲، رسانه ها و خبرنگارانی که در این باره تحقیق می کردند، تنها به دور خود می چرخیدند. سخنگویان هر یک از وزارتخانه ها آنها را به مأموران و مقامات تحقیقات حواله می کردند و اداره آگاهی فدرال (BKA) آنها را به دادستانی می فرستاد، و دادستانی نیز با استناد به پایان نیافتن "پرونده تحقیقات"، از هرگونه اظهار نظر امتناع می کرد. هشت ماه تمام دادستانی و نیز پلیس تمام اطلاعات خود مبنی بر دخالت و نقش ج.ا.ا. در ترور می‌کونوس را برای خود نگه داشتند و بروز ندادند. هرچند که مأموران تحقیق حتما ساعاتی پس از شب ترور، تروریسم حکومتی را ممکن می دانستند. بنا بر یادداشت دادستانی کل، که یک روز پس از ترور، مسئولیت تحقیقات و بررسی را به عهده گرفت: "... ترکیب گروهی که هدف ترور بوده است... مؤید یک عمل انتقام جویانه یا عملیاتی مجازاتی توسط نهادهای حکومتی ج.ا.ا. است ...".

اما، مأموران تحقیقات در کنفرانس مطبوعاتی روز بعد (از ترور) از شدت این ظن (تروریسم حکومتی) وسیعن کاستند. بنا بر اظهارات سخنگوی دادستانی آلمان، آقای هانس- یورگن فورستر (Hans-Jürgen-Förster)، مأموران تحقیقات حدس می زنند که در پشت این ترور، یا عملیاتی انتقام جویانه، "سازمان های گُرد رقیب"، مشخصن حزب کارگران کردستان (ترکیه) قرار دارد یا عملیاتی با هدف مجازات از سوی "گروه های ایرانی" می باشد. دادن "خصلت" گروهی یا سازمانی به عوامل پشت ترور به معنای اعتراف اساسی به این واقعیت بود که از نگاه افکار عمومی این ظن وجود داشته که سازمانده این ترور احتمالن یک حکومت بوده است.

آقای فورستر بیشتر این تصور و توهم را ایجاد می کرد که حدس مأموران تحقیق از این ترور تصفیه حسابهای میان گروهی گُردها و یا گروه های وابسته به اپوزیسیون ایران است. تنها پس از اینکه رسانه ها و خبرنگاران از سخنگوی دادستانی در رابطه با دخالت سازمان اطلاعات و امنیت ج.ا.ا. پرسش کردند، او این احتمال را غیر ممکن ندانست.

بنا بر نظر کارشناسان (امور ایران) "هیچ دلیل منطقی و انگیزه مستدلی" برای انجام چنین تروری از سوی گروه های اپوزیسیون ایرانی وجود نداشته است. حتا شک نسبت به حزب کارگران گُرد (ترکیه) هم از همان ابتدا همواره با تردید بسیار روبرو بود. حزب کارگران گُرد ترکیه بر علیه حکومت ترکیه مبارزه می کند و هیچگونه دشمنی با قربانیان میکونوس ندارد، یعنی کسانی که برای خود مختاری در ایران مبارزه می کردند. پس از دستگیری عاملان لبنانی ترور میکونوس، یعنی دیرترین زمان دو هفته پس از سوء قصد، دیگر مشخص شده بود که هیچ دلیلی برای دخالت حزب کارگران گُرد وجود ندارد. برعکس، هویت دستگیر شدگان و مظنونان آشکارا نشان از عوامل پشت پرده اسلامی- ایرانی داشت. اما، با وجود تمام این واقعیات، باز هم سخنگوی دادستانی همچنان به شک و ظن خود نسبت به "گروه های رقیب گُرد"، مشخصن حزب کارگران کردستان، و یا "گروه های" رقیب ایرانی اصرار می ورزید.

مأموران تحقیقات در اظهارات خود سخن از قربانیان گُرد و نه ایرانی و گُرد می کردند و این امر "داستان پردازی" آنها را در رابطه با دخالت حزب کارگران گُرد ترکیه قابل قبول ترمی کرد و به توهمات هر چه بیشتری دامن می زد. بعلاوه، بسیاری از روزنامه ها، آشکارا با تکیه به منابعی نامشخص، اعلام می کردند که شک و ظن اداره آگاهی فدرال نسبت به دخالت ایران در ترور برلین، منتفی است. دلیل: سازماندهی این جنایات برای یک ترور حکومتی بسیار غیر تخصصی بوده است، زیرا فرار عاملان بسیار بد تدارک دیده شده است و آنها ابتدا پس از انجام ترور در پی تهیه مدارک تقلبی بوده اند. در حقیقت در میان مأموران تحقیقات (پلیس و دادستانی) از همان اواخر سپتامبر ۹۲، ظن نسبت اینکه ترور برلین یک عمل هدایت شده از سوی یک حکومت بوده است، بسیار تقویت شده بود. بعدها، رئیس بخش پیگرد کمیسیون ویژه میکونوس (کمیسیون ویژه ای که پس از ترور برلین در اداره کل آگاهی به منظور کشف جرم و پیگیری قضایی تشکیل شد، پ.د.) در برابر دادگاه اظهار داشت که "... ما از همان ابتدا

تروریسم حکومتی را محتمل می دانستیم...". و آخرین تردیدها نسبت به حکومتی بودن ترور میکونوس نیز با دستگیری مأمور اطلاعات و امنیت ج.ا.ا، کاظم دارابی، در تاریخ ۸ اکتبر ۹۲، برطرف شد. اما این واقعیت در کار مطبوعاتی دادستانی انعکاسی نیافت. نه اتهامات نسبت به حزب کارگران کُرد ترکیه پس گرفته شد، و نه رژیم تهران مورد اتهام قرار گرفت. اطلاعیه مطبوعاتی، مورخ ۱۴ اکتبر ۹۲، که به مناسبت دستگیری دارابی صادر شد، فاقد هرگونه اشاره به نقش تهران بود که در این میان رد پای فراوانی از او کشف شده بود: "... با حرکت از نتیجه تحقیقاتی که تاکنون انجام یافته است، مشخص نمی توان گفت که آمران واقعی این ترور که به دلایل و انگیزه های سیاسی انجام گرفته است، چه کسانی می باشند..."

دادستانی آلمان، نه تنها از بیان ظن خود در رابطه با نقش رژیم ج.ا.ا. در افکار عمومی خودداری می کرد، از بیان اطلاعات دقیقی که احتمالاً می توانست نشانگر و مبین نقش تروریسم حکومتی باشد نیز امتناع می ورزید. حتی گزارش سازمان ضد جاسوسی آلمان (BND) به دادستانی، در اوایل اکتبر ۹۲، مبنی بر فرار دو تن از عاملان ترور به ایران، انعکاسی در اطلاعیه های مطبوعاتی کارلسروهه (Karlsruhe)، منظور دادستانی آلمان است، پ.د.) نداشت. حتی در ماه نوامبر، هشت ماه پس از ترور، معاون سخنگوی دادستان آلمان، آقای رُلف هانیش (Rolf Hanisch)، در یک مصاحبه رادیویی، از پاسخ به این پرسش که آیا مأموران تحقیقات در پی ردیابی به سوی ایران هستند، با امتناع اظهار داشت: "... من تنها می توانم فاکت‌هایی را مورد تأیید قرار دهم که در اختیار ماست و از گمانه زنی پرهیز می کنم. تاکنون وضع همان است که قبلاً و تاکنون بیان شده اند..."

دادستانی تا ماه مه ۱۹۹۳ ظن خود را نسبت به حزب کارگران کُرد ترکیه و "گروه های" ایرانی رسماً پس نگرفت و همچنان آنها را تکرار می کرد، هر چند که در این میان نادرست بودن هر دو فرض یا ظن کاملن آشکار شده بود. تنها بیانیه رسمی و علنی دادستانی کل آلمان، در مدت هفت ماه، در رابطه با مرحله تحقیقات در تاریخ ۱۱ ماه مه ۱۹۹۳، به عنوان عکس العملی در برابر یک گزارش و خبر نادرست روزنامه بیلد (Bild) صادر شد.

بنا بر یک "ضد اطلاعات" (خبر جعلی) هدفمند از سوی افراد اپوزیسیون ایرانی (۳) به روزنامه بیلد (در این رابطه نگاه شود به بخش پنجم از همین فصل، پ.د.)، آنها با تیتُر درشت چنین نوشتند: "... اقتضاح میکونوس در برلین: اسلحه جرم را دولت آلمان داده است! و در ادامه گزارش نوشتند که اسلحه استفاده شده در ترور برلین از سری سلاحهای ساخت کارخانه های آلمان است که به ایران تحویل شده است..."

و عامل این "ضد اطلاعات"، کسی که این خبر نادرست را در اختیار بیلد گذاشت، به هدف خود رسید: زیرا، تکذیب دادستانی، هشت ماه پس از ترور، برای اولین بار رسماً وجود رد پای تروریسم حکومتی را تأیید می کرد: "... بنا بر نتیجه تحقیقات (پلیس و دادستانی) اسلحه جرم در سال ۱۹۷۲ از سوی شرکت تولید کننده اسپانیایی آن، به ایران ارسال شده است..."

دادستانی آلمان "استراتژی سکوت" را بنا بر میل و خواست خود انجام نمی داد. بنا بر اظهارات دولت، میان وزارت دادگستری و دادستانی کل مذاکرات و گفتگوهایی در رابطه با ترور میکونوس و "نوع برخورد رسانه ای" با آن انجام گرفته بود. بنا بر اظهارات دادستان کل وقت، آقای فون اشتال (von Stahl)، مقامات دادستانی در آنزمان "زیر فشار بسیار سنگینی قرار داشتند... تا از دخالت آشکار مقامات ج.ا. (در ترور میکونوس) در بیرون سخنی به میان نیاورند... دستور داده شده بود سرو صدای زیادی نشود...". در واقعیت، در پشت درهای بسته، وزارت دادگستری در اختیارات عالی ترین مقام قضائی کشور (اختیارات دادستانی) دخالت می کرد. دادستانی کل آلمان عملن و رسمن اجازه نداشت در رابطه با ترور میکونوس، کار رسانه ای مستقل انجام دهد.

علت اولیه این رفتار غیرعادی، اظهارات سخنگوی مقامات تحقیقات در اولین و تنها کنفرانس مطبوعاتی درباره میکونوس، یک روز پس از ترور بود. هرچند آقای فورستر از اظهار هرگونه سوءظن نسبت به رژیم تهران اصولاً پرهیز می کرد، اما تنها بیان نام ایران (در این مصاحبه) به شدت موجب برافروختگی و خشم معاون صدر اعظم در امور قضائی، آقای کوبر (Kober) شد.

بنا بر اظهارات دادستان کل وقت، آقای فون اشتال، آقای کوبر که یکی از افراد بسیار نزدیک و مورد اعتماد وزیر امور خارجه آلمان، کلاوس کینکل (Klaus Kinkel) بود در اثر این اظهارات چنان "وحشی" می شود که به مقامات دادستانی دستور می دهد که آنها "... از این به بعد دیگر هرگز اجازه هیچگونه توضیحی در این باره ندارند...". وزارت دادگستری دقیقن خواهان آن بود که "... نام ایران آورده نشود...". اختلاف میان وزارت دادگستری (دولت) و مقامات دادستانی، پس از یک اطلاعیه مطبوعاتی از سوی دادستانی کل درباره دستگیری لبنانیها، در اواسط اکتبر ۹۲، شدت می گیرد. بنا بر اظهارات فون اشتال: آقای کوبر به سخنگوی دادستانی تلفنی و شروع به داد و فریاد می کند. آقای فورستر از این رفتار کوبر بسیار ناخشنود می شود و هرگونه دخالت در مسائل مربوط به او را ممنوع می کند م ابراز می دارد: "... اینکه مقامات بُن دارای چه احساسی هستند، ابدأ برای من مهم نیست... سر من هم فریاد نکشید...". پس از آن خانم وزیر دادگستری خودش شخصن و مستقیمن به دادستان کل (فون اشتال) تلفن می کند.

خانم سابینه لویفهویزر - شنارنبرگر (Sabine Leufheuser-Schnarenberger) وزیر دادگستری وقت، در این تلفن، به شدت و به تلخی از دست آقای فورستر به فون اشتال شکایت می کند و دستور می دهد "... در این مورد (ایران) دیگر چیزی گفته نشود...". آقای فون اشتال می گوید خانم وزیر دادگستری بدین ترتیب شخصن حق اطلاع رسانی به افکار عمومی را از او سلب کرد:

"... در این رابطه من از او دستورالعملی دریافت کردم که خیلی ساده خلاف قانون بود. من می بایستی تمام اطلاعیه های مطبوعاتی را، همه را بدون استثناء، به اطلاع وزارت دادگستری برسانم و با آنها هماهنگ کنم. من دیگر مجاز نبودم خودم تصمیم

بگیرم که چه چیز مهم و چه چیز غیرمهم است. حتما اطلاع رسانی شفاهی را هم می بایستی از پیش با وزارت دادگستری هماهنگ کنم. من می بایستی تمام نوشته هایم را، اگر مقاله ای می نوشتم یا سخنرانی ای داشتم... برای کسب مجوز قبلاً به اطلاع وزارت دادگستری برسانم. اگر بیاناتی غیرمترقبه داشتم، مثلاً بدون برنامه ریزی از پیش پرسشی از من می شد، می بایستی براساس تصورات و خواسته های وزارت دادگستری باشد... این امر مطلقاً به معنای بستن پوزه بند به دهان من بود که هم در تعرض با قوانین مطبوعاتی ایالت بادن وورتمبرگ (Baden Würthenberg) و هم ناقض اصل پنجم قانون اساسی آلمان بود...".

روشن است که کارمندان دولت می بایستی به تناسب شغل و مقام خود، هر چه بالاتر باشند، به همان تناسب خویشتن داری بیشتری داشته باشند. ولی او (فون اشتال، دادستان کل کشور)، مانند هر کس دیگری، مجاز است اظهار نظر کند و عقیده اش را بیان دارد... و این امر (دستور وزیر دادگستری، پ.د.) آشکاراً برخلاف قوانین مطبوعاتی ایالت بادن وورتمبرگ بود، زیرا در این ایالت، بنا بر قانون، مدیران کل هستند که اطلاعات را در اختیار عموم قرار می دهند، و نه وزارتخانه ها... (پایان گفتاوردها از کتاب نوربرت زیگموند) >>>

در هیچ یک از نوشته ها و گزارشات فارسی و حتی آلمانی مربوط به ترور برلین مسائل پشت پرده در آلمان چنین با دقت، مستند و مستدل بیان نشده اند. این کتاب یکی از بهترینها در رابطه با ترور برلین است که خواندن آن را به تمام کسانی که به آلمانی تسلط دارند و علاقمند هستند توصیه می کنم.

این بخشهای اندک از کتاب را من در اینجا به این دلیل نقل قول کردم که بتوانم تا اندازه ای شرایط آنزمان را تصویر کنم، شرایطی که من را مصمم به کار (هایی) کردند که حتمناً در فضای "عادی" هرگز نمی کردم. به بخش چهار و پنج همین فصل (که در زیر می آیند) نگاه کنید.

۴- انتشار عکس برخی از متهمان

فکر می کنم شرایط آنزمان، از زبان یک خبرنگار بی طرف، کاملن روشن بیان شده باشد که چگونه دولت آلمان با هر تدبیری تلاش داشت از پرونده میکونوس و آوردن بویژه نام ج.ا.ا، به عنوان امراین ترور، پیش گیری کند. و در نتیجه برای شکستن این سیاست "استراتژی سکوت" اقدامات ویژه ای لازم بود تا شاید پرونده را یک گام به پیش ببرد، که برد.

اما ماجرای انتشار عکسهای برخی متهمان دستگیر شده در رسانه ها و نیز ماجرای آن "ضد اطلاعات و خبر نادرستی که از سوی افراد اپوزیسیون ایران، هدفمند در اختیار روزنامه بیلد"، افکار عمومی، قرار گرفت و در پی آن دادستانی آلمان را پس از حدود هشت ماه پس از ترور برلین مجبور ساخت رومن و علنن بیان دارد که اسلحه (کلت)

تروربرلین از ایران آمده است، و پس به تروریسم حکومتی، به عنوان عامل پشت پرده ترور برلین اعتراف کند، چه بود؟

انتشارعکسهای سه تن ازمظنونان دستگیر شده ابتدا در تلویزیون آلمان برنامه های یک دو و سپس دربرنامه انتقادی- سیاسی کنتراسته (Kontraste) سر و صدای بسیار زیادی کرد. اما پیش از شرح ماجرای دستیابی به آنها، برای درک بهتر شرایط آن زمان، توضیح چند مورد لازم و ضروری است:

یکم، کتاب بسیار مستند و ارزشمند نوربرت زیگموند به تشریح حوادث و مسائل پشت پرده ای می پردازد که من، به غیر از این کتاب، در جای دیگری ندیده ام. مسائلی که تاملان تلاش داشت از بیان نام ج.ا.ا.، به عنوان امر ترور، جلوگیری کند. من برای روشن کردن ذهن خواننده بخش هایی از آن را در بالا خلاصه شده آوردم که چگونه حتما دادستانی کل آلمان، فون اشتاین، از سوی دولت زیر فشار قرار داشت تا در رابطه با ج.ا. و تروریسم حکومتی سخنی نگوید و هر چند که پس از دستگیری عاملان ترور و فراریان و نیز کشف اسلحه کاملن آشکار شده بود که:

یکم، مسلسل چی ایرانی است و به ایران فرار کرده است.

دوم، دارایی یک ایرانی، رئیس گروه دربرلین، عضو اتحادیه انجمن های اسلامی دانشجویان ایرانی، و عضو وزارت اطلاعات و امنیت ج.ا. است.

سوم، دستگیر شدگان لبنانی هردو عضو حزب الله (سازمانی که توسط ج.ا.ا. پایه گذاری شد) هستند و دو نفر دیگر از لبنانیهای فراری مظنون، یکی به ایران و دیگری به لبنان فرار کرده است.

چهارم، مشخصات اسلحه نشان می دهد که منشاء اسلحه ج.ا.ا. است.

و پنجم، مطالعات فنی به روی صدا خفه کن های مورد استفاده در ترور برلین نشان می دادند که آنها در تطابق با صدا خفه کن هایی هستند که در ترور سایر اعضاء اپوزیسیون در خارج به کار گرفته شده اند، و...، اما، با وجود تمام این اسناد و شواهد مسئولان امر همواره سخن از "گروه های رقیب ایرانی" یا "حزب کارگران کُرد ترکیه" می کردند و هرگز، با وجود تمام شواهد، سخنی از تروریسم حکومتی ج.ا.ا. به زبان نمی آوردند. شرایط در آن زمان چنین بود و دولت آلمان (از جمله وزارت امور خارجه) هیچگونه تمایلی نداشت که با آشکار کردن نقش ج.ا.ا. در این جنایت، روابط دو کشور رو به سردی گراید.

ششم، در آن زمان تقریباً به فاصله هردو تا سه ماه، یک یا دو نفر از اعضای اپوزیسیون ایران در خارج از کشور ترور می شدند و وحشتی گسترده و عمیق همه جا سایه افکنده بود. در برلین، پس از ترور، عده ای (بی یا با دلیل) برای مدتی "مخفی" شدند تا آب ها از آسیاب بیافتد. برخی حتی یک گام برای مبارزه با تروریسم ج.ا.ا. برداشتند و در تمام مدت روند دادگاه سکوت پیشه کردند.

چند روز پس از ترور، میان نوربرت زیگموند و سوزانه اوپالکا (Opalka) کارمند تلویزیون یک و دو آلمان، از جمله تهیه کنندگان برنامه کنتراسته (Kontraste) با من آشنایی بوجود آمد که به همکاری بسیار نزدیک میان ما حتی تا چند سال پس از اعلام

رای دادگاه می‌کونوس در ۱۰ آوریل ۱۹۹۷ انجامید. ما مشترک کارهای تحقیقاتی بسیاری کردیم و من اغلب نقش مترجم را نیز برای آنها داشتم. چند ماهی از ترور برلین سپری شده بود، روزی نوربرت زیگموند با من تماس گرفت و گفت مقامات پلیس و دادستانی حتماً دستگیری برخی از مظنونان (ایرانی، دارابی) را نیز تکذیب می‌کنند و احتمال بسیار قوی دارد که بخواهند آنها را به گونه ای "از سر خود وا کنند" و ادامه داد که ما (Kontraste) در تدارک یک مستند هستیم، اما چون برنامه "تلویزیونی" است، باید به بیننده "چیزی" نشان دهیم، نمی‌شود فقط حرف زد. نیازمند یکسری اسناد و مدارک هستیم. او سپس از من پرسید "آیا تو می‌توان از دارابی یک عکس تهیه کنی؟" پاسخ دادم، چگونه؟ بسیار مشکل خواهد بود، اما چند روزی به من وقت بده تا ببینم آیا اصولن می‌شود کاری کرد یا نه. قرار شد من به دنبال تهیه عکس "دارابی" بروم.

امکانات را بررسی کردم: دوستان سابق کاظم دارابی، اداره پلیس خارجی ها، مدرسه عالی تکنیک (جایی که دارابی در آنجا تحصیل می‌کرد، حداقل ثبت نام بود). با چند نفری که می‌دانستم آنها با دارابی هم کالج و همدرس بوده اند، تماس گرفتم. بسیاری از آنها از اینکه "آدم ابلهی" همچون او رئیس گروه ترور باشد، بسیار تعجب می‌کردند. آنها نتوانستند کمکی بکنند و ابراز داشتند عکس مشترکی با او ندارند.

در آن زمان من در صلیب سرخ جهانی، واحد برلین، رئیس یکی از کمپهای پناهندگان (در خیابان واندالن آله) بودم. در آلمان، برلین، معمولن هر محله ای دارای یک پلیس رابط است که با ساکنان محل ارتباط برقرار می‌کند. کمپ محل کار من نیز یک پلیس رابط داشت که معمولن هفته ای یکبار به دفتر من می‌آمد و قهوه ای با من می‌خورد تا اگر اشکالاتی وجود دارد، برای کمک، با او در میان بگذارم. هنگامیکه او به دفتر کارم آمد، چون ماجرای من و ترور برلین را می‌دانست، از او پرسیدم که آیا امکانی می‌بیند که من بتوانم "عکسی" از دارابی داشته باشم. پرسید برای چه می‌خواهم، گفتم. گفت در "اداره امور خارجی ها" دوستانی دارد و از آنها خواهش خواهد کرد از پرونده او عکسی بردارند. بسیار خوشحال شدم. چند روز بعد تلفنی تماس گرفت و اظهار داشت "تمام پرونده را پلیس فدرال برده است".

با یکی از دوستان آلمانی خبرنگارم که برای رادیو آزاد برلین (SFB) کار می‌کرد تماس گرفتم و موضوع را گفتم و از او پرسیدم آیا کس یا کسانی را می‌شناسد که در مدرسه عالی تکنیک برلین در دفتر کار کنند. گفت، پرس و جو می‌کنم و اطلاع خواهم داد، و تماس گرفت و نشانی خانمی را که در دفتر دانشگاه کار می‌کرد به من داد. تلفن زدم، همدیگر را ملاقات کردیم، ماجرا را تعریف کردم، اظهار داشت "کار خطرناکی است"، اما ببینم چکار می‌توانم بکنم. چند روز بعد تماس گرفت و گفت پرونده ای در اینجا نیست و پلیس فدرال آن را برده است. بدین ترتیب امکان دیگری وجود نداشت. به نوربرت تلفن زدم و ماجرا را گفتم، بسیار ناراحت شد و گفت بدین ترتیب امکان پخش برنامه نخواهد بود یا مدیریت بسیار مخالفت خواهد کرد، زیرا با نداشتن عکس و

یا اسنادی این چینی "کیفیت کار بسیار پائین خواهد آمد". خداحافظی کردیم و من هم بسیار ناراحت که چرا نشد کمکی بکنم.

در آخر هفته به مسافرت رفته بودم. روز یکشنبه از مسافرت برگشتم. روی پیام گیر من چند پیام از افسر بازپرس من، در رابطه با ترور برلین، وجود داشت که هر چه زودتر با او تلفنی تماس بگیرم. معمولن رسم بود اگر کاری داشتند تماس می گرفتند که مثلاً چه روز و چه ساعتی به کدام اداره مراجعه کنیم. و معمولن با تمام شهود شب ترور تماس می گرفتند و با اختلاف نیم یا یک ساعت آنها را برای بازجویی یا پرسش و پاسخ دعوت می کردند. به همین دلیل هم چندین بار به روی پیام گیر من پیام گزارده بودند. هدف از اینکار این بود که شاهدان امکان گفتگو، یا هماهنگی یا تاثیرگذاری بر روی یکدیگر را نداشته باشند، که امر درستی بود. در نتیجه فکر کردم که حتمن با دیگران نیز تماس گرفته اند.

بسیار کنجکاو بودم که بدانم موضوع چیست. فوراً به مهدی ابراهیم زاده تلفن کردم و ماجرا را گفتم، گفت به او هم تلفن کرده اند، موضوع دو- سه آلبوم عکس برای شناسایی است. او به اداره پلیس رفته و عکسها را دیده است. مجتبی گفت عکسها را در خانه های متهمان ضبط کرده اند، عکسهایی که به مناسبتهای گوناگون گرفته شده است. پرسیدم، عکس دارایی هم بود؟ گفت "بله"، ولی من که او را نمی شناختم، اما بعداً خود مأموران پلیس گفتند که عکس دارایی هم هست. خداحافظی کردم. اندکی فکر کردم، دیدم تنها امکان دست یابی به عکسهای مورد نیاز تلویزیون همین است. امکان دیگری وجود ندارد.

به پلیس بازپرس تلفن کردم و وانمود کردم که هیچ نمی دانم و پرسیدم که موضوع چیست. گفت فردا، دوشنبه، برای شناسایی عکس، به دفتر پلیس، جای همیشگی، رجوع و خود را به مأمور نگهبان در معرفی نمایم. گفتم، من نمی توانم بیایم، گفت حتمن باید بیایید. گفتم در هفته های اخیر شما مرتباً به من تلفن کرده اید و از من خواسته اید برای بازپرسی به اداره پلیس بیایم. من در اینجا کارمند هستم و نمی توانم هر وقت دلم خواست محل کار را ترک کنم. واقعیت را نمی گفتم. من در آنجا رئیس خودم بودم و "بالاسر" دیگری نداشتم و می توانستم هر زمان محل کار را ترک کنم یا مرخصی بردارم.

اصرار کرد که باید بروم، گفتم ابدأ امکانش نیست، پرسید پس چکار کنیم، گفتم شما به محل کار من بیایید، گفت تماس خواهد گرفت. پس از مدتی تماس گرفت و گفت فردا، دوشنبه، ساعت یک بعد از ظهر، به محل کارم خواهند آمد. اولین قدم در برنامه ام عملی شد. نمی دانستم موفق خواهم شد یا خیر. اما اولین گامش انجام گرفت. فردا که (هفت ونیم صبح) به محل کارم رفتم، یکی از کارمندان دفتر را که خانمی بسیار درست کار و مورد اطمینان بود صدا کردم و به او گفتم، امروز ساعت یک بعد از ظهر من میهمان خواهم داشت. شما هیچ کاری لازم نیست انجام دهید، کلید دفتر مرا دارید، هنگامیکه دیدید من، به همراه میهمان، یا میهمانانم، از دفتر خارج شدید، بگونه ای که هیچکس، حتا میهمانان هم متوجه نشوند، شما به دفتر من بروید و روی میز کارم من،

پشت آن میزی که همیشه می نشینم، یک آلبوم باز خواهد بود، آنرا بردارید و از صفحه ای که باز است و یکی دو صفحه پیش و پس اش فتوکپی بگیرید و دوباره آنرا همانطور که بود در سرجایش بگزارید و در دفتر را دو باره قفل کنید. پرسید، این کارها برای چیست؟ گفتم، خواهش می کنم، فعلاً نپرسید، بعد برایتان تعریف خواهم کرد. نمی خواستم چیزی به او بگویم که یکم، شاید بترسد و دوم اگر مشکلی پیش آمد، بتواند بگوید از ماجرا بی اطلاع بوده و فقط دستور رئیس اش را انجام داده است.

مأمورینی که می آمدند، مأموران اداره آگاهی فدرال آلمان، عضو کمیسیون ویژه میکونوس، بودند. چنین کاری (برداشتن عکس از پرونده جنائی) می توانست عواقب بسیار بدی برای من در پی داشته باشد. هر چند انگیزه کار "شخصی" یا سود شخصی نبود، اما قانون مجازات سنگینی داشت. به هر حال در آن حال و هوا، فکر می کردم چنین "ریسک" و خطری باید انجام گیرد تا شاید پرونده گامی به پیش رود. شاید هم در آن زمان آنقدر درگیر و غرق در این ماجرا بودم که ابداً به پیامدهایی که می توانست برای من یا منشی ام داشته باشد، فکر نکرده بودم.

رأس ساعت یک بعد از ظهر دو نفر، یک زن و یک مرد، آمدند با کیف و چند پرونده. روبروی من پشت میز نشستند. آلبومها را روی میز گذاشتند و پس از صحبتی کوتاه، گفتند شما (من) عکسها را نگاه کنید و ببینید آیا کسی را می شناسید.

من (وسایر حاضران در دستوران) بنا بر دعوت پلیس، در دوازدهم نوامبر ۱۹۹۲، در چارچوب تحقیقات در باره متهمان، به محل ساختمان مرکزی و اصلی اداره آگاهی فدرال در شهر منکنهایم (Meckenheim) دعوت شده بودم تا در یک رو در رویی یکجانبه (ما آنها را می دیدیم و آنها ما را نمی دیدند)، در سه مرحله، احتمالاً یکی از دستگیر شدگان را شناسایی کنم. در آنجا شخصی را که من، بر اساس تصویر به جای مانده از او در حافظه ام در شب ترور، شناسایی کردم، یوسف امین بود (نگاه کنید به "چند نکته"، بند اول). یعنی چهره او را می شناختم، چون او را در منکنهایم دیده بودم، و در نتیجه می توانستم عکس او را نیز شناسایی کنم. دیگران را نمی شناختم.

کار را شروع کردم، اما بسیار آهسته، و مرتب حرف می زدم، می خواستم زمان بگذرد تا آنها خسته شوند. قهوه هم نیاوردم، پرسشی نکردم که آیا آنها چیزی می خواهند یا خیر. اندکی بی ادبی بود، اما مهم نبود. مهم این بود که شرایط برای انجام کار آماده شود. حدود یک ساعتی گذشت و من هنوز بسیار آرام، آلبوم را ورق می زدم و عکسها را با دقت نگاه می کردم تا به عکسی رسیدم که از جمله امین را نشان می داد. حدس زدم فرد کنار او باید دارابی باشد، مطمئن نبودم، از روی مشخصاتی که دیگران برایم درباره شکل و شمایل و چهره و سر طاس او تعریف کرده بودند، حدس زدم باید دارابی باشد. به مأموران پلیس امین را نشان دادم و پرسیدم که آیا او همان فردی است که من در منکنهایم در رو در رویی یکجانبه شناسایی کرده ام، گفتند آری. بعد ادامه دادم و گفتم شما که می دانید تشخیص و شناسایی عکسها برای من بسیار مشکل است چون من آنها را ندیده و نمی شناسم، اما از روی تعاریف دیگران فکر می کنم این فردی که نفر اول، از سمت راست، ایستاده است، دارابی باشد، درست است؟

گفتند بله. آن عکس چهار نفر را، دست بر روی شانه یکدیگر و چسبیده به هم، نشان می داد (دارابی، رایل، یوسف امین و یک نفر دیگر). اندکی به عکس خیره شدم، بعد، با "سادگی" پرسیدم، اینها هم بقیه عاملان هستند؟ یکی از آنها پاسخ داد، دو نفرشان، سومی در این ماجرا کاره ای نیست. شادی ام را از پیدا کردن عکس "همه" نمی خواستم نشان دهم. آلبوم را ورق زدم، سایر عکسها را به دقت نگاه می کردم، نمی خواستم آنها بفهمند توجه من به آن عکس چهار نفره است.

پرسیدم، اگر موافق باشید، قهوه ای درست کنم، بسیار استقبال کردند. به آشپزخانه، که تقریباً روبروی دفتر من بود رفتم، قهوه را درست کردم، اما به دفتر نیاوردم. به دفتر رفتم و از آنها خواهش کردم برای صرف قهوه به آشپزخانه بیایند و اضافه کردم همه چیز را همینطور بگذارید همینجا من در دفترم را قفل خواهم کرد و پیش از آنکه بیرون برویم به پشت میز رفتم و به گونه ای که شک ایجاد نشود صفحه آلبوم را به آنجایی بردم که عکس دارابی و سه نفر دیگر بود. از اطاق که خارج شدیم درب دفترم را در حضور آنها قفل کردم، به آشپزخانه رفتم و من عمداً کلید دفتر را روی میز، برابر چشمان آنها گزاردم تا خیالشان راحت باشد. برایشان قهوه ریختم و در حین اینکار پنجره آشپزخانه را باز کردم تا اندکی هوای تازه بیاید. بر سر میز نشستیم، اما ننشسته برخاستم و گفتم "کوران" است، و به جای پنجره، در آشپزخانه را بستم تا بدین ترتیب آنها نگاه به بیرون، به در دفتر من نداشته باشند و شروع به صحبت کردیم. در این فاصله کارمند من به دفترم می رود، آلبوم را بر می دارد و از صفحه باز و چند صفحه اینور و آنور آن فتوکپی می گیرد و آلبوم را دوباره، همانگونه که بود، سر جایش می گذارد. پس از حدود بیست دقیقه دوباره به دفتر رفتم.

کوتاه به دفتر کارمندم رفتم، با اشاره از او انجام کار را جویا شدم، گفت انجام گرفته است. به دفترم برگشتم، پشت میز نشستم و کار شناسائی عکسها را ادامه دادم، اما اینبار بسیار سریعتر. کار پایان می یابد و مأموران محل کارم را ترک می کنند. بلافاصله به محل کار نوربرت زیگوند و سوزانه اوپالکا تلفن زدم، به نوربرت گفتم با سوزانه هرچه سریعتر به محل کار من بیاید. پرسید، چه خبر است، گفتم برایتان عکس دارم. خیلی خوشحال شد، گفت همین الان راه می افتیم. ده دقیقه بعد آنجا بودند. محل کارشان در میدان تئودور هویس (Theodor-Heuss-Platz)، در دو کیلومتری محل کار من، در واندالن آله (Wandalenallee) بود.

آمدند و نشستند. بسیار خوشحال و هیجان زده. یکی از فتوکپیها (بقیه را نشان ندادم) را که دارابی، رایل، امین و یک شخص دیگری را نشان می داد به دستشان دادم و پرسیدم، "فکرمی کنید چه کسی در این عکس است". به هم نگاه کردند، گفتند، دارابی. گفتم خیر. تعجب کردند. گفتند رایل، گفتم خیر. تعجب شان بیشتر شد. گفتند "امین" گفتم نه. گفتند، ما را دق مرگ کردی، پس کی؟ اندکی سکوت کردم، بعد گفتم "هر سه". گفتند "چی"، هر سه نفر؟ امکان ندارد! گفتم چرا، هر سه نفر و بعد نشانشان دادم که کی، که هست. پرسیدند از کجا می دانی، گفتم خود پلیس ها تأیید کردند، یعنی به جای اینکه من شناسایی کنم، از آنها پرسیدم و حدس مرا تأیید کردند، سد در سد مطمئن

باشید. از خوشحالی می خواستند بال در بیاورند. نه من، نه آنها، در خواب هم نمی دیدیم که عکس هر سه نفر را یک جا گیر بیاوریم. نوربرت گفت: ما باید برویم، خودت را برای برنامه تلویزیونی امشب، اخبار برلین، ساعت هفت و نیم شب، آماده کن. به مهدی ابراهیم زاده هم تلفن خواهم کرد. و شب در برنامه تلویزیون "اخبار برلین"، ابراهیم زاده و من به روی یک میز نشستیم و مجری، نوربرت زیگموند، عکسی را به ما نشان می دهد، عکس امین را، و از ما می پرسد که آیا ما او را می شناسیم؟ و ما او را "شناسایی" می کنیم، به عنوان مسلسل چی احتمالی، که بعد مشخص شد که او به هنگام ترور، نگهبان در ورودی رستوران بوده است تا از آمدن میهمانان ناخواسته احتمالی ممانعت به عمل آورد. مهم در این ماجرا این بود که رسانه ها از بازداشت شدگان یا متهمان عکس دارند.

فردا، سه شنبه، ساعت شش صبح نوربرت به خانه من زنگ می زند و می گوید "خانه را فوراً پاک سازی کن، ما دفتر تلویزیون را پاک سازی کرده ایم. امکان اینکه امروز خانه ات مورد بازرسی قرار گیرد، زیاد است". پرسیدم از کجا می دانی، گفت سوزانه تلفن کرد و گفت. یکی از دوستان بسیا صمیمی سوزانه ارتباط بسیار نزدیکی با اعضای "کمیسون ویژه میکونوس" در اداره آگاهی فدرال داشت و در نتیجه بسیاری از اخبار "درونی" توسط او به سوزانه درزمی کرد که در برنامه هایش درباره میکونوس مورد استفاده قرار می گرفت. من در هر صورت در خانه چیزی برای پنهان کردن نداشتم و (فتوکپی) عکسها نیز در اختیار یک فرد مورد اطمینان و جای امنی بود.

یک ساعت بعد، پلیس به خانه زنگ زد و گفت ساعت ده صبح در اداره پلیس باشم. گفتم، "برای چه ...؟"، او پیش از آنکه ادامه دهد، صحبت من را قطع کرد و گفت "خودتان می دانید". گفتم چیزی نمی دانم موضوع چیست، گفت "جر و بحث نکنید ساعت ده صبح در اداره پلیس باشید" (جای همیشگی). به سرکار تلفن زدم و به منشی ام گفتم کار واجبی پیش آمده و من دیرتر به محل کار خواهم آمد.

ساعت ده در محل پلیس بودم. شخصی که او را برای اولین بار می دیدم مرا از درب ورودی به اطاقی در طبقه سوم راهنمایی کرد و رفت. در راهرو، پیش از ورود به اطاق پلیس زنی را دیدم که روز پیش به همراه همکار مردش در دفتر من بود. رنگ به چهره نداشت. نمی دانست چه شده است و نتیجه بازجویی از من برای او چه پیامدی خواهد داشت. سلامی کردم و بی اعتنا از کنارش رد شدم.

در اطاق به غیر از یک خانم منشی، کس دیگری نبود. چند دقیقه گذشت و شخصی وارد شد و پشت میز کارش نشست و از من خواست روبروی او به روی صندلی بنشینم. من همواره یک کیف همراه بود. با اشاره به کیف، کنار دیوار روبرو را نشان داد و گفت: "لطفاً کیف را بگذارید آنجا". پرسیدم برای چه، پاسخ داد خودتان می دانید. گفتم چیزی نمی دانم، اما اگر شما می خواهید، بسیار خوب، مهم نیست، کیف را می گزارم آنجا. بلند شدم و به سوی دیوار اطاق رفتم، در این حین او به آرامی گفت "شما آدامس را هم از دهان آدم می دزدید".

برگشتم، به روی صندلی نشستم و منظورش را پرسیدم. می دانستم چه می گوید و تمام اشاره اش به عکسهایی است که از تلویزیون نمایش داده شده اند. گفت: "خودتان به خوبی می دانید، پرسش نکنید". گفتم، چیزی نمی دانم، اما مهم نیست، بگویید چرا من امروز اینجا هستم. حالت تهاجمی گرفتم. گفتم، من شاعلم هستم و شما هر روز تحت بهانه ای مرا به اینجا می کشانید. بدین ترتیب که پیش می رود ممکن است کارم را از دست بدهم. من که نمی توانم وقت و بی وقت، بنا بر خواست شما، محل کارم را ترک کنم.

حرفهای مرا نشنیده گرفت. گفت: " آقای دستمالچی اینکه شما عکسها را به تلویزیون داده اید، ما سد در سد مطمئن هستیم. تنها می خواهم برای من توضیح دهید که اینکار چگونه انجام گرفته است". گفتم، اطلاع شما بسیار نادرست است و من ابدأ از چنین چیزی بی اطلاع هستم. آقای زیگموند برای شرکت در یک برنامه تلویزیونی با من تماس گرفته بود و در آنجا آن عکس را برای شناسائی مظنونان به من و آقای ابراهیم زاده نشان داد ...، حرفم را قطع کرد و گفت: "داستان سرایی نکنید، اینجا اداره آگاهی فدرال آلمان است و ما سد در سد اطلاع موثق داریم که شما اینکار را کرده اید. تنها بگویید، چگونه".

خب، هرگونه اعتراف از سوی من، هم برای آن دو کارمند پلیس، هم برای کارمند من و هم برای خود من می توانست پیامدهای قضائی بسیار بدی داشته باشد. باید کاری می کردم. اندکی سکوت و فکر کردم. بعد به آرامی گفتم، من این کار را نکرده ام اما می دانم چه کسی کرده است. با کنجکاوی و خوشحالی که کوشش می کرد آنرا پنهان نگه دارد، با شتاب پرسید، کی؟ اندکی سکوت کردم و گفتم شما، خود شما. بسیار عصبانی شد و شوکه. گفت این چرندیات چیست که می گوئید؟ گفتم "چرندیات" نیست، شما بی دلیل، به من یک اتهام می زنید، من هم همین اتهام را به شما می زنم. مگر شما مستند یا دلیلی برای این گفته و اتهام خود دارید. شما چی فکر می کنید، اگر من از این در بیرون بروم و به رسانه ها بگویم عکسها را شما به بیرون درز داده اید، چه خواهد شد. دید جر و بحث فایده ای ندارد. اندکی سکوت کرد و از منشی اش خواست دفتر را ترک کند. گفتم نیازی به رفتن ایشان نیست. من چیز دیگری برای گفتن ندارم و اگر با من دیگر کاری ندارید، من باید به محل کارم بروم. به منشی اش اشاره کرد که بنشیند و از من پرسید آیا می تواند مرا تا درب آسانسور همراهی کند. با هم بیرون رفتیم و با من شروع به خوش و بش کرد. دم درب آسانسور گفت بیایید از پله برویم، رفتیم. در بین راه گفت " آقای دستمالچی، مسائل رسمی را فراموش کنید، من خودم شدیداً کنجکاوم بدانم شما چگونه به آن عکسها دست یافته اید. میان دو مرد، به من بگویید که چگونه اینکار را کرده اید. بین خودمان می ماند". گفتم، من اینکار را نکرده ام، اما به شما اطمینان می دهم که اگر هم کرده بودم حتمن به شما نمی گفتم. فهمید به او چه می گویم و خداحافظی کردیم.

در آنزمان این ماجرا را تنها برای دو نفر از اعضای "کمیته اپوزیسیون ایرانی در تبعید علیه ترور - برلین" تعریف کردم، کامبیز روستا و فرهاد فرجاد. روستا گوش کرد،

و با رفتار همیشگی خودش، از بالا به پائین، گفت کار خیلی خوبی کردی رفیق. او آشکارا از اینکه فتوکی عکسها را در اختیار او نگذاشته بودم، دلخور بود. فرهاد فرجاد، خندید، سرش را تکان داد، و گفت: " نه بابا، ببین، بچه نشو، تو از پرونده مأموران آگاهی فدرال عکس برداری، بچه نشو، گول نخور، آنها خودشان خواسته اند تو عکسها را کپی کنی، خودشان آنها را در اختیار تو گذاشتند، ساده نباش، بچه شدی!".

با عکسها کارهای روشنگرانه و تبلیغاتی بسیاری انجام گرفت که یک مورد آنرا بعداً خواهم نوشت. هیچکس از ماجرا آگاهی نیافت، دلیلی هم نبود که به کسی گفته شود، زیرا خطر پیگرد قضائی به جرم اخلاف در تحقیقات پلیس و دادستانی وجود داشت.

به غیر از نوربرت زیگموند، سوزانه اوپالکا، مهدی ابراهمی زاده، کامبیز روستا و فرهاد فرجاد، هیچکس دیگری از این امر مطلع نشد تا اینکه من این ماجرا را برای اولین بار، پس از گذشت حدود پانزده سال برای رؤیا حکاکیان، برای کتابش "قاتلان قصر فیروزه"، و بعداً برای آرمان نجم، برای فیلم مستندش "ترور در برلین" تعریف کردم و امروز برای اولین بار توسط خودم در این کتاب، برای ثبت جزئیات دادگاه میکنونوس در تاریخ، به رشته تحریر در آوردم.

۵- "ضد اطلاعات هدفمند" یکی از افراد اپوزیسیون

در اینجا می خواهم جزئیات ماجرای را بنویسم که نوربرت زیگموند در کتابش (که در بالا آمد) از آن تحت عنوان "اطلاعات هدفمند" یکی از افراد اپوزیسیون ایران سخن می گوید که سرانجام، پس از هشت ماه سکوت درباره عوامل پشت پرده ترور میکنونوس، دادستانی آلمان را مجبور می نماید در یک بیانیه مطبوعاتی اعتراف کند که منشاء کلت بکار رفته در ترور ج.ا.ا. است و بدین ترتیب از تروریسم حکومتی سخن گوید.

ماه مه سال ۹۳ بود و حدود هفت ماه از ترور برلین می گذشت. در این مدت ۵ نفر از عاملان و متهمان ترور دستگیر شده بودند.

کاظم دارابی که عضویتش در سپاه و سازمان اطلاعات و امنیت ج.ا.ا. محرز بود. عباس رایلی (تیر خلاص زن) عضو حزب الله لبنان، و در سالهای ۸۶-۱۹۸۵، در یک دوره آموزشی به عنوان غواصی جنگی، در یکی از مراکز تعلیمات نظامی، در شمال ایران، آموزش دیده بود. یوسف امین (نگهبان در ورودی رستوران) نیز مانند رایلی، عضو حزب الله لبنان و آموزش دیده در همان مرکز نظامی در شمال ایران، در اطراف شهر رشت بود.

باز هم بنابر گزارشات پلیس و تحقیقات دادستانی و سازمانهای اطلاعات و ضد اطلاعات آلمان، یکی از عاملان اصلی (مسلسل چی) "ابو شریف" نامه داشت که پس از عملیات از راه ترکیه به ایران گریخته بود. و حتی پس از کشف یک ساک ورزشی، مورخ ۲۲ سپتامبر ۹۲، حاوی یک شال گردن، یک دستکش چرمی، یک مسلسل یوزی با صدا خفه کن کالیبر ۹ میلی متری آی.ام.آی. و یک کلت کالیبر ۷/۶۵ با صدا خفه کن، مارک لاما، اسپانیا، ساخت کارخانه های اسپانیای، به شماره ۵۱۷۰۷۰، که در ۱۵ ژوئن ۱۹۷۲، از سوی کارخانه تولید کننده تحویل ارتش شاهنشاهی وقت شده بود، و با

وجود آنکه به روی خشاب کُلت اثر کف دست رایل وجود داشت و لکه های خون چسبیده به روی کُلت در تطابق با خون نوری دهکردی بود، و...، و دهها نشانه و سند دیگر، نه پلیس و نه دادستانی و نه کمیسیون ویژه میکونوس حاضر به بیان رسمی اینکه عامل جنایت میکونوس تروریسم حکومتی ج.ا.ا. بوده است، نبودند. (به غیر از گزارشات بسیار محرمانه و داخلی برای خود).

وهمچنانکه نوربرت زیگموند در کتاب بسیار دقیق و مستند خود در رابطه با پرونده میکونوس بیان می دارد تا ماه مه ۱۹۹۳، با وجود تمام اسناد و مدارک مبتنی بر دخالت مستقیم ج.ا.ا. در این ترور، از هرگونه اشاره ای به تروریسم حکومتی یا نقش ج.ا.ا. در این ترور پرهیز می شد و داستانسرایي مربوط به تصفیه حسابهای درونی "گروههای اپوزیسیون ایران" یا کار انتقام جویانه "حزب کارگران کُرد ترکیه" ادامه داشت.

در این شرایط بود که تصمیم گرفتم برای دادستانی و مقامات ارشد پرونده میکونوس "دامی" درست کنم تا شاید مجبور به اعتراف به نقش ج.ا.ا. در این ماجرا شوند، که شدند. و این ماجرا همانی است که نوربرت زیگموند، در کتابش "ادگاه میکونوس" از آن به عنوان "ضد اطلاعات هدمندی که از سوی افراد اپوزیسیون در اختیار روزنامه بیلد قرار داده شد و بر اساس آن دادستانی را مجبور به اقرار درباره منشأ کُلت بکار برده در جُرم نمود"، یاد می کند. آن ماجرا چه بود؟

چند هفته پس از ترور، در نشستی که سوزانه اوپالکا، نوربرت زیگموند و من در دفتر سوزانه، در ساختمان تلویزیون ZDF، در مازورن آله (Masurenallee)، داشتیم، سوزانه برای ما تعریف کرد که او از توسط دوستش (که با کمیسیون ویژه میکونوس در اداره آگاهی فدرال در ارتباط بود) به مشخصات سلاحهای کشف شده دست یافته است، از جمله یک کلت لاما اسپسیال، X-A، Lama، کالیبر ۷/۶۵، براونینگ، شماره سری ۵۱۷۰۷۰، که بنا بر تحقیقات پلیس، در یک کارخانه اسپانیایی تولید و در سال ۱۹۷۲ به ایران فروخته و تحویل نیروهای مسلح ارتش وقت ایران شده است. دست یافتن به این اطلاعات بسیار پراهمیت بود، زیرا نشان می داد اسلحه از جمهوری اسلامی آمده است و در نتیجه پشت ترور یک حکومت قرار دارد. سوزانه از من قول گرفت که از این اطلاعات در هیچ جایی استفاده نکنم و آنرا با کسی در میان نگزارم، زیرا او در پی تولید یک مستند تلویزیونی در این رابطه است.

چند ماه از این "کشف" پلیس و دادستانی گذشت، اما به آن در هیچ جا اشاره ای نشد. من در آن زمان برای کسب پشتیبانی و محکومیت این نوع ترورها با شخصیتهای سیاسی احزاب گوناگون تماس می گرفتم، به ملاقات آنها می رفتم، ماجرا را برایشان توضیح می دادم و بسیار تعجب می کردم که تقریباً همگی با آرامی به من گوش می دادند و سرانجام می گفتند: "آقای دستمالچی! ما تمام این جریانات را می دانیم، همه با هم بر سر این جنایت حرف می زنند و همه می دانند که این ترور کار ج.ا.ا. است، اما بیان چنین مسائلی برای افکار عمومی، موجب یک زلزله سیاسی خواهد شد که دولت علاقه ای به آن ندارد". یعنی، همه می دانستند، اما سیاست آن روز سرپوش گزاردن به روی

واقعیات تروریسم حکومتی ج.ا.ا. بود تا "علائق و منافع ملی و دراز مدت آلمان" دچار مخاطره نشود، همانگونه که در سایر کشورها عمل شده بود. نقشه ای لازم بود تا این سکوت همه جانبه را بشکند.

اگر اشتباه نکنم، در ۲۱ سپتامبر ۹۲، گروهی از ایرانیان برای اعتراض به ترور در خاک آلمان بر علیه اپوزیسیون ایران، در برابر شهرداری کل برلین، (Rotes Rathaus)، تجمع کردند تا ضمن اعتراض به ترور، در حین ملاقات با شهردار، نشان دهند که شهردار برلین با خانواده قربانیان و اپوزیسیون ابراز همدردی و همبستگی می کند. در آنجا تصمیم گرفته شد که همسر فتاح عبدالی (کژال عبدلی)، همسر نوری دهکردی (شهره بدیعی) و من به عنوان نمایندگان معترضان با شهردار ملاقات و گفتگو کنیم. بعد، خانم نسرين بصیری نیز، بنابر اصرار و خواست خودش، به جمع ما سه نفر پیوست و ما به دفتر شهردار رفتیم.

شهردار خودش برای دیدار ما نیامد و نماینده ای فرستاد تا با ما گفتگو کند. من در اعتراض به اینکار، "هیئت" را ترک کردم و در حالیکه از پله های ساختمان شهرداری پائین می آمدم، یک خبرنگار جوان آلمانی به من نزدیک شد، خود را معرفی کرد، و گفت او از این ماجرا بسیار متأسف است و اگر کاری از دست او بر می آید، حتمن با او تماس بگیرم و کارتش را به من داد. ماتیاس بکر (Mathias Becker)، خبرنگار روزنامه بیلد (Bild). روزنامه بیلد یکی از پر تیراژترین روزنامه برلین و آلمان است، اما در میان جامعه روشنفکری آلمان، به خاطر سطحی نگری، گزارشات نادرست، راستگرایی، و گزارشات تحریک آمیز جایی ندارد و بعضاً مورد تنفر است. کارت را گرفتم و در کنار کارتهای دیگر گذاشتم که شاید روزی به درد بخورد.

شش ماهی از این دیدار گذشته بود و ما هیچگونه تماس و ارتباطی با هم نداشتیم. برای انجام "نقشه" نیازمند خبرنگاری بودم که کار کشته نباشد، به دنبال کار جدی و تحقیقاتی نباشد، و بیشتر جوئی نام باشد و رسانه اش نیز بگونه ای باشد که بتوان به راحتی یک "ضد اطلاعات" را درز داد، در غیر اینصورت امکان موفقیت نبود. کارتها را نگاه کردم، به کارت او برخوردم و دیدارمان به روی پله های شهرداری بیادم آمد. تلفنی با او تماس گرفتم، خود را معرفی کردم و گفتم میل دارم در رابطه با مسائل مربوط به "ترور میکونوس" با او حرف بزنم و در ضمن برایش اسناد و مدارکی دارم. بسیار خوشحال شد و فراوان استقبال کرد.

حداقل می زرم او آخر ماه آوریل / اوایل ماه مه بود. یکی دو سند "سوخته"، بعلاوه یک فتوکپی از یکی از عکسهای را که داشتم (و هنوز هیچ جا منتشر نشده بود) برداشتم و روز بعد به دیدنش رفتم. مرا به یک اتاق راهنمایی کرد و برایم قهوه آورد. گفتم من در رابطه با این ترور به اسنادی از پلیس و دادستانی و سازمانهای اطلاعاتی دست یافته ام که می خواهم آنها را به همراه یک عکس از دو تن از دستگیر شدگان (عکس دارابی به همراه رایل، در فروشگاه سبزی فروشی دارابی به هنگام کار) در اختیار شما بگذارم. پرسید، چرا آنها را در اختیار پلیس نمی گزارم. فهمیدم خبرنگار بسیار ناپخته ای است، زیرا تجربه من در همکاری با سایر رسانه و خبرنگاران عکس آن

بود. به این معنا که هریک از آنها تلاش می کرد پیش از همه، حتا پیش از پلیس، به اخبار و اطلاعات دست یابد. گفتم به پلیس اعتماد ندارم (پلیس تمام آن مدارک را داشت، و اصولاً تمام آنها اسناد و مدارک و گزارشات پلیس و دادستانی بودند که بعضن حتا مثلن در مجله فوکوس یا در برنامه های تلویزیونی Kontraste از آنها استفاده شده بود، به همین دلیل به آنها مدارک "سوخته" می گفتیم). معلوم بود که نه تجربه و نه از موضوع اطلاعات دقیق دارد، و این بهترین شرایط را بوجود می آورد. مدارک را به همراه فتوکپی عکس از کیف بیرون آوردم و به ا و دادم. همه چیز اصل و سد در سد درست بود و دقیق. نگاهی به آنها انداخت و بسیار خوشحال شد. گفتم تنها یک شرط دارم و آن اینکه گزارش شما در باره ترور برلین در برگ اول "بیلد" بیاید و به نقش ج.ا.ا. در این ترور نیز اشاره شود. گفت باید از رئیسم پرسیم، رفت و پس از چند دقیقه آمد و گفت "همه چیز درست است. مدارک را به رئیسم نشان دادم، موافق است، اما برای روز دوشنبه". ما روز جمعه گفتگو می کردیم. گفتم اشکالی ندارد. از جا بلند شدم، با هم دست دادیم و من رفتم. او بسیار خوشحال بود و من نقشه ای را شروع کرده بودم که هنوز به نتیجه پایان آن مطمئن نبودم.

دوشنبه روزنامه "بیلد" بیرون آمد، خریدم در صفحه اول گزارشی نبود، در صفحات بعد هم گزارشی وجود نداشت. بعد از ظهر آن روز آقای بکر تلفنی با من تماس گرفت، رفتارم را بسیار سرد نشان دادم و گفتم او به وعده اش عمل نکرده است. پاسخ داد: گزارش بسیار خوبی تهیه کرده است، اما از آنجائیکه هنوز کامل نیست، چاپ آن برای روز دوشنبه ممکن نشد، فردا یا پس فردا (سه شنبه یا چهارشنبه) چاپ خواهند شد، نگران نباشم، به قولش عمل خواهد کرد و خداحافظی کردیم. سه شنبه روزنامه را خریدم و تمام صفحات را ورق زدم، هیچ خبری نبود. اما، او گفته بود فردا یا پس فردا، روزنامه را بیرون انداختم تا ببینم روز بعد چه خواهد شد. اگر روز بعد هم گزارشی وجود نداشته باشد و او به وعده خود عمل نکند، بعد چه؟ هیچ کاری از دست من ساخته نبود، باید منتظر می ماندم، یا می شد یا نمی شد.

روز چهارشنبه، ۵ ماه مه ۱۹۹۳، دوباره روزنامه خریدم، در برگ اول آن هیچ خبر یا گزارشی از ترور میکونوس نبود. روزنامه را با نا امیدی ورق زدم، در برگ ششم آن گزارشی با این تیتر و زیرتیتر چاپ شده بود: "قتل عام- میکونوس، گزارشات محرمانه موئید ورشکستگی ماموران پیگرد و تعقیب هستند"، گزارشی از ماتئاس بکر. در کنار گزارش سه عکس چاپ شده بود، عکسی را که من در اختیار او گذاشته بودم و در آن دارابی و رایل را نشان می داد که در دکان سبزی فروشی دارابی مشغول کار هستند و عکس برای اولین بار منتشر می شد. و دو عکس دیگر، یکی از ساختمانی که شرکت اتو کشی دارابی- ایاد در آن قرار داشت و دیگری در ورودی آپارتمان دارابی که تیم ترور ابتدا در آنجا بود و سپس از آنجا به خانه خیابان زنفنتبرگر رینگ تغییر مکان داده بود. هر دو عکس را خودش تهیه کرده بود. در گزارش آمده بود "هشت ماه پس از ترور برعلیه چهارتن از سیاستمداران اپوزیسیون ایران در رستوران میکونوس،

در منطقه ویلمرسدورف برلین، پایه های صندلی سناتور امور داخلی برلین (وزیر امور داخلی ایالت برلین)، آقای هکلن، از حزب دمکراتیک- مسیحی (آلمان)، به لرزه درآمده است. ماموران پیگیری و مراقبت او کاملاً ناکارا از آب درآمده اند. اکنون یک گزارش محرمانه اداره آگاهی فدرال (BKA) نشان می دهد که از سوء قصد ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۲ می توانست پیشگیری شود و ماموران او اشتباهات و خطاهای بزرگی مرتکب شده اند." و بعد، گزارش به ۹ مورد خطای ماموران اداره امنیت داخلی ایالت برلین اشاره می کند، که اگر آنها چنین یا چنان کرده بودند، می شد از ترور پیشگیری کرد. و از آنجائیکه این اداره زیر سرپرستی آقای هکلن بود، پس او موضوع انتقادات مطبوعات شده بود. مقاله بد نبود، اما هدف من چیز دیگری.

تلفنی با آقای ماتياس بکر تماس گرفتم و گفتم شما می دانید که من از سوی "کمیته..." وظیفه داشته ام با شما تماس بگیرم (که ابدأ چنین نبود و تصمیمات شخصی خودم بود و "کمیته..." هیچ اطلاعی نداشت) و من به آنها گفتم که شما قول داده اید در برابر دریافت آن اسناد مهم (که همگی "سوخته" بودند و گزارشات آنها قبلاً از سوی سایر رسانه ها مورد استفاده قرار گرفته بود) و عکس دو تن از متهمان، گزارشی دربرگ اول بیاورید، و شما اینکار را نکرده اید. بعلاوه، شما به جای پرداختن به مسئله اپوزیسیون ایران و نقش ج.ا.ا. در این ترور به مسائل داخلی خودتان در ایالت برلین پرداخته اید و این امر ابدأ برای ما قابل پذیرش نیست. حالا، آنها (کمیته) با من تماس گرفته اند و اعتراض دارند و من نمی توانم به آنها چه پاسخی بدهم. پاسخ داد: گزارش بسیار خوبی است، خیلی ها با من تماس گرفتند و مرا تشویق کردند، اما شما می دانید که تصمیم نهایی درباره صفحه بندی اخبار و گزارشات با من نیست و بستگی به شرایط و اهمیت اخبار و گزارشات روز دارد. هیئت تحریریه این چنین تصمیم گرفته است و آخرین تصحیح خیر و گزارش نیز از حقوق هیئت تحریریه می باشد. گفتم: در آنروزی که من نزد شما بودم، پیش از آنکه قوی به من بدهید، با رئیس اتان صحبت کردید و براساس گفته های او به من قول چاپ گزارش دربرگ اول را دادید. مدتی همچنان یک و بدو کردیم. من عمداً موضوع را کش می دادم، می دانستم که حق با او است و تصمیم نهایی با هیئت تحریریه و براساس اهمیت مطالب است. می خواستم عمداً وجدانش را زیر فشار بگذارم. پرسیدم آیا او بعد از ظهر همانروز در دفتر کارش است، گفت آری، گفتم من ساعت سه بعد از ظهر به دیدن شما خواهم آمد تا در اینباره دوباره گفتگو کنیم، پذیرفت. طبق قرار، به دفتر کارش رفتم. یکی، دو سند "سوخته" دیگر را نیز با خود بردم. او از آنچه روی داده بود بسیار اظهار تأسف کرد و گفت اما تأیید کنید که گزارش خوبی بوده است. گفتم درست است، اما ما قول و قرار دیگری داشتیم. و ادامه دادم که در هر صورت این امر مربوط به گذشته است و من متقاعد شدم که شما مقصر نبوده اید و دیگران تصمیم گرفته اند. اما، من امروز به اینجا نیامده ام که درباره گذشته حرف بزنیم. شما دیدید اسنادی را که ما در اختیار شما گزارديم همگی اصل (و اینچنین نیز بود) بودند و شما حتماً امکان آن را داشتید که از صحت آنها

مطمئن شوید و گزارشتان نیز بسیار خوب بود. اما، شما می دانید که برای ما روشنگری درباره جنایت میکونوس و نقش ج.ا.ا. به عنوان آمران اصلی و تروریسم حکومتی بسیار با اهمیت است، زیرا جان افراد اپوزیسیون ایران بستگی به این افشاگریها دارد. ما اگر بتوانیم دردادگاه موفق شویم، شاید بتوانیم از قتل‌های دیگر پیشگیری نماییم. به همین دلیل درج خبر در برگ نخست بسیار مهم است. شما اگر قول می دهید اینبار گزارش را در برگ نخست به چاپ برسانید، من می توانم یک سند مهم دیگر در رابطه با ترور برلین در اختیار شما قرار دهم. شما می دانید که این اسناد مربوط به اداره آگاهی فدرال، دادستانی فدرال، و گزارشات سازمان‌های اطلاعات و ضد اطلاعات آلمان است و اسنادی سرّی هستند(که دیگر نبودند، زیرا بنا بردلایلی گوناگون به بیرون درز کرده بودند). گفت، شما می دانید، همچنان که بار اول نیز به شما گفتم، من در این زمینه باید از رئیس پرسش کنم و از او اجازه بگیرم. سند را به من بدهید تا پیش او ببرم. دادم، نگاهی انداخت، چند برگ را ورق زد، سرش را از روی تعجب چند بار تکان داد، و با خوشحالی اطاق را ترک کرد، چند دقیقه بعد آمد، گفت بسیار خوب، گزارش را برگ نخست خواهیم آورد. از درون کیفم یک فتوکپی دیگر از عکسها را بیرون آوردم و به او دادم، خوشحال شد و یادداشتهایی از توضیحات من درباره عکس نوشت. قرار شد فردای آنروز یا پس فردا گزارش خود را منتشر کند. فردای آنروز، ششم ماه مه ۱۹۹۳، در برگ دوم روزنامه "بیلد" از او یک گزارش به چاپ رسید، اما اینبار هم موضوع گزارش عمدتاً آقای هکل من و اشتباهات او و وزارتخانه اش بود، با این تیتر: "افتضاح میکونوس، هکل من نا استوار است، آیا سناتور هکل من سرنگون خواهد شد؟" اما، نه در برگ اول، بل دوم. در حقیقت، در کدام برگ برای من بی اهمیت بود، زیرا من هدف دیگری را دنبال می کردم، این یا آن برگ را بهانه می کردم تا او برای نقشه ام آماده شود. شاید او هم نقشه اش این بود که از راه وعده و قولی که به من می دهد، به "اسناد" بیشتری دست یابد.

همان روز انتشار گزارش "دوم"، پیش از ظهر، به او تلفن کردم، با لحنی بسیار بد که او به من و ما(کمپته) کلک زده است و ابروی مرا نزد دوستان و کسانی که اسناد را در اختیار من گزارده اند تا به شرط "برگ اول" به او بدهم، برده است. دوباره شروع به همان توضیحات که واقعاً دست او نیست (و من این را می دانستم) و ... کرد، حدود یک ساعت با هم بگویم کردیم. من به اصطلاح بسیار عصبانی و تهاجمی و او دفاعی و با اظهار تأسف. در پایان گفتگو، گفتم بعداً با او تماس خواهم گرفت. چند ساعت بعد تلفن کردم و پرسیدم، کی می توانیم همدیگر را دوباره ملاقات کنیم. گفت شنبه، هشتم ماه مه، ساعت شش بعد از ظهر، و بعد دوباره شروع کرد به دفاع از خبر و گزارشش و اینکه چقدر مورد تشویق و ترغیب قرار گرفته است و من باید بسیار راضی باشم و به دوستانم نیز بگویم که "بیلد" یکی از پرتیراژ ترین روزنامه های برلین است و او علاوه بر استناد به اسناد و انتشار عکسها، خودش نیز تحقیقاتی کرده و تمام آنها را

نیز به گزارشش اضافه کرده است، که چنین نیز بود. گفتم، من سر کار هستم و نمی توانم به گفتگو با او ادامه دهم، شنبه که آمدم با هم در این مورد گفتگو خواهیم کرد.

شنبه، هشتم مه، به موقع، سر ساعت سه بعد از ظهر، به محل قرار، یعنی دفتر کار او رفتم. از قبل خود را آماده کرده بودم. فتو کپی یکی از اسناد را برداشتم و یک عکس که یوسف امین، کاظم دارابی و نیز عباس رایل را در کنار هم نشان می داد (همان عکسی که برای اولین بار در اختیار نوربرت زیگموند گزارده بودم و او در برنامه تلویزیونی اش از آن استفاده کرده بود). با خودم فکر می کردم اینجا زمان و مرحله ای است که من باید موفق شوم توسط او "ضد اطلاعات" هدفمند را وارد سیستم خبرگزاریها کنم، بطوریکه دادستانی مجبور به موضع گیری شود. به او گفتم من و دوستانم گزارش شما را خواندیم، بسیار خوب تهیه کرده اید، اما اشکال اساسی همان است که بار اول هم پیش آمد، یعنی خبر را در برگ اول نیاوردید. بعلاوه اینکه گزارش شما بیشتر مربوط به اختلافات و نزاعهای سیاسی در آلمان می شود تا نقش ج.ا.ا. در ترور مخالفان در برلین. قرار ما این بود که شما این شرط را رعایت کنید، که نکردید. حال من نمی دانم چکار باید کرد، آیا این عکس (عکس را نشانش دادم) و نیز این سند را (سند را بگونه ای گرفتم که برگ نخست آن را دقیقاً با تمام اجزاء ببیند) که به همراه آورده ام به شما بدهم یا خیر. از یکسو گزارشات خوب تهیه می کنید، اما از سوی دیگر به بخشی از وعده خود عمل نمی کنید. درست است که شما مقصر شما نیستید، اما دوستان من که این اسناد و عکسها را در اختیار من می گزارند تا من آنها را به شما بدهم، بسیار ناراحت و عصبانی هستند. و ادامه دادم: این سند را می ببینید (آنرا از دور نشانش دادم) تکه ای از یک پاراگراف آن را برای شما می خوانم، بعد شما خودت می دانی با رئیس اتان چه کنید، یا برگ اول، یا عکس و سند را به همراه ببرد و در اختیار رقیب شما، مثلن B.Z. خواهم گذاشت. گفتم: ببینید در اینجا از جمله درباره منشاء اسلحه ای گزارش می شود که در ترور میکونوس بکار رفته است. و شروع کردم به بیان مشخصات کلت کالیبر ۷/۶۵ میلی متر، مارک لاما اسپسیال، با صدا خفه کن، به شماره ۵۱۷۰۷۰، با اثر کف دست عباس رایل به روی خشاب آن و ... و صحبت را قطع کردم. البته آن سند ابداً ربطی به آنچه من می گفتم نداشت و مربوط به گزارشهای دیگری بود و سندی در این مورد در اختیار و در دسترس ما نبود و من، همچنانکه در ابتدا گفتم، این اطلاعات را از سوزانه اوپالکا، و او از دوستش، و دوستش از کمیسیون ویژه کمیسیون در اداره آگاهی فدرال بدست آورده بود. اما چون سندهای دیگر درست بودند، او به گفته های من اطمینان کرد و من همین را می خواستم. دستش را دراز کرد که سند را بگیرد، سند را پس کشیدم و گفتم بسیار متأسفم من اجازه ندارم این را در اختیار شما بگذارم. اگر شما به من قول بدهید که اینبار خبر و گزارش را در برگ اول روزنامه بیاورید، در آنصورت من باید از دوستانم کسب اجازه کنم که آیا می توانم این عکس و سند را در اختیار شما بگذارم یا خیر. و ادامه دادم که البته عکس را می توانم به شما بدهم. شما لطف کنید جریان را با رئیس خود در میان بگذارید و اگر از او قول

سد درسد گرفتید که خبر در برگ اول روزنامه می آید، آنگاه من با دوستانم صلاح و مصلحت خواهم کرد که سند را به شما بدهم یا نه، شاید آنها اجازه دادند. گفت سند را به او بدهم که به رئیس اش نشان دهد، گفتم بسیار متأسفم، همان بخشی را که من برای شما از متن سند خواندم (که ابدأ چنین جمله ای وجود نداشت) با او در میان بگذارید، یا می پذیرد یا خیر. در ضمن به او بگوئید تمام اسناد و مدارک و نیز فتوکپی عکسهایی که ما تاکنون در اختیار شما گزارديم، اصل بوده اند و خود شما شخص دربارہ آنها تحقیق کرده اید، در نتیجه این اعتماد میان ما باید وجود داشته باشد. باضافه اینکه ما، همچنانکه گفتم، در صورت عدم توافق با شما، آنها را در اختیار سایر رسانه ها، از جمله رقیب شما B.Z، قرار خواهیم داد. فتوکپی عکس را برداشت و رفت، برگشت و گفت قول داده است که اینبار حتمن در برگ اول بیاید. سرم را تکان دادم و گفتم البته دو بار پیش هم قول داده شد و عمل نشد. گفت، اینبار دیگر من خودم پشت جریان خواهم بود، مطمئن باشید، اما برای روز سه شنبه یازدهم ماه مه. گفتم، بسیار خوب، من می روم و از دوستانم پرسش خواهم کرد، یا سند را به شما خواهم داد، یا حداقل آن بخش را که مربوط به اسلحه می شود، آن برگ را برایتان فاکس خواهم کرد، پذیرفت. فتوکپی عکس نزد او ماند و من رفتم. دو ساعت بعد به او تلفن کردم و گفتم دوستان با دادن اصل سند به شما موافق نیستند و براین نظرند که شما برای بار سوم اسناد مهم ما را خواهید سوزاند. اعتراض کرد. گفتم، اما آنها توافق کرده اند که من آن چند خط مربوط به اسلحه را عین برای شما فاکس کنم. با کمال تعجب من، بدون بحث و مقاومت، ابراز داشت، همان هم کافی است. و من بلافاصله متنی با این مضمون، با دستخط، نوشتم و برایش فاکس کردم: " اسلحه قتل میکونوس، کلت کالیبر ۷/۶۵ میلیتر، مدل لاما اسپسیال، شماره مسلسل ۵۱۷۰۷۰، از سوی کارخانه ای در BRD (جمهوری فدرال آلمان)، تحویل ایران شده است".

در این سه خط، تمام اطلاعات مربوط به سلاح کلت بکار رفته در ترور رستوران میکونوس درست بود، مگر منشاء آن. یعنی، من به جای اسپانیا (SPA)، و کارخانه اسپانیایی، نوشتم BRD، یعنی جمهوری فدرال آلمان، و سال ارسال آن را نیز، که ۱۹۷۲ بود، ننوشتم. او BRD را دولت آلمان فدرال خواند و نه حکومت آلمان فدرال، زیرا از BRD هر دو برداشت را می توان کرد، هم کشور آلمان و هم دولت آلمان. و این اشتباه او در خوانش (که من ابتدا با آن ابدأ حساب نمی کردم) بسیار به نفع آن چیزی شد که من در پی آن بودم. و در نتیجه در روز یازده ماه مه ۱۹۹۳، دربرگهای اول و ششم خبر و گزارشی از ماتياس بکر، با این تیتر بسیار درشت به چاپ رسید که دنیا را مات ومبهوت کرد: " افتضاح میکونوس در برلین. اسلحه قتل را دولت آلمان داده است". و بعد به شرح ماجرا پرداخته شده بود: "... در افتضاح میکونوس در برلین، دولت آلمان نیز دخیل بوده است. بنا بریک گزارش اداره آگاهی فدرال (BKA) یکی از اسلحهای بکار رفته در ترور رستوران میکونوس در ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۲ در منطقه

ویلمرسدورف برلین (که منجر به قتل چهار سیاستمدار کرد شد) از محموله اسلحه هایی است که دولت آلمان به ایران داده است... و...".

روشن است که چنین خبری مانند یک بمب در دنیا صدا خواهد کرد که منشاء اسلحه بکار رفته در یک ترور در رستورانی در برلین که چهار نفر در آن به قتل رسیده اند، دولت آلمان است. خبرگزاریها این خبر را "فایبند" و در ظرف چند دقیقه به تمام دنیا مخابره کردند که بنا بر اطلاعات و گزارش "بیلد"، منشاء اسلحه ترور میکونوس دولت آلمان است.

حدود ساعت هفت صبح روز یازدهم ماه مه بود که تلفن خانه ام زنگ زد. نوربرت زیگموند بود. گفتم خبر را شنیده ای، گفتم چه را؟ و او خبر "بیلد" را تعریف کرد و گفت تمام خبرگزاریها آن را پخش کرده اند. و از من پرسید تو شماره کُلْت را به آنها گفته ای؟ تو که می دانی واقعیت ندارد و منشاء اسلحه اسپانیا است که در سال ۱۹۷۲ تحویل نیروهای نظامی- انتظامی ایران شده است. نمی دانستم پاسخ او را چه بدهم، گفتم، من حدود ظهر به تو تلفن خواهم کرد و تلفن را قطع کردم. تا تلفن را گذاشتم، باز زنگ زد، اینبار ماتیاس بکر، خبرنگار بیلد بود. بسیار ناراحت و نگران و خواهان اصل سند بود. می گفت از همه جا، از وزارت کشور، از وزارت امور خارجه، از دفتر صدر اعظم، از دادستانی و... با بیلد و رئیس او تماس گرفته اند که این "مزخرفات و چرندیات" چیست که نوشته اید، کجا آلمان اسلحه به ایران و گروه ترور داده است و...، و رئیس من داد و بیداد که اصل "سند" کو؟ لطفن آن سند را برای من بفرستید. گفتم شما می دانید که من آن سند را نمی توانم در اختیار شما بگذارم. بعلاوه، شما مگر چه گزارش کرده اید؟ گفتم، همان چیزی را که شما برای من فاکس کرده بودید، یعنی منشاء اسلحه دولت آلمان است. گفتم، من چنین چیزی نگفته ام. گفت چرا، فاکس شما روی میز من است و من اگر این سند را نداشته باشم بدبخت خواهم شد. تا حالا هر چه گزارش کردم، تشویق و تمجید در پی داشت، اکنون رئیس من می گوید اگر این ادعاها را نتوانی اثبات کنی بیرون خواهم کرد. البته رئیس اش بیخود می گفت و در آلمان قرارداد کار این چنین نیست که بتوان از امروز به فردا کسی را بیرون کرد. گفتم، اجازه بدهید من فاکس خودم را نگاه کنم. اندکی مکث کردم و سپس ادامه دادم، بسیار متأسفم، من آنقدر حواسم پرت بوده است که به جای اسپانیا (Spa) آلمان فدرال (BRD) نوشته ام و شما آن را دولت آلمان (همان BRD) خوانده اید. درست است منشاء اسلحه نه آلمان، یا دولت آلمان، بل اسپانیا است و آنهم نه دولت اسپانیا، بل کُلْت جزء محموله سلاحهایی بوده است که در سال ۱۹۷۲ یک شرکت تولید کننده اسلحه آن را به ارتش شاهنشاهی وقت ایران تحویل داده است. فریاد زد که "بدبخت شدم، کارم را از دست می دهم و...". البته، نه کارش را از دست داد و نه "بدبخت" شد، اما برای او ضربه سنگینی بود متأسفانه.

در پی این "ضد اطلاعات" (پخش خبر نادرست) و پخش سریع آن به سراسر دنیا، و در پی عکس العمل در برابر این خبر نادرست بود که دادستانی فدرال در یک بیانیه

مطبوعاتی، در همان روز ۱۱ مه ۹۳، اعلام داشت: "... بنا بر نتیجه تحقیقات و بررسی ها اسلحه (کلت بکارگرفته شده در ترور) در سال ۱۹۷۲ توسط شرکت تولید کننده اسپانیایی تحویل ایران شده است ...". و بدین ترتیب، سرانجام پس از هشت ماه سکوت درباره منشاء اسلحه (جمهوری اسلامی) رسمن اعلام شد که منشاء اسلحه ایران است، و پس علت و انگیزه ترور می تواند تروریسم حکومتی باشد.

این ماجرا، آنچیزی است که آقای نوربرت زیگموند، در کتابش در برگهای ۸۹ تا ۹۴ آنرا به دقت و با جزئیات بیان می کند، در بخش "پوزه بند برای دادستان کل".

۶- تمبرهای جمهوری اسلامی

دادگاه میکنونوس ادامه داشت و کسانیکه در این رابطه تلاش می کردند تا اینبار پرونده این جنایت به دست فراموشی سپرده نشود و یا قربانی روابط و مناسبات دو دولت نگردد، از هر فرصتی برای کسب و جمع آوری اطلاعات و اخبار "تروریسم حکومتی جمهوری اسلامی" استفاده می کردند تا آنها را در اختیار دادستانی، دادگاه، وکلای خانواده قربانیان یا رسانه ها قرار دهند.

در جریان دادگاه بود که یکی از دوستان بسیار عزیز دوران دبیرستان من اتفاقی به آلمان و سپس برای دیدار من به برلین آمد و دو روزی میهمان من بود. در میان گفتگوها در باره سیاستها و اعمال رژیم، سخن به ترورها کشیده شد و نمی دانم او گفت یا من که رژیم تهران همواره در تقدیر از بسیاری از رهبران گروههای ترور حزب الله و حماس یا سایر بنیادگرایان اسلامی رسمن و علنن تمیر چاپ می کند و این امر، علاوه بر اینکه دفاع و پشتیبانی اخلاقی- معنوی از تروریسم جهانی است، حتا خلاف مقررات مربوط به قراردادهای جهانی در رابطه با پُست و ارتباطات بین المللی نیز می باشد. در پایان سخن، قرار شد او به ایران که برگشت، تلاش کند چند قطعه از اینگونه تمبرها را تهیه و برای من ارسال کند. نه تهیه آنها و نه ارسال آنها، هیچکدام خطری در پی نداشت، زیرا تمبرهایی بودند که رسمن به فروش می رسیدند و مورد مصرف همه بودند. قول داد، و چنین کرد. حدود یک ماه بعد، پاکتی به دستم رسید با چندین تمبر رسمی پُست جمهوری اسلامی.

در یادبود و تقدیر از تروریستهای بنامی که کشته شده بودند، از جمله:

- تمبر یادبود شیخ راغب حرب، یکی از رهبران حزب الله، ۱۹۸۴
- تمبر یادبود اشغال سفارت آمریکا، ۸۹-۱۹۸۸
- تمبر یادبود و بزرگداشت "شهید دکتر فتحی شقاقی" دبیر کل جهاد اسلامی فلسطین، ۱۹۹۵
- تمبر یادبود "بزرگداشت ستوان اسلامبولی، عامل اعدام انقلابی سادات"
- و ...

از مجموعه تمبرها فتوکپی رنگی و دقیق تهیه کردم و آنها را برای رئیس دادگاه، دادستانی کل، دادستان پرونده میکنونوس، و وکلای قربانیان ارسال داشتم. هدف این بود که آنها ببینند ج.ا.ا. حکومتی است که رسمن و علنن پشتیبان حرکتهای بنیادگرای

اسلامی است و از نقض قوانین بین المللی (اشغال سفارت آمریکا)، از ترورها (ترور انور سادات، رئیس جمهور مصر) و... دفاع و اینگونه اعمال را تشویق و ترغیب می کند. من در آن زمان نمی دانستم که اهمیت این کار کوچک آنچنان خواهد شد که دادگاه در حکم خود به آن استناد نماید. در آنجا، در متن حکم، در بخش IV (۴)، جزئیات، بند ۹، تحت عنوان "قدردانی از عاملان ترور" چنین آمده است (حکم دادگاه به زبان آلمانی، برگ ۳۶۱، و "میکونوس، متن رأی دادگاه"، به زبان فارسی، برگ ۲۵۸، ترجمه پرویز دستمالچی، انتشارات دهخدا، لس آنجلس، آمریکا، اکتبر ۲۰۰۰):

"... تقدیر و سپاس از عاملان ارتکاب جرم"

رفتار رهبری حکومت ایران "در رابطه با اقدامات تروریستی" در جزئیات دیگری نیز خود را نشان می دهد که مجموعه اینها تصویر ما را از موضوع کامل می کنند. شاهد دستمالچی فتوکپی تمبرهای پست ایران را در اختیار دادگاه قرار داد. یکی از این تمبرهای نشر شده به مناسبت "بزرگداشت ستوان اسلامبولی، عامل اعدام انقلابی سادات" است که در متن انگلیسی آن از او (سادات) به عنوان "جاسوس" یاد می شود. این امر در تطابق با گفته های شاهد مصباحی است که در تهران یک خیابان بنام قاتل سادات، اسلامبولی نامگذاری شده است. این واقعیات مبین آن هستند که رهبری حکومت ایران نه تنها با اقدامات تروریستی مخالفتی نمی کند، بل از آنها طرفداری نیز می کند و علاوه بر آن، از عاملان آنها رهنمون قدردانی می نماید...".



دکتر نوربرت زیگموند، نویسنده کتاب "دادگاه میکونوس"، تحقیقاتی مستند و بسیار با ارزش

منابع و زیر نویسها:

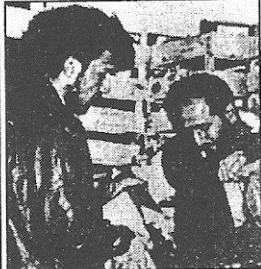
- ۱- نوربرت زیگموند خبرنگار برنامه اول و دوم تلویزیون آلمان و همکار برنامه بسیار معروف و معتبر انتقادی- سیاسی کنتراسته (Kontraste) است که از همان ابتدای ترور برلین در این زمینه تحقیقات و فعالیت می کرد و برنامه های بسیار مستند و خوبی را ارائه داد. او بعداً، در سال ۲۰۰۰، ترور میکونوس را به عنوان موضوع بررسی و تحقیقات تز " دکترای خود، در دانشگاه آزاد برلین، انتخاب کرد که تحت نام "دادگاه میکونوس" در ۵۶۰ برگ، منتشر ساخت. کتابی بسیار دقیق و مستند که خواندن آن را به تمام علاقمندان توصیه می کنم.
- ۲- این بخش، از شروع گیومه بزرگ («...») تا پایان آن («...»)، یعنی از بند الف- ۳- تا بند ۴، تمامی ترجمه از کتاب نوربرت زیگموند است. مطالب داخل گیومه کوچک ("...") نیز مربوط به متن همان کتاب نوربرت زیگموند می شود.
- ۳- آقای نوربرت زیگموند به هنگام نوشتن کتاب تلفنی با من (پرویز دستمالچی) تماس گرفت و اظهار داشت که او از آوردن نام و مشخصات من در کتاب، بنا بر دلایل امنیتی و قضائی، چشم پوشی خواهد کرد. او توسط من، پس از ماجرای " بیلد" در جریان امر قرار داشت.



Mykonos-Massaker

Geheimbericht enthüllt schlimme Pleiten der Berliner Fahnder

Von MATTHIAS BECKER

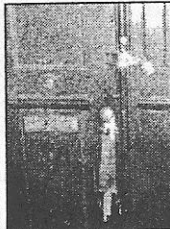


Terrorist Kazem Darabi (54) mit Attentäter Abbas Rhyael (25).



Im 2. Stock ist Darabis Scheinfirma.

Darabis Wilmersdorfer Wohnung heute: BKA-Fahnder verschlossen die Tür provisorisch.



Acht Monate nach dem Terroranschlag auf vier iranische Oppositionspolitiker im Wilmersdorfer Lokal „Mykonos“ wackelt der Stuhl von Innenminister Heckelmann (CDU): Er hat mit seinen Fahndern total versagt. Das Attentat am 17. September 1992 hätte verhindert werden können, beweist jetzt ein BKA-Geheimbericht, zeigt die neun schlimmsten Pannen auf.

Panne 1: Der US-Geheimdienst war im Dezember 1991 die Berliner Verfassungsschützer vor Hisbollah-Chef Kazem Darabi (54). Er ist Top-Terrorist. Das Dossier verschwindet im Schreibfach.

Panne 2: Darabi baut seine Tarnung aus. Geschäftsmann eines Gemüseladens in der Osloer Straße (Wedding) und Miteigentümer einer Im- und Export-Firma in der Gneisenaustraße (Kreuzberg). Seine Wilmersdorfer Wohnung in der Detmolder Straße wird zur Terror-Zentrale. Von hier aus bestellte er Waffen und Killer. Alles kommt. Nur der Staatsschutz nicht.

Panne 3: Verfassungsschützer laden im Februar '92 den Hisbollah-Chef ins Präsidium ein, fordern politische Zurückhaltung — lassen ihn laufen.

Panne 4: Am 12. September trifft sich das Mord-Kommando: Abbas Rhyael (25), Yusuf Amin (25), die iraner Scharif und Mohamad. Berlins Fahnder erfahren erst zwei Monate später davon.

Panne 5: Terrorist Rhyael wurde bereits am 1. Mai 1990 in den Libanon ausgewiesen. Behörden ließen ihn einreisen.

Panne 6: Am 14. September mietet Darabi im Sentenberger Ring (Märkisches Viertel) für sein Terror-Team eine Wohnung. Hier übernehmen sie Waffen vom Libanesischen Haider — Berlins Spezialfahnder wissen von nichts.

Panne 7: Am 17. September schlagen die Terroristen zu. Vier Kundenführer werden hingerichtet. Die Täter fliehen.

Panne 8: Am 25. September wird Heckelmann aktiv. Beantragt Telefonüberwachung für Darabi.

Panne 9: Am 8. Oktober werden Darabi und zwei Komplizen verhaftet. Zwei Terroristen tauchen unter.

Heckelmann schmeterte gestern alle Vorwürfe ab: „Das Attentat war für uns alle nicht vorhersehbar.“

اولین گزارش ماتیباس بکر، روزنامه بیلد، دارابی و رایل در فروشگاه سبزی فروشی دارابی



Dieter Heckelmann

„Mykonos“-Affäre: Heckelmann wackelt

Berlin – Es wird eng für Innenminister Heckelmann (CDU): Nachdem BILD seine Rolle in der „Mykonos“-Affäre enthüllt hat, wird über seinen Rücktritt spekuliert – Bericht Seite 2

„Mykonos“-Affäre

Kippt Senator Heckelmann?

Von MATTHIAS BECKER

Stunde der Wahrheit für Innenminister Dieter Heckelmann (CDU). Heute ab 9 Uhr tagt der Ausschuß für Verfassungsschutz. Einziger Tagesordnungspunkt: Heckelmann und der Terror-Anschlag auf das Wilmersdorfer Lokal „Mykonos“. Wie BILD gestern enthüllte, hätte das Attentat (4 tote kurdische Politiker) verhindert werden können.

Ein Ausschuß-Mitglied: „Bestätigen sich die Vorwürfe, muß Heckelmann seinen Hut nehmen.“

Auch in den Parteien brodeit es. **Dr. Rolf-Peter Lange**, innenpolitischer Sprecher der FDP, hat kein

Vertrauen mehr zu Heckelmann: „Ich lasse mir die scheibchenweisen Erklärungen nicht mehr bieten.“ Unbehagen auch beim Koalitionspartner SPD. **Hans-Georg Lorenz:** „Heckelmann redet am Problem vorbei. Die Zweifel im Fall Mykonos mehren sich.“

Renate Künast (Bündnis 90/Grüne), Mitglied im Verfassungsausschuß: „Die ganze Wahrheit muß auf den Tisch. Heckelmann darf nicht schon wieder Ermittler in eigener Sache sein.“

Die CDU steht noch zu ihrem Senator. **Andreas Gram**, justizpolitischer Sprecher: „Eine Schmutzkampagne.“

دومین گزارش بکر، بیلد، "افتضاح میکونوس"، ۶ ماه ۱۹۹۵
دعوا برسر وزیر امور داخلی ایالت برلین

Berlin und Brandenburg

Der Berliner Mykonos-Skandal Von der Bundesregierung

Von MATTHIAS BECKER
Auch das noch: In den Berliner "Mykonos"-Skandal ist auch die Bundesregierung im Bilde. Ein Bericht im Bilanzmagazin beweist: Eine der Tatwaffen, die beim Attentat am 17. September 1992 im Willmersdorfer Lokal Mykonos (vier erschossene kurdische Politiker) benutzt wurde, stammt aus einer deutschen Waffenlieferung an den Iran. Sachstand: In dem am 10. Februar 1993 (Aktzeichen ST 33-066057/92) schriebenen Bericht der Sonderkommission Mykonos: "Die Pistole, Modell 'x-a', Kaliber 7,65 Millimeter, ent- stammt einer 1972 an den Iran 'Iran Imperial Ground Forces' von der Bundesrepublik ge- lieferten Waffenlieferung.

Helmut Hildebrandt (61), SPD-Sicherheits-Ex- stantier sollen nach den Pleiten, Pech und Pannen der Heckelmann-Fahnder endlich Klarheit schaffen. Ein Ausschuss-Mitglied nach der Sitzung zu BILD: "Berichte, Akten auch für Berlin Innesse- nator Dieter Heckelmann (CDU) immer enger. Er muß sich jetzt vor einem parlamentarischen Unte- suchungsausschuss ent- werten. Das beantragte gestern das geheime ausschub klären."



Die „Mykonos“-Terroristen (v. l.): Abbas Rhajel (25), Kazem Darabi (34) und Yusuuf Amin (25). Foto: Becker

سومین گزارش ماتیاس بکر، افشاح میکنونوس
"اسلحه قتل از دولت آلمان می آید"

فصل دهم: گفتگوی شهروند با ابوالحسن بنی صدر



دهم آوریل 1997، روز صدور رای نهایی دادگاه میکونوس،
برلین، دادگاه منطقه موابیت، وضعیت اضطراری

گفتگوی شهروند*

با ابوالحسن بنی صدر پس از صدور حکم دادگاه

شهروند(ش): آقای دکتر بنی صدر با تشکر از موافقت اتان برای این گفتگو. شهادت شما و در پی آن شاهد C ، آقای ابوالقاسم مصباحی، از شهادت‌های کلیدی در دادگاه می‌کونوس بودند. رأی دادگاه می‌کونوس و پیامدهای آن موفقیت بزرگی است برای نیروهای مخالف ج.ا. در خارج از کشور، در این ارتباط نظرتان را بفرمایید.

دکتر بنی صدر(ب): من خیال می‌کنم که رأی دادگاه از اعتبار کافی برخوردار است؛ به لحاظ اینکه معنای رأی چیست؟ معنای رأی این است که یک دادگاه بعد از سه سال و نیم رسیدگی حکم می‌کند که این رژیم یک رژیم تروریست است. پس این رژیم مشروعیت بین‌المللی ندارد. این یک، دو اینکه تعریف دولت چیست؟ بنابر همین تعریف هایی که در لیبرالیزم غربی و بطور عموم به کار می‌رود، تعریف ایدئولوژی دولت را می‌گذاریم به کنار، و به ساده‌ترین تعریف قانع بشویم. این است که یک جامعه ای یک تأسیساتی ایجاد می‌کند برای اداره امور خویش، این دولت است. پس این نه می‌تواند صفت فاسد داشته باشد، نه می‌تواند صفت خائن داشته باشد و نه می‌تواند صفت تروریسم داشته باشد. چون هر سه این صفات مخالف آن تعریف دولت هستند، ناقض تعریف دولت هستند. حالا این رژیم این بار به عنوان تروریسم محکوم شد.

اما در ماجرای «ایران گیت» که یک ایران گیت هم نبود، چندین گیت بود به عنوان خیانت به کشور شناخته شد. برای اینکه مسلم شد که به سود انگلیس و آمریکا اینها یک جنگ هشت ساله ای را به دو ملت و حتی به ملت‌های مختلف منطقه تحمیل کردند. و دو نسل ایران و عراق را پامال کردند. و به قول خودشان یک هزار میلیارد هم به ایران زیان رساندند.

حالا باز در محاکمات مختلف مسلم شد. رأی‌های دادگاه‌های اتریش، آمریکا، سوئد، انگلیس، و جاهای دیگر - که اینها فاسد هم هستند. چون هر بار یک معامله پرفساد اسلحه با صنایع بزرگ، انجام شد، معلوم شد که این آقایان از رشوه دادن و درصد خوردن، حتی در معاملات نفت مضایقه نمی‌کنند. و با این رأی دادگاه محکومیت ج.ا. به خیانت، فساد و تروریسم کامل شد. و این صفات، صفاتی است که یک رژیم دارد برای اینکه هم مشروعیت ملی خود را از دست بدهد و هم مشروعیت بین‌المللی اش را. این رژیم با این رأی دادگاه می‌کونوس به کمال عدم مشروعیت خود رسید. پس چنین دولتی از جهت محاکم دنیا، از جهت افکار عمومی دنیا، از جهت دولت‌های دنیا نمی‌تواند از این پس دولت مشروعی تلقی بشود. و این نتیجه‌ی اساسی این رأی است.

پس آن ملت که ملت ماست حق دارد از دنیا توقع نکند، که این دولت را که به زور همین حمایت های محرمانه اروپا و آمریکا بر آن مردم سوار شده آن را نامشروع بدانند و به آن قرض ندهند و کمکهای آشکار و پنهان دیگر نکنند. و طبیعتاً وقتی رژیم دید که اینجور در دنیا نامشروع شده، می داند که دیگر آن جامعه، جامعه دیروز نیست، چون یک اسطوره در آن شکسته، و طبیعتاً این رژیم در معرض سقوط قرار گرفته است. این است که ایرانیان وقتی این حقیقت را می فهمند اظهار خوشوقتی و خوشحالی از رأی دادگاه می کنند.

ش: پس از صدور رأی دادگاه میکونوس، آلمان و کشورهای اروپایی و کانادا سفیران شان را از تهران فراخواندند. فکر می کنید واکنشهای اینچنانی و قطع روابط اقتصادی احتمالی در پی آن، حکومت اسلامی ایران را در چه موضعی قرار خواهد داد؟ با توجه به اینکه انتخابات ریاست جمهوری هم در پیش است، و جمهوری اسلامی قصد داشت انتخابات را درجوّ آرامتری برگزار کند، و دست کم در داخل ایران ادعا کند که در موقعیت به نسبه تثبیت شده تری قرار دارد، نظر شما در این ارتباط چیست؟

ب: عرض کنم به شما که این دو مطلب است، یکی اینکه اینها سفیران شان را از ایران فرا خوانده اند، و یکی اینکه آیا اینها به اینکار ادامه می دهند، و واقعاً یکبار در زندگی شان منافع را، و به اصطلاح آن هم منافع کوتاه مدت را به خاطر دفاع از یک ارزش هایی، از یک اصولی کنار می گذارند، من خیلی تردید دارم که اینها روی فرا خواندن سؤرا بایستند. و علی الاصل به نظر من، ما می بایست خیلی بها ندهیم به واکنشهای دولتهای خارجی. چون طی دو قرن است که مردم ما قربانی سیاستهای دولت های خارجی هستند. پس برویم روی اینکه مردم از این محکومیت این درس را بگیرند، که اگر به استقلال عمل کنند، می توانند این استبداد را بر بیندازند و یک حکومت مستقل دمکراتیک داشته باشند.

اما از اینکه بگذریم، با به اصطلاح قطع رابطه اقتصادی من موافق نیستم، برای اینکه، معنای قطع روابط اقتصادی چیست؟ معنایش این است که بهای سنگین جنایاتی را که رژیم بر آن ملت تحمیل کرده است، مردم ایران بپردازند. همچنانکه در عراق مردم عراق بهای استبداد آقای صدام حسین را می پردازند.

ما آنچه که پیشنهاد می کنیم، یک سیاست بی طرفی فعال است. بی طرفی فعال یعنی این که غرب حمایت های سه گانه خودش را از این رژیم بردارد. زیرا این رژیم با حمایت های غرب بر سر کار است. آن حمایت ها عبارت می شود، از حمایت هایی که در زمینه ترور و قهر به آن رژیم می شود، که نمونه های فراوان آن این جنایاتی است که اینها کرده اند. حتی در ارتباط با دادگاه میکونوس همینطور است، هم اکنون که شما

دارید با من صحبت می کنید، مطبوعات آلمان جلوی چشم من است، به فارسی ترجمه کرده و برای من فاکس کرده اند، که می گوید، دولت آلمان تا لحظه آخر می کوشیده که دادگاه را از دادن این رأی منصرف کند. خوب این یک حمایت بزرگی است، شما فکرش را بکنید، بله اینها می مانور دادند که این رأی عقب بیفتد که وقت انتخابات که می رسد صادر شود، چون خیال می کردند با زد و بندهایی که با دولت آلمان دارند این رأی یک رأی کم اهمیتی مثل رأی دادگاه پاریس خواهد بود، و در همان جو انتخابات می توانند مدعی شوند که دیدید، دیدید، این هم آلمان، این هم اروپا، و حالا یک دفعه وارونه شد، به لحاظ اینکه، خوشبختانه دستگاه قضایی آلمان، از دستگاه قضایی فرانسه مستقل تر بود، و اینقدر مدارک و اطلاعات در اختیار داشت که غیر ممکن بود بتواند واقعیت را نادیده بگیرد. حالا، ما می خواهیم از این حکومت‌های اروپایی این حمایت‌هایی‌شان را از این رژیم بردارند. و هیچی بیشتر از این نمی خواهیم. فسادها را قطع کنند، یعنی معاملات پرفساد با آن رژیم نکنند. به آن رژیم قرض ندهند، و در خیانت‌هایی که آن رژیم به ایران می کند مشارکت نکنند، اگر این سه کار را این کشورهای اروپایی، که همه اش طبق قانون است، انجام بدهند، آن ملت این رژیم را به طرفه العینی از میان برخواهد داشت و محتاج هیچ کار دیگری نیست. این چیزی است که ما به آنها پیشنهاد می کنیم. حمایت‌شان را بردارند و بگذارند این ملت خودش تصمیم بگیرد راجع به سرنوشتش.

ش: حزب الله لبنان اعلام کرده است، که به پاسخ رأی دادگاه میکونوس، سفرتهای آلمان را در هر جای جهان که بتواند منفجر خواهد کرد، اعتراض حزب الله به تروریست و آدمکش خواندن رهبران جمهوری اسلامی و حزب اللهی‌های هوادار و فرمانبر آن هاست، در این ارتباط شما نظرتان چیست؟

ب: عرض کنم که تهدیدات قبل از محکومیت یک صورت داشت، و حالا که محکوم شدند، صورت دیگری دارد. در واقع وقتی می گوید من منفجر می کنم، یعنی تروریست است دیگر. و تصدیق می فرمایند که این صفتی که دادگاه به آنها داده است درست است. وگرنه که چنین تهدیدی نمی کردند.

خوشمزه است، از یکطرف می گویند چرا به ما می گویند تروریست و از طرف دیگر می گویند منفجر می کنیم و به قتل می رسانیم. پس این تهدید کنندگان از حداقل شعور هم بی بهره هستند. و من می فهمم که چرا این کار را می کنند، برای اینکه حالت اضطراب و وحشتی به اینها دست داده است، که برای‌شان قابل تصور نیست.

همین دیروز از ایران به ما اطلاع دادند که در نماز جمعه آقای رفسنجانی وقتی حرف می زده نمی توانسته است خودش را کنترل کند. و قابل فهم است، به لحاظ اینکه گفتم،

وقتی اسطوره شکست، شکسته است دیگر. تا شما اسطوره نشکسته باشید، می توانید خیلی عناوین بدهید به جنایاتی که انجام می دهید، و حالا که این رژیم، توی دنیا به طور رسمی یک رژیم تروریستی است، حالا هم تهدید می کند که بله من هستم و می کنم. خوب می ماند به اینکه این غرب بیچاره یا باید تسلیم شود، و بگوید بسیار خوب شما یک عده تروریست هستید و قبول هم دارید که این کاره هستید، و ما هم قربانیان شما هستیم، و شما بزنید ما هم می رقصیم. اگر این جور باشد، که فاتحه غرب خوانده شده است. واکنش این نخواهد بود که غرب بگوید، حالا که می زنی پس ما هم تسلیم. و اگر اینجور بشود دیگر از غرب چیزی باقی نخواهد ماند. پس غرب باید رو یک اصولی بایستد و بگوید، بسیار خوب ما هم می ایستیم تا این بساط تعطیل بشود. اما اگر غرب بخواهد بایستد که بساط تروریسم تعطیل بشود، باید خودش هم دست از کارهای تروریستی بردارد. باید در برابر کارهای تروریستی اسرائیل هم بایستد، چون نمی شود یکطرفه کارهای تروریستی را قطع کرد. با هم بگذارند کنار، من گمان می کنم اگر غرب و اسرائیل کارهای تروریستی شان را بگذارند کنار، تهدیدهای این تروریستها دیگر پیشیزی ارزش خواهد داشت.

ش: شما فکر می کنید ایرانیان خارج از کشور پس از رأی دادگاه چه باید بکنند تا این فضا وجوی که علیه حکومت اسلامی ایران هست، همچنان بماند و به مرور زمان حکومت با آنها به توافق های تازه نرسد که باعث فراموشی این جریان شود. این را می گویم برای اینکه این روزها این توهم در میان ایرانیان دامن زده می شود که دولت های غربی پیش از صدور حکم دادگاه یک سری توافق کرده اند، و واکنش های پس از صدور رأی حاصل همین تفاهم ادعای است، این هماهنگی و توافق برای یک تهدیدی بزرگ بوده که ج.ا. به شدت ترسانده شود و سپس دولت های غربی به منافع و مطامع خود آسوده تر دست یابند، به تصور شما این ادعا تا چه میزان می تواند واقعی باشد، و اگر تفاهم یک شایعه منحرف بیش نباشد برای آنکه این پیروزی پایا بماند چه باید کرد؟

پ: این پاسخ شما را من در مقاله " تجربه همکاری حدود چهارسال گرایشهای مختلفی را که معتقد به مردم سالاری هستند" در نشریه "انقلاب اسلامی" داده ام. به شما گفتم که در مطبوعات آلمان نوشته شده که بسیاری از شاهدهایی که با رژیم می فرستاده و یا حکومت آلمان به دادگاه، یا زورپرست های دیگر می فرستاده اند، آنجا برای سردرگم کردن دادگاه بوده است.

چنانکه اگر در حکم دادگاه هم توجه بکنید، می گوید، ما بعد از مدتها توانستیم بفهمیم چگونه این ترور انجام گرفته است. پس اینطور نبوده است که اینها چنین قراری داشته باشند، به عکس اینها قرارشان این بوده است که حکومت ایران را در این دادگاه معاف

بکنند از این جنایت، قرار اصلی شان این بوده است. اما بعضی ذهن ها بیمار هستند، و مطلقاً نمی خواهند بپذیرند که ایرانی یک شخصیتی هم دارد. یک توانایی هم دارد، یک عده ایرانی می توانند جانشان را به خطر بیندازند تا حقیقت روشن شود. برای شما بگویم که خویشاوندان یکی از شاهدان را در ایران رژیم گروگان گرفته و به او پیام داده اند که در آنجا باید مصاحبه بکنی و بگویی که هر آنچه در دادگاه گفته ای دروغ بوده و یا همه اینها را می کشیم، من نمی توانم همه حقایق را در این مورد حالا به صراحت بگویم، ولی این نمونه است.

سرکوهی کجاست الان می دانید؟ این همه فداکاری شده است، تا این دادگاه توانسته این حکم را بدهد، این رحمتی هم که با این فداکاریها به دست آمده، حالا بیاییم بگویم، نه این هم قرار محرمانه بوده است که یک تهدید بزرگی بکنند و بعد یک معامله ای روی آن بکنند. ذهنیت هایی این را می سازند که عقده حقارت دارند که در این دنیا فقط غرب می تواند کاری بکند.

نه اینجور نیست، این دادگاه را ایرانیها با ارائه اسناد و مدارکی که جایشان خالی بوده، و حکومت آلمان از دادن آنها ابا و ورزید به حقیقت و این رأی راهنمایی و هدایت کردند. همین آقای مصباحی که رفته در دادگاه شهادت داده، چند تن از کس و کارش را در ایران از بین برده اند.

حالا دیگر خیلی بی انصافی است که این همه فداکاری را کسانی به پای قرار و مدارهای محرمانه بگذارند. این موفقیتی را که ایرانیها به دست آورده اند بپذیریم. این آقایانی که این حرفها را می زنند لطف کنند و این موفقیت ایرانیها را به پای دیگران ننویسند. البته این حرفها، حرفهای پای منقل است. این آقایان از پای منقل بیایند کنار و یک مقدار احساس شخصیت بکنند. اینجور نیست، ما در ایران گیت هم موفق شدیم، مگر آنجا هم قرار و مدارهای دیگری بود. افشا کردیم آن فضاحت های تاریخی را برای حکومت ایران و آمریکا و موفق هم شدیم.

و درسی که باید ایرانیها بگیرند، این است که نه اینجور عقده ها پیدا کنند و نه سرمست اینگونه پیروزیها شوند، و بگویند ما پیروز شدیم و حالا برویم بخوابیم تا ببینیم فرصت دیگری کی پی می آید. نه ببینید چه کردند که در اینجا موفق شدند، همان کار را ادامه بدهند، و از کارهایی که کردند در جریان دادگاه که من همه را فهرست کرده ام، و الان طولانی می شود که همه را برای شما بیآورم و خوانندگان شما انشاءالله آن مقاله را در "انقلاب اسلامی" می خوانند و می بینند، به هر حال چند تاپش را برایتان می شمارم.

اینکه چرا در این دادگاه گرایشهای مردم سالار موفق شدند و بقیه شکست خوردند، برای اینکه بقیه هدف شان قدرت بود، مسئله این نبود که حق چیست و حق به کرسی بنشیند، مسئله شان این بود که آن رژیم می خواست این مسئله را سیاسی کند یعنی از قلمرو قضایی بیآورد به قلمرو سیاسی، و با حکومت آلمان زد و بند کند و کار را تمام کند. و آن زورپرست های رقیب رفته بودند دادگاه که حساب های شان را تسویه کنند. نتیجه اینکه آنها در این دادگاه شکست خوردند، و رفتند پی کارشان.

یک عده دیگر با گرایش های مختلف، نه اینکه همه شان یک گرایش داشتند، نه از چپ بود و اسلامی بود، و ملی بود و همه جور بودند، و اینها رفتند روی خط اینکه ببینند توی این دادگاه حقیقت چیست و آن تجلی کنند، و بقیه حرفها را گذاشتند کنار که کسی با عقیده کسی موافق و یا کسی با عقیده کسی مخالف است، اصلاً عقیده اگر شد وسیله دشمنی، این مرام زور است، برای اینکه عقیده یعنی اینکه شما یک چیزی را حق بدانید، و حق احتیاج به دشمنی ندارد. حق مثل عمل است، شما حق خودتان را می گوئید، او هم حق خودش را می گوید، مردم هم بهترین را انتخاب می کنند و هیچ دعوایی هم پیش نمی آید.

دادگاه یک حرف مهمی زده است که به نظر من غرور و افتخار بزرگی است برای ایرانیان. می گوید: " اینکه رژیم می گوید این جنایت مال دعوای داخلی ایرانیان است دروغ می گوید، در این دادگاه ثابت شد که دروغ می گوید، برای اینکه گروه های سیاسی ایران، بین خودشان روابط قهرآمیز ندارند".

پس این دادگاه ثابت کرد به دنیا که ما مردمی دمکرات هستیم و لایق دموکراسی هستیم، و دروغ می گفتند که ایرانی دموکراسی سرش نمی شود، حالا همین را باید ادامه بدهیم و این خودش مهمتر از پیروزی دادگاه است. برای اینکه ما الآن در افکار عمومی دنیا پذیرفته شده ایم به عنوان مردم دمکرات، این مشی دمکراتیک را باید ادامه بدهیم و از زورپرستان باید فاصله بگیریم و نگذاریم اینها این زمینه مساعدی را که درافکار عمومی به وجود آمده که اعتماد پیدا کرده اند حالا به عناصر دمکرات، چون دیدند توی این دادگاه اینها راست گفتند و پیروز شدند و مردم دنیا هم قبول کردند که اینها دمکرات هستند درش خدشه ای بوجود بیآورند، و یک مطلب مهم دیگر، و بقیه را هم حواله می دهم به مقاله ای که در انقلاب اسلامی چاپ شده است.

ببینید آنهایی که در راستای منافع آن رژیم عمل می کردند، هیچکدام نتوانستند در این دادگاه نقشی داشته باشند. اگر هم نقشی داشتند، نقش منفی بوده است. چرا برای اینکه ملاحظاتی آن رژیم را می کردند که چیزی نگویند که به آن رژیم بر بخورد. آنهایی هم که مثلاً به آمریکا وابسته بودند و یا ملاحظه حکومت آلمان را می کردند، یا ملاحظه

اروپا را می کردند مواظب بودند که بعد یک وقت برایشان مشکلات ایجاد نشود، این ملاحظات پنچرشان کرد نتوانستند بروند آنجا حقیقت را بگویند. آنهایی که هیچ ملاحظه ای نه از این غرب داشتند و نه از حکومت، رفتند حقیقت را گفتند، پس انتخاب محل مبارزه مهمترین کار یک نیروی مبارز است. متأسفانه این مسئله برای مبارزان ایرانی اصلاً مسئله نیست. در یک مبارزه جایی که شما قرار می گیرید، مهم است. اگر شما در چارچوب آن رژیم قرار گرفتید، تحت حکم آن رژیم قرار می گیرید و نمی توانید از آن بیایید بیرون، اگر وابسته به غرب هم شدید باز تحت حکم اینها قرار می گیرید و نمی توانید درست عمل کنید. پس می بایست هم از این غرب مستقل باشید، هم از آن رژیم مستقل باشید. این همانجائی است که در این دادگاه آنهایی که در این محل قرار گرفتند پیروز شدند.

به نظر من بعد از اینکه معلوم شد ما مردم دمکرات هستیم، و پس از آن که هدف را باید استقرار آزادی کرد، این مهمترین کاری است که ما می بایست بکنیم و البته پشتکار هم لازم دارد. چه کسی باور می کرد که دادگاه به این اینجا برسد، همه مأیوس بودند، ولی پشتکار و صبر باعث این پیروزی شد. این را می گویم چون ما ایرانیها یک عیب بزرگ داریم که صبر و حوصله نداریم. ما از ۲۸ مرداد تا انقلاب هر ۶ ماه به ۶ ماه می خواستیم آن رژیم برود، در نتیجه نتوانستیم برنامه طولانی داشته باشیم که وقتی انقلاب شد این استبداد پس از انقلاب را دیگر نداشته باشیم. حالا توی این دادگاه صبر و حوصله به خرج دادیم، و شتاب به خرج ندادیم. همه آنهایی که شرکت کردند با صبر و پشتکار تحسین آمیزی حضور یافتند که من از همه شان سپاسگزاری می کنم. و باید بگویم که گاه صبر و پشتکارشان مهمتر از آن فداکاریها بود و اگر حوصله به خرج نمی دادند و می گفتند دادگاه را کش می دهند و مانور می دهند هر روز به شکلی بازی در می آورند و دادگاه را ۶ ماه به عقب می اندازند، در حالی که می دانند آنها جانی هستند و باید حکم شان را بدهند، ما بازنده بودیم.

اما اینطور نبود، می دانید که در فاصله ۶۷ ماه گذشته رژیم ایران هشت مانور داد و اگر اینهایی که کار می کردند عصبانی می شدند و حوصله شان سر می رفت، رژیم برنده می شد. ولی با صبر و حوصله همه مانورهای رژیم باطل و برملا شد و به ضد خودش برگشت. اینها کارهایی است که نیروهای مخالف رژیم اگر بکنند و ادامه بدهند همین تجربه میکونوس را بطور یقین عمر رژیم را کوتاه می کنند، گرچه الآن ایران بعد از رژیم در دیدرس است، می شود دید ایران آزاد را، و از شما پنهان نمی کنم که همین تصور ایران آزاد یک هیجانی به من می دهد که گرمی و شادی حاصل از آن قابل تصور نیست و تردید ندارم که این حس در همه ایرانیان به وجود آمده است.

شهروند: گفته می شد و می شود که فرج سرکوهی گروگان دادگاه میکونوس است، آیا شما فکر می کنید که صدور رأی دادگاه زیان رهبران ارشد حکومت اسلامی برای او خطر جانی به همراه خواهد داشت، و یا رژیم ممکن است دست به یک اقدام غیر قابل پیش بینی و غافلگیرانه بزند و او را آزاد کند تا در برابر آبروریزی تازه اش در جهان برای خود نوعی وجهه کسب کند؟

دکتر بنی صدر: عرض می کنم بنا بر اطلاعاتی که پریروز به ما دادند از ایران (جمعه ۲۲ فروردین/ ۱۱ آوریل) خطر برای فرج سرکوهی جدی است. برای اینکه ذهنی نمی شود گفت که انشاءالله ممکن است بفهمند و حالا که دیگر به درد کارشان نمی خورد و چون دادگاه حکمش را داده است او را هم آزاد خواهند کرد. نه! باید با پیگیری نگران او و جان بسیاری دیگر در ایران بود و اینها توی کیهان دیروز (شنبه ۲۳ فروردین/ ۱۲ آوریل) ۱۳۴ نویسنده ای که "متن ۱۳۴ تن" را امضاء کرده بودند و خواهان رفع سانسور شده بودند را جاسوس آلمان خوانده اند و اینها تنها با سرکوهی نیست که طرف هستند، اینها با همه طرف هستند، با هرکس ببندیشد و یا هر قلمی که بر کاغذ بیاید دشمن هستند، و این قابل فهم است، زیرا رژیم که شکسته و می داند که خواهد افتاد هرگونه واکنش جنون آمیزی از خود نشان خواهد داد. اینها درست است که ضعیف شده اند، ولی از آنجایی که رژیم، رژیم جنایت است، دست از این کار بر نخواهد داشت.

منابع و زیرنویسها:

* - شهروند، کانادا، جمعه ۱۸ آوریل ۱۹۹۷، شماره ۳۰۰، برگ ۲۹



فریچهوف کوبش، رئیس دادگاه میوکونوس



ولفگانگ ویلاند، وکیل خانواده دهکردی

ترور وین:

دکتر عبدالرحمان قاسملو، عبدالله قادر
و فدیل (فاضل) رسول



دام مذاکره: قاسملو و قادری، وین ۱۹۸۹، ترور توسط هیئت نمایندگی ج.ا.ا.

فصل یازدهم:

ترور عبدالرحمان قاسملو و یاران

- زندگینامه دکتر عبدالرحمان قاسملو
- دام مذاکرات برای ترور
- معاملات "نوریکوم" و آزادی متهمان دستگیر شده
- اعمال فشار از سوی "نوریکوم"
- گفتگوی مرگ
- اسکورت برای یک قاتل
- گروههای ترور ج.ا.ا در اروپا
- دادگاه میکونوس و ترور وین
- شکایت نامه هلنا کروایچ، همسر دکتر قاسملو
- دخالت احمدی نژاد در ترور قاسملو، گفتگو با شاهد "د"
- دیدار و گفتگو با پیتر پیلز، نماینده حزب سبز اتریش در پارلمان، در رابطه با ترور قاسملو

ترور عبدالرحمان قاسملو و ایران

«... حزب دمکرات کردستان ایران از ابتدای درگیریهای پس از انقلاب هدف سیاستی بود که قصد داشت ساختار سیاسی و سازمانی کردها و بیش از همه حزب دمکرات کردستان ایران را متلاشی کند. ایران با این سیاست می خواست از اتحاد فرامرزی کردها جلوگیری کند که با توجه به شخصیت قاسملو قابل تصور بود.

فرمانده پاسداران در غرب ایران (کردستان) به مسئول "اطلاعات و عملیات"، تیمسار غفور درجزی، گزارش داد که قاسملو قصد مذاکره دارد تا جو سیاسی را آرام کند. دولت می ترسید قاسملو بتواند به این وسیله به یک عامل سیاسی جدی تبدیل شود و مشکل بشود او را از میان برداشت. از این رو باید در همان اوایل تلاشش از میان برداشته می شد. به دستور "کمیته امور ویژه" در ۱۹۸۷ یا ۱۹۸۸ دو نفر از اعضای بخش "اطلاعات و عملیات" سپاه پاسداران در کردستان با نامه‌های جودی و جعفری، که من شخص آنها را نمی شناسم، با محمد هادی هادوی مقدم، که وی را شخص شناسم، برای بررسی این مساله ملاقات کردند.

هادوی در آن زمان در واواک مسئول جمع آوری اطلاعات در مورد کردستان بود و در حال حاضر مدیر کل اجرایی یکی از شرکتهای واواک به نام صمصام کالا می باشد. گزارشی که یکی از این سه نفر تهیه کرده بود را واواک به "کمیته امور ویژه" ارائه داد و "کمیته..." در سال ۱۹۸۸ قتل قاسملو را تصویب کرد که در ۱۹۸۹ به اجرا درآمد...»*.

در دسامبر ۱۹۸۸، یک هیئت نمایندگی از سوی ج.ا.ا. مخفیانه به وین می آید تا برای اولین بار با رهبران حزب دمکرات کردستان ایران برای حل مسئله خود مختاری کردستان مذاکره کند. ریاست هیئت نمایندگی ایران را جعفر صحرا رودی به عهده دارد و همراه او مصطفی آجودی (مصطفوی) با پاسپورت دیپلماتیک شماره ۰۰۵۹۳۴ است. در پانزدهم دسامبر یک ایرانی دیگر به نام حاج غفور درجزی، که مسئول واحد عملیات سپاه پاسداران است، با پاسپورت جعلی شماره ۰۰۵۴۰۰۹، و نام مستعار امیرمنصور بزرگیان اصل، وارد وین می شود و به عنوان محافظ هیئت مذاکره اعزامی از ج.ا.ا. به تیم مذاکره کننده می پیوندد. قاسملو در باره این مذاکرات به کمیته مرکزی ج.د.ک.ا. چیزی نمی گوید، زیرا می داند که اکثریت حزب اعتمادی به ج.ا.ا. ندارد و می تواند مخالف این دیدارها باشد. و هفت ماه بعد، در ۱۳ ژوئیه ۱۹۸۹، دکتر عبدالرحمان قاسملو (دبیر کل حزب دمکرات کردستان ایران)، عبدالله قادری و دکتر فاضل رسول در شهر وین، خیابان لینکه بانگاسه (Linke Bahngasse)، شماره ۵، به هنگام مذاکره محرمانه با "نمایندگان" ج.ا.ا. به قتل می رسند.

۱- زندگینامه عبدالرحمان قاسملو (۱)

عبدالرحمان قاسملو متولد ۲۲ دسامبر ۱۹۳۰ در دهکده قاسملو، نزدیکی شهر ارومیه در ایران است. مادرش آسوری و پدرش از زمینداران بزرگ کردستان بود. پدر قاسملو عضو هیأتی بود که از طرف "جمهوری مهاباد" به شوروی رفت. وی در اوان جوانی عضو سازمان تازه تأسیس جوانان حزب دمکرات کردستان ایران بود و در سال ۱۹۴۸ توسط مقامات ایران دستگیر و به مدت ۲ سال زندانی شد.

دکتر قاسملو پس از پایان دبیرستان در ایران به پاریس می رود و در دانشگاه سوربن به تحصیل در رشته اقتصاد می پردازد. پس از دو سال، دولت وقت ایران مانع پرداخت هزینه تحصیلی برای او توسط پدرش می شود. اوائل دهه ۱۹۵۰ حزب توده ایران یک بورس تحصیلی در چکسلواکی در اختیار او می گذارد. قاسملو از دانشگاه کارل مارکس در پراگ فارغ التحصیل می شود و در همانجا به تدریس می پردازد. پس از سرکوب جنبش اصلاح طلبی چکسلواکی در سال ۱۹۶۸ (معروف به بهار پراگ)، اختلافات میان قاسملو و حزب توده ایران، که از سیاست سرکوب دفاع می کرد، بالا می گیرد. دکتر قاسملو در سال ۱۹۶۹ اولین و مهمترین اثر خود "مشکلات رشد اقتصادی کشورهای در حال توسعه" را منتشر می کند. او همچنین اولین اثر خود درباره کردستان را تحت عنوان "کردها و کردستان" در همان پراگ منتشر کرد که تبدیل به کتاب راهنمای کردهای ایرانی می شود.

قاسملو در سال ۱۹۵۲ با خانم هلن کرولیش (Helen Krulich) دانشجوی دانشگاه پراگ ازدواج می کند و اندکی پس از آن مخفیانه وارد کردستان ایران می شود و همسرش نیز به او می پیوندد. سپس در سال ۱۹۵۷ دوباره به پراگ بر می گردد و به عنوان استاد دانشگاه مشغول تدریس می شود. قاسملو در سال ۱۹۷۰ به بغداد (عراق) می رود و در دانشگاه تدریس و با وزارتخانه اقتصاد و برنامه ریزی عراق برای تنظیم یک برنامه توسعه ۲۵ ساله همکاری می کند. او در سال ۱۹۶۷ از بغداد به پراگ و از آنجا به پاریس می رود و در دانشگاه سوربن پاریس مشغول تدریس زبان و ادبیات کرد می شود.

قاسملو، در سال ۱۹۷۱، از سوی کنگره حزب دمکرات کردستان ایران، که در بغداد برگزار می شد، به عنوان دبیر کل حزب انتخاب می شود. او در سال ۱۹۷۸، همزمان با انقلاب اسلامی، به ایران باز می گردد و تقریباً تمام تلاشش برای به رسمیت شناختن حقوق کردهای ایران از سوی ج.ا.ا. بی ثمر می ماند. نیروهای نظامی جمهوری اسلامی در ژوئیه ۱۹۸۴ حمله بسیار گسترده ای را به کردستان ایران آغاز می کنند که در اثر این حمله، قاسملو مجبور به عقب نشینی به منطقه کردستان عراق می شود. او در ۱۳ ژوئیه ۱۹۸۹ در وین، اتریش، به هنگام مذاکره با نمایندگان جمهوری اسلامی همراه با یارانش به قتل می رسد.

۲- مذاکرات و ترور، شرح واقعه (۲)

هیئت مذاکره رسمی ج.ا.ا. به سرپرستی محمد جعفری صحرارودی و به همراهی



مصطفی آجودی (Ajuadi)، نام اصلی مصطفی مصطفوی، با پاسپورت دیپلماتیک جمهوری اسلامی (۳) شماره ۰۰۵۹۳۴، با هدف ظاهری مذاکره با ح.د.ک.ا.، برای خود مختاری کردهای ایران، در دسامبر ۱۹۸۸ وارد وین می شوند. قاسملو به همراه معاونش عبدالله قادری از ۲۷ دسامبر در وین بسر می برند. اقامت او در وین مخفی نیست، زیرا او با برخی از مقامات حزب سوسیال-دمکرات اتریش (از جمله هانس فیشر) ملاقات و گفتگو می کند و در ۲۹ دسامبر با تلویزیون ORF یک مصاحبه دارد و پس از آن دیداری با جلال طالبانی (یکی از رهبران کردهای عراق) دارد.

دور اول مذاکرات: مذاکرات در تاریخ ۳۰ دسامبر ۱۹۸۸ آغاز می شود و رهبری حزب دمکرات کردستان ایران اعلام می کند که محل و تاریخ مذاکرات را هر بار خود آنها تعیین خواهند کرد که با مخالفت تیم مذاکره کننده جمهوری اسلامی روبرو می شود.

اقای معروف خباط (Khabat Marouf)، از افراد وابسته به "اتحادیه میهنی کردستان عراق" (PUK)، به رهبری جلال طالبانی، خانه اش را، در Harmoniegasse، در منطقه ۹ وین، در اختیار آنها می گذارد.

دور اول مذاکرات در ۳۰ دسامبر ۸۸ شروع می شود. صحرارودی و مصطفی مصطفوی (آجودی) از سوی ج.ا.ا. و قاسملو و قادری از سوی ح.د.ک.ا. در جلسه شرکت کردند و جلال طالبانی شخص واسطه مذاکرات است. مسئولیت حفظ امنیت در این دور مذاکرات با کردهای عراقی بود. یک گُرد درخانه و دو گُرد عراقی دیگر در جلوی خانه نگهبانی می دادند. حفاظت عمدتاً برای حفظ جان طالبانی است. تلاش پلیس مخفی اتریش به منظور نظارت بر مذاکرات نیز بی نتیجه ماند.

طرفین مذاکره در ۳۱ دسامبر یکبار دیگر در همان محل به گفتگو می نشینند که هشت ساعت طول می کشد. در این دور از مذاکرات قاسملو برنامه خود (حزب) را برای خود مختاری ارائه می کند. او (از جمله) خواهان حق تدریس به زبان کردی در مدارس کردستان، به رسمیت شناختن زبان کردی به عنوان دومین زبان رسمی-اداری در کردستان، تعیین حدود استان کردستان و نیز پذیرش پیشمرگان کرد به عنوان نیروهای پلیس است. مذاکرات بدون دستیابی به نتیجه ای مشخص پایان می یابد.

حدود دو هفته پیش از شروع مذاکرات، در ۱۵ دسامبر، سعید ریاحی (Saeed Riahi) وارد وین می شود. او بعدها، در تاریخ ۲۸ مه ۱۹۹۰، به هنگام تدارک ترور سخنگوی مجاهدین در شهر گُلن (آلمان)، توسط پلیس آلمان دستگیر می شود. بنا بر ارزیابی مقامات پلیس اتریش او عضو تیم "جمع آوری و کسب اطلاعات" با هدف ترور بوده است.

دور دوم مذاکرات: قاسملو در وین می ماند و اول ژانویه ۱۹۸۹ برای ملاقات با فدیله (فاضل) رسول به خانه او در Wasagasse می رود.



حاج غفور درجزی (نام مستعار امیر منصور بزرگیان اصل)
فرمانده واحد عملیاتی سپاه قدس



محمد جعفر صحرا رودی، سرپرست تیم
مذاکره با دکتر قاسملو

کاک رسول مانند قاسملو کرد و متولد سلیمانیه است. او در قیام کردها بر علیه بغداد به رهبری ملامصطفی بارزانی شرکت داشت و تا پایان این قیام، سال ۱۹۷۵، همراه با بارزانی بر علیه حکومت صدام حسین جنگید. رسول پس از آن به لبنان پناهنده می شود و اندکی بعد به وین می آید و در آنجا علوم سیاسی می خواند. او دارای تابعیت (۱۹۸۵) و همسر اتریشی بود.

قاسملو برای مدت کوتاهی به چکسلواکی و مجارستان می رود و پس از آن با طالبانی در دمشق تماس می گیرد و پیشنهاد می کند که مذاکره با تیم ج.ا.ا. ادامه یابد. صحرا رودی در این فاصله به بهانه گفتگو با مقامات ایران، در تاریخ ششم ژانویه، به تهران می رود و چهاردهم دوباره به وین بر می گردد.

در تاریخ ۱۹ ژانویه ۱۹۸۹ مذاکرات در محل پیشین (Harmoniegasse) ادامه می یابد. در این دور قاسملو تنهاست. اما تیم جمهوری اسلامی نفر سومی را، امیر منصور بزرگیان اصل، به عنوان مأمور حفظ امنیت هیئت، به همراه آورده است. جلال طالبانی و معاونش نوشیروان امین نیز در جلسه حضور دارند. مذاکره بی نتیجه پایان می یابد. اعضای هیئت ج.ا.ا عبارتند از: محمدجعفری صحرا رودی، مصطفی مصطفوی (معروف به مصطفی تاریخ، به دلیل تسلط به تاریخ کردستان) و امیر منصور بزرگیان اصل (نام اصلی غفور درجزی)، از فرماندهان نیروهای قدس سپاه پاسداران که با پاسپورت جعلی شماره ۰۵۴۰۰۹ به اتریش آمده است (۴).

در مارس ۱۹۸۹، صحرا رودی و مصطفوی (آجودی) دوباره به وین می آیند تا دور سوم مذاکرات را شروع کنند. ح. د. ک. ا. که از ادامه گفتگو دلسرد شده بود تصمیم می گیرد به جای قاسملو، معاونش سعید شرفکندی را برای ادامه مذاکرات بفرستد. قاسملو موافق است. شرفکندی بدین منظور از بغداد به پاریس می رود. اما هیئت نمایندگی ج.ا.ا. موافقت نمی کند. آنها خواهان گفتگوی مستقیم فقط با دکتر قاسملو بودند و صحرا رودی مذاکرات را لغو می کند.

آیت اله خمینی در چهارم ژانویه ۱۹۸۹ فوت می کند و در پی آن میان کردها بحثی در می گیرد که آیا اکنون شانس مذاکره برای رسیده به خود مختاری بهتر شده است یا خیر. آیا پس از فوت او امکان گشایش سیاسی وجود دارد یا نه؟ اکثریت بر این نظر است که باید از این فرصت احتمالی بهره گرفت.

در اواخر ماه ژوئن امیر منصور بزرگیان اصل (غفور درجزی) با قطار از سوئیس به اتریش می آید و در هتل (Post am Fleischmarkt) اقامت می گزیند. او ورودش را به فدیله رسول اطلاع می دهد، اما از آنجائیکه فدیله در سفر است، برادرش، کاوه

رسول، به ملاقات درجری می رود و کارهای او را انجام می دهد و متوجه می شود که او (درجری) وین را خوب می شناسد.

در بیست و ششم ژوئن درجری با فدیله رسول دیدار می کند و به او می گوید که تهران علاقمند به ادامه مذاکرات است و هاشمی رفسنجانی می خواهد هر چه سریعتر با کردها به توافق برسد تا به همگان نشان دهد که توانسته است یکی از اساسی ترین مشکلات جامعه را حل کند (۵). درجری می گوید آنها ترجیح می دهند به جای طالبانی خود رسول در گفتگوها شرکت کند، زیرا او (طالبانی) دهن لُق است و موضع مذاکرات محرمانه را همه جا تعریف می کند. بعلاوه اینکه، به غیر از مذاکره کنندگان، کس دیگر نباید حضور داشته باشد تا گفتگوها همچنان محرمانه و مخفی بمانند.

هدف هیئت نمایندگی ج.ا.ا. از این پیشنهادات یکم: دور نگهداشتن طالبانی بود، زیرا با آمدن او محافظانش نیز می آمدند و ج.ا.ا. نمی توانست خطر کند و طالبانی را نیز از میان ببرد. و دوم، این پیشنهاد که به غیر از هیئت مذاکره کننده، کس دیگری در آنجا نباشد، تا گویا محرمانه ماندن مذاکرات تضمین باشد، اقدامی برای کشاندن رهبری کردها به آنجا بدون محافظ بوده است.

رسول موضوع را تلفنی به اطلاع قاسملو (در پاریس) می رساند و سپس ۳۰ ژوئن به پاریس می رود تا قاسملو را متقاعد کند پیشنهادات هیئت ج.ا.ا. را بپذیرد. قاسملو می پذیرد به دو شرط: یکم، گفتگوها در پاریس انجام شوند و دوم، تا پانزده ژوئیه پایان یابند، زیرا او در نوزدهم ژوئیه برای مدت یکماه به سفر آمریکا خواهد رفت تا برای اولین بار گفتگو و مذاکرات مفصلی با مقامات آمریکایی و نیز خبرنگاران داشته باشد. هیئت نمایندگی ج.ا.ا. پیشنهاد اول را اکیداً (مذاکره در پاریس) رد می کند و به روی وین یا برلین پای می فشارد، اما دومی (تاریخ مذاکره) را می پذیرد.

در ۱۰ ژوئیه، محمد جعفری صحرارودی با هواپیما از راه تهران- فرانکفورت- وین وارد اتریش می شود و در هتل فرانس (Hotel de France) در جوار اداره پلیس یک اتاق می گیرد. یک روز بعد صحرارودی هتل را عوض می کند و به هتل Stieglbräu، در منطقه ۱۵ وین، می رود.

مصطفی مصطفوی (آجودی) نیز به همان هتل می رود و هر دو اتاقهایشان را تا ۱۴ ژوئیه رزرو می کنند.

قاسملو به همراه قادری ساعت ۱۵:۳۰ وارد وین می شوند و آقای خسرو بهرامی، نماینده ج.د.ک.ا. در وین، به همراه یکی دیگر از کادرهای حزب در وین، آنها را از فرودگاه می آورند. قاسملو در این فاصله با چند تن از شخصیت‌های سیاسی اتریش تماس می گیرد و گفتگو می کند. همه می دانستند که قاسملو با پاسپورت جعلی سفر می

کند، زیرا ج.ا.ا. به او پاسپورت نمی داد، هر چند که او (قاسملو) ترک تبعیت نکرده بود. مقامات و نیز دفتر وزیر کشور اتریش از این امر و همچنین ورود قاسملو به وین برای مذاکره مطلع بودند.

نقشه ترور از همان ابتداء به روی دو تیم تنظیم شده بود: تیم مذاکره کننده و تیم ضربت. تیم مذاکره کننده باید شرایط را آماده و اعتماد هیئت نمایندگی حزب دمکرات کردستان را جلب می کرد. باید "همه" تصور می کردند که ج.ا.ا. واقعاً خواهان حل مشکل کردها بوده است. باید به گونه ای وانمود می شد که گویا گروههای سیاسی اپوزیسیون که مخالف هرگونه تماس و گفتگو با ج.ا. هستند، به محل مذاکرات یورش برده و هیئت نمایندگی کردها را به قتل رسانده اند (۶). بنابراین، در فاصله میان دور نهایی مذاکرات، تیم ضربت وارد وین می شود. اعضای تیم عبارتند از:

۱- رئیس واحد اطلاعات سپاه ناصر تقی پور که با پاسپورت جعلی از راه دوی وارد اتریش می شود.

۲- علی رضا عسگری، که به همراه تقی پور و نیز با پاسپورت جعلی سفر می کند. او از اعضای واحد ویژه عملیات سپاه است.

۳- نژاد احمدی، که با پاسپورت دیپلماتیک سفر می کند (۷)

در ۱۲ ژوئیه ساعت ۱۰ صبح، فدیل رسول به نمایندگان ج.ا.ا. تلفن می کند و با آنها رأس ساعت ۴ بعد از ظهر، در برابر هتل هیلتون، نزدیک ایستگاه مرکزی اتوبوس، قرار می گزارد تا آنها را از آنجا به محل ملاقات مخفی ببرد.

در آن روز دکتر قاسملو و رسول یکدیگر را ساعت ۱۱ صبح، در کافه Landtmann ملاقات می کنند. ساعت سه بعد از ظهر قاسملو و قادری به خانه رسول می روند. رئیس جمهور پیشین الجزایر، احمد بن بلا و رسول نیز در آنجا حضور دارند. حدود یک ساعت بعد، رسول سه نماینده ج.ا.ا. (صحراودی، مصطفوی و بزرگیان) را از ایستگاه مرکزی اتوبوس در نزدیکی هتل هیلتون بر می دارد و به محل مذاکره می برد. احمد بن بلا حضور ندارد و به غیر از قاسملو و قادری کس دیگری در خانه نیست. آپارتمان در خیابان Linken Bahngasse، شماره پنج، را رسول تدارک دیده است. آپارتمان در طبقه سوم قرار دارد و در خانه فقط از طریق آیفون باز می شود و در ورودی آپارتمان دارای سه قفل ایمنی ویژه است.

بنابراظهارات خانم سوزانه روکشاب- رسول (Rockenschaub-Rasoul)، همسر فدیل رسول، هیئت نمایندگی جمهوری اسلامی زیاد حرف نمی زند و آجودی در میان گفتگوها اظهار می دارد که قدرت تصمیم گیری آنها محدود است و باید با تهران، آقای

رفسنجانی، گفتگو کنند و ایشان را در جریان مذاکرات قرار دهند، در نتیجه جلسه نهایی به روز بعد موکول می شود.

فدیل رسول تنها کسی بود که از محل برگزاری جلسه مطلع بود و در نتیجه هدایت نمایندگی زمان لازم داشت تا در رابطه با محل ترور آشنائی و اطلاعات لازم را بدست آورد. اطلاع به مرکز و کسب تکلیف، تنها یک بهانه برای خرید وقت بمنظور آشنائی با شریط جدید بود. در این فاصله درجزی نیز به هتل (Stieglbräu) محل سکونت صحرا رودی و آجودی آمده و اتاق را تا ۱۴ ژوئیه رزو کرده است.

در سیزدهم ژوئیه، ساعت چهار بعد از ظهر، قاسملو به همراه قادری و یکی دیگر از افراد حزب (Piroty) برای دیدار و گفتگو با مانفرد ماتسکا (Manfred Matzka) رئیس دفتر وزیر کشور به این وزارتخانه می روند. این ملاقات پیش از آمدن قاسملو به وین توسط (از جمله) خسرو بهرامی ترتیب داده شده بود. ماتسکا توسط منشی اش به اطلاع آنها می رساند که او راس ساعت تعیین شده نمی تواند بیاید و از آنها خواهش می کند منتظر بمانند. اما، قاسملو و قادری نمی توانستند منتظر بمانند، زیرا راس ساعت پنج و نیم بعد از ظهر باید سر قرار مذاکره با هیئت نمایندگی ج.ا.ا. باشد. اینکه قاسملو چه می خواسته است به ماتسکا بگوید و چه درخواستی از او داشته است تا به امروز ناروشن است. اما جلال طالبانی، رهبر اتحادیه میهنی کردستان عراق، یک روز بعد از ترور، ماتسکا را متهم ساخت که قاسملو از او درخواست محافظان ویژه کرده و او پاسخ رد داده است. وزارت کشور اتریش این اتهام و ادعا را رد می کند.

در ۱۳ ژوئیه، قاسملو و قادری، بدون محافظ و بدون هیچ اقدام امنیتی، از وزارت کشور مستقیم به محل مذاکره در Linke Bahngasse، شماره ۵، می روند. شروع مذاکرات ساعت پنج و نیم بعد از ظهر است. همان آپارتمانی که توسط رسول تهیه شده بود، در طبقه سوم ساختمان قرار داشت، در ساختمان تنها از راه سیستم آیفون باز می شد و در ورودی آپارتمان دارای سه قفل ایمنی بود.

حاضران عبارتند از: جعفری صحرا رودی، مصطفی مصطفوی (آجودی)، غفور درجزی (امیر منصور بزرگیان)، فاضل رسول، عبدالله قادری و عبدالرحمان قاسملو. صحرا رودی و مصطفوی اعضای مذاکره کننده اند و بزرگیان که مسئول حفظ امنیت آنها است در اتاق دیگری می ماند. و بدین ترتیب دور دوم مذاکرات شروع و به روی نوار ضبط می شود.

همزمان تیم ضربت در بیرون وارد کار می شود. ناصر تقی پور، سرهنگ واحد قدس سپاه مسئول عملیات و ترور است. علی رضا عسگری همراه و پشتیبان اوست. احمدی نژاد* مسئول تحویل اسلحه ها از سفارت ج.ا.ا. در وین و سپردن آنها به تقی پور

است. یک کُلت برتا (Beretta)، ۷/۶۵ میلی متری، با صدا خفه کن، یک کلت لاما اسپسیال، ۷/۶۵ میلی متری با صدا خفه کن، و یک مسلسل مدل (Beretta)، ۹ میلی متری با صدا خفه کن (۸).

مذاکرات به نتیجه ای نمی رسد و در نتیجه قاسملو و رسول پیشنهاد می کنند مذاکرات در روز ۱۴ ژوئیه ساعت شش بعد از ظهر ادامه یابد (از متن ضبط شده به روی نوار ضبط صوت که قاسملو آنرا پنهانی انجام داده بود).

اندکی پس از این پیشنهاد تیراندازی با دو کُلت شروع می شود. گلوله ها به پیشانی، گیجگاه و گلولی قاسملو و سه بار به سر و دو بار به گلولی رسول اصابت می کنند. هر دو در جا کشته می شوند. احتمالاً عبدالله قادری تنها کسی است که از خود دفاع کرده است. به او یک گلوله به پشت کله، دو گلوله به کمر، یک گلوله به گیجگاه، یک گلوله به گلو، یک گلوله به شانه و یک گلوله به انگشت اشاره دست راستش اصابت کرده است. قاتلان به منظور اطمینان از انجام وظیفه خود به هر یک از مقتولان یک تیر خلاص می زنند بگونه ای که بقایای پوست و استخوان مقتولان به روی صدا خفه کن باقی می ماند.

شاهد "د" می گوید، تقی پور برای او تعریف کرده است که او (تقی پور) و عسگری به محل مذاکرات می روند و در را غفور درجزی (امیر منصور بزرگیان اصل) به روی آنها باز کرده است. تقی پور پس از ورود به خانه ابتداء و فوراً قاسملو را هدف قرار می دهد و می گوید چون محل مذاکره اندکی تاریک بود من اشتباهن صحرا رودی را نیز زدم. پس از انجام عملیات فوراً از محل ترور دور شدم. وظیفه احمدی نژاد در تیم عملیات تحویل اسلحه ها و پشتیبانی و به هنگام عملیات در اطراف خانه بوده است تا اگر اتفاقی افتاد اقدامات لازم را انجام دهد (۹).

این اظهارات شاهد "د"، همچنانکه بعد خواهد آمد، با بررسیهای کارشناسانه پلیس ضد تروریسم اتریش تطابق ندارد و تیر اندازی توسط همان هیئت مذاکره کننده ج.ا.ا. انجام گرفته است.

صحرا رودی، بزرگیان اصل و آجودی تمام وسایل فرار را از پیش آماده کرده بودند. وسایل آنها در هتل کاملان بسته بندی شده و بلیط پرواز به تهران نیز از پیش پرداخت شده بود. اما، بد شانسی آنها تنها در این است که حوادثی اتفاق می افتند که از قبل قابل پیش بینی نشده نبودند.

اولین بد شانسی، زخمی شدن ناخواسته جعفری صحرا رودی است. گلوله به بازوی چپ او اصابت و از نزدیکی شانه اش دوباره خارج و وارد گونه او و از راه گلو وارد دهانش می شود.

او(حدود ساعت ۱۹ و ۲۰ دقیقه) از خانه خارج می شود و زنگ خانه همسایه را به صدا در می آورد. زن همسایه بلافاصله پلیس را خبر می کند. صحرارودی به خیابان می رود، اما توان فرار ندارد. در این حالت فردی به صحرارودی نزدیک می شود، دست به جیب شلوار او می برد، یک بسته اسکناس هزار دلاری از یک جیب و یک بسته پستی از جیب دیگرش بیرون می آورد و فرار می کند و در حین فرار نزدیک است با یک ماشین تصادف کند و سپس ناپدید می شود.

ساعت ۷:۳۷ بعداز ظهر، پلیس در محل(بانگاسه)حضور دارد. صحرارودی، غرق در خون، روی پیاده رو افتاده است. اندکی بعد سر و کله بزرگیان اصل(درجزی) پیدا می شود بازوی یک پلیس را می گیرد و به انگلیسی فریاد می زند" دوست من، دوست من" و سپس به خانه شماره پنج، محل مذاکره می رود. دو پلیس او را تعقیب می کنند و وارد آپارتمان می شوند. آنها در بازجویی بدنی از بزرگیان یک پاکت پستی خون آلود به همراه ۹۴۰۰ دلار پیدا می کنند (امیر منصور بزرگیان اصل، درجزی، همان فردی است که به صحرارودی نزدیک می شود و از جیب او پول و پاکت پستی را بیرون می آورد).

اندکی بعد، راس پلیس اتریش در محل ترور جمع هستند. رئیس "واحد ویژه مبارزه با تروریسم" اتریش، آقای اسوالد کسلر(Oswald Kessler, EBT)، مامورپگیری می شود و پس از بررسی محل حادثه و بررسی وضع اسناد و مدارک، در همانجا،چنین اظهار نظر می کند:

- در ورودی خانه دارای هیچ نشانی مبنی بر اینکه کسی آن را به زور بازکرده باشد، نیست.
- به هر سه نفر کُرد تیر خلاص زده شده است.
- دو نفر از سه کُرد کاملن غافلگیر شده و درحالت نشسته به قتل رسیده اند. اگر فردی بیگانه از بیرون وارد اطاق بشود (آنگونه که قاتلان ادعا می کنند) ابدأ ممکن نبود که آنها همچنان نشسته در جای خود باقی بمانند.
- مصطفوی (آجودی) فرار کرده و مخفی شده است.
- موقعیت آپارتمان به گونه ای است که امکان تشخیص موقعیت و وضعیت خانه از بیرون ممکن نیست، یعنی قاتلان بایستی از درون با موقعیت خانه آشنایی داشته باشند.
- قاتلان، باید از محل نشستن مقتولان دقیقن آگاهی می داشته اند تا به هنگام یک عملیات برق آسا اشتباهی تیر نزنند.
- این ترور شکل کلاسیک تروریستی ندارد و شبیه ترورهای انجام یافته توسط دستگاههای اطلاعاتی- امنیتی است. زیرا در مدل‌های کلاسیک تروریستی، قاتل و مقتول برای اولین بار نه در یک خانه خصوصی، بل در برابر هتل یا

در فرودگاه یا ... همدیگر را ملاقات می کنند. در صورتی که در این ترور قاتل و مقتول همدیگر را می شناختند و قاتلان موفق شده اند اعتماد قربانیان را بدست آورند.

● و دلیل هشتم برای کسler این است که بنابر اطلاعات او قاسملو و قادری با فرستادگان ج.ا.ا. در حال مذاکره بوده اند. پس ج.ا.ا. پشت این ترور است. بنابر این دلایل، آقای اسوالد کسler در همانجا ابراز می دارد:

"... کردها به قتل رسیده اند و مأموران جمهوری اسلامی ایران زنده مانده اند. برای ما (پلیس) موضوع کاملن روشن است. از این به بعد تصمیم گیری در این مورد نه با ما، بل با سیاست است". کسler بلافاصله تلفنی دستور می دهد در مرزهای اتریش تمام کسانی را که قصد خروج دارند و از خاورمیانه می آیند، کنترل نمایند و پس از مشورت با او اجازه خروج دهند.

دومین بدشمانسی قاتلان این است که هر چند آجودی (مصطفی مصطفوی) موفق به فرار می شود، اما صحرارودی به بیمارستان و بزرگیان اصل (درجزی) به اداره پلیس منتقل می شوند و در نتیجه هر کدام بطور جداگانه مورد بازجویی قرار می گیرند و اظهارات آنها (از آنجائی که قبیل زخمی شدن صحرارودی پیش بینی نشده بود) کاملن ضد و نقیض است و مشخص می شود که هر دو دروغ می گویند.

امیر منصور بزرگیان اصل (درجزی) که گویا مسئول حفظ امنیت جانی تیم مذاکره کننده بوده است، مدعی می شود که ساعت هفت بعد از ظهر به مک دونالد محل رفته است تا برای خودش Fish Mac و کوکاکولا بخرد و به هنگام تیراندازی درخانه نبوده است.

برعکس، صحرارودی که در همان شب در بیمارستان مورد بازجویی قرار می گیرد، اظهار می دارد: "... ما در پایان مذاکرات بودیم که ناگهان در اطاق باز شد و دو یا سه نفر وارد اطاق شدند و هنوز چشم من به آنها نیفتاده بود که زخمی شدم و از صندلی به روی زمین افتادم و دیگر تکان نخوردم تا قاتلان فکر کنند که من هم کشته شده ام". و می گوید که به هنگام تیراندازی بزرگیان اصل (که مأمور حفظ جان آنها بود) در اطاق نبوده است: "... هنگامیکه من برای کمک گرفتن از خانه بیرون رفتم بزرگیان اصل را دیدم، از او پرسیدم موقع تیراندازی کجا بودی؟ گفت در توالنت". بعلاوه، سایر اظهارات صحرارودی نیز با واقعیت موجود در تطابق نبوده است. پلیس از او می پرسد:

۱- اگر افرادی وارد اطاق شده (اظهارات صحرارودی) و از آنجا به سوی آنها تیراندازی کرده باشند، قاعدتن می بایستی تمام پوکه ها در همان محل در ورودی اطاق ریخته شده باشد، در حالیکه تمام پوکه ها در محل نشست او بوده اند و

۲- اگر مهاجمان (آنگونه که صحرارودی مدعی است) از محل در ورودی به سوی آنها تیراندازی کرده اند، چگونه می توانند از آنجا به سوی همان دیوار شلیک کنند، در حالیکه بررسیهای کارشناسانه و علمی مربوط به تعیین مسیر حرکت گلوله ها مبین شلیک گلوله ها از محل نشست صحرارودی به سوی دیوار هستند.

وسومین بدشانسی صحرا رودی و بزرگیان اصل (درجزی) کشف اسلحه های جرم است. آقای جرج ساموئل (George Samuel)، کارگر زباله شهرداری وین، اسلحه ها را در یک ظرف زباله پیدا می کند و آنها را تحویل پلیس می دهد. یک کُلت برتا (Beretta)، کالیبر ۷/۶۵ میلی متری با صدا خفه کن، دو خشاب همان کُلت و یک خشاب برای مسلسل، باضافه دو کلید یک موتور سیکلت مارک Suzuki، مدارک مربوط به Suzuki مدل GSx500t و یک صورتحساب مورخ ۱۹۸۹/۱/۱۱ شرکت فریتاگ (Freitag)، برای شخصی به نام مصطفی یالسن، و قرارداد خرید موتور میان شرکت فریتاگ و مصطفی مصطفوی. فروشنده موتور بعداً صحرا رودی را به عنوان خریدار موتور، یعنی یکی از سه نفر تیم مذاکره ج.ا.ا، شناسایی می کند. مسلسل جرم نیز بعداً در یک ظرف دیگر زباله توسط پلیس کشف و ضبط می شود.

تعیین منشاء کُلت، مسلسل و صدا خفه کن ها، همچنان که در دادگاه میکونوس اثبات شد، کار آسانی بود. اسلحه های جرم از جمله محموله اسلحه هایی هستند که در اسپانیا تولید شده و در سال ۱۹۷۱ از سوی کارخانه های اسپانیایی تحویل ارتش شاهنشاهی وقت ایران شده بودند. بنابراین اسلحه ها از جمهوری اسلامی می آیند. با وجود اسناد و مدارک و شواهد انکار ناپذیر که همگی حاکی از نقش مأموران جمهوری اسلامی در قتل رهبران کُرد بودند، پلیس و مقامات دولت اتریش مظنونان و متهمان شرکت به قتل را آزاد و رهسپار تهران کردند. در این رابطه تلاشهای سفیر ج.ا.ا در وین، آقای نقره کار شیرازی، بی ثمر نبود. ایشان از همان ابتدای دستگیری این دو نفر، تلاش وسیعی را برای آزادی آنها و فرستادنشان به ایران شروع کرد. این تلاشها از تهدید عدم وجود امنیت جانی برای شهروندان اتریشی در ایران یا سایر نقاط دنیا تا قطع روابط تجاری و افشای فروش اسلحه و توپهای "نوریکوم ..." بود.

در تاریخ ۲۸ نوامبر ۱۹۸۹، در ساعت ۴ و ۴۵ دقیقه، حدود ۴ ماه پس از ترور، توسط دادستانی اتریش حکم دستگیری بزرگیان اصل، صحرا رودی و مصطفی آجودی در محدوده خاک اتریش، اروپا و ترکیه صادر می شود، البته پس از آزادی آنها و تحویل به ایران.

۳- معاملات نوریکوم و آزادی متهمان، "مجله نیوز"

«... بیوه دکتر قاسملو در وین، خانم هلن قاسملو، با لحنی تمسخر آمیز همراه با یأس می گوید: در آلمان قاتلان محکوم می شوند، و در وین آنها را تا فرودگاه اسکورت می کنند تا به ایران باز گردند.

در ژوئیه ۱۹۸۹ سه تن از رهبران حزب دمکرات کردستان ایران عبدالرحمان قاسملو (دبیر کل) عبدالله قادری (معاون اول قاسملو) و فدیله (فاضل) رسول (فارغ التحصیل

علوم سیاسی) به دست قاتلان جمهوری اسلامی به قتل رسیده اند. قاتلان آنها محمد جعفری صحراوردی (مسئول امورگردهای ایران در وزارت اطلاعات و امنیت ج.ا.)، حاجی آجودی (مصطفی مصطفوی، فرماندار مناطق کرد نشین ایران) و امیر منصور بزرگیان اصل (از فرماندهان سپاه پاسداران) موفق به ترک اتریش می شوند. وین مدل و نمونه خوبی برای جمهوری اسلامی بود. در سپتامبر ۱۹۹۲، در رستوران میکونوس در برلین، جانشین قاسملو، دکتر صادق شرفکندی به همراه سه تن از یارانش با مسلسل به قتل می رسند. در رأی دادگاه برلین آمده است که (نقل به معنا) "وین مدل برلین بود".

قاضی دادگاه برلین، فریچهوف کوبش (Frithjof Kubsch)، در استدلال شفاهی خود در رابطه با قتل میکونوس هیچ شک و شبهه ای بر جای نگذاشت که آمران قتل وین و برلین هردو یکی هستند: یعنی رهبران حکومت ج.ا.ا. به ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی، به رهبری علی خامنه ای و با علی فلاحیان به عنوان وزیر اطلاعات و امنیت. عین حکم چنین است: "... خط قرمزی که دو حادثه وین و برلین را به هم متصل می کند، کاملن آشکار و قابل رؤیت است. با قاطعیت و یقین (سد در سد) می توان گفت که این دو قتل کار گروههای رقیب کرد نیست." (امری که مقامات و سیاستمداران اتریش آنرا تکرار می کنند).

سازمان اطلاعات و امنیت داخلی کل آلمان (BfV) در اواخر سال ۱۹۹۵ در نامه ای به دادستان کل آلمان چنین می نویسد: "... وزارت اطلاعات و امنیت ایران مستقیم در قتل رهبران کرد در برلین دخالت داشته است... یک تیم وابسته به این وزارتخانه مستقیم مسئول قتل عبدالرحمان قاسملو، رهبر حزب دمکرات کردستان ایران بوده است".

ابوالحسن بنی صدر، رئیس جمهور پیشین ج.ا. و یکی از شاهدان اصلی دادگاه میکونوس در مصاحبه با مجله "نیوز" مقامات اتریشی را متهم می کند که انجام ترور مخالفان (توسط جمهوری اسلامی) را آسان کرده است: "اگر در وین نیز مانند برلین عمل می شد، احتمالن چهار مقتول برلین هنوز زنده بودند".

پرویز دستمالچی، از افراد اپوزیسیون ایران، که از قتل عام میکونوس بگونه ای معجزه آسا جان سالم بدر برده است نیز معتقد است که "... اگر جمهوری اسلامی در اتریش در برابر دادگاه قرار می گرفت، ترور برلین هرگز اتفاق نمی افتاد".

نماینده حزب دمکرات کردستان ایران در آلمان، آقای آبرو علی یار (Airo Alyar) نیز همین را می گوید: "... وین مدل ترور برلین بود. اگر مقامات قضائی اتریش

موضوع را درست پیگیری می کردند، از یک سری از چنین قتل هایی پیشگیری می شد."

اعمال فشار از سوی نوریکوم (Noricum)

آقای پیتر پلitz (Peter Pilz)، عضو حزب سبزهای اتریش و کاشف نوریکوم، تلاش می کند نشان دهد که اتریش در آنزمان تا چه اندازه زیر فشار و تهدید قرار گرفته بود. او می گوید: صحرارودی مغز تیم ترور بود که با نامهای گوناگون در تمام دنیا، امور کثیف رژیم ملایان را انجام می داد. به عنوان مثال او، در سال ۱۹۸۵ در شهر آتن، در نمایشگاه صنایع نظامی، با نام مستعار رحیمی، با مدیران شرکت Voest معاملات مربوط به سلاحهای (توپ های) نوریکوم را به انجام رسانده بود. فروش غیر قانونی توپهای GHN-45، ساخت کارخانه های نوریکوم، وابسته به شرکت Voest، سالها به عنوان یک افتضاح بزرگ نفس اتریش را گرفته بود. در آنزمان سفیر اتریش در آتن، آقای هربرت امری (Herbert Amry)، به اطلاع دفتر صدراعظم اتریش در وین می رساند که یک محموله اسلحه از راه لیبی به مقصد ایران فرستاده خواهد شد. اندکی بعد تلکس دومی از سوی هربرت امری برای صدراعظم اتریش به همراه جزئیات مربوط به این معامله ارسال می شود. امری دو روز بعد بر اثر "سکته قلبی" فوت می کند و اتریش به ارسال توپ های نوریکوم به ایران (که در جنگ با عراق بود)، ادامه می دهد.

سیاستمداران و مقامات اتریش به انکار اخبار و گزارشات رسانه های گروهی در این مورد می پردازند و به وظیفه قانونی خود مبنی بر درخواست از دادستانی اتریش برای تحقیق در اینباره عمل نمی کنند و سرانجام اطلاعاتی نادرست در اختیار افکار عمومی اتریش می گزارند.

یک شاهد مهم، پیتر پلitz، می گوید: با وجود اینکه یک کمیسیون تحقیق ویژه افتضاح مربوط به فروش توپهای نوریکوم به جمهوری اسلامی را (به هنگام ترور وین) تقریباً بطور وسیعی روشن کرده است، اما هنوز جزئیات بسیاری وجود دارند که جمهوری اسلامی با توسل به آنها می توانست اتریش را تهدید کند و زیر فشار بگذارد. هنوز روشن نیست میلیونها شیلینگ حق الزحمه (کمیسیون غیر قانونی) پرداخت شده توسط ج.ا.ا. به جیب چه کسانی رفته است و نخ ها در پشت پرده در دست چه کسی یا کسانی است. حتا می توان تصور کرد که (برخی) از سیاستمداران اتریش بر اساس منافع و مصالح فردی خویش عمل کرده باشند (و نه براساس منافع دولت).

اگر صحرارودی، به عنوان یکی از شاهدان اصلی اقتضاح نوری‌کوم در برابر دادگاه قرار می‌گرفت و احتمالاً از آن سیاستمداران "انتقام" می‌گرفت (به افشای نام آنها می‌پرداخت)، در آن حالت چه وضعی پیش می‌آمد؟
رفتار مقامات اتریش، پس از ترور وحشیانه‌گردها در وین، جای شک و شبهه‌ای باقی نمی‌گزارد که آنها نمی‌خواستند ملایان را تحریک کنند.
سدها برگ از پرونده ترور قاسملو در اختیار "مجله نیوز" است. بر اساس این پرونده می‌توان از اسناد مربوط به بازپرسیها، یادداشتها و گزارشات پزشکی قانونی و غیره، یک سری از سهل‌انگاریها و اشتباهات فاحش، غیر قابل قبول و حتا فکاهی- تراژیک را بدون کوچکترین کمبودی به اثبات رساند.

گفتگوی مرگبار برای صلح

با وساطت فیدل رسول، در تاریخ ۲۱ ژوئن ۱۹۸۹، گفتگوهای میان رهبری حزب دمکرات کردستان ایران، از یکسو، و صحرارودی و مصطفوی از سوی دیگر، در یک خانه خصوصی در Linke Bahngasse، شماره ۵، انجام گرفت.
پس از گفتگوهای روز اول، رسول برای همسرش تعریف می‌کند که به نظر او نمایندگان ج.ا. دارای اهداف و نیت خوبی هستند و "تهران آماده اعطای امتیاز" است. قرار می‌شود مذاکرات در روز بعد ادامه یابند. اعتماد به فرستادگان جمهوری اسلامی، پنهان نگاه داشتن محل مذاکرات و چشم‌پوشی از محافظ شخصی، سه عاملی هستند که به قیمت جان آنها تمام شدند. در آن خانه مخفی، هر سه نفر از رهبران‌گرده، قاسملو، قادری و رسول با ۱۶ گلوله سوراخ سوراخ و قتل عام می‌شوند. اما، عملیات ترور کاملن و آنگونه که بنا نقشه از پیش تعیین شده می‌بایست انجام گیرد، به پیش نمی‌رود. به این معنا که یک گلوله کمانه و به صحرارودی اصابت می‌کند و او خونین به خیابان می‌رود. او و امیر منصور بزرگیان اصل توسط پلیس دستگیر می‌شوند و مصطفوی فرار می‌کند.

در همان شب ترور، صحرارودی در بیمارستان توسط افراد تیم مبارزه با تروریسم مورد بازجویی قرار می‌گیرد و اظهار می‌دارد که افرادی ناشناس وارد خانه شده و بلافاصله شروع به تیراندازی کرده‌اند و نمی‌داند همکارش مصطفوی (آجودی) کجاست و آیا همکار دیگرش (بزرگیان) به هنگام تیراندازی در اطاق حضور داشته است یا نه. او می‌گوید که پس از خروج از خانه بزرگیان را در خیابان می‌بیند و بزرگیان در خیابان به او می‌گوید که او به هنگام حادثه در توالت بوده است.
اما، خود بزرگیان در بازجویی همان شب گفته است که به هنگام ترور در خانه نبوده و به مک دونالد رفته است تا چیز کوچکی بخورد. آقای کِسلر (Kessler) رئیس پلیس

ویژه مبارزه با تروریسم (وقت) در همان شب در حضور دیگران اعلام می دارد: "... ما سه کُرد کشته داریم و سه ایرانی مأمور جمهوری اسلامی که زنده اند. موضوع کاملاً روشن است".

(بنا بر اظهارات پزشک قانونی) به هر سه مقتول از فاصله ای بسیار نزدیک یک یا دو تیر خلاص زده شده است. بزرگیان (پس از دستگیری) اصرار می کند که تحویل سفارت ج.ا.ا. دروین شود. پس از پایان بازجویی، پلیس به او می گوید بخاطر امنیت خودش بهتر است در همانجا پیش پلیس بماند. اما بزرگیان همچنان اصرار می ورزد که به سفارت ج.ا. تحویل داده شود، زیرا در آنجا امنیت بیشتری خواهد داشت.

به بزرگیان که شدیداً مظنون به قتل است امکان داده می شود به سفارت جمهوری اسلامی برود و تنها در صورت لزوم، برای بازجویی، به اداره پلیس رجوع نماید. اما بزرگیان دیگر حاضر به ترک محل امن سفارت نبود. پلیس در ۱۵ ژوئیه مطلع می شود که نام بزرگیان در لیست پرواز ایران ایر (به مقصد تهران) قرار دارد.

در ساعت ۱۸:۵۶ دقیقه همان روز حکم دستگیری او توسط قاضی Peter Seda صادر می شود و سفارت ج.ا.ا. نیز زیر نظر پلیس قرار می گیرد... در شانزدهم ژوئیه، ساعت ۱۴:۵۰، سفیر جمهوری اسلامی به دکتر اشمیت (Dr. Schmid)، در وزارت امور خارجه اطلاع می دهد که بزرگیان حاضر است برای بازجویی به اداره پلیس بیاید... این امر موجب می شود تا قاضی Seda حکم بازداشت بزرگیان را لغو کند. پس از بازپرسی، بزرگیان دوباره تحویل سفارت ج.ا.ا. می شود و در ساعت ۲۱:۰۵ قاضی Seda از نو برای بزرگیان و مصطفوی (آجودی) حکم دستگیری صادر می کند. دو روز بعد در هتل وین سر و کله تعداد زیادی "دیپلمات" ایرانی پیدا می شود. در تاریخ ۲۱ ژوئیه، ساعت ۱۵ و ۱۰ دقیقه رئیس پلیس سیاسی اتریش آنتون شولتس (Anton Schulz) به واحد ویژه مبارزه با تروریسم اطلاع می دهد که:

"... از تاریخ ۱۸ ژوئیه در هتل Am Stephanplatz و نیز در هتل Wandl در Petersplatz عده ای ایرانی که دارای پاسپورت خدمت هستند، اقامت گزیده اند و اتاق هایشان تا ۲۲ ژوئیه زرو شده است. (بر اساس اطلاعات موجود) به نظر می آید که آنها در این روز (۲۲ ژوئیه) با پرواز ایران ایر، ساعت هفت شب، از فرودگاه Wien-Schewacht، به سوی تهران پرواز خواهند کرد...".

این تیم آشکارا واحد نجات و بازگرداندن صحرارودی به ایران بوده است. در این میان، پاسپورت صحرارودی که دخالتش در ترور روشن بود، در بیمارستان به او برگردانده می شود. کِسلر می نویسد: "... او احتمالاً در روز شنبه (۲۲ ژوئیه) با ایران ایر از اتریش خارج خواهد شد".

اسکوریت برای یک قاتل

در روز ۲۲ ژوئیه واقعه چینی اتفاقی روی می دهد و مقامات اتریشی یکی از سباهترین فصول تاریخ قضائی اتریش را در پرونده شماره I-POS 400/IIIa/15/89 چنین ثبت می کنند: "... آقاش اشمیت نماینده وزارت امور خارجه تلفنی به اطلاع می رساند که آقای جعفر صحراودی، که در ترور روز ۱۳ ژوئیه زخمی شده، تهدید به مرگ شده است. بنابراین اظهارات آقای اشمیت حتا برای قتل او جایزه نیز تعیین شده است. سفارت جمهوری اسلامی تقاضای اقدامات امنیتی برای او کرده است".

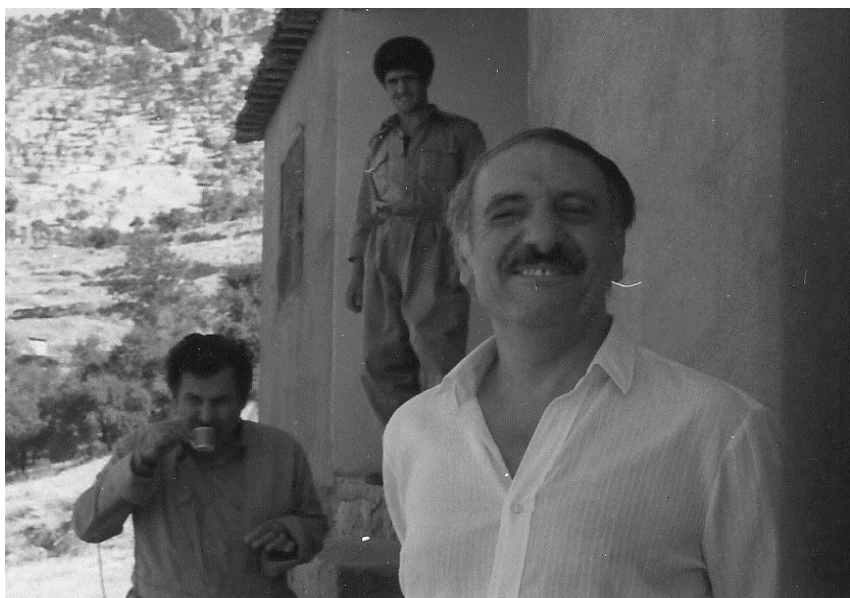
بنا براین، فردی که خودش متهم به قتل سه نفر بود توسط پلیس به فرودگاه اسکورت می شود و در اتاقی که ویژه میهمان پلیس است، منتظر می ماند تا با پرواز شماره ۰۷۲۲ ایران ایر، ساعت هفت شب به سوی تهران پرواز کند. هواپیما سرانجام با صحراودی، و به همراه تیم نجات ایشان، وین را به سوی تهران ترک می کند. احتمالن نفر سوم فراری و مورد تعقیب، مصطفی مصطفوی (آجودی)، نیز در این هواپیما بوده است. پنج روز پس از خروج مظنونان به قتل از اتریش، محل ترور مورد بررسی کارشناسانه قرار می گیرد. نتیجه این بررسی آشکارا نشان می دهد که مأموران جمهوری اسلامی تمام دروغ گفته اند: "... اظهارات صحراودی مبنی بر این که عده ای وارد اتاق شده و از همان محل در ورودی به روی آنها آتش گشوده اند کاملن نادرست است، زیرا با درنظرگرفتن محل کشف پوکه فشنگها چنین امری غیر ممکن است. نتیجه بررسیها و آزمایشات در تضاد با اظهارات صحراودی است".

تنها فرد باقی مانده از سه نفر، امیر منصور بزرگیان اصل بود که همچنان در سفارت جمهوری اسلامی در وین مخفی بود. او نیز، بنا بر اظهارات همسر فدیله رسول، در تاریخ ۳۰ نوامبر ۱۹۸۹، اتریش را از راه هوایی ترک کرده است. هرچند که دو روز پیش از این تاریخ حکم جلب او به اتهام شرکت در قتل صادر شده بود. علت امکان خروج او از اتریش، شل کردن تدابیر مربوط به کنترل افراد در فرودگاه، همزمان با صدور حکم دستگیری او بوده است و ...

در تاریخ ۱۹ دسامبر ۱۹۸۹ (حدود ۵ ماه بعد) حکم دستگیری صحراودی، بزرگیان و مصطفوی صادر می شود. یعنی هنگامیکه دیگر امکان دسترسی به آنها وجود ندارد...»



دکتر عبدالرحمان قاسملو، کردستان، ۱۹۸۳، عکس: آلبوم خانوادگی دهکردی



عبدالرحمان قاسملو، کردستان، ۱۹۸۳، عکس: آلبوم خانوادگی دهکردی

۴- گروه‌های ترور ج.ا.ا. در اروپا*

«... الف- اتریش:

شخص مورد هدف: عبدالرحمان قاسملو ۵۹ ساله، دبیر کل "حزب دمکرات کردستان ایران". قاسملو همراه با خمینی از پاریس به تهران برگشت. او در زمان رژیم شاه دو سال در زندان بسر برد. او برای خودمختاری کردها تلاش می کرد. قاسملو و رهبر مذهبی کردها، شیخ عزالدین حسینی، برای پیش گیری از نابودی کردهای ایران به افکار عمومی دنیا متصل شدند. قاسملو با عراق و شوروی نیز مذاکرات پنهانی انجام داد، اما از این مذاکرات نتایج مهمی به دست نیامد.

در پاریس، تحت رهبری رئیس جمهور پیشین ایران، ابوالحسن بنی صدر، و مسعود رجوی رهبر سازمان "مجاهدین خلق ایران"، جبهه ای به نام "شورای ملی مقاومت" تشکیل شد که قاسملو برای مدتی عضو آن بود. او بر خلاف بنی صدر در نظر داشت با جمهوری اسلامی ایران وارد مذاکره شود. قاسملو در تاریخ ۱۳ ژوئیه ۱۹۸۹، در یک خانه واقع در وین به قتل می رسد.

شرح واقعه: محل ملاقات او با نمایندگان ج.ا.ا. در وین، خیابان لینکه بانگاسه، شماره ۵ بود. قاسملو همراه معاونش عبدالله قادری، ۳۷ ساله، بود. یک کرد عراقی به نام فدیل رسول، ۳۸ ساله، نیز در این جلسه حضور داشته است. رسول این نشست را بنا بر خواست یک دیپلمات عضو سفارت ایران در وین سازمان داده بود. سرپرست هیئت نمایندگان ج.ا.ا. برای مذاکره با محمد جعفری صحرا رودی (نام مستعار رحیمی) بود که عضو سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران است و از سال ۱۹۸۶ مامور رابط ج.ا.ا. با کردها برای مذاکره بوده است.

صحرا رودی با پاسپورت دیپلماتیک مسافرت می کند. فرد دوم هیئت نمایندگی ج.ا.ا. برای مذاکره با کردها امیر منصور بزرگیان مامور پلیس مخفی ایران است. سفارت ج.ا.ا. در وین او را به عنوان "مامور امنیتی" معرفی کرده است. هادی مصطفوی، معاون بخش روابط خارجی سپاه پاسداران نیز در این نشست حضور داشته است.

بنا بر گزارش "سازمان مجاهدین خلق ایران"، هادی مصطفوی مامور پلیس مخفی ج.ا.ا. و عضو یک گروه تروریستی و قاچاق اسلحه "می باشد. فرد چهارم این هیئت شخصی به نام محمد مگابی بوده است.

بلافاصله پس از شروع گفتگوها، نمایندگان کردها کشته می شوند. قاسملو با هشت گلوله، درحالیکه هنوز روی مبل نشسته بود به قتل رسیده است. معاونش قادری، که چندین گلوله به سرش اصابت کرد در وسط اتاق افتاده بود. فدیل رسول گویا قصد

داشته است از آن دو دفاع کند و درحالیکه ایستاده بود بوسیله چند گلوله کشته می شود. صحرا رودی نیز که زخمی شده بود مدعی است که در میان گفتگو با کردها ناگهان یک مرد نقابدار وارد اتاق می شود و کرها را به قتل می رساند. نتیجه آزمایشات اسلحه شناسی نشان می دهند که تیر اندازی باید از محل صحرا رودی انجام گرفته باشد و نه از محل در ورودی اتاق. بزرگیان مدعی است که به هنگام تیراندازی برای خرید اغذیه در بیرون از خانه بوده است. از مصطفوی هیچ اثری یافت نشد. صحرا رودی و

مگابی به تهران بازگشتند. بزرگیان در سفارت ایران در وین پناه گرفت. پلیس اتریش، پس از بررسی و تحقیقات، بنا بر اسناد و مدارک، به این نتیجه رسید که خریدار مور سیکلت استفاده شده از سوی تیم ترور، و نیز تهیه کننده اسلحه ها بزرگیان بوده است. پلیس، تحت اعمال فشار دولت، پرونده را پیگیری نکرد. گفته می شود که این امر با موضوع فروش غیر قانونی توپ های شرکت "نوریکوم" به ج.ا.ا. در ارتباط بوده است...».

منابع و زیر نویسها:

* - بخشهایی از: اولین گزارش محرمانه اداره آگاهی فدرال آلمان در باره میکونوس و دیگر ترورها در اروپا و نقش ج.ا.ا.، اکتبر ۱۹۹۲



عبدالرحمان قاسملو، نوری دهکردی (کاک حسین)، کردستان، مارس ۱۹۸۳
عکس: آلبوم خاوندگی دهکردی

۵- دادگاه میکنونوس و ترور وین

دادگاه میکنونوس در رأی نهایی ۳۹۵ برگی خود درباره ترور دکتر قاسملو چنین اظهار می‌دارد:

«... پس از پایان جنگ ایران و عراق در تابستان ۱۹۸۸، رژیم ایران وانمود کرد که آماده مذاکره درباره خودگردانی با حزب دمکرات کردستان ایران، و دکتر عبدالرحمان قاسملو، می‌باشد. رژیم می‌خواست فرصتی بدست آورد تا دکتر قاسملو را از میان ببرد. قاسملو یک شخصیت رهبری بسیار مهم و مورد توجه بود و گردها از او پیروی می‌کردند و نه از رژیم ایران. دکتر قاسملو با این تصور که احتمالاً رفتار حکومت پس از جنگ تغییر کرده است، و نیز با این احساس مسئولیت و وظیفه که باید در بازسازی ایران شرکت داشته باشد، با این مذاکرات موافقت کرد. او بمنظور ادامه مذاکرات پنهانی‌ای که از دسامبر ۱۹۸۸ و ژانویه ۱۹۸۹ با نمایندگان حکومت شروع شده بودند، در ژوئیه ۱۹۸۹ به پایتخت اتریش رفت. او همچنانکه " بعداً مشخص گردید"، وارد یک دام شد. این دام، از جمله، از سوی محمد هادی هادی مقدم، که بعداً درباره او سخن گفته خواهد شد، تدارک دیده شده بود. مقدم در وزارت اطلاعات و امنیت ج.ا.ا، یعنی دستگاه اطلاعات مرکزی حکومت، مسئول جمع آوری اطلاعات درباره کردها بود.

در ۱۲ ژوئیه ۱۹۸۹ اولین دور مذاکرات شروع می‌شود. در ۱۳ ژوئیه ۱۹۸۹ عده‌ای به محل گفتگو هجوم می‌آورند و با اسلحه خود کار به روی دکتر قاسملو، دکتر آذر قادری نماینده حزب دمکرات کردستان در اروپا، و نیز فرد مورد اعتماد آنها دکتر رسول، آتش می‌گشایند و آنها را به قتل می‌رسانند. ضاربان برای اطمینان از اینکه هیچیک از آن سه نفر جان سالم به در نبرند، به هر سه قربانی تیر خلاص می‌زنند. تحقیقات پلیس جنائی اتریش منتهی به حکم دستگیری جعفری صحراوردی "رئیس گروه مذاکره" و مصطفی مصطفوی (آجودی) می‌شود. اینها، هر دو، عضو سپاه پاسداران بودند. همچنین بزرگیان اصل، مأمور امنیتی ایران، به اتهام شرکت در این قتل بازداشت شد. در این مورد دادگاهی تشکیل نشد، زیرا مصطفوی فوراً مخفی شد و بزرگیان اصل به سفارت ایران فرارکرد و بعداً توانست مخفیانه اتریش را ترک کند. صحراوردی اجازه یافت در ۲۲ ژوئیه همان سال به ایران برگردد. اسلحه‌های مورد استفاده در این قتل، یک مسلسل برتا (Beretta) ۹ میلی متری و دو کلت مارک (Beretta) و لاما (Lama)، کالیبر ۷/۶۵ میلی متری، و نیز صدا خفه کن، در یک کیسه پلاستیکی در یک ظرف زباله پیدا شدند. موتور سیکلت مورد استفاده برای انجام این قتل در فاصله کمی دورتر از محل حادثه قرار داشت.

پس از این قتل، رهبری حزب دمکرات کردستان هرگونه تماس با حکومت ایران را قطع کرد. این قطع رابطه تا امروز نیز ادامه دارد. رژیم ایران پیگیرانه به خط مشی خود مبنی بر شناسایی احزاب و گروه‌های اپوزیسیون و سرکوب قهرآمیز آنها" در هرکجا که باشند، در داخل و خارج"، همچنان ادامه می‌دهد... ۱۱».

اظهارات و شهادت آقای اوستروویتس (Ostrowits) افسر عالی رتبه اتریش درباره ترور وین، در دادگاه می‌کونوس، نیز مؤید نقش حکومت جمهوری اسلامی در این ترور است.

«... تعیین منشاء ترور، شناسایی قربانیان و آمران احتمالی آن بر اساس تحقیقاتی است که واحد وین شهربانی کل اتریش انجام داده است. شاهد اوستروویتس، افسر پلیسی است که در زمان ترور دکتر قاسملو در وین مسئول گروه تحقیقات و مبارزه با تروریسم در سراسر اتریش بوده است. ایشان کارشناس برجسته ای است که اطلاعاتش یا نتیجه بررسیها و تحقیقات خود او هستند و یا نتیجه بررسیهای کارمندانی است که زیر دست او کار می‌کنند... (بنابراین نظر ایشان) رد پای این ترور (وین) تا بالاترین مقامهای ج.ا.ا. می‌رود. قاتل احتمالی، آقای جعفری صحراودی در آنزمان یکی از فرمانده سپاه پاسداران بوده است... (همچنین) بنا بر شهادت و اظهارات کارشناسانه پروفیسور اشتاین باخ، ترور وین کار ج.ا.ا. است. اظهارات این کارشناس بر اساس گفتگوهای بیشماری است که خود او در ایران داشته است. اظهارات او در تطابق با گزارش محرمانه اداره کل امنیت داخلی آلمان (BfV)، مورخ ۱۹ دسامبر ۱۹۹۵، به دادگاه است.

بر اساس این گزارش تیم ضربت ترور وین زیر نظر شورای عملیات ویژه، وابسته به بخش عملیاتی خارج از کشور وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی است... به منظور تدارک قتل رهبران کرد، دو تن از وابستگان به واحد اطلاعات و عملیات سپاه پاسداران در کردستان، به نامهای جودی (Judi) و جعفری (Jafari) به همراه مهدی هادوی مقدم، عضو وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی (که در آنزمان مسئول جمع آوری اخبار و اطلاعات درباره کردستان ایران بود) گزارشی تهیه و به اوواک می‌دهد تا در اختیار "کمیته عملیات ویژه" قرار داده شود. "کمیته عملیات ویژه" بر اساس این گزارش، در سال ۱۹۸۸ تصمیم به قتل قاسملو می‌گیرد. مهدی هادوی مقدم، به دلیل انجام موفقیت آمیز مأموریتش در ارتباط با ترور دکتر قاسملو، بعداً از جانب فلاحیان مأموریت پیدا می‌کند تا طرحی نیز برای ترور دکتر شرفکندی تهیه نماید... ۱۲».

۵- شکایت نامه هلنا کرولیش، همسر دکتر قاسملو

همسر دکتر قاسملو، خانم هلنا کرولیش (Helen Krulich)، در دوم اوت ۱۹۹۱، شکایتی تسلیم مقامات قضایی اتریش می‌کند. دادگاه شکایت را رد می‌کند. در شکایتنامه از جمله آمده است:

"... برای من کاملن غیر قابل فهم است که با وجود سخنان کاملن متضاد بزرگیان



(تضاد میان گفته های خود او از ماجرای ترور و همچنین تضاد میان سخنان او و گفته های صحراوردی. پ. د.) پلیس چگونه به او دوباره اجازه می دهد به سفارت ج.ا.ا. برگردد(بزرگیان پس از ترور به سفارت ج.ا.ا. در وین فرار می کند) .

او دوباره در بعد از ظهر ۱۴ ژوئیه ۱۹۸۹ برای ادامه بازپرسی به اداره پلیس مراجعت می کند. مأموران تحقیقات پلیس نه تنها به بزرگیان به عنوان شریک جرم مظنون بودند، بلکه او شدیداً مورد ظن بود که به دستور مقامات حکومت ایران عمل کرده است. در نتیجه مقامات پلیس باید می دانستند که سفارت ایران دیگر امکان بازجویی دوباره او را توسط پلیس نخواهد داد، همانگونه که بعداً اتفاق افتاد. به این ترتیب که سفارت ایران (در وین) از یکسواعلام کرد بزرگیان دیگر حاضر به ادامه بازجویی نیست، و از سوی دیگر، در ۱۵ ژوئیه ۱۹۸۹ (یک روز بعد) اعلام شد که بزرگیان ساعت هفت شب وین را به مقصد تهران (با هواپیما) ترک خواهد کرد... این امر موجب شد که در همان روز ۱۵ ژوئیه، ساعت ۷ بعد از ظهر حکم دستگیری او به جرم عدم همکاری با مراجع، صادر شود... در ماه اکتبر ۱۹۸۹ سفارت ایران در وین به مقامات قضائی اتریش اطلاع داد که بزرگیان هنوز در سفارت است، اما او مدتی بعد ناپدید و موفق به فرار می شود. هر چند که پس از صدور حکم دستگیری او در ماه نوامبر (این بار به جرم شرکت در قتل)، سفارت جمهوری اسلامی در وین برای مدتی کوتاه با شدت بیشتری تحت مراقبت قرار داشت... ۱۳."

صحراوردی که به هنگام ترور رهبران حزب دمکرات کردستان ایران، بر اثر یک اشتباه از ناحیه بازو و دهان زخمی شده بود، توسط پلیس دستگیر و در بیمارستان فوراً مورد بازجویی پلیس قرار می گیرد. سخنان او، در مراحل گوناگون بازجویی، آنچنان متضاد و ضد و نقیض بودند که در ۱۶ ژوئیه، پلیس از دادستانی اتریش درخواست صدور حکم بازداشت صحراوردی را می نماید. او شدیداً مورد ظن پلیس برای ارتکاب قتل بود. اما دادستانی اتریش حکم جلب صادر نمی کند. در رابطه با نقش صحراوردی در ترور وین... آقای مایهارت (Maihart)، فروشنده موتور مورد استفاده صحراوردی، در تاریخ ۱۹ ژوئیه، در حضور پلیس شهادت می دهد. موتوری که پس از عملیات بمنظور فرار مورد استفاده ضاربان فرار گرفته بود، در تاریخ دهم ژوئیه ۱۹۸۹، توسط صحراوردی از او خریداری شده است. صحراوردی در این تاریخ در شهر وین، و در هتل سنتروم (Centrum) سکونت داشت و این محل در اوراق خرید موتور هم به ثبت رسیده است. حتا این واقعیت نیز موجب نشد که دادستان مسئول پرونده آقای هانس- دیتر فاشینگ (Hans-Dieter Fashing) درخواست حکم جلب برای او بنماید.

صحراوردی در تاریخ ۲۰ ژوئیه دوباره مورد بازجویی پلیس قرار می گیرد. اما، بنا بر توصیه سفارت ج.ا.ا.، از هرگونه پاسخ و همکاری خودداری می کند. پس از مذاکرات طولانی با سفارت، بازجویی از او دوباره ممکن می گردد. به دنبال این بازجویی، قاضی دکتر دانک (Danek) به او اجازه مرخصی از بیمارستان و نیز ترک اتریش را می دهد.... در تاریخ ۱۹ و ۲۱ ژوئیه، پلیس مخفی اتریش مطلع می

شود که ۳۰ نفر از افراد جمهوری اسلامی با پاسپورت های خدمت، در تاریخ ۱۷ و ۱۸ ژوئیه وارد وین شده اند. برنامه برگشت ۲۲ ژوئیه، ساعت ۷ بعد از ظهر، با هواپیما به تهران اعلام شده بود. یعنی همان زمان، مقصد و تاریخی که صحرارودی وین را به طرف تهران ترک می کند:

«... از رفتار این افراد مشخص بود که آنها افراد واحدهای نظامی و ضربتی هستند که با یکدیگر در تماس بودند. از نحوه رفتار این افراد که رفتار نظامی و عملیاتی خود را ابداً پنهان نمی کردند، می توان به این نتیجه رسید که ارسال این افراد از ایران به وین، آشکارا با موضوع مربوط به این قتل بوده است. از مجموعه این رفتار و اعمال مقامات ایرانی معلوم می شود که در آن زمان تمام هم و غم آنها خارج کردن این دو نفر (صحرارودی و بزرگیان) از حوزه پیگرد مقامات قضائی و اجرایی اتریش بوده است... صحرارودی، در تاریخ ۲۲ ژوئیه ۱۹۸۹ ابتدا تحت محافظت پلیس به فرودگاه وین هدایت می شود و سپس از آنجا به هواپیما به سوی تهران پرواز می کند...» (۱۴).

منابع و زیرنویسها:

* اعترافات شاهد "ث"، ابوالقاسم مصباحی، متن بازجویی ۹/۲۶/۱۹۹۶، سیستم جنایتکار، برگهای ۱۷۲ و ۱۷۳

۱- با نگاه به کتاب "اسکورت به سوی تهران"، پیتر پیلز (Peter Pilz)، انتشارات ایبر- مولدا، وین- اتریش، ۱۹۹۷، بخش دوم، مذاکرات و ترور، برگهای ۲۵-۳۱ و نیز ده برگ اضافه ای که پیتر پیلز شخص در اختیار من گزارده.
آقای پیلز یکی از رهبران حزب سبزهای اتریش و نماینده این حزب در پارلمان اتریش است

۲- همانجا، برگهای ۵۸ - ۷۸

۳- از متن تصحیح شده کتاب "اسکورت به سوی تهران". این متن ده صفحه ای در ملاقات حضوری میان پیتر پیلز و پرویز دستمالچی، در دفتر کارایشان در وین، در تاریخ ششم ژوئیه ۲۰۰۶، در اختیار نویسنده کتاب قرار گرفت.

۴- همانجا، زیرنویس ۳، متن تصحیح شده...

۵- آیت الله خمینی در ۴ ژوئن ۱۹۸۹ فوت می کند.

۶- از مصاحبه و گفتگوی حضوری با شاهد "د"، رجوع شود به متن و گزارش مصاحبه، همین فصل، بخش ۶

۷- همانجا، زیر نویس ۳، متن تصحیح شده...

(* در رابطه با نقش آقای محمود احمدی نژاد، باید هنوز تحقیقات بیشتری انجام شود تا اظهارات شاهد "د" توسط اسناد و مدارک غیر قابل انکار مقامات قاضی- پلیسی و سازمان اطلاعات ضد اطلاعات اتریش تکمیل شوند. آقای پیتر پیلز در متن اصلاح شده کتاب خود که در اختیار من قرار داده اند (ده صفحه مربوط به بخش ترور از ۳۰

- دسامبر ۸۸ تا ۱۳ ژوئیه ۸۹) یک بار از نژاد احمدی، یک بار از احمدی نژاد نام می برند. نه نام کوچک را می آورند و نه سمت ایشان را.
- ۸- همانجا، زیرنویس ۳، متن تصحیح شده...
- ۹- همانجا، زیرنویس شماره ۳، متن تصحیح شده...
- ۱۰- مجله نیوز، پرتیراژترین مجله خبری اتریش، ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۷، شماره ۱۶
- ۱۱- از متن آلمانی حکم دادگاه میکونوس، ۱۰ آوریل ۱۹۹۷، برگهای ۱۹ و ۲۰
- ۱۲- همانجا، برگهای ۳۴۷ - ۳۵۰
- ۱۳- نگاه شود به ادعای ایشان بر علیه جمهوری اتریش، مورخ ۲ اوت ۱۹۹۱، وین
- ۱۴- رجوع شود به پرونده پلیس اتریش درباره قتل دکتر قاسملو، جلد اول، برگ ۴۵۱، همانجا، زیر نویس ۳، متن تصحیح شده...



پتر پیلز، نماینده حزب سبز اتریش در مجلس ملی،
نویسنده کتاب "اسکورت به سوی تهران"

Komitee der Trauerveranstaltung
(Kurdische Demokratische Partei Irans
und fortschrittliche Iranerinnen und Iraner Berlins)
c/o Parviz Dastmalchi
Postfach 210 213
1 Berlin 21

Berlin, den 26.7.89

An den
Herrn Bundeskanzler Vranitzky
der Republik Österreich
Ballhausplatz 2
A 1010 Wien

Sehr geehrter Herr Bundeskanzler Vranitzky,

wir wenden uns an Sie mit der Hoffnung, daß Sie sich persönlich für die Aufklärung des Mordanschlags auf Dr. Abdul-Rahman Kasemlou, Generalsekretär, und Abdaulah Ghaderi, ZK Mitglied der 'KURDISCHEN DEMOKRATISCHEN PARTEI IRANS', einsetzen.

Die beiliegende Resolution wurde am Freitag, den 21.7.89, auf einer Trauerveranstaltung zum Tode von Dr. Abdul-Rahman Kasemlou und Abdaulah Ghaderi, bei der 450 Personen anwesend waren, in Berlin verabschiedet.

Hochachtungsvoll



i.A. Parviz Dastmalchi
Komitee der Trauerveranstaltung
(Kurdische Demokratische Partei Irans und
fortschrittliche Iranerinnen und Iraner Berlins)

Verteiler: An den Präsidenten Dr.K.Waldheim
An den Innenminister Dr. Franz Löschnak
An den Polizeipräsidenten Dr. Günther Bögel

نامه کمیته برگزاری مراسم ترحیم و یادبود دکتر قاسملو و یاران (ح.د.ک.ا. و ایرانیان مترقی در برلین) و ارسال
قطعه نامه به صدر اعظم، رئیس جمهور، وزیر کشور و رئیس پلیس اتریش و تقاضای مداخله شخصی برای
پیگیری پرونده قتل وین. نوری دهردی عضو "کمیته..." بود.

Wir, Irannerinnen und Iraner, Teilnehmer einer Trauerveranstaltung zum Tode von Dr. Abdul-Rahman Kasemlou, Generalsekreatär, und Abdaulah Ghaderi, ZK Mitglied der 'KURDISCHEN DEMOKRATISCHEN PARTEI IRANS', verurteilen den terroristischen Mordanschlag auf diese beiden Persönlichkeiten der kurdischen Volksbewegung.

Wir bitten Sie und die österreichischen Behörden dringend, daß Ihnen mögliche zu tun, dieses Verbrechen aufzuklären und die Ermittlungsergebnisse der Öffentlichkeit mitzuteilen.

Wir zweifeln nicht daran, daß die Islamische Republik, die den Terror systematisch benutzt um ihre Ziele durchzusetzen, der wirkliche Drahtzieher war und auch verantwortlich für diesen menschenverachtenden Mordanschlag ist.

Der Versuch der österreichischen Behörden ohne Rücksichtnahme auf diplomatische und wirtschaftliche Interessen Österreichs die Hintermänner der Ermordung zu benennen und das Verbrechen aufzuklären ist für uns ein Beleg dafür, inwieweit Ihre Behörden sich verpflichtet fühlen, gemäß österreichischen Gesetzen und internationalen Verträgen zu handeln.

Die Aufdeckung des Verbrechens und die Entlarvung der Verantwortlichen ist für uns von allergrößter Wichtigkeit.

Wir werden zusammen mit den Irannerinnen und Iraner anderer europäischer und amerikanischer Länder die Aktivitäten zur Aufklärung des Verbrechens aufmerksam verfolgen und alles in unserer Macht Stehende unternehmen, um zu verhindern, daß die Hintergründe des Verbrechens vertuscht werden.

قطعه نامه مصوب مجلس ترحیم و یادبود قاسملو و یاران در دانشگاه صنعتی برلین که به اتفاق آراء، (۴۵۰ نفر، سه ممتنع) به تصویب رسید. نوری دهکردی و پرویز دستمالچی ریاست جلسه را به عهده داشتند.

۶- دخالت احمدی نژاد در ترور قاسملو؟

ملاقات و گفتگو با شاهد "د"

میانه سال ۲۰۰۴ شخصی، (شاهد "D"، نامی که آقای بنی صدر بر او گزارد) در فرانسه تقاضای پناهندگی می کند و پس از چند ماه موفق می شود از راه دوستان آقای بنی صدر با او تماس برقرار کند و مدعی می شود که محمود احمدی نژاد در ترور عبدالرحمان قاسملو شرکت داشته است. بنابراین اظهارات او، وظیفه احمدی نژاد تحویل اسلحه ها از سفارت ج.ا.ا. در وین و انتقال آنها به تیم ترور بوده است. این خبر در نشریه "انقلاب اسلامی" چاپ و نیز در اختیار آقای پتر پیلز (Peter Pilz)، عضو هیئت رهبری "حزب سبز اتریش"، (در آن زمان) عضو مجلس و عضو شورای امنیت ملی اتریش، نویسنده کتاب "اسکورت به سوی تهران" (۱)، قرار داده و شرایط ملاقات "د" با پیلز نیز فراهم شد.

من (پرویز دستمالچی) از حدود ژوئن ۲۰۰۶ تماسهای خود را برای ملاقات با شاهد "د" و آقای پیلز شروع کردم. در ۲۳ ژوئن از برلین تلفنی با آقای بنی صدر در پاریس تماس گرفتم و ایشان قول دادند تماس من با شاهد "د" و نیز آقای پیلز را برقرار سازند. پس از چند روز، آقای "ش"، ساکن فرانکفورت تلفنی به من اطلاع دادند که با خانم نوسبام (Nussbaum)، منشی و سردفتر پتر پیلز، تماس بگیرم و آقای پیلز در اساس موافق با ملاقات و گفتگو درباره شاهد "د" و نیز موضوع دخالت محمود احمدی نژاد در ترور دکتر قاسملو است. شماره تلفن خانم نوسبام نیز توسط "ش" در اختیار من گزارده شد. پس از چند روز، یکی دیگر از دوستان و همکاران آقای بنی صدر از پاریس تماس گرفت و اظهار داشت شاهد "د" نیز آماده مصاحبه و گفتگو با من است.

در آن زمان خانم نوسبام، منشی آقای پیلز، در مرخصی بود و یک هفته طول کشید تا تماس تلفنی من با ایشان برقرار شود. پس از یک گفتگوی پنج دقیقه ای میان ایشان و من، آقای پیلز بیان داشت اسناد و مدارک و پرونده های مورد استناد در کتاب ایشان، "اسکورت به سوی تهران"، بعضی پرونده های طبقه بندی شده حکومتی هستند و در نتیجه برای نشر بیرونی آنها (در اختیار من قرار دهند) باید ابتداء با وکیل حقوقی اش گفتگو و صلاح و مصلحت کند. قرار شد چهار روز بعد با دفتر ایشان تماس بگیرم، که گرفتم. قرار شد روز پنجشنبه، ششم ژانویه ۲۰۰۶، رأس ساعت ۹ صبح، در خیابان لولول (Löwel Str)، شماره ۱۲، به ملاقات ایشان بروم و پرونده های مربوط به ترور دکتر قاسملو را نگاه کنم.

پس از تعیین زمان ملاقات با آقای پیلز، با "ش"، یکی دیگر از دوستان آقای بنی صدر در پاریس، تماس گرفتم تا اگر امکان داشته باشد با شاهد "د" و آقای بنی صدر نیز، از

تاریخ ۲ ژوئیه تا ۴ ژوئیه، ملاقات نمایم. "ش"، دو روز بعد تماس گرفت و گفت امکان ملاقات و مصاحبه با هر دو وجود دارد، و من به پاریس رفتم. پس از ورود به پاریس، "ش" تلفنی به من اطلاع که آقای بنی صدر به دلیل کسالت و بستری شدن در بیمارستان، از ملاقات در نشست سه جانبه (آقای بنی صدر، شاهد "د" و پرویز دستمالچی) معذورند، اما امکان نشست و مصاحبه من با "د" به تنهایی وجود دارد. روز یکشنبه، دوم ژوئیه ۲۰۰۶، به همراه آقای "ش" برای عیادت از آقای بنی صدر به بیمارستان رفتیم و سپس نهار را نیز با "ش" خوردیم، من میهمان ایشان بودم. دوشنبه، سوم ژوئیه، ساعت ۹ صبح، ملاقات با شاهد "د" انجام گرفت و تا چهار و نیم بعد از ظهر ادامه یافت. شاهد "د" به همراه "ش" آمده بود. "ش" پس از معرفی ما، حدود نیم ساعد بعد، محل را ترک کرد.

از "د" پرسیدم آیا علت ملاقات ما را می داند، گفت آری. "ش" قبلاً برای من درباره شما، کتابها و نیز علت تحقیقات تعریف کرده است.

موضوع مورد تحقیق را یکبار دیگر بیان کردم: " ترور دکتر عبدالرحمان قاسملو در وین، در سال ۱۹۸۹، و نقش آقای محمود احمدی نژاد". گفت، بله می دانم.

"د" مردی بود (بنابر گفته های خودش، برگ شنایی نشان نداد) سی و سه ساله (در آن زمان، ژوئیه ۲۰۰۶). گفت خبرنگار یک هفته نامه (دوم خرداد)، بدون بیان نام نشریه) در تهران، با هشت سال سابقه کار، دارای یک برادر و سه خواهر است. در سالهای ۷۱-۷۵ در دانشگاه آزاد تهران، شعبه مرکز، کامپیوتر خوانده و لیسانس کامپیوتر (چه رشته ای، نگفت) است. در تهران به دبستان و سپس به دبیرستان البرز و از آنجا به دبیرستان رشد، دبیرستان ویژه تیزهوشان، در نازی آباد تهران، رفته است. می گوید، بنا بر دلایل امنیتی و خطرات احتمالی برای اعضای خانواده اش در ایران از بیان برخی مطالب و جزئیات معذور است.

او، اواسط ۲۰۰۴، مخفیانه، غیر قانونی به ترکیه می رود. دلیل "فرارش"، درگیری با "هفته نامه" محل کارش، سخت گیری و سانسور کارها و گزارشات او است.

بنابر اظهاراتش، او درباره حوادث هژده تیر (جنبش دانشجویی، ۱۳۸۳) گزارشی به چاپ می رساند و پس از آن به دفتر "هفته نامه" (دو باره نامش را نمی گوید) احضار می شود. ده روز بعد، از سوی دادگاه احضاریه ای دریافت می کند که در مدت سه روز خود را معرفی نماید. می گوید احضاریه را با خود به خارج آورده است. دلیل احضاریه، مقاله ای است که او درباره نیروی انتظامی نوشته است. او که از بیان نام خود پرهیز دارد، می گوید خانه اش در اواخر تیر ۱۳۸۳، با حکم دادگاه، بازرسی می شود. مأموران تمام وسایل، از جمله کامپیوتر او را، ضبط می کنند و با خود می برند.

او همراه پدر و مادرش، در یک خانه سه واحدی، زندگی می کرده است. می گوید: در کامپیوتر اطلاعاتی وجود داشت که می توانست جانش را به خطر بیندازد. پس از آن تصمیم می گیرد فوراً از ایران خارج شود.

می گوید، شخصی را در تبریز پیدا کردم که مرا از کشور خارج کرد و برای اینکار از یکی از نزدیکان من مبلغی حدود پنج تا شش میلیون تومان دریافت داشت. می گوید، با برخی از افراد معروف دوم خرداد دوست نزدیک بوده است که از بیان نام آنها، بنا بر دلایل امنیتی، معذور است. حدود چهل روز در ترکیه، استانبول، می ماند. آمدنش به فرانسه اتفاقی و تصمیم قاچاقچی بوده، زیرا "راحت ترین" کشور در آن زمان از نظر قاچاقچی فرانسه است. می گوید، من ترجیح می دادم به انگلستان بروم تا به فرانسه آورده شوم. پس از ورود به فرانسه، ۲۰۰۴، مدتی سرگردان است و تا زمان درخواست پناهندگی چند ماهی سپری می شود. ادامه می دهد که در فرم "درخواست پناهندگی" تمام واقعیات را نمی گوید و تاریخ ها را جابجا می کند. مدارک لازم برای پناهندگی اش را از ایران یا توسط پُست الکترونیکی (e-mail) برایش فرستاده، یا مسافران از ایران به همراه آورده اند، از جمله احضاریه دادگاه را. اما کارت خبرنگاریش را همواره همراه خود داشته است (اما نشان نداد).

او می گوید، پس از آمدن به فرانسه، ابتداء با آقای "ش" (از دوستان آقای بنی صدر) آشنا شدم. با موضوع "میکونوس" از ایران آشنایی داشتم و خبرها را پی می گرفتم. به پیشنهاد آقای "ش" و توسط ایشان، ملاقاتی میان او و آقای بنی صدر انجام می گیرد و یک روز سه نفر با هم نهار می خوردند و پس از آن چندین جلسه با آنها گفتگو داشته است.

می گوید، حدود یک ماه بعد اطلاعاتم را در اختیار آقای بنی صدر گزاردم. برایش تعریف کردم که من مصاحبه ای داشته ام با یکی از افسران سپاه قدس، کسی که در ترور قاسملو شرکت داشته است. و مقاله ای نیز در این زمینه نوشتم و آنرا در اختیار آقای بنی صدر گذاشتم. آقای بنی صدر موضوع را با پتر پیلز در میان گزارده، او (پیلز) اظهار علاقه زیادی کرد که مقاله به آلمانی (اتریشی) ترجمه و در اختیار او قرار داده شد. کپی ترجمه شده گزارش در اختیار آقای بنی صدر است.

شاهد "د" ادامه می دهد که: علت اصلی خروج من از ایران مصاحبه ای بود که من با آقای ناصر تقی پور (یکی از افسران ارشد سپاه قدس) کرده بودم و مجموعه مصاحبه در کامپیوتر ضبط بود. بنا بر اظهارات او، ناصر تقی پور سرهنگ سپاه قدس است که در اواخر سال ۸۰، یا اوایل ۸۱، در سن ۴۷ سالگی در یک رزمایش در جنوب ایران، به هنگام غواصی در رودخانه کارون، به قتل می رسد. و ادامه می دهد: من و

ناصر تقی پور دوست نبودیم، او دوست خانوادگی ما، دوست بسیار صمیمی برادرم بود و به خانه ما رفت و آمد زیادی داشت. برادر من با او چهار سال اختلاف سنی داشت. برادر من از بچه های انقلابی و عضو سپاه بود و هنگامی که هنوز در سپاه "درجه" رسم نبود، از آنجا بیرون آمد. او در جنگ شرکت داشت، در پست فرماندهی بود. خانواده ما بسیار مذهبی است و برادرم اهل نماز و روزه بود. ناصر تقی پور مرا از کودکی می شناخت و همچون برادر بزرگ همواره پیگیر کارهای من بود، در حل مشکلات به من کمک می کرد. در دانشگاه که بودم نیز مشکلاتی پیدا کردم که با کمک او حل شدند. در کارهای مطبوعاتی با من بسیار بحث و گفتگو می کرد. در این اواخر، به دلیل گرفتاریهای شغلی من، و کمبود وقت، تماس ما عمدتاً تلفنی انجام می گرفت. می گوید: سرهنگ سپاه ناصر تقی پور از مسئولان بمب گذاری در دفتر بیژن فاضلی در لندن بود که توسط پلیس انگلستان دستگیر می شود (توسط آقای "ش" مطلع شدم که آقای بیژن فاضلی، ناصر تقی پور را می شناسد و اظهارات "د" را در این زمینه تأیید می کند).

"د" می گوید: یک روز در محل کارم بودم، ساعت حدود پنج بعد از ظهر، تلفن زنگ زد، ناصر تقی پور بود. مدتها بود او را ندیده بودم و از او خبری نداشتم. گفت می خواهد مرا ببیند. محل کار من نزدیک خانه ایشان بود، یک ربع ساعت پیاده، گفتم تا یکساعت دیگر کار را تعطیل می کنم و به خانه می روم. گفت به من زنگ خواهد زد. ساعت حدود نه شب زنگ زد. قرار شد یکدیگر را در خانه پدر او، در جنوب تهران، سمت پائین آذری، ببینم. من حدود ساعت یازده و نیم شب آنجا، در خانه پدر او بودم. خودش در را باز کرد. به یک اطاق کوچک رفتیم و حدود نیم ساعت با هم حرف زدیم، من از مشکلاتم (سر کار) به او گفتم، سکوت کرد. و بدون مقدمه گفت می خواهم مطلبی را به تو بگویم که شاید تو از شنیدن آن تعجب کنی. من تا آنروز و آن لحظه نمی دانستم که او عضو سپاه قدس است، فقط می دانستم عضو سپاه پاسداران است.

سرهنگ تقی پور برای من تعریف کرد که میان او و برخی از فرماندهان سپاه اختلافاتی بروز کرده است و با تجربه ای که او دارد احتمالاً تصفیه فیزیکی انجام خواهد گرفت و او را سر به نیست خواهند کرد. پرسیدم، مگر چه شده است؟ گفت می خواهند مرا به مأموریت بفرستند و این مأموریتی خواهد بود که من احتمالاً دیگر از آن برنخواهم گشت، زیرا من هرگز در چنین مأموریت‌هایی شرکت نداشته‌ام. سرهنگ تقی پور انسانی بود بسیار مؤمن و معتقد به ارزشهای دینی و انقلاب اسلامی و اعتقاد داشت که تمام کارهایش در راه خدا بوده است، ابداً فاسد و اهل ریا نبود. اختلافات او با سایر فرماندهان در رابطه با یک فساد مالی بزرگ در سپاه بود، و او اهل این کار

نمود. یعنی او (تقی پور) میان اعمال سپاه و اعتقاداتش اختلافی عظیم می دید. تقی پور گفت، درگیرها هر روز شدت بیشتری پیدا می کند و آنها به این نظر رسیده اند که من دیگر مهره مطمئنی نیستم و من فکر می کنم به زودی دست به تصفیه فیزیکی من خواهند زد.

تقی پور به من گفت تو (شاهد "د") می دانی که من از همان ابتدای تشکیل سپاه عضو سپاه بودم و به درستی می دانم که افراد "غیر قابل اعتماد" یا تصفیه شخصیتی یا فیزیکی می شوند. و از آنجائی که او (تقی پور) از افراد مورد اطمینان پایه سپاه و پرونده اش پاک است، لذا امکان ترورشخصیتی او وجود ندارد، اما مطمئن است که او را تصفیه فیزیکی خواهند کرد، خواهند کشت. می گفت، مرا تا به حال به چنین مأموریتهایی نفرستاده بودند، زیرا اصولن بخش تخصصی من نیست، این مأموریت غیرعادی است. احساس می کنم برنامه ای، کلکی درکار باشد.

تقی پور می گفت: من در یک تضاد اساسی با خودم قرار گرفته ام، متوجه شده ام از من سوء استفاده شده است، مرا ابزار اهداف خود کرده اند، از دین و ایمانم سوء استفاده شده است، نمی دانم چه کنم، همه چیز به هم ریخته است، ایده آلهام از میان رفته اند، باید با کسی حرف می زدم، تو مورد اعتماد من هستی، تو را از بچگی می شناسم، برادرت و خانواده ات را می شناسم، به کس دیگری نمی توانم این مطالب را بگویم. من (تقی پور) می خواهم، اگر بلایی سرم آمد تو همه چیز را بدانی. اینها را به تو می گویم، زیرا به کس دیگری اعتماد ندارم. من در چندین قتل شرکت داشته ام. برای دین و ایمانم، برای خدا انجام دادم. به تو اطمینان دارم، به تو می گویم، زیرا تو خبرنگاری و ابزار انتشار داری. به تو می گویم، زیرا تو ("د") از افراد درجه اول خانواده من نیستی و امکان شک به تو کمتر خواهد بود، می توانی به خارج بروی، همه چیز را از زبان من بگویی. او به من گفت، اگر من از مأموریت برگشتم، همه چیز را فراموش کن، میان تو و من هرگز چنین گفتگویی نبوده است، اما اگر برگشتم، که می دانم بر نخواهم گشت، همه چیز را بگو. و او از مأموریت برگشت. اما، سرهنگ تقی پور در آن شب به من چه گفت؟

سرهنگ ناصر تقی پور گفت، از همان ابتدای تشکیل سپاه پاسداران به عضویت آن در آمده است و اکنون عضو واحد قدس سپاه و در بخش اطلاعات سپاه، یکی از مهمترین واحدهای اطلاعات و امنیت ج.ا.ا. کار می کرده و تمام امور "اطلاعاتی" خارج کشور تحت نظارت و کنترل آنها بوده است. او متخصص سازماندهی نهضت های آزادیبخش اسلامی، از جمله حزب الله و... است. یکی از وظایف او شناسایی مخالفان جمهوری اسلامی در خارج از کشور و مبارزه با آنها با حذف فیزیکی آنها بوده است.

بنا بر اظهارات او، طراحی و اجرای ۹۰٪ ترورهای خارج از کشور با سپاه قدس بوده است.

"د" بیان داشت که تقی پور حدود چهل و پنج دقیقه تمام برای او حرف زد، اینکه در بالکان چکار کرده اند، خامنه ای چگونه به سپاه قدس قدرت داد، سپاه قدس چگونه فعالیت‌های خارج از کشور را به انحصار خود در آورد، پشتیبانی مالی از سوی دفتر رهبری، درباره نفوذیهای "قدس" در میان مخالفان در خارج از کشور، شناسایی اهداف استراتژیک نظامی در خاورمیانه، در اروپا، در آمریکا، و... برای روز مبادا، استفاده از دانشجویانی که از بورس استفاده می کردند به عنوان "خبرچین"، و...

به "د" گفتیم، ملاقات ما در اینجا مربوط می شود به شرکت آقای محمود احمدی نژاد در ترور قاسملو. شما گفته اید اطلاعات بسیار مهم و قابل اثباتی در این زمینه دارید. آیا این اطلاعات را هم سرهنگ تقی پور در اختیار شما گذاشته است، اگر آری، او به شما چه گفت و چگونه می توانید صحت آنها را اثبات نمایید؟

"د" گفت: تقی پور برای او تعریف کرده که او خودش یکی از اعضای گروه ترور قاسملو بوده است و خیلی ها فکر می کنند که ترور توسط تیم هیئت مذاکره کننده انجام گرفته است، که چنین نیست. واقعیت این است که دو نفر خارج از هیئت مذاکره کننده، از بیرون، وارد خانه شده و افراد را به گلوله بسته اند. می گوید، ما سه نفر بودیم: من (ناصر تقی پور، که گویا از مأموریت باز نمی گردد و او را سر به نیست می کنند)، شخصی به نام عسگری، که در سال ۱۳۸۲، در محل کارش، قرارگاه دژبان، بر اثر یک اشتباه به قتل می رسد، و محمود احمدی نژاد که وظیفه اش تحویل اسلحه ها از سفارت ج.ا.ا. در وین و انتقال آنها به دو نفر دیگر (بالا) بوده است.

تقی پور گفته است که احمدی نژاد در (بیرون) محل ترور حضور داشته است تا اگر مشکلی پیش آمد، به عنوان نفر سوم وارد عملیات شود و کار را به پایان برساند. او در آن زمان در قرارگاه رمضان، در کرمان، روی مسئله کردها کار می کرد و دارای سابقه و تخصصی طولانی در این مورد است. او (احمدی نژاد) متخصص حزب دمکرات کردستان ایران است، بسیاری از کادرهای آنها را دقیقین می شناخت، عضو سپاه است، و پس از پایان جنگ میان عراق و ایران، مأموریت می یابد بطور متمرکز به روی کردها کارهای اطلاعاتی انجام دهد.

بنا بر اظهارات تقی پور، طراح عملیات ترور وین، حاج غفور درجزی (امیر منصور بزرگیان اصل، پ.د.) بوده است. او (درجزی) از اعضاء ارشد سپاه قدس، نماینده ولی فقیه است که بعداً رئیس حراست صدا و سیما می شود و یکی از افراد گروه مذاکره کننده بود است. درجزی "مغز متفکر" عملیات وین بوده است.

تقی پور برای "د" تعریف کرده است که مذاکره با کردها دو بار انجام گرفت، یعنی از همان دور اول مذاکره تصمیم به حذف فیزیکی کردها گرفته می شود. دستور از سوی رفسنجانی به فرمانده وقت سپاه، محسن رضائی، و از سوی او به فرمانده سپاه قدس ابلاغ می شود و حاج غفور درجزی (امیر منصور بزرگیان اصل) از سوی فرماندهی سپاه قدس برای انجام عملیات انتخاب می گردد. طرح او (بزرگیان اصل) چنین بوده است که ظاهراً قرار دو دور مذاکره با رهبری کردها گزارده و وانمود شود که تهران قصد حل مشکل کردها را دارد تا هیئت کرد علاقمند به شرکت در دور دوم نیز باشد. هدف از مجموعه این طرح، انداختن گناه ترور به گردن گروههای اپوزیسیون در خارج از کشور، و نیز گروههایی بوده است که با قاسملو و حزب دمکرات کردستان ایران اختلاف داشتند.

در روز دوم مذاکرات، مصطفوی (آجودی، پ.د.) در آپارتمان را باز می کند، و ناصر تقی پور (۲) وارد آپارتمان می شود و همه را به رگبار می بندد. تقی پور می گوید: اولین نفر قاسملو را زد، محل مذاکره اندکی تاریک بود، درست همه چیز را تشخیص نمی دادم، به همین دلیل اشتباهن صحرارودی را نیز زد.

حاج غفور درجزی (بزرگیان اصل)، در جلسه توضیح و توجیه طرح عملیات در پاسخ به محمود احمدی نژاد، در رابطه با اینکه اگر اتفاقی بیافتد و یا ما دستگیر شویم، چه خواهد شد، پاسخ داده است که نگران نباشید، مشکلی با دولت اتریش وجود نخواهد داشت. بنا بر اظهارات تقی پور، محمود احمدی نژاد در روز ترور، به عنوان رزرو، در حوالی ساختمان محل ترور، حضور داشته است، تا اگر لازم شد، وارد عملیات شود.

شاهد "د" در پایان مصاحبه اظهار داشت، تمام جزئیات این گفتگو و اطلاعات و اسناد لازم در کامپیوتر من ضبط است. اما اداره اماکن، پس از فرار من از ایران، به خانه ما رفته، اطاق مرا بازرسی کرده، و کامپیوتر من را با خود برده است. آنها (اداره اماکن) امکان شکستن رمز برای دستیابی به اطلاعات من در کامپیوتر را ندارند، مگر آنکه بسیار شک کنند و آن را در اختیار وزارت اطلاعات و امنیت قرار دهند. او اظهار داشت به شرط محفوظ ماندن هویتش، حاضر به شهادت در هر دادگاهی هست. و برای تماس بعدی یک آدرس اینترنتی را (با دست خط خودش) در اختیار من قرار داد. پیش از جمع بندی و اظهار نظر در باره "اعترافات" شاهد "د" و نقش محمود احمدی نژاد در رابطه با ترور قاسملو، بهتر است ابتدا ملاقات با پتر پیلز را شرح دهم.

منابع و زیرنویسها:

۱- "اسکورت به سوی تهران"، پیتر پیلز (Peter Pilz)، انتشارات وین- اتریش، 1997. کتاب یک بررسی تحقیقی درباره ترور دکتر قاسملو، نقش جمهوری اسلامی و ماماشات مقامات پلیس، اداره امنیت و سیاستمداران اتریش در این رابطه است. آقای پیلز یکی از رهبران حزب سبزه‌های اتریش و نماینده این حزب در پارلمان اتریش است.

۲- همچنانکه دربخش سوم از همین فصل آورده شد، بررسیها و تحقیقات واحد ضد تروریسم پلیس وین، و مسئول پروند این قتل هرگونه دخالت از بیرون را، براساس مطالعات کارشناسی، منتفی می داند.



عبدالرحمان قاسملو (دبیر کل ح.د.ک.ا.) و
عبداله قادری آذر (نماینده حزب در اروپا)

۷- دیدار و گفتگو با پتر پیلز، نماینده حزب سبز اتریش در پارلمان، در

رابطه با ترور دکتر قاسملو و یاران

پس از این مصاحبه، در پیگیری اظهارات "د" دو روز بعد برای دیدار و گفتگو با پتر پیلز، به وین رفتم. قرار من با او روز پنجشنبه، ششم ژوئیه ۲۰۰۶، رأس ساعت ۹، در محل کار (حزبی) او، در خیابان لول (Löwelstr)، شماره ۱۲ بود.

رأس ساعت تعیین شده در محل ملاقات بودم. پس از چند دقیقه که با یکی از همکارانش گذشت، پیلز وارد اتاق شد و پس از سلام دو جانبه، فوراً پرسید پرونده ها را برای چه می خواهم. پاسخ دادم تا کنون چهار جلد کتاب به فارسی درباره ترورهای جمهوری اسلامی در خارج از کشور، بویژه درباره ترور برلین، معروف به میکونوس، و نیز شش جلد اسناد درباره ترورهای رژیم به زبان آلمانی (توسط کمیته اپوزیسیون ایرانی در تبعید علیه ترور - برلین) منتشر کرده ام (کرده ایم) و بررسی این اسناد و گفتگو با ایشان در ادامه همان کار، اما بویژه مربوط به نقش آقای محمود احمدی نژاد (اظهارات شاهد "د") در ترور دکتر قاسملو است. و از آنجائیکه او از جمله معدود افرادی است که در اینباره (ترور دکتر قاسملو) تحقیقات وسیع و کتاب "اسکورت به تهران" را منتشر کرده است، به این دلایل مشتاق به مصاحبه با او و نیز دریافت اسناد و مدارک هستم.

پاسخ داد برای مصاحبه متأسفانه وقت ندارد و تا یک ساعت دیگر باید در جلسه "کمیته شورای عالی امنیت ملی" اتریش شرکت کند و ادامه داد که اسناد را توسط منشی اش در اختیار من خواهد گزارد و من نیم ساعت وقت خواهم داشت آنها را بررسی کنم. اجازه فتوکپی نخواهم داشت.

پرسیدم، شما آیا اسنادی در رابطه با دخالت مستقیم احمدی نژاد در ترور وین دارید، و آیا می توانید کپی آنها را در اختیار من بگذارید؟ پاسخ داد: دارم، اما نمی توانم آنها را در اختیار شما بگذارم. اما تا سه هفته دیگر، در یک کنفرانس مطبوعاتی، آنها را در اختیار افکار عمومی خواهم گزارد.

سپس، منشی ایشان مرا به اتاقی راهنمایی کرد که به روی میزش دو ستون اسناد، هر کدام به ارتفاع نیم متر قرار داشت و اظهار داشت " شما نیم ساعت وقت دارید آنها را بررسی کنید، انتشار بیرونی آنها ممکن نیست و ما نمی توانیم کپی آنها را در اختیار شما بگذاریم". در این لحظه آقای پیلز وارد اتاق شد و یک متن تایپ شده ده برگی را در اختیار من گذاشت و گفت: " این متن تصحیح شده ده برگ از کتاب اسکورت به سوی تهران است که به زودی تجدید چاپ خواهد شد و اطلاعات جدید همگی در این ده برگ وجود دارد»، و رفت.

بررسی اسناد در مدت نیم ساعت که ابدأ ممکن نبود. پس از نگاهی سریع و انتخابی به برخی از برگها، به این نتیجه رسیدم که ادامه کار بیهوده است. پس به مطالعه "ده برگ" ارائه شده پرداختم. در آن برگها، علاوه بر تکرار عمده آنچه در کتاب ایشان قبلن منتشر شده بود، چند جا به نام "احمد نژادی"، "نژاد احمدی" و...، برخورد کردم، بعلاوه، یکی دو مورد اشکالاتی که من در نوشتن نام برخی از نامهای فارسی یافتم. از جمله، سخن از فدیل رسول و نه فاضل رسول بود. یادداشت کردم تا بپرسم، می خواستم از این راه دقت در نوشتن نامها را محک زده باشم. در هیچ جای متن سخنی از محمود احمدی نژاد، رئیس جمهور وقت ج.ا.ا. نبود.

هنگامیکه او را پس از نیم ساعت دوباره دیدم، با احتیاط فراوان، گفتم: فکر می کنم نام برخیها در تایپ دارای اشتباهات املائی اندکی است. پرسید کدام نامها؟ گفتم به عنوان مثال، جای فاضل رسول، فدیل رسول نوشته شده است. گفت، خیر، در پرونده عینن همانگونه آمده است. دیگر چیزی نگفتم و اطمینان یافتن متن دقیق است و او آن را با همان دقت آلمان- اتریشی تنظیم کرده است.

هدفم این بود بدانم آیا نامهای "احمد نژادی" یا "نژاد احمدی" احتمالاً اشتباهات املائی است یا خیر دقیقاً همانگونه است که نوشته شده اند. در هر صورت، علاوه بر اظهارات شاهد "د"، من به هیچ مستندی دست نیافتم که گفته های "د" را تأیید کند. آقای پیلز نیز، برخلاف وعده اش، نه کنفرانسی برگزار کرد و نه سندی رو نمود. شاید برای روشن شدن تمام واقعیات باید صبر نمود تا زمان جمهوری اسلامی به سر آید.

ارزیابی از اعترافات شاهد "د"

بیانات آقای "د" مجموعه ای از "فاکتهای" مجهول و معلوم بود. مجهول: نام و مشخصات دقیق ایشان، محل کارش، نام آن هفته نامه دوم خرداد، برگ احضاریه، تقی پور که گویا سپاه او را سر به نیست می کند (تقی پور می تواند تنها یک نام مستعار بوده باشد که پس از ماجرای آقای فاضلی در لندن و دستگیری ایشان توسط پلیس دیگر مورد استفاده قرار نمی گیرد و فرد مذکور با نام و مشخصات دیگری زندگی می کند)، عسگری نامی که گویا در ترور قاسملو شرکت داشته است، اما هیچ مشخص نیست که کیست و چرا و چگونه بر اثر یک اشتباه دژبان به قتل می رسد (تمام سرنخهایی که بتوان توسط آنها پیگیری کرد، کورمی شوند)...، و معلوم تمام آن اطلاعات ایشان بود که در هر صورت مقامات پلیس و بعضی اپوزیسیون ایران آنها را می دانست و می داند.

داستان او در رابطه با دخالت از بیرون، اینکه به هنگام مذاکره هیئت نمایندگی ج.ا.ا. با رهبران ح. د. ک. ا. در وین، کسی از بیرون وارد می شود و همه را (به غیر

از عوامل ج.ا. را) به رگبار مسلسل می بندد و بعد به تک تک قربانیان از فاصله نزدیک یک یا دو تیر خلاص می زند(گزارش پزشکی قانونی) و به دلیل تاریکی اطاق! اشتباهن صحرا رودی را هم می زند، همان افسانه ای است که صحرا رودی خودش، پس از بازداشت، بسیار بهتر از "د"، برای پلیس تعریف کرده بود.

تمام اسناد و مدارک دادستانی اتریش و پلیس و واحد مبارزه با تروریسم و اظهارات کارشناسانه مأموران اسلحه شناسی، مؤید آن هستند که گلوله اصابت کرده به صحرا رودی نه مستقیم، بل غیر مستقیم بوده است. یعنی صحرا رودی از روی اشتباه و در تاریکی مورد اصابت قرار نمی گیرد، بل یکی از گلوله ها پس از کمانه کردن، به او اصابت و او را زخمی می نماید. بعلاوه، پوکه های فشنگ نه کنار در ورودی، بل در جایی بوده اند که درجری نشسته بود.

کدام بار مأموران اطلاعاتی- عملیاتی رژیم، تیمهای اجرایی، برای اجرای مأموریت قتل با نام و مشخصات اصلی خود سفر کرده اند، که در آنزمان چنین کرده باشند. از جمله آقای محمود احمدی نژاد که بنا بر ادعای "د" گویا در ماجرای ترور دکتر قاسملو و یاران دخیل بوده است، امکان ندارد با نام و مشخصات خود در این مأموریت شرکت کرده باشد.

ارزیابی من از اظهارات آقای "د" این است که ایشان در آنزمان از سوی "رقبای" احمدی نژاد آمده بود تا بر علیه او تبلیغات کند. اینکه تمام شاهدان (داستان او) را سر به نیست کنند، یعنی ناصر تقی پور را در مأموریت بکشند، عسگری نامی (بدون مشخصات دقیق تر) اشتباه توسط دژبان در محل کارش به قتل برسد و... و تنها محمود احمدی نژاد، به عنوان متهم، زنده مانده باشد، قابل پذیرش نیست.

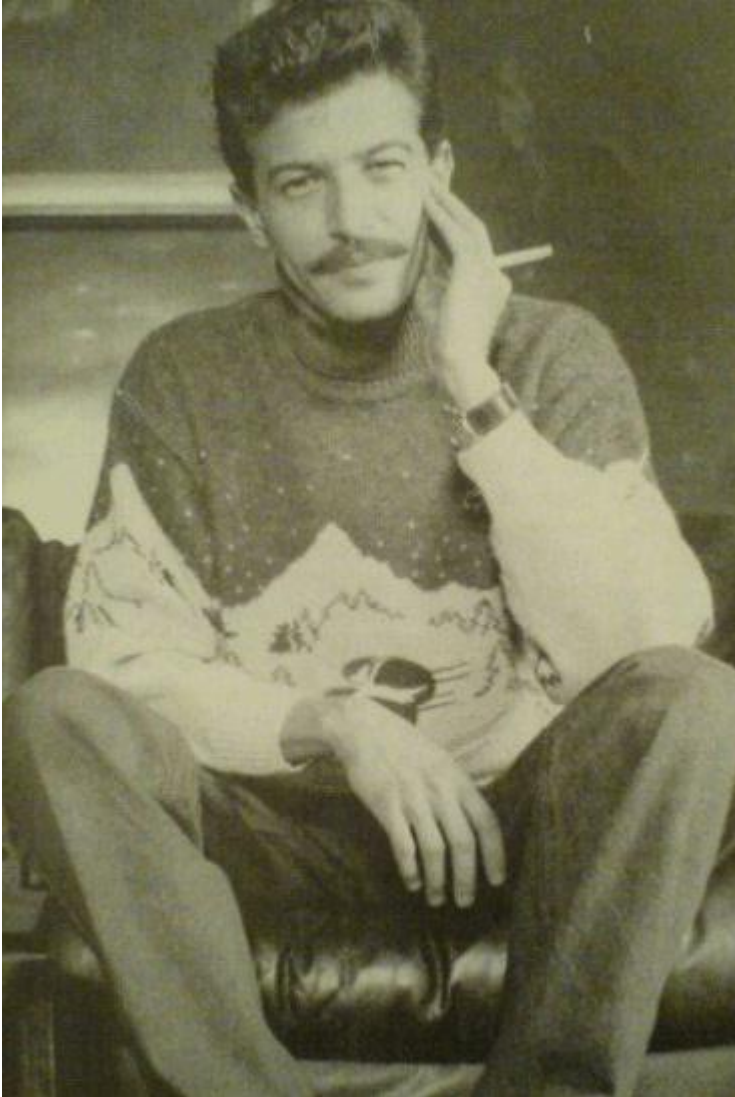
۳

پاریس:

ترور شاپور بختیار و سروش کتیه



شاپور بختیار با همسر و فرزندانش، منبع:
کتاب "در دادگاه متهمان به قتل بختیار"



سروش کتیبه، عضو نهضت مقاومت ملی ایران، منشی شاپور بختیار

فصل دوازدهم: ترور شاپور بختیار و سروش کتیبه

- پیشگفتار
- زندگینامه
- ترور نافرجام
- طرح قتل شاپور بختیار با سم
- ترور شاپور بختیار و سروش کتیبه
- دادگاه

پیشگفتار:

«... در ششم اوت ۱۹۹۱ آخرین نخست وزیر شاه، شاهپور بختیار، به همراه منشی اش، با وجود مراقبت های امنیتی شدید، در پاریس به قتل رسیدند. قاتلان به احتمال قوی تبعه ایران هستند. ۱۱ سال پیش از آن نیز، در ژوئیه ۱۹۸۰، یک کوماندوی ۵ نفره تحت رهبری انیس نقاش (لبنانی) کوشش کردند بختیار را ترور کنند. اما به جای بختیار، در این واقعه، یک زن همسایه و یک پلیس کشته شدند. در آن زمان، انیس نقاش دستگیر شد، اما او را در سال ۱۹۹۱ وی با گروگانهای فرانسوی (منجمله خبرنگاران) معاوضه کردند.

بنا بر اطلاعات اخیر موجود در واشنگتن، انیس نقاش در حال حاضر یکی از نزدیکترین همکاران رئیس سپاه پاسداران ج.ا.ا، محسن رفیق دوست، است و رهبری یک گروه تروریستی ای را که اخیراً در سودان تشکیل شده است، به عهده دارد.

پس از قتل بختیار، ابوالحسن بنی صدر، که او نیز در پاریس زندگی می کند، می گوید که فرمان این ترور مستقیم از سوی شخص رفسنجانی صادر شده است. بنی صدر می گوید "رژیم ج.ا.ا. تصمیم دارد کلیه مخالفان خود را از نظر فیزیکی نابود کند". پلیس فرانسه یک گروه احتمالی ترور را در سوئیس تحت تعقیب دارد. یک عضو این گروه، مردی ۲۵ ساله به نام سرحدی است. او بنا بر درخواست پلیس فرانسه، در تاریخ ۲۳ دسامبر ۱۹۹۱، هنگام خروج از سفارت ج.ا.ا. دستگیر شد. با وجود تنشهای سیاسی شدید میان سوئیس و ج.ا.ا، متهم مزبور در اواخر ماه مه ۱۹۹۲ به پلیس فرانسه تحویل داده شد و در آینده ای نزدیک در پاریس محاکمه خواهد شد...*».

زین العابدین سرحدی در دادگاه بختیار تبرئه می شود، هر چند بخشی از ماشین سازماندهی ترور دکتر بختیار و سروش کتبیبه بوده است. و انیس نقاش، علاوه بر محکومیت اش به ابد در فرانسه، پس از آزادی (تعویض او با گروگانهای فرانسوی که در اسارت حزب اله لبنان بودند)، خود در مصاحبه های متعدد، رسماً به ترور ناموفق بختیار "افتخار" می کند (ن.ش. به مصاحبه او با "روزنامه ایران" در همین بخش).

پس از دادگاه میکونوس که در آن رسماً عالی رتبه ترین مقامات مذهبی-سیاسی-امنیتی ج.ا.ا. متهم به قتل دگراندیشان در درون و بیرون ایران می شوند، دادگاه دکتر شاهپور بختیار از محدود مواردی است که در آنجا نیز یک نهاد رسمی (دادگاه) رأی به دخالت ج.ا.ا. در یک ترور می دهد، هر چند صراحت و روشنی حکم آن در متهم کردن مقامات و دولت ج.ا.ا. ابدأ با رأی و حکم دادگاه میکونوس قابل مقایسه نیست.

"... دادگاه منصفه پاریس در تاریخ شش دسامبر ۱۹۹۴، و ۱۶ ژوئن ۱۹۹۵، مجموعاً هشت نفر ایرانی را به جرم شرکت در قتل شاپور بختیار، نخست وزیر اسبق ایران در تاریخ شش اوت ۱۹۹۱ در پاریس، به حبسهای طولانی و مادام العمر محکوم کرد. در رأی ارجاعی صادره در تاریخ ۳۱ مارس ۱۹۹۴ که از یک سو تلویحاً طبق قوانین قضائی آلمان قابل مقایسه با رأی افتتاحیه دادگاه، ولی از سوی دیگر برخلاف

آن، مستدل تر و مدلل تر است، ذکر شده است که در برنامه ریزی و تدارک و اجراء این سوء قصد کارکنان بسیاری از نهادهای حکومت ایران، از قبیل وزارت پست و تلگراف و سازمان تلویزیون ایران و وزارت امور خارجه، دست داشته اند. دو نفر از کارکنان مذکور طبق اظهارات شاهدان در دادگاه، از کارمندان وزارت اطلاعات بوده اند و به عبارت دیگر در رابطه تنگاتنگ با پاسداران می باشند...**».

۱- زندگینامه

"... نام خانوادگی من نام منطقه ای از ایران باستان نیز هست، منطقه ای کوهستانی و سرسخت که بر دامنه کوههای زاگرس در جنوب غربی کشور گسترده شده است... من در آنجا میان دو کوه کلار و سبزه کوه، که هرکدام بیش از چهار هزار متر ارتفاع دارد، در دامان طبیعتی که برآدمی چیره است، زیر برف و باران و باد به دنیا آمده ام... اصل و نسب من بدون هیچ تردیدی ایلاتی و فئودالی است... (۱) شاپور بختیار در سال ۱۲۹۵ شمسی (۱۹۱۴ مسیحی) در کنوک چهار محال بختیاری نزدیک اصفهان پا به جهان نهاد. خانواده بختیار از دوران حکومت صفویه، رهبری ایل بختیاری را برعهده داشت. جد او حسین قلی خان ایلخانی بدست ظل السلطان حاکم جنوب ایران به قتل رسیده بود. حاجی علی قلی خان سردار اسعد بختیاری و نجفقلی خان صمصام السلطنه دو تن از افراد ایل او بودند که برای ایجاد حکومت مشروطه مبارزات بسیار کردند و این دومی پدر بزرگ مادری او بود که بعدها نخست وزیر شد. در سال ۱۳۱۴ شمسی جمعی از افراد ایل بختیاری از جمله پدر شاپور بختیار اعدام شدند.

شاپور بختیار در سال ۱۳۰۵ برای ادامه تحصیلات به شهر اصفان فرستاده شد. پس از آن به بیروت رفت تا در یک مدرسه فرانسوی لائیک به ادامه تحصیل بپردازد. در آنجا بود که زبان فرانسه و آلمانی و عربی را آموخت و دیپلم ریاضی گرفت. زمانی که پدر او همراه چند تن از اعضاء خانواده اش، آنچنانکه خود در کتاب یکرنگی می نویسد به دلیل اختلافات میان عشایر و رضا شاه اعدام شدند، به ایران بازگشت. مدتی در ایران ماند و سپس راهی فرانسه شد تا در پاریس درس حقوق بخواند. با آغاز جنگ جهانی دوم، در کنار نهضت مقاومت ملی فرانسه با نیروی ارتش هیتلر جنگید و پشت خط معروف ماژینو فرستاده شد.

او در سال ۱۳۲۴ در حالیکه به اخذ دو درجه دکترا نائل شده بود به ایران بازگشت. محمد رضا شاه او را در کاخ خود پذیرفت. در این ملاقات بود که شاه به او گفت: شنیده ام که در ارتش فرانسه هم جنگیده اید؟ و او جواب داد: بله اعلیحضرت. وقتی شعله جنگ در آن کشور درگرفت، من همان کاری را کردم که هر کسی برای همسایه ای که خانه اش در آتش می سوزد می کند... (۲)"

شاپور بختیار فارغ التحصیل از دانشگاه‌های فرانسه در رشته حقوق و فلسفه بود. او یکی از رهبران حزب ایران بود: "... وقتی حزب ایران تشکیل شد، من در اروپا دانشجوی بودم، در این صورت از موسسین حزب ایران نبودم و مابین آن افراد نبودم... من اوایل سال ۱۹۴۶ میلادی وارد ایران شدم، یعنی اواخر سال ۱۳۲۴ و اوایل ۱۳۲۵ هجری شمسی... راجع به حزب ایران می‌توانم بگویم نماینده یک طرز فکر یک مردمی بود که اغلب از بورژوازی کوچک، روشنفکر و دارای تمایلات ملی بودند. آزادی و استقلال ایران را می‌خواستند ولی دارای تجربه سیاسی و دارای تشکیلات منظم و مسجل مثل حزب توده نبودند... حزب ایران از این طور مردم که عرض کردم تشکیل شد و بعد هم شنیدیم یک حزبی که شبیه آن بود که سنجایی هم در آنجا بوده، به نام حزب میهن، به حزب ایران ملحق شد... من در سال ۱۳۲۸ وارد حزب ایران شدم. دلیل این هم آشنایی بود که من با بعضی از این دوستان داشتم و حرمتی بود که برای درستی و تقوای آنها قائل بودم... و بعد از مدتی رئیس سازمان جوانان شدم. در سال ۱۳۲۹ که زمزمه ملی کردن صنعت نفت همه جا بلند بود، حزب ایران ستون فقرات فعالیتهایی بود به وسیله آقای حسینی... که قابل تقدیر است... یک عده ای در ابتدا خدماتی کردند، اما خود دکتر مصدق بود که... می‌توانست بسیج بکند و مجموع نیروهای ملی را جمع کند... (۳)"

بختیار در زمان ملی شدن صنعت نفت به رهبری دکتر مصدق، در سالهای ۱۳۳۲-۱۳۳۰، به او پیوست و یار و همکار او بود. "... شاه به من گفت: ایران درگیر مشکلات فراوان است، شما می‌توانید به حال مملکت مفید باشید. من فقط می‌خواستم بدانم از چه طرق. از نظر سیاسی راهم را بلافاصله یافتم. در سالهای تحصیلی سخت شیفته گفته‌ها و سخنان مصدق شده بودم. تنها حزبی که می‌توانست مناسب مشی من باشد، حزب ایران بود که بعد ستون فقرات جبهه ملی شد. بدون آنکه تردیدی به خود راه دهم عضو این حزب شدم. سی و پنج سال از آن روز گذشته است، هنوز عضو آن حزیم، و روشن است که از این پس نیز خواهم بود... (۴) پس از شکست دکتر مصدق و کودتای ۲۸ مرداد، شاپور بختیار در صف مخالفان درآمد. او در جریان ملی شدن صنعت نفت نقش بسیار قابل توجهی ایفا کرده و از چهره‌های سرشناس جبهه ملی شده بود. کودتای ۲۸ مرداد اعضای جبهه ملی را وادار به فعالیتهای مخفی کرد. در این زمان بود که پایه‌های "نهضت" ریخته شد... شاپور بختیار به علت فعالیتهای سیاسی، در مجموع پنج سال و هشت ماه از عمر خود را در زندان به سربرد و یک دوره هفت ساله نیز، آنچنانکه خود نوشته است، ممنوع الخروج بود... (۵)".

بختیار آخرین نخست وزیر نظام شاهنشاهی، پیش از استقرار جمهوری اسلامی است که به مدت ۳۷ روز حکومت کرد. بختیار به دلیل مقاومت و مبارزه اش بر علیه اسلامگرایان رادیکال، و به ویژه آیت الله خمینی در دوران انقلاب اسلامی، همواره مورد خشم ویژه آنها قرار داشت. او حدود شش ماه پس از فروپاشی نظام پهلوی و افتادن قدرت به دست اسلامگرایان رادیکال، ۲۱ و ۲۲ بهمن ۱۹۷۹، مخفیانه از ایران خارج شد و به پاریس رفت. در آنجا، در سال ۱۹۸۱، نهضت مقاومت ملی ایران را پایه گذاری کرد تا بتواند به مبارزه اش بر علیه جمهوری اسلامی ادامه دهد. "... یک روز صبح با اتوموبیل به فرودگاه رفتم. قیافه ام به برکت ریش و عینک سیاه مختصری عوض شده بود. کسی که همراه م بود با یک بلیت درجه یک و چمدان من وارد محوطه فرودگاه شد و چمدان را رد کرد. من در اتوموبیل منتظر ماندم تا پرواز هواپیما برای یک ربع ساعت بعد اعلام شد. آن موقع فوراً کت را به روی شانه هم انداختم و مثل بازرگنی شتاب زده وارد شدم. صف مسافران ایرانی طوانی بود، ولی در صف مسافران خارجی فقط هفت یا هشت نفر ایستاده بودند. فقط با یک افسر پلیس روبرو شدم که کمترین توجهی نه به قیافه ام کرد و نه به گذرنامه ام. در اتاق ترانزیت زیاد معطل نشدم و سوار اولین اتوبوسی شدم که به طرف هواپیما می رفت... هیچ کس از روز و ساعت ورود من به پاریس اطلاع نداشت، وقتی به پاریس رسیدم فرزندان را خبر کردم که دنبالم بیایند... (۶)".

بختیار سرانجام در حومه پاریس، در منطقه "سورن"، در یک خانه ویلایی، همانجایی که او را به قتل می رسانند، ساکن می شود. او در سال ۱۹۸۱ رسماً پایه گذاری و تشکیل "نهضت مقاومت ملی ایران" را اعلام می کند. هیئت موسس: خانم مولود خانلری، رحیم شریفی، عبدالرحمان برومند (که پیش از بختیار توسط ج.ا.ا. به قتل می رسد)، حسین ملک، احمد میر فندرسکی، عزت راستگار و مهندس جفودی بودند. بختیار سه بار مورد سوء قصد قرار گرفت:

۲- ترور بی فرجام

در ۱۸ ژانویه ۱۹۸۰ یک تروریست لبنانی، انیس نقاش، با مأموریت از ج.ا.ا. به جان شاپور بختیار سوء قصدی ناموفق می کند و بختیار از این سوء قصد جان سالم به درمی برد. در اثر این حمله زنی که در همسایگی دکتر بختیار زندگی می کرد زخمی می شود، یک مأمور پلیس کشته می شود، و یک مأمور پلیس برای همیشه فلج و مجبوری می شود از صندلی چرخ دار استفاده کند. او در سال ۲۰۰۸ فوت می کند. نقاش متولد ۱۹۴۸، لبنان، و آرشیتکت است. او سنی مذهب است و بعد به شیعه می گردد. نقاش در اوایل دهه هفتاد به جنبش فلسطین می پیوندد، و در سال ۱۹۷۵، در رابطه با گروگانگیری وزرای اوپک در وین، توسط تروریست معروف کارلوس، از

سوی سازمان الفتح، به عنوان ناظر به وین فرستاده می شود. انیس نقاش دستگیر، محاکمه و محکوم به زندان می شود، اما پس از ده سال در پی تلاشهای جمهوری اسلامی، از زندان آزاد می شود و به ایران می رود و اکنون نیز در آنجا زندگی می کند. او در مصاحبه هایی (۷) که با او در ایران درباره این سوء قصد انجام گرفته است رسمن به این سوء قصد اعتراف می کند. پرسش این است که اگر ج.ا.ا. در این ترور نقشی نداشته است، چگونه هیچگونه اقدام قضایی بر علیه شخصی که رسمن اعتراف به ترور یک شهروند ایرانی می کند و مجرم است، انجام نمی دهد.

«... در تاریخ ۱۸ ژوئیه ۱۹۸۰، برابر با ۲۷ تیر ۱۳۵۹، یک گروه تروریست به رهبری انیس نقاش چریک لبنانی مسیحی، که برای ترور او به پاریس فرستاده شده بود، در ماموریت خود ناکام ماند. هشیاری یکی از خویشان بختیار که در را بروی تروریستها باز کرده، اما زنجیر اطمینان آن را بسته نگه داشته بود، سبب نجات جان بختیار شد... روزنامه "انفوماتن" در شماره مورخ دوم نوامبر ۱۹۹۴ (چهارده سال بعد، در باره این ترور، پ.د.) چنین نوشت:

"انیس نقاش که یک گروه تروریستی مرکب از پنج نفر را رهبری می کرد، در تاریخ دهم مارس ۱۹۸۲ محاکمه و همراه سه متهم دیگر به حبس ابد محکوم شد و نفر پنجم نیز بیست سال محکومیت گرفت. از آن زمان جمهوری اسلامی به هر وسیله ای دست زد تا آزادی نقاش را از حکومت فرانسه بگیرد."

مطبوعات فرانسه نوشتند که "واقعه نقاش" با قتل "لونی دالمار" سفیر فرانسه در سال ۱۹۸۱، بی ارتباط نبوده است. به هر حال برای آزادی او بود که جمهوری اسلامی در سال ۱۹۸۵، کماندویی را مامور ربودن هواپیمای ایرباس شرکت افرانس در آسمان تهران نمود. عواملی که بمب گذاریهای سالهای ۱۹۸۵-۱۹۸۶ در پاریس را انجام دادند نیز تقاضای آزادی "بختیار کشها" را داشتند... سرانجام، به فرمان فرانسوا میتران که در انتخابات ریاست جمهوری بار دیگر پیروز شده بود، در تاریخ ۲۷ ژوئیه ۱۹۹۰ انیس نقاش بخشوده و آنچنانکه جمهوری اسلامی تقاضا داشت به ایران فرستاده شد... (۸)».

اما، خود انیس نقاش در اینباره چه می گوید. او در مصاحبه ای با حسین جودوی، برای ویژه نامه "رمز عبور"، روزنامه ایران، دوشنبه ۱۳ شهریور ۱۳۸۹، برابر با ۳ سپتامبر ۲۰۱۰، از جمله چنین می گوید:

«... پرسش: اگر مایل هستید درباره ماجرای ترور بختیار هم صحبت کنیم؟
ع.ن.: چرا که نه! من از حرف زدن درباره این قضیه ترس و شرم ندارم. این جزو افتخارات من است. به نظر من ایران در پوشش خبری جریان اولین ترور شاپور بختیار کوتاهی می کند، در مورد این موضوع صحبت های فراوانی در خارج از ایران صورت گرفته است. خبرنگار های فرانسوی زمانی که به من مراجعه می کنند و در صحبت های خود با من، واژه تروریست را به کار می برند در پاسخ به آنها می گویم: مگر فرانسویها مرتکب هیچ قتلی نشده اند؟ بعدش تك تك ترور هایی را که فرانسه مرتکب شده بود

برایشان نام می‌برم. زمانیکه در زندان فرانسه بودم، يك هواپیمای آن کشور در آسمان منفجر شد. اینها گفتند کار ایران است و آمدند سراغ من که در زندان بودم. افسر اطلاعاتی آمد تا از من بازجویی کند، به او گفتم اصلاً فرض کن من جزو اطلاعات هستم و مافوقم به من دستور داده که بختیار را ترور کنم. من هم مثل تمام افسران اطلاعاتی دستور را اجرا کردم، شما هم در الجزایر، سوئیس و... فلان کار و بهمان کار را کرده‌اید و ۵۰ فقره از ترورهای دستگاه اطلاعاتی فرانسه را در کل دنیا ردیف کردم. طرف خسته شد رفت و استراحت کرد، بعد دوباره برگشت به من گفت: سلام همکار. در بازجوییها به آن افسر تأکید کردم که فرق من با شما این است که من ترور بختیار را براساس اعتقادات خودم انجام داده‌ام، ولی شما عقیده ندارید و فقط دستورات مافوقتان را اجرا می‌کنید، من حق دارم که از اسلام خود دفاع کنم. شاپور بختیار در حال تدارک کودتا علیه ایران بود، اوحی برای انجام این کار ۵۰ میلیون دلار از صدام کمک گرفته بود و امریکا نیز از او پشتیبانی می‌کرد. کودتای نوژه طرح اولیه این کودتا بود که می‌خواستند شاه را با آن همه جنایاتی که انجام داده بود به ایران برگردانند. جمهوری اسلامی فقط می‌دانست که چنین عملیاتی با چنین برنامه‌هایی علیه آن درحال اجراست ولی نیرویی برای مقابله و جلوگیری نداشت. حکم اعدام بختیار صادر شد. من به بچه‌ها گفتم که باید هرچه زودتر عمل کنید چون این آدم خطرناکی است ولی آنها هیچ اطلاعات و کانالی نداشتند. بهشان گفتم که من تجربه کار عملیاتی دارم و این کار را برعهده می‌گیرم. رفتم و کار شناسایی را انجام دادم و بعد از دو هفته بازگشتم و خبرشان کردم که منزل بختیار را پیدا کرده‌ام و حتی توانستم با ایشان مصاحبه کنم. طرح مدونی برای اجرای حکم اعدام بختیار تهیه کردم و دست به کار اجرایی کردن آن شدم که متأسفانه آقای خلخالی مرتکب اشتباه شد و در مصاحبه مدعی شد که برای اجرای حکم اعدام شاپور بختیار به پاریس، کماندو فرستاده‌ام. اینگونه شد که شاپور بختیار نه جواب تلفن می‌داد و نه وقت ملاقات و محافظین او نیز افزایش پیدا کردند. به این ترتیب وقت ملاقاتی که با او گذاشته بودم و قرار بود همانجا کار را تمام کنم منتفی شد. همزمان با من تماس گرفتند و گفتند که اینجا بشدت از بابت کودتا نگرانی وجود دارد و باید هر چه زودتر بختیار کشته شود. به این ترتیب حجت بر من تمام شد و برخورد واجب دیدم که هر کاری از دستم بر می‌آید انجام بدهم. يك اسلحه ۷ میلیمتر با صدا خفه کن تهیه کردم و رفتم سراغ بختیار. اما اینها شك کردند و در ساختمان را به رویم باز نکردند. من هم بلافاصله تصمیم گرفتم با گلوله قفل در را بشکنم و بروم داخل. اما چون در دفتر بختیار ضد گلوله بود، هیچ کاری نتوانستم بکنم. یکی از دو گلوله‌ای که به من خورد، متعلق به سلاح خودم بود که به در شلیک کردم و کمانه کرد و برگشت سمت خودم. بعد هم که با پلیس فرانسه درگیر شدم و يك گلوله دیگر هم خوردم و دستگیر شدم.

پرسش: ترور شاپور بختیار را داوطلبانه پذیرفتید یا اینکه دستور به شما ابلاغ شد؟

ع. ن.: ماجرا این طور بود. در يك جلسه‌اي كه محمد منتظري نيز حضور داشت اطلاعاتي از انجام يك كودتا مطرح شد، من اعلام كردم كه بايد رفتارهاي بختيار پيگيري و كودتا خنثي شود. محمد منتظري چون آن روزها تشكيلاتي تحت رهبري خود نداشت، گفت اين عمليات را بايد انجام داد. بعد از دستگيري من و فرار بني صدر از ايران، بعضي از بچه‌هاي سپاه با امام ملاقات مي‌كردند و درخواست داشتند كه بني صدر را ترور كنند اما امام نمي‌پذيرفت. نه به اين دليل كه روابط سياسي ايران با فرانسه به هم بريزد، كه اينگونه مسائل به هيچ وجه براي امام مطرح نبود. شاپور بختيار يك سياستمدار فاسد بود و بايد از بين مي‌رفت.

پرسش: آیا صحت دارد كه شهيد عماد مغنیه براي آزادي شما از زندان فرانسه، از فرانسويها گروهانگيري كردند؟

ع. ن.: خير، شهيد مغنیه چنين كاري نكرد. هشت فرانسوي در لبنان گروهان گرفته شده بودند و فرانسه براي آزادي اينها با ايران وارد مذاكره شد، چون ايران روي گروههاي اسلامي لبنان نفوذ داشت. شروط متفاوتي مطرح بود. يكي از موارد مطرح شده درتوافق، آزادي من از زندان فرانسه بود. به همين دليل فردي به نمايندگي از طرف دولت فرانسه وارد سلول من شد تا با هم مذاكره كنيم، من پنج شرط گذاشتم: اول؛ در دوران سلطنت محمدرضا پهلوي (شاه مخلوع) بين ايران و فرانسه توافق شده بود كه آن كشور، نيروگاه هسته‌اي ايران را راه اندازي كند. ايران نيز در ازاي آن تقبل كرد مبلغ يك ميليارد دلار به فرانسه براي اجراي طرحهاي داخلي اين كشور كمك كند. با بيروزي انقلاب اسلامي، فرانسه از ساخت نيروگاه هسته‌اي خودداري كرد و پول دريافتي را نيز پس نداد. يكي از شروط من پس دادن اين مبلغ به ايران بود كه چك اولش را در سازمان ملل دادند به آقاي ولايتي و بقيه‌اش را هم اقساطي برگرداندند. دوم، رجوي در فرانسه اردوگاهي برپا کرده و عليه جمهوري اسلامي فعاليت مي‌كرد و دولت فرانسه نيز به آنها كمك مي‌نمود، با آنها به توافق رسيدم كه رجوي و اطرافيانش از فرانسه اخراج شوند، اين كار هم انجام شد و آنها به بغداد رفتند.

سوم، دو عراقي توسط دولت فرانسه از اين كشور اخراج و به دولت عراق تحويل داده شده بودند، صدام قصد اعدام آن دو را داشت. شرط شد كه اينها به فرانسه برگردانده شوند. نماينده رئيس جمهور فرانسه شخصاً با يك هواپيماي اختصاصي به بغداد رفت و آنها را به اين كشور برگشت داد.

چهارم، درجنگ عراق عليه ايران، كشور فرانسه كمكهاي فراواني به عراق مي‌كرد و به آنها اسلحه مي‌فروخت. براي آنها شرط كردم، به ايران هم بايد اسلحه بفروشند يا اينكه كمك خود را به عراق قطع كنند، دولت فرانسه گفت كه نمي‌توانيم به شما اسلحه بفروشيم ولي كمك خود را به عراق قطع مي‌كنيم. پنجم، آزادي من و افرادي كه من را در ترور بختيار همراهي کرده بودند. دولت فرانسه شروط مرا پذيرفت و گروهانهاي فرانسوي حاضر در لبنان آزاد شدند، اما من در زندان فرانسه باقي ماندم، به اين دليل كه بين شيراك و ميتران اختلاف ايجاد شد. ابتدا ميتران با ايران مذاكره کرده بود و

قول داد که با آزادی گروگانهای فرانسوی، من هم از زندان آزاد شوم و بعد از او شیراک به قدرت رسید و این مذاکرات را ادامه داد.

در فرانسه قانونی است، مبنی بر اینکه تنها کسی که می‌تواند دستور آزادی زندانی را صادر کند شخص رئیس جمهور است. میتران به شیراک گفت طی یک نامه کتبی تمام عواقب مذاکره با ایران را بر عهده بگیرد ولی شیراک نمی‌پذیرفت. میتران نیز در پاسخ اعلام کرد: من به خاطر شیراک این قول را دادم و خود او باید پاسخگو باشد. اختلاف این دو باعث شد که من در زندان بمانم. زمانی که این اوضاع ادامه پیدا کرد، تصمیم به اعتصاب غذا گرفتم و به آنها اعلام کردم، یا قول خود را به جمهوری اسلامی ایران اجرا می‌کنید و یا اینکه من شهید می‌شوم. در فرانسه قانونی وجود دارد مبنی بر اینکه باید مراقب زندانی باشند، لذا با گذشت ۴۰ روز از اعتصاب غذا مرا به زور به تخت بستند و با آمپول ویتامین مرا تقویت کردند. بعد از ۱۲۰ روز فرانسویها متوجه شدند که من در ادامه اعتصاب غذایی خود مصمم هستم، به همین دلیل آنها درخواست مذاکره با ایران نمودند، بعدش آقای رفیق دوست که وزیر سپاه بود به نمایندگی از ایران وارد فرانسه شد و طی ملاقاتی به من اطمینان داد که با دولت فرانسه گفتگو خواهد کرد. بعد از چند روز مذاکره قرار شد که من از اعتصاب دست کشیده و در عوض دولت فرانسه بعد از ۴ ماه من را آزاد کند. در این دیدارها آقای رفیق دوست قرآنی به من هدیه داد که در ابتدای آن دستخط حضرت امام وجود داشت.

پرسش: در این چند سالی که از زندان آزاد شده اید و با افزایش سن و سال تغییری در روحیات شما ایجاد شده؟

ع. ن.: خیر، خودم فکر می‌کنم هیچ تغییری در مسیر فکری و سیاسی ایجاد نشده و هر آنچه که در گذشته انجام داده ام را صحیح می‌دانم. اما اگر پختگی حال حاضر را داشتم نقشه ترور بختیار را به طور حتم تغییر می‌دادم. در زمان وقوع ترور به علت کمبود وقت نتیجه عملیات ناموفق شد، اگر دو یا سه هفته صبر می‌کردیم و لوازم مناسب انتخاب می‌نمودیم نتیجه این عملیات بهتر از این حاصل می‌شد. برنامه ترور بر این اساس بود که من به همراه دو نفر دیگر از همراهانم به عنوان خبرنگار وارد اتاق بختیار شده و درحین مصاحبه با اسلحه صدا خفه کن او و همراهش را بدون اینکه صدایی بلند شود ترور کنیم به طوری که پلیس‌های نگهبان جلوی منزل او متوجه نشوند. اما متأسفانه با اشتباه آقای خلخالی و صحبتی که انجام دادند، دیگر بختیار نه وقت مصاحبه می‌داد و حتی تلفن‌های ما را پاسخ نمی‌داد. محافظ‌های بختیار نیز افزایش پیدا کرد. ما مجبور شدیم که ابتدا با کشتن افراد پلیس در جلوی در منزل بختیار به زور وارد خانه او شویم و به زور تا پشت در اتاق بختیار نیز نفوذ کردیم ولی هرچه تلاش کردم نتوانستم وارد اتاقی که بختیار در آن حضور داشت بشوم، تا چهار ماه در زندان داشتم دیوانه می‌شدم که چطور نتوانسته ام یک در را باز کنم تا اینکه در دادگاه قاضی عسکاهی مربوط به در اتاق را نشان داد که از لایه‌های آهن ضد آتش تشکیل شده است لذا متوجه شدم که تلاش برای بازکردن آن بیهوده بوده است...».



انیس نقاش، طرح ناموفق ترور. اقدام به ترور بختیار
از افتخارات من است



فریدون بویر احمدی، طرح موفق ترور

۳- طرح قتل بختیار با سم

"... تا سال ۱۹۸۸ من بطور مرتب با شاپو بختیار و سازمان او ارتباط نزدیک داشتم بی آنکه سمتی در سازمان داشته باشم. از این سال به اتفاق فریدون بویر احمدی و مهرداد ششبلوکی تصمیم گرفتیم از سه ایل، یک سازمان جوانان نهضت بوجود آوریم و من بعنوان مسئول این سازمان به نهضت معرفی شدم و به شورای عالی نهضت مقاومت راه یافتیم. در سال ۱۹۸۸ مسئول سابق نهضت در کویت، منوچهر عکاشه که با موافقت آقای بختیار، به علت بیماری به ایران برگشته بود، نامه ای به من نوشت و در آن یاد آورد که سعید فرازنده، داود عبدالمهی، جهانشاه طاهری، فریدون بویر احمدی و من می توانیم بدون هیچ نگرانی به ایران برگردیم. در آن زمان من این گمان را داشتم که او برای جمهوری اسلامی کار می کند. در ضمن می دانستم که عکاشه یکبار هم از ایران به سوئیس رفته و در آنجا با آقای بختیار ملاقات کرده است. آقای بختیار به من گفت که در این ملاقات عکاشه به او گفته که جمهوری اسلامی او (عکاشه) را مامور ترور ایشان کرده است. در اولین سه ماه ۱۹۸۹ بود که عکاشه از فرانکفورت به من تلفن زد و از من خواست به دیدن او بروم. نظر دکتر بختیار را خواستم. جوابی نداد. تصمیم گرفتم بی آنکه چیزی به فریدون بویر احمدی بگویم به فرانکفورت بروم. در آنجا عکاشه را همراه شخصی که فروشنده خاویار بود، دیدم. عکاشه به من پیشنهاد کرد دکتر بختیار را بکشم و علاقمندی خود را نسبت به جمهوری اسلامی نشان بدهم. او حتی به من گفت که سروش کتیبه با ماست و بویر احمدی هم یک مامور رژیم است. من هیچ جوابی به این پیشنهاد ندادم... (۹)".

فریبرز کریمی، اکنون ساکن ایالات متحده آمریکا است، اوطی نامه ای به دادگاه دکتر بختیار شهادت می دهد که او از سوی علی فلاحیان مأموریت داشته است بختیار را از راه مسموم کردن به قتل برساند. ایشان این ماجرا را برای خود من (پرویز دستمالچی)، در یک مصاحبه تلفنی در آمریکا (۲۰۰۷)، تعریف کرد و یکبار دیگر مورد تأیید قرار داد. ایشان از جمله چنین می گوید:

"... منوچهر عکاشه (که در آن زمان عضو نهضت بود) در اواخر سال ۱۹۸۹ از آلمان با من تماس گرفت و خواست یکدیگر را در شهر فرانکفورت ببینیم. من این امر را با دکتر بختیار در میان گزاردم و او (بختیار) به من اجازه ملاقات داد. در نهضت نسبت به عکاشه شکی قوی وجود داشت که او مامور ج.ا. است. من (کریمی) به ملاقات عکاشه در فرانکفورت رفتم. دو نفر دیگر از "دوستان" عکاشه نیز حضور داشتند. عکاشه از من خواست به ایران برگردم و علیه دکتر بختیار تبلیغ کنم... در دیدار دوم ما در اتاق یک هتل، عکاشه من را به قرآن سوگند داد که درباره آنچه به من خواهد گفت با کسی سخنی نگویم و سپس ادامه داد که بختیار را کمی زودتر یا دیرتر ترور خواهند کرد و اگر من حاضر به انجام این کار را باشم، علاوه بر اینکه خانه ای در تهران به من خواهند داد، ۶۰۰ هزار دلار نیز خواهم گرفت. روز بعد علی فلاحیان، وزیر اطلاعات و امنیت ج.ا.ا، تلفنی از تهران با من تماس گرفت و از من خواست بختیار را با ریختن سم در غذایش بکشم. سم را عکاشه به من داد...

من به پاریس رفتم و داستان را به دکتر بختیار گفتم. بختیار از من خواست برای مدتی به خانه او بروم و در آنجا بمانم. در فکر امنیت جان من بود... پس از یکماه و نیم به جای دیگری رفتم... مدتی گذشت که فرد ناشناسی تلفنی با من تماس گرفت و از من خواست سرساعت یازده در تلفن عمومی نزدیک خانه ام منتظر یک تلفن مهم باشم. فردی به نام حسین از ایران می خواهد با من حرف بزند. به آنجا رفتم. سرساعت یازده تلفن زنگ زد، برداشتم و صدای علی فلاحیان را فوراً شناختم. او از من خواست تعلل نکنم و کار را هر چه زودتر تمام کنم... من فوراً با دکتر تماس گرفتم و همه چیز را برایش تعریف کردم. قرار شد من مقالاتی در نقد نهضت ملی مقاومت و دکتر بنویسم و آنها را در نشریات برون مرز به چاپ برسانم و آنها بعد (مثلاً) من را از نهضت بیرون کنند. اینکار انجام گرفت، من "اخراج" شدم. و کریمی در ۱۵ مه ۱۹۹۱ به ایالات متحده آمریکا مهاجرت می کند و اکنون در آنجا زندگی می کند... (۱۰).

خانم پری سکندری در باره این ماجرا در کتابش (از جمله) چنین می نویسد:
"... منوچهر عکاشه... با فریبرز کریمی دوست شد. عکاشه بعد از مدتی... به ایران بازگشت اما بعد از چند ماه در اواخر سال ۱۹۸۹ از آلمان به کریمی تلفن کرد و خواست که در فرانکفورت با یکدیگر دیداری داشته باشند... دکتر بختیار... علناً به کریمی گفت اکنون عکاشه با جمهوری اسلامی همکاری می کند.

دکتر بختیار هم چنین به کریمی توصیه کرد به آلمان برو و ببین موضوع از چه قرار است اما هر پیشنهادی به تو دادند، نه، نه بگو و نه آری... در فرانکفورت دو نفر دیگر هم همراه عکاشه بودند ولی عکاشه به کریمی اطمینان داد که آنها مامور جمهوری اسلامی نیستند بلکه تاجر خاوریارند.

پیشنهاد اول عکاشه به کریمی این بود که به ایران باز گردد و در مطبوعات تهران علیه بختیار صحبت کند و رژیم جمهوری اسلامی هم به پاس این کار، گذشته او را می بخشد و اجازه کار و فعالیت در ایران به او می دهد... کریمی قولی نداد ولی به او نیز نه نگفت و قرار شد این پیشنهاد را بررسی کند... کریمی می گوید در اتاق هتلی که در فرانکفورت با عکاشه ملاقات داشتیم، متوجه شدم که او تلفنی به شخصی می گفت بگذارید من روش خودم را در این مورد اجرا کنم. ساعاتی بعد عکاشه قرآنی آورد که مرا قسم بدهد به کسی حرف نزنم و سپس گفت آنها بختیار را بالاخره خواهند کشت و اگر تو این کار را بکنی ۶۰۰ هزار دلار و یک خانه در تهران و امتیازات دیگری نصیب خواهد شد. ولی من به او گفتم نمی توانم او را از بین برم او مثل پدر من است. روز بعد، علی فلاحیان که در آن زمان معاون وزارت امنیت رژیم بود تلفنی از تهران به کریمی می گوید سلام آقای کریمی، متأسفم که میان ما و شما مشکلاتی بروز کرده بود، اما اینک وضع فرق کرده و امیدوارم بعد از این که قبول کردید این کار را انجام دهید در تهران شمار را ببینیم و ضمناً عذر ما را بپذیرید که از شما می خواهیم پدرتان را به قتل برسانید.

کریمی برای اولین بار به خود لرزید و موقعی که داری کشته را به منظور از بین بردن بختیار به او دادند برای دومین بار لرزه بر اندامش افتاد... (۱۱)."

۴- ترور شاپور بختیار و سروش کتیبه

در ششم اوت ۱۹۹۱، شاپور بختیار و منشی اش سروش کتیبه در خانه بختیار، با وجود محافظان، به قتل می‌رسند.

فریدون بویر احمدی (۱۲)، از همکاران نهضت و مورد اعتماد بختیار، به او می‌گوید چند تن از افسران بلند پایه سپاه می‌خواهند کودتا کنند و برای آنها درخواست ملاقات می‌کنند، بختیار موافقت می‌کند.

بویر احمدی در ۶ آگوست ۱۹۹۱، ساعت ۵ بعد از ظهر، به همراه دو تن از افراد وابسته به ج.ا.ا. به نامهای محمد آزادی (نام مستعار ناصر نوریان و کیا) و علی وکیلی راد (نام مستعار امیرکمال حسینی، نام حقیقی کوثری)، هر دو از اعضای واواک، به خانه بختیار می‌روند و پس از کشتن او و منشی او سروش کتیبه حدود ساعت شش، بدون اینکه مورد سوء ظن محافظان بختیار قرار گیرند، محل را ترک می‌کنند.

در ۷ آگوست محمد آزادی و وکیلی راد با دو گذرنامه جعلی ترکیه، با اسامی جعلی موسی کوثر و علی حیدرکیا به سوئیس می‌روند، اما در مرز فرانسه و سوئیس مأموران مرزی سوئیس متوجه می‌شوند که پاسپورت آنها تقلبی است و آنها را برمی‌گردانند. آنها دوباره در ۱۲ اوت، اینبار با اتوبوس به سوئیس، شهر ژنو می‌روند و در آنجا از هم جدا می‌شوند. محمد آزادی به احتمال بسیار قوی در ۱۵ آگوست موفق به فرار از سوئیس می‌شود. بنا براسناد و مدارک دادستانی فرانسه و دادگاه بختیار او افسر عالی رتبه واحد اطلاعات سپاه پاسداران و عضو عالی رتبه واحد "ویژه قدس" است.

وکیلی راد در ۲۱ اوت در ژنو دستگیر و تحویل فرانسه می‌شود. فریدون بویر احمدی چند روزی در پاریس مخفی می‌ماند و سپس ناپدید می‌شود.

«... غم انگیزترین روز دادگاه، روزی است که پزشک قانونی چگونگی قتل را شرح می‌دهد. او می‌گوید: " غیر ممکن است که یک نمفر به تنهایی توانسته باشد آقای بختیار را بکشد و ادعای وکیلی راد که آزادی به تنهایی دکتر بختیار را کشت مردود است. برای قتل حداقل دو نفر لازم بوده، یکی ذهن او را مشغول کرده و دیگری ضربه ای شدید به گردنش زده است. ضربه چنان شدید بوده که تارهای صوتی دکتر بختیار از بین رفته و بیهوش شده است. بعد از بیهوشی دکتر بختیار، او را از روی کاناپه به زمین انداخته اند و یکی از آنها (احتمالا آزادی که قوی تر بوده) خفه اش کرده است. پس از آن با چاقوی دندانه دار نان بری گلو و مچ دست او را بریده اند. با آن عمقی که زخمها دارد، در حالی که کارد هم تیز نبوده، قاتلان نیروی زیادی برای ایجاد چنان زخمهایی صرف کرده اند. زخمهای بختیار بعضی ها سه سانتی متر طول و چهار سانتی متر عمق دارد. بعضی ها دو و نیم سانتی متر طول و پنج و نیم سانتی متر عمق دارد. زخم شمار پنج بیشتر از هفت و نیم سانتی متر عمق دارد. یک طرف گلو به کلی شکافته شده است. صورت دکتر بختیار کبود بود. به سینه اش ضربات متعدد وارد کرده بودند و به نظر می‌رسد کی یکی از قاتلان روی سینه او نشسته و قفسه سینه را شکسته است...»

در مورد سروش کتبیبه مرگ به وسیله خفگی انجام گرفته است. یک نفر با دست از پشت دهان او را گرفته و خفه ش کرده است. سپس سیزده ضربه چاقو بر او وارد کرده ند. ضربات چاقو به سینه و کتف او فرود آمده و با آخرین ضربه، تیغه چاقو در ران چپ او شکسته است. دهان و چشمان سروش به طرز عجیبی باز مانده است... (۱۳)».

محمد آزادی و فریدون بویراحمدی فرار کرده اند و تنها کسی که گرفتار قانون شده، علی وکیلی راد است. روشن است که او در بازجوییها و نیز دادگاه "گناه" را بر گردن دو دیگر بیاندازد. او پس از دستگیری، در بازجویی مورخ ۲۷ اوت ۱۹۹۱، صحنه قتل را چنین تشریح می کند:

"... سه ماه پیش اکبری در ایران با من تماس گرفت. محمد حسین خان طاهری نیز با او بود. از من خواستند تا به اتفاق محمد آزادی برای ملاقات با آقای بختیار به پاریس بروم. بیژن اکبری مرا استخدام کرد. قرار نبود آقای بختیار را بکشیم. یک روز قبل از آن اتفاق، فریدون در هتل جریان را به من گفت که باید بختیار را ترور کنیم. من از هتل بیرون رفتم و از تلفن عمومی به بیژن اکبری در ترکیه تلفن زدم و جریان را گفتم. بیژن گفت راه دیگری نداری و یادت باشد که زن و بچه ات در ایران هستند. هرچه به تو گفتند انجام بده و با بختیار از طرح انفجار پالایشگاه صحبت کن. در پاریس فریدون به من یک کروات سیاه داد که وقت ملاقات با آقای بختیار ببندم. فردا که به خانه بختیار رفتیم پلیس از ما بازرسی به عمل آورد. سروش کتبیبه از ما استقبال کرد. آقای بختیار در سالن بود. کتبیبه به صدای بلند گفت دوستانی که فرار بود آن طرح را به شما نشان بدهند، آمده اند. من حالم خوب نبود. تمام تنم خیس عرق بود. فریدون که متوجه شده بود گفت چیزیش نیست، گرمش شده است. کتبیبه و بویر احمدی به طرف آشپزخانه رفتند. ما در سالن با آقای بختیار ماندیم. من طرح را به او نشان دادم و همینطور نامه ای را که محمد حسین خان طاهری به او نوشته بود و قبل از مرگ برای او گذاشته بود. در آن لحظه چیزی به آقای بختیار گفتم که واقعیت نداشت و آن اینکه اهل کازرون هستم. فریدون بویر احمدی از من خواسته بود خود را اهل کازرون معرفی کنم. آقای بختیار ناسیونالیست بود و علاقه شدیدی به مردم آن ناحیه داشت. من همانطور که فریدون گفته بود، نقشه را روی میز کوچک پهن کردم. در این وقت بود که محمد آزادی به آقای بختیار حمله کرد و به من گفت پنجره را ببند. من وحشت کرده بودم. کتبیبه و فریدون در آشپزخانه بودند. می بایست به آشپزخانه بروم و کتبیبه را صدا کنم. حالم خیلی بد بود به طوری که کتبیبه از من پرسید چه ات شده؟ گفتم چشمم درد می کند. کتبیبه به طرف سالن دوید بعد فریدون به آشپزخانه برگشت و گفت دنبال چاقو می گردم. یک چاقوی دیگر به من بده. چاقو و دستس عرق خون بودند. از من خواست به دنبال او بروم. اما من مات شده بودم... وقتی به سالن برگشتم کتبیبه روی زمین ناله می کرد و بختیار روی کاناپه افتاده بود... وقتی از آنجا خارج شدیم بویر احمدی ما را به یک پارک بزرگ برد. در آنجا لباس عوض کردیم. یادم نمی آید آیا گذرنامه های ایرانی ما را گرفت یانه، ولی ما را جلوی مترو گذاشت و گفت خودش به شهر نانسی

خواهد رفت و دیگر او را ندیدیم... (۱۴)".
دادستانی فرانسه، پس از کشف جرم، برای افراد زیر حکم پیگرد و دستگیری صادر می کند:

- فریدون بویراحمدی، مامور وزارت اطلاعات و امنیت ج.ا.ا، جرم شرکت در قتل
- محمد آزادی، افسر عالیرتبه واحد اطلاعات سپاه، جرم شرکت در قتل
- علی وکیلی راد، مامور وزارت اطلاعات و امنیت ج.ا.ا، جرم شرکت در قتل
- مسعود ادیب سوی، جرم تهیه گذرنامه و امور تدارکات ترور
- حسین شیخ عطار که ده سال مدیر بخش ماهوارها در وزارت پست و تلگراف و تلفن بوده است، جرم تدارکات قتل
- مسعود هندی، جرم تهیه ویزا برای قاتلان و شرکت در تدارک ترور. او ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۴ مدیر دفتر تلویزیون جمج.ا.ا در پاریس بود. او در تظاهرات دفاع از انیس نقاش و آزادیش از زندان بسیار فعال بوده است.
- زین العابدین سرحدی، شرکت در تدارکات
- ناصر قاسمی نژاد، شرکت در تدارکات
- غلام حسین شوریده شیرازی، شرکت در تدارکات.

۵- رای دادگاه

دادگاه رسیدگی به قتل دکتر بختیار چند هفته بیشتر طول نکشید. هرچندکه دادگاه از ج.ا.ا، مقامات و نهادهای آن نام نبرد، اما غیرمستقیم ترور دکتر بختیار را یک طرح از پیش آماده شده و سازمان یافته از سوی یک حکومت اعلام کرد. هیأت قضات، علاوه بر محکوم کردن علی وکیلی راد و مسعود سید هندی، اعلام داشت:

- قتل دکتر شاپور بختیار و سروش کتیبه با نیت قبلی انجام گرفته و از پیش برنامه ریزی و سازماندهی شده است.
- بعلاوه، گروهی در بین ماههای مه ۱۹۹۱ تا اگوست ۱۹۹۱ در تهران، خاک جمهوری اسلامی، ژنو (سوئیس)، اسلامبول، پاریس و سورن (فرانسه) برای ارتکاب این قتل تشکیلاتی جنایتکارانه بوجود آورده اند که (از جمله) وکیلی راد و مسعود سید هندی نیز عضو آن گروه بوده اند.
- دادگاه به این پرسش: " آیا این جنایت در تهران، درج.ا.ا، تدارک دیده شده است"، با اکثریت آراء پاسخ مثبت داد.

کیفرخواست دادستانی در پرونده قضایی رسیدگی به قتل بختیار، برخلاف رأی دادگاه، بسیار روشن و شفاف است، زیرا در آنجا هم از وزارت اطلاعات و امنیت ج.ا.ا. و هم از وزارت پست و تلگراف و تلفن ایران نام می برد و آنها را رسماً متهم می کند که

برنامه ریزان سازمان دهندگان قتل بختیار و سروش کتیبه بوده اند. رأی دادگاه نیز بسیار گویاست: زیرا، یکم، دخالت مأموران عالی رتبه جمهوری اسلامی در وزارت اطلاعات و امنیت و نیز وزارت پست و تلگراف و تلفن اثبات می شود. دوم، اثبات می شود که این قتل در ج.ا.ا. طراحی و برنامه ریزی شده است و یک گروه برای انجام آن در ایران، ترکیه، سوئیس و فرانسه تدارک و سازماندهی کرده اند.

بخشهایی از حکم دادگاه شاپور بختیار و سروش کتیبه:

«... در تاریخ هشتم اوت ۱۹۹۱ (۱۷ مرداد ۱۳۷۰)، حوالی ساعت ۱۱:۵۰ دقیقه صبح، اجساد آقای شاپور بختیار و منشی وی آقای سروش کتیبه در ویلای واقع در شماره ۳۷ کوچه کلوزره در سورن، که نامبردگان در آن اقامت داشتند، کشف گردید. مرگ اشخاص مقتول که ۴۸ ساعت پیش از کشف اجساد ایشان به وقوع پیوسته بود در اثر ضربات بی شمار کارد که خونریزیهای زیادی را سبب گشته بود صورت گرفته بود.

آقای بختیار که از سال ۱۹۷۹ (۱۳۵۸) در فرانسه در حال تبعید بسر می برد و در تاریخ ۱۸ ژوئیه ۱۹۸۰ (۲۷ تیر ۱۳۵۹) نیز نیز مورد سوء قصد قرار گرفته بود زیر حمایت پلیس فرانسه قرار داشت و مأموران فرانسوی بالاخص به امر کنترل ورود و خروج اشخاصی که به دیدار وی می رفتند می پرداختند. در این شرایط بود که بلافاصله بعد از کشف دو فقره قتل، سه تن اشخاصی که آخرین دیدارکنندگان اشخاص مقتول بودند مورد سوء ظن قرار گرفتند: فریدون بویراحمدی، محمّد آزادی و علی و کیلی راد که در ۶ اوت ۱۹۹۲ (۱۵ مرداد ۱۳۷۰) در ساعت ۵ بعد از ظهر در ویلا حضور یافته و یک ساعت بعد از آنجا خارج گشته بودند. از این سه نفر دیگر اثری دیده نشده بود. تا اینکه فقط و کیلی راد در تاریخ ۲۱ اوت ۱۹۹۱ (۳۰ خرداد ۱۳۷۰) در ژنو بازداشت گردید.

در طی بازجویی معلوم گشت که سه نفر مزبور بعد از ارتکاب جرم با اتومبیل بی. ام. و. بویراحمدی از محل دور شده و لباسهای خود را که برخی از آنها با لکه های خون آغشته بود از تن در آورده و در "بوادوبولونی" توی آشغالدانی انداخته بودند. در حالیکه بویراحمدی در پاریس مانده بود، و کیلی راد و آزادی همان روز در صدد ترک خاک فرانسه بر آمده و به کشور سوئیس رفته بودند.

هر سه تن از یاری همدستانی که نحوه عملکردشان از ماه ژوئن ۱۹۹۱ (در دهه دوم خرداد - دهه اول تیر ۱۳۷۰) طرح ریزی گشته بود بهره گرفته بودند. طرح مزبور به ترتیبی است که در سطور پائین بدان اشاره می شود.

۱- طرز وقوع رویدادها

برنامه ورود و کیلی راد و آزادی به خاک فرانسه از چندین ماه پیش تنظیم گشته بود:

آزادی که قبلاً گذرنامه ای به همین نام در دست داشته، در تاریخ ۲۹ مه ۱۹۹۱ (۸ خرداد ۱۳۷۰)، گذرنامه دیگری به اسم ناصر نوریان می گیرد. در حالیکه وکیلی نیز همان روز گذرنامه ای به نام کمال حسینی دریافت می کند.

در تاریخ ۱۳ ژوئن ۱۹۹۱ (۲۳ خرداد ۱۳۷۰) فریدون بویراحمدی برای این دو نفر دو گواهی نامه محل اقامت در منزل دوست دختر خود ماریز میشل در شهر رَنس می گیرد.

در روزهای ۲۳ و ۲۴ ژوئن (۲ و ۵ تیرماه ۱۳۷۰) وکیلی راد و آزادی از سفارت فرانسه در تهران تقاضای صدور ویزا به اسامی ناصر نوریان و امیر کمال حسینی می کنند. ایشان در تقاضاهای تسلیمی به سفارت فرانسه، مسافرت خود را یک سفر تجارتي به حساب شرکتی به نام سیفاکس وانمود کرده و توضیح داده بودند که هدف از این سفر داد و ستد وسایل الکترونیکی برای ایران بوده است. مسعود هندی، کارمند تجارتي این شرکت، در اخذ ویزا که در تاریخ ۲ ژوئیه ۱۹۹۱ (۱۱ تیر ماه ۱۳۷۰) صادر گشته نقش قاطعی داشته است.

وی اظهار داشته که بنا به درخواست دوست دیرین خود آقای شیخ عطار، مدیر طرح ماهواره وزارت پست و تلگراف و تلفن ایران، دست به کار گشته است.

بنا بر اظهاراتی که جمع آوری شده است، بویراحمدی نیز از ماه ژوئن ۱۹۹۱ (دو دهه آخر خرداد- دهه اول تیر ۱۳۷۰) در انتظار ورود دو دوست خود به فرانسه بوده است. وی ضمناً مسافرت‌هایی نیز به اطریش، آلمان و در ۵ ژوئیه ۱۹۹۱ (۱۴ تیر ۱۳۷۰) به ترکیه به منظور ملاقات دوستان خود و یا برای کسب اطلاعاتی درباره ورود آنها انجام داده است.

سرانجام، تاریخ ورود آن دو نفر به تعویق می افتد: زیرا به احتمال زیاد همدستانی که قرار بود، بعد از انجام عمل، در ژنو دست به کار شوند نتوانسته بودند ویزای خود را در آخر ژوئیه (دهه اول مرداد) یا اوایل ماه اوت (دهه دوم مرداد) بدست آورند. در تاریخ ۱۷ ژوئیه ۱۹۹۱ (۲۶ تیر ماه ۱۳۷۰) دو درخواست جدید به منظور اخذ ویزا به سفارت فرانسه تسلیم می کنند. اینبار، به دنبال درخواستهای مزبور، دو ویزا در تاریخ ۲۶ ژوئیه (۴ تیرماه) به اسامی وکیلی راد و آزادی صادر می گردد. در پرونده مربوطه علت مسافرت دیدار دوستانه از بویراحمدی مقیم شهر رَنس قید گشته است.

در ۲۵ ژوئیه ۱۹۹۱ (۳ تیر ماه ۱۳۷۰) وکیلی با نام مجعول ناصری از تهران، بوسیله تلفن، مبادرت به اجازه استودیویی از تاریخ ۳ اوت ۱۹۹۱ (۱ مرداد ۱۳۷۰) واقع در شماره ۳۶ "آونو دیتالی" در پاریس سیزدهم می نماید.

در ۲۷ ژوئیه (۵ تیرماه ۱۳۷۰) بویراحمدی در یک نشست سیاسی در منزل شاپور بختیار شرکت کرده بود.

در روز ۳۰ ژوئیه (۸ مرداد ۱۳۷۰) وکیلی و آزادی وارد فرودگاه اورلی گشته و مورد استقبال بویراحمدی قرار می گیرند. وی ایشان را به هتل پرناتانیا واقع در شماره ۱۴۲ "بولوار گره نل" راهنمایی کرده و برای ایشان اتاقی در هتل یاد شده می گیرد. نامبردگان تا صبح روز شش اوت (۱۵ مرداد) در آن هتل اقامت داشته اند.

روز دوم ماه اوت ۱۹۹۱ (۱۱ مرداد ۱۳۷۰) کلیدهای استودیوی واقع در شماره 36 "اونو دیتالی" در اختیار وکیلی- که نام ناصری بر خود نهاد بود- قرار می‌گیرد. جا دارد در اینجا به این نکته هم اشاره گردد که خود وی در استودیوی مزبور سکونت نکرده و این مسکن در واقع بعد از انجام عمل به عنوان مخفی گاهی برای بویراحمدی بکار رفته است.

در روز شش اوت ۱۹۹۱ (۱۵ مرداد ۱۳۷۰) بویراحمدی که ریش خود را تراشیده بود در هتل "پرنتانیا" به سراغ آن دو می‌آید.

صبح همان روز همین شخص، در مورد امکان کرایه یک "اتومبیل بزرگ سریع السیر" از شرکتی که به این کار می‌پردازد کسب اطلاع می‌نماید ولی چون مسئول شرکت فتوکپی گواهینامه رانندگی اش را می‌خواهد مشارالیه از این کار صرفنظر می‌نماید.

بنابراین ساعت ۵ بعد از ظهر همان روز این سه نفر به ویلای آقای شاپور بختیار رفته و حوالی ساعت شش بعد از ظهر از آنجا خارج می‌گردند.

بویراحمدی، بلافاصله بعد از ارتکاب جرم، در پاریس مخفی می‌گردد، در حالیکه دو همدست وی به سوی کشور سوئیس فرار می‌کنند.

بویراحمدی، ابتدا در استودیو واقع در شماره ۳۶ "اونو دیتالی" و سپس، بعد از ۱۶ اوت (۲۴ مرداد)، در آپارتمان واقع در شماره ۳/۱ کوچه سن شارل اقامت کرده و بعد ناپدید می‌گردد.

در همان اوان دو شخص متواری، اوقات خود را به نحوی که در سطور زیر می‌آید سیری کرده اند:

دو نفر مزبور، با دو گذرنامه تُرک به اسامی موسی کوثر و علی حیدرکیا که در ایران پیش از حرکت شان شخصی به نام بیژن در اختیارشان گذاشته بوده سوار قطاری می‌گردند که قرار بود به سوی شهر لیون- پراش حرکت کند. سپس با تاکسی رهسپار آنسی گشته و در تاریخ هفت ماه اوت (۱۶ مرداد) ساعت ۲ بعد از نصف شب به این شهر وارد می‌گردند.

آن دو، صبح روز ۷ سعی می‌کنند خود را به ژنو برسانند ولی در مرز، بعد از ارائه گذرنامه های تُرک که مُهر ویزای جعلی هم روی آن خورده بود، از ورود آنان جلوگیری می‌شود.

اشخاص مذکور، بعد از مراجعت به فرانسه، در هتل های مختلف بسر برده و به ویژه تا تاریخ ۱۱ اوت ۱۹۹۱ (۲۰ مرداد ۱۳۷۰) در والانس در "هتل دو فرانس" و سپس در "هتل دولست" اقامت کرده اند. بنا بر اقرار وکیلی راد، آنان در روز ۱۲ اوت ۱۹۹۱ (۲۱ مرداد ۱۳۷۰)، احتمالاً با استفاده از اتوبوس، موفق به عبور از مرز گشته و خود را به شهر ژنو می‌رسانند.

در تمام طول این مدت، به موازات اقداماتی که در ایران و فرانسه به منظور تهیه مقدمات و ارتکاب جنایت و نیز فرار دادن عوامل آن صورت می‌گرفت معلوم گشته است که چندین نفر ایرانی نیز در اسلامبول دست اندر کار کمک فعالانه ای در این

زمینه بوده اند. هویت یکی از این افراد به نام مسعود ادیبسوی که تابعیت کشور ترکیه را هم پذیرفته است مشخص گشته است.

در طی بازجویی معلوم گشته که دو گذرنامه تُرک با ویزاهای جعلی را دو نفر قاچاقچی مواد مخدر به نام های قهرمان و آیدین در اختیار ادیبسوی قرار داده اند. دو ایرانی (به نام های نورانی و مهدی) از ماه آوریل ۱۹۹۱ (فروردین- اردیبهشت ۱۳۷۰)، با ادیبسوی تمام گرفته بودند تا وی آپارتمانی در اختیار دو نفر به نامهای بیژن اسفندیاری و منوچهر شیبانی فر قرار دهد. اشخاص مزبور تا تاریخ ۲۰ اوت ۱۹۹۱ (۲۹ مرداد ۱۳۷۰) در آن آپارتمان بسر برده اند.

دو گذرنامه جعلی به نام کیا و کوثر را که مورد استفاده وکیلی راد و آزادی قرار گرفته، ادیبسوی در اختیار شیبانی فر گذاشته بوده است.

وانگهی، اشخاصی که در جنایت انجام یافته در فرانسه دست داشته اند به کرات پیش از ارتکاب جنایت، بهنگام عمل جنایت و بعد از آن با آپارتمان ادیبسوی و منزل اسفندیاری و شیبانی فر تماس تلفنی داشته اند. تماسهای تلفنی مزبور از این قرار بوده است:

پیش از ارتکاب عمل، به ویژه در تاریخ اول اوت ۱۹۹۱ (۱۰ مرداد ۱۳۷۰) از منزل بویراحمدی در "ایسی له مولینو" و نیز از کابین تلفن مجاور هتل "پرناتانیا" به اسفندیاری تلفن می شود.

روز ارتکاب عمل، روز شش اوت ۱۹۹۱ (۱۵ مرداد ۱۳۷۰) دو بار، حوالی ساعت ۴:۴۵ دقیقه بعد از ظهر از کابین تلفن مجاور منزل شخص مقتول.

پس از ارتکاب، روز ۶ اوت ۱۹۹۱ (۱۵ مرداد ۱۳۷۰) آزادی یا وکیلی از ایستگاه راه آهن "لیون- پراش".

روزهای بعد، در تمام مدتی که دو نفر مزبور متواری بوده اند تماسهای تلفنی از شهرهای آنسی، تماس صورت گرفته و بعد از رانده شدنشان از مرز، حدود ده بار از شهرستان و الانس تلفن کرده اند.

و نیز از هتل های شهر ژنو که آزادی به دستگیری همدستان دیگر به ترتیب در آنها پناه بسته بودند با این دو تلفن در ترکیه تماس حاصل شده است.

بعلاوه معلوم گشته است که دو آپارتمان واقع در شهر اسلامبول محل ملاقات سه فرد متواری و اشخاصی که از ایران عازم آن شهر گشته بودند قرار گرفته است.

از اینرو، از بین شماره های تلفن مربوط به ایران که از دو آپارتمان مذکور به آنها تماس حاصل گشته است جا دارد به تماس های تلفنی زیر اشاره شود:

- با شماره ای که وکیلی راد بعد از دستگیری اش در اختیار داشت و با شماره تلفن نزدیکان وی تطبیق می نماید در بین روزهای ۲۸ ژوئن (7 تیر) و ۲ ژوئیه (۱۱ تیر ۱۳۷۰) ۷ بار تماس حاصل شده است.

- هم از ترکیه و هم از مساکن و مخفی گاه های اشخاص متواری و همدستانشان با چندین شماره تلفن در ایران تماس حاصل گشته است.

از مطالب یاد شده در بالا نتیجه گیری می شود که ساکنان این دو آپارتمان، که از میان آنان تنها هویت ادیبسوی بطور صریح مشخص گشته است، در تهیه مقدمات و انجام عملیات جنایت و قرار عاملان آن سهم فعالی داشته اند.

وکیلی و آزادی پس از رسیدن به شهر ژنو از هم جدا گشته اند. وکیلی دوشب یعنی تا ۱۴ اوت (23۲۳ مرداد) را در اتاقی که در هتل ویندسور گرفته بود گذرانده است. وی در روز ۲۱ اوت (۲۰ مرداد) دستگیر گشته و ضمن اعترافات خود اظهار داشته است که گذرنامه تُرک خود را که جعلی بوده در تاریخ 13۱۳ اوت (۲۲ مرداد) به یک ایرانی به نام بیژن اکبری سپرده و این شخص در عوض به وی وعده داده که فردای آنروز گذرنامه دیگری در اختیار او بگذارد. ولی چون این قرار به انجام نرسیده وکیلی تا روز دستگیری اش سرگردان بوده است.

آزادی که از کمک افرادی به نام ناصر قاسمی نژاد زین العابدین سرحدی- در شرایطی که در سطور پائین به آن اشاره می شود- برخوردار گشته، وضع دیگری داشته است. آزادی در روز ۱۳ اوت ۱۹۹۱ (۲۲ مرداد ۱۳۷۰)، در هتل "اتوال" که قاسمی نژاد از تاریخ ۹ اوت (۱۸ مرداد) در آن اقامت داشت اتاقی اجاره کرده است.

جا دارد در اینجا به این نکته اشاره گردد که شخص اخیرالذکر ویزای خود را با استفاده از روش هائی که هندی در ماه ژوئن ۱۹۹۱ (خرداد- تیر ۱۳۷۰) با توسل به آن از حُسن نیت اولیای شرکت سیفاکس سوء استفاده کرده بود به دست آورده است.

در واقع شخصی به نام حسن شوریده از آقای "سیگریست" سرپرست شرکت کوماترا در شهر ژنو، خواهش کرده بود با ارسال دو تلکس دعوت به اسم دو نفر که نام یکی از آن ها قاسمی نژاد است از سوی شرکت به سفارت سوئیس در تهران، خدمتی در حق وی انجام دهد. تلکس ها در تاریخ ۲۷ ژوئن 1۹۹۱ (۶ تیر ۱۳۷۰) به ایران مخابره گشته و قاسمی نژاد ویزای با اعتبار ۱۵ روزه خود را در تاریخ ۷ اوت ۱۹۹۱ (۱۶ مرداد ۱۳۷۰) دریافت داشته است.

وی از ۹ اوت (۱۸ تا ۲۲ مرداد) بطور انفرادی در هتل اتوال اقامت نموده و پس از آنکه آزادی در روز ۱۳ اوت (۲۲ مرداد) در آنجا به وی ملحق گشته، دو نفری اتاقی در هتل ژان ژاک روسو اجاره نموده اند.

در طی همین مدّت، در روزهای ۹ و ۱۳ اوت (۱۸ و ۲۲ مرداد) دو تماس تلفنی از آپارتمان ادیبسوی در اسلامبول به هتل "اتوال" صورت گرفته و دو تماس تلفنی دیگر نیز در روزها ۱۴ و ۱۵ اوت (۲۳ و ۲۴ مرداد) از همان آپارتمان به هتل ژان ژاک روسو بعمل آمده است. ظاهراً برنامه رفتن قاسمی نژاد به ژنو- که در تنظیم آن از کشور ترکیه نیز به عنوان محل ارتباط استفاده گشته- به این سبب پیاده شده که نامبرده در امر متواری شدن آزادی به او یاری دهد.

بعلاوه، بازجویی معلوم داشته است که: اتافی که در آن آزادی به اتفاق قاسمی نژاد- منتها به اسم حمید رزاق- و به نشانی "شماره ۴۱۶ خیابان نیروی هوایی"، در آن اقامت کرده بوسیله شخصی رزرو گشته که هویت اش مشخص نشده است. آزادی و قاسمی نژاد در تاریخ ۱۵ اوت (۲۴ مرداد) این هتل را بکلی ترک کرده اند. از این مطالب نتیجه گیری می شود که آزادی در شهر ژنو با اتباع ایرانی ملاقات نموده و این افراد، طبق نقشه ای که از مدت مدیدی پیش تنظیم گشته، وسایل فرار او را فراهم کرده اند.

این استنباط را مشخصات هتل والانس که در هتل ژان ژاک روسو- محل اقامت وکیلی و آزادی در روزهای بین ۸ تا ۱۱ اوت (۱۷ تا ۲۰ مرداد)- بدست آمده تأیید می کند. مشخصات مزبور در روی کارت متعلق به هتل "اتوال" که قاسمی نژاد در آن سکونت کرده یادداشت شده است.

تماسهای تلفنی نیز که بطور متوالی از منزل ادیبسوی در ترکیه با دو هتلی که دو شخص مذکور در آن اقامت داشته اند بعمل آمده استنباط مزبور را تأیید می نماید. در طی همان مدت، شخصی موسوم به سرحدی نیز، در شرایط زیر در ژنو دست بکار گشته است:

سرحدی که گذرنامه صادره در تاریخ ۲۴ ژوئیه ۱۹۹۱ (۲ مرداد ۱۳۷۰) را در دست داشته، به منظور اقامت سه ماهه در برن تقاضائی به منظور صدور ویزا از تاریخ ۶ اوت ۱۹۹۱ (۱۵ مرداد ۱۳۷۰) کرده است.

ویزا در تاریخ ۲۰ ژوئیه (۸ مرداد ۱۳۷۰) صادر گشته است. سرحدی را کسی در برن ندیده ولی وی در تاریخ ۱۳ ماه ۱ اوت (۲۲ مرداد) به هتل "برنینا" در ژنو مراجعه نموده و در روی فیشی که در هتل یادشده پُر نموده نشانی: "تهران، شماره ۴۱۶، خیابان نیروی هوایی" درج گشته است. این نشانی همان است که در روی فیش هتل روسو مربوط به همان روز به نام رزاق (که نام دیگر آزادی است) مندرج است.

در روزهای ۱۳ و ۱۴ اوت (۲۲ و ۲۳ مرداد) از آپارتمان ادیبسوی در اسلامبول به هتل "برنینا" که سرحدی در آن اقامت داشته تلفن می شود و در ۱۴ اوت (۲۳ مرداد) هم از اتاق سرحدی با هتل ژان ژاک روسو که قاسمی نژاد و آزادی در آن سکونت داشته اند تماس تلفنی حاصل می گردد.

در ۱۵ اوت (۲۴ مرداد) سرحدی هتل "برنینا" را ترک کرده و به هتل "پویی" می رود. وی تا روز ۱۷ اوت (۲۶ مرداد) در این هتل بسر می برد و بعد هم رَدش گم می شود.

هدف از مسافرت سرحدی علناً این بوده است که در سازماندهی فرار آزادی شرکت نماید. وی در سپتامبر ۱۹۹۱ (۱۲ شهریور) با یک گذرنامه و ویزای جدید وارد تهران گشته و سپس به منظور اقامت و کار در سفارت ایران، رهسپار برن می گردد تا اینکه در ۲۳ دسامبر ۱۹۹۱ (۲ دی ۱۳۷۰) در این شهر دستگیر می شود.

از آنچه گذشت چنین نتیجه گرفته می شود که اقدامات لازم به منظور تسهیل ورود آدمکشان به فرانسه و نیز همدستان ایشان به کشور سوئیس برای فرار دادن آنها در طی ماه های مه، ژوئن و ژوئیه ۱۹۹۱ (اردیبهشت، خرداد و تیر ۱۳۷۰) صورت گرفته است.

در واقع، در همان هنگام، اقدامات مشابهی نیز، از یکسو، از طرف مسعود هندی نزد شرکت سیفاکس بعمل آمده تا وسایل ورود و کیلی و آزادی به فرانسه فراهم گردد. از سوی دیگر شوریده در شرکت بارتن دست بکار شده تا وسیله ورود قاسمی نژاد را به شکورسوئیس- که نامبرده تا تاریخ ۹ اوت (۱۸ مرداد) یعنی سه روز بعد از انجام عمل در آنجا بسر برده است- فراهم نماید.

بالاخره در تاریخ ۳۰ ژوئیه ۱۹۹۱ (۸ مرداد ۱۳۷۰) سرحدی موفق به اخذ ویزای اقامت خود در کشور سوئیس- به بهانه اینکه مأموریتی در سفارت ایران در برن دارد- می گردد.

صرفنظر از معاونت در جرم که در رابطه مستقیم با ارتکاب دو فقره قتل صورت گرفته، با این ترتیب مسلم گشته که در کشورهای ایران، ترکیه، سوئیس و فرانسه گروه جنایتکارانی تشکیل یافته که هدفش ارتکاب جرائم و جنایات بر علیه اعضاء سازمان "ن.م.ا." (نهضت مقاومت ملی ایران)، منجمله شاپور بختیار بوده است. در این رابطه باید متذکر شد که تشکیل گروه جنایتکاران، که از چگونگی آن در ماده ۲۶۵ قانون دادرسی کیفری سابق و ماده ۴۵۰/۱ آئین نامه جدید دادرسی کیفری سخن به میان آمده، هم از نظر ارتکاب جرائمی که به دست اعضاء گروه بر علیه اشخاص صورت گرفته تخلف متمایزی است و هم بخاطر وجود برخی عوامل که آنرا از قوه به فعل در آورده است.

۲- مسئولیت ها

آ- وکیلی راد

وکیل وکیلی راد در یادداشت خود ابراز داشته که موارد جرمی که بر علیه موکل وی عنوان گشته کافی نیست و تقاضای صدور حکم منع تعقیب را کرده است.

از مطالع پرونده مطالب مندرجه در زیر بدست میاید:

از بین سه تن عاملان دو فقره قتل، فقط وکیلی راد دستگیر گشته است.

نامبرده شرکت خود را در این جنایات انکار کرده و توضیحات زیر را در رابطه با آنچه اتفاق افتاده داده است:

وی که از طرفداران اهداف مورد دفاع نهضت مقاومت ملی ایران (ن.م.ا.) به رهبری شاپور بختیار بوده بوسیله دو نفر به اسامی بیژن اکبری و حسین کها طاهری استخدام می شود که به اتفاق آزادی به فرانسه بیاید و طرح تخریب پالایشگاه شهر شیراز را به بختیار پیشنهاد نماید.

شخصی به نام بیژن، که امکان تماس با او در ترکیه وجود داشته، گذرنامه، بلیط هواپیما، پول و لباس مخصوص (یک دست کت و شلوار و کراوات مشکی به مناسبت قتل آقای برومند یکی از مسئولان "ن.م.ا." در اختیار او می گذارد.

بویراحمدی، که به هنگام ورود آن دو به فرانسه به استقبال ایشان رفته، روز پیش از ماجرا به ایشان اطلاع می داد که در واقع می باید بختیار را از بین ببرند. وکیلی اظهار داشته که وی به این ترتیب درمقابل عمل انجام شده قرار گرفته و مخصوصاً به سبب تهدیدهایی که نسبت به خود او و خانواده اش اعمال می شد دیگر نمی توانست عقب نشینی نماید.

بنابراین، هر سه نفر به منزل بختیار رفته اند. وکیلی اظهار داشته که در آنجا شاهد وقوع دو فقره جنایت در شرایط زیر بوده است:

درحالیکه وی نقشه طرح را روی میز پایه کوتاه گسترده بود و بختیار داشت به منظور رؤیت نقشه به آن نزدیک می گشت، آزادی از پشت به او حمله کرده و درحالیکه داشت خفه اش می کرد وی را به زمین می زند. بویراحمدی نیز ابتدا با دست خالی به خفه کردن سروش کتیبه پرداخته و بعد بوسیله کاردی که از آشپزخانه برداشته بود به وی حمله می کند.

پیش از ترک محل، وکیلی به پاک کردن میز و آن دو نفر دیگر به ازاله آثار خون از لباس خود پرداخته بودند.

سپس وکیلی جریان فرار خویش و همراهانش و نیز مسافرتها‌یی که پیش از دستگیری خود انجام داده شرحی بیان داشته که در مجموع با مطالب موجود در پرونده مطابقت دارد.

در زمینه نقش وی در ارتکاب جرائم، ذکر نکات زیر شایسته بنظر می رسد: وکیلی گرچه نسبت به این مطلب اعتراض دارد ولی با این وجود معلوم گشته است که از اواسط ماه ژوئن ۹۱ (اواخر خرداد ۷۰) اقداماتی صورت گرفته بود که برای او به نام مجعول کمال حسینی ویزا گرفته شود. وی از این موضوع بی اطلاع نبوده است به دلیل اینکه هندی، واسطه وی، اقرار نموده است که او را با آزادی در مرکز شرکت تلویزیون ایران (ایریب) ملاقات کرده و به اتفاق ایشان به منظور پُرکردن اوراق مخصوص درخواست ویزا به سفارت رفته است.

وانگهی کارشناسان عکسهای کمال حسینی و وکیلی را با هم مقایسه نموده و صریحاً اظهار داشته اند که هر دو عکس متعلق به یک نفر است.

در واقع، گرچه وکیلی بالاخص پای کسی به نام بیژن اکبری را به میان می کشد ولی معلوم گشته که وی به وساطت شیخ عطار که در وزارت پست و تلگراف و تلفن ایران دارای مسئولیتی است بکار گرفته شده است، و بنابراین اگر دیدار او با شاپور بختیار در فرانسه فقط جنبه دوستان داشته دیگر چه لزومی داشت که گذرنامه ها و ویزاهای جعلی گرفته شود؟

از سوی دیگر بعید بنظر می رسد که سازمان دهندگان قتل برای انجام چنان مأموریتی، کسی را که از هواداران بختیار بوده به فرانسه اعزام دارند زیرا حضور غیر فعال و حتی خصمانه وی در اجرای طرح، نمی توانست هیچگونه سودی در بر داشته باشد. در حقیقت، با توجه به سرعتی که دو شخص مقتول، پیش از لت و پاره گشتن شان با ضربات متعدد وارد خنثی گشته و با دستهای برهنه قاتلان خود خفه شده اند، وجود آثار خون در نشیمن گاه هائی که وکیلی و آزادی در اتومبیل بویراحمدی داشته اند و نیز عطف توجه به این نکته که هر سه نفر، بلافاصله بعد از متواری شدن، لباسهای خود را عوض کرده اند تمام اینها قراین و شواهدی است که دال بر شرکت این سه نفر در دو فقره قتل می باشد.

بعلاوه ذکر این نکته نیز شایسته بنظر می رسد که وکیلی با اعضاء گروه جنایتکار، به ویژه ادیبسوی که در ترکیه مستقر گشته بوده اند ارتباط پی گیر داشته است. در واقع، او نه تنها بعد از انجام عمل و به هنگام متواری بودن خود با آنها تماس گرفته، بلکه در جریان بازجویی معلوم گشته است که سلول متمرکز در ترکیه هفت بار در فاصله زمانی بین ۲۸ ژوئن و ۲۱ ژوئیه ۱۹۹۱ (۷ تا ۳۰ تیر ۱۳۷۰) با خط تلفنی وکیلی در تهران، که نامبرده شماره آنرا در سلول با خود داشته و به یک زندانی دیگر داده است، تماس حاصل نموده است.

بالاخره گرچه وکیلی ادعا می کند که هوادار "نهیضت ملی مقاومت ایران" است، با توجه به استشهادهائی که جمع آوری گشته- به ویژه استشهاد نوروزی- معلوم می گردد که نام حقیقی وی کوثری است و یکی از اعضاء مهم وزارت اطلاعات می باشد و قبلاً هم در اداره امنیت داخلی پاسداران بکار مشغول بوده است.

ب- محمد آزادی که دارای اسامی کیا و ناصر نوریان نیز می باشند.

آزادی متواری است و یک قرار بازداشت بین المللی در تاریخ ۱۴ اوت ۱۹۹۱ بر علیه او صادر گشته است.

همانگونه که در سطور بالا اشاره گشت، نامبرده برای آخرین بار در هتل ژان ژاک روسو در ژنو دیده شده است. وی قبل از اینکه بکلی ناپدید گردد از تاریخ ۱۳ تا ۱۵ اوت ۱۹۹۱ (۲ شهریور ۱۳۷۰) به اتفاق قاسمی نژاد در این هتل اقامت نموده است. موارد جرمی که به او نسبت داده می شود همانهایی است که در مورد وکیلی عنوان گشت. بنا بر استشهاد آقای علوی دبیر بین المللی مجاهدین خلق، آزادی از تاریخ ۲۴ اوت ۱۹۹۱ (۲ شهریور ۱۳۷۰) به سفارت ایران در برن پناهنده شده است. آزادی نام حقیقی اوست. وی در اصل افسر عالی رتبه "اطلاعات" سپاه پاسداران بوده و سپس با انتقال به دایره نیروهای "قدس"، انجام عملیات تروریستی و یا بنیادگرایی را در خارج از خاک ایران بعهده گرفته است. وکیلی راد نیز که عضو نیروهای "قدس" می باشد تحت اوامر آزادی بوده است.

پ- فریدون بویراحمدی

بویراحمدی که مدت چندین سال است به فرانسه مهاجرت نموده پیش از وقوع جرائم به اتفاق پسرعموی خود طاهری در شماره ۳۱ کوچه ژان پیر تنبو در ایسی له مولینو سکونت داشته. وی در شهر رنس هم در منزل دوست دختر خود به نام ماریز میشل بسربرده است. نامبرده در صبح روز شش اوت ۱۹۹۱ (۱۵ مرداد ۱۳۷۰) ناپدید گشته. پسر عموی وی متوجه گشته بود که او ریش خود را زده است.

بنا بر استشادهائی که بعمل آمده وی یکی از افراد خانواده ای است که دارای ۶۰۰ نفر عضو می باشد. پدر نامبرده به دلایل سیاسی به دست عموی او به قتل رسیده است. موضع بویراحمدی نسبت به رژیم حاکم در ایران بسیار مغلق بنظر می رسید. زیرا بویراحمدی از یکسو یکی از نزدیکان شاپور بختیار بشمار می رفت. وانگهی نامبرده در یک نشست سیاسی که در تاریخ ۲۷ ژوئیه ۱۹۹۱ (۵ تیر ۱۳۷۰) - یعنی درست در همان موقع که قرار بود "دوستان" اش از ایران بیایند- شرکت کرده بود. وی در همان روز پی برده بود که زن و مردی که امور سرایداری و خدمتگزاری خانه را بعهده داشتند به مرخصی رفته اند و البته غیبت آنها موجبات تسهیل انجام طرح را فراهم می ساخت.

وانگهی بسیاری از مردم عقیده داشتند که بویراحمدی شخص طرف اطمینان نیست. این سوء ظن نیز نسبت به وی وجود داشت که او به سبب همکاری با سازمانهای جاسوسی ایران می تواند آزادانه به ایران رفت و آمد نماید. انگیزه اصلی وی هم پول پرستی و جاه طلبی ذاتی بوده است.

بنا بر اظهارات برخی از شهود، بخش عمده عشایر بویراحمدی که در سازمان نهضت ملی مقاومت ایران عضویت دارند مقیم شهر اسلامبول هستند و در آنجا بر علیه رژیم ایران دست به شورش نیز زده اند. بویراحمدی به دستیاری عمال سازمانهای ویژه ترکیه که بوسیله ایرانی ها تطمیع گشته بوده اند به صورت مأمور مخفی در سازمان مزبور نفوذ کرده بوده است.

موارد اتهام بویراحمدی در رابطه با شرکت وی در ارتکاب دو فقره قتل، بنحوی که در بالا شرح داده شد هم از مقدماتی که نامبرده در ماه ژوئن ۱۹۹۱ (دو دهه آخر خرداد- دهه اول تیر ۱۳۷۰) به منظور پذیرایی و کیلی و آزادی فراهم کرده بود ناشی می گردد و هم از حضور او در محل، به هنگام ارتکاب جنایت و بالاخره با توجه به شرایط متواری شدنش.

در نتیجه، با توجه به آنچه در سطور بالا گذشت قراین جدی بر علیه سه شخص مزبور در دست است که نشان می دهد نامبردگان در تشکیل گروه جنایتکاران و ارتکاب دو فقره قتل شرکت داشته اند.

ت- مسعود ادیبسوی

ادیبسوی و نیز دو شخص جاعل به اسامی قهرمان و آیدین در ترکیه مورد بازجویی قرار گرفته و پیش از آنکه مأموران فرانسوی فرصتی داشته باشند که از نامبردگان سئوالاتی بکنند در تاریخ شش سپتامبر ۱۹۹۱ (۱۵ شهریور ۱۳۷۰) از سوی مقامات دولتی ترکیه آزاد می گردد.

در تاریخ ۱۵ مه ۱۹۹۲ (۲۵ اردیبهشت ۱۳۷۱)، بر علیه نامبرده یک قرار بازداشت بین المللی صادر گشته است.

معلوم گشته است که وی در ماه ژوئن ۱۹۹۱ (خرداد- تیر ۱۳۷۰) دو گذرنامه به اسامی موسی کوثر و علی کیا، که آزادی و وکیلی پس از ارتکاب جرائم از آن استفاده نموده اند، در اختیار این دو قرار داده است.

بعلاوه، نامبرده از ماه آوریل ۱۹۹۱ (دو دهه آخر فروردین- دهه اول اردیبهشت ۱۳۷۰)، در نیمه دوم اوت ۱۹۹۱ (اواخر مرداد- اوایل شهریور ۱۳۷۰) و نیز پس از ناپدید گشتن آزادی و بویراحمدی، با عاملان مستقیم دو قتل و همدستان ایشان تماس تلفنی مداوم داشته است.

شایسته است این نکته نیز ذکر گردد که در تاریخ شش اوت ۱۹۹۱ (۱۵ مرداد ۱۳۷۰) یک ربع ساعت پیش از آنکه دو شخص نامبرده به ویلای شاپور بختیار قدم بگذارند دو بار به او تلفن شده است.

موارد جرمی که به نامبرده تعلق می گیرد هم به معاونت وی در تهیه گذرنامه های جعلی مربوط می گردد و هم با موضوع شرکت او- با توجه به تماسهایی که انجام آن به اثبات رسیده- در تشکیل گروه جنایتکاران.

ث- حسین شیخ عطار

معلوم گشته است که شیخ عطار، که از ده سال پیش مدیریت دفتر ماهواره ها در وزارت مخابرات را به عهده داشته، عامل اصلی طرح ترافیکی بوده که هدف آن اعزام وکیلی و آزادی به فرانسه در چهارچوب نقشه جنایتکارانه بوده است.

گرچه شرکتهای طرف رجوع معمولی شیخ عطار شرکتهای "ماترا- اسپاس" و "آلکاتیل" بوده اند، با این وجود نامبرده ترجیح داده است که بوسیله هندی از وجود شرکت گمنامی به اسم سیفاکس در اخذ ویزا برای دو جنایتکار استفاده نماید.

بعد از یاد داشت هندی، وقتی که زن و سپس برادر نامبرده از شیخ عطار توضیح خواسته اند این شخص تنها به دادن این جواب که: "به حساب یک فرد ثالث دست بکار گشته" اکتفا کرده و از افشای نام وی امتناع نموده است. بعلاوه شمارش تماس های تلفنی که از آپارتمان ادیسیوی در ترکیه با ایران صورت گرفته نشان می دهد که در روزهای ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴ و ۱۵ اوت (۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳ و ۲۴ مرداد) به وزارت مخابرات ایران تلفن شده است.

این اطلاعات، قراین جدی بر علیه شیخ عطار که در بطن وزارت ارتباطات مبادرت به توطئه چینی کرده بدست می دهد. توطئه ای که هدفش اجرای طرح جنایتکارانه بوده و این هدف پس از ارتکاب عمل جنایت و به هنگام متواری بودن قاتلان هم تعقیب گشته است. بعلاوه شیخ عطار، با تهیه و تسلیم گذرنامه به قاتلان، مرتکب عمل معاونت در جرم گشته است. زیرا گذرنامه های مزبور گرچه مورد استفاده قرار نگرفته ولی نحوه عرضه آنها به صورتی بوده است که شخص نامبرده می توانست هدف و نتایج خطاکارانه آنها ارزیابی کند. به هر تقدیر از آن مدارک در انجام عمل اصلی بهره

برداری شده زیرا وجود آنها سبب گشته است که عاملان در تصمیم خود راسخ تر باشند.

ج- مسعود هندی

هندی که از تاریخ ۷ سپتامبر ۱۹۹۱ (۱۶ شهریور ۱۳۷۰) با زن و بچه هایش در هتل "فلاتوتل" در پاریس ۱۵، اقامت داشته در تاریخ ۱۷ سپتامبر (۲۶ شهریور) دستگیر گردید. وی به هرگونه شرکت فعالانه و آگاهانه خود در ارتکاب جرائم اعتراض می کند.

نامبرده گرچه موضوع دو فقره ویزا، را بنا به درخواست شیخ عطار، به اسامی کمال حسینی و ناصر نوریان- که در نیمه دوم ماه ژوئن ۱۹۹۱ (اواخر خرداد و اوایل تیر ۱۳۷۰) نسبت به اخذ آن اقدام نموده- قبول دارد ولی پیوسته از نقشه قتل بختیار اظهار بی اطلاعی می کند.

وکیل هندی در یادداشت خود می نویسد که وی هیچگونه رابطه از نظر تداوم زمانی بین اقداماتی که نامبرده در تهران به منظور تسهیل کار اخذ ویزا برای ناصر نوریان و کمال حسینی بعمل آورده و اعمالی که به وکیلی راد و آزادی نسبت داده شده نمی بیند. وی اضافه می کند که در طی بازپرسی هیچگونه مستمسک واقعی بر علیه هندی بدست نیامده است. از مطالعه پرونده می توان اطلاعات زیر بدست آورد:

مسعود هندی که تحصیلات خود را از سال ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۹ (۱۳۵۳ تا ۱۳۵۸) در فرانسه انجام داده بود به هنگام بازگشت آیت الله خمینی به ایران، به این کشور مراجعت نمود. از ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۶ (۱۳۵۹ تا ۱۳۶۵)، وی مدیر دفتر تلویزیون ایران - یا "ایریب" یعنی تلویزیون جمهوری اسلامی ایران- در پاریس بود.

وی در آن سالها، به ویژه در سال 1982، در تظاهراتی که به طرفداری از خمینی در اطراف کاخ الیزه و نیز بعداً در تظاهرات دیگری که در جریان محاکمه انیس نقاش در پاریس در رابطه با سوء قصد به جان شاپور بختیار در پاریس تشکیل یافت شرکت نموده بود.

چندین سال بود که هندی به عنوان نماینده ایران به استخدام شرکت سیفاکس که به کار وسایل الکترونیکی می پرداخت درآمده واز اینرو اقامتهای متعددی در کشور فرانسه انجام داده بود. هندی، به منظور اثبات خلوص نیت خود می خواهند چنین وانمود کند که هدفی جز انجام خدمت به شیخ عطار نداشته و از نقشی که وکیلی و آزادی بازی کرده اند کاملاً بی اطلاع بوده است. وی اظهار میدارد که فقط در تاریخ ۱۷ سپتامبر (۲۶ شهریور) یعنی در روز بازداشت خود از موقوف اطلاع حاصل کرده است. ولی قدر مسلم این است که خبر قتل شاپور بختیار و اتهام سه نفر قاتل از مطبوعات و رادیو و تلویزیون پخش گشته و همانگونه که همسر خود هندی نیز تأیید می کند این خبر به گوش نامبرده رسیده بوده است.

با این وجود، اگر هندی- همانگونه که خودش ادعا می کند- در تاریخ ۷ سپتامبر (۱۶ شهریور) به فرانسه آمده، این امر دلیل نمی شود که وی احتمالاً از جریانات بی اطلاع

بوده است بلکه به این خاطر است که وی تصور می کرده که موضوع همدستی وی در پرده استتار مانده است.

درحقیقت معلوم می شود که هندی، با ارائه این کذب، بطرز ناماهرانه در صدد است نقشی را که در تشکیل گروه جنایتکاران- که شخصاً در آن شرکت نموده- و نیز در معاونت جرم که از راه یاری وهمگامی (باعاملان قتل) انجام داده است، پنهان نگاهدارد، از روی قراین چنین استنباط می شود که:

هندی با کسانی که به وی مأموریت داده بودند توافق کرده بود

* درفاکسی که در تاریخ ۱۹ ژوئن ۱۹۹۱ (۲۹ خرداد ۱۳۷۰) به سفارت فرانسه مخابره شده است هیچگونه اشاره ای به جنبه بازرگانی مأموریت نگاشته است. در صورتیکه در تقاضاهای دیگر مربوط به صدور ویزا، پیوسته علت مأموریتی که شخص درخواست کننده می بایست در فرانسه انجام دهد ذکر می گشت (خود هندی نیز توضیح داده (۷۷۷۲. د) که تنها در صورتیکه دلایل روشن در رابطه با جنبه حرفهای مأموریت ها در دست داشت با انجام آن روی موافقت نشان می داد.

* این طرز عمل به نظر آقای آبدوان و خانم ژیرار غیر عادی بوده است؛ نتیجه اش هم این بوده است که:

از حسن نیت مسئولان شرکت سیفاکس سوء استفاده گردد: حقیقت این است که هرگز موضوع خرید وسایل الکترونیکی بوسیله این دو نفر از شرکت سیفاکس مطرح نبوده است.

هندی در طی ماههای ژوئن و ژوئیه ۱۹۹۱ (۱۱ خرداد- ۹ مرداد ۱۳۷۰) در دفتر تلویزیون ایران (ایریب) هنوز رشته کار را بدست داشت و می توانست با مسئولان سیاسی کشور خود در تماس باشد.

* دفتر کار وی در تهران در ساختمان "ایریب" بود و سه خط تلفنی نیز در اختیار داشت که با یکی از آنها می توانست با کشورهای خارج تماس بگیرد.

* وی کارت شناسایی "ایریب" را که تا تاریخ ۴ آوریل ۱۹۹۷ (۱۵ فروردین ۱۳۷۶) معتبر بود در دست داشت.

* نامبرده ضمناً مشخصات زیر را در اختیار داشت:

- آدرس و شماره تلفن رفسنجانی رئیس سازمان تلویزیون ایران "ایریب".

- آدرس و شماره تلفن دفتر آن سازمان در پاریس واقع در شماره ۲۷ کوچه "الی یژ" و نام وی پیوسته در بین صورت اسامی که سرایدار آنجا در اختیار دارد مشاهده می شود. باری، آنچه به اثبات رسیده این است که بنابر اظهارات خود هندی، وی با وکیلی و آزادی در مقابل ساختمان "ایریب" قرار ملاقات داشته و در طی آن شماره های تلفنی موجود در این اداره را در اختیار آنان گذاشته است. طبق اظهار مقامات "د. اس. ت" سرویس اطلاعاتی ایران مرتباً از "ایریب" بهره برداری می کنند: در آنجا یک سری جدید علائم رمز نیز کشف گشته که قرار بوده از روی آن دفترچه جدیدی از شماره های تلفن تنظیم گردد. بعلاوه معلوم گشته که در روزهای مشروحه در زیر آپارتمان ادیسیوی با "ایریب" تماس تلفنی بعمل آمده است:

- روزهای ۱۱ و ۱۲ ژوئن (۲۰ و ۲۱ تیرماه)
 - روز ۱۲ ژوئیه (۲۱ تیر) به "صدا و سیما"
 - روزهای ۲۰ و ۲۱ ژوئیه (۲۹ و ۳۰ تیر) به "صدا و سیما" و این در صورتی است که بنا بر اعتراف خود هندی وی پیوسته در "صدا و سیما" دفتری در اختیار داشته و مرتباً به آنجا می رفته است.
 - در همان اوان ادیبسوی به نوبت خود با وزارت مخابرات که شیخ عطار عضو آن بوده تماس تلفنی داشته است.
 بدین ترتیب امر تبانی میان شیخ عطار و هندی به وساطت ادیبسوی امری مسلم بنظر می رسد.
 بالاخره شایسته است این نکته هم یادآوری گردد که هندی از تاریخ ۲۸۲۸ ژوئیه تا ۲ اوت ۱۹۹۱ (۶ تیر- ۱۱ مرداد ۱۳۷۰) در فرانسه اقامت داشته است. در حالیکه وکیلی راد و آزادی در روز ۳۰ ژوئیه ۱۹۹۱ (۸ مرداد ۱۳۷۰) به این کشور وارد شده اند. برخلاف آنچه هندی اظهار می دارد علت اقامت وی در فرانسه ارتباطی با روابط تجاری وی با سیفاکس نداشته است.
 بنابراین معلوم می شود که از نیمه ماه ژوئن ۱۹۹۱ (۲۵ خرداد به بعد ۱۳۷۰) شیخ عطار و هندی در ایران و بویراحمدی در فرانسه متقابلاً با هم دست به کار گشته اند تا وسایل ورود دو نفر قاتل را به فرانسه فراهم کنند. اگر وکیلی راد و آزادی عملاً به ویزاهائی که هندی کار اخذ آنرا برای نامبردگان آسان ساخته دست نیافته اند علنش مربوط به انصراف ویا پیدایش وقفه در طرح جنایتکارانه نبوده بلکه وقوع رویدادهائی به انجام آن در آغاز ماه ژوئیه ۱۹۹۱ (دهه اول تیرماه ۱۳۷۰) جنبه اتفاقی داده بوده است.
 در میان این رویدادها که موجبات به تعویق افتادن انجام طرح را فراهم ساخته باید به این نکته اشاره کرد که همدستانی که قرار بود قاتلان را بعد از انجام عمل قتل در امر متواری گشتن در ژنو یاری دهند موفق نشده بودند هنوز ویزاهای خود را- گرچه تقاضای صدور آن در ماه ژوئن ۱۹۹۱ (دهه دوم و سوم خرداد - دهه اول تیر ۱۳۷۰) بعمل آمده بود- اخذ کنند. در این زمینه به حکم عقل می توان توجه داشت که این رویدادها به هنگام سفری که بویراحمدی در اوائل ماه ژوئیه ۱۹۹۱ به شهر اسلامبول انجام داده بود در مد نظر گرفته بود.
 امر تأخیر در مسافرت وکیلی راد و آزادی، تغییری در انجام برنامه کمک به ایشان که در اصل از سوی هندی بعمل آمده، نداده است: علت اصلی این تأخیر، در واقع به مقتضیات و مسائل دقیقی که کار سازماندهی طرح با آن مواجه گشته است مربوط می شود و نه به انصراف شخصی هندی و شیخ عطار که بتوان آنرا در جهت انصراف ارادی تلقی نمود.
 بنابراین آنچه گذشت می توان نتیجه گیری کرد که اتهامات دقیق و هم جہتی وجود دارد که حاکی از آن است که:

- هندی، از یکسو، در تشکیل گروه جنایتکاران، در چارچوب تماسهای مداومی که با "ایریب"، وزارت مخابرات، اکیپ مستقر در شهر اسلامبول و بویراحمدی انجام داده، شرکت نموده.

- و از سوی دیگر با تهیه ویزاهای مسافرت برای قاتلان، دست به ارتکاب جرم معاونت در قتل زده است. گرچه عاملان اصلی جنایت از وسائلی که از سوی نامبرده در اختیارشان قرار گرفته استفاده نکرده اند ولی همین وسایل در انجام عمل اصلی بکار رفته است برای اینکه سبب شده که عاملان در تحقق هدفی که در پیش داشته اند راسخ تر گردند.

ج- غلام نژاد حسینی شوریده شیرازی

درحالیکه شیخ عطار از هندی درخواست کرده بود که ویزاهای مسافرت وکیل و آزادی را به مقصد فرانسه آماده سازد، شوریده نیز، به سهم خود، در همان هنگام یعنی در اواسط ماه ژوئن ۱۹۹۱ (اواخر خرداد و اوایل سال ۱۳۷۰) اقدام مشابهی به منظور تسهیل ورود قاسمی نژاد به سوئیس بعمل می آورد. شخص اخیرالذکر کسی است که در این کشور با آزادی ملاقات نموده و بعد از ارتکاب دو فقره جنایت، وی را در امر متواری گشتن یاری داده است.

درواقع، از قرآن موجود در پرونده چنین مستفاد می گردد که سازمان دهندگان (برنامه قتل) پیش بینی کرده بودند که وکیل و آزادی با استفاده از گذرنامه های تُرک که مهر جعلی ویزا روی آن خورده بود از کشور سوئیس راه فرار را در پیش بگیرند. مضافاً براینکه شوریده در روز ۲۴ ژوئیه ۱۹۹۱ (۲ تیر ۱۳۷۰) بعلت نامعلومی رهسپار کشور سوئیس گشته است. این صاحب صنایع که با چندین وزارتخانه در ایران ارتباط دارد و با پسر عموهای علی خامنه ای، جانشین خمینی نیز مربوط است در طی تماسهای تلفنی که مأموران بازجویی با وی داشته اند از دادن هرگونه توضیح خودداری نموده است.

با توجه به مداخله ای که وی پیش از وقوع جنایات بعمل آورده، مسبب کمکی گشته است که وعده آن قبلاً، به منظور تسهیل در کار، داده شده بود ولی انجام آن بعد از ارتکاب جرائم صورت گرفته است. (رأی صادره از دادگاه جنائی در تاریخ ۳۰ آوریل ۱۹۶۳ برابر با ۱۰ اردیبهشت ۱۳۴۲).

درنتیجه رفتار شوریده را می توان، از یکسو، با در نظر گرفتن معاونت وی در ارتکاب دو فقره قتل، که به صورت فراهم ساختن وسیله به سود قاسمی نژاد انجام گرفته، مورد بررسی قرار داد و از سوی دیگر با شرکت نامبرده در سازماندهی گروه جنایتکاران به منظور ارتکاب قتل ها.

ح- قاسمی نژاد

همانگونه که در بالا اشاره شد، معلوم گشته است که قاسمی نژاد در هتل "اتوال" ژنو با آزادی ملاقات کرده است. شخص اخیرالذکر در تاریخ ۹ اوت ۱۹۹۱ (۱۸ مرداد ۱۳۷۰) با استفاده از یک ویزا که در ماه ژوئن (مطابق با دو دهه دوم خرداد و دهه

اول تیر) تقاضای صدور آن شده بود و یک بلیط هواپیما که در ماه ژوئیه (دو دهه اول تیر و دهه اول مرداد) خریداری گشته بود، به این شهر رسیده است. در روز ۱۴ اوت (۲۲ مرداد) آزادی به وی ملحق گشته و هر دو نفر پیش از آنکه بکلی ناپدید گردند به منظور اقامت دو روزه به هتل ژان ژاک روسو می روند. شایسته است خاطر نشان گردد که ادبیسوی در روزهای ۹ و ۱۳ اوت ۱۹۹۱ (۱۸ و ۲۲ مرداد ۱۳۷۰) بوسیله تلفن از اسلامبول با هتل "اتوال" و در روزهای ۱۴ و ۱۵ اوت (۲۳ و ۲۴ مرداد ۱۳۷۰) با هتل ژان ژاک روسو تماس حاصل کرده است. وی همچنین در روزهای ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ اوت (۲۲، ۲۳ و ۲۴ مرداد) به هتل "برنینا" که شخصی به نام سرحدی در آن اقامت داشت تلفن کرده است. و بالاخره از همین هتل "برنینا"، هنگامی که آزادی و قاسمی نژاد هنوز در آن اقامت داشتند به هتل ژان ژاک روسو سه بار تلفن شده است.

از اینرو مشارکت قاسمی نژاد، چه در تهیه مقدمات و سازماندهی در پیش از انجام عمل جنایت و چه بعد از ارتکاب آن در تحقق بخشیدن به فرار برخی از عاملان آن مسلم بنظر می رسد. و این مشارکت با بررسی اتهاماتی که بر وی وارد است و تبانی میان آن را برملا می سازد جنبه قطعی تری بخود می گیرد.

خ- زین العابدین سرحدی

وکیل سرحدی در یادداشت خود می نویسد که چون هنوز ثابت نگشته است که وکیلی همان کسی است که در روز ۱۳ اوت ۱۹۹۱ (۲۲ مرداد ۱۳۷۰) به ژنو رفته است، بنابراین اتهاماتی که به سرحدی نسبت داده می شود در واقع کافی نیست. بعلاوه از نقطه نظر حقوقی روی این نکته تأکید می شود که اگر رابطه میان سرحدی و قاسمی نژاد و نیز وجود یک نوع توافق با عاملان (جنایت) به اثبات نرسد، عوامل سازنده معاونت در قتل را به علل و دلایل آن نمی توان افزود.

بررسی پرونده اطلاعات زیر را بدست می دهد:

سرحدی موضوع حضور خود را در بین روزهای ۱۳ و ۱۷ اوت (۲۲ و ۲۶ مرداد ۱۳۷۰) در هتل برنینا و سپس در هتل پوپی ژنو رد می کند.

وی اظهار می دارد که برای اولین دفعه و تنها یک بار در روز ۳ سپتامبر ۱۹۹۱ (۱۲ شهریور ۱۳۷۰) به ژنو رفته تا از آنجا رهسپار شهر برن که سفارت ایران در آن واقع است گردد. وی تا روز دستگیری اش در روز ۲۳ دسامبر ۱۹۹۱ (۲ دی ۱۳۷۰) کارمند این سفارتخانه بوده است. سرحدی ادعا می کند که شخص ناشناسی در شرایطی که در پایین به آن اشاره می شود از گذرنامه و ویزای مسافرت او استفاده کرده است.

نامبرده که به موجب یک حکم، مأموریت داشت که به مدت ۳ ماه در سفارت ایران در برن کار کند، با در دست داشتن گذرنامه ای که در تاریخ ۲۴ ژوئیه ۱۹۹۱ (۲ مرداد ۱۳۷۰) صادرگشته بود در تاریخ ۳۰ ژوئیه ۱۹۹۱ (۸ مرداد ۱۳۷۰) درخواست ویزای ورود به سوئیس را می نماید.

مسافرت سرحدی برای روز ۱۲ اوت (۲۱ مرداد) پیش بینی گشته بود. مشارالیه گذرنامه خود را چهار روز پیش از روز حرکت، در مقابل رسید، به مأموران فرودگاه تسلیم می‌دارد و در روز پرواز، بعد از اینکه چمدان هایش مورد بازرسی قرار می‌گیرد، متوجه می‌گردد که گذرنامه اش مفقود شده است. وی بلافاصله در همان لحظه از حرکت صرفنظر می‌کند. چند روز بعد یک گذرنامه دیگر به نام او صادر می‌گردد. وی، بعد از تجدید تقاضا، به اخذ یک ویزای جدید موفق می‌شود.

نامبرده وقتی که در تاریخ ۳ سپتامبر ۱۹۹۱ (۱۲ شهریور ۱۳۷۰) در فرودگاه ژنو از هواپیما پیاده گشته، به هنگام کنترل همین مدارک را در دست داشته است.

بنابراین سرحدی مدعی است که وی آن کسی نیست که در روز ۱۳ اوت ۱۹۹۱ (۲۲ مرداد ۱۳۷۰) با استفاده از نام او به شهر ژنو آمده است؛ قاسمی نژاد را نمی‌شناسد. به آزادی کمی نکرده، در هتل های "برنینا" و "پویی" اقامت نداشته و هیچگونه ارتباطی هم با کسانی که در تدارک قتل‌ها سهیم بوده اند ندارد.

در حقیقت انکارات سرحدی با اطلاعات زیر متناقض است:

- درباره واقعیت و ماهیت مأموریت وی در سفارت ایران در برن

سرحدی که به هنگام دستگیری اش، حکم مأموریتی به تاریخ ۱۶ ژوئیه ۱۹۹۱ (۲۵ تیر ۱۳۷۰) در دست داشته که به موجب آن می‌بایست به مدت ۳ ماه به برن برود. و نیز در تاریخ ۱۷ ژوئیه ۱۹۹۱ (۲۶ تیر ۱۳۷۰) از سوی وزارت امور خارجه ایران نامه ای به اسم او صادر گشته که طی آن بعد از اشاره به مأموریت مورخ ۲۱ ژوئیه ۱۹۹۱ (۳۰ تیر ۱۳۷۰) وی، از بانک ملی تقاضا شده است مبلغ ۳۸۷۲ دلار به نامبرده پرداخت گردد.

بالاخره وی از همین بانک قبض رسیدی به تاریخ ۱۰ اوت ۱۹۹۱ (۱۹ مرداد ۱۳۷۰) در دست داشت که نشان می‌داد نامبرده مبلغ ۵۰۰۰۰ ریال عوارض خروج از کشور را پرداخته است.

با این ترتیب، واقعیت تصمیم متخذه درباره اعزام سرحدی به سوئیس و جنبه مؤثر و سریع اقدامات فوری که در این زمینه بعمل آمده جای هیچگونه بحث ندارد. برعکس ماهیت مأموریتی که وی می‌بایست در سفارت ایران در برن انجام دهد کاملاً مبهم و حتی جنبه تفننی پیدا می‌کند. وی به منظور تصدی شغل بایگانی انتخاب گشته و کاری که برایش پیش بینی گشته بود این بود که به نامه هائی که به دست کنسول باز می‌شد مهر بزند. مزیت استخدام یک کارمند برای چنین مأموریتی، آنهم به مدت سه ماه قابل درک نیست. در این باره هیچگونه توضیح جدی از سوی کارمندان سفارت داده نشده است.

- درباره شرایط "عزیمت کاذب" سرحدی در ۱۳ اوت ۱۹۹۱ (۲۲ مرداد ۱۳۷۰):

سرحدی اظهار می‌داد که گذرنامه اول خود را در تاریخ ۸ اوت (۱۷ مرداد) در مقابل دریافت قبض رسید، که به هنگام دستگیر اش هنوز در دست داشت، به پلیس فرودگاه داده است. مأموران پلیس سوئیس، بر خلاف این گفته، بطور قاطعانه، شهادت داده اند که چنین مدرکی از او بدست نیاورده اند.

این مدرک حتی به هنگام بازرسی های مختلفی که در محل اقامت نامبرده صورت گرفته بدست نیامده است.

مقامات سفارت ایران هرگز مفقود شدن گذرنامه مزبور را تأیید ننموده اند. این موضوع هرگز - حتی به هنگام تسلیم دومین درخواست ویزا برای سرحدی به اطلاع اداره کنسولگری سوئیس در تهران نرسیده است. اگر عضوی از اعضاء وزارت امور خارجه ایران احتمالاً چنین قصدی داشته وی هرگز آنرا اقرار ننموده است.

اظهار عدم اطلاع از سوی مقامات مربوطه کاملاً عجیب بنظر می رسد، علی الخصوص که اعضاء سفارت ایران در برن نیز درباره علت عدم ورود سرحدی به ژنو در تاریخ پیش بینی شده، یعنی ۱۳ اوت (۲۲ مرداد) خود را زیر سؤال قرار نداده اند.

بعلاوه نام سرحدی در لیست مسافران هواپیما ثبت گشته است. در نتیجه مقتضیات این "عزیمت کاذب" صرفنظر از اینکه دور از حقیقت بنظر می رسد، بهیچوجه به اثبات هم نرسیده است، زیرا نه اثری از قبض رسید در دست است و نه دلیلی از مفقود شدن گذرنامه.

- حضور سرحدی در ژنو از ۱۳ تا ۱۷ اوت ۱۹۹۱ (۲۲ تا ۲۶ مرداد ۱۳۷۰):

وکیل سرحدی در یادداشت خود می نویسد: این نکته معلوم گشته که سرحدی به هنگام وقوع جریانات در تهران بوده است و نه در ژنو. دلیل این مدعا را می توان هم در فیش های کنترل حضور شرکت تعاونی خرید سفارت که وی در استخدام آن بود و هم در قبضهای فروش که به امضای سرحدی رسیده است و نیز در گواهینامه های مأموران خرید سفارتخانه های مختلف که به نیمه دوم ماه اوت ۱۹۹۱ (اواخر مرداد و اوایل شهریور ۱۳۷۰) مربوط می شود بدست آورد.

در حقیقت وکیل مزبور به نامه ای اشاره می کند که در تاریخ ۱۵ ژانویه ۱۹۹۱ (۲۵ دی ۱۳۷۱) از سوی سفارت ایران در پاریس به بازپرس ارسال گشته است (مدرک شماره ۲۹۰۷).

به این نامه فاقد امضاء فتوکپی های بد کیفیت فیش های کنترل حضور و اسناد مختلف دیگر، به منظور نشان دادن حضور سرحدی در تهران در طی مدت مورد نظر، ضمیمه گشته که نمی توان ارزش سندیت به آن ها داد.

در رابطه با این مسئله توجه به این نکته حائز اهمیت است که اصل این مدارک، علیرغم مزیتی که وجود آن ها در امر دفاع سرحدی دارد، هرگز ارائه نگشته است. در عوض، از اطلاعات موجود در پرونده نتیجه گیری می شود که بر خلاف نوشته های مختلف وکیل که آنها نیز در پرونده وجود دارد فیش های حضور و غیابی که سرحدی به هنگام دستگیری با خود داشته و به صورت دقیق هم تنظیم گشته است فقط مربوط به ماه های مارس، آوریل، مه، ژوئن، ۱۹۹۱ (دهه دوم و سوم اسفند ۱۳۶۹ - فروردین تا دهه اول تیر ۱۳۷۰) می باشد (مدرک شماره ۴۴۲۵ تا مدرک شماره ۴۴۲۹) هیچگونه فیشی که مربوط به ماه های ژوئیه و اوت ۱۹۹۱ (۱۰ تیر تا ۱۰ شهریور ۱۳۷۰) باشد بدست نیامده است.

سرحدی در رابطه با این مطلب مدعی است که مقامات کشور سوئیس که این دو فیش را از نامبرده گرفته اند هرگز به وی مسترد نداشته اند. با این شرایط، معلوم نیست سفارت ایران چگونه توانسته است فتوکپی هایی از این فیش ها تهیه نموده و به بازپرس ارسال دارد (مدرک شماره ۴۴۶۳).

در نتیجه شایسته است که ارزش اقدامی که از سوی سفارت ایران بعمل آمده است زیر سؤال قرار گیرد. علی الخصوص که هیچگونه تحقیقی در ایران صورت نپذیرفته است. در واقع تقاضای تشکیل کمیسیون قضائی بین المللی که در تاریخ ۱۸ اوت ۱۹۱۹ (۲۷ مرداد ۱۳۷۰) از مجرای دیپلماتیک به دولت جمهوری اسلامی ایران ابلاغ گشت هرگز به مرحله اجرا در نیامد. بعلاوه همین مقامات نسبت به شرکت مأموران پلیس فرانسه در اجرای مأموریت مزبور روی موافقت نشان ندادند.

و نیز انجام هیچگونه بازجوئی و یا پرسشی از شرکت هواپیمائی "ایران ایر" بویژه در رابطه با کیفیات اخذ فیش پرواز ۱۳ اوت ۱۹۹۱ امکان پذیر نبود. فقط لیست مسافران آن پرواز بدست آمد که نشان می داد به نام سرحدی در هواپیما جا رزرو شده بوده است (مدرک شماره ۶۹۸۱). در حقیقت نارسائی و عدم کارائی ادارات مربوطه در ارائه دلیلی غیر قابل رد درباره حضور سرحدی در تهران، در طول مدت مورد نظر، و نیز در رابطه با فقدان گذرنامه وی از جمله مطالبی است که می توان بر علیه نامبرده عنوان نمود.

افزون بر این، جا دارد این نکته خاطر نشان گردد که وجود نام سرحدی در روی فیش هایی که از هتل های "برنینا" و "پوپي" بدست آمده است نشان می دهد که نامبرده به ترتیب از ۱۳ تا ۱۵ اوت (۲۲ تا ۲۴ مرداد ۱۳۷۰) و از ۱۵ تا ۱۷ اوت ۱۹۹۱ (۲۴ تا ۲۶ مرداد ۱۳۷۰) در این دو هتل اقامت نموده است.

گرچه کارشناسی خط فیش های هتل معلوم می دارد که آنها با دست سرحدی پُر نگشته است ولی کارشناس احتمال درج امضاء ها را با دست سرحدی امری مطابق با حکم عقل می داند. در واقع امضاهای مزبور شباهت زیادی با امضاهائی که سرحدی در پانین درخواست های ویزا کرده است دارد.

به عقیده کارشناس خط، فیشهای متعلق به قاسمی نژاد و آزادی در هتل روسو، و فیش های مربوط به سرحدی در هتل های "برنینا" و "پوپي" به دست یک شخص واحد پُر گشته است.

این نتایج با اطلاعاتی که در طی بازجوئی کسب گشته مطابقت دارد و اطلاعات مزبور حکایت از آن می کند که یک تبعه ایرانی که هویتش تا کنون مشخص نگشته است در هتل روسو دیده شده است. وی به اتفاق قاسمی نژاد برای یک روز بعد در این هتل اطاقی رزرو کرده مورد استفاده قاسمی نژاد و آزادی قرار گرفته است. و نیز همین شخص بوده که فیشهای هتل را برای سرحدی پُر کرده است و شخص اخیرالذکر به هنگام ورودش به هتل به امضاء آن ها پرداخته است.

بعلاوه یکی از کارکنان هتل "برنینا"، بعد از دیدن عکس سرحدی، اظهار داشته است که به نظرش می رسد این شخص را قبلاً دیده باشد.

در رابطه با شخصیت سرحدی، ذکر این نکته شایسته بنظر می رسد که بنا بر گفته مدیر زندان برن، نامبرده به هنگام بازداشتش در این زندان اغلب به فرانسه تکلم می نمود. گر چه خود او این موضوع را انکار می کند.

و بالاخص شماره تلفن استودیویی را در یک رزیدانس واقع در "پلاس دیتالی" که سفارت ایران در پاریس مرتباً آپارتمان هایی را در آن اجاره می کند در اختیار داشت. بالاخره در ۱۷ ژوئیه ۱۹۹۴ (۲۷ دی ماه ۱۳۷۲) در سلول وی جزوه ای به زبان فارسی پیدا شد که در آن به ویژه از طرز بکار بردن اسلحه سخن رفته بود.

بنابراین، اطلاعات موجود در پرونده، آن تصویری را که از وی شخص بی جُرْزه، گمراه و بکلی ناتوان در رابطه با شرکت - از نزدیک یا دور- در چنین کاری بدست می دهد تأیید نمی کند.

در نتیجه معلوم می گردد که در روز ۱۳ اوت ۱۹۹۱ (۲۲ مرداد ۱۳۷۰) این خود سرحدی بوده که در ژنو دیده شده است.

- درباره نقش سرحدی

از اطلاعات موجود در پرونده چنین بدست می آید که سرحدی و قاسمی نژاد در تهران بالاتفاق و با تبنای هم وسایل ورود خود را به ژنو فراهم ساخته اند تا به وکیلی و آزادی کمک کنند.

اطلاعات زیر بویژه نشان می دهد که بین این دو شخص تبنای قبلی در چهارچوب گروه جنایتکاران وجود داشته است:

- سرحدی در روز ۲۷ ژوئیه ۱۹۹۱ (۵ تیر ۱۳۷۰) از آژانس وزارت امور خارجه در تهران یک بلیط هواپیما به مقصد ژنو میگیرد. قاسمی نژاد نیز در تاریخ ۲۹ ژوئیه ۱۹۹۱ (۷ مرداد ۱۳۷۰) بلیط خود را از آژانس مسافرتی رسمی "ایران ایر" دریافت می نماید.

- حکم مأموریت سرحدی در تاریخ ۱۶ ژوئیه ۱۹۹۱ (۲۵ تیر ۱۳۷۰) صادر گشته است. درحالیکه در همان تاریخ ۱۶ ژوئیه ۱۹۹۱ (۲۵ تیر ۱۳۷۰) درخواستهای ویزا برای وکیلی و آزادی تسلیم گشته است.

- سرحدی اولین گذرنامه خود را در ۲۵ ژوئیه ۱۹۹۱ (۳ مرداد ۱۳۷۰) دریافت داشته است.

- فردای آنروز، یعنی در تاریخ ۲۶ ژوئیه ۱۹۹۱ (۴ مرداد ۱۳۷۰) وکیلی از تهران به وسیله تلفن استودیوی واقع در "آونو دیتالی" را اجاره کرده تا بعد از ماجرا از آن به عنوان پناهگاه استفاده گردد.

- در تاریخ ۳۰ ژوئیه ۱۹۹۱ (۸ مرداد ۱۳۷۰)، یعنی درست روزی که آزادی و وکیلی به پاریس می رسند، ویزای سرحدی هم صادر می گردد.

- درخواستی که سرحدی به منظور ویزا تسلیم داشته روز پیش بینی شده ورود وی به سوئیس درج گشته است و آن همان شش اوت ۱۹۹۱ (۱۵ مرداد ۱۳۷۰) یعنی روز ارتکاب قتل هاست.

در حالیکه قاسمی نژاد، با در نظر گرفتن حداکثر تأخیر، در ۹ اوت ۱۹۹۱ (۱۸ مرداد ۱۳۷۰) به ژنو رسیده، سرحدی نیز ۱۳ اوت ۱۹۹۱ (۲۲ مرداد ۱۳۷۰) به این شهر وارد گشته و ورود نامبرده به فرودگاه از روی گذرنامه وی مثبت گشته است ولی عکس الصاقی بر روی گذرنامه، عکس خود او نبوده بلکه متعلق به کسی است که به وی شباهت دارد و بلیط هواپیمایی نیز که در دست داشته به اسم قاسمی نژاد صادر شده بوده است.

در روی فیش هتل "پوی" که سرحدی در آن اقامت کرده همان آدرسی (شماره ۴۱۶ خیابان نیروی هوایی) بچشم می خورد که در روی فیشی که آزادی (منتها با اسم جعلی حمید رزاق) در هتل روس پر کرده است.

بالاخره جا دارد در اینجا با تماس های تلفنی که بین هتل های محل اقامت این اشخاص از یکسو و آپارتمان ادیسیوی از سوی دیگر انجام گرفته اشاره گردد.

در نتیجه، با وجود انکارات سرحدی، فراین جدی در دست است که نشان می دهد نامبرده همان کسی است که در روز ۱۳ اوت ۱۹۹۱ (۲۲ مرداد ۱۳۷۰) به ژنو وارد گشته و در طی اقامت خود در این شهر، هم با عوامل وابسته به گروه که در اسلامبول مستقر بوده اند در ارتباط بوده است و هم با قاسمی نژاد و آزادی. و اگر وی با این شخص اخیر تماس گرفته به این منظور بوده است که او را از تعقیب مأموران برکنار داشته و وی را در کار متواری گشتنش یاری دهد.

بنابراین، برنامه ورود وی، پیش از ارتکاب قتل ها، در چهارچوب تبانی ای که از ماه ژوئن ۱۹۹۱ (دو دهه آخر خرداد و دهه اول تیر ۱۳۷۰) در ایران و ترکیه صورت گرفته، ترتیب داده شده است.

با این وجود، شایسته است این نکته هم یادآوری گردد که سرحدی تنها به اتهام جرم معاونت در قتل و نه شرکت در تشکیل گروه جنایتکاران - به فرانسه تسلیم گشته است. بنابراین، اتهام دوم را درباره او نمی توان وارد دانست.

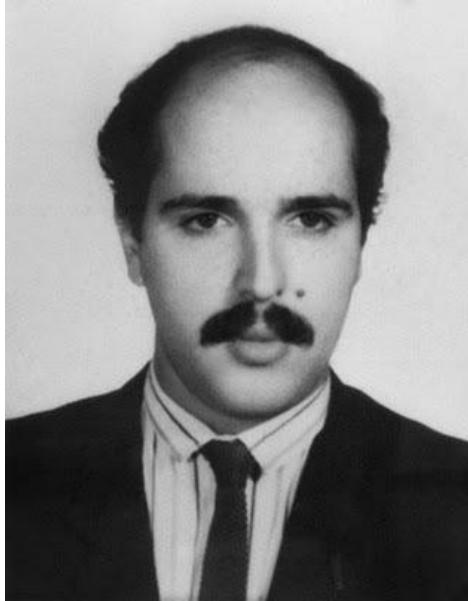
عوامل متشکله معاونت در قتل را می توان تا آن حد در مورد سرحدی عنوان نمود که وی بعد از اینکه عمل جرم ارتکاب یافته مبادرت به کمک نموده و در صدد متواری ساختن عامل اصلی آن برآمده است و اقدامات وی ناشی از توافقی بوده که پیش از انجام عمل جرم، بعمل آمده است... (۱۴)».

منابع و زیر نویسها:

- * - اولین گزارش محرمانه اداره آگاهی فدرال آلمان، BKA، نهادی برابر با FBI در ایالات متحده آمریکا، مورخ اکتبر ۱۹۹۲، چند هفته پس از ترور برلین، درباره ترور برلین و برخی دیگر از ترورهای ج.ا.ا در اروپا
- ** - از متن حکم بازداشت علی فلاحیان، ز.ش. به سند در "پیوستها"



- ۱- یکرنگی، شاپوربختیار. مترجم: مهشید امیرشاهی، انتشارات خاوران، چاپ چهارم، پاریس- فرانسه، ۲۰۰۶، برگهای ۲۱ و ۲۲
- ۲- در دادگاه متهمان به قتل بختیار، پری سکندری، انتشارات خاوران، چاپ دوم، پاریس- فرانسه، ۲۰۰۶، برگهای ۱۷ و ۱۸
- ۳- خاطرات شاپور بختیار، طرح تاریخ شفاهی ایران، مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد، حبیب لاجوردی، ۱۹۹۶، برگهای ۱۳ تا ۳۰
- ۴- یکرنگی، همانجا، برگ ۵۹
- ۵- در دادگاه متهمان ...، همانجا، برگهای ۱۸ و ۱۹
- ۶- یکرنگی، همانجا، برگهای ۲۱۶ و ۲۱۸
- ۷- نگاه کنید به مصاحبه انیس نقاش با "پیام ایران" مورخ ۱۷ نوامبر ۱۹۹۱، شماره یک.
- ۸- در دادگاه متهمان...، همانجا، برگ ۳۵
- ۹- در دادگاه متهمان...، همانجا، برگهای ۲۱۵ و ۲۱۶
- ۱۰- گفتگوی تلفنی پرویز دستمالچی با آقای فرییز کریمی، ۲۰۰۷، و نیز نگاه شود به شهادت (غیر حضوری) ایشان در دادگاه بختیار و سروش کتیبه
- ۱۱- در دادگاه متهمان...، همانجا، برگهای ۲۱ و ۲۱۳
- ۱۲- فریدون بویراحمدی از افراد بسیار نزدیک دکتر بختیار بود و توانسته بود اعتماد بختیار را کاملاً به خود جلب کند. او به ایران رفت و آمد داشت و گویا همسر ایرانی اش در شهر یاسوج برای سپاه پاسداران کار می کرد (و می کند). افراد زیادی به فریدون بویراحمدی مظنون بودند که او برای دستگاه اطلاعات و امنیت ایران کار می کند. فرییز کریمی در نامه اش برای دادگاه دکتر بختیار از جمله می نویسد: " ... در مورد بویراحمدی بعد از قتل دکتر برومند بنظر رسید که کار باید کار فریدون باشد. به خانم کلانتری، به دکتر زرم آرا و به آقای داودعبدالی خبر دادم که فریدون برای سرویس امنیتی ایران کار می کند(کتاب "در دادگاه بختیار..."، پری سکندری). متأسفانه این امر چندان جدی گرفته نشد یا شاید شد اما اقدامی جدی و عملی در پی نداشت.
- ۱۳- گزارش پزشک قانونی در دادگاه، "در دادگاه بختیار..."، همانجا، برگهای ۱۶۱ و ۱۶۲
- ۱۴- در دادگاه بختیار، همانجا، برگهای ۱۶۳ و ۱۶۴...
- ۱۵- بخشهایی از حکم صادره از سوی شعبه اول داسرای دادگاه استان، پاریس، ۲۱ مارس ۱۹۹۴، ترور دکتر بختیار، برگرفته از سایت "بنیاد برومند"، کتابخانه، اسناد و مدارک



علی وکیلی راد، یکی از فائتلان بختیار و سروش کتنبیه:
فریدون برگشت، دیدم یک چافو و یک دستمال آشپزخانه
غرق خود در دست دارد...



بازگشت یک قاتل، علی وکیلی راد، تهران، پیروزی در چه؟ استقبال رسمی از
"سربازان گمنام امام زمان" یا قصابان با نام "ولی امر"؟



محمد آزادی، قاتل بختيار



قاتلان شاپور بختيار و سروش کتیبه: علی وکیلی راد، محمد آزادی، فریدون بویر احمدی

نمونه هایی از ترور دگراندیشان در برون مرز



دیوید بیلفلد، داود صلاح الدین، تهران، ترور برای اسلام و تحصیلات پزشکی در چین، پزشک نیکوکار فیلم "سفر قندهار"، ساخته محسن مخملباف

فصل سیزدهم:

نمونه هایی از ترور دگراندیشان در برون مرز
(راهها و روشها)

- علی اکبر طباطبایی
- عبدالرحمان برومند
- حمید رضا چیگر
- بهمن جوادی (غلام کشاورز)
- عطاالله بای احمدی و سروان قلی زاده
- فریدون فرخزاد
- علی اکبر محمدی
- و...

۱- علی اکبر طباطبائی

داود صلاح الدین، معروف به حسن عبدالرحمان یا حسن تانتائی (Tantai)، یک شهروند مسلمان آفریقایی- آمریکائی است که در ۲۲ ژوئیه سال ۱۹۸۰ در لباس یک پستچی، علی اکبر طباطبائی، وابسته مطبوعاتی پیشین رژیم پهلوی در واشنگتن را در برابر خانه اش با شلیک گلوله به قتل می رساند و سپس به ایران فرار می کند.

نام اصلی داود صلاح الدین، دیوید تئودور بلفیلد (David Theodor Belfield) متولد نیویورک است که در سال ۲۰۰۱ یکی از هنرپیشگان فیلم "قندهار"، ساخته آقای محسن مخملباف می شود. داود صلاح الدین در ۳۱ ژوئیه ۱۹۸۰ وارد ایران می شود و مدتی نیز در سایر کشورهای اسلامی و کره شمالی زندگی می کند. او، دارای همسر ایرانی است و به فارسی نیز حرف می زند. در مدت اقامت بیش از سی ساله اش در ایران، معلم زبان انگلیسی می شود، رئیس هیئت تحریریه "آن لاین" پرس تی وی (تلویزیون خبری انگلیسی زبان ج.ا.ا، با مرکزیت تهران) بود، و بسیار نزدیک به "جناح اصلاح طلبان" جمهوری اسلامی، مانند محسن مخملباف و معصومه ابتکار است. او می گوید، به غیر ۵ هزار دلار که از مقامات ایرانی برای ترور طباطبائی دریافت کرده، دیگر هرگز پولی نگرفته است.

دیوید بلفیلد خودش، در یک مصاحبه تلویزیونی با فرستنده ABC، (۱۹۹۷)، و نیز با واشنگتن پست (Washington Post)، در سال ۱۹۹۶ ماجراهایش را تعریف و تشریح می کند که چگونه پس از ترور طباطبائی به ج.ا.ا. فرار می کند و در آنجا به خدمت سپاه و سایر نهادهای در می آید. در اینجا شاید بهتر باشد جزئیات این ترور و پس از آن را از زبان مجله واشنگتن پست (۱) بخوانیم:

«... داود صلاح الدین در لباس میدل پستچی، در روز ۲۲ ژوئیه سال ۱۹۸۰ زنگ در خانه علی اکبر طباطبائی را به صدا درمی آورد. او در آن لحظه نمی دانست چه چیزی در انتظارش است. آیا خود طباطبائی در را خواهد گشود، آیا او محافظ دارد، آیا محافظان در را بر روی او باز خواهند کرد؟

مرد جوانی در را می گشاید. صلاح الدین می گوید بسته ای برای طباطبائی دارد و او باید برگ تحویل را امضاء کند. مرد جوان پاسخ می دهد که او (خدمتکار) به جای طباطبائی امضاء خواهد کرد، صلاح الدین نمی پذیرد. طباطبائی که در طبقه بالا، رویروی در ورودی، در اتاقش مشغول کار بود، گفتگو را می شنود و به سوی در می آید. چند گامی مانده به در، صلاح الدین از درون بسته دوم اسلحه را بیرون می کشد و سه بار به سوی طباطبائی شلیک می کند، او بر زمین می افتد، خدمتکار جوان با وحشت فرار می کند و صلاح الدین محل ترور را ترک می کند.

صلاح الدین نزد یکی از دوستانش می رود و او صلاح الدین را با ماشین به کانادا، تورنتو می برد. صلاح الدین از آنجا به ژنو و از ژنو به تهران می رود و در آنجا زندگی کاملن جدیدی را آغاز می کند. زندگی ای که او امروز از آن بیزار است. او امروز (۱۹۹۶) در مرکز تهران زندگی می کند، در یک آپارتمان بزرگ، بدون تجملات. بر دیوارهای اتاق تصاویر و تابلوهایی از چین (بریده شده از تقویم)، چند نقاشی

پیکاسو و یک تصویر آیت الله خمینی دیده می شوند. او نه تلویزیون دارد، نه رادیو. می گوید برنامه های محلی و برنامه های تلویزیون همگی برای او کسل کننده هستند و موسیقی موردعلاقه او، بویژه موسیقی جاز آمریکایی سالهای شصت، به عنوان موسیقی غربی، ممنوع است. در شانزده سال اقامتش در جمهوری اسلامی به چین، به کره شمالی، به لیبی و لبنان سفر کرده و شانه به شانه مجاهدین افغانستان در دوران جنگ سرد در افغانستان بر علیه شوروی ها جنگیده است. می گوید دو بار دیگر به او مأموریت دادند که افرادی را به قتل برساند و او به بهانه امور لجستیگی از انجام آنها سر باز زده است.

صلاح الدین می گوید، من یک هفته پس از ترور طباطبائی وارد فرودگاه مهرآباد تهران شدم، و از آن هنگام تا امروز، امور هرگز آنچنان که مورد علاقه و دلخواه من است، انجام نگرفته اند. می گوید، رژیم تهران قصد داشت او را برای تحصیل پزشکی به چین بفرستد، اما او ترجیح می داد در تهران بماند و به عنوان خبرنگار مشغول کار شود تا بدین ترتیب در بطن حوادث بماند. او امروز نگاه دیگری به انقلاب اسلامی دارد و می گوید انقلاب ایران که من زندگی ام را وقف آن کردم تبدیل به جریانی فاسد شده است.

صلاح الدین امروز درباره ترور علی اکبر طباطبائی به راحتی و روشنی سخن می گوید: او در یک سری مصاحبه و گفتگو با شبکه ای. بی. سی (ABC)، با سرویس اطلاعات امنیت ملی آمریکا (National Security News Service) و نیز مجله واشنگتن پست (Washington Post) اعتراف می کند که طباطبائی را به قتل رسانده است.

او در یک گفتگوی بیست ساعته با واشنگتن پست می گوید: "کشتن افراد چیزی نیست که آدم واقع نسبت به آن احساس غرور نماید. اما، همزمان باید بگویم، اگر آدم مجبور به انجام آن باشد، نباید شرم کند، باید آن را انجام دهد. من از کاری که کردم خجل و شرمند نیستم...". او تنها آمریکایی است که می داند به عنوان یک قاتل در خدمت انقلاب اسلامی ایران بوده است. او می گوید، با در نظر گرفتن آنچه امروز به عنوان انقلاب در ایران روی می دهد، کشتن طباطبائی تنها هدر دادن وقت و انرژی بوده است. "... انتظار من از (انقلاب) ایران خیلی بیشتر بود. من فکر می کنم که دست اندرکاران انقلاب ایران به آنچه کرده اند، به سرنگونی رژیم شاه، به قدرت جاذبه انقلاب شان آگاه نبودند... آنها برای پیامدهای آن آمادگی نداشتند...".

صلاح الدین به آنچه انجام می داد آگاه بود و میدانست که عمل او پیامدهای فراوانی برایش خواهد داشت، اما نه آنچه بعداً در انتظارش بود. او در ایران، در انزوای فرهنگی تمام بسر می برد. او مشتاق دیدار خانواده ای است که در آمریکا به جا گذاشته است. او آنچنان از زندگی در ایران و انقلاب اسلامی سرخورده است که با مقامات آمریکایی، بمنظور بازگشت به ایالات متحده آمریکا، وارد گفتگو و مذاکره شده است و آنها به او گفته اند که پرونده قضایی جنایت او همچنان باز است و او در فرار از عدالت آمریکا، زندانی انقلاب اسلامی (در ایران) شده است.

صلاح الدین داستان زندگی خود را چنین تعریف می کند. او می گوید: در دهم نوامبر ۱۹۵۰، در نیویورک، محله Roanoke Rapids، به دنیا می آید و نام تولدش دیوید بلفیلد است. هنگامی که دو سال داشت به شهرک Bay Shore، در لانگ آیلند (Long Island)، یکی از حومه های شهر نیویورک نقل مکان می کنند. پدرش چارلز، و مادرش Argendu، هر دو، یکی در رختشویخانه و دیگری در بخش نگهداری یک بیمارستان کار می کردند. او می گوید از سن هشت، نه سالگی تفاوت خودم، به عنوان یک بچه سیاه، با یک بچه سفید را می فهمیدم. دیوید در سال ۱۹۶۸ وارد دانشگاه هووارد (Howard) می شود. اما با شرکت هرچه بیشتر در مسائل و جنبش های سیاسی، بویژه در رابطه با حقوق سیاه پوستان آمریکا، از علاقه اش به تحصیل کاسته می شود. در این دوران است که او با اسلام آشنا، از مسیحیت خارج، و در سال ۱۹۶۶، شش ماه پس از ورود به واشنگتن، مسلمان می شود و نام داوود صلاح الدین را برای خود انتخاب می کند. صلاح الدین حکمران (گرد تبار) مصر در سده دوازدهم میلادی است که موفق می شود اورشلیم را از مسیحیان پس بگیرد.

دیوید بلفیلد جوان نقش همان صلاح الدین را برای اسلام بازی می کند، البته نه در خاورمیانه، بل در میان جامعه آفریقا- آمریکایی. صلاح الدین در مسجد واشنگتن پیش نماز و رئیس روابط عمومی آن می شود. در اینجا است که او با آثار آیت الله خمینی، که در آن زمان هنوز در بغداد در تبعید بود، آشنا می شود. باز در همین مسجد است که او با یک ایرانی دیگر به نام "علی آگاه"، اقتصاددانی که برای بانک جهانی کار می کرد، طرح دوستی می ریزد. او، در همین دوران، با یک استاد دانشگاه، ابراهیم یزدی، و نیز یک تاجر فرش در واشنگتن، ابراهیم ناهیدیان، آشنا می شود. چهار نفری که هر کدام بعدها در انقلاب (اسلامی) ایران نقشی بازی می کنند.

اما، صلاح الدین جوان در دهه هفتاد هنوز در جستجوی راه خویش است، به عنوان یک جوان و به عنوان یک مسلمان. او در این دوران با یک دختر دانشجوی Howard ازدواج می کند و مخارج زندگی اش را از راه ساخت و فروش جواهرات تأمین می کند. او آثار خمینی را مطالعه می کند، نه تنها برای فراگیری امور مذهبی، بل برای آگاهی از نظرات سیاسی و تجزیه و تحلیل های او درباره اتهاماتی که به سیاست و نقش آمریکا در پشتیبانی از محمد رضا پهلوی، به عنوان عامل "امپریالیسم" آمریکا، داشته است. صلاح الدین می گوید: "... من مسلمان شده بودم و هرگز نه سنی بودم و نه شیعه، من خودم را تنها مسلمان می دانسم...". او بعدها به حنفی ها، اهل سنت، نزدیک می شود.

صلاح الدین، پس از بحران نفت در سال ۱۹۷۳ که موجب بالا رفتن شدید قیمت طلا شد، ورشکست و در سال ۱۹۷۷ از همسرش جدا می شود. او حدود دو سال را با کارهای مختلف، از جمله رنگرزی و نقاشی خانه، می گذراند و سپس در حوالی سال ۱۹۷۹ به دوستان ایرانی قدیمی اش رجوع می کند، به بهرام ناهیدیان، تاجر فرش ایرانی در واشنگتن. ناهیدیان به او کار می دهد و یک دفتر در اختیارش می گزارد و این تقریباً همزمان است با سقوط شاه در ایران. دوستان صلاح الدین همگی از

مخالفان شاه و پیروان خمینی و خواهان تشکیل یک حکومت اسلامی بنیادگرا بودند. حکومتی که هنوز تثبیت نشده بود و هر زمان خطر بازگشت سکولارها یا پیروان سلطنت وجود داشت. علی آگاه، یزدی و ناهیدیان، همگی در پی سازماندهی دانشجویان در ایالات متحده آمریکا، برای دفاع از انقلاب اسلامی ایران بودند.

هنگامیکه شاه، در نوامبر ۱۹۷۹، برای درمان بیماری سرطان دریکی از بیمارستان های نیویورک، بستری بود، ناهیدیان از صلاح الدین دعوت می کند به همراه او به نیویورک بروند. در میان راه، در جرسی سیتی (Jersey City)، توقف و با چند تن از آشنایان ناهیدیان ملاقات می کنند. در آنجا ناهیدیان به صلاح الدین می گوید که آنها قصد دارند در نیویورک، تظاهرات بزرگی علیه شاه برپا کنند. در روز بعد، چهارم نوامبر، صلاح الدین به همراه پنج ایرانی دیگر، خود را در اعتراض به شاه و سیاست های آمریکا به مجسمه آزادی زنجیر می کنند. در همین روز، چهارم نوامبر ۷۹، سفارت آمریکا در تهران به اشغال بنیادگرایان اسلامی درمی آید و بیش از پنجاه آمریکایی به گروگان گرفته می شوند که منجر به بحرانی طولانی میان ایران و ایالات متحده آمریکا می شود که ۴۴ روز ادامه می یابد. پلیس با تظاهرکنندگان به شدت برخورد می کند، زیرا بر این فرض است که این تظاهرات بخشی از مجموعه همان سیاست تهران است. صلاح الدین می گوید: "... اما، واقعاً چنین نبود، همزمانی این دو اقدام تنها یک اتفاق بود و ما از اشغال سفارت آمریکا پس از آزادی مطلع شدیم...".

یک ماه پس از این ماجرا، علی آگاه، دوست دیرینه صلاح الدین، به او پیشنهاد شغل دیگری می کند. آگاه اکنون در سفارت ایران در واشنگتن کار می کند و نیازمند یک محافظ است. صلاح الدین می پذیرد و برای حداقل هزار دلار در ماه به استخدام آگاه (سفارت ایران در واشنگتن) درمی آید. صلاح الدین مأمور همه امور حفاظتی می شود. ابتداء در سفارت ایران و سپس، پس از آنکه ایران و آمریکا در آوریل ۱۹۸۰ روابط دیپلماتیک خود را قطع کردند، در سفارت الجزایر، که منافع ایران را نمایندگی می کرد. کار او بسیار سخت بود. پیروان آیت الله خمینی سفارت ایران را به اشغال خود در آورده و نگران بودند که هر پیروان رژیم شاه دوباره سفارت را به اشغال خود در آورند. صلاح الدین تصمیم می گیرد شب ها را نیز در آنجا بماند.

در اواسط ژوئن ۱۹۸۰، یک "دانشجویی" که در بخش "دفتر حفاظت از منافع ایران"، در سفارت الجزایر، کار می کرد، و صلاح الدین از بیان نام و مشخصات او پرهیز می کند، به او پیشنهاد دیگری می کند. این "دانشجو" از او می پرسد که آیا حاضر است دفتر ایران تایمز (Iran Times) را به آتش بکشد. ایران تایمز نشریه انگلیسی زبان در واشنگتن و مخالف حکومت اسلامی بود و در مقالاتش درباره فساد در حکومت اسلامی می نوشت. بدین ترتیب صلاح الدین، و یک آمریکایی دیگر، که او حاضر به بیان نامش نیست، مخفیانه وارد دفتر ایران تایمز، در بلوار ویسکانسن (Wisconsin)، شماره ۲۷۲۷، شمال غربی، می شوند و پس از ریختن ده گالن بنزین در اتاقها و راهرو، خانه را به آتش می کشند. صلاح الدین و همدمت آمریکایی اش بدون آنکه رد

پایی برجای گزارند، فرار می کنند. خسارت وارده به ساختمان و دفتر ایران تایمز ۵۰۰۰۰ دلار برآورد می شود.

در این میان ایران دستخوش آشوب است و بسیاری از رهبران مذهبی حکومت جدید و پیروان آیت الله خمینی ترور می شوند و خمینی نگران هرج و مرج کامل است.

مهمترین حادثه، طرح کودتای نوژه و کشف آن است که مورد پشتیبانی آخرین نخست وزیرشاه، شاپور بختیار، رهبرمهمترین گروه اپوزیسیون است. بختیار در پاریس در تبعید زندگی می کرد و علی اکبر طباطبایی سخنگوی او در آمریکا بود.

کودتای نوژه دردهم ژوئیه لو می رود و سیصد نفر که اکثر آنها افسران ارتش هستند، دستگیر می شوند. برای صلاح الدین که از دور ناظر حوادث بود، این کودتا آخرین تلاش برای برگشت نظام پیشین است. او معتقد بود که آمریکا در این کودتا دخیل بوده است و علی اکبر طباطبایی با سازمان مرکزی اطلاعات آمریکا، سیا، همکاری دارد.

او می گوید "... اگر این کودتا موفق شده بود، خدا می داند چقدر آدم کشته می شد...". صلاح الدین معتقد بود "وظیفه" اسلامی اش او را موظف می کرد تلاش بیشتری برای انقلاب اسلامی ایران انجام دهد. او باید کاری انجام دهد، کاری که یک "اخطار مناسب" برای هر دو، دشمنان انقلاب اسلامی در ایران و نیز برای آمریکا باشد.

صلاح الدین این امر را با دوستان ایرانی اش در میان می گزارد. شخصی که رابطه او با "دفتر ویژه حفاظت از منافع ایران" در سفارت الجزایر بود، لیستی با پنج نام در اختیار او می گزارد. پنج نفری که همه از مخالفان سرشناس خمینی هستند و همگی در نیویورک یا واشنگتن زندگی می کنند. رابطه، پیش از آنکه لیست را در اختیار صلاح

الدین بگزارد، از او می پرسد که "آیا او حاضر است برای انقلاب اسلامی ایران دست به قتل بزند؟"، و صلاح الدین پاسخ می دهد: "هیچ مشکل یا نگرانی در این زمینه ندارم". او می گوید، من (صلاح الدین) به آن رابطه گفتم، اگر شما واقعن می خواهید وارد این بازی بشوید چرا کیم روزولت (Kim Roosevelt) یا هنری کیسینجر

(Henry Kissinger) را ترور نمی کنید؟ زیرا، روزولت به هنگام کودتای ۱۹۵۳ آمریکا بر علیه مصدق، رئیس واحد سیا در تهران و طراح کودتا بوده است. و کیسینجر (از نگاه صلاح الدین) مظهر و تجسم شیطانان سیاستهای خارجی امپریالیسم آمریکا است. رابطه صلاح الدین مخالف ترور "آمریکایی" ها است و می گوید پیامدهایش برای ما بسیار سنگین خواهد بود. صلاح الدین می گوید، بسیار خوب، اگر شما توافق دارید،

من اولین نفر لیست، علی اکبر طباطبایی را ترور خواهم کرد، و توافق شد.

توافق آنها چنین بود: "... اگر پس از ترور، به خاطر شرایطم، مجبور به فرار شدم، باید با مخارج دولت ایران، برای تحصیل در رشته پزشکی سنتی چینی، به مدت ده سال به چین فرستاده شوم. و در تمام این مدت مخارج من با دولت ایران خواهد بود... البته ابتدا گفته بودم هنگ کنگ، و پس از ترور گفتم چین... این آن چیزی بود که بر

سر آن، با رابطه توافق کردیم."

در آن زمان به صلاح الدین گفته شده بود که فرمان قتل طباطبایی شخصن از سوی آیت الله خمینی آمده است. صلاح الدین با خودش فکر می کرد: "... این یک ترور

برای انقلاب است، بر علیه کسی که می خواسته است تو را از بین ببرد و حالا تو او را از میان می بری... تروری که اساسن جنبه تدافعی و اخطاری دارد و نه تهاجمی...". این امر برای او انجام یک فریضه دینی بود. فریضه ای که در چند جای قرآن تکرار می شود، از جمله در سوره توبه، آیه ۱۲۳: " شما که ایمان دارید با آنکسان از کافران که مجاور شمایند، کارزار کنید، باید در شما خشونت بیینند و بدانید که خدا یار پرهیزکاران است".

رابط صلاح الدین، در اوایل ژوئیه ۱۹۸۰، چهار یا پنج هزار دلار برای تأمین مخارج، نقد به او پرداخت می کند، با اضافه یک بلیط هواپیما برای خروج از کشور. طباطبائی درحال تدارک یک تظاهرات بزرگ در برابر کاخ سفید، در ۲۷ ژوئیه، بود.

در روزی که طباطبائی به قتل رسید، دوست پستی صلاح الدین، تایرون فریزیر (Tyron Frazier) به پلیس اطلاع می دهد که ماشین جیب او را دزدیده اند. اما، در مدت چند ساعت، از میان عکسهایی را که پلیس به او نشان می دهد، او صلاح الدین را به عنوان "دزد" ماشینش شناسایی می کند. پلیس مطمئن بود که فریزیر می دانست که چه کسی طباطبائی را به قتل رسانده است.

صلاح الدین شماره تلفن "دفتر حفاظت از منافع ایران" در سفارت الجزایر را به فریزیر داده بود، تا اگر نتوانست ماشین را دوباره به او برگرداند، فریزیر با آن شماره تماس بگیرد، و بدتر، او نام و محل سکونت Horace A. Buttler را نیز به او داده بود. و اینها اطلاعات ذیقیمتی برای پلیس به منظور کشف و اثبات جرم بود.

هنگامیکه صلاح الدین، پس از ترور طباطبائی، درصندلی کنار راننده، در کنار راننده اتومبیل، Al Hunter Fletcher، دوست بسیار قدیمی اش نشسته بود و آنها به سوی کانادا فرار می کردند، صلاح الدین با خود فکر می کند که او (Fletcher) تنها کسی است که از ماجرای این ترور اطلاع دارد (خود صلاح الدین برایش تعریف کرده بود) و احتمالان او صلاح الدین را لو خواهد داد، و کوتاه به این فکر می افتد که او را نیز به قتل برساند، اما منصرف می شود.

در هر صورت فرقی نمی کرد، زیرا صلاح الدین ۴۸ ساعت پس از ترور طباطبائی به سفارت ج.ا.ا. در ژنو می رود. دیپلماتهای سفارت نسبت به اظهارات او شک می کنند و او مجبور می شود برای اثبات هویت خود، گزارش روزنامه هرالد تریبیون بین المللی (International Herald Tribune)، درباره ترور و مشخصات قاتل را به آنها نشان دهد. اما آنها از صدور ویزای ورود به ایران برای او امتناع می کنند. صلاح الدین از آنجا (ژنو) تلفنی با سعید رمضان (از رهبران مسلمان واشنگتن) تماس می گیرد، و رمضان به پسر آیت الله خمینی، سید احمد خمینی، تلفن می زند، و دو روز بعد ویزای او برای ورود به ایران صادر می شود. صلاح الدین هنوز تصویری از آنچه در ایران در انتظارش است، ندارد.

او، ۹ روز پس از ترور طباطبائی، وارد فرودگاه مهرآباد تهران می شود. هیچ چیز، مگر یک کیف کوچک به همراه ندارد. یک گروه از افراد سپاه پاسداران به او خوش آمد می گویند و او را از راه سالن ویژه دیپلماتهای مهم بیرون می برند و سوار بر یک

اتومبیل کادیلاک (Cadillac Seville) می کنند و یک راست به دیدار وزیر امور خارجه وقت، صادق قطب زاده، می برند.

ساعت دیدار آنها ۳ صبح بود. آنها، بدون آنکه سخنی درباره ترور طباطبائی بگویند، مدتی با هم گفتگو می کنند. صلاح الدین می گوید: "من حتا نپرسیدم که ایرانیها چه زمانی او را برای تحصیل پزشکی به چین خواهند فرستاد. فکر می کردم چنین پررسی در آنجا بی ادبی تلقی شود".

پس از این دیدار، افراد سپاه او را به خانه امنی که قبلن در اختیار ساواک (سازمان اطلاعات و امنیت ایران) بود، می برند. او ۹ ماه تمام تحت حفاظت دائمی سپاه است و حتا یک اسلحه در اختیارش قرار می دهند. از همان ابتدای اقامت او در ایران همه، و از جمله رابط اش در "دفتر حفاظت از منافع ایران" در واشنگتن، از "کار خوب او" سخن می گویند. اما، هیچکس، نه رابط و نه سایر مقامات ایرانی از فرستادن او به چین سخنی نمی گویند. صلاح الدین در هر فرصتی که پیش می آید به آنها گوشزد می کند که به او چه قولی داده شده است، اما به نظر می آید که آنها همگی دچار "فراموشی دسته جمعی" شده اند. هیچکس در باره این "وعده" سخنی بر زبان نمی آورد.

پس از حمله عراق به ایران، سپتامبر ۱۹۸۰، صلاح الدین داوطلب می شود که به جبهه برود و در جنگ علیه عراق شرکت جوید، اما به او اجازه داده نمی شود. حوالی و آخر سال ۱۹۸۰ موفق به دیدار شخصی آیت الله خمینی در خانه اش، در قم، می شود. صلاح الدین بخش اندکی از گفتگوهایش را، در این ملاقات ۳۵ دقیقه ای با خمینی، به خاطر می آورد. بویژه آنجائی که آیت الله خمینی "موضوع آن جنتمن در بتسدا" (Bethesda، محل سکونت طباطبائی) را مورد تأیید قرار می دهد و در برابر پرسش او مبنی بر ملاقاتش با رهبر مذهبی اش در واشنگتن، سعید رمضان، موافقت می کند. اما تا آن زمان هیچ نشانی از سوی مقامات ایرانی در رابطه با فرستادن او به چین وجود نداشت.

در بهار ۱۹۸۱، به او پیشنهاد می شود به عنوان عضو هیئت تحریریه در خبرگزاری دولتی ایران کار کند. یکسال بعد، او مدیر هیئت تحریریه روزنامه انگلیسی زبان "کیهان بین المللی" (Kayhan International)، می شود و در آنجا با اولین زن از سه زنی که آنها را در مدت شانزده سال بعد صیغه می کند، آشنا می شود. اما، با وجود روابط جدید، و با وجود کار جدید، صلاح الدین همچنان منزوی و ناآرام است و همزمان توهماتش درباره انقلاب اسلامی از میان می رود و معتقد می شود که روحانیان ایران ارزشهای اسلامی را قربانی علائق و منافع حکومت کرده اند. اولین شوک و تکان در اوایل سال ۱۹۸۲ به او وارد می شود. یعنی زمانی که حکومت اسلامی ایران از کشتار وحشیانه حافظ اسد و بمباران اخوان المسلمین در شهر Hama، پشتیبانی و دفاع کرد. یعنی درجائیکه بیش از ۲۰۰۰۰ نفر به قتل رسیدند و دولت و رهبر مذهبی او در واشنگتن، سعید رمضان، یکی از پایه گزاران اخوان المسلمین در سوریه بود. بعلاوه، فساد گسترده و منافع شخصی اکثر رهبران انقلاب اسلامی در ایران، همچون

غده سرطانی همه جا و همه چیز را در بر گرفته بود و منافع ملی یک حکومت قربانی منافع افراد و گروهها می شد.

آخرین ضربه به توهمات صلاح الدین هنگامی وارد می شود که او از اقتضای ایران- کنترا مطلع گشت. او از اینکه ایران از اسرائیل و آمریکا، همچنانکه آیت الله خمینی می گفت، از دو "شیطان بزرگ"، مخفیانه اسلحه می خرید، واقعن شوکه شده بود. به نظر او، انقلاب اسلامی به ارزشهایش خیانت کرده است. صلاح الدین همچنان نظاره گر راه رفته خویش بود.

در سال ۱۹۸۵ سازمان اطلاعات و امنیت ج.ا.ا. از او دعوت می کند به آنجا برود. در آنجا به او پیشنهاد می شود در یک عملیات ترور در خارج از کشور، شرکت جوید، که او فوراً پیشنهاد را رد می کند. زندگی خبرنگاری و نظاره گر بودن برای او بسیار خسته کننده بود. او می گوید خواهان فعالیتهای بیشتر و عمیق تری بود تا بتواند هر چه بیشتر برای گسترش اعتقادات و اسلام اش تلاش کند و آنرا در سطح دنیا گسترش دهد، و پس از هر پیشنهاد تازه ای استقبال می کرد.

اولین پیشنهاد که او آنرا سریع رد کرد، زمانی بود که ایرانیان از او خواستند به عنوان یک خبرنگار به بغداد برود و در یک کنفرانس مطبوعاتی صدام حسین را به قتل برساند. صلاح الدین می گوید "... شانس من برای این عملیات تقریباً صفر بود".

و دومین پیشنهاد به او، کشتن یکی از قاچاقچیان اصلی مواد مخدر در غرب افغانستان بود. این پیشنهاد برای او عاقلانه به نظر می آمد، زیرا او در اواخر سال های شصت شاهد بود که چگونه بسیاری از دوستانش قربانی مواد مخدر شده بودند و می دانست که این مواد برای جامعه آفریقایی- آمریکایی چه بلایی است. او مخالفتی با ترور یک "عامل اصلی" نداشت. صلاح الدین برای این کار به لیبی می رود تا در آنجا به همراه یک آفریقایی- آمریکائی دیگر طرح ترور را برنامه ریزی کنند. اما، طرح به اجرا در نمی آید، زیرا ایرانیان به درخواست آنها برای داشتن یک چرخ بال (هلی کوپتر) پاسخ رد می دهند.

از آنجائیکه صلاح الدین احتیاج داشت کاری عملی انجام دهد، در سال ۱۹۸۶ تصمیم می گیرد به افغانستان برود و در کنار مجاهدین مسلمان افغانستان بر علیه شوروی ها بجنگد و آنها را از افغانستان بیرون کند. او این موضوع را با رهبر مذهبی اش، سعید رمضان، که اکنون در ژنو اقامت داشت، در میان می گزارد و او از آن استقبال می کند. او در اواخر ۱۹۸۶ به افغانستان می رود و به عنوان تنها خارجی، در یک واحد مجاهدین، تحت رهبری یکی از دوستان رمضان، وارد مبارزه با شوروی ها می شود. و از آنجائیکه شوروی ها برای سرهر "غربی" ۳۵ هزار دلار جایزه تعیین کرده بودند، او خود را یک مسلمان از آفریقای جنوبی معرفی می کند. تجربیات او در آنجا وحشتناک و بسیار خشن بودند. او به خاطر می آورد که در مدت هژده ماه اقامتش در افغانستان تنها دوبار در خانه ای با برق زندگی کرده است. او در افغانستان، برای اولین بار در زندگی اش، بطور واقعی و جدی احساس گرسنگی می کند و...

صلاح الدین، در ژوئن ۱۹۹۸، پس از عقب نشینی و خروج نیروهای اتحاد جماهیر شوروی از افغانستان، دوباره به ایران باز می‌گردد. هنوز پایش به خاک ایران نرسیده بود که توسط پلیس مرزی دستگیر و برای سه روز زندانی می‌شود. برای آنها قابل قبول نبود که یک آفریقایی-آمریکایی در افغانستان در کنار مجاهدین مسلمان بر علیه شوروی ها بجنگد و به ایران تعلق داشته باشد.

صلاح الدین پس از برگشت از افغانستان به همان شغل خبرنگاری اش می‌پردازد. گزارش از سفر به لبنان، لیبی و سوریه. او می‌خواهد در سال ۱۹۹۱ به عراق برود و در جنگ خلیج فارس (آمریکا و غرب بر علیه عراق به دلیل اشغال کویت توسط عراق) شرکت کند. اما یکبار دیگر هم در اینجا مجبور می‌شود تنها به نظاره گر بودن بسنده کند.

او دوباره ناآرام و زندگی اش خسته کننده است. دلش برای خانواده اش، بویژه مادرش، تنگ شده است. او در این زمان به این فکر می‌کند که شاید زمان رفتن به خانه، برگشت به آمریکا، فرا رسیده باشد.

صلاح الدین در ماه مه ۱۹۹۳ به این فکر می‌افتد که با یکی از دوستان قدیمی اش، کارل شافلر، Carl Shaffler، ساکن لندور هیلز (Landover Hills)، در ایالت مریلند (Maryland)، در واشنگتن تلفنی تماس بگیرد. شافلر افسر پلیس بود که در سالهای دور، به هنگام تظاهرات در برابر مرکز اسلامی در واشنگتن، صلاح الدین را زیر نظر و کنترل داشت. شافلر که هنوز دارای ارتباطاتی با جامعه مسلمانان آفریقایی-آمریکایی واشنگتن بود، پس از بمب گذاریهای ناموفق سال ۱۹۹۳ در مرکز تجارت جهانی، از سوی اداره پلیس فدرال آمریکا (FBI) مأموریت می‌یابد در این زمینه پژوهش و تحقیقات کند. شافلر به فکر صلاح الدین می‌افتد و کارت و شماره تلفن خود را به برخی از دوستان صلاح الدین می‌دهد و آنها آنرا در اختیار او می‌گذارند و صلاح الدین به شافلر تلفن می‌زند.

شافلر که ابتداء مظنون و مشکوک است و نمی‌داند که آیا تلفن کننده در آنسوی خط واقعاً دیوید بلفیلد، صلاح الدین، است یا نه، از او پرسشهایی بسیار خصوصی می‌کند که تنها شخص دیوید می‌توانسته است از آنها مطلع باشد و بدین ترتیب اعتمادش جلب می‌شود و مطمئن می‌گردد که تلفن کننده واقعا خود دیوید بلفیلد یا همان داود صلاح الدین است.

صلاح الدین می‌پرسد: "من چکاری می‌توانم برای تو انجام بدهم؟"، و شافلر پاسخ می‌دهد: "زندگی در آنجا چطور است؟". و بدین ترتیب یک گفتگوی سخت و از راه دور آغاز می‌شود که در آن هر یک تلاش دارد از دیگری اطلاعاتی کسب کند که مورد استفاده کار خودش باشد. هرچه شافلر با صلاح الدین بیشتر گفتگو می‌کرد، به همان میزان بیشتر تمایل نشان می‌داد که صلاح الدین به آمریکا برگردد و فکر می‌کرد که او پیامی قوی برای آفریقا-آمریکاییها خواهد داشت که در پی "پیامبران دروغین" اسلام، مانند لویی فراخان (Louis Farrakhan) به راه افتاده اند و به

تهران همچون کعبه ای جدید نگاه می کنند. و صلاح الدین هر چه بیشتر با شافلر گفتگو می کرد، به همان میزان تمایلش برای یک معامله با او بیشتر می شد. صلاح الدین در پنجم مارس ۱۹۹۴ نامه بلندی به دادستان فدرال آمریکا، ژانت رنو (Janet Reno) می نویسد و در آن شرایط خود را برای بازگشت دوباره به آمریکا و محاکمه به جرم قتل طباطبائی توضیح می دهد. صلاح الدین می گوید اگر آمریکا (دادستان) حاضر باشد پرونده او را ببندد و از محاکمه او چشم پوشی کند، او در مقابل حاضر خواهد شد درباره کارها و خاطراتش در ایران، یا سایر جاها در دنیای اسلام، در چهارده سال گذشته، وسیع و مفصلن سخن بگوید. و اگر پرونده بسته نشود و قرار باشد او در دادگاه محاکمه شود، در آنصورت خواهان تأمین مالی زندگی اش در واشنگتن، پیش و در حین محاکمه، و نیز حضور مقامات رسمی- اداری گوناگون دوران ریاست جمهوری جیمی کارتر در دادگاه، از جمله مشاور امور امنیت ملی، برژینسکی و نیز وزیر دفاع هارولد براون (Harold Brown) می باشد.

از نگاه اف. بی. آی (اداره آگاهی فدرال آمریکا) و نیز وزارت دادگستری پیشنهادات و پیش شرط های صلاح الدین کاملن پوچ و بی معنا بودند و اصولن به دست دادستان کل نرسیدند.

اما شافلر به این سادگی دست بردار نبود. یک سال بعد، او با دادستان مریلند که مسئول تحقیق درباره پرونده ترور طباطبائی بود، وارد مذاکره شد. بنا بر توافق، قرار بر این شد که اگر صلاح الدین هر آنچه را درباره فعالیتهای ج.ا.ا. می دانست در اختیار مقامات پلیس فدرال بگذارد، در آنصورت به هشت سال زندان محکوم شود، اما پس از گذشت پنج سال به دلیل رفتار خوب آزاد شود.

شافلر در سال ۹۵، به یکی از خبرنگارانی که سالها می شناخت و مصاحبه های مستند و تحقیقی انجام می داد، تلفن می کند و جویا می شود که آیا او حاضر است برای مصاحبه با صلاح الدین همراه او به خارج برود. خبرنگار، جو ترنتو (Joe Trento) که برای خبرگزاری NSNA در واشنگتن گزارش تهیه می کند، در اساس موافق است، ولی ابراز تردید می کند و از خودش می پرسد که آیا شافلر و اف. بی. آی بدین ترتیب دامی درست کرده اند که صلاح الدین را از ایران بیرون بکشند و دستگیرش کنند. ترنتو به این نتیجه می رسد که هر چند شرکت در این امر "ریسک" دارد، اما به "ریسک" اش می ارزد.

اولین قرار ملاقات، در مسکو، در اوایل سال ۱۹۹۵، است که با شکست روبرو می شود. زیرا، هنگامی که صلاح الدین وارد فرودگاه فرانکفورت می شود تا از آنجا به مسکو پرواز کند، ایرانیان به او می گویند این "قرار ملاقات" دامی است که اف. بی. آی برای او درست کرده است تا او را در آنجا دستگیر کنند و به آمریکا ببرند.

پس از چندین بار تلاش، سرانجام ترنتو در دسامبر همان سال موفق می شود با صلاح الدین، تحت اقدامات شدید امنیتی، در هتل هاییت استامبول، دیدار و مصاحبه ای داشته باشد. بعداً، توم جریل (Tom Jarriel) از تلویزیون ABC، برنامه "۲۰/۲۰" که خواهان یک مصاحبه با صلاح الدین بود، در آنجا به آنها می پیوندد.

ترنتو ابتدا مصاحبه اش را به پایان می‌رساند. او سپس، از صلاح الدین درباره ترور طباطبائی و اینکه آیا او واقعاً قاتل طباطبائی است، پرسش می‌کند. آنها ساعتها با هم گفتگویی کنند و ترنتو کاملاً تعجب می‌کند که چگونه صلاح الدین یکی پس از دیگری به تشریح و توصیف تمام جزئیات این ترور می‌پردازد و تشریح می‌کند که چرا و چگونه اینکار را انجام داده است: "... من دلیلی برای پرده پوشی ندارم، حقیقت را می‌گویم، ببینیم بعداً چه اتفاقی خواهد افتاد...".

صلاح الدین، در این میان تصمیم خود را گرفته است: او نه قصد دارد به میهمانداران ایرانی اش خیانت کند و آنها را لو دهد و نه می‌خواهد مقامات آمریکایی مانند "یک سیاه خُل و چل پیرو آیت الله‌ها" با او رفتار کنند.

او اکنون در آپارتمان محقرش در تهران نشسته است و از خود می‌پرسد چکاری می‌تواند انجام دهد و به این می‌اندیشد که چگونه تاریخ، بدون او، به راه خود ادامه می‌دهد.

برای صلاح الدین این شکل زندگی یک زندان و اسارتی تلخ و سخت است. از زمان بدنامی (ترور طباطبائی) خیابان Friars Road (خیابان محل سکونت طباطبائی)، ایرانیانی که او را به راه انقلاب اسلامی کشانده بودند، همگی خود را کنار کشیده اند: ابراهیم یزدی در دوران خمینی، برای مدتی وزیر امور خارجه ج.ا.ا. شد، و امروز در ایران زندگی می‌کند، اما به عنوان مخالف. علی آگاه نیز به ایران رفت، اما پس از مدتی کوتاه از سیاست کنار کشید و ایران را ترک کرد و در شمال ویرجینیا معلم مدرسه شد. بهرام ناهیدیان نیز در همان شمال ویرجینیا زندگی می‌کند و هنوز تاجر فرش است.

سعید رمضان، رهبر مذهبی و قطب صلاح الدین، در چهارم اوت ۱۹۹۵، در شهر ژنو، در سن هفتاد سالگی در اثر بیماری هیپاتیت درگذشت و صلاح الدین را بدون تنها تکیه گاه واقعی اش گذاشت. و در فوریه ۱۹۹۵، دولت ایران یک میهمان عالی قدر از ایالات متحده آمریکا داشت که او را صدای واقعی اسلام در آمریکا می‌نامد، لوییس فراخوان.

و این است داستان زندگی یک سیاه پوست آمریکایی که به اسلام روی می‌آورد، تحت تأثیر دوستان ایرانی اش به یاری انقلاب اسلامی می‌رود و به نام اسلام، اما برای تحصیل پزشکی، دست به قتل می‌زند، و در آرزوی دیدار خانواده، دور از یار و دیار، در غربت و تنهایی روزگاری گذرانند. او یکی از معدود قاتلانی است که رسماً اعتراف می‌کند بنا برخواست ج.ا.ا. دست به قتل زده است...».

و او، یک قاتل، صرفنظر از اینکه مقتول کی یا چه کسی بوده است، از سوی کارگردان "سرخورده" از جناح اصولگرایان و پشتیبان "اصلاح" طلبان حکومتی، محسن مخملباف، دعوت می‌شود تا در فیلم "سفر قندهار" در نقش فردی نیکوکار ظاهر شود. صلاح الدین در نقش یک پزشک سیاهپوست آمریکایی که راهنمای "خوب" و کمک رساننده قهرمان فیلم "نفس"، است.

اگر ج.ا.ا. به وعده خود عمل نکرد و به عنوان پاداش ترور علی اکبر طباطبایی، دیوید بلفیلد را برای تحصیل پزشکی به چین نفرستاد، حداقل محسن مخملباف در سال ۲۰۰۰ این شانس را به ایشان داد که در نقش پزشکی نیکو کار ظاهر شود، هرچند که خود صلاح الدین در مصاحبه هایش (در سال ۱۹۹۵) راسمن و علنن به ترور طباطبائی اعتراف کرده بود. مگر ما چند هزار آفریقایی- آمریکائی تبار با مشخصات صلاح الدین در ایران داریم که کسی چون مخملباف نتواند متوجه سوابق او بشود.

منابع و زیرنویسها:

۱- واشنگتن پست، دیوید اوتاوی (David Ottaway)، ۲۵ اوت ۱۹۹۶، "قاتل تنها: او به عنوان یک دانشجوی جوان کالج به واشنگتن آمد و بعد به عنوان عامل انقلاب ایران به ج.ا.ا. فرار کرد (خلاصه شده).



صلاح الدین، ترور در واشنگتن، دیدار در وزارت امور خارجه با قطب زاده

۲- عبدالرحمان برومند

در ۲۹ فروردین ۱۳۷۸ (۱۸ آپریل ۱۹۹۱) دکتر عبدالرحمن برومند، رئیس هیئت اجرایی "نهضت مقاومت ملی ایران"، یار دیرین شاپور بختیار، در راهروی خانه اش، در برابر آسانسور، با ضربات کارد، به قتل می‌رسد. او عضو جبهه ملی ایران بود و در انشعابات دوران انقلاب کنار بختیار ماند.

«... جبهه ملی یک جبهه ی ملی ضد دینی نبود. یک جبهه ای بود که هم آدم مذهبی توی آن بود و هم آدم غیر مذهبی... و اصلاً در سازمان جبهه ملی ایران چیزی بنام مذهب مطرح نبود. چون ما یهودی عضو جبهه ملی داشتیم، ارمنی جزو جبهه ملی داشتیم، انحصار نداشت به یک دین معینی، زردشتی داشتیم، جبهه ملی ایران بود. این چیزی که آقای خمینی اینجا در پاریس به من گفت، " شما چرا اسم آن را نمی گذارید جبهه ملی اسلامی؟" گفتم، "این یک حشو قبیح است. برای اینکه اولاً مملکت ایران مردم آن مسلمان هستند، ما هم مثل بقیه مردم مسلمان هستیم. گذشته از آن ایران غیر مسلمان هم دارد، و آنها هم صاحب این مملکت هستند و حق دارند که در سرنوشت این مملکت دخالت کنند... حاکمیت ملی و استقرار آن در مملکت هدف نهضت مقاومت ملی ایران است. مفهوم حاکمیت ملی این است که مردم در داخل کشور از آزادی و دموکراسی بهره مند باشند و در صحنه بین المللی از استقلال. منظور از دموکراسی حکومت اکثریت است با رعایت کلیه حقوق سیاسی و اجتماعی اقلیت به نحوی که اقلیت مجال و امکان اکثریت شدن را داشته باشد. این هدف جدیدی نیست. هدف میهن پرستان و آزادیخواهان مملکت قبل از جنبش مشروطیت نیز همین بود... (۱)".

عبدالرحمن برومند متولد ۱۳۰۶، در روستای "گز" از دهستان "برخوار" اصفهان است. او در دانشگاه تهران رشته حقوق قضایی می‌خواند، و از دانشگاه ژنو (سوئیس) دکترای حقوق می‌گیرد.

برومند از پیروان راه مصدق است. او، در سال ۱۳۳۹، از اصفهان، دو بار از سوی جبهه ملی نامزد نمایندگی مجلس شورای ملی می‌شود، اما اجازه شرکت در انتخابات را نمی‌یابد.

برومند در سال ۱۳۴۲ به عنوان عضو شورای جبهه ملی انتخاب می‌شود. پیش از انقلاب اسلامی، از اواخر سال ۱۳۵۶، که جبهه ملی دو باره فعال می‌شود، برومند دوباره به عضویت شورای مرکزی برگزیده می‌شود.

آشنایی و همکاری بختیار با برومند، در مبارزات ملیان ایران برای انتخابات آزاد و اجرای قانون اساسی مشروطه، بویژه پس از کودتای ۲۸ مرداد، شروع شد و تا ترور او همچنان ادامه داشت. او از معدود کسانی از جبهه ملی بود که در دوران پر تلاطم ماهها و سالهای انقلاب با بختیار ماند و رهبری ملایان را نپذیرفت.

بختیار او را در بهمن ماه ۱۳۵۷ به ملاقات خمینی در فرانسه می‌فرستد تا شاید بتواند برای مشکل کشور راه حلی بیابد. خمینی خواهان استعفای بختیار از نخست وزیری بود، که او آن را به درستی نپذیرفت.

پس از فرو پاشی نظام سلطنت، بختیار موفق می شود مخفیانه از ایران خارج و به پاریس برود. در این زمان برومند هنوز درپاریس بود. او آپارتمانش را در اختیار بختیار می گذارد، همان خانه ای که در آن اولین سوء قصد (ناموفق) به جان بختیار از سوی انیس نقاش انجام می گیرد.

برومند یار و یاور بختیار در سازماندهی "نهضت مقاومت ملی ایران" بود و سرانجام جان خود را در راه آرمانهایش گذارد.

"... پدرم مرد مسلمانی بود و وقتی خمینی در نجف در حال تبعید به سر می برد به او کمک مالی می کرد. با او آشنا بود و او را به عنوان یک ملای مبارز می شناخت و البته نه یک شخصیت سیاسی... وقتی شاپور بختیار نخست وزیر شد، پدرم را برای مذاکره با خمینی فرستاد. پدرم به پاریس آمد و در صحبت با خمینی، از او شنید که شاپورخان آدم لایقی است، اگر استعفا بدهد خودم نخست وزیرش می کنم. می دانید که بختیار سرسختی کرد و استعفا نداد. در آن وقت من بسیار جوان بودم و علت پافشاری دو طرف در عقیده اشان را نفهمیدم. اما بعدا هم به مفهوم سیاسی مقاومت بختیار پی بردم و هم به مفهوم سیاسی پافشاری خمینی. وقتی قانون اساسی حکومت خمینی منتشر شد متوجه قضیه شدم. دعوای آن دو بر سر انتخابات نبود، بختیار استعفا نمی داد چون می گفت خمینی در مقامی نیست که من به او استعفا خودم را بدهم. قدرت را ملت ایران دارد و نه خمینی. اما خمینی می خواست این استعفا را از بختیار بگیرد چون برای ملت حقی قائل نبود و خود را نماینده خدا می دانست... سر کار بودم برادر کوچکم تلفن کرد. وقتی خودم را به خانه رساندم پدرم را هنوز نبرده بودند. اورژانس رسیده بود. پدرم غرق در خون بود. او را از دور دیدم. صحنه هولناکی بود... (۲)".

پرونده ترور عبدالرحمان برومند از جمله پرونده‌هایی ماند که آمران و عاملان آن، از نگاه قضایی، "ناشناس" ماندند. اما آنها، از نگاه سیاسی، همان آشنایان معروف به "سربازان گمنام امام زمان" هستند که به دستور حکومتگران اسلامی، گاهی فریدون فرخزاد، گاهی پروانه و داریوش فروهر، گاهی شاپور بختیار و سروش کتیبه، یا... را سلاخی کردند. البته به نام اسلام و انقلاب، و سد البته برای جاه و مقام و ثروت. ابوالقاسم مصباحی، شاهد "ث"، در دادگاه می‌کونوس اظهار داشت که ما(ج.ا.ا.)، تنها در اروپای غربی، دهها نفر را به قتل رسانده ایم که هیچکس هنوز از آن اطلاعی ندارد.

منابع و زیر نویسها:

- ۱- خاطرات عبدالرحمان برومند، معاون نهضت مقاومت ملی ایران، جیبیب لاجوردی، طرح تاریخ شفاهی ایران، مرکز نطالعلت خاورمیانه دانشگاه هاروارد
- ۲- گفتگوی لادن برومند(دختر عبد الرحمان برومند) با پری سکندری، "در دادگاه بختیار..."، همانجا، برگهای ۱۳۹ و ۱۴۰



عبدالرحمان برومند در کنار شاپور بختیار

۳- حمید رضا چیتگر

حمید رضا چیتگر، ۳۸ ساله، مهندس الکترونیک و اشعه لیزر، در سال ۱۹۸۳ به همراه همسر و دخترش از ایران به خارج می‌گریزد و در شهر استراسبورگ، فرانسه، ساکن و در یک مؤسسه تحقیقاتی مشغول به کار می‌شود. او عضو کمیته مرکزی حزب توفان بود. حمید رضا چیتگر، در ماه مه ۱۹۸۷ برای ملاقات و گفتگو با یکی از هم‌بندیهای سابق اش، به نام علی Amiztabh، به وین، اتریش می‌رود. او پس از ورود به وین ابتداء ناپدید و پس از ۵۰ روز جسدش در خانه‌ای کشف می‌شود. حمیدرضا چیتگر(۱) پس از انقلاب اسلامی دستگیر و زندانی م‌شود. در زندان، او با یک نفر دیگر، دریک سلول هم بنده بوده است. مقامات امنیتی ج.ا.ا. موفق می‌شوند هر دو آنها را مجبور به همکاری با سازمان اطلاعات و امنیت نمایند، بدون آنکه هر یک از آن دو از همکاری دیگری با آن وزارتخانه مطلع باشد.

پس از تشکیل "تشکیل شورای ملی مقاومت" از سوی مجاهدین در فرانسه و پیوستن برخی از سازمانها، از جمله حزب توفان به آن شورا، حمیدرضا چیتگر از زندان آزاد می‌شود. وزارت اطلاعات و امنیت ج.ا.ا. از او می‌خواهد که او به خارج از کشور، به فرانسه، برود و از فعالیتهای مخالفان، و از جمله "شورای ملی مقاومت" گزارش بفرستد. چیتگر می‌پذیرد و به فرانسه می‌رود، اما پس از مدتی از کرده خود پشیمان می‌شود و موضوع قول و قرار و همکاری اش با دستگاه اطلاعاتی ج.ا.ا. را با دوستان خود در پاریس درمیان می‌گذارد. دوستانش به او توصیه می‌کنند رابطه اش را فوا و کاملاً قطع کند و او چنین می‌کند.

پس از مدتی، از سوی دستگاه اطلاعات ج.ا.ا. با او تلفنی تماس برقرار و تلاش می‌شود تا او همکاری اش را دوباره از سرگیرد که تمام تلاشها بی‌ثمر می‌مانند. چند ماه از قطع فعالیتها و تماسهای حمید رضا چیتگر با دستگاه اطلاعات ج.ا.ا. می‌گذرد که هم بند سابق او از طریق نامه با او تماس برقرار می‌کند و به او اطلاع می‌دهد که از زندان آزاد شده و در تهران مشغول کار است. در ضمن، او به اطلاع چیتگر می‌رساند که موفق شده است چندین "شبکه مخفی" کارگری ایجاد نماید و در صدد است پس از انجام کارهای مقدماتی- تشکیلاتی، ارتباط منظم این تشکیلات را با سازمان مادر (حزب توفان) درخارج از کشور برقرار سازد. او، علی Amiztabh، هر از گاهی گزارشاتی از "مبارزات کارگری" برای چیتگر (پنهانی) از طریق نامه ارسال می‌کرد. این نامه نگاری و گزارش دهی از "فعالیتهای هسته های مخفی کارگری" مدتی ادامه می‌یابد تا سرانجام فرد مذکور از به چیتگر اطلاع می‌دهد که قصد دارد برای انجام یک سری امور تشکیلاتی مهم درباره وضع و موقعیت "هسته ها" تعیین

استراتژی ادامه مبارزه در ایران، به خارج از کشور بیاید و حضوراً با دوستان خارج گفتگو و تبادل نظر نماید. او از چیتگر می خواهد برای این منظور به اتریش، وین، برود. چیتگر موضوع را با دوستان حزب مطرح می کند و آنها به او توصیه می کنند اکیدا چنین کاری را نکنند.

اما چیتگر برخلاف توصیه دوستان حزبی اش با فرد مذکور در وین قرار ملاقات می گزارد و در ۱۹ مه ۱۹۸۷ با اتومبیل به وین می رود. محل قرار آنها در برابر هتل هیلتون بود. چیتگر پس از این دیدار ناپدید می شود. همسرش قصد رفتن به وین را داشت که ویزای ورود به اتریش برایش صادر نمی شود.

پنجاه روز بعد، پلیس جسد مردی را که با شلیک گلوله به سرش به قتل رسیده بود، در یک خانه متعلق به یک شهروند ترکیه در Barmherzigengasse، شماره ۱۶، در منطقه ۳ وین، کشف می کند. از قاتلان اثری یافت نمی شود.

"... در ماه مه ۱۹۸۷ تمرین نهایی برای قتل قاسملو در وین انجام می گیرد. حمید رضا چیتگر، ۳۸ ساله، از مخالفان ج.ا.ا، در وسط شهر وین ناپدید می شود. او که مهندس الکترونیک و متخصص اشعه لیزر است، در سال 1983، همراه همسر و دخترش از ایران فرار می کند. او در اشتراسبورگ (فرانسه) پناهندگی می گیرد و مشغول کار می شود. چیتگر عضو کمیته مرکزی حزب توفان، یک سازمان چپ بود. در نیمه اول سال ۱۹۸۷، یک ایرانی به نام علی Amiztabh با چیتگر تماس می گیرد و خود را هوادار حزب معرفی می کند و از او می خواهد در وین یگدیگر را ملاقات کنند. چیتگر در تاریخ ۱۹ ماه مه، با اتومبیل اش به وین می رود. قرار محل ملاقات روبروی هتل هیلتون است. پس از اینکه از چیتگر دیگر خبری نمی شود، همسرش در جستجوی او تلاش می کند به وین برود، اما مقامات اتریش برای او ویزای ورود صادر نمی کنند. بیش از پنجاه روز پس از "گم شدن" چیتگر، یعنی در ۱۲ ژوئیه، پلیس جسد مردی را در آپارتمان متعلق به یک تبعه ترکیه، در بارمهرسینگن گاسه (Barmherzigengasse)، شماره ۱۶، در منطق سوم وین، کشف می کند. تحقیقات پلیس نشان می دهد جسد کشف شده حمید رضا چیتگر است. او با شلیک گلوله از یک کلت به پشت سرش به قتل رسیده بود.

همچنانکه در مورد ترور قاسملو در وین بعدا انجام گرفت، قاتلان با روشهای ویژه دستگاههای اطلاعات- امنیتی کار کرده بودند. به این معنا که ابتدا اعتماد قربانی خود را جلب نمایند و سپس او را با پای خودش به یک خانه شخصی بکشانند و بدین ترتیب خارج از هرگونه دسترسی پلیس عمل نمایند... (۲)".

سایت امید، یاد بود حقوق بشر، که پروژه ای از "بنیاد برومند" است ماجرای ترور چیتگر را از زبان یکی از " نزدیکان" ایشان چنین بیان می کند:

" اطلاعات در باره آقای حمید رضا چیتگر بر مبنای مصاحبه با یکی از نزدیکان ایشان تهیه شده است. وی متولد ۱۳۲۸ در بابل (استان مازندران) و دارای یک فرزند دختر بود. او مهندس بود و در دوران پیش از انقلاب در ذوب آهن اصفهان و پس از آن در شرکت خصوصی کار می کرد... چیتگر عضو رهبری حزب کار (توفان) بود. قبل از انقلاب وی از مشی چریکی فاصله گرفت و به خط سه گروید. وی در اسفند ۱۳۶۰، در رابطه به نشریات چاپخانه اش، که نشریات حزب و نشریات غیر سیاسی چاپ می کرد، توسط پاسداران دستگیر و در اوین بازداشت شد. زمانیکه پاسداران وی را به چاپخانه بردند تا برای فعالین سیاسی تله بگذارند، وی از فرصتی استفاده کرد و توانست از دست آنان بگریزد. آقای چیتگر پس از شش ماه زندگی مخفی در ایران در سال ۱۳۶۲ از ایران خارج شد و به عنوان پناهنده سیاسی در استراسبورگ فرانسه مستقر شد. او نماینده حزب کار در شورای ملی مقاومت بود و تا چندی پیش از ترورش عضو آن شورا بود.

حزب کار ایران در سال ۱۳۵۶ در اثر انشعابی در سازمان توفان، که خود انشعابی از حزب توده بود، به وجود آمد. حزب کار ایران خود را کمونیست، مارکسیست- لنینیست می نامد و طرفدار سرنگونی جمهوری اسلامی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا است... به گفته مصاحبه شونده، از یکی دو سال قبل از ترور آقای چیتگر، فردی به نام مستعار علی آمیزطبع با این حزب از ایران از طریق نامه نگاری تماس گرفت و توانست با وی ارتباط برقرار کند. او در نامه هایش از ایجاد گروهی در ایران به طرفداری حزب کار و از فعالیت هایشان می نوشت. تا این که خواستار تماس مستقیم با وی شد و قراری در وین پایتخت اتریش گذاشت. آقای چیتگر که هیچگاه تنها سفر نمی رفت و کمی به این قرار مشکوک بود تلاش کرد که کسی را در سفر با خود همراه کند. ولی به دلایل مختلف همراهی پیدا نکرد و در روز ۲۹ اردیبهشت ۱۳۶۶ برابر با ۱۹ مه ۱۹۸۷ برای ملاقات با آن فرد به وین رفت... همسر آقای چیتگر پس از چند روز بیخبری از وی بسیار نگران شده و پس از چند روز به جستجوی او اقدام کرد. او به دنبال یافتن وی با پلیس اتریش تماس گرفت. کوششها و پیگیریهای همسر و خانواده هیچ حاصلی نداشت تا این که پس از مراجعه همسایگان آپارتمانی که حمید در آن جا به قتل رسیده بود، به خاطر بوی تعفن که از آن جا می آمد، پلیس اتریش جسد متلاشی شده او را، که از پشت سر دو گلوله به مغزش شلیک شده بود، در تاریخ ۱۷ ژوئیه برابر با ۲۶ تیر، یعنی پس از دو ماه کشف کرد. خانواده وی ... تلاش کردند که قتل

وی را پیگیری کنند. این تلاش بی‌نتیجه ماند. تنها اطلاعاتی که از تحقیقات پلیس اتریش به آنها داده شد این بود که مامور ج.ا. با پاسپورت ترکی وارد اتریش شده و آپارتمان را برای سه ماه اجاره کرده و اجاره را از قبل پرداخته بود... (۳).
قتل حمید رضا چیتگر از جمله قتل‌های دگراندیشان و مخالفان در اروپای غربی توسط ج.ا. است که نیازمند تحقیقاتی وسیع است تا تفاوت‌های اندک در گزارشات گوناگون برطرف شوند.

منابع و زیرنویسها:

- ۱- پرویز سیروس نیا، از دوستان بسیار نزدیک و نیز از هم‌سازمانان حمید رضا چیتگر، ماجرای قتل او را در سال ۲۰۰۰ برای پرویز دستمالچی، در شهر لس آنجلس، شخص‌چین تعریف کرده است. پرویز سیروس نیا که خود از رهبران حزب توفان بود، متأسفانه چند سال پیش در لس آنجلس فوت کرد.
- ۲- کتاب "اسکورت به سوی تهران"، نوشته پتر پیلز (Peter Pilz)، انتشارات ایبر-مولدا، ۱۹۹۷، ده برگه تصحیحی- تکمیلی که آقای پیلز به هنگام ملاقات ایشان در دفتر کارش در وین، شخص‌در اختیار من گزارده، ده برگه که برای چاپ دوم کتاب تدارک دیده شده بود.
- ۳- سایت اینترنتی امید، یادبود حقوق بشر، پروژه ای از "بنیاد برومند"، حمید رضا چیتگر



حمید رضا چیتگر

۴- بهمن جوادی (غلام کشاورز)

"... در تاریخ ۱۶ ژوئیه ۱۹۸۷ علی محمدی سر خلبان ایرانی در شهر هامبورگ به دست افراد ناشناخته ای به ضرب گلوله به قتل رسید. یکی دیگر از افراد اپوزیسیون به نام جوادی (غلام کشاورز. ن) نیز در تاریخ ۲۶ اوت ۱۹۸۹ در قبرس به ضرب گلوله از پای در آمد. در هر دو مورد اسلحه قاتلین و صدا خفه کن های آنها کشف شده اند. آزمایش های تطبیقی بین آنها و صدا خفه کن هائی که در جریان میکونوس مورد استفاده قرار گرفته بودند، آشکارا نشان می دهند که ویژگیهای طرز تهیه و کارپردازی آنها با هم مطابقت دارند...*".

بهمن جوادی (غلام کشاورز) عضو کمیته مرکزی "حزب کمونیست ایران" بود که در ۲۶ اوت ۱۹۸۹ در شهر لارناکا، قبرس، با شلیک سه گلوله، یکی به سر، توسط دو ضارب موتورسوار، به قتل می رسد. بهمن جوادی ساکن استکهلم (سوئد) بود. او برای دیدار مادرش به لارناکا رفته بود. به احتمال زیاد، "سربازان گمنام امام زمان"، یا همان با نام وزرات اطلاعات و امنیت ج.ا.ا، از برنامه ملاقات او با مادرش در لارناکا مطلع شده بودند و از این راه او را ردیابی و سپس ترور کردند. فریده آرمان، همسر جوادی، در باره آن لحظه چنین می گوید: "... ساعت نه و نیم شب بود که غلام کشاورز در جلوی چشمان من و برادر و مادرش در لارناکا به قتل رسید. من صدای شلیک زیادی شنیدم و فکر کردم که در جائی آتش بازی است. وقتی برگشتم غلام را دیدم که روی زمین افتاده و خون از او جاری ست، بلافاصله فهمیدم که چه اتفاقی افتاده است و شروع به فریاد کشیدن کرده و کمک می خواستم...".

«... بهمن جوادی (غلام کشاورز) از کادرهای برجسته حزب کمونیست ایران و پناهنده سیاسی در سوئد بود. او در ماه آگوست ۱۹۸۹ (شهریور ۱۳۶۸)، برای دیدار مادرش به قبرس (لارناکا) می رود و در برابر چشمان مادر، برادر و همسرش (فریده آرمان) ترور می شود. سه گلوله به او اصابت کرده است، یکی از ناحیه سر. جوادی فوراً به بیمارستان نیکوزیا منتقل می شود، اما متأسفانه ساعاتی بعد بر اثر خون ریزی سر فوت می کند... بهمن جوادی متولد ۱۳۳۴ در روستای نارک، از توابع دوگنبدان، بود. در سال ۱۳۵۴ دانشجوی دانشکده کشاورزی کرج می شود و از همان ابتدا با محافل دانشجویی چپ در ارتباط قرار می گیرد. اودر اردیبهشت ۱۳۵۵ دستگیر و زندانی می شود. پس از آزادی از زندان (۱۳۵۷) در جریان اعتراضات و تظاهرات فعالانه شرکت می کند و در میان مردم منطقه لرستان چهره ای محبوب و مورد احترام می شود... او، اوایل زمستان ۱۳۵۸، به همراه عده ای از دوستانش به سازمان "اتحاد مبارزان کمونیست" می پیوندد. در شهریور ۱۳۶۱، درکنگره "اتحاد..." شرکت می کند و عضو کمیته اصفهان سازمان می شود. او در زمستان همان سال، در پی سیاست سرکوب ج.ا.ا، به کردستان می رود. جوادی، در شهریور ۱۳۶۲، درکنگره موسس "حزب کمونیست ایران" شرکت می کند و یکی از پایه گزاران این سازمان است که بعد به عضویت کمیته سازمانده تشکیلات مخفی حزب انتخاب می گردد... او بعداً به تشکیلات خارج از کشور حزب منتقل و عضو کمیته این تشکیلات می شود. بهمن

جوادی در کنگره دوم و سوم حزب به عنوان نماینده تشکیلات خارج از کشور شرکت می کند و در کنگره دوم به عنوان عضو کمیته مرکزی حزب انتخاب می شود... جوادی عضوی کمیته مرکزی حزب، عضو کمیته سازمانده تشکیلات شهرهای ایران، کمیته خارج کشور حزب، کمیته رادیو صدای حزب کمونیست ایران بود و مسئولیت سازماندهی فدارسیون شوراهای پناهندگان ایرانی در خارج کشور را نیز به عهده داشت... (۱)».

در باره زندگی او و شرح ماجرای ترورش در لارنکا، خانم محلوچیان، ساکن سوئد، کتابی به زبان سوئدی، "دیدار در لارناکا" نوشته است. این کتاب، داستان یک دختر جوان به نام "رزا" است که پس از آگاهی از ترور پدرش در لارنکا، به قبرس می رود تا در اینباره پژوهش کند.

آقای هوفمن (Hoffmann)، افسر عالی رتبه شهرداری فدرال آلمان، که مأمور تحقیقات در رابطه با ترور برلین بود، به نیکوزیا، قبرس، می رود و با آقای کروکوس (Krokos)، افسر شهرداری کل قبرس و مسئول پرونده بهمن جوادی گفتگو می کند. بنا بر شهادت آقای هوفمن و گزارش ایشان به دادگاه میکونوس، ترور بهمن جوادی کار ج.ا.ا. است. بنا بر تحقیقات و اطلاعات ایشان، کُلت مورد استفاده در ترور جوادی از نوع اسلحه های خودکار مدل لاما، XA Lama، ، کالیبر ۷/۶۵ میلی متر، با شماره مسلسل ۴۲۶۹۱۹ و از جمله تولیدات یک کارخانه اسپانیایی است که در تاریخ ۳۰ مارس ۱۹۷۱ تحویل وزارت جنگ ایران شده است. یعنی از همان محموله ای است که اسلحه ترور برلین بوده است. این کُلت دارای یک صدا خفه کن نیز بوده است. آقای براونه (Braune)، افسر کارشناس امور جنایی در شهرداری کل آلمان، پس از انجام بررسیهای لازم در رابطه با اسلحه و صدا خفه کن، گزارش می کند که شیوه و نوع تولید صدا خفه کن بکار رفته در قتل بهمن جوادی در تطابق با شیوه و نوع تولید صدا خفه کن بکار رفته در رستوران میکونوس است. به نظر او، جنس لوله مصرف شده برای ساخت و تولید صدا خفه کن، نوع سیستم پرس، شیارها و خطوط درونی لوله ها، وحتا نوع خط و درشتی خطوط و نوع و روش کنده کاری و حک حروف "ل" و اعداد ۱ و ۳ همگی در تطابق کامل با هم هستند و نشان می دهند که منشاء صدا خفه کن ها یکی است. در متن رأی دادگاه میکونوس (همانجا، برگهای ۳۵۰-۳۵۳) درباره ترور بهمن جوادی در لارناکا (Larnaca)، چنین آمده است:

«... سوء قصد به جان جوادی در لارناکا (Larnaca)»

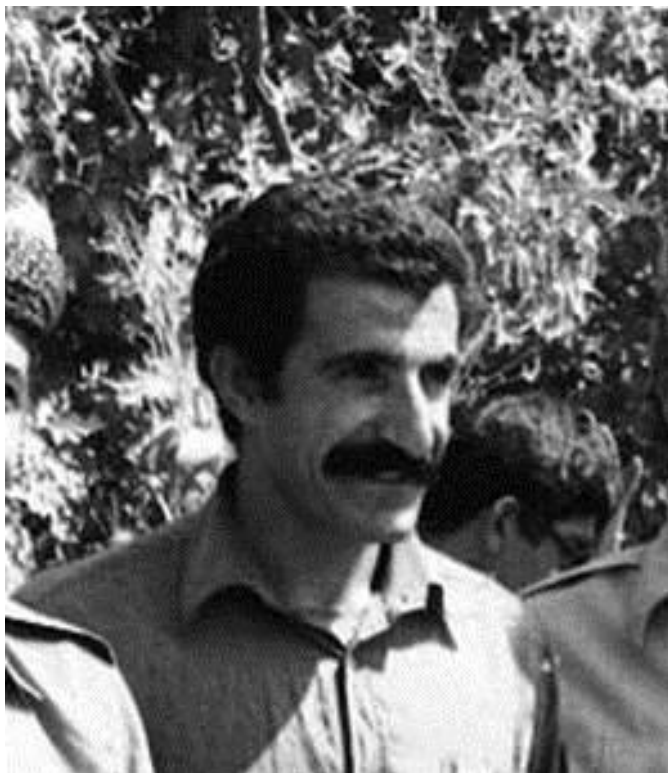
در ۲۶ اوت ۱۹۸۷۹، بهمن جوادی یک ایرانی مخالف در شهر لارناکا/قبرس با گلوله ای که توسط دو ضارب به سرش شلیک شد، به قتل می رسد. مصباحی در این مورد می گوید که او (مصباحی) از سوی یکی از افسران عالی رتبه سازمان امنیت ج.ا.ا. " که در آنزمان در دادگاه انقلاب کار می کرد، و این مورد را می شناخت" اطلاع یافته است که قتل این فرد مخالف بر اساس یک تصمیم سیاسی بوده است و اعضای سپاه

پاسداران این ترور را انجام داده اند. بر اساس اطلاعات و گزارشات افسر اداره آگاهی فدرال آلمان، کمیسر عالی امور جنائی هوفمن (Hoffmann) که حضوراً با بازپرس ومسئول پرونده(جوادی)، آقای کروکوس(Krokos)در نیکوزیا (Nikosia)، گفتگو کرده و اطلاعات دقیق از او کسب، و فتوکپی بخشهائی از پرونده را از او گرفته است، اسلحه به کار رفته در قتل جوادی یک کلت خودکار لاما (Lama)، مدل XA، شماره ۴۶۶۹۱۹، کالیبر 7،65 میلی متری با یک صدا خفه کن می باشد. تحقیقات پلیس بین المللی نشان می دهد که این اسلحه در تاریخ ۳۰ مارس ۱۹۷۱، در تهران تحویل وزارت جنگ ایران شده و مانند هر دو قتل وین و برلین، به هنگام فرار در مکانی قرار داده شده است.

مهندس فیزیک وکارمند شهرداری فدرال آلمان آقای براونه (Braune)، دربرابر دادگاه اظهار داشت، از آنجائیکه امکان خارج کردن مدارک جرم از آن کشور وجود نداشت، در همانجا (نیکوزیا) کلت و صدا خفه کن را مورد بررسی و آزمایش قرار داده است. این کارشناس (امور جنائی) در گزارش رسمی خود به این نتیجه می رسد که نوع تولید این صدا خفه کن، که دارای شعاع بیرونی ۳۹ میلی متر، و کلفتی لوله ۲ میلی متر است، با نوع صدا خفه کنی که در ترور رستوران "میکونوس" به کار رفته، یکسان است. هر دو لوله، صدا خفه کن (که با سیستم پرس Strang Pressing تولید شده اند) دارای خطوط و شیارهای موازی ویژه ای هستند که به نوع ابزار تولید آنها مربوط می شود. خطوط و شیارهائی که یکسان و در تطابق با هم هستند. این موضوع که این کارشناس در ارزیابی خود می گوید صدا خفه کن ها به "احتمال بسیار بالا" از یک قطعه لوله فلزی تولید شده اند، به نظر دادگاه تنها مربوط به این امر می شود که از صدا خفه کن بکار رفته در لارناکا تنها یک نمونه وجود داشته است. بعلاوه، کنده کاریهای روی صدا خفه کن ها "ل - ۱۳۱" (در برلین) و "ل - ۱۳۹" (در لارناکا) از نظر نوع و درشتی خط و شیوه کنده کاری حرف "ل" و اعداد "۱" و "۳" بطور برجسته ای یکسان و شبیه بهم می باشند. دادگاه عکسها را با هم مقایسه کرد و صحت این ارزیابی را تأیید می کند...».

منابع و زیرنویسها:

- *- از حکم بازداشت علی فلاحیان، ن.ش. به "پیوستها" در همین کتاب
۱- برگرفته و خلاصه شده از نشریه "کمونیست"، ارگان حزب کمونیست ایران، شماره ۵۸، مرداد ۱۳۶۹
۲- میکونوس، "متن رای دادگاه"، ترجمه پرویز دستمالچی، انتشارات دهخدا، لس آنجلس، اکتبر 2000، برگهای ۲۴۶ تا ۲۴۷



بهمن جوادی (غلام کشاورز)، ترور در برابر چشمان مادر، همسر و برادر
عکس: سایت اینترنتی "آشتی"

۵- سرهنگ عطاالله بای احمدی

و سرگرد عباس قلی زاده

سرهنگ ضد اطلاعات عطاالله بای احمد در ۳ ژوئن ۱۹۸۹ در هتل اکسلسیور در دوبی با شلیک دو گلوله به سرش، و سرگرد عباس قلی زاده در ۲۷ دسامبر سال ۱۹۹۲ در استانبول ترور می شوند. این دو از اعضای سازمان درفش کاویانی، یک سازمان مشروطه طلب، به رهبری دکترمنوچهر گنجی بودند. منوچهر گنجی از وزرای نظام پهلوی است که پس از انقلاب اسلامی به خارج از کشور پناهنده شد و سازمان درفش کاویانی را پایه گذاری کرد. منوچهر گنجی ماجرای قتل سرهنگ بای احمدی را چنین تعریف می کند:

در سال ۱۹۸۹ هژده نفر از اعضای سازمان درفش کاویانی در ایران دستگیر و زندانی می شوند. مدتی پس از این دستگیری، شخصی به نام "حاج کبیری"، که گویا از مسئولان بالای زندان اوین در تهران بوده است، با سرهنگ بای احمدی تلفنی تماس می گیرد و پس از تشریح مقام و موقعیت خود مدعی می شود که از پیروان و حامیان سازمان درفش کاویانی است و می تواند به افراد دستگیر شده کمک نماید. او خواهان ملاقات و گفتگو با منوچهر گنجی می شود. گنجی، بنا به دلایل امنیتی، حاضر به ملاقات با او نمی شود و قرار می شود سرهنگ بای احمدی، به همراه محافظ او، سرگرد عباس قلی زاده، با حاج کبیری در شهر استانبول، ترکیه، ملاقات و گفتگو کنند. در این ملاقات حاج کبیری مدعی می شود که قدرت و نفوذ او آنچنان زیاد است که می تواند زندانیان سازمان را آزاد کند و قرار بر این می شود که او (حاج کبیری) پس از مراجعت به ایران، بمنظور اثبات گفته های خود، و نیز جلب اعتماد، چنین کاری را انجام دهد.

پس از بازگشت حاج کبیری به ایران تمام افراد زندانی سازمان درفش کاویانی، به غیر از دو نفر، آزاد می شوند. این امر موجب اعتماد و اطمینان سرهنگ بای احمدی می شود، بطوریکه این بار پیشنهاد حاج کبیری مبنی بر ملاقات در دوبی را می پذیرد تا درباره اقدامات بعدی گفتگو و تبادل نظر نمایند. حاج کبیری خواهان شرکت منوچهر گنجی و گفتگوی مستقیم با او در این ملاقات می شود. اما گنجی، باز هم به دلایل امنیتی، این پیشنهاد را نمی پذیرد. در نتیجه سرهنگ بای احمدی تنها به دوبی سفر می کند. او حدود سه ساعت و نیم پس از ورود به هتل محل اقامتش در دوبی، توسط دو نفر با شلیک گلوله به قتل می رسد.

براساس گزارش شهربانی کل دوبی و کمیسیون مسئول تحقیق این پرونده، قاتلان حدود دو ساعت و نیم پس از انجام قتل دوبی را به مقصد تهران، با هواپیما، ترک می کنند.

پلیس دویی عکسهای قاتلان را به منظور شناسایی در اختیار سرگرد قلی زاده قرار می دهد. او حاج کبیری را به عنوان یکی از دو نفر قاتلان شناسایی می کند. پس از ترور سرهنگ بای احمدی، تمام زندانیان آزاد شده در ایران دوباره دستگیر و برخی از آنها اعدام می شوند.

سرگرد عباس قلی زاده نیز، در ۲۷ دسامبر ۱۹۹۲، توسط پنج مرد ناشناس در یکی از خیابانهای استانبول، ترکیه، ربوده می شود. همسر او شاهد این آدم ربایی بوده است و بنا بر اظهارات او، در آن روز، ۵ تن از عوامل ج.ا.ا. راه را بر او و همسرش می بندند و سرگرد قلی زاده را به زور سوار ماشین خود می کنند. بنا بر تحقیقات پلیس ترکیه، سرگرد قلی زاده پس از شکنجه های فراوان، بعد از چهار هفته به قتل رسیده است. تحقیقات پلیس ترکیه نشانگر دخالت ج.ا.ا. است. قلی زاده افسر سابق گارد شاهنشاهی و عضو سازمان درفش کاویانی بود. سایت اینترنتی سربازان، متعلق به سازمان درفش کاویانی، درباره زندگی سرهنگ بای احمدی، فعالیتها و نیز نحوه قتل او از جمله چنین می نویسد:

"... سرهنگ عطااله بای احمدی روز ۱۴ خرداد ۱۳۶۸ برابر با ۳ ژوئن ۱۹۸۹، در هتل اکسلسیور در دویی با شلیک گلوله به سر، به دست فرستادگان جمهوری اسلامی به قتل رسید. او که از افسران بسیار ورزیده اطلاعاتی ارتش شاهنشاهی ایران بود، در ۲۰ مرداد ماده سال ۱۳۱۲ در شهر بندر گز، واقع در استان مازندران، به دنیا آمد و به هنگام مرگ ۶۵ سال داشت. او در سال ۱۳۳۶ از دانشکده افسری ایران فارغ التحصیل شد و پس از گذراندن دوره مقدماتی رشته مهندسی در سال ۱۳۴۴ به اداره دوم ستاد بزرگ ارتشداران منتقل گردید. در این مدت دوره عالی اطلاعات و ضد اطلاعات را در دانشکده فرماندهی ستاد طی کرد و در اثر لیاقت به ریاست دایره ضد جاسوسی و ضد اطلاعات منسوب گردید. وی چندی بعد به ریاست دایره کل عملیات سازمان ضد اطلاعات ارتش شاهنشاهی ایران برگزیده شد.

سرهنگ بای احمدی از جمله افسران قهرمانی بود که در قیام ۱۸ تیر ۱۳۵۹ شرکت مؤثر داشت و پس از شکست این قیام ناچار به خروج از میهن گردید و از روز نخست تا هنگام مرگ، فعالیت علیه جمهوری اسلامی را در غربت نیز ادامه داد. در قیام ۱۸ تیر ۱۳۵۹، خواهران وی "اکرم" و "روحی" بای احمدی نیز شرکت داشتند که هر دو دستگیر شدند. اکرم بای احمدی در ۱۸ مرداد ماه سال ۱۳۶۰ به گناه شرکت در این قیام در تهران اعدام شد و روحی بای احمدی پنج سال از عمر خود را در شکنجه گاههای جمهوری اسلامی بسر برد. سرهنگ بای احمدی طی فعالیتهای خود در خارج از کشور، همواره با نظامیان و میهن پرستان ایرانی در داخل کشور در تماس بود و

قتل او هنگامی به وقوع پیوست که برای دیدار با شخصی که با نامهای مستعار حاج کبیری، اکبری، و حاجی محمدی خود را معرفی کرده بود، به دوبی رفت. این شخص که از ایران می آمد، قرار بود با گرفتن مبلغ پنجاه هزار دلار و وسایل آزادی ۱۲ نفر از همزمان سرهنگ بای احمدی از شکنجه گاههای جمهوری اسلامی را فراهم نماید. سرهنگ بای احمدی سه ساعت پس از ورود به دوبی، که برای انجام این دیدار صورت گرفته بود، به دست قاتلان فرستاده جمهوری اسلامی در محل ملاقات به قتل می رسد... (۱)

درمتن ۳۹۵ برگی حکم دادگاه میکونوس، در رابطه با سوء قصد به جان منوچهر گنجی و اعضای سازمان او، درفش کاویانی، از جمله چنین آمده است: «... دکتر منوچهر گنجی (بگونه ای قابل پذیرش) از تروری گزارش کرد که شخص خود او هدف آن بوده است، اما به جای او سرهنگ عطا اله بای احمدی " یکی از اعضای سازمان او، درفش کاویانی،" قربانی می شود.

دکتر گنجی می گوید که پس از دستگیری هژده تن از اعضای سازمانش در ایران، از سوی یکی از کارمندان عالی رتبه زندان اوین در تهران به نام حاج کبیری به بای احمدی تلفن و گفته می شود که او (حاج کبیری) موافق ایده های سازمان درفش کاویانی است و خود را نزدیک به آن می داند و می تواند به زندانیان سازمان کمک کند.

در پی آن، حاج کبیری خواهان ملاقات با گنجی و بای احمدی می شود. بای احمدی، بنابراین دلایل امنیتی، با او ابتدا قرار ملاقاتی در شهراستانبول، ترکیه، می گزارد، زیرا (در آن زمان) سرگرد قلی زاده، به عنوان محافظ، در اختیارش بود. بای احمدی تنها (بدون گنجی) به ملاقات حاج کبیری می رود.

پس از ملاقات با حاج کبیری (ژوئیه ۱۹۸۹) تمام زندانیان آنها، به غیر از دو نفر، آزاد می شوند. و بای احمدی براساس تحقیقات لازم در ایران از درستی امر مطلع می شود. براساس چنین شرایطی، بای احمدی پیشنهاد حاج کبیری را مبنی ملاقات آنها در دوبی می پذیرد تا در آنجا درباره اقدامات بعدی گفتگو کنند. هرچند که کبیری اصرار فراوان داشت گنجی هم به دوبی برود، اما بای احمدی دوباره، باز هم بنابراین دلایل امنیتی، تنها به آنجا می رود. اما، این قرار یک دام بود.

بای احمدی سه ساعت و نیم پس از ورودش به هتل، توسط دو تن با شلیک گلوله کشته می شود. براساس تحقیقات پلیس دوبی (که دکتر گنجی از آنها اطلاع کامل دارد) قاتلان دو ساعت و نیم پس از انجام قتل، دوبی را با هواپیما به مقصد تهران ترک کرده اند.

گلی زاده، بعدا حاج کبیری را از روی عکس به عنوان یکی از ضاربان شناسایی کرده است. پس از این ماجرا، تمام همکاران سازمان درفش کاویانی در ایران، که ابتدا از زندان آزاد شده بودند، دوباره دستگیر و برخی از آنها اعدام شدند.

بنا بر اظهارات دکتر گنجی (اطلاعاتی را که پلیس ترکیه در اختیار او گزارده است) سرگرد قلی زاده نیز در دسامبر ۱۹۹۲ در استامبول ربوده، شکنجه و سرانجام کشته می شود. گنجی می گوید که او در اکتبر سال ۱۹۹۰ نیز از یک طرح ترور بر علیه خودش مطلع می شود و بدین دلیل مجبور می شود برای مدتی فرانسه را ترک کند. اما، به جای او معاونش، دکتر سیروس الهی، در ۲۳ اکتبر ۱۹۹۰، به هنگام ترک خانه، به ضرب گلوله به قتل می رسد.

دکتر گنجی فتوکپی نامه ای را در اختیار دادگاه می گزارد (که بنا بر اظهارات او) در تابستان ۱۹۹۳ توسط یک منبع با ارزش و بسیار مطمئن به او داده شده است.

نامه مربوط می شود به دادستانی کل جمهوری اسلامی ایران، آقای موسوی تبریزی، مورخ ۱۷ مارس ۱۹۹۳، به او اک. در این نامه (که در باره دکتر گنجی است) که در آن از جمله چنین آمده است: "... توجه! پس از انجام عملیات همه مرقومات را از بین ببرید"، دادستانی کل می نویسد که رهبر انقلاب اسلامی در باره یک استفتاء، فتوای زیر را صادر کرده است:

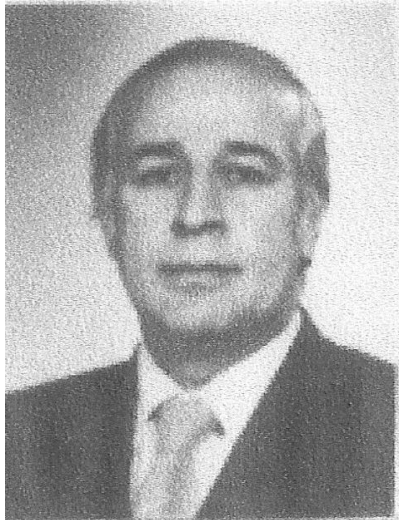
"... شخص یاد شده (منوچهر گنجی، پ.د.) یک کافر و نیز مفسد است و زندگی اش فنا است. این امر بر اساس دشمنی او با خداوند قادر متعال، و دشمنی اش بر علیه آخرین پیامبر محمد(ص)، و بر اساس عدم توجه اش به دستورات و خواسته های الهی، و بر اساس اشاعه نا آرامی و فساد در سرزمین اسلامی، و نیز بمنظور پاسداری و حفظ اسلام و مسلمانان است. این ریشه فساد باید فوراً خشکانده شود تا این امر درسی برای دیگران شود..."

دادستان کل در این نامه اضافه می کند که دکتر گنجی، بر اساس بررسیهای دقیق اسناد و مدارک مربوط به او، و نیز بر اساس گزارشات سفارتخانه ها و سایر مراکز ج.ا.ا. در خارج از کشور، مفسد است و شورای عالی قضات شرع متفق القول به این نظر رسیده اند که قتل گنجی از نظر شرعی واجب است. آقای محمد یزدی که (بنا بر اظهارات کارشناسانه پروفسور دکتر اشتاین باخ) رئیس قوه قضایی ج.ا.ا. است، رئیس جمهور را از ضرورت اجرای این قتل آگاه کرده است... (۲)».

منابع و زیر نویسها:

۱- نگاه شود به www.sabazan.com

۲- حکم دادگاه میکونوس، متن آلمانی، همانجا، برگهای ۳۵۷-۳۶۰،



سرهنگ عطاله بای احمدی



سرگرد عباس قلی زاده

۶- فریدون فرخزاد

فریدون فرخزاد، معروف ترین "شومن" ایران، در روز پنجشنبه، ششم اوت ۱۹۹۲، در سن ۴۷ سالگی به قتل رسید. او از مخالفان سرشناس ج.ا.ا بود که رهبران آن نظام، بویژه آیت اله خمینی، و نیز ولایت فقیه را در "شو" های خود شدیداً مورد تمسخر و سرزنش قرار می داد. او در بار خودش چنین می گوید:

"... من در پانزدهم مهرماه ۱۳۱۷ در چهار راه گمرک تهران متولد شدم. در دبستان رازی و بعد در دبیرستان دارافنون درس خواندم و بعد به آلمان رفتم. در منویخ و برلین حقوق سیاسی خواندم. ترم را در باره تاثیر عقاید مارکس بر کلیسا و حکومت آلمان شرقی نوشتم... در سال ۱۹۶۲ در مونیخ با آنیا(بوچکوسکی، آلمانی، پ.د.) عروسی کردم... در سال ۱۹۶۳ اشعار آلمانی ام از سوی ناشرین بزرگ کتاب آلمان بعنوان بهترین اشعار سال برنده جایزه شد، و در کتابی که همه ساله منتشر می شود آثار من در ردیف ده شاعر و نویسنده سال چاپ شد... در سال ۱۹۶۶ به رادیو تلویزیون مونیخ رفتم... در تلویزیون مونیخ یک سلسله فیلم رنگی تهیه کردم. در سال 1967 روی موزیک فولکور ایران، موزیک مدرن ساختم و با این موزیک به فستیوال موزیک اینسبورگ اتریش راه یافتم و جایزه اول را هم گرفتم... (۱)".

فرخزاد عضو سازمان درفش کاپیانی، به رهبری منوچهر گنجی بود. پس از انتخاب حجت الاسلام علی اکبرهاشمی رفسنجانی به ریاست جمهوری، از دفتر ریاست جمهوری با برخی از شخصیتها و افراد سرشناس اپوزیسیون در خارج از کشور، به منظور کشاندن آنها به ایران، تماس برقرار می شد. در آن زمان از جمله نام آقای "نجاتی" بسیار بر سر زبانهها بود. تماس گیرندگان ابراز می داشتند که شرایط در ج.ا.ا تغییر یافته است و منقدان یا مخالفان می توانند بدون هیچ نگرانی به ایران برگردند، البته به این شرط که دست به فعالیتهای سازمان یافته سیاسی نزنند. بعدها روشن شد که هدف اصلی از تماس و گفتگو با مخالفان در خارج از کشور قتل یا خنثی کردن آنها بوده است. در همین رابطه افرادی از ایران با فریدون فرخزاد تماس می گیرند. فرخزاد بر خلاف توصیه های منوچهر گنجی(۲)، رهبر سازمان درفش کاپیانی، با آنها تماس برقرار و گفتگو می کند. فرستادگان جمهوری اسلامی به او می گویند که وضع کاملن تغییر کرده است و او می تواند با خیال راحت به ایران برگردد و مشکلات مادرش را حل کند. هیچ خطری متوجه او نخواهد بود. آنها از فرخزاد می خواهند که تماسها، گفتگوها و مذاکرات را کاملن پنهان نگه دارد و با کسی ابدأ سخنی نگوید. پس از مدتی قرار می شود برای آخرین بار، و بمنظور گفتگو درباره جزئیات سفر فرخزاد، نشستنی در خانه او در شهر بُن، آلمان، برگزار شود. روز ملاقات فرخزاد از فروشگاه مواد

غذایی نزدیک منزل اش هندوانه می خورد و از فروشنده می خواهد که به او هندوانه های خوب بدهد، زیرا "از ایران میهمان" دارد. بعد از آن دیگر از فرخزاد هیچ اثری دیده یا شنیده نمی شود. پلیس در روز ششم اوت ۱۹۹۲، ساعت یازده و نیم شب، جسد او را در آپارتماناش در خیابان ریمن (Riemann Strasse) پلاک ۶۱، شهر بُن، کشف می کند. فرخزاد با ضربات بیشماری کارد به قتل رسیده و به هنگام کشف جسد، هنوز یک کارد بلند آشپزخانه در شانه راستش فرو رفته بود. آقای عباس رحمتی در سایت آفتابکاران ماجرا را اینگونه شرح می دهد:

«... چند سال بود که فریدون تلاش می کرد، مادرش را که بسیار دوستش می داشت به آلمان بیاورد، تا بتواند، درمان بیماری اش را در اروپا پیگیری کند. از آنجائیکه رژیم می دانست، فریدون مادرش را خیلی دوست دارد، از این در وارد شد و از آن بعنوان پاشنه آشیل، استفاده کرد و وارد مذاکره با فریدون فرخزاد شد! در واقع چون رژیم ترور فریدون را در سر می پروراند، وزارت اطلاعات خود را پشت این موضوع گذاشته بود و نفرات امنیتی خود را طوری تربیت کرده بود که با فرخزاد از درهای مختلف وارد شود تا بتواند در یکی از این فرصتها، وی را ترور کنند. از یکسو قول ویزا دادن به مادرش را مطرح کرده بودند، و از دیگر سو گفته بودند... آقای رفسنجانی رفروم کرده و می توان گفت شما روزی در ایران شو اجرا خواهید کرد(مثلا میخک نقره ای) و طوری نشان داده بودند که شادروان فرخزاد باورش شده بود. از طرفی فرخزاد در کنسرتها و شوهایی که برگزار می کرد، بیشتر از رساله و احکام خمینی که جمع آوری کرده بود صحبت می کرد و فتواها و مزخرفات خمینی و آخوند ها را به مسخره می گرفت، مثلا درکنسرتی که در نوروز ۱۳۶۷ در لندن برگزار شد، خمینی را بخاطر فتواهایش سکه یک پول کرده بود و وقتی مردم به آن گفته ها می خندیدند، می گفت این بدبختی یک ملت است، ملتی که حافظ و سعدی را داشته حال، آنها را ازش گرفته اند و باید به این مزخرفات عمل کند.

آخرین کنسرتهاى فرخزاد در کانادا برگزار می شود. در یکی از کنسرتهايش در شهر تورنتو او خمینی و آخوند ها را شدید به باد انتقاد میگیرد و پرده از قتل برادرش (دکتر فرخزاد) برمی دارد، بطوریکه همان شب زمانی که فریدون برای استراحت درخانه یکی از دوستانش بسر می برد، ناگهان تلفن زنگ می زند و بعد صاحب خانه فرخزاد را صدا می کند که "فری با تو کار دارد". بعد از تمام شدن صحبتهای تلفنی، دوستش میپرسد "فری چرا اینقدر عرق کرده ای و رنگ و رویت عوض شده است؟" و او در جوابش می گوید: اینها همیشه مرا تهدید میکردند و من هم جدی نمی گرفتم، ولی این بار تهدیدهایشان جدی تر بود. طرف به من می گفت یا در همین کانادا ترا می کشیم و یا

در اروپا ترا خواهیم کشت! وقتی در کانادا ، موفق به کشتن او نمی شوند، ترورش را به بعد موکول می کنند. بعد از مدتی که آنها از آسیاب می افتد و فریدون هم کمی از آن تهدید فاصله می گیرد و یا تقریباً از یاد می برد، ماموران و آدم کشان به فرخزاد زنگ می زنند و می گویند، همانطور که آقای رفسنجانی قول داده بود نوارهای ویدئویی میخک نقره ای شما را پیدا کردیم و حالا این نوارها حاضر است و قصد داریم خودمان حضوراً آنها را تحویل تان دهیم. فریدون که مثبت فکر می کرد و دلش می خواست هر چه زودتر به نوارهایش برسد در جواب به آنها می گوید: چه بهتر از این! فراموش نکنیم، در آلمان سفارت رژیم در شهر بن بود و فرخزاد هم در حومه بن زندگی می کرد. خلاصه یک جایی را برای ملاقات معین می کنند .

بعد از ملاقات اولیه، فریدون که سر از پا نمی شناخت برای پذیرایی آنها را به خانه اش دعوت می کند. و شاید هم خود آدم کشان طوری تنظیم کرده بودند که وی را در خانه اش ملاقات کنند، ولی چیزی که کاملاً مشخص است، این بوده که فریدون از توطئه خائنه آنها بی خبر بوده است. فریدون خوشحال ، بخاطر گرفتن آلبومهای میخک نقره ای اش آنها را به خانه می برد و حنا از سرکوجه برایشان یک هندوانه هم میخرد (طبق تحقیق پلیس) و به خانه بردن قاتلان همان و جدا کردن سر فرخزاد همان ! درست همان طوری که سر شاپور بختیار را در فرانسه جدا کردند(هر دو نفر را تقریباً شبیه بهم با چاقو آشپز خانه سر بریدند). در خانه مشخص نیست که قاتلان در ابتدا با او چه رفتاری داشته اند ولی گزارشات پلیس نشان از بریدن سر و دستان وی دارد. البته همه اینها گفتن و نوشتن اش ساده است.

دوستی که این ماجرا را تعریف می کرد ، می گفت بنا بود که با فریدون کنسرت و شوی بعدی را تدارک ببینیم، به همین خاطر چند روزی قبل از برگزاری کنسرت با او تماس گرفتیم(اولین کنسرت بعد از کانادا بود که قصد داشتیم در اروپا برگزار کنیم)، تلفن خانه اش مرتب زنگ اشغال می زد و هرگز قطع نشد. به خانه اش مراجعه کردیم، زنگ زدیم کسی درب را باز نکرد. سگی که در آپارتمان فریدون بود مرتب پارس می کرد و درب خانه هرگز باز نشد! به همسایه هایش مراجعه کردیم همه ابراز بی اطلاعی می کردند به اداره پلیس مراجعه کردیم و موضوع را با آنها در میان گذاشتیم، به پلیس گفتیم که: این روزها، ما یک کنسرت در دست اجرا داریم ولی نمی دانیم چرا تلفنش مرتب بوق اشغال می زند و این غیرعادی است و درب خانه را هم کسی باز نمی کند و سگش هم مرتب پارس می کند و باز این هم غیرعادی است. پس از مراجعه، پلیس با اینکه وضعیت را کاملاً غیرعادی می دانست و می دید که بوی خون می آید و سگ مرتب پارس می کند، باز با کمال خونسردی گفت چیزی

نیست و ما نمی توانیم کاری کنیم، شما بروید ما تحقیق می کنیم و نتیجه را به اطلاع تان می رسانیم. ما هم کاری نمی توانستیم بکنیم. با نگرانی و ناراحتی برگشتیم و باز مرتب زنگ زدیم و زنگ زدیم، اما فقط بوق اشغال شنیدیم. و نگران کننده تر اینکه از طرف فریدون هم هیچگونه تماس تلفنی گرفته نشد.

فردای روز بعد باز به خانه فری رفتیم بوی خون همه جا را گرفته بود. مجدداً سراغ پلیس رفتیم. پلیس که اوضاع را و خیم می دید، خلاصه درب آپارتمان را باز کردند و وارد خانه شدند، و با جنازه تکه تکه شده فریدون مواجه شدند. فریدون غرق در خون بود و سر و دستش را از تنش جدا کرده بودند و از آنجائیکه خود می دانستند از طرف چه کسانی این گونه قتلها صورت می گیرد زیاد هم تعجب نکردند. در واقع این قتل هم در ادامه قتلهای زنجیره ای در داخل و خارج کشور مثل آلمان و فرانسه و اتریش و سوئیس بود که هیچکدام از قاتلین هم دستگیر نمی شدند و در صورت دستگیر شدن هم تحویل رژیم داده می شدند (مثل قاتلان دکتر کاظم رجوی در سوئیس)... (۳)».

بنا بر گزارش ویژه شهربانی فدرال آلمان (BKA) "... تشابه هایی کاملن آشکار میان قتل فرخزاد و قتل سایر مخالفان ج.ا.ا وجود دارد. مقایسه ای میان قتل فرخزاد و قتل نخست وزیر پیشین ایران، شاپور بختیار و منش اش سروش کتبیبه درپاریس (اوت ۱۹۹۱)، که در آنجا یکی از افراد مورد اعتماد بختیار قاتلان را به درون خانه او، که شدیداً تحت مراقبت پلیس قرار داشت، می برد. در ترور بختیار و منشی او سروش کتبیبه نیز قاتلان از کارد آسپزخانه به عنوان وسیله قتل استفاده کرده اند... (۴)».

آقای حمیدرضا ذاکری، مقام اطلاعاتی- امنیتی پیشین ج.ا.ا. که به خارج از کشور گریخته، در رابطه با قتل فرخزاد اطلاعات دقیقی را در اختیار دادستانی و پلیس آلمان گزارده است. هفته نام کیهان، چاپ لندن، از قول مجله فوکوس، در اینباره چنین می نویسد: "... حمید رضا ذاکری، ۴۰ ساله، که بنا بر گفته های خودش سالها در دستگاه امنیتی جمهوری اسلامی کار می کرده و مأموریت های متعدد به خارج از کشور داشته است، در هفته های گذشته به برونو یوست (Bruno Jost) دادستان آلمان مشروحاً درباره عملیات گروه های مرگ جمهوری اسلامی گزارش داده است. او نام قاتلان را گفته و از مردان پشت صحنه و ساختار تشکیلاتی این گروهها پرده برداشته است. آنچه او بر آن اصرار می ورزد این است که علی اکبر محمدی و نیز فریدون فرخزاد، بدون هرگونه تردیدی، به فرمان زمامداران حکومت تهران به قتل رسیده اند... (۵)».

مجله فوکوس در همین رابطه، و در شماره مذکور، از قول دادستانی ارشد آلمان آقای برونو یوست می نویسد: "... یوست با اطمینان و تأکید اظهار می دارد که در موارد

دیگر(که منظورش پرونده های مربوط به فرخزاد و محمدی می باشد)، ذاکری مطالبی را بیان داشته است که تنها به عنوان یک همکار دستگاه امنیت جمهوری اسلامی ایران می توان از آنها مطلع بود و به آنها دست یافت... (۶)."

منابع و زیرنویسها:

- ۱- سایت اینترنتی میرزا آقا عسگری(مانی)، برکرفته از مصاحبه فرخزاد با مجله "سپید و سیاه"
- ۲- گفتگوی اختصاصی پرویز دستمالچی با برخی از شخصیت‌های سیاسی که با آنها از سوی "نجاتی" تماس برقرار شده بود.
- ۳- برگفته از سایت آفتابکاران، www.aftabkaran.com
- ۴- مجله فوکوس(Focus) ، شماره ۹، فوریه ۲۰۰۴.
- ۵- کیهان، چاپ لندن، شماره ۹۹۵، پنجشنبه ۲۶ فوریه تا چهارشنبه سوم مارس ۲۰۰۴، برگ ۳
- ۶- همانجا



فروغ و فریدون فرخزاد

۷- علی اکبر محمدی

سایت اینترنتی "پایگاه اطلاع رسانی" هاشمی رفسنجانی، روز جمعه یازدهم اسفند ۱۳۹۱، از کتاب "اوج دفاع"، که به خاطرات سال ۶۵ وی اختصاص دارد، در متن و پاورقی، درباره فرار خلبان علی اکبر محمدی می نویسد (در چنین روزی، ب.پ.د.): " ... اطلاع رسید که یک جت فالکن آموزشی شرکت آسمان فرار کرده و در بغداد به زمین نشسته است. خبرگزاریها به دروغ گفته‌اند که هواپیمای اختصاصی من بوده یا خلبانش خلبان مخصوص من بوده. به خبرگزاری جمهوری اسلامی گفتم که تکذیب نمایند. پخش این مطالب از رادیو های بیگانه هیجانی در سراسر کشور بحدود آورده بود که عصر و شب تلفهای زیادی در منزل و دفتر داشتم... یک هواپیمای آموزشی جت فالکون ۲۰ متعلق به شرکت هواپیمایی آسمان با هدایت خلبان آن (علی اکبر محمدی)، پس از برخاستن از فرودگاه رشت، خاک ایران را ترک کرد و با استفاده از فضای ترکیه در یکی از فرودگاههای بغداد به زمین نشست. در این باره خبرگزاری یوگوسلاوی ضمن تایید این خبر، به نقل از مصاحبه خلبان در بغداد، اقدام وی را یک اقدام شخصی و در اعتراض به جنگ ایران و عراق توصیف کرد. خبرگزاری آلمان، رویتر و کویت نیز گزارشهای مشابهی منتشر کردند. رسانه‌های خارجی مدعی شدند همسر و یکی از دختران هاشمی رفسنجانی در این هواپیما بوده و به عراق پناهنده شده‌اند! خلبان نامبرده یک ماه پس از فرار، از طریق عراق به آلمان غربی رفت و در روز جمعه ۲۶ دی ماه ۱۳۶۵ در هامبورگ به دست دو ناشناس کشته شد. پلیس هامبورگ این ترور را سیاسی و مربوط به اداره امنیتی پلیس دانست... (۱)".

علی اکبر محمدی، در بیست و یکم مرداد ۱۳۵۶ (۱۲ اوت ۱۹۸۶)، از پایگاه هوایی رشت، با یک فروند جت فالکن- ۲۰، به بهانه انجام پرواز آزمایشی، از زمین بلند می شود، خاک ایران را ترک می کند و با استفاده از حریم هوایی ترکیه در بغداد به زمین می نشیند. او یکماه بعد عراق را ترک می کند و به آلمان می رود و در شهر هامبورگ تقاضای پناهندگی سیاسی می نماید.

محمدی در سیزدهم ژانویه ۱۹۸۷، چند ماه پس از فرار از ایران، در هامبورگ، ساعت ۹ صبح، پس از تحویل دختر چهار ساله اش به مهد کودک، توسط دو نفر متوقف و با شلیک ۶ گلوله به سر و سینه اش به قتل می رسد. ضاربان فرار می کنند. محمدی به هنگام ترور ۳۶ سال داشت.

در آن زمان اقدامات دادستانی و پلیس آلمان بمنظور دستگیری مجرمان به نتیجه نرسید، اما همواره ظن شدیدی وجود داشت که قتل محمدی یک ترور سیاسی حکومتی بوده است. روزنامه معتبر آلمانی زبان تاگس اشپیگل در آن زمان در رابطه با ترور او چنین نوشت:

"... سر خلبان سابق رئیس مجلس شورای اسلامی ج.ا.ا، هاشمی رفسنجانی، علی اکبر محمدی، ۳۶ ساله، دیروز صبح در شهر هامبورگ، منطقه لهبورگه (Lohbrugge)



توسط دو ناشناس با ضرب گلوله به قتل رسید. پلیس حدس می زند که این قتل دارای انگیزه سیاسی است.

محمدی در ۱۲ اوت ۱۹۸۶ به دلیل اعتراض به جنگ طولانی میان عراق و ایران، به بغداد (پایتخت عراق) گریخت. او سپس به آلمان آمد و در سپتامبر همان سال، در هامبورگ تقاضای پناهندگی سیاسی نمود. مقامات پلیس می گویند قتل او می تواند در رابطه با شغل پیشین و همچنین فرارش بوده باشد. دستگاه اطلاعات آلمان نیز به تحقیق در اینباره پرداخته است.

محمدی صبح آنروز دختر کوچکش را به مهد کودک می برد و اندکی بعد، به هنگامی که مهد کودک را ترک می کرد، توسط دو مرد، که در انتظار او کشیک می کشیدند، متوقف می شود و آنها از او چیزی می پرسند. بنا بر اظهارات پلیس، آن دو مرد لحظه ای بعد شش گلوله به سوی قربانی خود شلیک می کنند. محمدی به هنگام انتقال به بیمارستان فوت می کند. ضاربان که دو مرد حدوداً ۲۰ ساله هستند، بدون آنکه اثری از خود برجای گزارند، موفق به فرار می شوند. پلیس اقدامات وسیعی را برای دستگیری ضاربان آغاز کرده است. سر خلبان پیشین محمدی، به همراه سه نفر دیگر، با هواپیمای رئیس مجلس شورای اسلامی به عراق گریخته بود. خانواده او نیز قبلن به خارج آمده بودند... (۲) "

یک روزنامه معتبر آلمانی دیگر، تاتس (Taz)، در همین رابطه چنین می نویسد: " ... علی اکبر محمدی، سرخلبان پیشین رئیس مجلس ایران، هاشمی رفسنجانی، آشکارا توسط یک گروه کماندوی انتقام جوی کشورش ترور شد. بنا بر گفته وکیل محمدی، او دو روز پیش از ترور، تلفنی تهدید به مرگ شده بود. به او گفته بودند که چهار واحد کماندویی (برای قتل او) در راه هستند.

بنا بر اظهارات پلیس هیچگونه مشخصات ویژه ای از ضاربان در دست نیست و کشف آثار جرم بسیار مشکل است، زیرا یابنده اسلحه آن را پیش از تحویل به پلیس پاک کرده است. اسلحه از نوع کلت لاما (Lama) اسپسیال و ساخت اسپانیا است. صدا خفه کن بکار رفته در قتل نیز انباشته از اثرات انگشت کودکان است... (۳) "

بنابراین، پرونده قتل محمدی عملن مسکوت گزارده شد. با صدور رأی دادگاه میکنونوس (۱۰ آوریل ۱۹۹۷) و بویژه فرار آقای حمیدرضا ذاکری (مقام اطلاعاتی- امنیتی ج.ا.ا.) به خارج از کشور و اطلاعاتی را که ایشان درباره برخی از قتلهای خارج از کشور در اختیار دادستانی آلمان گذاشت، پرونده محمدی دوباره گشوده شد. مجله بسیار معتبر فوکوس درسال ۲۰۰۴ نوشت که بنا بر اطلاعات و تحقیقات جدید دادستانی آلمان و نیز اداره آگاهی فدرال آلمان (BKA) ترور علی اکبر محمدی بنا بر

دستور سازمان اطلاعات و ج.ا.ا. انجام گرفته است. مجله فوکوس در شماره ۹، سال ۲۰۰۴، در رابطه با این مطلب از جمله می نویسد:

"... آقای حمید رضا ذاکری، افسر پیشین دستگاه های اطلاعاتی و امنیتی جمهوری اسلامی، که به غرب پناهنده شده است، اطلاعات دقیق و ذیقیمتی درباره قتل محمدی و نیز فریدون فرخزاد (که در شش اوت سال ۱۹۹۲، در شر بُن آلمان، توسط چندین ضربه کارد در ساعت یازده و نیم شب به قتل رسید) در اختیار مقامات دادستانی و پلیس آلمان گزارده که این امر موجب گشایش مجدد پرونده این دو قتل شده است... (۴)".

سعید محمدی، برادر علی اکبر محمدی، ساکن لس آنجلس، در یک مصاحبه با خبرنگار رادیو "فردا"، پرویز مردانی، ۲۵ فوریه ۲۰۰۴، درباره احتمال گشایش دوباره پرونده قتل برادرش و نیز نقش ج.ا.ا. از جمله چنین می گوید:

"... سعید محمدی: بعد از ۱۷ سال، مجدداً دادستانی کل آلمان، حالا به هر دلیلی، می گوید که آقای ذاکری، از مقامات بلندپایه و عالیرتبه وزارت اطلاعات به آلمان آمده و مسائل و افرادی که در ارتکاب این قتل و قتل شادروان فریدون فرخزاد دست داشتند، اینها را رو کردند که به خاطر مکانیزم قانونی که در دستگاه قضائی آلمان وجود دارد باید از طرف بازماندگان مقتول، یک تقاضا به دادستانی کل آلمان بدهند که ما به هر صورت این تقاضا را دادیم و وکیلی هم Hire (استخدام) کردیم که بتواند در جریان ذینفوذ باشد، به خاطر اینکه می گویند که به خاطر اینکه دولت، این تجربه در دادگاه میکنونوس وجود داشت که دولت جمهوری اسلامی و دولت فدرال آلمان، فشار می گزارند روی دستگاه قضائی آلمان که این محاکمه را به بیراهه بکشانند. به همین دلیل باید از طرف خانواده مقتول، وکیلی وجود داشته باشد تا بتواند که به زوایای پرونده پی ببرد و به هر حال نگذارد که به بیراهه برود. همسر ایشان (همسر علی اکبر محمدی) که همسر فعلی بنده هستند، ایشان هم تقاضا کردند. همانطور که عرض کردیم، این یک مکانیزمی است که باید وجود داشته باشد که این پرونده ادامه پیدا نکند. ولی به هر حال، چه ما شکایت می کردیم، یا درخواست می کردیم، و چه نمی کردیم، دادستانی آلمان این پرونده را مطرح می کرد و دارد می کند و به دادگاه می فرستد.

پرویز مردانی (رادیو فردا): در گزارش اخیر مجله فوکوس آمده است که آقای آندریاس شولتز، وکیل خانواده علی اکبر محمدی، طی نامه ای که در چند صفحه تنظیم شده است، از یوشکا فیشر، وزیر امور خارجه آلمان و مقامات بلند پایه این وزارت خانه تقاضا کرده است که بخاطر تعقیب این پرونده، وزارت خارجه آلمان در حد متناسب

امکانات سیاسی خود، او را یاری دهد. سعید محمدی درباره نقش و توانایی آندریاس شولتز می گوید:

سعید محمدی: آقای شولتز از طرف ما وکالت دارند که به این پرونده رسیدگی کنند و ایشان هم با یک عده وکلا کار می کنند در آمریکا و در جاهای دیگر. ایشان یک وکیل بسیار میرز و پر قدرتی هستند که اینترنشالی فعالیت دارند و ایشان وکیل ما هستند، بله... (۵)."

در همین رابطه، در رابطه با تروریسم حکومتی ج.ا.ا. و نقش نهادهای اطلاعاتی و امنیتی آن در ترور علی اکبر محمدی، در رأی صادره توسط دادگاه میکنونوس نیز از جمله چنین آمده است: "... نوع تولید صدا خفه کن ها، و نیز آثار مربوط به نوع ابزار تولید به روی قطعات (اسلحه های بکار رفته در ترور میکنونوس)، نشانه هایی در رابطه با یک ترور دیگر دارند. تروری که بنا بر اظهارات و شهادت کمیسر ارشد امور جنایی (در ادراه آگاهی فدرال آلمان، BKA)، آقای ریگه (Riegge)، در ۱۶ ژانویه ۱۹۸۷ در شهر هامبورگ، منطقه برگدورف (Bergdorf)، نسبت به جان علی اکبر محمدی انجام گرفته است. ایشان در آزمون مسئول رسیدگی به پرونده محمدی بود. محمدی با یک هواپیمای ایرانی، به همراه برادر و شوهر خواهرش، به بغداد می گریزد. او در آوریل سال ۱۹۸۶ به آلمان می آید و در هامبورگ درخواست پناهندگی می کند. محمدی در ژانویه ۱۹۸۷ با شلیک چند گلوله به سر، گلو و سینه اش توسط دو ضارب به قتل می رسد. ضارب از کُلت لاما، مدل XA، کالیبر ۷/۶۵ میلی متر، با صدا خفه کن و کُلت برتا (Beretta)، مدل ۱۹۳۴، کالیبر ۷/۶۵ میلی متر استفاده کرده اند... (۶)."



علی اکبر محمدی

منابع و زیرنویسها:

- ۱- پایگاه اطلاع رسانی آیت اله هاشمی رفسنجانی، روز شمار خاطرات، جمعه ۱۱ اسفند ۱۳۹۱
- ۲- تاگس اشپیگل، (Der Tagesspiegel)، ۱۹۸۷/۱/۱۷
- ۳- تاتس، (Tageszeitung)، ۱۹۸۷/۱/۱۹
- ۴- مجله فوکوس (Focus)، چاپ آلمان، در شماره ۹، سال ۲۰۰۴،
- ۵- رادیو فارسی زبان "راديو فردا"، مصاحبه آقای پرویز مردانی با سعید محمدی، برادر علی اکبر محمدی، ۲۵ فوریه ۲۰۰۴
- ۶- متن آلمانی حکم دادگاه، همانجا، برگ ۳۵۲. در این رابطه رجوع شود به منشاء و منبع اسلحه های به کار برده شده در ترور میکونوس و نیز ترور غلام کشاورز در قبرس. اسلحه های بکار رفته در هر سه ترور دارای یک منبع و نیز ساخته شده توسط یک کارخانه هستند که در سال ۱۹۷۱ توسط اسپانیا تحویل ارتش شاهنشاهی وقت ایران شده است. صدا خفه کن های مورد استفاده در هر سه ترور نیز دارای یک کیفیت جنس و کیفیت تولید و دستگاه پرس و حکاکی شماره و الفبا می باشند.



محل ترور، هامبورگ، آلمان، ۱۹۸۷، پلیس به روی جسد محمدی یک پتو انداخته است، دختر محمدی، شاهد قتل، در بغل یک پلیس، عکس: مجله فوکوس

۵

پیوستها



سیستم جنایتکار: علی فلاحیان، وزیر اطلاعات و امنیت ج.ا.ا، حکم دستگیری
بین المللی، عضو مجلس شورای خبرگان رهبری

فصل چهارم:

پیوستها

- حکم بازداشت بین المللی علی فلاحیان
- دخالت و اواک در ترور برلین
- آخرین دفاعیات اتو شیلی، وکیل مدافع خانواده شرفکندی
- بخشی از آخرین دفاعیات یوآخیم اریش، وکیل مدافع خانواده فتاح عبدلی
- برخی جزئیات از زبان حکم دادگاه برلین
- اعترافات مهرداد عالیخانی در رابطه با پروانه و داریوش فروهر و قتل‌های زنجیره ای در ایران
- اسناد و عکسها
- نام برخی از قربانیان ترور در خارج از کشور
- و...

حکم بازداشت حجت الاسلام علی فلاحیان

Der Ermittlungsrichter
des Bundesgerichtshofes

2 BJs 295/96-8
1 BGs 92/96

76126 Karlsruhe, den 14. März 1996

Herrenstraße 45 a
Telefon: 0721/169-0
Telefax 0721/169-831

HAFTBEFEHL

Der Minister für Nachrichtendienste und Sicherheitsangelegenheiten der Islami-
schen Republik Iran

Ali **FALLAHIJAN,**

geboren 1949 in Najafabad/Iran,
Dienst- und Wohnort vermutlich Teheran/Iran
(näheres zur Person des Beschuldigten und zu
seinem Wohnort ist nicht bekannt)

ist in

Untersuchungshaft

zu nehmen.

Er ist dringend verdächtig,

am 17. September 1992 in Berlin

gemeinschaftlich mit anderen,

aus niedrigen Beweggründen, heimtückisch und mit gemeingefährlichen
Mitteln,

durch dieselbe Handlung

بیت داری

حکم بازداشت علی فلاحیان

قاضی دیوانعالی قضائی آلمان فدرال

کارلسروهه: هورن اشتراسه ۴۵/آ

تلفن: 00497211690

فاکس: 0049721169831

قرار توقیف

تاریخ: ۴ مارس ۱۹۹۶

2BJS295/95-8

شماره پرونده:

BGS 92/96 1

بدینوسیله دستور جلب و توقیف علی فلاحیان وزیر اطلاعات و امور امنیتی جمهوری اسلامی ایران صادر می گردد. نامبرده متولد سال ۱۹۴۸ در نجف آباد بوده و احتمالاً ساکن تهران (ایران) است (اطلاعات بیشتری درباره شخص متهم و محل سکونت وی در دست نیست).

علی فلاحیان متهم است که در ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۲ در برلین مشترکاً با افراد دیگر و به پیروی از نیاتی نازل، و با وسائلی که خطر عمومی دارند، خبیثانه چهار نفر را به قتل رسانیده و قصد قتل شخص دیگری را داشته است. این جنایت طبق نص مواد (۲۵ و ۳۱) از بندهای (۲ و ۵۲) قانون جزا مشمول مجازات می باشد.

به مناسبت برگزاری کنفرانس بین المللی سوسیالیستها در برلین، در روزهای ۱۴ تا ۱۸ سپتامبر ۱۹۹۲، رهبران حزب دمکرات کردستان ایران نیز از تاریخ ۱۴ سپتامبر در این شهر حضور داشتند. نامبردگان عبارت اند از:

دکتر صادق شرفکندی (معروف به دکتر سعید) دبیر کل حزب، فتاح عبدلی و همایون اردلان نمایندگان حزب در اروپا و آلمان. یک ایرانی دیگر به نام محمدپور دهکردی (معروف به نوری) که در شهر برلین در تبعید بسر می برد، همراهی و مترجمی این گروه را به عهده داشت.

حزب دمکرات کردستان از نقطه نظر سیاسی مهمترین تشکیلات کردها در ایران است و در عین حال از مهمترین گروههای مخالف رژیم جمهوری اسلامی به شمار می آید. حزب مزبور در کنار دیگر گروههای اپوزیسیون بگونه غیر قهرآمیز به مبارزه مشغول است.

افراد نامبرده فوق در تاریخ ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۲، در حدود ساعت ۸ شب، در محلی که جای گردهمایی افراد اپوزیسیون ایرانی بود، یعنی در رستوران "میکونوس" واقع در برلین، پراگر پلاتز ۲ (Prager Platz)، گرد هم آمدند تا با برخی از نمایندگان گروه های اپوزیسیون به تبادل افکار سیاسی بپردازند. در حدود ساعت ده و نیم شب، هنگامی که مجموعاً هشت نفر، به اتفاق طیب غفاری صاحب رستوران، در یکی از سالنهای فرعی گرد هم جمع بودند، دو نفر مسلح به مسلسل «ای.ام. ای» کالیبر ۹ میلی متر، و هفت تیر "لاما"، کالیبر ۷/۶۵ میلی متر، وارد شدند و بسوی دکتر شرفکندی و عبدلی و اردلان و نوری که از همه جا بی خبر بودند و انتظار چنین حمله ای را نداشتند، شلیک کردند و آنها را با تیراندازیهای متوالی به قتل رساندند. درحین این ماجرا تیری به شکم طیب غفاری اصابت کرد و او را به صورت خطرناکی مجروح ساخت.

در تاریخ ۴ اکتبر ۱۹۹۲ شخصی به نام عباس رایل که تبعه لبنان است، به عنوان یکی از تیراندازان شناسائی و دستگیر شد. اثر دست راست وی روی هفت تیر "لاما"، که هنگام سوء قصد مورد استفاده قرار گرفته بود، کشف گردید. همراه با نامبرده یک لبنانی دیگر به نام یوسف امین دستگیر شد که طبق اعتراف خود در بازجویی، هنگام اجراء سوء قصد در جلوی درب رستوران مراقب اوضاع و احوال بوده است. به دنبال اقرار این دو متهم، یک تبعه ایرانی به نام کاظم دارابی، که به گفته امین "رئیس" و پول بده گروه می باشد، در تاریخ ۱۸ اکتبر ۱۹۹۲ دستگیر شد. علیه این سه نفر و دو نفر دیگر، که احتمالاً همیار و همکار آنها بوده اند، از تاریخ ۲۸ اکتبر ۱۹۹۳ در محکمه جزائی شماره ۱ دادگاه، محاکمات قضائی آغاز شده است.

متهم فلاحیان در سوء قصد روز ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۲ به شرح زیر، به عنوان یکی از مرتکبین جرم، شرکت داشته است:

نامبرده اکنون، وهم در زمان برنامه ریزی و اجراء سوء قصد، مسئول "وزارت اطلاعات و امور امنیتی جمهوری اسلامی" ایران بوده است. وزارتخانه مزبور خود دارای یک شبکه اطلاعاتی به نام "واواک" است و در رابطه تنگاتنگ با سپاه پاسداران، و به ویژه با گروه موسوم به "نیروهای قدس"، می باشد.

یکی از مشخصات جمهوری اسلامی در مقابله با گروهها و افراد اپوزیسیون این است که نه تنها اینگونه گروه ها را منحل اعلام می کند، بلکه رهبران آنها را نیز در خارج از مرزهای کشور تحت تعقیب و پیگرد قرار می دهد.

فلاحیان خود در برنامه تلویزیونی دولتی ایران که در تاریخ ۳۰ اوت ۱۹۹۲ پخش شده است، اکیداً به این امر اشاره می کند، و از حزب دمکرات کردستان به عنوان "گروهکی" که از سوی وزارتخانه تحت تعقیب می باشد، نام می برد:

"... ما دارای یک رکن امنیتی می باشیم که علیه گروه‌های ضد انقلاب فعالیت می کند. ما موفق شده ایم که در مرکز تشکیلاتی این گروه‌ها رخنه، و بیشتر افراد آنها را دستگیر کنیم. در مجموع، باید گفت که در حال حاضر گروه‌های مزبور در داخل کشور فعالیتی ندارند، زیرا ما آنها را به فرار از کشور مجبور کرده ایم. ما نیز حیطه فعالیت‌های خود را گسترده تر کرده و آنها را در حال حاضر در خارج از کشور تحت نظارت و تعقیب قرار داده ایم. ما به مراکز تشکیلاتی آنها رخنه کرده ایم و از فعالیت‌های آنها آگاه هستیم. ما همچنین موفق شده ایم به بسیاری از این گروه‌ها سر مرزها و درخارج از مرزها ضرباتی وارد آوریم. همانگونه که اطلاع دارید، یکی از این گروه‌های فعال حزب دمکرات کردستان می باشد. ما توانسته ایم که در سال گذشته به اعضاء آنها ضرباتی اساسی وارد آوریم. همچنین به تشکیلات اصلی و فرعی این حزب ضربات شدیدی وارد آورده ایم بطوریکه از فعالیت‌های آنها کاسته شده است."

تعقیب و پیگرد گروه‌های اپوزیسیون و نمایندگان آنها، در واقع نابودی جسمی آنها را در بر دارد. نمونه اش قتل رهبر حزب دمکرات کردستان، در تاریخ ۱۳ ژوئیه ۱۹۸۹ در شهر وین، می باشد. در آن روز دبیر کل سابق حزب دکتر قاسملو و یکی دیگر از نمایندگان حزب به نام قادری آذر درحین مذاکرات مخفی با هیأتی از سوی دولت ایران، به دست اعضاء این هیأت و به ضرب گلوله کشته شدند. مقامات دادگستری اتریش علیه اعضاء هیأت مزبور قرار توقیف صادر کرده اند. یکی از اعضاء این هیأت امین جعفری صحرارودی درحال حاضر به عنوان معاون ستاد پاسداران مشغول به کار است. افراد گروه پاسداران "قدس" برای مبارزه با مخالفان رژیم و اجراء سوء قصدها به کار گماشته می شوند.

از بین بردن نیروهای مخالف توسط دولت ایران درخارج از کشور امر استثنائی نیست و موارد زیر صحت این ادعا را اثبات می کنند:

- دادگاه منصفه پاریس درتاریخ شش دسامبر ۱۹۹۴، و ۱۶ ژوئن ۱۹۹۵، مجموعن هشت نفر ایرانی را به جرم شرکت در قتل شاپور بختیار، نخست وزیر اسبق ایران درتاریخ شش اوت ۱۹۹۱ در پاریس، به حبسهای طولانی و مادام العمر محکوم کرد.
- در رأی ارجاعی صادره در تاریخ ۳۱ مارس ۱۹۹۴ که از یک سو تلویجن طبق قوانین قضائی آلمان قابل مقایسه با رأی افتتاحیه دادگاه، ولی از سوی دیگر برخلاف آن، مستدل تر و مدلل تر است، ذکر شده است که در برنامه ریزی و تدارک و اجراء این سوء قصد کارکنان بسیاری از نهادهای حکومت ایران، از قبیل وزارت پست و تلگراف و سازمان تلویزیون ایران و وزارت امور خارجه، دست داشته اند. دو نفر از کارکنان مذکور طبق اظهارات

شاهدان در دادگاه، از کارمندان وزارت اطلاعات بوده اند و به عبارت دیگر در رابطه تنگاتنگ با پاسداران می باشند.

- پروفسور دکتر گنجی وزیر سابق آموزش و پرورش ایران که رهبر یکی از گروه‌های مخالف رژیم به نام درفش کاپیانی می باشد، به عنوان شاهد در جریان دادگاه رسیدگی تشریح کرد که چگونه خود او به علت فعالیت سیاسی علیه دولت ایران تهدید به مرگ شده است. تاکنون دو نفر از نزدیک ترین همکاران وی به قتل رسیده اند. یکی از اسنادی که در جریان این دادگاه در مد نظر قرار گرفت، مرسوله کتبی است که آرم رسمی کشور ایران روی آن نقش شده است و مورخ ۱۶ مارس ۱۹۹۳ می باشد. زیر آن سند امضاء رئیس کل دادستانی انقلاب به چشم می خورد. در اطلاعیه که توسط اداره اطلاعات کشور فدرال آلمان در تاریخ ۸ دسامبر ۱۹۹۴ صادر شده است، سند مزبور با قید احتمال به یقین مدرکی است غیر جعلی که دال بر صحت اظهارات پروفسور گنجی دارد. سند فوق الذکر حاکی از این است که برای اجراء قتل، که در آن قید شده است، علاوه بر وزارت امور خارجه، قبل از همه وزارتخانه ای که تحت مسئولیت فلاحیان می باشد. منظور نظر است که:

"شروع اقدامات و انتخاب و تعیین افراد با تجربه و زرنگ و قابل اطمینان و همچنین تهیه امکانات و وسائل لازم .. بر عهده آن می باشد.

- در تاریخ ۱۶ ژوئیه ۱۹۸۷ علی محمدی سر خلبان ایرانی در شهر هامبورگ به دست افراد ناشناخته ای به ضرب گلوله به قتل رسید. یکی دیگر از افراد اپوزیسیون به نام جوادی (غلام کشاورز. ن) نیز در تاریخ ۲۶ اوت ۱۹۸۹ در قبرس به ضرب گلوله از پای در آمد. در هر دو مورد اسلحه قاتلین و صدا خفه کن های آنها کشف شده اند. آزمایش های تطبیقی بین آنها و صدا خفه کن هایی که در جریان میکونوس مورد استفاده قرار گرفته بودند، آشکارا نشان می دهند که ویژگیهای طرز تهیه و کاربردازی آنها با هم مطابقت دارند.

بدین ترتیب مشاهده می شود که از بین بردن افراد اپوزیسیون از وظایف وزارت اطلاعات و امنیت و ادارات مربوط به آن، بویژه شبکه اطلاعاتی واواک و گروه پاسداران "قدس" می باشد. مسنول کل این تشکیلات علی فلاحیان است که در عین حال از اعضاء شورای امنیت ملی نیز می باشد. در این شورا اجراء و انجام چنین اقداماتی مورد شور قرار می گیرند و به مرحله تصمیم گیری می رسند. سوء ظن شدید مبنی بر اینکه حادثه روز ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۲ به دستور مقامات ایرانی صورت گرفته است، بر اساس اطلاعات بسیاری است که در این رابطه بدست آمده اند:

- در اعترافی که در حضور قاضی دادگاه در پرونده ضبط شده یکی از متهمین یعنی امین درباره گفتگویی که بین افراد دخیل در این حادثه صحبت کرده

است. در جریان این اعتراف با صراحت کامل گفته شده که ایران "در پس این ماجرا" بوده و در صورت دستگیری مرتکبین از آنها حمایت خواهد کرد.

- یک تبعه ایرانی به نام کاظم دارابی فردی است که سر نخ این ماجرا را در دست داشته و رابط بین دستور دهندگان ایرانی و افراد حزب الله که مستقیم این سوء قصد را انجام داده اند، بوده است. نامبرده طبق اطلاعاتی که اداره فدرال حفاظت از قانون اساسی و اداره ایالتی برلین و مرکز جاسوسی انگلستان بدست آورده اند، عامل سازمان جاسوسی ایران، یعنی واواک و عضو سپاه پاسداران، و در نتیجه از مرئوسین متهم فلاحیان می باشد. طبق اعتراف نامه امین که در پرونده ضبط شده است، گروه سوء قصد کنندگان قبل از اینکه در خانه تیمی واقع در زنفتن برگر رینگ، پلاک ۷، ساکن شوند، در خانه دوم دارابی در دتمولدر اشتراسه شماره ۶۴ در برلین بسر می برده اند.
- بر اساس اطلاعیه ای که توسط اداره فدرال حفاظت از قانون اساسی آلمان به مقامات پلیس داده شده است، کارمندان وزارتخانه شخص متهم (فلاحیان)، و به عبارت دیگر کارکنان شبکه جاسوسی که تحت نظر وی می باشند، مستقیماً در جریان حادثه برلین شرکت و دخالت داشته اند.
- دو نفر از متهمان یعنی امین و رایل که این جنایت را اجراء کرده اند، در طول همکاری خود با حزب الله، که از جانب ایران حمایت می شود، در اماکن آموزش پاسداران یک دوره اختصاصی را به پایان رسانده اند.
- حیدر، راننده اتومبیل سواری که مرتکبان جنایت با آن فرار کرده اند، از زمانی که از آلمان فرار کرده است، در ایران بسر می برد، علیه نامبرده قرار توقیف صادر شده است.
- علی صبرا، خریدار اتومبیل فوق الذکر، که اینک فراری است، پس از ناپدید شدنش از آلمان، توسط یکی از افراد شاهد، در بیروت و به هنگام ورود به مرکز فرماندهی حزب الله دیده شده است.
- یکی از سلاح هائی که در جریان سوء قصد ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۲ مورد استفاده قرار گرفته است، متعلق به ارتش شاهنشاهی ایران می باشد.
- یکی از مرتکبین این جنایت در رستوران میکونوس، قبل از کشتن قربانیان خود، به زبان فارسی به آنها دشنام داده است.
- طالبانی، رهبرگردهای عراق و دوست دکتر شرفکندی شب بعد از این رخداد، به مقامات پلیس آلمان اطلاع داد که این جنایت "توسط ایران" صورت گرفته است. به گفته نامبرده، نقشه های اجرائی این جنایت، پس از اینکه چند تن از اعضاء سپاه پاسداران، توسط پیشمرگان کردهای عراقی در ماه اوت سال ۱۹۹۲ دستگیر شدند، برملا گردیدند. وی اضافه کرد که چند هفته قبل از اجراء سوء قصد، دکتر شرفکندی را از نقشه های ایران مطلع ساخته و به وی هشدار داده است.

اتهام همکاری در این جنایت به فلاحیان، با توجه به اظهارات یکی از شاهدان یعنی برنرند اشمیت باوئر، وزیر مشاور دولت آلمان در امور اطلاعاتی-امنیتی، در جلسات دادگاه، تأیید می‌گردد. نامبرده تأکید کرده است که فلاحیان بارها و بارها کوشش نمود که با فشار آوردن به دولت فدرال آلمان از برگزاری محاکمات قضائی در رابطه با جریان میکونوس جلوگیری نماید.

یک بررسی دقیق از ارتباطات نهائی و زمینه‌ها و عوامل این حادثه (منجمله مسائل مورد توجه ایران، نحوه برخورد مقامات ایرانی با مخالفان رژیم، برنامه ریزی و اقدامات تدارکاتی در ایران، اجراء نقشه ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۲ و دخالت افرادی که مستقیم یا غیرمستقیم در این جنایت دست داشته‌اند)، منجر به این سوء ظن شدید می‌شود که شخص فلاحیان به عنوان مسئول وزارتخانه ذینفع، و عضو شورای ملی امنیت، و بر مبنای قدرت فرمانی و امکانات خود، مسئول جنایت ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۲ بوده و در آن دست داشته است. شواهد و قرائنی که این سوء ظن را تقویت می‌کنند، مبتنی بر اظهارات افراد شاهد و کارشناسان است که در طول بازجوییها و بازپرسیها در جلسات متعدد دادگاه صورت گرفته‌اند. از جمله شواهد و اسنادی که به دست آمده‌اند، اظهارات یکی از متهمان یعنی امین و افراد شاهد مانند:

گرونی والد (کارمند اداره فدرال حفاظت از قانون اساسی)، آنوسک (کارمند اداره ایالتی حفاظت از قانون اساسی)، پروفیسور دکتر گنجی، استروویتس (Ostrowits) پلیس امور جنایی، وین)، پروفیسور دکتر اشتاین باخ (انستیتوی مطالعات شرق در هامبورگ) و بن اشتین (کارمند اداره فدرال جنحه و جنایت) در رابطه با سلاح‌ها و صد خفه‌کن‌ها، می‌باشد. همچنین اسناد و اشیاء بررسی شده، بویژه رأی دادگاه منصفه پاریس مورخ شش دسامبر ۱۹۹۲ و ۱۶ ژوئن ۱۹۹۵ و ۳۱ مارس ۱۹۹۴، "دستور قتل" پروفیسور گنجی، و نیز اطلاعیه مربوط که از طرف سازمان فدرال اطلاعات به تاریخ ۸ دسامبر ۱۹۹۴ صادر گردیده، و بالاخره قرارهای توقیف صادره از دادگاه وین، سوء ظن فوق را تقویت و تأیید می‌نمایند.

جنایت مزبور به صورتی مزدورانه صورت گرفته و ویژگیهای قصد قتل عمد در آن مشاهده می‌شوند. فرد متهم (فلاحیان) با پیروی از تمایلات و خواسته‌های پست، خود را مختارانه همچون فعال مایشائی، صاحب حیات و ممات دیگران دانسته است. این جنایت با استفاده از وسائلی که خطر همگانی دارند، انجام شده است. البته از نظر ما دور نیست که مسلسل فقط تحت شرایط خاصی می‌تواند سلاحی خطرناک برای عموم باشد. ولی از سوی دیگر نباید از نظر دور داشت که استفاده از مسلسلی که برای انجام این منظور همراه برده شده بود، اشخاص زیادی که اصلن ارتباطی با این جریان

نداشتند، در معرض خطر جانی قرار گرفتند. اگر کسی با چنین سلاحی دقیق بسوی افراد معینی که در فضائی بسته که افراد دیگری در آنجا حضور دارند، شلیک نماید، نمی تواند، هدف گیری را فقط منحصر به قربانیان خود نماید. چنین تعبیری با رأی دیوانعالی فدرال، صادره در ۱۳ فوریه ۱۹۸۵ مطابقت دارد. رأی دیگر دیوان مزبور که در اول سپتامبر ۱۹۹۲ صادر شده است، در تضاد با تعبیر فوق نیست، زیرا که در آنجا فقط چگونگی حقوقی یک گلوله شلیک شده با هفت تیر و نه مسلسل برای بحث و تصمیم مطرح شده است.

از این رو دلایل کافی برای صدور قرار توقیف فلاحیان، بنا بر ماده ۱۲ از بند ۳۲ قانون جزائی موجود می باشد. بر اساس تعبیر و تأویل قانونی ماده و بند فوق الذکر، می باید به پیش شرط های مشروح در زیر، توجه نمود. باید از این نقطه نظر حرکت کرد که شخص متهم یعنی فلاحیان، داوطلبانه خود را به دادگاه معرفی نخواهد کرد. از سوی دیگر بدون دستگیری نامبرده پیگرد سریع و اجراء مجازات مرتکبین این جنایت مقدر نخواهد بود. با این ترتیب، قرار جلب و توقیف فلاحیان در راستای پی بردن به حقیقت امر می باشد و برای این منظور باید به نحو زیر عمل کرد:

الف) مقامات دولتی ایرانی و همچنین سفیر جمهوری اسلامی ایران کراراً اتهام دخالت فلاحیان را در جنایت مزبور، مردود اعلام کرده اند. این امر، و نیز این واقعیت که فلاحیان از اعضاء دولت ایران است و محل سکونت دائمی اش (حداقل در حال حاضر) در ایران می باشد، منتج به این امر خواهد شد، که نامبرده در جلسات دادگاه حاضر نشود، بلکه تمام هم و کوشش خود را مصروف بر این کند، که گریبان خود را از این دادگاه نجات دهد. لکن مصونیتی که نامبرده به عنوان یکی از نمایندگان جمهوری اسلامی ایران، از آن برخوردار است، هر گاه که بنا به دعوت رسمی در آلمان بسر بُرد، محدود خواهد بود. هرگاه یکی از شرایط فرضی فوق الذکر وجود نداشته باشند، فلاحیان مشمول قوانین قضائی آلمان خواهد بود. از این گذشته ممکن است که وی در کشور ثالثی دستگیر شود. در آن صورت، تحویل وی به دولت آلمان فقط می تواند بر اساس یک قرار توقیف صورت عمل به خود بگیرد.

ب) جلسات محاکمات اصلی جریان میکونس، که از ۲۸ اکتبر ۱۹۹۳ در محکمه جزائی شماره یک دادگستری برلین صورت می گیرند، شواهد و قرائن بیشماری بدست داده اند، مبنی بر اینکه افراد شاهدهی که از اطرافیان متهمان بوده اند و خودشان رابطه مستقیم با حزب الله دارند، قبل از شهادت شان در دادگاه شدیداً تحت اعمال نفوذ قرار گرفته اند تا اظهارات خود را، که در بازجوییهای پیشین به ضرر متهمان کرده بودند، منکر شوند یا دیگر تکرار نکنند. به همین علت محکمه جزائی دادگاه دو تن از

شاهدان را به خاطر خطر جانی و جسمی که آنها را تهدید می کرد، از شهادت در جلسه معاف کرده است. بیانات کارشناس، پروفسور دکتر اشتاین باخ، در نامه کتبی خود، مورخ ۵ آوریل ۱۹۹۳، درباره رابطه بین ایران و حزب الله و گفتار تلویزیونی فلاحیان در ۳ اوت ۱۹۹۲ و همچنین مسائل مورد توجه ایران و سرانجام اظهارات متهم امین در حضور قاضی بازپرس دیوانعالی فدرال، دال بر این واقعیت دارند که چنین اعمال نفوذهایی از سوی ایران یا به ترغیب آن کشور صورت گرفته اند. و این حدس پایه می گیرد که فلاحیان نیز که مسئول مستقیم این جنایت می باشد، در اینگونه اعمال نفوذهای دست داشته است. نتیجتاً این سوء ظن به وجود می آید که نامبرده نهایت کوشش را برای تیره و تار کردن این ماجرا بکار خواهد بُرد.

(ج) بر اساس چنین اوضاع و احوالی باید جداً این سؤال را مطرح کرد که آیا فلاحیان دست به جنایت دیگری از این قبیل خواهد زد؟ قتل یکی از دیپلماتهای پیشین ایران یعنی کاظم رجوی در ۱۴ آوریل ۱۹۹۰ در ژنو، و قتل شاپور بختیار، نخست وزیر اسبق ایران، در تاریخ ۱۶ اوت ۱۹۹۱ در پاریس و قتل نقدی، رئیس بخش ایتالیایی شورای ملی مقاومت در ۱۶ مارس ۱۹۹۳ در رُم، همگی در زمان تصدی فلاحیان صورت گرفته اند و تا آنجائی که از قرائن بر می آید در محدوده اختیارات وزارت خانه نامبرده می باشند.

(د) با توجه به سنگینی جرائم و اتهامات فوق، دستور قرار توقیف او، امری کاملن متناسب است.

امضاء. دکتر وست
قاضی دیوانعالی فدرال

دخالت واواک در ترور برلین

BUNDESAMT FÜR VERFASSUNGSSCHUTZ

Gr.: AGI 21-247-S-350 070 - 210/95

50445 KÖLN, den 19. Dezember 1995

Postfach 10 05 52

Telefax (0221) 798365

Fernruf (0221) 792-3149

Telex 8882211

An den
Generalbundesanwalt beim
Bundesgerichtshof
z. Hd. Herrn Oberstaatsanwalt JOST
Postfach 2720

76014 Karlsruhe

Betr.: Strafsache gegen AMIN und andere wegen Verdachts des Mordes u.a. (sog. "Mykonos"-Verfahren)

hier: Ergänzung der Behördenauskünfte
1) vom 22.04.1993
Az.: V C 11-247-S-350 070-146/93,
S. 6 Ziffer 1.5
2) und vom 21.04.1995
Az.: AGI 21-247-S-350 070-98/95

Bezug: Gespräch am 29.11.1995

In Ergänzung der oben genannten Behördenauskünfte ist das Bundesamt für Verfassungsschutz nunmehr aufgrund einer erst Ende November dieses Jahres gerichtsverwertbar erlangten zuverlässigen Erkenntnis, die von derselben Quelle wie die Behördenklärung zu 2) stammt, in der Lage, folgendes mitzuteilen:

"Ein Arbeitsbereich des Direktorats für Auslandsoperationen des iranischen Ministerium für Information und Sicherheit (Wesarat-e Etala'at Wa Amnijat) war direkt in den Mordanschlag auf Kurdenführer am 17. September 1992 in Berlin verwickelt. Dieser Bereich, der für Mordanschläge verantwortlich ist und als die Einheit für Sonderoperationen (Amalijat-e Wige) bekannt ist, ist seit langem auf Mitglieder der Demokratischen Partei Kurdistans-Iran (DPK-I) angesetzt. Ein aus diesem Bereich stammendes Team war beispielsweise direkt für die Ermordung des DPK-I-Führers Abdol Rahman GHASSEM-LOU verantwortlich.

Das iranische Ministerium für Information und Sicherheit sandte Anfang September vor dem Mordanschlag ein Team von Teheran nach Berlin. Das Team stimmte sich direkt

دخالت واواک در ترور برلین

ادراه کل حراست از قانون اساسی آلمان

۱۹ دسامبر ۱۹۹۵

شماره پرونده:

AGI21-247-S-350070-220/95

صندوق پستی ۱۰۰۵۵۳

کلن (Köln)

کد پستی ۵۰۴۴۵

تلفن: 0221 -7923149

فاکس: 0221-7983365

تلکس: 0221 -8882211

به:

دادستانی کل آلمان/ دادگستری کل آلمان

به دست دادستان ارشد آقای یوست Jost برسد

صندوق پستی ۲۷۲۰

کارلسروهه (Karlsruhe) کد پستی 76014

موضوع: دعوی جنائی بر علیه امین و دیگران، مظنون به قتل و غیره (پرونده معروف به میکونوس)

در اینجا: تکمیل اطلاعات این اداره

۱- گزارش مورخ ۹۳/۴/۲۲ / شماره پرونده: 350070-93/146-اس-247-11 ت و

(CV) صفحه ۶، بند ۱- ۵

۲- و گزارش مورخ ۱۹۹۵/۴/۲۱ - شماره پرونده 350070-95/98-اس-247-21

ی گ آ

در رابطه با: گفتگوی مورخ ۱۹۹۵/۱۱/۲۹

ودرتکمیل اطلاعات بالا، اداره کل حراست از قانون اساسی اکنون بر اساس اطلاعات بدست آمده در نوامبر این سال، که قابل استفاده برای دادگاه می باشد، از همان منبع اطلاعاتی گزارش دوم (۹۵/۴/۲۱، م) مطالب زیر را به اطلاع می رساند:

" یک تیم از واحد ویژه عملیات خارج از کشور وزارت اطلاعات و امنیت ج.ا. ایران مستقیم در قتل رهبران کرد، در ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۲، دخالت داشته است. این شعبه



که مسئول ترورها است، و به عنوان واحد عملیات ویژه معروف می باشد، از منتهای طولانی وظیفه مراقبت از اعضای حزب دمکرات کردستان ایران را به عهده دارد. به عنوان مثال، یک تیم از همین واحد مستقیمین مسئول قتل رهبر کردها عبدالرحمان قاسملو است.

وزارت اطلاعات و امنیت ج.ا.ا در اوائل سپتامبر، پیش از واقعه ترور، یک تیم از تهران به برلین می فرستد. تیم مستقیمین با جاسوس مقیم برلین تماس برقرار می کند و به کسب و جمع آوری اطلاعات می پردازد، و سرانجام برنامه نهائی ترور را تعیین و تصویب می کند.

تیم، پیش از انجام ترور، توسط یکی از منابع (جاسوسان، پ.د.) وزارت اطلاعات و امنیت ایران، که در تماس مستقیم (Direkte Kontakt) با رهبران کردها بوده است، از اجتماع اعضای حزب دمکرات کردستان ایران، مطلع و مطمئن می شود. این منبع، بر اساس اطلاعات ما، به هنگام عملیات ترور در رستوران حضور داشته است. تیم (ترور، پ.د.) پس از عملیات، طبق یک برنامه دقیق فرار آماده، برلین را به سوی ایران ترک می کند."

از طرف

(گرونی والد)

۳

آخرين دفاعيات اُتو شيلي

OTTO SCHILY
Rechtsanwalt

10785 Berlin, Schöneberger Ufer 65
Telefon (0 30) 2 61 90 00/06
Telefax (0 30) 2 61 40 35

Persönlich
Herrn
Parviz Dastmalchi
Leydenallee 93
12167 Berlin

28. Februar 1997
V/N

Sehr geehrter Herr Dastmalchi,

in der Strafsache gegen Amin u. a. übersende ich Ihnen in der Anlage wunschgemäß eine Ablichtung meines Schlußvortrages.

Mit freundlichen Grüßen


(Schily)
Rechtsanwalt

Dem Senat gebührt Dank und Anerkennung für die umsichtige, faire und entschlossene Verhandlungsführung.

Die Nebenklage dankt aber auch der Bundesanwaltschaft und allen anderen an den Ermittlungen beteiligten Institutionen für ihre sorgfältige und nachhaltige Aufklärungsarbeit. In diesen Dank schließe ich auch Herrn Staatsminister Schmidbauer ein, weil er persönlich einen wichtigen Beitrag zur Festnahme der Tatverdächtigen geleistet hat.

Es wäre absolut unseriös, wenn ich in meinem Schlußvortrag eine umfassende Bewertung der langdauernden Beweisaufnahme vornehmen würde. Ich konnte bekanntlich nur in Einzelfällen bei den jeweiligen Beweiserhebungen zugegen sein. Zwar hat mir meine Kollege Axel Jeschke regelmäßig und ausführlich über den Fortgang der Beweisaufnahme berichtet, die unmittelbare Teilnahme an Zeugenvernehmungen und anderem ersetzt das jedoch nur unzureichend. Nachdem aber die Bundesanwaltschaft bereits sehr detailliert auf das Ergebnis der Beweisaufnahme eingegangen ist und andere Vertreter der Nebenklage einschließlich meines Kollegen Axel Jeschke diese Ausführungen noch ergänzen werden, erscheint es mir auch völlig ausreichend, wenn ich mir das, was von der Bundesanwaltschaft vorgetragen wurde, in vollem Umfang zu eigen mache.

Meine Ausführungen werde ich darauf beschränken, mich mit der Rolle und der Verantwortung iranischer Machthaber für die von den Angeklagten verübten Mordtaten auseinanderzusetzen. Es ist sehr wichtig, daß sich die Bundesanwaltschaft durch die Pressionen seitens der iranischen Regierung nicht hat beeindrucken lassen. Sie hat sich in begrüßenswerter Klarheit in ihren Schlußvorträgen auf eine direkte Zuordnung der Verbrechen in die Verantwortung der iranischen Machthaber festgelegt und ist nicht in irgendeine weichen Floskeln ausgewichen. Alles andere würde auch dem eindeutigen Ergebnis der Beweisaufnahme widersprechen. Den Senat bitte ich, in den Urteilsgründen zu den entsprechenden eindeutigen Feststellungen zu gelangen.

Vielleicht wird im Senat erwogen, sich ausschließlich mit der persönlichen strafrechtlichen Schuld der Angeklagten zu befassen und die politischen Hintergründe auszuspüren. Juristen behelfen sich in solchen Fällen gern mit der Formel „es konnte dahingestellt bleiben, ob dieses oder jenes stattgefunden hat oder nicht.“ Auf weiche Wertungen dieser Art sollte der Senat verzichten. Denn auch die persönliche strafrechtliche Schuld der Angeklagten läßt sich strafprozessual korrekt nur beurteilen, wenn die Verantwortung der Auftraggeber der Morde in die Urteilsfindung einbezogen wird. Den Angeklagten wäre anzuraten, ihrerseits ihre Verbindungen offenzulegen und die Auftraggeber beim Namen zu nennen.

Die iranischen Machthaber werfen Deutschland vor, hier in Moabit finde ein politischer Prozeß statt. In Bonn wurde dieser Vorwurf unter Verweis auf die Unabhängigkeit der Justiz zurückgewiesen. Es ist aber überhaupt nicht notwendig, mit dem Begriff des politischen Prozesses so ängstlich umzugehen, daß führt nur zu Verunsicherungen und Vernebelungen. Selbstverständlich ist nach unserem Rechtsstaatsverständnis die Justiz unabhängig und darf sich bei ihren Entscheidungen nicht von politischen Beweggründen leiten lassen. Gleichwohl ist der Sachverhalt, über den Sie

آخرین دفاعیات اتو شیلی (وکیل مدافع بازماندگان صادق شرفکندی)

با سپاس و قدردانی فراوان از دادگاه بخاطر رسیدگی همه جانبه، خوب و صمیمانه این پرونده. من به عنوان وکیل خانواده مقتولین، همچنین از دادستانی فدرال، و نیز از تمام نهادهای سهیم درکشف و پیگیری (این پرونده)، به خاطر کار روشنگرانه ای که با پیگیری و دقت فراوان انجام گرفته است، تشکر می کنم. همچنین از آقای اشمیت باوئر بسیار سپاسگزارم، زیرا ایشان، شخصاً، سهم بزرگی در دستگیری مظنونان به قتل داشته اند.

کاملاً نابجا و نادرست خواهد بود اگر من در آخرین دفاعیاتم به بررسی و ارزیابی پروسه طولانی اثبات جرم بپردازم. زیرا، همچنان که اطلاع دارید، من توانستم تنها در برخی از جلسات دادگاه حضور داشته باشم. هر چند که همکار من آقای آکسل یشکه (Axel Jeschke) مرتباً و مفصلاً درباره روند دادگاه و اثبات جرم به من گزارش می داد، اما این امر می تواند فقط تا اندازه ای جای شرکت مستقیم در دادگاه و پرسش و پاسخ از شهود را بگیرد. در اینجا و پیش از من نماینده دادستانی کل (در آخرین دفاعیاتش) بسیار دقیق، و در جزئیات، نتیجه تحقیق و بررسی و اثبات جرم را توضیح داده است. بعلاوه، سایر وکلای شکایان نیز، و از جمله همکار من آقای یشکه، توضیحات ایشان و پرونده را تکمیل خواهند کرد، به نظر من، آخرین دفاعیات دادستانی کل، که در اینجا قرائت شد، کاملاً مطابق با نظرات من است و برای دفاعیات من کاملاً کافی خواهد بود. در نتیجه، من در اینجا دفاعیات خود را محدود به نقش و مسئولیت قدرتمداران ایران در رابطه با قتل می کنم که توسط متهمان انجام گرفته است. این امر بسیار مهم است که دادستانی فدرال تحت تأثیر فشارهای دولت ایران قرار نگرفت و در آخرین دفاعیاتش باروشنی بسیار تحسین انگیز به روی مسئولیت مستقیم قدرتمداران ایران در این جنایت تأیید و تأکید کرد. او در این رابطه از هرگونه کلی گوییهای عام پرهیز نمود. او اگر به غیر از این عمل می کرد در تضاد با نتایج روشن و آشکار روند اثبات جرم قرار می گرفت. لذا از هیأت قضات تقاضا دارم که در حکم دادگاه نیز از همین روشنی و صراحت استفاده شود.

شاید در هیأت قضات این امر مورد گفتگو قرار گیرد که (در حکم) تنها، صرفاً به جرم حقوقی متهمان پرداخته شود و از بیان دلایل سیاسی (این قتل) چشم پوشی شود.

حقوقدانان معمولن در چنین مواردی از این فرمول استفاده می کنند که " فعلن می توان از این امر چشم پوشی که آیا چنین امری صحت دارد یا خیر". به نظر من، هیأت قضات باید از چنین ارزیابیهای نرمی پرهیز کند، زیرا فقط هنگامی می توان درباره میزان جرم هر یک از متهمان، از نظر حقوق جنائی، درست قضاوت کرد که مسئولیت آمران قتل نیز در دادگاه آورده شود. به متهمان توصیه می شود که خود روابطشان را با آمران آشکار سازند و نام آنها را بیان کنند.

قدرتمداران ایران، آلمان را متهم می کنند که در اینجا، در منطقه موآبیت (Moabit) یک دادگاه سیاسی تشکیل شده است. بُن، این اتهام را با استناد به استقلال دستگاه قضائی(آلمان) رد کرد. اما، ما نباید لزومن از واژه سیاسی برای این دادگاه چنین بترسیم. این امر صرفن موجب سردرگمی و از میان رفتن حس اعتماد و اطمینان ما می شود. طبیعی و روشن است که دستگاه قضائی ما، بر اساس درک حکومت قانون، نهادی مستقل است و اجازه ندارد به هنگام تصمیم گیری و صدور رأی به دلایل و انگیزه های سیاسی توجه کند. اما روشن است موضوعی را که آنها باید در اینجا درباره آن قضاوت کنند، دارای طبیعتی بسیار سیاسی است. امری که قابل انکار نیست. و به این معنا این دادگاه، یک دادگاه سیاسی است. اما این امر هرگز به معنای سبک شدن باراتهام نیست. یک جنایت، به دلیل آنکه دارای انگیزه های سیاسی است، بطور اتوماتیک تبدیل به عملی قهرمانانه نمی شود. اصولاً جنایت سیاسی، یا سیاست جنایتکارانه دو سوی یک سکه هستند. یک دادگاه، یا پرونده جنائی، که در آن موضوع رسیدگی به یک جنایت سیاسی مطرح است، خود بخود یک دادگاه سیاسی است، بدون آنکه در آن به حاکمیت قانون (و استقلال قوه قضائی) خدشه ای وارد شود.

دادستانی فدرال با دقتی موشکافانه ثابت نمود که متهمان در این قتل و تدارک آن شرکت داشته اند. اگر بدین معنا، و از نظر عینی، شرکت متهمان در قتل روشن است، پرسش به این پرسش باقی می ماند که انگیزه آنها برای انجام اینکار چه بوده است. آنها مقتولان را شخص نمی شناخته اند و با آنها هیچگونه دشمنی شخصی نداشته اند. و هیچ انگیزه دیگری نیز وجود ندارد. اگر بخواهیم بی طرفانه قضاوت کنیم تنها یک راه ممکن باقی می ماند: آنها بنا بردستور قدرتمداران ایران عمل کرده اند. اینکه این مأموریت (از سوی قدرتمداران ایران به متهمان) ابلاغ شده است، برای آن بر اساس پرونده های تحقیقات دلایل بسیاری وجود دارد. از جمله آنها، نه تنها اظهارات شاهد C در برابر دادگاه، نه تنها اسناد بسیار زیادی است که در دادگاه قرائت شده اند، نه تنها اظهارات آقای بنی صدر به عنوان شاهد در برابر دادگاه، و نه تنها انبوهی دیگر

از اسناد و مدارک موجود می باشد، بل مهم ترین سند و دلیل را خودِ قدرتمداران ایران ارائه کرده اند.

یک سری اظهارات و بیانات از درون هیأت قدرتمداران ایران، و بویژه اظهارات وزیر اطلاعات و امنیت ج.ا.ا، مبین این امر هستند که ترور رستوران میکونوس مانند بسیاری از قتل‌های دیگر، که قربانیان آن در اروپا افراد اپوزیسیون ایران بوده اند، موجب شادی و خوشحالی دولت ایران است. آنچه که در اینجا بیش از همه جلب نظر می کند- من در روند دادگاه چندین بار به این امر اشاره کردم و سپس گزارم که دادستانی در آخرین دفاعیات اش یکبار دیگر به روی این نقطه نظر تأکید می کند- که قتل شرفکندی و دوستانش حتی موجب یک اقدام (اعتراضی) کوچک حکومت ایران نیز نشد که چرا از جان شهروندان ایرانی که در آلمان میهمان یک کنفرانس بین المللی بودند، بهتر مراقبت و مواظبت نشده است.

از سوی ایران حتی یک کلمه اظهار تأسف یا همدردی در رابطه با به قتل رسیدن شهروندان ایرانی در برلین بیان نشد. و بسیار قابل توجه است که حکومت ایران نه تنها هیچگونه اقدامی جهت شرکت در تحقیقات و کشف جرم نکرده است، بل کوچکترین نشانی از آمادگی او برای همکاری برای کشف قتل نیز وجود ندارد. برعکس، حکومت ایران ابتدا هنگامی فعال شد که متهمان دستگیر شدند. از سوی ایران به شدت کوشش به عمل آمد که از انجام تعقیب قضائی متهمان جلوگیری شود.

در این روزها این تلاشها از راه توهین و تهدید نسبت به جمهوری فدرال آلمان، و نیز نمایندگان و نهادهای آن گسترش یافته اند. از آنجائیکه ما در این میان، بر اساس اسناد و مدارک مربوط به اثبات جرم، می دانیم که متهمان، اکنون مجرمان هستند، بنابراین همزمان با آن می دانیم که دولت ایران به نفع قاتلان دخالت کرده است. این امر افشاگر است. این امر یک نوع اقرار است. بدین ترتیب قدرتمداران ایران سرانجام نقاب از چهره خود برداشتند و به مسئولیت این قتل ها اعتراف کردند.

ما نباید تحت تأثیر و نفوذ غوغاها و آشوبی قرار بگیریم که این روزها در تهران برپا می شوند. من اطمینان دارم که هیأت قضات خونسردی و آرامش خود را حفظ و یک رأی عادلانه صادر خواهد کرد. این را نیز اضافه کنم که در این دادگاه مسئله بر سر این است که مسئول این قتل وحشیانه و خائنانه در رابطه با دمکراتهای واقعی چه کسی است. مسئولان باید به اسم نام برده شوند، حتی اگر هنوز در جایگاه متهمان قرار نگرفته باشند.

اینکه، بر اساس اسناد و مدارک ارائه شده به دادگاه، مسئولیت مستقیم قدرتمداران ایران در این جنایات اثبات شده است، و اینکه این نتیجه گیری (این واقعیت) می بایستی در

متن حکم از سوی دادگاه آورده شود، و بنا بر آن پیامدهای سیاسی آن چه خواهد بود، امری است که تصمیم گیری درمورد آن نه وظیفه دادگاه، بل وظیفه دولت و مجلس ملی آلمان خواهد بود. اینکه چنین پیامدهای سیاسی ای اجتناب ناپذیر خواهند بود، نباید موجب آن گردد که دادگاه از بیان این واقعیت کاملن روشن و ضروری، در متن حکم، چشم ببوشد و به ملاحظاتی نادرست تن دهد.

تروریسمی که از ایران هدایت می شود یکی از تنفرآمیزترین اشکال جنایت سازماندهی شده است. وزیر امور داخلی آلمان در این روزها به حق خواهان مقابله سخت تری بر علیه این نوع از جنایات سازمان یافته شده است. آیا هنگامیکه در اینجا مشخص جنایات مربوط به تروریسم حکومتی موضوع اتهام و بررسی دادگاه است، خواست او شامل این امر نیز می شود؟ اگر به غیر از این باشد که واقعن فاجعه ای بدفترجام است. حتا به خاطر احترام به نظام حکومت متکی بر قانون ما نیز، هرگونه مسامحه، کوتاه آمدن یا ضعف در برابر آمران این جنایات مجاز نیست.

نصیحت (به آنها) کمکی نخواهد کرد. برعکس، بنیادگرایان متعصب در ایران از این راه فقط پُررو تر می شوند.

روشن است که ملت آلمان خواهان روابط خوب و دوستانه با ملت ایران است. ما نسبت به دستاوردهای فرهنگی و سنن آنها احترامی عمیق داریم. اما جهانی و خدشه ناپذیر بودن حقوق بشر، و حق حاکمیت ما، و نیز حکومت متکی بر قانون ما، از ما می طلبد که ما مصممانه و با تمام قوا بر علیه احکام قتل و نیز ترورها اقدام نمائیم.

متأسفانه، برخی از حکومت‌های اروپائی بیش از حد طولانی به تماشای اعمال باند‌های ترور ایرانی پرداخته اند. یک سفارتخانه ای که به عنوان مرکز تدارکاتی و لجستیگی با هدف هدایت و سازماندهی ترورها مورد استفاده قرار می گیرد، باید بسته شود. یک حکومتی که نهادها و نمایندگان اعمال وجود تروریستی را تحسین و تمجید می کنند، یا خود آمران آنها هستند، نباید با تمديد و ام برای آنها، کمک‌های آموزشی، یا مراسم تشریفاتی دیپلماتیک مورد تفقد و تقدیر قرار گیرد.

پس از آنکه تا کنون همه تلاش‌های طرف ایرانی برای خرابکاری در روند دادگاه با شکست روبرو شده اند، ما در این روزهای آخر از ایران همواره فریادهای ناهنجار و نیز اتهاماتی کاملاً بی ربط و ناروا می شنویم. دادستانهای فدرال ما آشکار و عیان تهدید به مرگ می شوند. من نگران آنم که در روزهای پیش از اعلام حکم دادگاه چنین تهدیدات بی شرمانه ای افزایش یابند. بدین دلیل، مؤکداً تکرار می کنم: ما از دادستان فدرال بسیار سپاسگزاریم و حداکثر قدردانی را می نمائیم. این سپاس و قدردانی ای است که از صمیم قلب از سوی بازماندگان مقتولان نثار ایشان می شود. این سیاستی

است که تمام ملت آلمان نیز در آن سهیم است. اگر در ایران کسی بر این تصور خام است که می تواند بدون مجازات، نمایندگان دادستانی کل آلمان را تهدید کند، باید بداند که این امر به معنای اعلام جنگ بر علیه تمام ملت آلمان است. هیأت قضات، حکمی به نام ملت آلمان خواهد خواند. من اطمینان دارم که این حکم، حکمی روشن و عادلانه خواهد بود. حکمی که همچنین برای آینده یک تأثیر اساسی پیشگیرانه مثبت از خود بجای خواهد گذاشت. این بزرگترین امید و آرزوی من است. زیرا، ما همگی یک مسئولیت مشترک داریم: و آن اینکه همه شهروندان زن و مرد، و همچنین آنهایی که نزد ما میهمان هستند، بتوانند در امنیت و بدون ترس زندگی کنند.

اُتو شیلی
(Otto Schily)



اُتو شیلی، نماینده مجلس ملی آلمان، عضو کمیته امنیت ملی، وزیر کشور: تروریسمی که از ج.ا.ا. هدایت می شود یکی از تنفرآمیزترین اشکال جنایت سازماندهی شده است.

بخشی از آخرین دفاعیات هانس- یواخیم اِریش

Nojar
HANS-JOACHIM EHRIG
WOLFGANG WIELAND
Rechtsanwälte

ANWALTSSOZietät
EHRIG & WIELAND

Rechtsanwalt
HELMUT KOSTEDE
RENATE KÜNAST
Rechtsanwältin

Herrn
P. Dastmalchi
Postfach 41 01 13
12111 Berlin

Richard-Wagner- Straße 51
10585 Berlin
(U-Bhf. Richard-Wagner-Platz)
☎ 342 24 42, 342 39 47
Telefax 030/342 91 34

hj/el

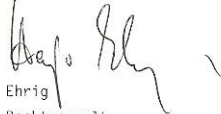
Bei Antwort bitte dieses Zeichen angeben

Berlin, 10. Jan. 1997

Lieber Parviz,

gern schicke ich Dir die schriftliche Fassung meines Plädöyers vom
21. Nov. 1996. Du darfst es veröffentlichen. Lediglich im Falle von
Kürzungen möchte ich vorher gefragt werden.

Mit freundlichen Grüßen


Ehrig
Rechtsanwalt

Rechtsanwalt Hans-Joachim Ehrig
Plädoyer im Mykonos-Prozeß am 21. Nov. 1996

(Es handelt sich um eine autorisierte Mitschrift des weitgehend frei gehaltenen Schlußvortrags. Die Zwischenüberschriften wurden nachträglich aus Gründen der Übersichtlichkeit eingefügt.)

Herr Vorsitzender,
meine Damen und Herren Kolleginnen und Kollegen
- im Strafsenat,
- auf der Bank der Bundesanwaltschaft,
- auf der Bank der Verteidigung und Nebenklage!

Opfer sind auch die Hinterbliebenen

Es ist die Aufgabe der Nebenklage, das Verfahren, den Verfahrensstoff aus der Sicht der Opfer zu beleuchten und zu bewerten. Opfer dieses brutalen Attentats im Lokal "Mykonos" sind nicht nur die vier Getöteten und der lebensgefährlich verletzte Wirt. Opfer, und zwar lebenslängliche Opfer, sind auch die Hinterbliebenen. Fatah Abdoli zum Beispiel hinterließ eine 29jährige Witwe und einen 5jährigen Sohn als er mit 31 Jahren im Kugelhagel starb.

Dieser nicht wieder gutzumachende lebenslängliche Verlust des Vaters und des Mannes kam mir immer in den Sinn, wenn die Angeklagten über die Beschwerden und Dauer des Verfahrens klagten, obwohl sie größtenteils selbst die Dauer des Verfahrens verursacht und veranlaßt hatten. Die Angeklagten beschwerten sich häufig über die Einschränkung ihrer familiären Kontakte durch die Untersuchungshaft. Ich will dies nicht verharmlosen, darf aber fragen: Was sind diese zeitweisen Einschränkungen familiärer Kontakte gegen den dauerhaften Verlust des Mannes und des Vaters? Unser rechtsstaatlicher Strafprozeß beruht nicht auf der Scharia. Dem Dieb wird keine Hand abgehackt, niemand wird gesteinigt und hingerichtet. Darauf können wir stolz sein und auch die Angeklagten sollten den Unterschied eines zwar langen, aber rechtsstaatlichen Verfahrens gegenüber einem "Kurzen Prozeß" zu schätzen wissen.

بخشی از آخرین دفاعیات هانس- یواخیم اربیش (وکیل مدافع بازماندگان فتاح عبدلی)

واقعیات، امرانه بودن این ترور را به عنوان تروریسم حکومتی ثابت می کنند، زیرا اینها واقعیات هستند. خانم ها و آقایان، واقعیاتی که ثابت می کنند، سوء قصد می‌کونوس اقدامی با دستور یک حکومت و، پس یک تروریسم حکومتی بوده است:

۱- پیگرد منظم کردها در ایران و رهبر سیاسی آنان، حزب دمکرات کردستان ایران، یک واقعیت است. پروفسور اشتاین باخ که ما در اینجا نظراتش را به عنوان کارشناس شنیدیم، نه تنها تکامل تاریخی این مسئله را تشریح کرد، بل عمدتاً دو دلیل نیز برای آن ارائه نمود:

الف: دلایل قدرت سیاسی: ما در اینجا شنیدیم که حزب دمکرات کردستان خواهان خودمختاری است. خودمختاری در چارچوب یک ایران دمکراتیک طی سالهای ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به شدت در جریان بود. به ویژه در حاشیه های جنوبی اتحاد شوروی، کوششهای استقلال طلبانه دولتهای حاشیه نشین مسلمان افزایش یافته بود. در سال ۱۹۹۱، پس از جنگ دوم خلیج فارس، در شمال عراق منطقه ای ممنوعه برای پروازهای جنگی ایجاد شد و کردهای عراقی تحت حمایت سازمان ملل قرار گرفتند. در ترکیه، کردها توسط حزب کارگران کردستان، پیکار مسلحانه ای را برای استقلال، خودمختاری یا حتی دستیابی به یک حکومت مستقل آغاز کرده اند. گفتاورد از پروفسور اشتاین باخ: "... اگر یک آخوند را خراش دهید، از ورای آن یک ناسیونالیست بیرون می زند". بنابراین از دید قدرتمداران مرکزی ایران ضروری بود که این کوششهای خودمختاری طلبانه کردها در کشور آنان مهار و سرکوب شود و بدینوسیله نیروی اصلی سیاسی کردها، یعنی حزب دمکرات کردستان ایران از نو هدف ضربه واقع شود.

ما از شاهد C، که در واقع شخص به جلسات مشورتی شورای ملی امنیت راه داشته است، شنیدیم - و این تأییدی است بر این ارزیابی- که در سال ۱۹۹۱ این ارزیابی وجود داشته است که حزب دمکرات کردستان ایران، تحت رهبری شرفکندی، از ضربه وارده کمر راست کرده، فقدان دبیر کل مقتول خود قاسملو را جبران نموده و از نظر بین المللی دوباره همان اهمیتی را یافته است که پیش از قتل قاسملو داشت. لذا این دلایل قدرت سیاسی است که از نو، نابودی رهبری حزب دمکرات کردستان ایران را در دستور روز قرار داده بود.

ب: به این امر به عنوان استدلال دوم، دلایل ایدئولوژیک بنیادگرای اسلامی اضافه می شوند. پروفیسور اشتان باخ به عنوان کارشناس، از این لحاظ هم اطلاعاتی اساسی در اختیار ما گذاشت. از دهان خمینی هم این پرسش خطاب به کردها وجود داشت: که آیا شما مسلمانید و فرمان الهی را اطاعت می کنید یا به ناسیونالیسم کُردی پایبندید؟ و همین اولویت "قوانین الهی" تعیین شده از سوی خمینی است که مقدم بر مرزهای ملی و مقدم بر قوانین ملی، به عنوان دلیل ایدئولوژیک قطعیت یافته است: هر نوع حق ملی از سوی انسان وضع شده است، در صورتیکه قانون الهی که مسلمانان باید از آن پیروی کنند، موظف به رعایت حقوق و مرزهای ملی نیست و به همین دلیل- این لفافه ایدئولوژیک و در عین حال استنتاج از آن است- پیگرد به اصطلاح مرتدان و مفسدان را، حتا در خارج مجاز شمرده و به آنها به مثابه "مسائل داخلی ایران" می نگرد.

۲- قتل قاسملو و نمایندگان حزب دمکرات کردستان ایران در اروپا، قادری آذر و رسول، یک واقعیت است. اما از اظهارات پروفیسور اشتاین باخ در دادگاه و نیز آقای استروویتس (Ostrowits)، مأمور رسیدگی به پرونده این قتل در وین، همچنین از مطالعه حکم بازداشت دادگاه بخش وین، و نیز از منبع شاهد C، که همگی متفق القول بوده اند، می بایست متقاعد شده باشیم که قاسملو و نماینده اش در سال ۱۹۸۹ در وین، توسط هیأت نمایندگی دولت ایران به قتل رسیده اند. آنها در جریان گفتگو و مذاکراتی که با این هیأت نمایندگی در جریان بوده است. و دیگر اینکه قتل شرفکندی- آنطور که دادستانی کل می نامد "قرینه مقدماتی خود را در قتل قاسملو" یافته است. این نیز یکی دیگر از واقعیات است.

۳- سومین واقعیت، سخنرانی تلویزیونی فلاحیان در ۳۰ اوت ۱۹۹۲ و پیش از ارتکاب جرم است. در این سخنرانی، حزب دمکرات کردستان ایران همچنان به عنوان هدف وزارت اطلاعات ایران معرفی شده است و البته نه آنطور که رفسنجانی در مصاحبه با اشپیگل کوشیده است بقبولاند که گویا هدف تحت نظر گرفتن یا شناسائی حزب بوده است. بل فلاحیان به روشنی و وضوح از ضرباتی سخن می گوید که در گذشته به این حزب وارد آمده است و در آینده وارد خواهد آمد و اینکه این ضربات در خارج نیز وارد می شوند و اینکه در رهبری این حزب نفوذ شده و در چنگ رژیم است.

۴- واقعیت چهارم، تلاش علی فلاحیان برای تأثیرگذاری برشاهد دادگاه، اشمیت باوئر، پس از ارتکاب جرم، و بلافاصله پیش از آغاز محاکمات است. که قبلن تشریح شد. این نیز واقعیتی است که در اینجا به اندازه کافی روشن شده است.

نماینده دادستانی کل در این دادگاه، آقای برونو یوست، در اینجا بیان داشت که فلاحیان در جریان مذاکرات و گفتگوهایش با وزیر اطلاعات و امنیت آلمان، آقای اشمیت باوئر،

هنگامیکه از مراقبت بهتر از متهمان توسط کنسولگری ایران یاد کرده و خواستار آن شده، از ضمیر جمع استفاده کرده است. بنابراین او نه صرفن از یک متهم ایرانی (دارایی)، که این مراقبت باید شامل حالش شود، بل از متهمان به صورت جمع صحبت کرده است. به عنوان مکمل اظهارات دادستانی کل باید گفت که این امر در مصاحبه ای که ولایتی وزیر امور خارجه در سال ۱۹۹۴ با مجله اشپیگل داشت، بار دیگر بروز کرده و استمرار یافته است (اشپیگل، شماره ۹۴/۲۵، برگ ۱۵۲)

" اشپیگل: در محاکمه به اصطلاح می‌کونوس، دادستانی کل، تهران را گرداننده عملیات می‌داند و دولت شما را به تروریسم حکومتی متهم می‌کند.

پاسخ ولایتی: این امر مربوط به آنهاست. اینکه ما مراقبت از شهروندان ایرانی ای را که در برابر دادگاه قرار گرفته اند، عهده دار شویم، وظیفه ماست. هر چه باشد ما میهن آنها هستیم."

امیدوارم با تأکید من واضح شده باشد که ولایتی در اینجا دوباره از جمع متهمان صحبت کرده و متهمان را به صورت جمع شهروند ایرانی نامیده است. که میهن اشان ایران است. واضح تر از این نمی توان ادعای رهبری ایدئولوژیک، و تا حدودی ادغام حزب الله لبنان در قلمرو حاکمیت ایران را، به نمایش گذاشت. این مسئله مرا به یاد گفته استالین می‌اندازد که گفت: "... اتحاد جماهیر شوروی سرزمین پدری همه زحمتکشان است". ظاهراً باید ایران هم میهن همه شیعیان جهان باشد.

۵- پنجمین واقعیت، اعتراف امین در بازجویی ۱۰ نوامبر ۱۹۹۲ با حضور قاضی است. او در آنجا گفته است که یکبار حیدر به عماد، یعنی متهم رایل، گفته بود: " مجسم کن که یک وقت تو و شریف دستگیر شوید". پاسخ متهم رایل، به گفته امین، این بوده است که: " ایران پشت ما ایستاده است و از ما حمایت خواهد کرد".

ایران اینکار را کرده است. این امر را نه تنها در گفته های وزیر اطلاعات فلاحیان، بل در گفته های وزیر خارجه ولایتی و نیز در فشاری که برای اخاذی، بطور فزاینده به این دادگاه آورده می‌شود، می‌توان مشاهده کرد.

در رابطه با بررسی درستی گفته های متهم امین در اعترافات مفصل خود، که صورتجلسات آن نزد قاضی موجود است، اجازه دهید به خطابه دادستانی کل استناد کنم که چگونگی تکوین و بررسی گفته های امین را در اجزای خود تشریح کرده است. اظهارات فلاحیان و ولایتی، صحت ارزیابی آنموقع رایل را تأیید می‌کنند: ایران از متهمان لبنانی هم حمایت می‌کند.

۶- واقعیت ششم، گواهی آقای جلال طالبانی، شرکت کننده در گردهمایی انترناسیونال سوسیالیستی، و رهبر جبهه میهنی کردستان است، که یک حزب کُرد عراقی، و معتبر

در انظار بین المللی می باشد. طالبانی به شرفکندی هشدار داده بود، و این هشدار بر پایه اظهارات پاسداران اسیر شده استوار بوده است، که ایران در پی اوست و نقشه قتل او را می کشد و او باید محتاط باشد. طالبانی این مسئله را بلافاصله پس از سوء قصد به شاهد آقای بینز (Binz) گفته بود. و او در جریان اصلی محاکمه این مسئله را گزارش داد. ابداً دلیلی برای گواهی دروغ طالبانی در این زمینه وجود ندارد. و اگر وی با ج.ا.ا. همکاری می کند، درست به همین دلیل، نمی تواند به ضرر این کشور گواهی دروغ بدهد، چنین امری معقول نیست. بعلاوه، چنین شهادتی از جانب آقای بنی صدر هم مورد تأیید قرار گرفته است که به سهم خود به حزب دمکرات کردستان ایران از دو راه، و از جمله از طریق طالبانی، هشدار داده است.

۷- واقعیت هفتم، منشاء سلاح ارتکاب جرم لاما، اسپسیال، از محل موجودی ارتش سابق شاهنشاهی ایران است. ما توانستیم رد این سلاح، که پایه اثرات پوکه فشنگ هایش بطور یقین به عنوان اسلحه ارتکاب جرم شناسایی شده است، را تعقیب کنیم. این سلاح از اسپانیا به ایران صادر شده و در آن زمان در اختیار ارتش شاهنشاهی وقت ایران قرار گرفته است. البته من هم با اظهارات دادستانی کل موافقم. طبیعی است که در هر یک از ارتشهای جهان می تواند این یا آن اسلحه از کنترل خارج شود. اما استفاده از این سلاح در این رابطه، علامت دیگری است برای این واقعیت که موجودی اسلحه ارتش شاهنشاهی و بطریق اولی سلاح ارتکاب جرم، پس از انقلاب به دست قدرتمداران جدید افتاده است.

۸- واقعیت هشتم، صدا خفه کن مورد استفاده است. صدا خفه کن سلاحی که در جریان سوء قصد میکونوس مورد استفاده قرار گرفته است، پرس لوله مشابهی مانند دو صدا خفه کن دیگری دارد که در رابطه با دو سوء قصد دیگر نسبت به مخالفان رژیم ایران به کار گرفته شده اند. یکی ترور خلبان سابق رفسنجانی است، که در هامبورگ به قتل رسید. و دیگری ترور قبرس است که در آنجا یک کمونیست ایرانی مقیم سوئد به قتل رسید. او به هنگام ملاقات با مادرش که از ایران فقط روایت برای این ملاقات در کشور قبرس دریافت کرده بود، به قتل رسید. پرس لوله مشابه، که در اینجا به عنوان مدرک جرم توسط اداره کل جنائی آلمان کارشناسی و تأیید شده است، نشان دیگری است برای این واقعیت که در رخداد برلین و دو ترور مذکور افرادی یکسان با منافعی مشترک شرکت داشته اند.

۹- نهمین واقعیت، دخالت مستقیم دو ایرانی در سوء قصد میکونوس است. یکی محمد، که به متهم امین گذرنامه ایرانی و بلیط هواپیمایی ایران ایر خود را نشان داده

بود. و دیگری شریف، که بر اساس گفته های امین در رستوران میکونوس با مسلسل دستی شخص جنایت را مرتکب شده است.

۱۰- دهمین واقیعت: کسانیکه از ترور میکونوس جان سالم بدر برده اند، گفته اند که مجرم مسلسل به دست، پیش از شلیک، دشنامی به فارسی داده است. پس از آن دشنامی به فارسی و با گویش تهرانی داده است. این یک واقیعت اثبات شده روانی است که انسان به هنگام شرایط اضطراری و در زیر هیجان و فشار زیاد، به زبان مادری سخن می گوید. بنابراین ناسزای فارسی که توسط زنده ماندگان مورد تأکید قرار گرفته است، تأکیدی است برگفته های امین و تأکیدی است بر اطلاعات اداره جنائی آلمان.

۱۱- یازدهمین واقیعت، اطلاعات سرویس ضد جاسوسی آلمان فدرال (BND) است که از آغاز محاکمات وجود داشته است. ما از شاهد دادگاه اشمیت باوئر شنیدیم که او این اطلاعات را در اختیار سازمان ضد جاسوسی قرار داده و خواسته است که آنها را در اختیار اداره یاد شده قرار دهند. این اطلاعات از همان آغاز بازداشت متهمان امین و رابیل، در شهر راین، وجود داشته است. تذکری که اداره کل جنائی در مورد متهمان داده بود، به حقیقت پیوست. آنها، هر دو، با چمدانهای بسته آماده فرار بودند و یک گذرنامه جعلی هم به دست آمد. بعلاوه، اطلاعات سرویس ضد جاسوسی در ضمن حاکی از آن بود که یک ایرانی با مسلسل شلیک کرده و پس از عملیات به ایران گریخته است. او در حال حاضر در ایران زندگی می کند.

۱۲- دوازدهمین واقیعت، خانم ها و آقایان، اطلاعات اداره کل حراست از قانون اساسی مورخ ۹۵/۱۲/۱۹ است که در اینجا با اظهارات شاهد آقای گروه والد، وارد پرونده شد. این اطلاعات حاکی از آن است که یکی از دوایر وزارت اطلاعات و امنیت ج.ا.ا، یعنی وزارتخانه فلاحیان، بطور مستقیم در ترور میکونوس دخالت داشته است. بنا بر گزارش آقای گروه والد، مأموران اطلاعاتی ج.ا.ا. روز ۷ سپتامبر ۱۹۹۲، یا در حوالی این تاریخ، به برلین سفر کرده اند، با مأموران مقیم این شهر تماس گرفته اند، و برنامه ریزی برای سوء قصد و اجرای آن بر پایه اطلاعاتی را که یک فردخائن در اختیار آنان گزارده، انجام گرفته است.

در اینجا، در مورد این اطلاعات، سردرگمی و ناروشنیهایی وجود داشت، زیرا شاهد گروه والد، در اولین بازجویی در ژانویه ۱۹۹۶ (البته این اولین بازجویی نامبرده در کل نبود و ما او را تقریباً به مثابه میهمان و شاهد دائمی تجربه کردیم)، ابتدا از بیان این واقیعت خودداری کرده و نگفته بود که منبع اطلاعات اداره کل حراست از قانون اساسی، یکی از سرویسهای اطلاعاتی دوست بوده است. برای روشن شدن این مسئله، باید سپاسگزار وکلای مدافع متهم دارابی بود. اما روشن کردن این مسئله چندان دشوار

هم نبود، زیرا وزارت کشور آلمان خود این واقعیت را در مقابل دادگاه اداری شهر کلن، در جریان محکمه ای که برای تکمیل پرونده اظهارات متهم ایاد، و دادن اجازه به گروه والد برای دادن اطلاعات بیشتر به دادگاه برگزار شد، ذکر کرده بود. لافل این دادگاه به روشن شدن این مسئله کمک کرد که مأموران وزارت اطلاعات و امنیت ج.ا.ا، در تاریخ 7 سپتامبر ۹۲، یا حوالی این تاریخ، وارد برلین شده اند. در جریان همین دادگاه، وزارت کشور آلمان اعلام داشت که این اطلاعات توسط یکی از سازمانهای اطلاعاتی دوست به دست ما رسیده است. پس از آنکه به شاهد گروه والد، اجازه داده شد در این مورد اطلاعات بیشتری در اختیار دادگاه قرار دهد، خود شخص این واقعیت را در ماه فوریه ۱۹۹۶ در دادگاه مورد تأیید قرار داد. بعلاوه، او اعلام داشت که در ۵ فوریه ۱۹۹۶ به پایتخت کشور اینسازمان اطلاعاتی دوست سفر کرده، شخص پرونده و اسناد را در آنجا دیده، با افسر ارشد این منبع اطلاعاتی گفتگو کرده، اطلاعات دیگر این منبع را بررسی و با سایر اطلاعات اداره حراست از قانون اساسی مقایسه کرده و لذا به این نتیجه رسیده است که این اطلاعات تامل موثق هستند و منابع آنها قابل اطمینان می باشند.

دادستانی کل، ابتدا با شک و تردید به این "اطلاعات" نگاه کرده و از خود پرسیده بود که آیا "خبر" دریافت شده از اداره فدرال حراست از قانون اساسی نمی تواند ساختگی و یا دستکاری شده باشد؟ دادستانی کل به درستی متذکر می شود که در صورت جعلی بودن این سند، (اگر این اطلاعات ساختگی و دستکاری شده باشند) حتم در آن نام مأموران اطلاعاتی ایران در برلین ذکر می شد. یعنی، اگر این اطلاعات جعلی می بود حتم نام دارایی برای مقبول تر کردن آن ذکر می شد.

به عقیده من استدلال دادستانی قانع کننده است و من (به عنوان استدلالی دیگر) اضافه می کنم که اگر این اطلاعات ساختگی بود، دیگر نیازی به احتیاط کاریهای افراطی سازمان اطلاعات کشور دوست وجود نمی داشت. در اینصورت، شاهد گروه والد بهتر در جریان امور قرار داده می شد. و این کمبود هماهنگی بین اطلاعات وزارت کشور و اظهارات شاهد گروه والد در جریان دادگاه شهر کلن، پیش نمی آمد. در ضمن این احتیاط کاری زیاد در مورد سازمان اطلاعات کشور دوست نشان می دهد که این اطلاعات دستکاری شده نبوده اند، بلکه این خبر به همان اندازه که ما در اینجا دریافت کردیم، واقعی است.

همچنین این فرمولبندی که مأموران اطلاعاتی ایران در تاریخ ۷ سپتامبر یا حوالی این تاریخ به برلین آمده اند، به نظر من حاکی از آن است که منبع این خبر در ایران است. این منبع ظاهراً زمان پرواز مأموران اطلاعاتی از تهران را می دانسته، اما به دلیل

تفاوت ساعت میان تهران و آلمان مطمئن نبوده است که آیا آنان ۷ سپتامبر یا به دلیل تفاوت وقت ۸ سپتامبر در آلمان خواهند نشست. نکته دیگری که ثابت می‌کند منبع این خبر در تهران و نه در آلمان است، این است که منبع توانسته از تماس با مأموران اطلاعاتی مقیم در برلین گزارش دهد، اما نتوانسته نام کسی را ذکر کند و به ویژه از متهم دارایی نامی نبرده است.

در رابطه با تحت نظر گرفتن رستوران میکونوس و این پرسش که سوء قصد کنندگان از چه زمانی روی رستوران میکونوس به عنوان محل ترور حساب کرده‌اند، توجه شما را به نکته ای جلب می‌کنم که دادستانی کل آنرا فراموش و شاید بی اهمیت تلقی کرده است: آن نکته، این واقعیت است که رستوران، دو هفته پیش از انجام ترور، از سوی افرادی تحت نظر و شناسائی قرار گرفته است. این آگاهی را شاهد میراشد در جریان اصلی محاکمات اعلام کرد. شاهد میراشد که خود از زنده ماندگان سوء قصد است، ملاحظات مهم خود را در جریان اولین بازجویی پلیس در تاریخ ۹۲/۹/۱۸ به منظور صورتجلسه مطرح نموده است. بطوریکه می‌توان ارزیابی آن موقع او را در مورد تحت نظر بودن رستوران میکونوس، نسبتاً موثق تلقی کرد.

اگر این ملاحظات درست باشند، می‌توان نتیجه گرفت که تحت نظر گرفتن رستوران میکونوس پیش از ورود مأموران اطلاعاتی ایران وجود داشته و شروع شده است. و این امر نشان می‌دهد که رستوران میکونوس به عنوان بخش بزرگ و تثبیت شده ای از طرح ترور، از همان ابتدا، در نقشه های سوء قصد کنندگان منظور شده بود. درست همانگونه که حضور شرفکندی و همراهانش در گردهمایی انترناسیونال سوسیالیستی در برلین، به عنوان بخش بزرگ و تثبیت شده دیگری قابل طراحی بوده است.

بررسی اطلاعات اداره حراست از قانون اساسی نیز براین واقعیت تاکید دارد که سوء قصدکنندگان، به یک خائن در محافل اپوزیسیون ایرانی متکی بوده‌اند. این اطلاعیه در گزارش منبع فوق الذکر نیز وجود داشته است. چنین خائنی- هر چقدر تلخ هم باشد- در محافل اپوزیسیون ایرانی وجود داشته است.

تعیین قرار ملاقات در رستوران میکونوس بطور کوتاه مدت صورت گرفته است. یعنی اینکه علاوه بر محل قرار، ساعت ملاقات هم برای اولین بار بین نوری و صاحب رستوران، در ساعت یک بعد از نیمه شب، ۱۵ به ۱۶ سپتامبر تعیین شده بود. یعنی در این شب قرار پنجشنبه شب گذاشته می‌شود. شب ۱۶ سپتامبر، یعنی در مدت زمانی کوتاه تر از ۲۴ ساعت پس از تعیین این قرار ملاقات، حرکت آزمایشی متهمان شروع شده است. ما این مسئله را از اظهارات متهم امین می‌دانیم. حرکت آزمایشی پس از این زمان کوتاه ثابت می‌کند که متهمان می‌بایست به این اطلاعات دسترسی داشته

باشند. علامت رمز زنگ تلفن در ساعت ۲۱ شب ترور، که متهمان حاضر در خانه تیمی واقع در خیابان "زلفتن برگرینگ" را مطلع کرد که افراد مورد هدف سوء قصد کنندگان جمع شده و موقعیت مناسب است، ثابت می کند که سوء قصد کنندگان حتی در شب سوء قصد، از اطلاعات دست اول و موثق برخوردار بوده اند. انجام سوء قصد طی چند ثانیه و شلیک هدفمند و گزینش شده به روی ۴ نفر، نشان می دهد که متهمان حتی از محل نشستن افراد در رستوران می کونوس نیز اطلاع داشته اند.

اما، آقای رئیس، اجازه دهید که من خطاب به علاقمندان، تماشاگران علاقمند در دادگاه اضافه کنم که بیش از یک فرد مشکوک که می تواند خائن باشد، وجود دارد. تعداد افراد مشکوک حتی بیشتر از دو نفر است، اگر چه تعداد کسانی که می توانند به عنوان خائن به حساب آیند، طبعاً کوچک است.

واقعیت وجود خائن، بطور همزمان سخنرانی تلویزیونی فلاحیان پیش از ترور را تأیید می کند که در آن او با غرور به تماشاگران ایرانی اعلام کرده بود که در گروهک جنایتکار حزب دمکرات کردستان ایران (انطور که او آن را خطاب می کند) حتی تا سطوح رهبری نفوذ شده است، و آنها برای ما (ج.ا.ا.) هر زمان قابل دسترسی هستند و به همین دلیل، در آینده، و حتی در خارج از کشور نیز به آنها ضربه وارد خواهد شد.

۱۳- سیزدهمین واقعیت، تذکر دادستانی کل مبنی بر این است که حداقل چهار تن از شرکت کنندگان در ترور، حزب الهی هستند و به حزب الله لبنان تعلق دارند. چه به صورت عضو رسمی، چه به عنوان هوادار یا وابسته. ما در اینجا چندین بار از شاهدان مختلف شنیدیم که برای آنها کارت عضویت وجود ندارد. این امر در تطابق با تمام تجربیات یک کار زیر زمینی است. اما می توان از این شناخت مطمئن حرکت کرد که نه تنها رایبل و امین، بلکه همچنین حیدر راننده اتومبیل فرار، و علی صبرا تهیه کننده اتومبیل فرار، که هر دو متواری هستند، به حزب الله تعلق دارند. ما در اینجا از یکی از شاهدان شنیدیم که علی صبرا پس از فرار از آلمان، در مقابل مقر اصلی حزب الله در بیروت دیده شده است. و اینکه حیدر پس از فرار، در ایران اقامت داشته است. بنا براین، علاوه بر تعلق دارایی به سرویس اطلاعاتی ایران و به مثابه سرکرده گروه متهمان برلین، تعلق چهار شریک جرم دیگر به حزب الله، علامت و واقعیت دیگری است که باید آنرا برای داوری در مورد افراد پشت پرده و آمران این ترور در مد نظر قرار داد.

۱۴- نقطه اتکاء و واقعیت چهاردهم اینست که مجموعه تحقیقات هیچگونه نقطه اتکائی برای این امر که سوء قصد کار یک گروه دیگر است، در بر نداشته اند. درست مانند یک مسئله ریاضی دبستان می توان برای محاسبه معکوس، این پرسش را مطرح کرد:

کدام گروه دیگر می تواند(فرضن) مسئول این سوء قصد باشد؟ آیا برای مسئله نقطه اتکائی وجود دارد؟ چه کسانی می توانند برای انجام این سوء قصد چنین افرادی را به خدمت خود گرفته باشد؟

دادستانی کل این استدلال مهم را تشریح کرده است. در این ترور، بر اساس اسناد و مدارک، هیچ نقطه اتکائی برای تسویه حسابهای درون سازمانی و درون حزبی وجود ندارد. هیچ نقطه اتکائی برای این مسئله وجود ندارد که اپوزیسیون ایرانی، اختلافات خود را نه از راه سیاسی، بل با دست یازیدن به خشونت فیزیکی و قتل حل و فصل کند. پروفیسور اشناین باخ نیز در این زمینه هیچ نقطه اتکائی ذکر نکرد. تحقیقات هم هیچ نقطه اتکائی در این راستا به دست نداده اند. تحقیقات در این راستا بسیار همه جانبه صورت گرفته است. در توضیحات اولیه دادستانی کل، که بوسیله آن مسئولیت تحقیقات را رسمن به عهده گرفت، دو نظریه درمورد عاملان قتل ذکر شده بود: اول حزب کارگران کردستان ترکیه و بعد جمهوری اسلامی ایران. این امر نشان می دهد که از همان ابتدا، بدون هیچ پیشداوری، در همه جهات تحقیقات صورت گرفته است. اما اگر بعد، و براساس مدارک و گواهی شهود و سایر بررسیها، این گروه مجرم به عنوان عاملان ترور تعیین می شود، پس در واقع این پرسش صحیح است که کدام گروه دیگر، کدام دولت به غیر از جمهوری اسلامی ایران می بایست این عاملان نزدیک به دارابی و همکاران حزب اللهی اش را به خدمت گرفته باشد.

پاسخ کاملن روشن است. از منطق پرسش و پاسخ به آن، و همچنین از خود عاملان ترور نیز می توان گردانندگان و آمران پشت پرده این سو قصد را نتیجه گیری کرد. ۱۵- پانزدهمین واقعیت، اظهارات شاهد C است. مایلم تأکید کنم که در ماه ژوئن، پیش از اظهارات شاهد C، و پیش از اظهارات شاهد بنی صدر، برای شخص من با توجه به چهارده واقعیت یاد شده مسلم بود که فقط جمهوری اسلامی ایران می تواند به عنوان آمر این سوء قصد مطرح باشد و لذا مسئله بر سر جنایتی ناشی از تروریسم حکومتی است.

اینک، شاهد C (اگر بخواهیم) اصل مطلب را درست بیان کرده است. او در اینجا اظهار داشت که یک بار شخصن در یک مورد دیگر، از رهبر مذهبی ج.ا.ا. دستور کتبی قتل در دست داشته است. او شخصن در یک مورد دیگر در ابلاغ کلمه رمز به تهران نقش داشته است. او توضیح داد که این کلمه رمز در خدمت آنست که آخرین نظرخواهی بلافاصله پیش از انجام سوء قصد صورت گیرد. تا این اطمینان حاصل شود که آمران در تهران، در تصمیم خود تجدید نظر نکرده اند.

باید برای حضار شنونده که در اینجا به هنگام بازجویی از شاهد C به دلایل امنیتی در دادگاه حضور نداشتند، متذکر شوم که اگر چه شاهد C در یک مورد دیگر، آنطور که توضیح دادم، سهم داشته است، اما نهایتاً از انجام قتل جلوگیری کرده است. من به دلیل تعهد به سکوت وارد جزئیات این مسئله نمی شوم و از ذکر نام کسی هم که قرار بود قربانی شود، خودداری می کنم. شاهد C شخصاً به بالاترین مقامات دسترسی داشته است.

او، بر خلاف شاهد B، تنها مدعی این مسئله نبود، بل با نام بردن از این مقامات، ما را متقاعد ساخت. او در برابر دادستانی کل اسامی افرادی را ذکر کرد که تا همین اواخر دسترسی او را به مقامات تضمین کرده اند. شاهد C در اینجا اظهار داشت که "شورای امور ویژه"، پس از مرگ خمینی در سال ۱۹۸۹ ایجاد شد، تا احکام قتل صادر شده از سوی رهبر مذهبی را تا حدودی با سایر رهبران حکومت ایران هماهنگ کند. او اظهار داشت که در "شورای امور ویژه" رئیس جمهور نه تنها به عنوان نماد حکومت، بل همچنین با صفت شخصی، یعنی به عنوان شخص رفسنجانی در آنجا حضور دارد و حکم قتل را تأیید می کند. در غیر اینصورت حکم قتل برلین، در دستور کار نشست "شورا..." قرار نمی گرفت.

او تشریح کرد که ترکیب این "شورا..." چگونه بوده است: علاوه بر نماینده شورای نگهبان، وزیر اطلاعات فلاحیان و وزیر امور خارجه ولایتی نیز از اعضای این "شورا" هستند، شورایی که مافوق حکومت و نهادهای قرار دارد و بویژه برای موارد حساس، خصوصاً برای انجام احکام قتل در خارج تصمیم می گیرد.

مصباحی در اینجا بیان داشت، حکم قتل شرفکندی به این دلیل صادر شد که شرفکندی موفق شده بود، خلاء پس از قتل قاسملو را پر کند. حزب دمکرات کردستان ایران به عنوان رهبر کردها، همچون گذشته (پیش از ترور قاسملو) از اعتبار بالایی برخوردار بود. به این مسئله، هنگامیکه در باره سخنرانی تلویزیونی فلاحیان صحبت کردم، اشاره نمودم. شاهد C در اینجا اظهار داشت که وزیر اطلاعات علی فلاحیان از سوی "شورا..." مأمور شد تصمیم اتخاذ شده (ترور رهبری ج.د.ک.ا.) را اجرایی کند. او از فعال کردن شرکتهای پوششی ای گزارش داد که در خدمت آماده سازی سوء قصد بودند. او کلمه رمز عملیات این ترور را ذکر کرد و توضیح داد که نه تنها رهبر گروه عملیاتی ترور برلین را می شناسد، بل خود شخصاً از دهان او شنیده است که چه کلمه رمزی بکار برده (به تهران مخابره) شده است، زیرا او (مصباحی) خودش با رهبر گروه (عبدالرحمان بنی هاشمی، در تهران) صحبت کرده است.

با توجه به پانزده واقعت تشریح شده، به عقیده من، آمرانه بودن این ترورحکومتی امری محرز است. آنهم با استناد به واقعیات و نه بر اساس پیشداوریهای با انگیزه سیاسی.

من در این رابطه از توضیح سایر پیگردهای اپوزیسیون (برای مثال حکم قتل گنجی و ترور بختیار درپاریس) و دیگر ترورها، در استدلالات، خود چشم پوشی می کنم. همچنین این اظهار نظر متهم ایاد که "همه مسائل برلین برای ایرانیها یک پیروزی بوده است"، را مطرح نکردم، زیرا از تمام اسناد و مدارک و واقعیات مطروحه و کشف و اثبات شده در پروسه دادگاه تنها یک نتیجه می توان گرفت: تصمیم سوء قصد میکونوس، از سوی رهبری حکومت مذهبی ایران اتخاذ شده و تحت سرپرستی فلاحیان به اجرا در آمده است.

استنادات دادستانی کل قانع کننده اند

با توجه به اتهامات وارده، استنادات دادستانی کل مرا قانع کرد. نه به این معنی که تک تک استدلالات بطور جداگانه مرا قانع کرد، بل استنادات درمجموع برای من اقدامی را ثابت کرد که از این اتهامات بطور مقنع نتیجه گیری می شود، بطوریکه من در اینجا از توضیحات تکراری خودداری می کنم.

هانس-یواخیم اریش



اریش: ترور برلین به پانزده دلیل
کار ج.ا.ا. است

برخی جزئیات از زبان "حکم دادگاه"

برای دست یابی به جزئیات، شاید بهترین راه مطالعه حکم دادگاه باشد که نتیجه پنج سال تحقیق و بررسی نهادهایی چون: اداره آگاهی فدرال آلمان، دادستانی فدرال، منابع و اطلاعات سازمانهای امنیت داخلی و ضد اطلاعات آلمان، شهادت بیش از ۱۸۰ تن در دادگاه ... می باشد. حکمی که در تاریخ قضائی آلمان، و شاید جهان، به این معنای سابقه باشد که به محکومیت سران ارشد سیاسی و مذهبی حکومتی انجامید، که هنوز بر مسند قدرت نشسته اند.

«... اسناد و مدارک مؤید اعترافات (اولیه) امین هستند»

اعترافات امین درباره روند وقایع تنها(دلایل و اسناد و مدارک مورد استناد برای اثبات جرم) نیستند. اعترافات او توسط سایر اسناد و مدارک و از چند راه به اثبات می رسند. ۱- اطلاعات و گزارشات اداره فدرال ضد جاسوسی(BND). اعترافات امین وسیعاً در تطابق با اطلاعاتی هستند که اداره فدرال ضد جاسوسی آلمان بدست آورده است: الف- درباره مورد اعتماد و قابل اطمینان بودن "منبع" اطلاعات، دادگاه نظرات یک همکار عالی رتبه BND، شاهد روزنلر (Rosenlehner) را گوش کرد. بر اساس گفته های او، "منبع" از کارمندان و مأموران تین سازمان نیست. بنا بر گزارش رسمی BND، مورخ ۴ دسامبر ۱۹۹۶، این اطلاعات نیز (آنچنان که وکلای مدافع متهمان ادعا می کنند) از امین یا برادر او، احمد، نبوده است. ایندو نفر هرگز منابع BND نبوده اند.

شاهد روزنلر، به دلیل اهمیت امر، خودش شخصاً در ۴ اکتبر ۱۹۹۲ با منبع صحبت کرده است. او بدینوسیله، و نیز از راههای دیگر، تصویری از درستی خبر و صداقت منبع و قابل اطمینان بودن او کسب می کند. او بر این نظر است که درجه قابل اطمینان و مورد اعتماد بودن منبع بسیار بسیار بالاست. او موارد و نشانه هایی برای شک و تردید در این مورد نیافته است. برعکس، او به این نتیجه رسید، که منبع قبلاً نیز درباره سایر زمینه های تروریستی اطلاعات مورد اعتمادی در اختیار مقامات گذاشته بود، که بررسی آنها صحت اطلاعات او را به اثبات می رساند. این منبع خودش در بخشهای تروریستی فعالیت نمی کند. او همچنین در جرم شرکت نداشته و یا دارای اندیشه ها و افکار ایدئولوژیک- سیاسی رادیکال نبوده، بلکه پیرو اندیشه های دمکراتیک و قانونمند است.

این منبع برای هیچ سرویس جاسوسی دیگری فعالیت نمی کند. این منبع خودش با یکی از همکاران BND تماس گرفته و مطابق با زمان وقوع حوادث، اطلاعاتش را در اختیار مقامات گزارده است. این اطلاعات با ۲۴ ساعت تأخیر در اختیار اداره کل امور جنائی آلمان قرار داده شده اند. دستمزد منبع نیز، ابتداء پس از دادن اطلاعات در

اینمورد، پرداخت شده است.
ب- محتوای گزارشات و نیز زمانبندی آنها نشان می دهند که منبع به مرکز حوادث بسیار نزدیک است و می تواند اطلاعاتی درباره جزئیات تخصصی (حادثه) بدست آورد. دادگاه، همچنانکه در چنین مواردی لازم و ضروری است (مقایسه شود با Bghst برگ ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۳۴، Schafer، Str 1995، برگ ۱۴۷، ۱۵۲ با Nachweisen)، این امر را مورد بررسی قرار داد، که آیا اطلاعات این منبع توسط سایر اسناد و مدارک مورد تأیید قرار می گیرند یا خیر. این اطلاعات تأیید شدند.

اتریش در دادگاه اظهار داشت، که ابتدا قرار بود علیان به همراه او با خودرو به شهر راینه برود. اما علیان به دلیل یک قرار مهم با مشاور امور مالیاتی اش نتوانست قرار را اجراء کند. این امر تا اینجا صحت دارد. مشاور امور مالیاتی او آقای دینسینگ (Dinsing) شهادت داد، که علیان در روز ۲ اکتبر ۱۹۹۲ سر ساعت ۹ صبح، یک قرار مهم با او داشته است، تا پیش از شروع مرخصی او (مشاور امور مالیاتی) در ۵ اکتبر ۱۹۹۲، اوراق (مالیاتی) مربوط به رستوران "روزاریو"، متعلق به علیان، را برای اداره مالیات تنظیم کنند. اما علیان "بنا بر دلایلی که مشخص نشده" این قرار را تلفنی بهم می زند و یک قرار جدید برای چهارم اکتبر می گذارد.

اینکه اتریش (در اینمورد بعداً دقیق تر صحبت خواهد شد) پاسپورت برادرش، شاووکی، را پیش از انجام جرم بر می دارد و آن را برای رایل آماده نگه می دارد، با اظهارات منبع، که گفته بود دومین مجرمی که اکنون در شهر راینه بسر می برد نیز در انتظار دریافت یک پاسپورت است، در تضاد نیست. معنای جمله این چنین است که، پاسپورتی که آماده است می بایستی در اختیار مجرم قرار گیرد. مهم در اینجا این است که پاسپورت شاووکی اتریش، با همان مشخصاتی که منبع اطلاع داده بود، واقعاً به شهر راینه می رسد عکس آن با عکس رایل عوض می شود و این پاسپورت بعداً در خانه خیابان هریبورگ شماره ۷، در راینه، کشف و ضبط می شود.
بعلاوه، شناسائی و دستگیری امین و رایل در خانه ای در شهر راینه نیز با اطلاعات منبع در تطابق است.

اتریش و شاووشوو، بعضن دقیق و بعضن تقریبی، درباره سفر به راینه (شروع حرکت با خودرو از برلین در ۲ اکتبر ۱۹۹۲، حدود ساعت یک بعد از نیمه شب، ورود به راینه حدود ۵ صبح، برگشت به سوی برلین حدود ساعت ۸ صبح) اظهاراتی در تطابق با اطلاعات منبع کرده اند. بنا بر اظهارات اتریش، شاووشوو پاسپورت اش را (برای این کار) در اختیار او گزارده بود. شاووشوو این امر را حاشا می کند. اما اظهارات او بدین صورت غلط است. شاووشوو در برابر این پرسش که پاسپورت او کجاست، اظهار داشته است که او (شاووشوو) پاسپورت اش را در حوالی ۳۰ سپتامبر یا اول اکتبر ۱۹۹۲ گم کرده است.

درستی این خبر منبع، که هوسام شاهرور رابطه اصلی میان امین و رایل است، و اینکه این دو نفر فعلن در راینه اقامت دارند، و او (شاهرور) از علیان فقط به عنوان واسطه استفاده می کند، هر چند در دادگاه به اثبات نرسید، اما عکس این خبر نیز ثابت

نشد. اظهارات شاهدان شاه‌رور و علیان، مبتی بر اینکه هیچگونه دخالت و رابطه‌ای با جرم نداشته‌اند، بسیار مورد سؤال است. در رابطه با بهانه مربوط به عدم حضور و شرکت متهم رایل در جرم، که بعد به این مورد خواهیم پرداخت، دروغ گفتن آنها بسیار روشن است.

این اطلاعات منبع، که امین و رایل عضو حزب الله هستند و در ایران آموزشهای ویژه دیده‌اند، توسط اظهارات شاهدان اسماعیل و ابراهیم الموسوی (El Mussavi)، و همچنین اظهارات حسین و شاووکی کنج (Chaouki Kanj) اثبات شده است. این خبر منبع، که یکی از عاملان جرم به هنگام عملیات دستکش به دست نداشت و نگران است که اثر انگشت اش به روی اسلحه توسط پلیس کشف شود و در پی آن حکم بازداشت برایش صادر شود، دارای اهمیت ویژه‌ای در ارتباط با منبع و در رابطه با نزدیکی او به وقایع و حوادث است. واقعاً هم در تاریخ ۲۲ سپتامبر ۱۹۹۲، یک کیف حاوی اسلحه و سایر وسایل و ابزار توسط شاهد وانک (Wank)، کارمند نمایشگاه و فروشگاه اتومبیل برولینا (Berolina)، پیدا شد. پس از آن شاهد خانم هیلگرت (Hilgert)، مأمور پلیس، اسلحه‌ها را به اداره کل امور جنائی آلمان می‌فرستد و آثار موجود به روی خازن کُلت کشف و تعیین می‌گردند.

پس از دستگیری رایل در ۴ اکتبر ۱۹۹۲ و انجام امور مربوط به شناسائی او (اثر انگشتان، عکس و ...) در همان روز تشخیص داده شد، که اثر کف دست موجود به روی خازن کُلت متعلق به رایل است. این امر را کارشناسان امور مربوط به انگشت نگاری، کمیسر عالی امور جنائی فورمن (Fuhrmann)، تأیید می‌کند. این خبر منبع که "راغب" (بنا بر اظهارات شاهد اسماعیل الموسوی، راغب نام رزمی رایل است) به هنگام اجرای عملیات با کُلت شلیک کرده است، دلیلی بسیار مهم برای صحت سایر اطلاعات او می‌باشد.

یک خبر دیگر منبع، حاکی از آن است که فرد ایرانی که با مسلسل به سوی قربانیان شلیک کرد بلافاصله پس از انجام ترور فرار کرده است و اکنون دوباره در ایران بسر می‌برد. همچنانکه دادگاه، از طریق اظهارات شاهد مصباحی مطلع شد، منظور از این فرد رهبر تیم عبدالرحمان بنی هاشمی، یا الیاس شریف است که بلافاصله پس از انجام ترور از راه ترکیه به ایران رفته است. سازماندهی خوب برگشت رهبر تیم به ایران نیز در تطابق با اطلاعات مورد اطمینان اداره فدرال امنیت آلمان (BfV) می‌باشد.

اداره فدرال امنیت آلمان برای اولین بار در تاریخ ۲۲ آوریل ۱۹۹۳، اطلاعات وسیعی را در اختیار مأموران تحقیق قرار داد. اطلاعاتی که در ارتباط با متهمان امین، رایل و حیدر (که تحت پیگرد است)، و بیش از همه درباره دارایی بودند. و نیز اطلاعاتی درباره فعالیتها و افراد رابط آنها در برلین و سایر نقاط در اختیار مقامات قرار گرفتند. پس از آن، اطلاعات و اخبار دیگری نیز، بعضی پس از پرسش دادگاه، و بعضی بدون پرسش، در اختیار مقامات قرار گرفتند. از جمله، مثلاً، درباره تدابیر شنود تلفنی در ارتباط با دارایی، و دخالت مستقیم و اوک در ترور برلین و وین. جزئیات مربوط به این موارد در بخش‌های مربوطه وجود دارند.

همچنانکه شاهد آقای گروه والد (Grunewald)، از اداره فدرال امنیت آلمان، گزارش داد، این اطلاعات با معیارهایی بسیار دقیق بررسی و کنترل شده اند. هر چند که همواره می بایستی اقدامات چنان صورت می گرفت که حفاظت منبع تضمین شده باشد، اما اداره فدرال امنیت آلمان، همواره به این موضوع توجه ویژه ای داشت که تنها اطلاعاتی مطمئن از منابعی کنترل و بررسی شده به مقامات (دادستانی و دادگاه) ارائه شود. منابعی که مطمئن و مورد اعتماد بودنشان در گذشته به اثبات رسیده باشد. دادگاه این اطلاعات را تنها تا آنجائی می پذیرفت که درستی اشان توسط سایر مستندات مورد تأیید قرار گرفتند.

شاهد مصباحی یک فرد ایرانی است که قبیلن در واواک، در وزارت امور خارجه، و به عنوان فرستاده ویژه، برای ج.ا.ا. کار کرده است. او، حتا پس از فرارش نیز، در بهار سال ۱۹۹۶، توسط مقامات دوست و عالی رتبه اش اطلاعاتی از بخشهای سری کسب می کرده است.

بنا بر این "بطور خلاصه" می توان به این نتیجه رسید که منبع، اطلاعات بسیار مطمئنی در اختیار مقامات گزارده است. اطلاعاتی که توسط مستندات مهم و فراوان دیگری به اثبات رسیده اند. اطلاعاتی که در تطابق با اطلاعات و اعترافات امین، در ارتباط با تقسیم کارها، در ارتباط با اجرای بلاواسطه سوء قصد، و نیز در رابطه با تهیه پاسپورت می باشند. دادگاه این امر را دلیلی بسیار مهم در رابطه با صحت اعترافات امین می داند. اینکه امین، در رابطه با عضویت اش در حزب الله، حرف های گوناگون زد و سرانجام عضویت در حزب الله و نیز طی دوره آموزشی در ایران را انکار کرد، واقعیتی است که آن را باید به حساب آن بخش از اطلاعات نادرست او گزارده تا بتواند از آن راه (از نظر ذهنی) از جرم فاصله بگیرد. با چنین اظهاراتی نه به منبع و اطلاعات درست او، و نیز نه به درستی اعترافات امین هیچ خلل جدی وارد نمی شود.

۲- ساک ورزشی با اسلحه ها و سایر لوازم

در اعتراف امین، وجود یک ساک سیاه- سبز رنگ، که توسط رایل و حیدر تهیه شده، و اسلحه ها در آن مخفی بوده، و شریف آن را با خود به داخل رستوران برده است، دارای نقش مهمی است. در ۲۲ سپتامبر ۱۹۹۲، در خیابان سیسرو (Cicero Str.) پلاک ۳۳، در برلین، بنا بر خبر شاهد وانک به پلیس، در زیر یک اتومبیل پارک شده در آنجا، یک چنین ساک ورزشی ای، با مارک "اسپرتینو" (Sportino) کشف می شود. تعداد و نوع اسلحه ها و صدا خفه کن های حاوی این ساک همانی بود که امین در بازجویی ۷ اکتبر ۱۹۹۲ گفته بود. کمیسر ارشد امور جنائی خانم آیگن بُرد (Eigenbord)، که مسئول این امر بود، درباره محل کشف ساک و محتویات آن به دادگاه گزارش داد و دادگاه عکسهای این اشیاء را مورد بررسی قرار داد. این ساک پس از کشف، و پس از آنکه گلوله ای که هنوز در لوله گلت وجود داشت از آن بیرون

آورده شد، بلافاصله تحویل مقامات اداره فدرال امور جنائی (BKA) در شهر ویسبادن شد. در آنجا، کمیسر عالی امور جنائی کیکنر (Kickner) با همکاری مأمور آگاهی خانم هیگلرت به بررسی محتویات ساک پرداختند و از آنها عکس تهیه کردند. دادگاه عکس ها، و نیز اسلحه ها و صدا خفه کن ها را مورد بررسی قرار داد و به نظرات کارشناس امور اسلحه، کمیسر عالی امور جنائی اداره کل امور جنائی آلمان آقای بن اشتاین (Benstein) گوش کرد:

الف- مسلسل یوزی

مسلسل شرکت IMI، مدل یوزی (UZI) با مارک "اِس.ام.گ" (S.M.G) کالیبر ۹ میلی متر، لوگر (Luger)، به همراه یک خشاب برای ۳۲ فشنگ، دارای شماره مسلسل ۰۷۵۸۸۴ می باشد. براساس بررسیهای میکروسکوپی مشخص شده است که به جای عدد ۸ دوم، قبلن عدد 0 (صفر) بوده است. پس از تحقیقات مأمور کیکنر درباره منشاء این اسلحه (تحت هر دو شماره سری)، از مقامات و مسئولان اسرائیل، مشخص شد که این اسلحه در آنجا تولید نشده است. در همین رابطه، این مقامات اظهار داشته اند که چنین شماره هائی بیشتر برای کلت بکار برده می شود. بعلاوه، لوله مسلسل، و نیز بدنه آن دارای هیچ شماره ای نبودند. درحالیکه اسلحه های اصل (غیر تقلبی) همگی دارای شماره در بدنه و لوله نیز هستند. باضافه اینکه، این اسلحه دارای علامتی که نشان دهنده تولید کننده با جواز باشد، نیز نبود. از آنجائیکه از چنین اسلحه هائی در بسیاری از ارتشها استفاده می شود (زیرا محکم و مطمئن هستند) در نتیجه منشاء تولید این مسلسل معلوم نشد.

این اسلحه، با وجود آنکه روآیک اش خم و گیره اش افتاده بود، همچنانکه کارشناس اسلحه، پس از آزمایشات لازم ابراز داشت، هم برای تک تیر و هم برای رگبار کاملن آماده بوده است. تغییرات لازم برای نصب صدا خفه کن به روی مسلسل، هر چند تخصصی انجام نگرفته، اما مقصود را برآورده کرده است.

ب- صدا خفه کن

صدا خفه کن مربوط به مسلسل (طول ۳۱۰ ملی متر، شعاع انتهایی لوله ۴۶ میلی متر)، هر چند که بر اساس کیفیت تولید و پرداخت آن می تواند تولید شده یک کارخانه باشد، اما دارای هیچ نشان و علامتی که معمولن محصولات و تولیدات یک کارخانه دارند، نبود.

ب- کلت لاما با صدا خفه کن

کلت (جرم) تولید شده کارخانه لاما (Lama)، مدل "X-A"، کالیبر ۷/۶۵ میلی متر بروانینک، با شماره سری ۵۱۷۰۷۰ می باشد. این اسلحه در ۱۵ ژوئن ۱۹۷۲ از سوی کارخانه اسپانیائی تولید کننده آن در تهران به نیروهای مسلح ارتش شاهنشاهی ایران تحویل داده شده است. این امر، همچنانکه کمیسر عالی امور جنائی بینز، (Binz) گزارش کرد، نتیجه تحقیقات اداره امور جنائی فدرال آلمان است. درخشاب کلت، که هشت گلوله در آن جای می گیرد، هنوز دو گلوله باقی بود. به

هنگام کشف اسلحه، هنوز یک گلوله در لوله کلت بود. پوکه ها دارای مارک " ۷/۶۵ SBP"، تولید شده شرکت سلیر و بلوت (Sellier & Bellot) می باشند. منشاء و کیفیت گلوله های کشف شده در تطابق با چهار پوکه ای هستند که در محل قتل کشف و ضبط شده اند. کارشناس اسلحه و مواد منفجره اداره امور جنائی فدرال، آقای فوزر (Pfoser) این امر را تأیید می کند. در این کلت نیز تغییراتی به منظور نصب یک صدا خفه کن انجام گرفته است. این کلت با، یا بدون صدا خفه کن، بدون هیچ مشکلی کار می کرد.

ت- لکه های خون به روی کُلت

به روی کُلت لکه های چسبیده خون وجود داشت که توسط مأمور اداره آگاهی خانم هیلگرت ضبط و ثبت شده اند. جدا از گزارش رسمی قرائت شده کارشناس اداره امور جنائی فدرال، دکتر شمیتز (Schmitz)، مورخ ۲۷ آوریل ۱۹۹۳، که مورد بررسی و تأیید این دادگاه قرار گرفت، پژوهشهای آزمایشگاهی نشان دادند که لکه های خود روی کلت مربوط به یک انسان است. سپس، این لکه ها با نمونه های خون قربانیان دهکردی، دکتر شرفکندی، اردلان، عبدلی و طبیب غفاری، و نیز با نمونه های خون متهمان امین و رایل از طریق روش Chelex، تکنیک PCR، و روش تجزیه DNA مورد بررسی و مقایسه قرار گرفتند و مشخص شد که لکه های خون در تطابق با خون دهکردی است. نتیجه بررسیها هرچند اثبات نمی کنند که با این اسلحه به روی دهکردی شلیک شده، اما از آن می توان به این نتیجه رسید که از این کُلت به هنگام ارتکاب جرم، و در نزدیکی دهکردی، که کنار دکتر شرافکندی نشسته بود، استفاده شده است.

ث- اثر کف دست به روی خاذن کُلت

به روی قسمت پائینی (در جهت تیراندازی) صفحه جانبی خاذن کلت، اثر کف دستی وجود داشت که توسط شاهد خانم هیلگرت با استفاده از روش ویژه بخار کشف و ضبط شد. اوراق و کارت تهیه شده از روی آن در اختیار دادگاه قرار گرفت. این اثر کف دست توسط کارشناس عالی اداره امور جنائی فدرال، شاهد فورمایستر (Fuhrmeister) با اثر کف دست رایل «ضبط شده مورخ ۴ اکتبر ۱۹۹۲» مورد بررسی و مقایسه قرار گرفت. نتیجه بررسیها، بنا به گزارش کارشناس، نشان می دهد که بیش از دوازده مورد از خطوط اثر روی کلت با آثار دست رایل در تطابق است. و نیز کل تصویر آثار به جای مانده بر روی کُلت با کل آثار کف دست رایل در تطابق است. بنا بر نظر کارشناسان، تطابق ۸ تا ۱۱ مورد برای تشخیص هویت کافی است. دادگاه گزارش کارشاهد و ارزیابی او را به عنوان کارشناس، از راه مقایسه عکس های مربوط به آثار روی کُلت با اثر کف دست رایل، مورد بررسی قرار داد. اثر کف دست کشف شده به روی کلت مطمئن از آن متهم رایل می باشد.

۳- جزئیات مربوط به خودروی فرار

پس از آنکه امین در ۷ اکتبر ۱۹۹۲ اظهار داشته بود که او از گفتگوی میان رایل و حیدر متوجه شده است که حیدر خودروی فرار را ۱۵۰ یا ۱۵۰۰ متر دورتر از محل اختفای اسلحه ها پارک کرده است، جستجو برای یافتن خودرو شروع شد. در همان روز، کمیسر ارشد امور جنائی ویت (Witt) خودرو را در محل شوارتزاباخ بروکه (Schwarzbachbrücke)، در برلین پیدا کرد. آقای ویت می گوید، بنا بر تحقیقات او، خودرو صبح ۱۸ سپتامبر ۱۹۹۲ توسط پلیس به آن محل منتقل شده است، زیرا محل پارک ماشین موجب مسدود شدن در ورودی نمایشگاه خودرو "برولینا" شده بود. فروشنده ماشین، شاهد اونیری (Oneri)، که در آن زمان هنوز اسمن صاحب خودرو بود، یک برگ جرمه دریافت کرد. محل خودرو، "پیش از انتقالش به محلی دیگر توسط پلیس"، در خیابان سیسرو، شماره ۳۳ یعنی حدود ۱۵۰ متر دورتر از محلی قرار داشت که ساک ورزشی حاوی اسلحه ها در آنجا پیدا شدند. اینکه این اتوموبیل سواری ب. ام. و، شماره B-AR ۵۵۰۳، همان خودروی فرار است، از راه وسائل و آثار کشف شده در خودرو، تحت سرپرستی شاهد کمیسر ارشد امور جنائی آقای ودهورن، بعضن توسط خود او، و بعضن توسط همکارانش، به اثبات رسیده است.

الف- اثر انگشت یوسف امین

به روی یک کیسه پلاستیکی ای که در درون خودرو قرار داشت، و مورد بررسی دادگاه قرار گرفت، شاهد ودهورن (Wedhorn) اثر انگشت امین را کشف و ضبط کرده است. کارشناس اداره امور جنائی فدرال، کمیسر عالی امور جنائی فورمایستر این اثر انگشت را متعلق به انگشت میانه دست چپ متهم امین می داند. بنا بر اظهارات این کارشناس، اثر انگشت روی کیسه پلاستیکی در اثر تا شدن کیسه به دو نیم تقسیم شده بود. هریک از دو نیم بطور جداگانه مورد بررسی قرار گرفتند، زیرا شیارهای اثر انگشت به دلیل تا شدن کیسه پلاستیکی به هم متصل نبودند. یک نیم از اثر انگشت دارای ۱۲، و نیم دیگر ۷ علامت و نشانه مشترک (اثر انگشت امین) بودند. بدین ترتیب، با اطمینان می توان گفت که اثر انگشت متعلق به امین است. برای چنین ارزیابی ای ۱۲ نشانه و علامت یا بیشتر، و یا تعداد ۸ تا ۱۱ علامت یکسان مجموعه اثر انگشت کافی است. امری که در اینجا موجود بود. نیم دیگر اثر انگشت روی کیسه پلاستیکی، هرچند تنها دارای ۷ علامت و نشان مشترک با اثر انگشت امین است (امری که شاید در یک ارزیابی مجزای این تکه از کیسه پلاستیکی ما را به این نتیجه می رساند، که اثر انگشت متعلق به امین نیست) اما از آنجائی که تمام بخشها و تکه های این اثر انگشت متعلق به یک انگشت می باشند، بنابراین در مجموع ۱۹ نشان و علامت مشترک میان اثر انگشت روی کیسه ناپلونی و اثر انگشت میانه دست چپ

امین وجود دارند. دادگاه بمنظور بررسی این ارزیابی، عکسهای اثر انگشت روی کیسه نایلونی را با اوراق مربوط به آثار انگشت نگاری از ده انگشت امین (مورخ ۴ اکتبر ۱۹۹۲) رویت و آنها را با هم مقایسه کرد. عکسهای مربوط به اثر انگشت ها در قطعات بزرگ بودند. این دو دارای دوازده علامت و نشان یکسان می باشند. دادگاه اظهارات این کارشناس را می پذیرد.

ب- پوکه فشنگ کالیبر ۹ میلی متری

در پشت صندلی راننده، در خودروی ب.ام.و، یک پوکه با مارک "SBP⁹mmP" کشف و ضبط شده است. براساس گزارش کارشناس این امور آقای فوزر (Pfozer)، که ارتباط این پوکه را با مسلسل یوزی بررسی کرده است، این پوکه نیز، مانند ۲۵ پوکه دیگر کالیبر ۹ میلی متری، بدون شک از مسلسل یوزی شلیک شده است. خطوط و شیارهای برجای مانده بر روی این پوکه در تطابق با شیارها و خطوط سایر پوکه های شلیک شده از مسلسل یوزی می باشند. این پوکه آشکارا باید از ساک ورزشی به درون خودرو افتاده باشد، زیرا در ساک ورزشی نیز سه پوکه دیگر، از همان نوع، کشف و ضبط شده اند. باضافه اینکه قسمتی از بدنه باریک ساک ورزشی در اثر تیراندازی پاره شده بود. دادگاه گزارش این کارشناس را مورد بررسی قرار داد و صحت آن را تأیید کرد. نتیجه این بررسی مؤید اظهارات امین است، که گفته بود، شریف پس از ترک رستوران ساک را با خود به درون خودرو آورد.

پ- دستکش پلاستیکی

بعلاوه، در درون خودرو عملیات یک جفت دستکش پلاستیکی کشف و ضبط شدند. شش دستکش پلاستیکی از همین نوع قبلن در خانه خیابان زنفتن برگر رینگ شماره ۷ کشف و ضبط شده بودند.

کارشناس اداره امورجائی فدرال دکتر سیمروس (Simmross) که گزارشش در اینجا قرائت شد، تمام دستکشها را از راه شیوه های ماوراء قرمز و هسته ای مورد آزمایش قرار داد و به این نتیجه رسید که جنس بکار رفته در تمام دستکشها یکی است. دادگاه عکسهای تهیه شده از روی دستکشها را مورد بررسی قرار داد. این دستکش، از جنس سفید است که به عنوان مثال دربخش پزشکی از آنها استفاده می شود. این نوع دستکش ها هرچند به صورت انبوه تولید می شوند، اما با در نظر گرفتن این واقعیت که شاهد اشتیاقی، مستأجر اصلی خانه خیابان زنفتن برگر رینگ، بگونه ای قابل پذیرش اظهار داشته که او هرگز از چنین دستکشهایی استفاده نمی کرده یا درخانه چنین چیزی نداشته است، بنابراین، این دستکشها نشان و علامتی هستند از اینکه میان خودروی فرار و محل سکونت عاملان رابطه ای وجود داشته است.

ت- تهیه خودرو فرار

امین، در ۷ اکتبر ۱۹۹۲، پیش از آنکه خودرو کشف شود، مشخصات خودرو را چنین گفته بود: یک خودروی شخصی مارک ب.ام.و، سری ۷، ساخت ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۱، با پلاک برلین، و رنگ آبی روشن. این اطلاعات در تطابق با واقعیات بودند. خودروی کشف و ضبط شده، بنا بر گزارش شاهد ودهون یک اتومبیل مارک ب.ام.و، مدل سری

۷، رنگ آبی روشن متالیک، با پلاک رسمی B-AR5503 است. سال تولید، که ۱۹۸۰ می باشد، از سند خرید خودرو حذف شده است. در این سند تاریخ اولین جواز استفاده از خودرو اکتبر ۱۹۸۰ ذکر شده است.

ث- خرید خودروی فرار

امین درباره خریدار خودرو نتوانست مطالب زیاد دقیقی بگوید. او اظهار داشت که خودرو را احتمالاً حیدر از یک نفر تبعه ترکیه خریده است. امین مبلغی را که حیدر برای این منظور دریافت داشته بود، ابتدا ۳۵۰۰ مارک و بعد ۳۰۰۰ تا ۳۵۰۰ مارک بیان داشت. این اطلاعات نیز در اساس خود در تطابق با واقعیات هستند.

ج- اینکه خودرو از یک نفر تبعه ترکیه خریداری شده است، صحت دارد. فروشنده خودرو اونری یک تبعه ترکیه است. اما، خریدار خودرو نه حیدر، بل علی صبرا است که تحت پیگرد می باشد. بنا بر اظهارات مورد پذیرش اسماعیل و ابراهیم الموسوی، علی صبرا یکی از هم‌زمان امین و رایل در حزب الله می باشد. حسن همدانی در جلسه بازجویی پلیس گفته است که علی صبرا یک آشنای خوب دارابی، امین و رایل است. البته همدانی در جلسات دادگاه تلاش کرد از بیان هر آنچه که بتواند اتهامات متهمان، یا افراد دیگر، را سنگین تر کند، پرهیز نماید.

اونری، علی صبرا را از روی عکسهای زیادی که به او نشان داده شد، شناسائی کرد. این عکسها متعلق به رایل بودند، که در بازرسی خانه (برادر امین)، در شهر راینه، در کیف دستی او (رایل) کشف شدند. روند اظهارات اونری از همان ابتدا تا شناسائی علی صبرا از روی عکسها، برای دادگاه محل تردیدی درباره صحت اطلاعات اظهار شده باقی نمی گزارد.

اونری در روند تحقیقات ابتدا شکل و شمایل خریدار را توصیف کرد. او به خاطر می آورد، که حلقه انگشتر خریدار ماشین بسیار جلب توجه می کرد. هنگامیکه عکس مشترکی از امین، اتریس، دارابی، رایل و شاهدان هوسام شاهرور، احمد امین و همچنین حیدر توسط پلیس به اونری نشان داده شد، او (اونری) از هیچ یک از آنها به عنوان خریدار خودرو نام نبرد. او، با دیدن یک عکس دیگر، با هفت نفر، که اتریس هم در میان آنها بود، به درستی گفت که میان اتریس و خریدار خودرو شباهت بسیار زیادی وجود دارد، اما با قاطعیت اظهار داشت که اتریس خریدار خودرو نیست. او همچنین اظهار داشت که محمد اصلان خریدار خودرو نبوده است. علی صبرا به هنگام خرید خودرو از پاسپورتی با نام محمد اصلان استفاده کرده است. اونری ابتدا پس از آنکه پرونده ای از عکسهای بسیار زیاد (که در راینه کشف و ضبط شده بودند) را رؤیت کرد، همچنانکه بازپرس آنزمان او می گوید، یکهواز جای خود می پرد و می گوید خریدار را شناسائی کرده است. دادگاه عکسها را بررسی کرد. به روی

عکس ثبت شده به شماره پرونده XVII2113555 ، در عکس شماره ۷، حلقه انگشتر یکی از افراد روی عکس توجه اونری را جلب می کند. امری که او قبلن از آن سخن گفته بود. در این عکس علی صبرا، به همراه دارابی، رایل و نیز حیدر و حسن همدانی دیده می شوند. به روی عکسهای شماره ۶ و شماره ۱۰ از همان پرونده، به غیر از علی صبرا، رایل، حسن همدانی و دارابی (عکس شماره ۶) و همچنین علی صبرا، رایل، حسن همدانی (عکس شماره ۱۰) و نیز امین دیده می شوند.

از قرارداد خرید خودروی شخصی ب.ام.و، و اظهارات شاهد اونری می توان به این نتیجه رسید، که خریدار خودرو پاسپورتنی با نام محمد اصلان، با شماره ۳۵۳۱۷۴، ارائه داده است. در پاسپورت عکس صاحب آن با عکس علی صبرا تعویض شده بود. چ- قیمت خرید خودرو، با تغییر در قرارداد، ۳۱۵۰ مارک ذکر شده است. اما با این وجود، اظهارات امین در این مورد نیز درست است. اونری، فروشنده ماشین می گوید، چون علی صبرا به اندازه لازم پول خرد با خود نداشت، او به مبلغ ۳۱۲۰ مارک نیز رضایت داده است.

۴- خانه خیابان دتمولدر شماره ۶۴- ب

مستأجر خانه خیابان دتمولدر شماره ۶۴- ب دارابی بود. او ابتدا با خانواده اش در آنجا سکونت داشت. او در ماه مه ۱۹۹۰ به خانه خیابان ویلهلم، شماره ۳۸، اسباب کشی می کند. اما خانه خیابان دتمولدر را همچنان نگه می دارد. پس از اسباب کشی دارابی، رایل و برادر کاظم دارابی در خانه سکونت داشتند تا اینکه کاظم در مارس ۱۹۹۲ به ایران مراجعت می کند. این واقعیات بر اساس اظهارات شاهدان عباس و علی حلال و کریمی، و نیز بر اساس گفته های خود رایل در آخرین دفاعیاتش می باشد. این امر در تطابق با اعترافات امین است. امین گفته بود که دارابی، در ۱۲ سپتامبر ۱۹۹۲، به رایل دستور داد که خانه را پاک سازی کند و تمام اشیاء غیر را با خود به همراه ببرد. این اظهار در تطابق با نتایج تحقیقات است.

به مناسبت بازرسی خانه دتمولدر در ۸ و ۹ اکتبر ۱۹۹۲، تحت سرپرستی کمیسر عالی امورجنائی سالمن(Salman)، و با همکاری کمیسر ارشد امور جنائی خانم آیگنبرد (Eigenbord)، و در پی کشف آثار جرم، اثر انگشتی در آنجا یافت شد که متعلق به رایل است. این اثر انگشت، بنا بر گزارش خانم آیگنبرد، در قسمت داخلی سمت چپ یکی از درهای شیشه ای کمد اطاق نشیمن بوده است. پس از ارزیابی کارشناسانه آقای فورمایستر از اداره امور جنائی فدرال، این اثر انگشت متعلق به انگشت شست دست چپ رایل است. اثر انگشت کشف شده، و مقایسه آن با اثر انگشت شست دست چپ رایل، بیش از ۱۲ مورد علامت مشترک نشان می دهند. دادگاه خود

از طریق دریافت عکسهای مربوطه این امر را بررسی و تأیید کرد. بدین ترتیب این اثر انگشت مطمئن به رایلی تعلق دارد.

اهمیت این اثر انگشت در خود آن نیست، بل اهمیت موضوع در این واقعیت است که در این خانه تنها یک اثر انگشت رایلی کشف شد، هر چند که او (رایلی) از زمان سکونتش در این خانه، یعنی ابتدا مشترکاً با برادر متهم دارابی، کاظم دارابی، تا مارس/ آوریل ۱۹۹۲، و پس از آن تنها، و از ژوئیه ۱۹۹۲ با حسن ایاد (که گهگاهی در آنجا سکونت داشت) در آنجا زندگی می کرده است. این امر در تطابق با اعترافات امین در پروسه تحقیقات است، که گفت او در ۱۲ سپتامبر ۱۹۹۲ به خانه خیابان دتمولدر، محلی که رایلی در آن سکونت داشت، رفته است. بعلاوه، این اثر انگشت رایلی در جایی کشف شد که حتی به هنگام پاک سازی اساسی به راحتی می تواند فراموش شود. به این امر باید این واقعیت را نیز اضافه کرد که در خانه هیچ وسیله متعلق به رایلی وجود نداشت. این شرایط در تطابق با اطلاعات امین است که گفت خانه را پیش از ترک کاملن تمیز و پاک سازی کرده اند.

این ارزیابی در تضاد با این موضوع قرار ندارد که به هنگام بررسی خانه در یخچال یک بسته شیر با تاریخ مصرف ۱۲ اکتبر ۱۹۹۲، و نیز به روی اجاق یک قابلمه با غذای نسبتن هنوز تازه وجود داشته است. اینها تنها مبین آن هستند که خانه پیش از آنکه در تاریخ ۸ اکتبر ۱۹۹۲ مورد بازرسی قرار گیرد توسط شخص دیگری مورد استفاده قرار داشته است.

۵- خانه خیابان زنفتن برگرینگ شماره ۷

امین در چارچوب اعترافاتش در ۷ اکتبر ۱۹۹۲، از یک خانه در منطقه راینیکندورف (Reinickendorf)، در برلین سخن گفته بود. خانه ای که در آن شریف، رایلی و حیدر اقامت داشتند. او در یک اقدام شناسایی با خودرو پلیس، در تاریخ ۸ اکتبر ۱۹۹۲، محل دقیق خانه را مشخص کرد. مستأجر اصلی خانه شاهد اشتیاقی است و خانه در خیابان زنفتن برگرینگ، شماره ۷ می باشد. امین در بازپرسی قضائی خود، مورخ ۲۰ اکتبر ۱۹۹۲، برای اولین بار بیان داشت که خانه را دارابی تهیه کرده است و هنگامی که او (دارابی)، شریف و امین را در تاریخ ۱۳ سپتامبر ۱۹۹۲ با ماشین خود به آن خانه بُرد، کلید در خانه در اختیار او (دارابی) بوده است. امین در بازپرسیهای بعدی نیز این سخن را تکرار کرد. تا اینکه در ۸ اکتبر ۱۹۹۳، بنا بر شهادت کمیسر عالی امور جنائی وانتریک، این موضوع را انکار می کند. این پس گرفتن اعترافات پیشین، با در نظر گرفتن کل مجموعه و نیز شرایط پیچیده و متصل به هم اتفاقات و حوادث مربوطه به این جرم، از اهمیت نتیجه کار، در رابطه با اثبات امر، نمی کاهد.

خانه خیابان زنفتن برگرینگ در شب هشتم اکتبر ۱۹۹۲ تحت سرپرستی کمیسر عالی مورجنائی شمانکه مورد بازرسی قرار گرفت. در این بازرسی علاوه بر شش دستکش بسیار نازک پلاستیکی یک بار مصرف، که به روی سیفون توالت قرار داشتند، اسناد جرم قابل اهمیت دیگری یافت نشد. در این رابطه موارد زیر قابل توجه اند:

الف- در اختیار بودن خانه

شاهد اشتیاقی، همچنانکه خودش بگونه ای مورد پذیرش بیان داشت، و مهرهای پاسپورتش مؤید این امر هستند، در ۲۹ آگوست ۱۹۹۲، برای مدتی به تهران سفر می کند. او یک یا دو روز پیش از سفرش کلید خانه را به بهرام برنجیان می سپارد و از او خواهش می کند که در زمان مسافرت او مراقب خانه باشد. بعلاوه، به شاهد علی رضائی، که برای مدت بسیار کوتاهی در برلین شدیداً به دنبال یک محل اقامت می گشت، اجازه دهد از خانه او استفاده نماید اما علی رضائی از خانه استفاده نکرد.

دارایی که از مسافرت اشتیاقی مطلع شده بود، در ۱۱ یا ۱۲ سپتامبر ۱۹۹۲ از بهرام برنجیان، که دوست او است، درباره خانه پرسش می کند. دارایی به برنجیان می گوید که خانه را برای یکی از دوستانش (بدون ذکر نام) می خواهد، زیرا در خانه او (دارایی) به دلیل کمبود جا، امکان اقامت میهمان وجود ندارد. این دلیل در واقع نادرست بود، زیرا دارایی علاوه بر خانه خیابان ویلهم شماره ۳۸، که در آنجا خود و خانواده اش زندگی می کنند، خانه قبلی اش در خیابان دتمولدر شماره ۶۴/ب را نیز در اختیار داشته است. دارایی با این توضیح (که گویا خانه اش جا ندارد) قصد داشت، استفاده غیر مجاز از خانه اشتیاقی را (به عنوان یک خانه مخفی) پنهان نگه دارد. بهرام برنجیان قانع می شود و کلید خانه را، در تاریخ ۱۱ یا ۱۲ سپتامبر ۱۹۹۲، در اختیار دارایی می گزارد. دارایی کلید خانه را بین ۲۰ تا ۲۲ سپتامبر ۱۹۹۲، دوباره به بهرام برنجیان باز می گرداند.

۶- واقعه مربوط به دوچرخه سوار

دقت اعترافات امین در مورد یک حادثه جانبی نیز صادق است. امین گفته بود که حیدر به هنگام حرکت با خودروی فرار از محل جرم نزدیک بود به یک دوچرخه سوار بزند. این واقعه از سوی شاهد خانم گلآزر (Glaser)، که این حادثه را از روی بالکن خانه اش مشاهده کرده، مورد تأیید قرار گرفته است.

۷- ...

۸- شریف و محمد به عنوان مأموران واواک

تصاویر و مشخصاتی را که امین از شریف و محمد ارائه داده بود توسط اطلاعات اداره امنیت داخلی فدرال (BfV) و نیز اظهارات شاهد مصباحی شکل و شمایل دقیق تری یافتند.

الف- اداره اطلاعات و امنیت فدرال (سازمان فدرال حراست از قانون اساسی)، در گزارش مورخ ۲۲ آوریل ۱۹۹۳، به ما تنها خبر داد که علاوه بر دارایی و افراد دور

و بر او دربرلین، افراد سازمان جاسوسی ایران نیز مستقیم در تدارکات این عملیات شرکت داشته اند. آنها در برلین محل عملیات و راههای فرار را بررسی و شناسائی کرده اند. در این گزارش، زمان دقیقتر این شناسائی ذکر نشده بود. BfV، این کمیود را در گزارش مورخ ۲۱ آوریل ۱۹۹۵ خود برطرف می کند. بنا بر این گزارش، وابستگان به سازمان جاسوسی ج.ا.ا. در حوالی یا در روز ۷ سپتامبر ۱۹۹۲ وارد برلین شده اند. BfV در گزارش بعدی، مورخ ۱۹ دسامبر ۱۹۹۵، گزارش می کند که واواک اول سپتامبر ۱۹۹۲ یک تیم وابسته به "واحد عملیات ویژه" خود را که مسئول بخش امور مربوطه به تروراست، به برلین ارسال می کند. این تیم، در برلین، با جاسوسان مقیم محل امور را هماهنگ می کند، به شناسائی و تحقیق می پردازد، و طرح نهائی ترور را تعیین و تصویب می نماید. تیم پیش از انجام ترور، با کمک یک منبع واواک، که به هنگام ترور نیز در رستوران "میکونوس" حضور داشته است، از اجتماع رهبران کُرد مطلع می گردد. اظهارات شاهد مصباحی، که بسیار دیرتر، یعنی در ۱۰ اکتبر ۱۹۹۶ مورد بازپرسی قرار گرفته است، مؤید و مکمل این اطلاعات هستند.

ب- شاهد مصباحی اطلاعاتی را، درباره وظایف و نقش رئیس چنین تیمی، و نیز سایر امور تدارکات و لجستیگی لازم، به هنگام انجام یک ترور بر علیه مخالفان نظام در اختیار دادگاه گذاشت. بنا بر این اطلاعات، رهبر تیم پس از ورودش به محل فرماندهی عملیات را بدست می گیرد. از آن بیعد، نیروهای محلی زیر فرماندهی او هستند. انتخاب نهایی افراد، بمنظور شرکت در عملیات با او (رهبر تیم ضربت) است. او با مسئولیت خودش تعیین می کند که کدام قسمت، و چه میزان از برنامه ها، و بخشهای لجستیگی آماده شده را می پذیرد و یا آنها را کنار می گذارد.

اطلاعات مصباحی مطمئن و دارای ارزش بسیار بالائی هستند. ارزش آنها به این دلیل است که مصباحی، بر اساس همکاری اش با بخش سرویس مخفی ج.ا.ا، در این موارد دارای تجربیات شخصی است. بعلاوه، او (براساس اظهاراتش) خودش نیز در عملیات تروریستی بر علیه افراد اپوزیسیون، چون هادی خرسندی، شرکت داشته است. عملیاتی که او از طریق اطلاع رسانی به پلیس، به عنوان فرد ناشناس، از انجام آن جلوگیری کرده است. مصباحی به گونه ای قابل قبول شرح داد که در مرحله تدارکاتی ترور علیه هادی خرسندی، او متن حکم قتل را برای رهبر تیم و جانشین او، هر دو عرب، ترجمه کرده است. و نیز اینکه او از سفارت ایران در وین پول و عکس قربانی را دریافت داشته و سرانجام با تلفن به معاون وزیر واواک، و با بیان نام رمز، برای انجام نهایی ترور کسب تکلیف کرده است.

ث- براساس اظهارات مصباحی، رهبر تیمی که امین از او به عنوان "شریف" نام برده است، شخصی به نام بنی هاشمی می باشد. مصباحی اظهار داشت که خود بنی هاشمی در تهران به او گفته است که "موضوع کردها در آلمان" با نام رمز "فریاد بزرگ علوی" انجام گرفته است، و اینکه او (بنی هاشمی) به همراه تیم اش برای انجام "عملیات" به برلین سفر کرده و عکسهای قربانیان را (که شخصاً با آنها آشنایی نداشته)

در آنجا در اختیارش گزارده اند. و سرانجام اینکه، او پس از عملیات از راه ترکیه به تهران پرواز می کند و در تهران به عنوان پاداش برای انجام موفقیت آمیز عملیات ترور رهبران کرد یک مرسدس سواری ۲۳۰ دریافت می کند و در معاملات اقتصادی پر سود سهیم می گردد. بعلاوه، دادگاه بر اساس اطلاعات متکی بر گزارشات اداره اطلاعات و امنیت فدرال، و نیز اظهارات شاهدان مصباحی و امین در روند تحقیقات، معتقد است فرد معروف به محمد(او را تنها با نام کوچک می شناسند)، که در عملیات شرکت داشته است نیز یکی دیگر از اعضای "تیم ضربت" ارسالی از ج.ا.ا. است. رفتار او، که امین آنرا تشریح کرد، در تطابق کامل با وظیفه او بوده است...»(۱).

منابع و زیرنویسها:

۱- "میکونوس"، متن حکم دادگاه، برگردان پرویز دستمالچی، انتشارات دهخدا، لس آنجلس/ آمریکا، چاپ اول، ۲۰۰۰، برگهای ۱۰۵ تا ۱۳۰



ابوالقاسم(فرهاد) مصباحی، شاهد"ث"

اعترافات مهرداد عالیخانی (۱) (قتلهای زنجیره ای)

در باره تروریسم حکومتی ج.ا.ا. و قتل دگر اندیشان بدست "سربازان گمنام امام زمان" یا دقیق تر "ماموران با نام" وزارت اطلاعات و امنیت یا سایر نهادهای نظامی-انتظامی-امنیتی ج.ا.ا. بسیار گفته و نوشته شده است. اما، آنچه بسیار خواندنی و آموزنده است، بیان آن از دهان یکی از "سربازان با نام" است که زبان از بیان قضاوت، شقاوت و وقاحت آنها شرم دارد. اعترافات مهرداد عالیخانی یکی از آنها است. نمونه ای از سببیت که بی مانند است و مرا به یاد آدرنو فیلسوف آلمانی می اندازد که پس از تجربه نالسیونال-سوسیالیسم در آلمان و جنایات بی مانند برنامه ریزی شده سوزاندن شش میلیون یهودی، به جرم یهودی بودن، گفت، انسان هر لحظه می تواند به عمق بربریت سقوط کند. و اعترافات عالیخانی عمق سقوط این بربریت در بعد فردی یک انسان مسلمان بنیادگرا است. عین اعترافات را بخوانید و خود قضاوت کنید:

اعترافات مهرداد عالیخانی:

«... نام سازمانی اداری: صادق-صادق مهدوی

نام ساختگی در بازجویی اولیه: جمال رضایی

پرسنل معاونت امنیت اداره ی چپ و مسئول اداره چپ نو متولد ۱۳۴۰

نام پدر: علی اصغر

نام مادر: مریم

شماره شناسنامه: ۴۵۲۰۴

تحصیلات: دیپلم

کارمند وزارت از تاریخ ۱۳۶۱/۸/۱۲

صفحه ی ۱۱۰۷ پرونده ی قتلهای حکومتی

اظهارات مهرداد عالیخانی در بازجویی ۱۳۷۹/۱/۱۰

س: شما متهم به امریت در قتل ها هستید. هر توضیحی دارید بیان کنید.

ج: آقای سید مصطفی کاظمی (موسوی) در تاریخ ۱۸/۸/۷۷ گفته بودند به اتفاق خدمت دری (حجت الاسلام قربانعلی دری نجف آبادی- وزیر وقت اطلاعات) برویم و از آن جمله درخصوص برخورد با برخی از افراد صحبت شد. آقای موسوی ضمن اینکه قائم مقام معاونت امنیت بودند مسئولیت اداره کل بررسی معاونت را نیز به عهده داشتند و درحقیقت حوزه ماموریتی ایشان برای مسئولین زیربط خط مشی و هدف گذاری بود. در آن زمان من مسئولیت اداره چپ نو را داشتم. روز ۲۱/۸/۱۳۷۷ (حوالی ساعت ۱۷ موسوی تلفنی گفت: روز ۲۲/۸/۱۳۷۷) ساعت ۹:۳۰ حوالی منزل

وزیر (اطلاعات) منتظر شما هستیم تا نزد ایشان برویم. راس موعده به داخل منزل وزیر رفتیم. صحبت شروع شد تا ساعت ۱۰:۴۰ به طول انجامید. آقای موسوی از منافقین شروع کرد، ادامه بحث را من پیگیری کردم. محور بحث روی طیف جمهوری خواهان دمکرات بود که گروههای چپ نو، نیروهای ملی و مذهبی، ملیون مرتد، لائیکها سازمان جمهوری خواهان ملی، سازمان سوسیالیست ها، منفردین چپ و ملی دمکراتها، منتقدین درون نظام دیدگاههای آنان را تشریح کردم و در جمع بندی به نزدیکی روز به روز جریانات مذکور اشاره داشتم. آقای دری گفتند در معاونت امنیت کار نمی شود. این آگاه (آگاهی؟) عمومی نیست، این حاج حمید (معاونت وقت امنیت) کارها را ول کرده اهل کار نیست آقای خاتمی نظرش به این بود که خلیل (قائم مقام وقت معاونت ضد جاسوسی) مسئول امنیت شود. ما آقای سرمدی را گذاشتیم حالا اینجوری در آمده است. خودیها و غیر خودیها علیه نظام اند، به میدان آمده اند و میدان دارهای اصلی همین خودیها شده اند. همه حرفهای دیگران را اینها بسیار تندتر و جدی تر میزنند. من الان نگران آن هستم روزنامه خرداد در بیاید. همه نظاره گر شده ایم، اینها می خواهند این مردم را بگیرند مگر همین منتظری نبود. چقدر با او صحبت کردم (ظاهرا می گفتند در پیش روی او گریه کرده) نتیجه نداد. یک عده مانند محسن آرمن ها حالا به صحنه آمده اند، معلوم نیست وضع چطور خواهد شد. آقای هاشمی در پس دیداری باخاتمی از اینکه مناسبات خاتمی با رهبری رو به بهبود است اظهار خوشحالی کرده و گفته بیشتر رفت و آمد کنند.

آقای دری (حجت الاسلام قربانعلی دری نجف آبادی- وزیر وقت اطلاعات) تقریباً تمام مطالبی را که من خدمتتان عرض کردم در این جلسه یادداشت کرد ظاهراً پس از دستگیری من و موسوی (۷۷/۱۰/۹) که به هنگام تحقیق نیازی (حجت الاسلام محمد نیازی رییس سازمان قضایی نیروهای مسلح مسوول پرونده قتلهای حکومتی) از دری (اطلاعات) وزیر یادداشتهای تهیه شده را به ایشان داده بودند و به پرونده الصاق شده علی ایحال قرار شد پیگیری حذف جمعی از عناصر بر جسته لائیک داخل کشور بر اساس آن چارچوبی که در جلسه مطرح شد آغاز شود از این به بعد یعنی مورخه ۷۷/۸/۲۲ آقای موسوی در انجام این عملیاتها تحت مسئولیت مستقیم دری قرار داشتند و در حقیقت من رابط ایشان یعنی موسوی با تیم های عمل کننده بودم و در پایان هر عملیات شرح را بلافاصله می دادم. من امر قتل ها نیستم. هیچیک از مباشرینی که افراد فوق الذکر را به قتل رسانده اند به لحاظ اداری تحت مسئولیت من نبوده اند اساساً موقعیت شغلی من در حدی نبوده که بتوانم دستور قتل بدهم.

داریوش فروهر در پی ضربات کاردی که آقای جعفرزاده (پرسنل اداره عملیات امنیت) بر قفسه سینه نامبرده وارد کرده به قتل رسیده است. جعفر زاده تحت مسئولیت محمد عزیز پور بوده (عزیز پور مسئول اداره عملیات امنیت بوده است) عزیز پور نیز تحت

مسئولیت آقای مجید رسولی قرار داشته (رسولی مدیر کل پشتیبانی عملیاتی معاونت امنیت بوده است) از آنجا که موسوی قائم مقام معاونت امنیت بوده است آقای حمید رسولی دستور را پذیرفته و به زیر مجموعه خود یعنی اداره عملیات ابلاغ کرده است. قتل پروانه اسکندری نیز به همین شکل بوده است. قتل مشارالیه توسط آقای محسنی انجام گرفته. او یکی از پرسنل تحت امر محمد عزیز پور می باشد. محسنی مانند جعفر زاده به دستور عزیز پور اقدام به چنین کاری کرده است. به هر حال با عنایت به اینکه عزیز پور دستور انجام این دو قتل را از حمید رسولی گرفته و رسولی نیز از آقای موسوی دریافت کرده. من نمی توانسته ام به مباشرین امر به قتل محمد مختاری و پوینده توسط رضا روشن (یکی از پرسنل معاونت امنیت) که خفه و به قتل رسیده اند، رضا روشن بوده که با تنگ کردن طناب دو فرد یاد شده را از پا در آورده است. رضا روشن تحت مسئولیت من نبوده و با حقیر مناسبتی به لحاظ اداری ندارد. رضا روشن بنا به دستور موسوی در این عملیات ها شرکت کرده و این دو قتل را به دستور موسوی انجام داده است. آقای رسولی حتی برای انجام یک کار ساده اداری با امضاء مدیرکل (یعنی آقای محمد صداقت) انجام می داد. من در سالهای ۷۰ که مسئولیت اداره کل پشتیبانی عملیاتی به عهده آقای رسولی بوده به لحاظ انجام کارهای اداری با وی دچار مشکل بودم و به سهولت هرکاری را انجام نمی داد. من در رابطه با قتل ۴ نفر یاد شده از دو نفر خواستم که در این عملیات ها به عنوان نیروی پشتیبانی (مانند رانندگی) همکاری نمایند یکی از این دو نفر اصغر سیاح بوده. او به لحاظ اداری تحت مسئولیت حقیر قرار داشته و تنها در قتل پوینده بوده که وزیر دستور چنین کارهایی را داده. آقای موسوی مسئول ما می باشد و اصغر سیاح به خوبی آگاهی داشته. اداره ما یک اداره موضوعی است که من نمی توانم سر خود بدون دستور مسئولین دستور انجام قتل کسی را بدهم. فرد دوم شخصی به نام خسرو براتی یکی از همکاران اداره چپ نو بوده است. او سالها به عنوان منبع کار می کرده و چنانچه اطمینان پیدا نمی کرد وزیر دستور داده امکان نداشت به صرف درخواست من برای شرکت در دو فقره قتل مختاری و پوینده حاضر شود. متذکر می شوم خسرو براتی در دو قتل مختاری و پوینده نقش راننده را داشته و در بالا و پایین گذاشتن جسد از اتومبیل با تیم مربوطه همکاری کرده و اصغر سیاح نیز فقط در ماجرای پوینده رانندگی یک دستگاه پژو را به تنهایی (یعنی بدون سر نشین عهده دار بوده است) (این اتومبیل مربوط به معاونت اطلاعات مردمی بوده که توسط علی ناظری به صحنه عملیات آورده شده است و چون در عملیات پوینده از یک دستگاه اتومبیل دوو مربوط به یکی از منابع اداره چپ نو استفاده گردیده بود. اصغر سیاح آن را به دنبال خودرو مورد استفاده در عملیات

حرکت می داده). این دو نفر یعنی سیاح و براتی فقط در این عملیاتها شرکت داشتند و هیچکدام مباشر نبودند.

(اظهارات مهرداد عالی خانی در بازجویی مورخ ۱۳۷۹/۰۱/۱۲)

(س): خطاب به عالیخانی: نحوه قتل فروهر و همسرش را شرح دهید.
(ج): روز دوشنبه ۷۷/۸/۲۵ آقای موسوی طی دیداری با من پرسید چه کسی را در برنامه کار (برای اولویت در حذف) قرار بدهید. من در جلسه ۸/۲۲ به آقای دری به وضعیت فروهر و حزب ملت (ملیون مرتد) اشاره کرده بودم و توضیح دادم همان نیروهای جبهه ملی که در سال ۶۰ مرتد اعلام شدند بخشی از آنان مانند فروهر با تغییر نام جریان سیاسی خود چگونه توانسته موجودیت پاره ای از آن نیروها را حفظ کند و هم اکنون در شرایط حاضر این چنین در صحنه به عنوان نیروئی از نیروهای اپوزیسیون فعال حاضر باشد و یکی از سر پلهای فعالین سیاسی خارج با داخل کشور و بالعکس قرار گیرد. به آقای موسوی گفتم فروهر را در الویت بگذارید اگر بشود به آدرس و سایر اطلاعات مورد نیاز دسترسی پیدا کرد می توانیم تدارک کار او را ببینیم موسوی گفت من ترتیبش را می دهم او تا روز چهارشنبه ۸/۲۷ با بهانه این که آقای سرمدی دستور داده که اداره کل بررسی(همان اداره ای که مسئولیت آن برعهده موسوی بود) عملکرد ۶ ماهه اول هر اداره کل در سطح معاونت امنیت را بررسی نماید از اداره کل راه(راست) می خواهد سوابق و پرونده های در دست اقدام و جاری را به همراه مسئولین موضوعات سریعاً نزد او راهی کنند- آقای رحیم محمدی (مسئول موضوع حزب ملت ایران) با چندین زونکن(پوشه یا کلاسور بزرگ حاوی مجموعه پرونده ها و اسناد مربوط به یک موضوع) نزد موسوی حاضر می شود و موسوی ضمن در خواست این که فعلاً سوابق پیش او بماند ضمن سخن گفتن با رحیم محمدی تمامی جزئیات فروهر را مورد پرسش قرار می دهد آدرس فروهر واقع در خیابان هدایت را به من داد و اشاره کرد که دفتر حزب ملت در طبقه اول ساختمان مسکونی اوست و برنامه دیدارهای عمومی وساعت کار او چگونه است. آقای موسوی اطلاعات کافی از رحیم محمدی گرفته و از تاریخ ۸/۲۷ تاکید کرد که لازم نیست خودت دنبال هر کاری راه بیافتی آدرسها را به عملیات بده تا پی گیر شوند و تسریع شود. روز چهارشنبه حدود ساعت ۱۹ مورخ ۸/۲۷ به اتفاق اصغر سیاح آدرس فروهر را در میدان اختیاریه به عزیزپور دادم. یک حکم قضائی جعلی نیز به او دادم این حکم جعلی برگ کاغذی بود که از فرم های چاپی دادستانی انقلاب اسلامی سابق و به مهر دادستانی مهور بود. این نوع سر برگهای جعلی از جمله وسائلی بود که سالها در

اداره ما نگهداری میشد و مورد استفاده کاری قرار می گرفت. ممهور شد(شده). این کار توسط ایرج آموزگار یکی از پرسنل اداره چپ نو تحت مسئولیت من صورت گرفت مقرر شد نیروهای اداره عملیات امنیت با مسئولیت عزیزپور روی آدرس منزل فروهر مستقرشوند تا چنانچه سوژه بیرون از منزل رویت شد در فرصت مناسب او را ربوده و بلافاصله مرا مطلع نمایند تا پس از آن او را جهت حفظ(حذف)از طریق تخریب دارو به منزل همکار غیر وزارتی (نوید رضائی)انتقال بدیم (شایان ذکر است آقای موسوی روز یکشنبه ۸/۲۴ از آقای رسولی (مدیر کل پشتیبانی امنیت) خواسته بود هماهنگی های لازم را با اداره عملیات بکند تا آنها اقدام به حذف سوژه های معرفی شده بکنند. آقای رسولی محمد، عزیز پور(را) به آقای موسوی وصل می کند- آقای موسوی پس از صحبت با رسولی برای ساعت ۱۶:۳۰ با محمد عزیز پور در اتوبان جهان کودک مقابل ورزشگاه شهید کشوری قرار گذاشته موسوی حدود ساعت ۱۶:۱۵ به اطاق محل کار من آمد و با اتفاق نزد عزیز پور برویم آنجا داخل ماشین عزیزپور شدیم. موسوی سوال کرد رسولی با شما صحبت کرد؟ گفت: بله موسوی اظهار داشت قرار است عده ای را بزیم هماهنگی ها را منبعه صادق خواهد کرد(یعنی نویسنده خود این متن، مهرداد عالیخانی). هرچه گفت انجام دهید و از این تاریخ ۷۷/۸/۲۴ اداره عملیات امنیت منتظر دریافت آدرس و اطلاعات مربوط به سوژه ها بود- محمد عزیزپور پرسنل تحت امر خود را روز پنجشنبه ۸/۲۸ روی آدرس فروهر مستقر کرده بود. روز شنبه ۷۷/۸/۳۰ نیز از صبح کنترل را آغاز می کند موسوی مرا روز شنبه ۸/۳۰ دید. نتیجه کار را خواست. عزیزپور را ملاقات کردم او گفت از روز پنجشنبه تا الان فروهر یک بار مشاهده شد منتهی از اطراف محل سکونت خود دور نشده تا بتوان ربهود و بچه ها کماکان مستقر هستند. نتیجه دیدار با عزیزپور را به موسوی گفتم. آقای موسوی اظهار داشت: نه لازم نیست بیرون از منزل منتظر باشند بروند داخل منزل کار خودش و زنش را تمام کنند. همین امروز این کار را انجام دهند. گفتم: هر دو نفر را که با آمبول در یک لحظه امکان حذف نیست موضوع روشن می شود. موسوی گفت همین امروز بروند داخل منزل خودش و زنش را با کارد بزنند. معطل نشوند امروز کار را تمام کنند. آقای موسوی یکی دو بار روی این موضوع تاکید کردند که فروهر بدون زنش فایده ندارد چون ۷۰٪ از فعالیت آنها مربوط به زن فروهر است. مجددا محمد عزیزپور را مقابل ورزشگاه کشوری دیدم نظر موسوی را گفتم و محمد عزیزپور گفت همینطور که گفته عمل می کنیم فقط باید خودت همراه ما باشی.

برای ساعت ۲۱:۳۰ قرار گذاشتیم هم چنین با خسرو براتی- ایرج آموزگار- اصغر سیاح- امیر اکبری (پرسنل اداره چپ نو) برای حول و حوش ساعت ۲۱ در اطراف هتل مرمر قرار گذاشتیم در نظر گرفته بودم هنگامی که نیروهای عزیزپور مشغول قتل می شوند اینان اسناد و مدارک قابل استفاده حزب را جمع آوری و به هنگام خروج آنها را خارج کنند تا مورد استفاده اطلاعاتی قرار بگیرند. در فاصله تنظیم تا اجرای قرارها به طور اتفاقی یک کار اداری پیش آمد لذا قرار شد همه افراد را در ساعت ۲۲:۳۰ در ضلع جنوبی بیمارستان امیراعلم ملاقات کنم در ساعت یاد شده خود را به پرسنل اداره عملیات رسانیدم و عزیزپور، فلاح و مسلم را دیدم. فلاح (از نیروهای اداره عملیات) اشاره کرد امشب دیر شده و خواست انجام آن را به بعد موکول کند عزیزپور اظهار داشت امشب کار را تمام می کنیم. آقای موسوی در بعد از ظهر شنبه به من (صادق) گفت هر ساعتی تمام شد به تلفن من زنگ بزن آن را نمی بندم منتظر هستم. آخرین وضعیت محل و تردد ها را سوال کردم. مسلم گفت: امروز خانمش با یک رنو تردد داشته و شماره ماشین همسر فروهر را کف دستش نوشته بود. به هر سه نفر که کنار من ایستاده بودند گفتم سعی می کنیم همین امشب کار را تمام می کنیم با پوشش اداره آگاهی مراجعه می کنیم و موضوع مراجعه را بررسی پلاک ماشین و بازدید اسناد خودرو را اعلام خواهیم کرد. مسلم گفت من طرز صحبت کردن با فروهر را میدانم چون با او قبلاً برخورد داشتم خیلی مودب است و باید با او با احترام صحبت کرد قرار شد ابتدا من و مسلم به درب منزل مراجعه و سپس سایر نیروها وارد منزل شوند (به علت نبود وقت کافی از بردن پرسنل اداره چپ نو به داخل منزل صرف نظر کردم چون پیدا کردن آنها در آن حوالی و توجیه مسائل نیاز به وقت بیشتری داشت در ضمن عزیزپور هم راغب به آمدن افراد دیگری غیر از پرسنل خودش به داخل منزل نبود) حدود ۵ دقیقه صحبت ما با تیم عملیات بطول انجامید بعد حرکت کردیم حدود ۵ دقیقه در کوچه فروهر بالا و پایین رفتیم خانمی دم درب منزل او ایستاده بود مسلم زنگ در را زد خانم فروهر گوشی اف.اف را برداشت سوال کرد: بله؟ مسلم خیلی مودبانه سلام داد و اظهار داشت رضایی هستم از اداره آگاهی در رابطه با رنوی شما مساله ای پیش آمده لازم است چند دقیقه جناب آقای فروهر را ببینم. گفت: الان می آید. بیش از ۶ یا ۷ دقیقه طول کشید ولی خبری نشد. مسلم دوباره زنگ را زد خانم فروهر گفت: بله؟ مسلم گفت: تشریف نیاوردند - خانم فروهر گفتند: داشتند لباس می پوشیدند و آماده می شدند الان می آیند ساعت حدود ۲۲:۵۰ بود که فروهر درب حیاط را باز کرد. سلام و احوال پرسی کردیم. مسلم سوال کرد: این شماره مربوط به ماشین شماست؟ فروهر شماره ماشین را حفظ نبود. ماشین در پشت سرش قرار داشت. شماره را مطابقت داد گفت: بله. مسلم حکمی را که مربوط به خودش (احتمالاً صادره از نیروی انتظامی) بود را به رویت فروهر رسانید و گفت: اسناد و مدارک ماشین را می خواهیم ملاحظه کنیم. پروانه روی پله ها ایستاده بود و به حرفها گوش می کرد فروهر همسرش را صدا کرد و گفت: اسناد و مدارک را بیاور تا آقایان آن را ببینند. بلافاصله شروع به تعارف برای رفتن ما به داخل منزل کرد که

من و مسلم داخل شدیم و لای در را باز گذاشتیم تا سایرین پس از ما وارد شوند. فلاح قبل از این که ما پای روی پله ها بگذاریم داخل حیاط شد و به من گفت همسایه بغلی از پنجره نگاهی به درب حیاط فروهر انداخت و متوجه آمدن ما شد بعدا معلوم شد که اشتباه کرده است. گفتم تا زمان انجام کار قدری معطل می کنیم تا چنانچه کسی سر رسید مساله ای پیش نیاید.

فروهر من ، مسلم و نیز فلاح را به اطاق محل کار خود برد. فروهر رفت پشت میز خودش نشست. مسلم در روی صندلی کنار میز (مربوط به مراجعه کنندگان) قرار گرفت من مقابل صورت فروهر و فلاح در سمت راست من نشستم. خانم فروهر در پائین اطاق روی یکی از صندلی های میز جلسه قرار گرفت و با دقت ما را نگاه می کرد. مسلم گفت: با اتومبیل شما سرقتی صورت گرفته. چه کسانی غیر از شما از ماشین استفاده کردند؟ همسر فروهر گفت: این ماشین در اختیار کسی نبوده و من از آن استفاده می کنم. مسلم گفت: کسی بدون اطلاع شما استفاده نکرده است؟ آیا به هیچ عنوان در اختیار کسی نبوده یا به تعمیرگاه تحویل نداده اید؟ پروانه اظهار داشت حدود سه ماه قبل این ماشین در تعمیرگاه بوده و ما از استفاده احتمالی آن بی خبر هستیم. مسلم اظهار داشت در سرقت صورت گرفته یک شینی ملی ربوده شده و موضوع بسیار با اهمیت است. همه همدیگر را نگاه می کردیم حرفهای مسلم تمام شده بود. به فروهر گفتم: همان طور که همکارم گفت ما به دلیل اهمیت موضوع مزاحم شده ایم البته از اینکه شما و خانواده تان در این کار مستقیم یا غیر مستقیم دخالت نداشتید ظنی نیست. اما به هر حال پرونده ای مفتوح است و بنا به ضرورت باید تحقیقات صورت گیرد به همین جهت حکم بازرسی منزل را صادر کرده اند. در این وقت مسلم حکم جعلی را از کیف جیبی خود در آورد و در بین صحبتهای من و فروهر ارائه داد که فروهر با دقت تمام آن را خوب مطالعه کرد. به فروهر گفتم: مسلما این شینی در این منزل نیست و این بازرسی سزاوار شخص شما که از چهره های ملی ایران هستید نمی باشد اما ضرورت وجود صورت جلسه ای از این بازرسی منزل در پرونده (به دلیل این که بهر حال شما صاحب وسیله نقلیه می باشید) هست. فروهر گفت: مانعی ندارد. بازرسی کنید. به فلاح گفتم: با خانم فروهر از بالا شروع کنید. فلاح به اتفاق پروانه از اطاق خارج و به طبقه بالا رفتند. دیگر پرسنل عملیات که به داخل حیاط آمده بودند با رفتن پروانه به طبقه بالا یک به یک وارد ساختمان شدند و به فلاح پیوستند و مسلم نیز از درب اطاق خارج شد. من فروهر را به صحبت گرفتم. فلاح بدون اینکه فروهر متوجه شود به من اشاره کرد او را به اطاق روبرو (پذیرایی بیاور) از فروهر خواستم به اطاق روبرو برویم، از جای خود حرکت کرد و به پذیرایی رفتیم. صحبت ها ادامه پیدا کرد، فلاح مجددا اشاره کرد او را به اطاق قبلی بازگردانم. ساعت حدود ۲۳:۳۰ بود. از فروهر خواستم به اطاق محل کارش بازگردیم. پرسنل عملیات صندلی را در دهانه ورودی اطاق گذاشته بودند. فروهر هدایت به نشستن روی این صندلی شد و روی صندلی نشست و من در مقابل او قرار گرفتم. همه چیز از قبل آماده شده بود ناگهان هاشمی (هاشم) از پشت سر مواد آغشته به بیهوشی را جلوی دهان او گرفت. عصا از

دست فروهر افتاد. دستهای او را گرفتند بلافاصله از هوش رفت. محمد اثنی عشر (پرسنل اداره عملیات امنیت) از من خواست از اتاق خارج شوم تا فردی که قرار است فروهر را با کارد از پای در آورد نبینم. من از اتاق بیرون رفته و به طبقه بالا مراجعه کردم دیدم در بالای اتاق همسر فروهر بیهوش شده و سرش در دستان صفایی (یکی از پرسنل عملیات) قرار دارد. ظاهراً صفایی برای بیهوشی به هاشم کمک کرده بود. پس از آنکه قرار می شود هاشم برای بیهوش کردن فروهر به طبقه پائین باز گردد، ادامه کار بیهوشی پروانه (گرفتن دهان او) به صفایی واگذار می شود. ناگهان دیدم فلاح (سر تیم این عملیات) دو کارد با خود همراه دارد و در همان وضعی که صفایی سر پروانه را روی پای خود داشت محسنی (یکی دیگر از پرسنل اداره عملیات) یکی از کاردها را از فلاح گرفت و ضمن قرار گرفتن در کنار پروانه اسکندری شروع به زدن ضربات کارد به قفسه سینه او نمود. به پائین برگشتم دیدم کار فروهر نیز روی همان صندلی یاد شده تمام شده و با ضربات کارد (توسط جعفرزاده یکی از پرسنل اداره عملیات) از پا در آمده است. حدود ۲۳:۴۰ تمام کارها تمام و در صدد خروج از منزل برآمدیم. افرادی که در این عملیات شرکت داشتند: فلاح، محمد اثنی عشر، محسنی، صفایی، مسلم، هاشم و جعفرزاده بودند و عزیزپور در سر خیابان نزد پرسنل اداره چپ نو قرار داشت.

بعد از قتل فروهر و همسرش عزیزپور و بچه های اداره چپ را در مقابل پمپ بنزین خیابان شهید سپهبد قرنی دیدم و از آنها جدا شدم. بنا به درخواست قبلی آقای موسوی، زنگی به تلفن دستی او زدم و گفتم کار تمام شده است. بلافاصله سوال کرد: هر دو را؟ گفتم: بله. پرسید: قطعی تمام شد؟ تاکید کردم: بله. گفتم: همین الان به اینجا (منظور مقابل منزلش بود) بیا. ساعت حدود یک بامداد بود گفتم: هوا سرد است. من هم موتور دارم. فردا هم را ببینیم. گفتم: نه همین الان راه بیافت بیا اینجا. قرار شد همان شب او را ملاقات کنم و گزارش مربوطه را ارائه کنم. حدود ساعت ۱:۲۰ به سر کوچه منزل آنها (واقع در محله فرمانیه) رسیدم. لباس پوشیده در سر کوچه حاضر بود. به این دست خیابان آمدیم و حدود ۲۰ دقیقه ای من شرح کامل ماجرا با جزئیات بیان کردم. حتی سوال کردند چه کسی با کارد زد؟ گفتم فروهر را ندیدم ولی محسنی همسرش را زده است. خلاصه عملیات یاد شده:

افراد شرکت کننده در صحنه:

- ۱- صادق- پرسنل معاونت امنیت- اداره کل چپ- اداره چپ نو- رابط آقای موسوی.
- ۲- محمد عزیزپور- مسئول اداره عملیات امنیت- دستور به زیر مجموعه خود جهت انجام دو فقره قتل یاد شده- هدایت تیم (بیرون از منزل)
- ۳- مسلم- پرسنل معاونت امنیت - اداره کل پشتیبانی امنیتی- اداره عملیات
- ۴- صفایی - پرسنل معاونت امنیت - اداره کل پشتیبانی امنیتی- اداره عملیات
- ۵- محمد اثنی عشر- پرسنل معاونت امنیت- اداره کل پشتیبانی امنیتی- اداره عملیات
- ۶- هاشم (هاشمی) - پرسنل معاونت امنیت (مسئول بیهوشی)
- ۷- محسنی- ضارب پروانه اسکندری

- ۸- فلاح- پرسنل معاونت امنیت- اداره کل پشتیبانی عملیاتی- اداره عملیات- سر تیم عملیات
- ۹- جعفرزاده- پرسنل معاونت امنیت - اداره کل پشتیبانی عملیاتی- اداره عملیات- ضارب داریوش فروهر
- ۱-۱- صادق(خود نویسنده این متن: مهرداد عالیخانی) در این عملیات تحت مسئولیت موسوی قرار داشته و کارهای ذیل را انجام داده:
- *- آدرس و اطلاعات مربوط به فروهر را از موسوی در تاریخ ۸/۲۷ گرفته و به محمد عزیزپور داده است.
 - *- یک فرم چاپی مربوط به دستگیری و بازرسی منزل ممه‌ور به مهر جعلی در اختیار عزیزپور قرار داده
 - *- ساختن سناریو ورود به منزل توسط او
 - *- صادق به همراه مسلم وارد منزل فروهر می شود و این دو زمینه و امکان ورود سایر پرسنل عملیات را به داخل منزل فراهم می کنند.
 - *- مشغول کردن فروهر به صحبت (به هنگامی که نیروهای عملیاتی سرگرم بیهوش کردن پروانه اسکندری بوده اند) به عهده صادق بوده.
 - *- بخشی از هدایت پروانه اسکندری به طبقه بالا به واسطه صادق انجام پذیرفته
 - *- هدایت فروهر به جهت نشستن روی صندلی به واسطه صادق صورت گرفته
 - *- نتیجه عملیات تلفنی و سپس ساعت ۱:۳۰ حضوراً به موسوی داده شد.

اظهارات مهرداد عالیخانی در بازجویی مورخ ۱۳۷۹/۲/۴

در تاریخ ۱۳۷۷/۹/۹ آقای موسوی نزد در می‌رود و در مورد قتل داریوش فروهر و همسرش گزارش می‌دهد. موسوی پس از این دیدار به من گفتند: فعلا کار کانون (کانون) را انجام بدهید (یعنی این موضوع در اولویت قتلها قرار گیرد) موسوی تاکید کرد هرچه سریعتر شروع کنید. موسوی در همان تاریخ منزل آقای حقانی (مدیر کل پشتیبانی معاونت اطلاعات مردمی) می‌رود. توضیح: اینکه پیگیری کار اطلاعاتی روی عناصر فرهنگی از جمله کانون(کانون) در حوزه فعالیت‌های معاونت اطلاعات مردمی قرار داشت- آقای موسوی برنامه حذف را با حقانی در میان می‌گذارد و می‌گوید: من بگویم کافی است یا در می‌باید بگوید؟ حقانی می‌گوید: شما بگویند کافی است و قرار می‌شود همکاری حقانی با ما آغاز شود. حقانی گفته بود می‌تواند از منزل امن، خودرو و نیرو در اختیار ما قرار دهد عملاً نیز چنین کرد.

۷ جلد پرونده از مهمترین سوژه‌های فعال کانون(نویسندگان) گلشیری- منصور کوشان علی اشرف درویشیان، سپانلو، مختاری، پوینده چهل تن را به واسطه اصغر سیاحی(سیاح) به آقای موسوی تحویل دادم. موسوی پرونده‌ها را زیر میز تلفن خود قرار می‌دهد. اما بعداً آنها را عودت می‌دهد و می‌گوید: نیاز به ارسال پرونده نیست. هر کسی عضو جمع مشورتی باشد مشمول طرح حذف می‌گردد. از هر کدام بخواهید شروع کنید. قرار شد از مهمترین‌ها شروع شود. شماره تلفن مختاری از طریق یکی

از منابع اداره چپ نو با نام مستعار داریوش به دست آمده بود. قرار شد تا روز پنجشنبه ۱۲/۹/۷۷ روی آدرس سوژه استقرار پیدا کند(کنیم). خبر به آقای موسوی دادم و با عزیزپور قرار گذاشتم. اعتراض کرد گفت: این کار را سعی کن با زیر مجموعه آقای حقانی و در ارتباط با روشن انجام دهی.

قراری برای ۸ صبح مورخه ۱۲/۹/۷۷ در خیابان آفریقا- مقابل پمپ بنزین (بین خیابان اسفندیار و خیابان شهید سعید ناصری یا علوی) جهت عزیزپور و نیروهای عمل کننده او همچنین رضا روشن، آموزگار و خسرو گذاشته شده بود. خسرو داخل یکی از کوچه ها شد (احتمالاً خیابان اسفندیار) و پلاکهای جعلی را روی تاکسی نصب کرد و سپس به طرف منزل مختاری حرکت کردیم. در سر کوچه (شهید سعید ناصری یا علوی) مستقر شدیم. عزیزپور دو ماشین نیرو با خودش آورده بود.

حدود ساعت ۱۷ مختاری با لباس اسپرت از کوچه بیرون آمد و از شمال به جنوب خیابان آفریقا حرکت کرد. در این ساعت ناظری و روشن جهت اقامه نماز محل را ترک کرده بودند لذا سریعاً به ناظری زنگ زد و خبر دادم سوژه بیرون زد. خودش و روشن را سریع به محل برسانند. مختاری برای خرید در حوالی محل سکونت خود بیرون آمده بود. حدود ۲۰ دقیقه خریدش طول کشید. در حال برگشتن به منزل بود که علی و رضا رسیدند. از خسرو خواستم که تاکسی را در گوشه ای پارک کند، کرد. رضا و علی پیاده به دنبال مختاری راه افتادند. خسرو پشت فرمان پترو نشست و به سمت شمال آفریقا حرکت کرد. من در صندلی جلو قرار گرفتم. یک کوچه مانده به منزلش (در سمت راست خیابان) علی و رضا جلوی او را گرفتند و تحت پوشش پرسنل دادستانی وی را سوار اتومبیل کردند. علی در سمت چپ، مختاری وسط و رضا روشن در سمت راست او روی صندلی عقب نشست.

ناظری در همان ساعت حوالی ۱۳ مورخه ۱۲/۹/۷۷ با هماهنگی قبلی قرار شد از یکی از محیط های اداری بهشت زهرا که در اختیار حراست قرار دارد (چون ناظری مسئولیت(مسئول) حراست بهشت زهرا بود) استفاده شود. روشن، ناظری و سایر دست اندرکاران طرح الغدیر (اعدام منافقین) قبل از شروع عملیات پائیز ۷۷، از این محل مستمراً استفاده می کردند. قرار شد از این محل برای به قتل رساندن مختاری استفاده شود.

از طریق اتوبان شهید همت کمربندی جاده مخصوص بهشت زهرا به مقصد برسیم. به جهت طولانی بودن مسیر من با مختاری بحث پیرامون کانون را شروع کردم بعد از اینکه به محل رسیدیم روشن خواست چشمش را ببندد و پیاده شود. (از زمان سوار شدن خواسته بودیم سرش پائین باشد تا متوجه نشود کجا می رویم) داخل ساختمان شدیم. در همان اتاق اول از وی خواستند روی زمین بنشیند. همه کار را روشن و ناظری تمام کردند. بسیار حرفه ای و مسلط عمل نمودند. ناظری سریعاً طناب مربوطه را از کابینت داخل اتاق در آورد مقادیری پارچه سفید برداشت. چشم او را از پشت سر بست. طناب را به گردن او انداخت به روی شکم خواباند و حدود ۴ یا ۵

دقیقه طناب را تنگ کرد و آنرا کشید در این حالت ناظری دهان سوژه را با یک پارچه سفید گرفته بود تا بدینوسیله از ریختن خون به زمین و ایجاد سر و صدای احتمالی جلوگیری کند. این دو از روی ناخن ها تشخیص دادند که کار تمام شده سپس ماشین پژو را به شکلی قرار دادند تا صندوق عقب آن مقابل درب این محل قرار گیرد. من و خسرو و روشن جنازه را وسط پتو قرار دادیم و در صندوق عقب گذاشتیم. خسرو پشت فرمان نشست. در جاده افسریه یک مسیر فرعی به کارخانه سیمان تهران منتهی می شد. اطراف آن مسیر خلوتی بود. ساعت حدود ۲۰ ماشین را نگه داشته، جنازه را بیرون گذاشتیم. پس از پائین گذاشتن جسد موسوی زنگ زد نتیجه کار را می خواست. گفتیم: دقیقی است خلاص شده و راهی منزل هستیم. موسوی گفت: بیا امشب همدیگر را ببینیم. من در شهرک آپادانا هستم. قرار شد ساعت ۱۵:۲۲ دقیقه او را در محل مذکور دیده و مشروح گزارش دادم.

افراد:

۱- صادق- پرسنل معاونت امنیت- اداره کل چپ- اداره چپ نو- رابط آقای موسوی و تیم عملیات.

۲- علی ناظری- پرسنل معاونت اطلاعات مردمی- اداره کل پشتیبانی عملیاتی- مسئول اداره عملیات

۳- رضا روشن- کارشناس اداره کل التقاط در معاونت امنیت- مباشر قتل محمد مختاری

۴- خسرو براتی- همکار غیر وزارتی (منبع) راننده اتومبیل مورد استفاده

اظهارات مهرداد عالیخانی در بازجویی تاریخ ۱۳۷۹/۰۲/۱۰

صفحه ی ۱۱۳۷ پرونده قتل های حکومتی

س- خطاب به مهرداد عالیخانی: نحوه به قتل رساندن محمد جعفر پوینده و نقش خود و بقیه افراد...

ج- بعد از حادثه مختاری و روز بعد از آن تعطیلات از آقای موسوی سوال کرد نفر بعدی چه کسی خواهد بود؟ گفتیم اگر بشود پوینده، چون فرد سازمانگر و عنصر با جسارتی در بین کانون(نویسندگان) است و به هر قیمت شده می خواهد کانون علنا فعالیت خویش را بدون اخذ مجوز از وزارت کشور از سر بگیرد و در بین جمع مشورتی، کار سر و سامان دادن به افراد و امور مربوطه را به خوبی انجام می دهد. شماره تلفن خانه و کار او را در اختیار داریم. می دهم تا شما استعلام کنید. شماره تلفن پوینده را از پرونده اطلاعاتی اش استخراج و به هنگامیکه موسوی در خارج از محل کار بود از طریق تلفن همراه به وی داد. نهایتاً موسوی نتیجه را به آموزگار اعلام کرده بود. و از طریق او در اختیار من قرار گرفت. همچنین دو شماره تلفن مربوط به شیرین

عبادی به موسوی داده شد که آنها را نیز از طریق آقای رسولی استعلام کرده و نتیجه را به ما منعکس ساخت.

از روز دوشنبه ۹/۱۶ ساعت حدود ۱۹ من، خسرو، آموزگار، امیر اکبری، روشن و ناظری به آدرس خیابان قائم مقام فراهانی رفتیم. (پاسخ یکی از استعلام های شماره تلفنهای پوینده در خیابان قائم مقام بود.) که به نظر می آمد محل کارش باشد. آن روز از ساعت ۱۹ روی آدرس مستقر شده بودیم. نهایتاً در تاریخ و ساعت مذکور خروج سوژه از آن آدرس رویت نشد. صبح روز سه شنبه ۹/۱۷ یک تماس تلفنی با آن محل گرفته شد که معلوم شد او دیگر آنجا شاغل نیست، لذا قرار شد روی آدرس دیگر وی که مربوط به محل سکونت او میگردد و در میدان انقلاب کوچه ژاندارمری واقع شده مستقر گردیم. بعد از ظهر سه شنبه ۹/۱۷، روشن، خسرو، منبع مهدی و اصغر هر یک چند ساعتی روی آدرس منزل پوینده مستقر می شوند که سوژه رویت نمی گردد. یک دستگاه اتومبیل دوو یکی از منابع اداره چپ نو با نام مستعار "داریوش" که در جریان قتل ها قرار داشت از روز دوشنبه ۹/۱۶ در اختیار ما قرار داده بود تا در عملیات از آن استفاده کنیم. مربوط به یکی از بدهکاران به داریوش بود. وسیله فاقد مدرک بود مدارک جعلی درست کرده بودیم. خسرو براتی با مقداری تغییرات ظاهری در بیرون ماشین را آماده کرده بود به درخواست من این اتومبیل را صبح چهارشنبه ۹/۱۸ با خود به حوالی منزل پوینده می آورد خسرو براتی بعد از تاریخ ۸/۲۳ بنا به درخواست حقیر دو جفت پلاک جعلی اتومبیل تهیه کرده بود. او برای هر جفت پلاک با پرداخت ۵ هزار تومان به یک پلاک ساز در حوالی ۱۷ شهریور جنوبی این پلاک ها را تحویل گرفته بود. حدود ساعت ۷ صبح چهارشنبه ۹/۱۸ با هماهنگی قبلی خسرو، روشن و نیز من و اصغر سیاح در اطراف محل سکونت پوینده مستقر شدیم. زمانیکه من، روشن و خسرو قدری از اطراف درب منزل پوینده دور شدیم تنها اصغر سیاح نگاهش به روی درب بود که متوجه خروج او در ساعت حدود ۱۰ صبح می شود و چون موتور کنار دستش بوده دنبال پوینده راه می افتد و به تعقیب او می پردازد. خسرو متوجه ناپدید شدن اصغر می شود سریع نزد من آمد و موضوع را گفت. قرار شد روشن با موتور سریع حدود آن محل را بگردد تا شاید اصغر و سوژه را پیدا کند که نتیجه نگرفت و برگشت. تلفن ایرج آموزگار نزد روشن قرار داشت منتظر تماس اصغر ماندیم که خبر داد پوینده کجاست.

پوینده پس از خارج شدن از محل سکونت خود، از میدان انقلاب با یک تاکسی به میدان ولی عصر می رود و از آنجا پیاده دست راست خیابان در کریم خان حرکت می کند و وارد خردمند جنوبی می گردد. یک موسسه فرهنگی در دست چپ خیابان قرار داشت. پوینده هفته ای یک روز (چهارشنبه ها) به این محل می آمد. پس از کسب اطلاع از موقعیت پوینده و اصغر و خسرو با دوو و من و روشن با موتور به سوی محل رفتیم و به اصغر ملحق شدیم. ناظری نزد ما آمد و حدود ساعت ۱۰:۴۵ همراه ما شد. تا ساعت ۱۶ محل کار پوینده را تحت نظر داشتیم. سوژه بیرون آمد. ابتدا پیاده به سمت شمال خیابان حرکت کرد. ابتدای خردمند و کریم خان سوار تاکسی شد و به

نبش خیابان خردمند انقلاب آمد. می خواست بر اساس قرار قبلی پیش ناشر خود برود. پس از پیاده شدن از تاکسی در سمت چپ خیابان انقلاب (غرب به شرق) پیاده می رفت. جلوی کیوسک روزنامه ایستاد و سپس به مسیر خود ادامه داد. خسرو پشت فرمان دوو بود. من و اصغر را همراه خود تا نبش انقلاب خردمند آورد. از آنجا به بعد من و اصغر پیاده به دنبال سوژه بودیم. ناظری پشت فرمان پژوی عملیات (معاونت اطلاعات مردمی) بود و با رضا روشن همراه شده بود. روشن، من و اصغر پیاده دنبال سوژه قرار داشتیم ناظری و خسرو با ماشین. ناظری پژو را پارک کرد، یک برگ حکم سفید جعلی مهور به مهر دادستانی انقلاب اسلامی سابق همراه خود برده بودم آن را روی ماشین پژو گذاشته و به اسم محمد جعفر پوینده پر نمودم. خسرو با پیدا کردن بریدگی بر خلاف مقررات راهنمایی دور زد و دست راست خیابان قرار گرفت و آهسته در پی سوژه قرار گرفته بود. الباقی افراد پیاده دنبال پوینده بودند. حکم را به ناظری دادم.

در خیابان انقلاب مقابل لاله زارنو جلوی سوژه را گرفتیم. خسرو سریعاً دور زد و در کنار دست روشن و علی ناظری (که برای دستگیری اقدام کرده بودند) قرار گرفت، دو سه جمله با وی صحبت شد. او را سوار دوو می کنند و پس از حرکت مرا کمی جلوتر سوار کردند، قرار شد اصغر پژوی عملیات (معاونت اطلاعات مردمی) را سوار و به دنبال دوو بیاید در واقع خسرو راننده دوو، من در صندلی جلو، پوینده در بین روشن و ناظری در صندلی عقب، قرار گرفته بود. طبق برنامه قبلی بنا شد به سمت بهشت زهرا حرکت کنیم حدود ۱۶:۳۰ سوژه سوار ماشین شده بود. از شرق به غرب، به سمت میدان انقلاب حرکت کردیم. وارد خیابان وحدت اسلامی شدیم، به طرف راه آهن و اتوبان حرکت کردیم و در پایان خود را به بهشت زهرا رساندیم. همان محلی که قبلاً مختاری را برده بودیم. در بین راه به صحبت با پوینده پرداختم، رغبتی نداشت. وقتی به بهشت زهرا رسیدیم هوا روشن بود. باید منتظر تاریک شدن می گردیدیم. نیم ساعت پس از اذان مغرب رضا روشن و ناظری به همان شکل قبلی (یعنی قتل مختاری) کار را تمام کردند. این بار نیز روشن طناب را به گردن فرد تنگ کرد و کشید و سر سوژه در دست ناظری قرار داشت. در پایان کار، ناظری پیشنهاد کرد جهت احتیاط خوب است دقایقی او را آویزان کنیم تا از مرگ قطعی او اطمینان حاصل شود. یک چارچوب فلزی در محوطه سرباز این ساختمان از قبل برای دار آویختن افراد آماده داشتند. ناظری طناب بلندتری به گردن جسد پوینده آویزان کرد و قرار شد من، خسرو و اصغر به روشن کمک کنیم تا جسد دقایقی آویزان قرار گیرد که اینکار انجام شد. اصغر سیاح، من، خسرو و روشن جسد را پایین آوردیم و در بین پتویی که ناظری آماده کرده بود گذاشتیم داخل صندوق عقب دوو. من پیشنهاد کردم جسد او را به حوالی شهریار ببریم. ناظری رانندگی کرد. از کمربندی بهشت زهرا به جاده اصلی شهریار وارد و زیر پل بادامک دست راست داخل جاده فرعی شدیم. اصغر پشت سر ما در پژو حرکت می کرد. حدود صد متر دست راست پل جسد را سریعاً من، خسرو و روشن پایین گذاشتیم. طوری که هر کسی رد شود ببیند. پس از جدا شدن از افراد یاد

شده به موسوی زنگ زدم و خبر دادم کار پویبنده تمام است. گفت سریع نزد من به درب منزل بیا. حدود ۲۰:۳۰ رفتم و شرح کامل دادم. به پیدا شدن جسد مختاری اشاره کردم. گفتیم در بین راه منبع (داریوش) به تلفن دستی من زنگ زد، خبر داد. تحلیل دوستان او (جمع مشورتی کانون) این است که این نوع عمل کردن پیامی از سوی ضاربین دارد. می خواهیم ... علنی بزنیم. مساله جدی است. وحشت کرده اند. به موسوی گفتیم دیگر امکان هیچ حرکتی نیست. با شرایط موجود هیچ سوژه ای سوار ماشین نخواهد شد. مدتی کار را تعطیل کنیم. پذیرفت و از هم جدا شدیم.

خلاصه عملیات: افراد شرکت کننده در صحنه

- ۱- صادق- پرسنل معاونت امنیت- اداره کل چپ- اداره چپ نو- رابط موسوی با تیم عملیات.
 - ۲- رضا روشن- پرسنل معاونت امنیت- اداره النقاط- کارشناس- مباحث جعفر پویبنده.
 - ۳- علی ناظری- پرسنل معاونت امنیت- اداره کل چپ- اداره چپ نو- کاردان عملیاتی (کارشناس)
 - ۴- خسرو براتی- همکار اداره چپ نو- غیر وزارتی- راننده عملیات
- ۱-۱- صادق (یعنی خود نویسنده ی این متن:مهرداد عالیخانی) در این عملیات تحت مسئولیت موسوی قرار داشته و اقدامات زیر را انجام داده :
 - شماره تلفن ها را استخراج کرده و به آموزگار داده تا به موسوی برساند.
 - سامان دادن نیروها در صحنه عملیات
 - از یک دستگاه دوو در عملیات استفاده شد او از طریق یکی از منابع اداره چپ نو موقتاً تهیه کرده- تهیه سند- کارت ماشین به درخواست وی
 - نتیجه استعلام آدرس بواسطه صادق به پرسنل عمل کننده داده شده
 - یک برگ حکم جعلی قضایی تحت عنوان دستگیری تهیه در اختیار ناظری و روشن قرار داده
 - پیاده کردن سوژه از اتومبیل در بهشت زهرا- در انتقال جسد به صندوق عقب ماشین- پایین گذاشتن جسد در جاده فرعی شرکت داشته
 - بلند کردن جسد و حلق آویز نمودن و پایین آوردن او برای اطمینان از مرگ وی پیشنهاد بردن جسد به حوالی شهریار.
 - خبر موضوع ابتدا تلفنی و سپس حضوراً (پس از ۲ ساعت) به موسوی
- ۱-۲- رضا روشن بنا به دستور موسوی در این عملیات شرکت کرده و در صحنه حادثه تحت مسئولیت صادق قرار داشته
 - ساعاتی مراقب سوژه قبل از ربایش بوده. بعد از ظهر ۹ / ۱۷ - صبح ۹ / ۱۸
 - کمک به علی ناظری در جهت سوار کردن سوژه به اتومبیل با پوشش جلب
 - پیاده کردن سوژه از اتومبیل و هدایت او به داخل ساختمان برای انجام قتل
 - تنگ کردن طناب به دور گردن پویبنده به منظور خفه کردن او
 - کمک به حلق آویز کردن جسد برای اطمینان از مرگ وی

- کمک به سایرین در انتقال جسد به عقب اتومبیل
- ۱-۳- علی ناظری- شرکت او در این قتل به دستور آقای حقانی بوده - در صحنه تحت هدایت صادق بوده
- با کمک روشن سوژه را سوار ماشین کرده
- محل بهشت زهرا توسط او در اختیار عملیات گذاشته شده
- دست و چشم سوژه را به کمک روشن بسته
- هنگامی که روشن حلقه طناب را به دور گردن پوینده تنگ کرده بود دهان سوژه را با پارچه سفید گرفته
- حلق آویز کردن
- از محل بهشت زهرا تا جاده شهریار پشت ماشین بوده
- ۴-۱- اصغر سیاح
- نامبرده بنا به درخواست صادق در عملیات شرکت کرده و در صحنه تحت مسئولیت وی قرار داشته و اقدامات ذیل را انجام داده:
- ساعاتی در تاریخ ۹/۸ از منزل سوژه مراقبت و محل کار پوینده را شناسایی کرده
- وقتی ناظری و روشن پوینده را دستگیر می کنند ، اصغر اتومبیل ناظری را حرکت و به دنبال سایر نیروها می آید
- کمک به سایرین در حلق آویز کردن جسد
- کمک به سایرین جهت انتقال جسد به عقب اتومبیل
- ۵-۱- خسرو براتی- بنا به درخواست صادق در این عملیات شرکت کرده بود
- ساعاتی مراقبت از منزل و محل کار سوژه- قبل از ربایش (۱۷ ، ۱۸)
- رانندگی از محل ربایش سوژه تا بهشت زهرا
- کمک به سایرین در حلق آویز کردن جسد
- کمک به سایرین جهت انتقال جسد به عقب اتومبیل
- کمک به پایین گذاشتن جسد از اتومبیل
- اظهارات مهرداد عالیخانی در بازجویی مورخ ۱۳۷۹/۰۳/۱۰

صفحه ۱۱۴۷ پرونده ی قتل های حکومتی:

س- خطاب به مهرداد عالیخانی: کلیه اقداماتی که پس از انجام قتل‌های پاییز ۷۷ داشتید را مشروحاً بیان نمائید.

ج- حقیر به دلیل برخوردی که در مورخه ۹/۱۷(۱۳۷۷) با معاونت وقت امنیت آقای سرمدی پیدا کرده بودم در نظر داشتم بعد از قتل پوینده چند روزی در محل کارم حاضر نشوم، به همین جهت تلفن دستی خود را در محل کار از تاریخ ۹/۱۸ گذاشتم. موسوی از تاریخ ۹/۱۹ مجدداً تصمیم می گیرد قتل ها ادامه پیدا کند به همین خاطر در صدد دستیابی به من بر می آید از طریق تماس با ایرج آموزگار متوجه می شود من بعد از ساعت ۱۹ با دو تن از منابع براساس قرار قبلی ملاقات دارم. موسوی از آموزگار می خواهد در وقت ملاقات حقیر با این دو منبع به تلفن همراه یکی از این دو

منبع تماس بگیرد تا من با موسوی تماس بگیرم. حوالی ساعت ۲۰:۳۰ به هنگامی که من همراه این منبع و خسرو برای در داخل ماشین بودیم و به سوی اکباتان حرکت می کردیم، تلفن منبع زنگ زد پشت خط آموزگار بود گفت: موسوی به طور جدی دنبالت می گردد و چند بار با من تماس گرفته زنگی به او بزن. از تلفن دستی این منبع با تلفن همراه موسوی تماس گرفتم. پرسید: کجایی؟ گفت: سریع فکر یک جلسه باش (منظور پیدا کردن جلسه ای از جمع مشورتی کانون بود) تا یک کار اساسی انجام دهیم. اشاره کرد اگر بشود در مراسم تشییع مختاری یا پوینده کاری کرد خوب خواهد شد. قبلاً در جلسه در منزل رضا روشن من و موسوی و ناظری بعد از حذف مختاری که هنوز پیدا نشده بود گفته شده بود که پس از کشف جسد به هنگام مراسم (تشییع جنازه) مربوطه یا جمعی به رگبار بسته شوند یا اینکه در پایان مراسم چند نفری با چند تیمی که علی ناظری آماده می کند ربایش و به قتل برسند. ناظری اعلام آمادگی برای سه تیم کرده بود. محمد صفایی، روشن قدرت (۴)، حقانی در این تلفن به موسوی گفتیم بر اساس اطلاعات داریوش شب گذشته پس از پیدا شدن جسد مختاری بعید است احدی از اینها جرات کند از منزل خارج شود. تاکید کرد کاری باید بکنید گفتیم: خیر می دهم. با آموزگار صحبت کردم گفتیم: حاج آقا تاکید بر ادامه کار دارد. فکر مشکل برای ما نیست. گفت: مثل اینکه دیوانه است. گفتیم: اگر تماس گرفت بگو به من دسترسی نداری. موسوی تا روز دوشنبه ۹/۲۳ دنبال من بود، دو شنبه شب به آموزگار زنگی زد. پیغام حاج حمید صداقت و موسوی را به من داد. با موسوی تماس گرفتم قرار برای ساعت ۲۳ روبروی منزلش گذاشتیم. مقام رهبری در این روز در دیدار عمومی به موضوع قتلها اشاره کرد و دست خارجیان را متصوّر دانسته بود.

در دیدار با موسوی گفت: چرا سرکار نمی آیی فردا با صداقت می آییم دنبالت برگردی سر کار کلی کار داریم. گفتیم: فعلاً کار شخصی دارم. نهایتاً پذیرفتم. حدود ۳۰:۱۲ به تاریخ ۹/۲۴ به همراه صداقت به منزل ما آمدند و پس از صرف نهار به وزارت آمدیم من کار جاری خود را شروع کردم. آقای موسوی ۹/۲۵ مسعود صالح را در وزارت ملاقات می کند که می پرسد: مسعود این قتلها کار توست؟ او می گوید: نه. موسوی می گوید: من هستم. مسعود می گوید: من دنبال سرنخ بودم تا همکاری کنم. قول و قرار با موسوی می گذارد. و مسعود در این تاریخ نتایج اقدامات به عمل آمده توسط نهاد ریاست جمهوری و نیروی انتظامی پیرامون این قتلها را به موسوی منعکس می کند. مسعود می پذیرد قتل نویسندگان را در استانها انجام دهد. نیروی لازم را خودش فراهم می کند. در ضمن می گوید اگر طی کار برای تیمها گذرنامه لازم بود خودش می تواند به هر تعدادی لازم باشد صادر کند. (دایره صدور گذرنامه نیروی انتظامی زیرمجموعه معاونت اطلاعات است) موسوی باید بعد از این تاریخ هم دیداری با مسعود داشته زیرا آدرس گلشیری و تلفن او را روی کاغذ نوشته و به موسوی داده بود. موسوی تا چند روز قبل از دستگیری آنها نزد خود داشت. موسوی ساعت ۲۱ روز ۹/۲۵ مرا در خیابان بهشتی جنب (مهناز) دید. جریان ملاقات با مسعود صالح را بیان کرد از من خواست اطلاعات درباره سوژه های شهرستان تهیه و به وی بدهم موسوی

بعد از قتل مختاری باز و گسترده عمل می کرد و به تعدادی برای مشارکت پیشنهاد همکاری کرد از جمله مصطفی تهرانی (مسئول امنیت استان خراسان) احمد عبادی- مهدی ریاحی حمید جلالی- اخوان- محسنی- سید موسی...

بعد از اینکه موسوی مساله طرح موضوع با مسعود را بیان داشت گفتیم، نمی شناسم محمد صداقت (مدیرکل چپ) نظر مثبتی روی او حسین مهدوی (هر دو از پرسنل اداره التقاط) نداشته. او گفت دست او در رابطه با طرح الغدیر زیر ساطور من است. موسوی گفت او ماموریت است و از روز شنبه ۹/۲۸ آماده اقدام پیرامون آدرس ها خواهد بود اظهار داشت مهدی ریاحی نیز آماده همکاری است. تخصص اش زدن کارد است. بعد از قتل پوینده در چند نوبت از من آدرس نویسندگان جمع مشورتی را می خواست. می گفت این آدرسها را بده تا من خانم یکی از بچه ها را به چند گلفروشی بفرستم تعدادی گلدان تهیه و به آدرسها بفرستند. برای کار روانی روز پنج شنبه ۹/۲۶ قرار شد من و موسوی همدیگر را در اتوبان جهان کودک ملاقات کنیم تا عکس و آدرس سوژه های استان را به وی بدهم تا به مسعود صالح بدهد. از اصغر سیاح خواسته بودم: محمد تقی صالح پور(رشت) مسعود طوفان (شیراز) دو مورد مذکور را به موسوی دادم. تا تاریخ ۹/۲۶ موسوی پیگیر بود. قرار بود اصغر سیاح روز ۹/۲۷ دنبال من بیاید تا به اتفاق به وزارت برویم و کارها را انجام دهیم. موسوی آن روز وقتی سیاح آمده بود به من زنگ زد گفت: درّی با ما کار دارد. ساعت ۹/۳۰ قرار گذاشته بودند. به همراه هم به درمنزل وزیر رفتیم. مهمان داشت مدتی بیرون صبر کردیم با تلفن خبر داد. داخل منزل شدیم در همان نقطه ای که جلسه ۸/۲۲ برگزار شده بود نشستیم. وزیر چند نگاه معنی دار به من کرد. معنی اش این بود که من چرا به این جلسه آمده ام. به نظر می آمد وزیر نمی خواهد حرف اصلی را بزند. ناگهان از موسوی سوال کرد: با توجه به درگیری آمریکایها با عراق در این شرایط نمی شود کاری روی منافقین در عراق انجام داد؟ آقای موسوی گفت: خوب است آقا حمید را دنبال اینکار به اهواز بفرستید، در اینجا فشار را زیاد کرده و پیگیر کشف حوادث اخیر است. وزیر باز نظر داشت که حرفی نزنند. دوباره پرسید نمی شود کاری کرد؟ آقای موسوی گفت: التقاط مدیر کل دارد، باید با خودشان صحبت کنید. من گفتم حاج آقا مساله حاج حمید جدی است. روز گذشته حدود ساعت ۱۶:۳۰ تا ساعت ۱۹ با من حرف می زد موضوع را بسیار دست بالا گرفته. نظرش این است که کودتایی در کار است. آقای درّی گفت: همین جا نشسته بود و همین حرف را زد که بهش گفتیم دیگر این حرف را نزن.

من ادامه دادم بعد از مختاری که نیروی تئوریک کانون بود و پوینده که سازمانگر آنان محسوب می شد شیرین عبادی که وکیل یزدی، سحابی و پیمان است و نیز خودش از اعضای برجسته کانون است در برنامه کار بعدی داریم و در نظر داریم با اسلحه او را بزنیم. وزیر اظهار داشت. اینها که کشته شدند آدمهای معروفی نبودند، بعد هم قرار بود یک بمبی بر سرشان زده بشه، یک رگباری به آنها ببندیم. مرگ یکبار شیون یکبار و تمام شود. این پیوستگی ها در قتلها روی من فشار آورده، همه جا شورای عالی امنیت، هیات دولت و از طرف خاتمی تحت فشار هستم فعلاً دست نگه دارید تا بعد از رمضان.

موسوی گفت: می خواستیم تعدادی گلدان تهیه به چند آدرس مربوط به این افراد بفرستیم با تسلیت، کار روانی است و همه متوجه می شوند در دسترس ضاربین قرار دارند. آقای درّی گفت: اینکار را بکنید طرح گلدان خوب است، گلدانها را بفرستید. این کارها را بکنید تا بعد از رمضان. موسوی اشاره کرد پس اجازه بدهید موضوع شیرین عبادی را حداقل (با توجه به اینکه کارهایش انجام شده و مقدمات آن فراهم شده) انجام بگیرد. یک دفعه وزیر ازجا بلند شد، لبخندی زد و گفت کاری بهشان نداشته باشید بگذارید روزه هایشان را بگیرند. موسوی درحین بلند شدن گفت اینها که روزه نمی گیرند وزیر گفت: باشد فعلاً تا بعد از رمضان کاری نداشته باشید. ۲۰ دقیقه جلسه طول کشید حدود ۱۰ صبح از منزل خارج شدیم.

در هر صورت بر اساس دستور درّی از این تاریخ کار تعطیل شد. روز یکشنبه ۹/۲۹ حدود ساعت ۹ صبح درّی به تلفنچی دفتر خود (قائم پناه) می گوید به فلانی (موسوی) بگویند نزد وی بیاید می خواهم راجع به پرونده یک مناقق صحبت کنم. موسوی می گوید وزیر بسیار عصبی بود. مرتب با دست محاسن خود را می کند و می گفت زودتر فکری بکنید، یک کیسی درست کنید.

آقای موسوی با صحبت هایی که با وزیر کرده بود خلاصه گفت یک نفر را پیدا کن بفرستیم به ترکیه آنجا یکی از منابع او را ببیند و در قالب یک سناریو وی را هدایت کند تا در ازای پول اقدام به کشتن مثلاً گلشیری نماید. قبل از اقدام نیروی انتظامی او را بگیرند طوری برنامه ریزی کن که ردی باقی نماند. گفتیم چه کسی قبول می کند، هر قدر پول هم داده شود. همکارانی که در این عملیات ها شرکت می کنند اطمینان دارند که وزارت عقبه آن است و الا هیچ آدم جاهلی حاضر نمی شود خودش را در این دردرس گرفتار نماید. کسی اینکار را می پذیرد که بداند اگر گرفتار شود وزارت ترتیبی خواهد داد که او سوخت و سوز نشود و بعد اگر دستگیر شود اصل ماجرا را خواهد گفت. من هیچکس را نمی شناسم که صرفاً به خاطر پول به دنبال همچون ماجرای خطرناکی برود. خلاصه شدنی نیست. اصلاً وضعیت روحی من به صورتی در آمده که نمی توانم از اینجا به بعد قدمی بردارم. خود آقای درّی باید مساله را حل کند. آقای درّی به جهت دیدار فوق (با موسوی) از رفتن به بیت رهبری که در این روز ۹/۲۹ خواسته بودند کلیه مسئولان و مدیران وزارت نزد ایشان برسند خودداری کرده بود. در هر صورت آقای درّی در جلسه یکشنبه صبح ۹/۲۹ تاکید می کند زودتر فکری به حال موضوع کنید، من نمی توانم با مشاورانم مشورت کنم زودتر فکری بکنید. وزیر مجدداً موسوی را برای ساعت ۱۹ مورخ ۷۷/۹/۳۰ می خواهد موسوی خواست همراه او بروم. هر چه اصرار کردم قبول نکرد. نهایتاً قرار شد من هم همراه موسوی باشم. جلسه یاد شده در ساعت ۱۹:۳۰ در دفتر وزیر برگزار شد (علت تاخیر جلسه آن بود که آقای پورمحمدی و جمع دیگری افطار با وزیر بودند).

ساعت ۱۹:۳۰ وارد شدیم، وزیر گفت: چه کردی؟ موسوی گفت: این صادق باید کاری کند این آدم و امکانات دارد. گفت: چکار می توانی بکنی. گفتیم هیچی- سناریو ترکیه امر ناشدنی است. گفت: اگر این جوری باشد که در روند بازجویی کارها

بیافتند (...). همه چیزگفته می شود. این طوری نیست که بخشی از آن را بشود حفظ کرد. اگر دستگیری پیدا شود موضوع جدی خواهد شد.

من گفتم اگر بخواهید دست ما را در دست یونسی بگذارید انتظار نداشته باشید چیزی نگویم. من همه چیز را در همان ساعت اولیه خواهم آمد (خواهم گفت). اگر مرا در صحنه دستگیر کردند می گویم آبروی وزارت را حفظ می کنم اما اگر دست ما را در دست یونسی بگذارید خواهیم گفت: به دستور شما بوده است. آنها هم دست بردار نیستند و تا انتها جریان را دنبال خواهند کرد. وزیر در مقابل صحبت موسوی گفت: بالاخره اگر اسمی هم از شما در بازجویی ها به میان نیاید ولی بحث مدیریتی شما می ماند. گفت قبول دارم. گفتم: آخر ما برویم بگوییم با چه مجوز قانونی و شرعی این کارها را کرده ایم. چرا نگوئیم اصل ماجرا چیست؟ و شما دستور چنین کاری را داده اید. گفت: من گفته ام؟ گفتم: پس چه کسی به ما گفته؟ مگر می شود بدون دستور تشکیلاتی چنین جمعی درگیر این کار شوند. گفت: دیگر این حرف را پیش کسی نزن. یکدفعه گفت: اصلاً ماجرا در نیروی انتظامی روشن شده. آنها گفته اند: موسوی در وزارت اینکارها را می کند بعد هم رفته اند بیت آقا موضوع را گفته اند دیگر نمیشود کاری کرد. موسوی بلافاصله گفت من با مسعود صالح صحبت کرده ام. تا او را چک کنم همین موضوع را می توانم مطرح کنم و بگویم این صحبت من با او جهت جلب اعتماد وی بوده. موسوی افزود من خودم پاسخگوی آنچه شما می گوئید هستم.

وزیر گفت: آقا با آقای خاتمی صحبت کرده اند. زودتر یکی دو نفر را معرفی کنید تا براساس آن صحبتی که بین آقا و آقای خاتمی بوده مساله جمع و جور شود. آقا از آقای خاتمی خواسته سر و ته موضوع را هم بیاورند. من به وزیر گفتم: اگر موضوع معرفی و دستگیری پیش بیاید دیگر مساله جمع شدنی نیست. گفت: من با تو کاری ندارم من هم بیرون رفتم. موسوی ۱۰ دقیقه بعد از من بیرون آمد و در آن مدت ادامه همان صحبت ها را داشت. در تاریخ ۲/۱۰/۷۷ وزیر موسوی را مجدداً می خواهد از وی درخواست می کند که به جلسه ای با حضور آقایان: کاظم، پور محمدی، شفیعی و خزایی بود برود و ضمن طرح موضوع راه حلی برای مساله پیدا کند. موسوی بعد از دیدار با وزیر از همانجا نزد افراد یاد شده می رود. در جلسه اظهار می دارد حاج آقا از من انجام چنین کاری را خواسته. من هم انجام دادم شفیعی سوال می کند وزیر مورد به مورد اسم داده یا یک چیز کلی گفته است. موسوی پاسخ می دهد حاج آقا مورد به مورد اسم سوژه ها را گفته است. سپس بحث می شود آیا حاج حمید (معاونت وقت امنیت) را در جریان قرار دهند یا خیر که نظر جلسه بر این بوده چون آقای خاتمی به زودی موضوع را به ایشان خواهد گفت لذا بهتر است موسوی برود شرح جریان را بگوید. شفیعی خطاب به موسوی می گوید مساله دستگیری پرسنل منتفی است چون با اینکار انقلاب محکوم خواهد شد. آقای موسوی در دیدار دیگری با آقای خزایی (مسئول

دفتر وزیر) تا قبل از دستگیری داشته که از موسوی خواسته بود نزد آقایان دستغیب برود و از آنها بخواهد چنانچه ماجرا پیگیری شد حکم به قتل رساندن این افراد را بدهند. موسوی به خزائی می گوید آنها مسئولیت چنین کاری را نمی پذیرند چون اخیراً به حمایت از خاتمی نامه داده اند. روز ۱۰/۳ حدود ساعت ۱۷ حاج حمید مرا خواست که شرح جلسه را دادم اما تاکید کردم در عملیات نقشی نداشتم و کار را موسوی دنبال کرده است. یکشنبه ۱۰/۶ در دیدار با حاج کاظم هم همین را تاکید کردم. موسوی پس از پایان جلسه ۷۷/۱۰/۲ با آقایان شفیعی، پورمحمدی، خزائی و کاظم وقتی به اتاق من آمد گفت: اینها می خواهند با پیدا کردن بهانه ای آقای درّی را کنار بگذارند. حاج آقا یک چیز کلی گفته یا مورد به مورد سوژه ها را داده است، گفتم: اسامی سوژه ها را داده است. من در دیدار با حاج حمید و کاظم و معین و... گفتم وزیر دستور خاص راجع به این افراد داده. در پایان دیدار حاج کاظم از من خواست به اتاق او بروم. از روی تلفن آقای نیازی فهمیدم بحث دستگیری ما باید قبل از ۱۰/۶ / ۷۷ مطرح بوده باشد و وزارت در حال این دست و آن دست کردن موضوع است.

من از نزد حاج کاظم به محل کارم بازگشتم پس از ۱/۵ ساعت سعید اسلامی به تلفن دستی من زنگ زد و خواست سریعاً به منزل او در خیابان پاسداران بروم. بسیار تعجب کردم که چطور در این شرایط مرا به خانه خود دعوت کرده است. کمی قبل از اذان مغرب رسیدم سعید اسلامی گفت: درّی به اتاق من آمده بود و سوال کرد تو (منظور اسلامی) چقدر فکر می کنی صادق دستش در این کارها باشد. که من گفتم اطلاعی ندارم. اما باید بگویم من قبلاً چند جلسه با آقای درّی صحبت کرده بودم لذا تردید نداشتم که بخواهد برای تحقیق از شخصی مانند سعید اسلامی استفاده کند و اسلامی در صدد است به من القا کند تا این لحظه هیچ چیز از ماجرا نمی داند و از مورخه ۷۷/۱۰/۶ از طریق درّی نسبت به مشارکت من در قتل ها اطلاع پیدا کرده. علی رغم اطمینان صد در صد من به اسلامی به دلیل صحنه سازیها یی که آقای درّی شروع کرده بود تصمیم گرفتم چیزی بیش از آنچه به حاج حمید گفته بودم نگویم. از جلسه ۸/۲۲ دستور درّی برای حذف افراد مشخص گفتم. به اسلامی گفتم من بعد از جلسه ۸/۲۲ به موسوی مطرح کردم خودم را درگیر این مساله نمی کنم ولی ظاهراً موسوی خودش موضوع را دنبال کرده و از چهارشنبه ۷۷/۱۰/۲ من شنیده ام چند جا رفته و مسئولیت این کارها را پذیرفته است ولی من به هیچ عنوان درگیر با این کارها نبوده ام و به حرف درّی عمل نکرده ام.

اسلامی گفت: چرا این موسوی قبول کرده به او بگو حتی اگر توی چشمهایش هم گذاشت قبول نکند از تو خاطر جمع است که دستت توی کار نبود به آن هم بگو هیچ چیز را قبول نکند. نکته ای که باعث شد من یقین کنم سعید اسلامی از درگیر شدن من در این قتل ها اطلاع دارد این بود که ناگهان گفت: به وزیر گفته ام نگران صادق نباشید این از سن ۱۷- ۱۸ سالگی درگیر بازجویی بوده اینکاره است میدانم چکار کند وقتی سعید این مطلب را گفت به وی مطرح کردم اصلاً اینطوری نیست من اگر پایم به سازمان قضایی کشیده شود چیزی را نمی توانم حفظ کنم. امکان ندارد بشود بخشی از موضوع را حفظ کرد و بقیه را ناگفته گذاشت چون من که تنها نیستم حداقل موسوی مدعی است به دستور وزیر و بر اساس همان جلسه ۲۲/۸/۷۷ اینکارها را انجام داده و من در آن جلسه حضور داشته ام. فقط می توان قدری موضوع را عقب انداخت اما انکار غیر ممکن است. رنگ چهره سعید تغییر یافت گفت: ببین صادق حالا اگر یک وقت رفتی مراقب باش به کارهای گذشته اشاره نکنی حداقل به آن کارها کار نداشته باش. گفتیم: من که نمی خواهم برای خودم پرونده درست کنم اما سازمان قضایی وقتی سر نخ دستش بیاید تا هرکجا که بخواهد می کشد. موضوع دست متهم نیست و لذا اگر دستگیری پیش آید معلوم نیست کار کجا می کشد. سعید اسلامی با صورتی برافروخته از جا برخاست، لباس گرمکن پوشیده بود. گفت: میروم لباسم را عوض کنم و با حاج آقا صحبت کنم. منم خارج شدم، بهر حال بنظر می رسد که آقای دری در نظر داشته طی صحبت با سعید اسلامی این دو موضوع را مطرح کند.

۱- الفاء کند اسلامی تا این تاریخ در جریان هیچ چیزی قرار نداشته
۲- بواسطه اسلامی (به علت علاقه ای که به اسلامی داشتم) بخواهد من منکر نقش خویش در کار عملیات ها شوم یا اینکه حداقل موضوع را به درّی ربط ندهم و سر و ته قضیه را خودم هم بیاورم. سعید اسلامی روز ۷/۱۰/۷۷ تلفنی گفت با وزیر صحبت کردم گفته به صادق بگو نگران چیزی نباشد اتفاقی نمی افتد. روز ۸/۱۰/۷۷ تلفن چی وزیر تماس گرفت گفت حاج آقا گفته نزد ایشان برویم ولی من گفتم کاری ندارم و گوشی را قطع کردم.

در تاریخ ۹/۱۰/۷۷ توسط معاونت حفاظت بازداشت شدم به منزلی که از قبل تدارک کرده بودند منتقل شدم و آقای موسوی نیز از چند ساعت قبل به آنجا آورده شده بود در تاریخ ۱۰/۱۰/۷۷ آقای نیازی به این منزل برای تفهیم اتهام آمد. بنا به درخواست قبلی که من از حاج کاظم کرده بودم قرار شد به سازمان قضایی منتقل تا از آنجا به بازداشتگاه روانه شوم که در نهایت به ندامتگاه حشمتیه انتقال پیدا کردم.

آقای موسوی همه جزئیات حوادث قتل ها را شفاهاً در تاریخ ۱۰/۱۰/۷۷ و کتباً در مورخ ۱۲/۱۰/۷۷ برای آقای نیازی گفته و نیز نوشته بودند و قضایا در ابعاد مختلف نسبتاً برای آقای نیازی روشن بود و اشراف لازم را داشتند. فقط برای تعیین تکلیف الباقی افراد شرکت کننده در قتل ها اطلاعات دقیق تر را لازم داشتند. من شفاهاً پذیرفته بودم در قتل ها مشارکت داشتم ولی از کتبی کردن اطلاعات خودداری کردم و این مساله روزها ادامه داشت. برایم مسلم بود آنچه بدرد بزرگان می خورد با اطلاعات موسوی و نیز برخی دیگر از افراد به مراتب فرا تر از آن که قابل استفاده مسئولین باشد بدست آقای نیازی رسیده و اعترافات من ممکن است برای بسیاری از پرسنل مساله ساز باشد لذا به شرح عملیات ها نمی پرداختم. آقای نیازی هم خوشنوتی به خرج نمی دادند و بسیار راحت و آرام بودند و با محبت با حقیر برخورد می کردند و در حقیقت همه چیز را بر عهده خود گذاشته بودند و فشاری در کار نبود.

در تاریخ ۲۷/۱۰/۷۷ آقای نیازی تعدادی سوال در خصوص نحوه و چگونگی عملیات مطرح کردند من مجدداً بصورت مکتوب هرگونه نقش خویش در عملیات ها را رد کردم. سوال کردند حاضری با آقای درّی مواجهه حضوری داده شوید؟ گفتم: نه. پرسیدند چرا؟ گفتم: آدم مجتهد و پیرمردی است، آدمی است که ظاهراً تا هم اکنون چیزی را قبول نکرده و همین کار را در حضور من نیز تکرار خواهد کرد و از کار خود خجل خواهد شد. چیزی عوض نمی شود فقط وی آزرده خاطر خواهد شد. او از همان ابتدا تصمیم خود را گرفته و تا آخر راه همین را دنبال می کند. و این کار کارگشای ما نخواهد بود. آقای نیازی هم اصرار نکردند و دستور دادند مرا به زندان حشمتیه بازگردانند. در تاریخ ۲۹/۱۰/۷۷ از ساعت ۲۰ نیازی به زندان حشمتیه آمدند و صحبت کردند و اظهار داشتند من دیروز پیش درّی بودم و گفتم صادق حاضر به مواجهه حضوری نیستند که وزیر گفت: این بچه ها با طناب من به داخل چاه رفتند و من در روز قیامت نمی توانم پاسخگو باشم. من نگفتم بروند اینها را یکی یکی بکشند گفتم اگر بشود اینها را یک جا جمع کرد و یک بمبی بر سرشان زد- یک رگباری بسته شود. شما هم هر چه می خواهید به مردم بگویید از نظر من مساله ای نیست. آقای نیازی اشاره کردند مطلبی که دیشب درّی گفته تا الان جز من کسی نمی داند از حالا به بعد دیگر بحث آخوند بودن درّی مطرح است. من به شدت زیر گریه زدم و به نیازی گفتم: از الان به بعد حاضرم هرگونه همکاری برای حفظ ایشان انجام بدهم. نیازی گفت: من فردا مصاحبه دارم، می خواهم راجع به پرونده با صدا و سیما گفتگو کنم راجع به عملیات ها باید چیزی بگویم یک قدری (کارهای) صورت داده را صورت بده تا در مصاحبه اشاره کنم گفتم حاضرم یک کیس برای اینکار درست کنم تا هم شما

اشاره کنید و هم درّی از زیر ضرب خارج شود و همه مسئولیت به دوش من و یکی از منابع قرار گیرد در این رابطه مضمون سناریویی که ارائه دادم با مطالبی که موسوی در طول بازداشت اشاره کرد و عین واقعیت بود تفاوت زیادی داشت.

آقای نیازی در خصوص نحوه عملیات ها در مصاحبه ۱۰/۳۰ به همین سناریوی ساختگی پرداخت و اشاره کردند یکی از فعالین جریان فروهر با نیروی عمل کننده همکاری داشته از عوامل خارجی ردّی در این قضایا بدست آمده (دو نفر افغانی) مطرح کردند یک دستگاه فولکس واگن که شیرینی فروشی ها از آن استفاده می کردند برای ربایش و به قتل رساندن افراد استفاده گردید در مصاحبه بیان کردند نیروهای عملیاتی با بهانه قرار دادن فیلمبرداری از منزل فروهر این زن و شوهر را از یکدیگر جدا و سپس به قتل رساندند سناریوی فیلمبرداری سبب می شد استفاده از حکم جعلی برای بازرسی منزل و پوشش آگاهی تغییر یابد. بهر حال روز بعد ساعت ۸:۵ تاریخ ۱۰/۳۰ قبل از انجام مصاحبه خدمت ایشان رفتم و دیگر نکات تکمیلی کیس را ارائه کردم آقای نیازی اعتراف درّی در تاریخ ۱۰/۲۸ را بعداً به آقایان قوام- بابایی و (بازجو های عالیخانی)... منتقل کرده بودند. پس از ۱۱/۲۱ که دری از وزارت استعفا می کند آقای قوام با من صحبتی داشتند ایشان در آن مقطع اطمینان داشت امر آقای درّی بودند و به دنبال دستیابی به افراد بعد از درّی قرار داشتند می گفتند پرونده ملی و جدی است همه نظام تصمیم گرفته اند هر چه هست روشن بشود. آقا تصمیم خواهند گرفت با دست اندرکاران در هر سطح قوه قضائیه چگونه برخورد کنند. خلاصه صحبت آقای قوام آن بود که درّی مسئول بوده باید روشن شود و من تحت سوال بودم که چه کسی در بالای درّی قرار دارد یک بار هم برای قوام قسم خوردم که اطلاعی ندارم ایشان گفتند قسم نخور از تو تا بزرگترتان درّی قسم دروغ می خورید.

من در تمديد قرار بازداشت ۷۸/۲/۱۲ ضمن اعتراض به تمديد قرار به اعتراف آقای درّی نزد نیازی مبنی در جریان بودن او در امر قتل ها اشاره کردم و در بازجویی ۷۸/۴/۹ به این امر توجه دادم در این تاریخ مجتبی بابایی بازجویی من گفتند درّی حرفش را پس گرفته گفته من آن زمان وزیر بودم محضوراتی داشتم الان ندارم و از دست شما (موسوی و من) به سازمان قضائی شکایت کرده. شما تازه پس از محاکمه باید جوابگوی شکایت درّی باشید که آبروی این بیچاره که قبل از انقلاب در زندان بوده و پس از آن اینهمه زحمت کشیده را بریدید آقای خاتمی از او عذرخواهی کرده و کارهای شما نتیجه عکس داده بعد از ۷۸/۲/۲۱ بازجویان اجازه نمی دادند که دیگر نام درّی به میان آید و ذکر نام ایشان در کنار حوادث پائیز ۷۷ موجب تعزیری شد که من

تا تاریخ ۷۸/۵/۱۷ به حقیقت موضوع اشاره کردم ولی بعداً به درخواست بازجویان (قوام- ابایی- نیاکان- آزاد) سعید اسلامی را جایگزین آقای موسوی کردم و در تاریخ ۷۸/۵/۲۸ به صورت مکتوب سعید اسلامی را امر قتل ها معرفی کردم که حقیقت امر این بود.

اظهارات مهرداد عالیخانی در بازجویی ۱۳۷۹/۴/۸

(س): درخصوص قتل فروهر، پوینده، مختاری، خانم اسکندری بیان کنید .
(ج): در پی نشست مورخ ۷۷/۸/۲۲ بر اساس چارچوبی که آقای درّی مشخص کردند فرارشد جمعی از فعالین سیاسی لائیک بطور علنی ترور شوند و مسئول پیگیری آقای موسوی بودند. موسوی در هیچکدام از صحنه های عملیات حضور نداشتند و من به عنوان رابط معرفی شدم. نیروهای عمل کننده از دو معاونت وزارت به نام امنیت و اطلاعات مردمی بوده است. در معاونت امنیت از نیروی ۴ اداره کل در امر قتل ها شرکت داشته اند. در معاونت اطلاعات مردمی اداره کل پشتیبانی عملیاتی در کار بوده اند. نیاک مشخصات هر فرد با موقعیت و جایگاه شغلی مورد اشاره قرار می گیرد:

۱- موسوی- قائم مقام معاونت امنیت و مدیرکل بررسی معاونت امنیت. نامبرده برای به قتل رسیدن داریوش فروهر و پروانه اسکندری از آقای حمید رسولی و اینجانب استفاده کرده حمید رسولی مدیر کل پشتیبانی عملیاتی معاونت امنیت بوده و حقیر در اداره کل چپ اشتغال داشته ام. ایشان برای به قتل رسیدن محمد مختاری و پوینده از آقای حقانی از رضا روشن و من استفاده کرده. بدیهی است هر یک از افراد یاد شده غیر از رضا روشن جمعی نیرو تحت مسئولیت خود داشته اند که قتل ها را به وسیله آنها را انجام داده اند اما بطور مشخص آقای موسوی برای حذف ۴ نفر یاد شده دستور خود را به این افراد داده است.

۲- صادق- پرسنل معاونت امنیت اداره کل چپ مسئول- مسئول اداره چپ نو بوده است. موسوی پس از صحبت با رسولی در تاریخ ۸/۲۴ مرا به مسئول اداره عملیات امنیت به نام عزیزپور به عنوان رابط خود معرفی کرد. اینجانب در هر سه صحنه حادثه که ۴ فقره قتل در آن صورت گرفته حضور داشتم و نقش رابط موسوی را در امر اطلاع رسانی، ساماندهی تیم(ها) و نظارت بر عملیات ها عهده دار بودم.

۳- حمید رسولی- مدیر کل پشتیبانی- عملیاتی معاونت امنیت او به درخواست موسوی به محمد عزیزپور- مسئول اداره عملیات امنیت- دستور داده نیروهای اداره عملیات داریوش و پروانه را به قتل برسانند در تاریخ ۷۷،۸/۰۸/۳۰ (هشت نفر) از زیر مجموعه اداره کل تحت مسئولیت رسولی در انجام دو قتل شرکت داشتند به آنها اشاره خواهد شد.

۴- محمد عزیزپور- پرسنل معاونت امنیت- مسئول اداره عملیات آن معاونت. وی به ۷ نفر از پرسنل تحت امر خود به نام محسنی (ضارب فروهر) جعفرزاده (ضارب پروانه) هاشمی (مسئول بیهوشی مقتولین) فلاح (سر تیم عملیات) صفایی، محمد اثنی عشر و مسلم دستور انجام دو قتل مذکور را داده و افراد یاد شده عمل کرده اند



۵- آقای حقانی مدیرکل پشتیبانی عملیاتی- معاونت اطلاعات مردمی. ایشان به درخواست موسوی به آقای علی ناظری مسئول اداره ی عملیات معاونت اطلاعات مردمی دستور داده تا در دو قتل مختاری و پوینده شرکت نماید و امکانات موجود در اداره را در اختیار قرار دهد.

۶- علی ناظری- مسئول اداره عملیات معاونت اطلاعات مردمی بوده که به دستور حقانی (مسئول مستقیم او) در دو فقره قتل مختاری و پوینده در تاریخ ۹/۱۲ و ۹/۱۸ شرکت کرده.

۷- رضا روشن- کارشناس اداره کل التقاط بوده او به دستور موسوی در قتل مختاری و پوینده شرکت نموده و مباشر قتل دو فرد یادشده می باشد. (تنگ کردن طناب به گردن آنها)

۸- محسنی- پرسنل معاونت امنیت و شاعل در اداره عملیات به دستور مسئول مستقیم (عزیزپور) در دو قتل داریوش فروهر و پروانه اسکندری شرکت داشته. در صحنه عملیات تحت مسئولیت سر تیم (معین شده ازسوی عزیزپور) به نام فلاح بوده. فلاح کارد را به دست محسنی داده تا به پروانه اسکندری بزند.

۹- جعفرزاده- پرسنل اداره عملیات در معاونت امنیت به دستور عزیزپور (مسئول مستقیم او) در انجام دو قتل فروهر و اسکندری شرکت کرده. من شنیدم او ضارب پروانه اسکندری بوده

۱۰- فلاح- پرسنل اداره عملیات در معاونت امنیت. او به دستور عزیزپور در انجام قتل فروهر و اسکندری شرکت کرده در صحنه عملیات سر تیم ۷ پرسنل شرکت کننده بوده. تقسیم کار در صحنه به عهده وی بوده.

۱۱- مسلم- پرسنل اداره عملیات در معاونت امنیت. به دستور عزیزپور (مسئول مستقیم) در انجام دو قتل فروهر و اسکندری شرکت کرده.

۱۲- هاشمی- پرسنل اداره عملیات در معاونت امنیت به دستور عزیزپور (مسئول مستقیم) در انجام دو قتل فروهر و اسکندری شرکت کرده و مسئولیت کار بیهوشی را داشته و تحت مسئولیت فلاح بوده.

۱۳- صفایی- پرسنل اداره عملیات در معاونت امنیت بوده، به دستور عزیزپور (مسئول مستقیم) در انجام دو قتل فروهر - اسکندری شرکت کرده - در کار بیهوشی اسکندری کمک هاشم بوده

۱۴- محمد اثنی(اثنی عشر)- پرسنل اداره عملیات در معاونت امنیت به دستور عزیزپور (مسئول مستقیم) در انجام دو قتل فروهر و اسکندری شرکت نموده.

۱۵- اصغر سیاح- پرسنل اداره کل چپ- طی درخواست من در قتل پوینده تحت هدایت اینجانب بوده

۱۶- خسرو براتی- منبع اداره چپ بنا به درخواست من در قتل پوینده و مختاری شرکت داشته و راننده بوده

در ذیل مشخصات افراد دیگری که در جریان قتل ها قرار گرفته بودند اما فرصت و

زمینه استفاده از آنان میسر نگردید، می آید:



- ۱ - مهدی ریاحی- پرسنل معاونت اطلاعات خارجی- اداره کل عملیات ویژه
- ۲- مصطفی تهرانی- مسئولیت امنیت استان خراسان
- ۳- مسعود صدرالاسلام- معاونت وقت اطلاعات نیروی انتظامی
- ۴- اخوان- پرسنل اداره کل التقاط
- ۵- احمد عبادی- پرسنل اداره کل التقاط
- ۶- سید موسی- پرسنل اداره کل بررسی در معاونت امنیت
- ۷- محسنی- پرسنل اداره کل بررسی در معاونت امنیت
- ۸- حمید جلالی - پرسنل اداره کل بررسی در معاونت امنیت
- ۹- محمد صفایی- پرسنل معاونت اطلاعات مردمی- اداره شنود تحت مسئولیت حقانی
- ۱۰- ایرج آموزگار- پرسنل معاونت امنیت- اداره چپ نو
- ۱۱- امیر(امید) اکبری- پرسنل معاونت امنیت- اداره چپ نو
- ۱۲- منبع عزیز غفاری با نام مستعار (مهدی) از منابع اداره چپ نو
- ۱۳- منبع احمد افقهی (داریوش) از منابع اداره چپ نو
- ۱۴- شهرام ناصری (ریاحی) از منابع اداره چپ نو

مهدی ریاحی- مصطفی تهرانی- مسعود صدر الاسلام- اخوان- احمد عبادی- سید موسی- محسنی- حمید جلالی- آموزگار- امیر(امید) اکبری- منابع غفاری، افقهی مستقیماً با موسوی برخورد داشته و در انتظار بودند تا هر کاری به آنها واگذار شود که بعضاً نیز مانند آموزگار، اکبری، منابع غفاری و افقهی کارهایی برای این عملیات انجام دادند. شهرام ناصری از موقعیت موسوی خبر نداشت اما می دانست من تحت نظر یکی از مسئولین وزارت درگیر با این کارها هستم. با این احتساب حدود ۳۰ نفر در جریان امر قرار داشتند : ۲۶ نفر وزارتی بوده و تنها ۴ نفر از منابع و همکاران در این رابطه قرار گرفتند. اینها نمی توانستند در یک گوشه از اداره تحت عنوان محفل فعالیت کرده باشند و برای به قتل رساندن ۴ شهروند عادی (بدون محافظ) عمل کنند. اگر چنانچه قرار بود بدون مجوز شرعی و عملیاتی اقدام شود به راحتی امکان آن بود توسط دو یا سه همکار عملیاتی(غیر وزارتی) این کار صورت پذیرد و بنا به ملاحظات حفاظتی از دامن زدن اینکار در داخل وزارت (آن هم با آن سیستم حفاظتی که دارد) اجتناب ورزید. کمتر دیده شده برای یک کار عملیاتی یک چنین نیرویی سازماندهی شده باشد زیرا برای کارهای عملیاتی همواره سعی می شود با حداقل نیرو موضوع را پیگیری نمایند تا مبادا قبل یا در حین انجام موضوع درز پیدا کند. پس چطور می شود اگر اینکار قرار بوده سر خود انجام شود که طبیعتاً احتمال خطر داشته در این چنین

سطح گسترده ای توسط موسوی دامن زده شود. او نزدیک به ۲۰ سال سابقه کار عملیاتی (داشته) ... پایان بخش پنجم

منابع و زیر نویسها:

۱- برگرفته ازسایت اینترنتی مرزپرگهر، برگزیده پرونده قتل‌های حکومتی: بخش پنجم، اعترافات مهرداد عالیخانی، در بازجوییهای مورخ ۱۳۷۹/۱/۱۰، ۱۳۷۹/۱/۱۲ و ۱۳۷۹/۲/۱۳۷۹، ۱۰/۲/۴ خورشیدی



سعید امامی (اسلامی) یکی از عوامل "قتلهای زنجیره ای" همراه همسرش. "خودکشی" در زندان با داروی نظافت!؟

جریات قتل محمد جعفر پوینده از زبان همسرش:

جریات قتل محمد جعفر پوینده

همسر، محمد جعفر پوینده، ۴۴ ساله، نویسنده، مترجم و جانشین، محقق و فعال قانون نویسی، نویسنده‌گان ایران بود. وی مقالات متعددی در نشریات فقهی - اجتماعی گردان، آدین، فرهنگ توسعه، جادو اسلام و کفا پد می نوشت و در عین حال ۲۷ عنوان کتاب در زمینه‌های ادب، فلسفه، اجتماعی و حقوق بشر، حقوق زنان از فرانسه به فارسی برگردانده بود. او در دوره سوم قانون نویسندگان ایران یعنی از سال ۱۳۷۰ به این نهاد پیوست و از جمله اعضا و نویسندگان متن نویسم به « ۱۳۴ نویسنده » بود. محتوای این متن گفت (مراض اشعار به سیستم سازمان دولتی در کشور و از بن رتن هویت نویسنده به عنوان اندیشه کرد صاحب اندیشه بود. همسر مرتباً در جلسات قانون نویسندگان که با فشار حاکم پر کشور، اکثراً به محکم تشکیل می شد، مرتباً شرکت می کرد و از فعالان و اندیشه پردازان این محفل بود. او در زمان تهیه پیش نویس اساسنامه قانون نویسندگان در بهار و تابستان ۱۳۷۵، از آزادی اندیشه و بیان بدون محدودیت و استیسا به عنوان اولین اساسی ترین اصل اساسنامه قانون، به همدست شخص دانشگاه زداع کرد و با زبان به قتل رسیدنش از این رأی حمایت می کرد. در پرونده‌ای که حکمت عنوان « قتل های

زنجیره‌ای ۴ دربارین ، پس از کشته شدن همسر ، محمدجعفر پرنسره ، محمد مختاری ، فردر حاجا تشکیل شده بود ، از همسرین و محمد مختاری به عنوان شورایین های کانون نویسندگان نامبرده شده بود . بعضی از عوامل قتلها این مسئله را به عنوان دلیل اصلی برای به قتل رسانیدن آنان ذکر کرده بودند .

در تاریخ ۱۸ آذر ۱۳۷۷ ، درست ۲ روز پس از معقود شدن محمد مختاری در دست در قتل همسر در کانون نویسندگان ، همسر ساعت ۹ صبح به قصد رفتن به محل کارش در دفتر پروژه‌های فرهنگی از خانه خارج شد و قرار بود ساعت ۵ بعد از ظهر به خانه برگردد ولی در ساعت ۹ شب پس از آنکه من از محل کارم به خانه برگشتم ، متوجه شدم که او به خانه برگشته است . لذا خوبتاش پرس و جو کردم ولی او را نیافتم . فکر کردم شاید به جهت معقود شدن محمد مختاری کمن است به نترک محمد مختاری نغمه باشد تا با دوستانش در کانون نویسندگان نشستی داشته باشد ولی با تلفن به نترک مختاری متوجه شدم که همسید محمد مختاری ساعت ۴ بعد از ظهر همان روز توسط پسرش در پرتشکی کانونی یافته و شناسایی شده است . کشته شدن رفیق همسر در کانون نویسندگان باعث شد که من احتمال قتل همسر را نیز پیش بینی کنم به این لحاظ تمام تلاش من از آن بعد جدایی

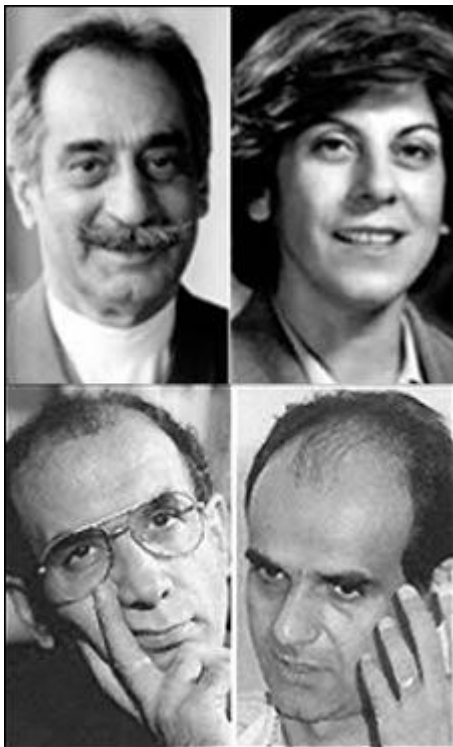
از قتل همسر در صورت امکان بود. به تمام ببارستانها و نیروهای انتظامی اطراف محل کارش
 سرزدم و این ادرا نیانتم. فردای آن روز یعنی ۱۹ آذر ۱۳۷۷ مشخصات و تصویر ادرا
 به نیروی انتظامی محل و جرایم دادم. به دفتر ریاست جمهوری نیز مراجعه کردم با این امید که
 به صحبت با آقای خامنه‌ای شاید بتوانم در صورتی که دیر نشده باشد از مرگ و به قتل
 رسیدن همسر جلوگیری کنم. این مرا به دفتر او راه ندادند و فقط نام ادرا را که نوشته بودم
 و در آن حفاظت جان همسر ما از دشمنان قوه مجریه خواسته بودم از من گرفتند تا به
 دست او برسانند. بعد از به نرسیدن قانونی در تهران رنتم تا میان حسبه‌های بدون
 هویت و همسر با پیدا کنم. این او در میان احبباد نبود. در طول این مدت مرتباً با
 جرایم و رسانه‌های داخل کشور مصاحبه کردم تا شاید با فشار آمدن به حکومت از
 داخل و خارج کشور از گشته شدن او جلوگیری کنم. در روز ۲۱ آذر ۱۳۷۷ ساعت یازدهم
 از پاسگاه نیروی انتظامی شهریار کرج (یکی از شهرهای حومه تهران) با من تماس
 گرفتند که حسبه‌ی ما در کناه پل راه آهن شهریار یافته اند که با مشخصاتی که من به
 نیروی انتظامی محل و جرایم داده بودم، مطابقت دارد. بلافاصله به آنجا رنتم و این حسبه
 را به نرسیدن قانونی تهران منتقل کرده بودند. فردای آن روز در ۲۲ آذر ۱۳۷۷ و
 حسبه همسر را در نرسیدن قانونی تهران شناسایی کردم. نرسیدن قانونی علت

گرت لاخلفی با جسم سگت (طناب سیمی) اعلام کرده بود و نیز اعلام کرده
 تاریخ کشته شدن همسر درست در همان روز بوده شدنش یعنی در ۱۸ آذر
 ۱۳۷۷ بوده یعنی ساعاتی بعد از زنده بودنش به قتل رسیده است. در تاریخ
 ۲ دی ماه ۱۳۷۷ از طریق رسانه های عمومی ایران اعلام شد که این متلها از جمله
 قتل همسر توسط بانوی ۹ در وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ایران انجام شده
 است و سپس اعلام کردند که زندانی این چهار متل یعنی قتل داربوش و پروانه
 فردر، محمد مختاری و محمد جعفر پورنیزه، پرونده ای در قوه قضائیه ایران، تشکیل خواهد
 شد تا به این متلها ظاهراً رسیدگی کند. این آغاز پیگیری قضایی من و دیگر
 خانواده ها در ایران بود. که امروز پس از گذشت ۵ سال از این متلها به
 بن نسبت نهایی قابل پیش بینی رسیده است. داین پرونده بدون کوچکترین
 نتیجه، یعنی آشکار شدن حقیقت پشت پرده این متلها، شناسایی ایران
 اصلی این متلها و مجازات آنان، برای همیشه در ایران بسته شده است.
 لازم به ذکر است که دکل خانواده پورنیزه که مسئول پیگیری این پرونده
 در ایران بود به علت افشای تعلق اصلی پرونده بوسم به متلهای زنجیره ای

دعوت از خانواده مصولین آنون در زندان جمهوری اسلام ایران به سر می برد
به ۵ سال زندان محکوم شده است .

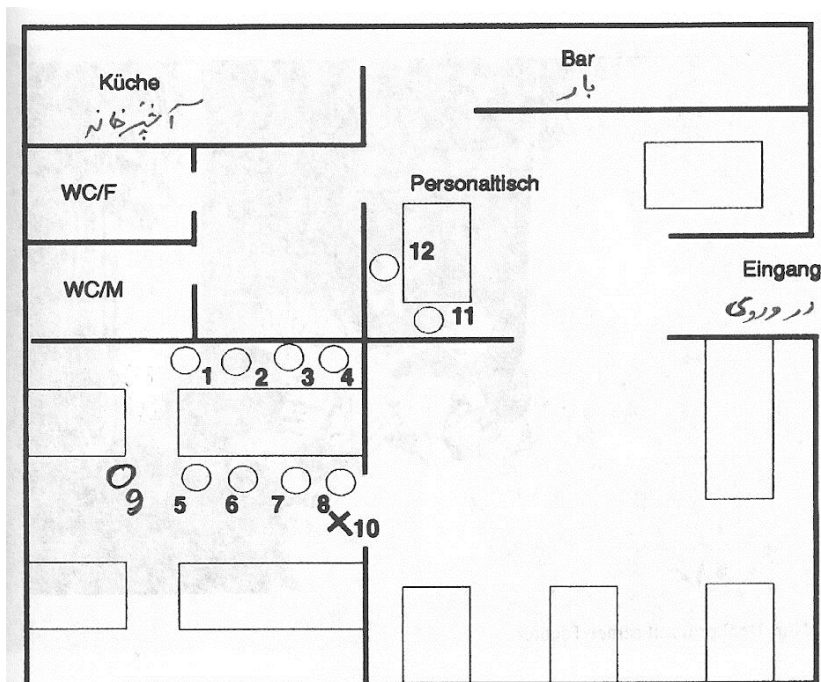
سما صاب (مدرس محقق پوینده)

10.08.03



بالا: پروانه و داریوش فروهر
پائین: محمد جعفر پوینده و محمد مختاری

اسناد، مدارک و عکسها



- 1 - Dr. Scharafkandi
- 2 - Nuri Dehkordi
- 3 - Mehdi Ebrahimzadeh (Modjtaba)
- 4 - Esmāndīār Sadeghzadeh
- 5 - Homayon Ardalan
- 6 - Fatah Abdoli
- 7 - Parviz Dastmalchi
- 8 - Massoud Mirrasched
- 9 - Aziz Ghaffari
- 10 - Der MP - Schütze
- 11 u. 12 - Stammgast u. Kellnerin

نقشه رستوران و نشستن حاضران



وزارت آموزش پرورش

گواهی نامه پایان تحصیلات و پریشانی

رشته ریاضیات



نظر باینکه بجهت قانون اساسی معارف مصوب هم آبان هزار و دویست و نود و شصتی

و آئین نامه امتحانات مصوب شورای عالی آموزش و پرورش و نظریه گواهی بیانات متخذه

چون آقای کاظم دارابی فرزند عبدکبیر ... دارای شاننامه شماره ۶۸۹ صادره کار در روز

تو کمال ۱۳۳۸ ... دانش آموز پسرانه شهرستان ... شهرستان ...

با معدل کلی (با عدد) ۸۱٫۱۰ (با حرف) ده و شصت و یک و یک دهم و معدل کل (با عدد) ۱۵٫۴۲ (با حرف) پانزده و چهارم و شصت و یک دهم

از جمله امتحانات نهائی جمهوری اسلامی ... ۱۳۵۷ برآمده است این گواهی نامه با و اعطاء می شود.

فرد انضباط سالیانه (با عدد) ۱۸ (با حرف) هجده

شماره ثبت ۶۸۰ تاریخ چهرمده ماه ۱۳۵۹



اعضای هیئت مدیره ... اعضا درش بیات متخذه ... اعضا در مرکز آموزش پرورش استان ...



Botschaft der Islamischen
Republik Iran - Bonn

Eing. 10. SEP. 1987	20
Tgh. Nr.	IRN
Anl.	Besp.

23 / 240-1 / 2094

VERBALNOTE

Die Botschaft der Islamischen Republik Iran beehrt sich, dem Auswärtigen Amt unter Bezugnahme auf seine Verbalnote 514-516.20 vom 26.06.1987, betreffend die Umwandlung der Duldung in eine Aufenthaltserlaubnis für iranische Studenten, folgendes höflichst mitzuteilen:

Die Botschaft erlaubt sich, das Auswärtige Amt ergänzend auf folgende Schwierigkeiten, mit denen die betreffenden Studenten konfrontiert sind, aufmerksam zu machen:

1- Die Studenten ~~_____~~ aus Hamburg, Kazem Darabi aus Berlin und ~~_____~~ aus Braunschweig haben aufgrund der Duldung keine Visa erhalten, während der Ferien auf dem Landwege nach Iran zu reisen.

2- Die Duldungs-Inhaber müssen von den zuständigen Ausländerbehörden eine Wiedereinreise-Zusicherung bekommen, falls sie ins Ausland reisen oder ihre ~~_____~~ n wollen.

Die Studenten ~~_____~~ ~~_____~~ haben die beantragte G ~~_____~~ nicht erhalten. Der ~~_____~~ walts eine 30tägige ~~_____~~

3- Die Duldun ~~_____~~ bei der Einreise in die Bundesr ~~_____~~ menschenerniedrigendes Verhalten der G ~~_____~~ tagen. Meistens müssen sie beiseite fahren und ~~_____~~ lundenlange Befragung der Beamten erdulden; betroffen hiervon waren bisher die Studenten ~~_____~~





Generalkonsulat der Islamischen
Republik Iran
Berlin

An die
Ausstellungs-Messe-Kongreß-GmbH
AMK Berlin
Postfach 191740
Messedamm 22
1000 Berlin 19

Berlin, den 21. Januar 1991

Sehr geehrte Damen und Herren!

Das Generalkonsulat der Islamischen Republik Iran in Berlin bestätigt hiermit, daß Herr Kazem Darabi bevollmächtigt ist, alle in Zusammenhang mit der Teilnahme der Islamischen Republik Iran an der Grünen Woche Berlin vom 25.1. - 3.2. 1991 stehenden organisatorischen Fragen zu klären.

Mit freundlichen Grüßen

M. Amal Farhat
Konsul
جمهوری اسلامی ایران
برلین
CONSULATE GENERAL OF THE ISLAMIC REPUBLIC OF IRAN
BERLIN

✕ ✕ ✕ ✕

✕ نامه رسمی سرکنسولگری جمهوری ✕
✕ اسلامی ایران به دفتر اداره کل برگزاری ✕
✕ نمایشگاهها در برلین در رابطه با برگزاری ✕
✕ "هفته سبز" (نمایشگاه محصولات کشاورزی) ✕
✕ و اینکه کاظم دارابی از طرف آن نمایندگی ✕
✕ مأموریت دارد کلیه امور مربوط به شرکت ✕
✕ جمهوری اسلامی ایران در آن نمایشگاه ✕
✕ را برنامه ریزی و سازماندهی کند. ✕

✕ ✕ ✕ ✕

و نیز برگ درخواست برای غرفه با مهر و امضای سرکنسولگری ج.ا.ا. در برلین (برگ بعد)

Trall

645621

**Application Form
International Green Week
Berlin 1991**



Application deadline 20.8.90	Customer number	
Hiree/Recipient of invoice Herr Kazem Darabi	Tel. 853 93 06	Telex/Fax 693 88 29
Address 1 Berlin 31, Dettmolder Straße 6A		
My/our Berlin representatives Generalkonsulat der Islamischen Republik Iran	Tel.	Telex/Fax 471 0276
Address 1071 Berlin, Stavanger Straße 23		
Exhibitor (if not the same) Export-Import Ayad	Tel.	Telex/Fax
Address		
Responsible official Herr Kazem Darabi	Tel.	Telex/Fax
Type of business <input type="checkbox"/> Manufacturer <input type="checkbox"/> Trading company <input type="checkbox"/> Manual and skilled trades <input type="checkbox"/> Services		
We shall be exhibiting on behalf of the following		
Terms of which _____ firms will be exhibiting with their own personnel/stand		
We shall exhibit the specified goods from the following systems of origin: _____		
The products, in the case of semi-manufactured goods, shall be of a direct origin.		
General food, fruits		
Important: to obtain a free entry to the trade fair product groups in the catalogue of the fair, please enter the appropriate reference number, obtainable on page 9 of this application.		
Minimum 12 m ²	30-50 m²	1 Product group
Exhibitor area	width	depth
	in	in
We have studied the Conditions of Participation and the General Terms of Business for trade fairs and exhibitions organised by AMK Berlin.		
Berlin, 22.1.1991		
Place and date	Company stamp and legally binding signature of the recipient of the invoice	
For non-registered firms who is the proprietor?		
Do not complete this section		
70 x 5 m = 40 m ² a DM 745		
nach 2 3 4 Seiten ins. auf 40 m ² 70		

AMK Berlin
Ausstellungs-Messe-
Kongress-GmbH

Messedarim 22
D-1000 Berlin 19
Telefon: (030) 30 38-0
Durchwahl: 30 38 20 26 / 20 27
Fax 030/30 38-23 25
Tx 182 908 amkb d
Tlx 308 711=amkb d



International Green Week
Berlin 1991
January 25-February 3

Stall-Nr. 226	Stand-Nr. 17
Zwischenbescheid	
Standbestätigung 23/1/91	

گزارش واقعه

۱۷ سپتامبر ۱۹۹۲، برلین ناحیه ویلمرزدورف، خیابان پراگ گوشه خیابان ناخند، ساعت ۲۲:۵۴، اطاق پشت رستوران میگونوس با حضور ۸ نفر از اپوزیسیون ایران.

مسلسل «بوی» قطر ۹ میلیمتر متهم در هفت تیر «لانا اسپیتال» قطر ۷.۶۵ میلیمتر، مردی که ام بی دستش بود فریاد زد «مادر قحبه مهمانان و صاحب رستوران شلیک!» بودند. یک مرد سوم در جلوی رستورانمیل «ب ام و» BMW مدل ۷ با در این واقعه ۴ نفر بقتل رساله، دبیرکل «حزب دمکرات» شیمی دکترا گرفت. در زمان اعتراض میشد که در مقابل همایون اردلان ۴۲ ساله، نورالله محمدپور دهکردی فتاح عبدلی، ۳۱ ساله، پاریس.

۶۴ (مقیم پاریس) بعدا در رشته زیرا باو

Sachstandsbericht
17.10.92: Behn-Wilmersdorf, Prager Ecke Nachodstraße, 22.54 h. Hinterzimmer
"Mykonos" acht Exiliraner.
"Mann" mit der MP rief auf Farel: "Der Mann mit der Feuer. Mehrere Salven mit insgesamt 21 Schüssen trafen die Gäste und den Mann schon die Eingangstür. Ein dritter Mann hatte die Eingangsstür nicht wartenden BMW der..."
"Mann" mit der MP rief auf Farel: "Der Mann mit der Feuer. Mehrere Salven mit insgesamt 21 Schüssen trafen die Gäste und den Mann schon die Eingangstür. Ein dritter Mann hatte die Eingangsstür nicht wartenden BMW der..."
"Mann" mit der MP rief auf Farel: "Der Mann mit der Feuer. Mehrere Salven mit insgesamt 21 Schüssen trafen die Gäste und den Mann schon die Eingangstür. Ein dritter Mann hatte die Eingangsstür nicht wartenden BMW der..."

با راری و دهی

بات بالای ب دمکرات «سلاوا»؟ ی محل اقامت به در برلین است. او فعلا در زندان

تند از: یوسف امین، ۲۴

۳ تا ۳۶ ساله، شریف که فعلا

نند. این سه نفر در ساعات قبل از به ایران) و مردی ناشناس که سوار

آلمان

گزارش محرمانه اداره کل اطلاعات در ارومیا و دیگر ترورها در ارومیا و

اولین گزارش میگونوس و دیگر ترورها در ارومیا و

نقش ایران

در باره میگونوس و دیگر ترورها در ارومیا و

عباس فضل الله عبید شریف، معروف ب فرار است گویا از طریق مجار در انجام مستقیم سوء قصد ۳ سر سوء قصد با حیدر و یک نفر دیگر احد

Betr.: Gefährdungslagebild Iran
Hier: Aktivitäten des iranischen Nachrichtendienstes in Westeuropa

1. Allgemeine Lage

Seit dem Ende des iranisch-irakischen Krieges verfolgt die Regierung in Teheran parallel verschiedene Ziele. Zu einem ist sie um einen wirtschaftlichen Wiederaufbau bemüht. In diesem Zusammenhang ist sie auf die Kooperation mit den Demokratien der westlichen Hemisphäre angewiesen. Zum anderen versucht das Regime in Teheran sich als führende islamische Macht zu profilieren, die islamische Revolution, insbesondere die schiitische Richtung des Islams voranzutreiben und zu verbreiten. Zu diesem Zweck unterstützt der Iran finanziell und logistisch islamisch fundamentalistische Gruppierungen zunehmend in Afrika und seit dem Zusammenbruch der UdSSR auch in der --Gemeinschaft umgebendiger Staaten-- mit islamischen Bevölkerungsanteilen. Hier konkurriert der Iran mit der Türkei um die Gewinnung von Einfluss und ist nicht nur theologisch sondern auch finanziell stark engagiert.

Ein weiterer, seit Jahren die Außenpolitik des Regimes bestimmender Faktor ist die strikte Verneinung des Existenzrechtes des Staates Israel. Daraus resultiert die entschiedene Ablehnung der heftig erwarteten Friedensverhandlungen zwischen der israelischen Regierung und Vertretern der Palästinenser. Folgerichtig ist deshalb auch die zu beobachtende substantielle Förderung islamischer Fundamentalisten, aber auch palästinensischer Organisationen.

Innenpolitisch wird seitens der Regierung, insbesondere aber der Geistlichen Führer in Iran, ein starker Druck gegen jegliche Kritik am Regime ausgeübt. Oppositionelle Dissidenten werden sowohl in Iran als auch im Ausland verfolgt. Offensichtlich geht Teheran davon aus, dass berechnende Reaktionen in der Jugend in westlichen Ausland selbst auf diesen Mann zumeist verheerend sein werden. Staatsoberhäupter anderer werden ebenfalls in diesen Konsolidierungsreaktionen reagieren wird.

گزارش کلمه سری اداره کل آگاهی آلمان در
ایران در تورون برلین و سایر تورورها
پیامدهای احتمالی شروع
در اروپا و پیامدهای
دادگاه میونس

EX
TELEX
TELEX

فعالیت‌های مامورین مخفی ایران در اروپای غربی

بررسی عمومی

پس از پایان جنگ بین ایران و عراق دولت جمهوری اسلامی ایران اهداف سیاسی معینی را به‌عنوان هم دنبال میکند.

از یکطرف برای بازسازی اقتصادی مملکت مجبور است با دولت غرب همکاری کند. از جانب دیگر رژیم تهران کوشش میکند خود را بعنوان اسلام‌گرا و پیرو مذهب شیعه را تبلیغ کرده

ایران برای نیل باین هدف پشتیبانی می‌کند. نقطه نظر مذهبی بلکه از

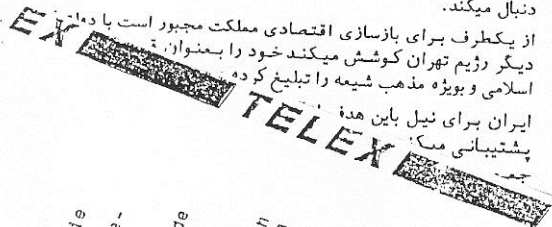
تعیین میکند، نفی قاطع بین اسرائیل و نمایندگان ازمانهای فلسطینی که

نوع انتقاد بر رژیم را نت پیگرد قاطعانه مال اخیر میتوان در این کشورها نش قاطعانه از

جنایت در سال ۱۹۸۸ در اغلب نت شده (۱۹۹۱)

جنایت در سال ۱۹۸۸ در اغلب نت شده (۱۹۹۱)

بنابر تحقیقات فقهی اعضای حزب الله میباشد علاوه ثابت شده که س باقرار متهمین و اظهارات يك سوء قصد تروریستی جاسوسی و مخفی برای ایران با کسولگری ایران در برلین بعد نزدیک داشت.



Seit dem Ende des Iranisch-irakischen Krieges verfolgt die Regierung in Teheran parallel verschiedene Ziele. In diesem Zusammenhang ist sie auf die Kooperation mit den anderen westlichen Regierungen in Teheran sich angewiesen. Seit dem Zusammenbruch der iranischen Revolution, hat sich Iran mit der Technologie auch in der Logistik und logistisch sein. Seit Jahren die Wirtschaft in der "gemeinsam afrika Entwicklung" und darauf resultiert die existenzielle Abhängigkeit von den westlichen Ländern. Die iranische Regierung ist stark engagiert, aber auch malayinsischer ist. Ein weiterer, strikter Verstoß gegen die UN-Charta und die Verträge von Genéve, die zu humanitären Verbrechen, aber auch malayinsischer ist. Ein weiterer, strikter Verstoß gegen die UN-Charta und die Verträge von Genéve, die zu humanitären Verbrechen, aber auch malayinsischer ist.

مثال
خان
بسمد
موارد
است
متهمین
جنایت را
۱.۲

حادثه قتل در تاریخ ۱۷ میکنونس (جه ایران) PDK-I بود شد، شرکت داشتند

ر ۳۳۳ ۰۰۵۶۱۰ ۰۹۵۲=

bu
01 bonn bmi (p roem 1 3 nachr)
02 bonn gsp
03 bonn chbk (ref. 141)
04 koblenz gsd
he
05 wiesbaden bka (pr u. pr 3 nachr)
06 wiesbaden im (1z nachr)
07 wiesbaden lka (abt. roem 5 nachr)
08 frankfurt gsm
nw
09 duesseldorf im (abt. roem 4)
10 duesseldorf rp (dez. 53)=

--vs-nur fuer den dienstgebrauch--

betr.: besuch des minister -fallahian- der republik -iran-
am 06. u. 07.10.93 in frankfurt/m und bonn
bezug: fernm. vorankündigung vom 05.10.93 an pp frankfurt
und pp bonn durch hies. dienststelle

minister -fallahian- der islam. republik -iran-, zuständig u.a. fuer
den iranischen geheimdienst, wird am 06.07. u. 07.10.93
die br.- deutschland besuchen.

folgendes programm ist hier bekannt:

06. okt. 93:

11.30 uhr ankunft in frankfurt/m. mit iran air ir 721
anschl.: fahrt nach frankfurt innenstadt
16.45 abflug ab frankfurt, rebstock - parkplatz gruen-weisz
mit bgs-hs nach bonn, gaestehaus petersberg
18.30 abfahrt zum bundeskanzleramt
19.00 abendessen im bundeskanzleramt
ca.:
21.30 fahrt zum gaestehaus petersberg

07. okt. 93:

ca.:
09.00 abfahrt vom gaestehaus petersberg
09.30 -
10.30 gespraech mit mdb dr. stercken
10.30 abfahrt nach koeln
11:00 besuch im bundesamt fuer verfassungsschutz
12.00 -
12.15 stadtbesichtigung

برگ نخست پروتکل (برنامه) محرمانه اداره آگاهی فدرال برای علی فلاحیان، سفر به آلمان،
گفتگو با دفتر صدراعظم آلمان برای آزادی متهمان و پیشگیری از دادگاه، ۶ اکتبر ۹۳

DER TAGESSPIEGEL

Verfassungsschutz belastet Fallhian

Irans Geheimdienstminister steht demnach hinter dem „Mykonos“-Attentat in Berlin

BONN/BERLIN/KARLSRUHE (eid). Der iranische Geheimdienstminister Fallhian steht nach zuverlässigen Erkenntnissen des Bundesamtes für Verfassungsschutz (BfV) hinter dem „Mykonos“-Attentat. Die Bundesanwaltschaft übergab am Donnerstag dem Berliner Kammergericht folgende Behördenauskunft des BfV: „Ein Arbeitsbereich des Direktorats für Auslandsoperationen des iranischen Ministeriums für Information und Sicherheit war direkt in den Mordanschlag auf Kurdenführer am 17. September 1992 in Berlin verwickelt. Dieser Bereich, der für Mordanschläge verantwortlich ist und als Einheit für Sonderoperationen bekannt ist, ist seit langem auf Mitglieder der Demokratischen Partei Kurdistans-Iran (PDK-I) angesetzt.“ Nach Informationen des BfV hat das von Fallhian geleitete Ministe-

rium kurz vor dem Mordanschlag ein Agenten-Team von Teheran nach Berlin beordert. „Das Team stimmte sich direkt mit in Berlin ansässigen Agenten ab, stellte Erkundungen an und legte die Pläne für den Mordanschlag endgültig fest.“ Danach flüchteten die Agenten „gemäß einem sorgfältig ausgearbeiteten Ausschleusungsplan“ nach Iran.

Während des Attentats auf vier Exilpolitiker im Restaurant „Mykonos“ war ein weiterer Agent Fallhians am Tatort. Dieser hat, so das BfV, die Opfer ausgespäht. Nach Informationen des Tagesspiegels wird nun der frühere Wirt des „Mykonos“-Restaurants, der sich in der Nähe Düsseldorf aufhalten soll, dringend verdächtigt, die Quelle des Fallhian-Ministeriums zu sein. Prozeßbeobachter sehen den Schritt von Oberstaatsanwalt Jost, zu diesem Zeitpunkt die „zuverläss-

sigen Erkenntnisse“ zu übergeben, im direkten Zusammenhang mit dem gestern vom Tagesspiegel bekannt gemachten Treffen des Generalbundesanwalts mit Vertretern der Bundesregierung, die übergeordnete Gründe gegen einen Haftbefehl gegen Fallhian geltend machte.

Der Vertreter der Nebenklage im „Mykonos-Prozeß“, Ehrig, bezeichnete die Bonner Versuche, Druck auszuüben, als „skandalös“. „Die Rücksichtnahme der Bundesregierung auf die Beziehungen zu Iran hat ein Ausmaß erreicht, das nicht mehr erträglich ist.“ Wer die strafrechtliche Verfolgung Fallhians behindere, gefährde die innere Sicherheit, weil dies „weitere staatsterroristische Verbrechen“ begünstige.

■ MEINUNGSSEITE

گزارش تاگس اشپیگل در باره علی فلاحیان و عزیز غفاری
برگردان به فارسی در برگ بعد



جمعه ۱۲ ژانویه ۱۹۹۶ / شماره ۱۵۵۰۴

روزنامه تاگس اشپیگل (Tagesspiegel)

اداره حراست از قانون اساسی فلاحیان را متهم میکند

بر اساس آن وزیر اطلاعات و امنیت ایران

پشت سوء قصد "میکونوس" در برلین قرار دارد.

بن/ برلین/ کارلسروهه (eid). بر اساس اطلاعات موثق سازمان اداره کل حراست از قانون اساسی آلمان (BfV)، وزیر اطلاعات و امنیت ایران، فلاحیان، پشت سوء قصد "میکونوس" قرار دارد. دادستانی کل آلمان در روز پنجشنبه گزارش اداری زیر را تحویل دادگاه ایالتی برلین داد: "یک بخش از اداره کل عملیات خارج از کشور وابسته به وزارت اطلاعات و امنیت ایران مستقیماً در سوء قصد به جان رهبران گرد در هفدهم سپتامبر ۱۹۹۲ شرکت داشته است. این بخش که مسئول ترورهاست، و به عنوان واحد عملیات ویژه معروف است، مدتهاست رهبران حزب دمکرات کردستان ایران را تحت مراقبت و پیگیری دارد. بر اساس اطلاعات BfV این وزارتخانه، که زیر نظر فلاحیان است، اندکی بیش از ترور یک تیم مأمور از تهران به برلین میفرستد. "تیم مستقیماً با جاسوسان مقیم برلین تبادل نظر میکند. به شناسایی میپردازد، و سرانجام برنامه نهانی قتل را تصویب مینماید. اعضای تیم، سپس، طبق یک برنامه فرار، که با دقت تنظیم شده بود، به طرف ایران فرار میکنند. به هنگام عملیات ترور بر علیه چهار نفر از افراد اپوزیسیون ایران در رستوران "میکونوس" یکی دیگر از جاسوسان فلاحیان در محل ترور

حضور داشت. این جاسوس، بر اساس اطلاعات BfV، قربانیان را لو داده است. بر اساس اطلاعات تاگس اشپیگل، اکنون صاحب پیشین رستوران "میکونوس"، که در حوالی شهر دوسلدورف سکونت دارد، قویاً مورد ظن است که جاسوس وزارتخانه فلاحیان بوده باشد. ناظران دادگاه این اقدام دادستان ارشد، آقای یوست، در مورد تحویل این "اطلاعات موثق" در این زمان را، در رابطه‌ای مستقیم با خبر ملاقات دادستان کل آلمان با نمایندگان دولت آلمان میدانند. دولت آلمان بنابر دلایل عالیله مخالف صدور حکم بازداشت علی فلاحیان بود. خبر این ملاقات دیروز توسط تاگس اشپیگل منتشر شد. آقای ایریش، وکیل مدافع (بازماندگان فتاح عبدلی)، تلاش‌های بُن بمنتظر اعمال فشار به روی دادگاه را "افتضاح آمیز" نامید. "ملاحظات دولت آلمان به خاطر روابطش با ایران ابعادی پیدا کرده است که دیگر قابل تحمل نیست". کسی که از پیگرد قضائی فلاحیان جلوگیری کند، امنیت داخلی (آلمان) را به خطر می‌اندازد، زیرا این امر موجب تشویق "جنایات با انگیزه تروریسم دولتی" خواهد شد.

دیدار و پنهان

آن جاسوس که بود؟ شاهد ایکس

می دانیم که روز و ساعت دیدار رهبران حزب دمکرات کردستان با چند تن از مخالفان رژیم اسلامی، در آخرین لحظه تغییر کرد - پرویز دستمالچی که خود در آن «دیدار مرگ» شرکت داشت و جان به در برد، این را تأیید کرده است. با اینهمه، قاتلان آمدند و کار خود را کردند و رفتند.

پس کسی بایست آن تغییر را به آنها اطلاع داده باشد. چنین نیز هست. آن شخص به سبب سابقه سیاسییش - از جمله ده سال زندانی بودن در زمان شاه - توانسته بود اعتماد کردهای مخالف را چنان جلب کند که در جریان تغییر ساعت دیدار قرار گرفت.

اما چرا در دادگاه «میکونوس» هرگز نامی از او به میان نیامد؟ دست اندرکاران سبب را این می دانند که او که ناگزیر از توطئه قتل اطلاع داشته، این اطلاعات گرانبهایش را در اختیار دادگاه قرار داده است، اما نه به رایگان بلکه به بهای مصونیت از تعقیب قضائی. ظاهراً این درخواست او باید اجابت هم شده باشد. اطلاعات او به نوبه خود پرتوی به جریان دادرسی انداخت.

گفتنی است که ما نیز نام این شخص را می دانیم، ولی درست به همان دلیلی از افشای آن خودداری می کنیم که دیگرانی که از احوال او خبر دارند.

روزنامه برلینر مورگن پست، جمعه ۲۳ مه ۹۷، ص ۲

آقای ابولقاسم مصباحی که در دادگاه میکنونوس ابتداء تحت عنوان منبع "C" حضور یافته بود، گفته‌های پیشین و شهادت خود در دادگاه را تأیید میکند. او دیشب، در برنامه اول تلویزیون سراسری آلمان (ARD)، شایعات مبنی بر پس گرفتن شهادت خود را تکذیب کرد. بنابر شهادت او، رهبران حکومتی ایران متهم به دخالت در قتل میکنونوس بودند. مصباحی در این مصاحبه یک بار دیگر تأیید کرد: "تمام آنچه را که من در برابر دادگاه برلین، و نیز در برابر دادستانی آلمان گفته‌ام عین حقیقت هستند." او همچنین اظهار داشت که هرگز شهادت خود را پس نگرفته است و از بیان آنها در برابر دادگاه نیز پشیمان نیست. مصباحی بدینوسیله اخبار مندرج در برخی از رسانه‌های گروهی را رد کرد. در آنجا آمده بود که گویا شاهد "C" اظهاراتش را، مبنی بر وجود "کمیته عملیات ویژه" و اینکه این کمیته تصمیم به قتل چهار تن از رهبران کرد گرفته، پس گرفته است.

INFOS AUS DER POLITIK

„Mykonos“ – Quelle C bekräftigt Aussage

■ Berlin – Der im Berliner „Mykonos“-Prozeß zunächst als „Quelle C“ aufgetretene Belastungszeuge Abolghasem Mesbahi hat seine Aussagen bekräftigt. In der ARD wies er Verdächtigungen zurück, er widerrufe seine Aussagen, durch die Mitglieder der Teheraner Führung belastet worden waren. „Alles, was ich als Zeuge vor dem Berliner Kammergericht und vor der Bundesanwaltschaft ausgesagt habe, entspricht der Wahrheit“, betonte Mesbahi. Er habe seine Aussagen nicht widerrufen und bereue sie nicht. Mesbahi distanzierte sich von Presseberichten, wonach er behauptet habe, das staatliche Komitee für Sonderoperationen, das auch den Mord an vier kurdischen Exilpolitikern im Berliner Lokal „Mykonos“ angeordnet habe, habe nie existiert.

Frithjof Kubsch

12203 Berlin, den 1. Juni 1998
Brahmsstraße 14

Herrn
Parviz Dastmalchi
Postfach 41 01 13

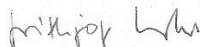
12111 Berlin

Sehr geehrter Herr Dastmalchi,

als ich vor kurzem nach längerer Erkrankung meinen Dienst wieder aufnahm, gelangte ich in den Besitz der Bände V und VI Ihrer Dokumentation des Falles „Mykonos“. Für die freundliche Widmung des Buches, die mich sehr ehrt, danke ich Ihnen vielmals.

Mit Interesse habe ich die Dokumentation gelesen. Sie gibt einen umfassenden Überblick über die große Aufmerksamkeit, mit der die Öffentlichkeit den Gang des Verfahrens begleitet hat, und weist auf interessante Zusammenhänge mit anderen Ereignissen hin. Es gereicht Ihnen zum Verdienst und zur hohen Anerkennung, das umfangreiche Material aufgearbeitet und zu einer übersichtlichen Darstellung zusammengeführt zu haben.

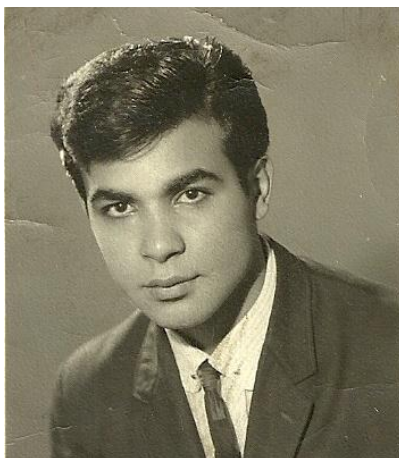
Mit freundlichen Grüßen



نامه فریچهوف کوبش به پرویز دستمالچی در رابطه با مجموعه اسناد "میکونوس"، سیاستگزاری از تقدیم شماره های ۵ و ۶ به او (و همچنین برونو یوست)، قدر دانی از زحمات او در تهیه و تنظیم اسناد میکونوس



نوراله محمدپور دهکردی (نوری)، در لباس پیشاهنگی،
تبریز ۱۳۳۷، عکس: آلبوم خانوادگی



نوری دهکردی، بیست و دو سالگی،
عکس: آلبوم خانوادگی



گزال عبدلی، همسر فتاح عبدلی



همایون اردلان: چهار گلوله، یک تیر خلاس به سر



مراسم نصب لوح یادبود قربانیان برلین در برابر رستوران میکونوس، سارا دهکردی (دختر دهکردی، پشت میکروفون)، هانس- یواخیم اریش، وکیل خانواده فتاح عبدلی (با عینک، پشت سر سارا دهکردی)



دهم آوریل، روز صدور رای دادگاه میکونوس، گفتگو با خبرنگاران



دادنگاه برلین، دهم آوریل ۹۷، روز صدور رای:
"... قتل برلین دارای دلیل و انگیزه مذهبی- دینی نیست. دلیل و انگیزه
آن تنها سیاسی و در رابطه با حفظ قدرت سیاسی است... این قتل تنها
با انگیزه سیاسی و با هدف نابودی مخالفان رژیم انجام گرفته است..."



دادگاه میکونوس، دهم آوریل ۱۹۹۷، نگرانی از اقدامات تروریستی



ابوالقاسم(فرهاد) مصباحی، تمام ترورها با اجازه خمینی:

«... خود من در مورد دیگری چنین فرمان قتل با امضای خمینی را دیده ام، گرچه من فرمانده تیم نبودم... این مورد خسرو هرندی (هادی خرسند) در لندن بود. در آن زمان محمد موسوی زاده معاون ریشهری وزیر وقت و اواک با یک کپی از فرمان قتل به شهر دوسلدرف آمد. در آنجا من در حضور او با فرمانده مسنول این سوء قصد و معاونش ملاقات کردم. چون آنها هر دو عرب بودند و فارسی نمی دانستند، اما فرانسه صحبت می کردند، من در مذاکرات آنها با موسوی زاده مترجم بودم و فرمان قتل را ترجمه کردم. ما به زبان فرانسوی حرف می زدیم که من بر آن تسلط دارم... موسوی زاده در این صحبت اشاره کرد که فرمان قتل باید به اجرا در آید و هرتأخیری گناه است. من بعداً در تدارکات دیگر این سوء قصد شرکت داشتم. در اتریش، پول و عکس فردی که باید ترور می شد(هادی خرسندی) و توسط سفارت ایران در وین فرستاده شده بود، را به تیم دادم. بعلاوه، من در گرفتن دستور اجرای سوء قصد(نام رمز انجام عملیات) از اواک در تهران و انتقال آن به تیم همکاری نمودم. به این صورت که در آنزمان- بازهم به دلیل زبانی- به خواست فرمانده تیم کلمه به کلمه به تهران اطلاع دادم که "ما می خواهیم فردا جشن را به راه بیاندازیم". و من خودم شخصن پاسخ را از موسوی زاده دریافت نمودم و به تیم دادم، "جشن بگیریید. امیدوارم خوش بگذرد". من در شب اجرای قتل، به طور ناشناس، به پلیس انگلستان تلفن کردم...».

"... قتل یکی از دیپلماتهای پیشین ایران یعنی کاظم رجوی در ۱۴ آوریل ۱۹۹۰ در ژنو، و قتل شاپور بختیار، نخست وزیر اسبق ایران، در تاریخ ۱۶ اوت ۱۹۹۸۱ در پاریس و قتل نقدی، رئیس بخش ایتالیایی شورای ملی مقاومت در ۱۶ مارس ۱۹۹۳ در رُم، همگی در زمان تصدی فلاحیان صورت گرفته اند و تا آنجائی که از قرآن بر می آید در محدوده اختیارات وزارت خانه نامبرده می باشند..." (از حکم بازداشت علی فلاحیان)



کاظم رجوی، ترور در ژنو



محمد حسین نقدی، ترور در رم



تهران، دارابی، بازگشت یک قاتل، استقبال رسمی از سوی
مقامات وزارت امور خارجه ج.ا.ا.



تظاهرات انصار حزب الله در تهران در برابر سفارت آلمان در اعتراض به دادگاه میکونوس،
نفر اول حسین الله کرم

پرویز دستمالچی:

- فوق لیسانس علوم سیاسی از دانشگاه برلین
- کتابها:
 - ۱- سازماندهی دمکراتیک.
 - ۲- پایه های دمکراسی.
 - ۳- دمکراسی وقانون.
 - ۴- دمکراسی ونظام حکومت.
 - ۵- جامعه مدنی ودشمنانش.
 - ۶- عدالت سیاسی- عدالت اجتماعی.
 - ۷- جامعه باز، جامعه بسته.
 - ۸- نقدی برقانون اساسی جمهوری اسلامی ایران ونظام ولایت فقیه.
 - ۹- اندیشه های سترون (نقدی براندیشه های روشنفکران دینی: حجت الاسلام دکترمحسن کدیور، حجت الاسلام حسن یوسفی اشکوری، دکترم هاشم آقاجری و...).
 - ۱۰- تروریسم دولتی ولایت فقیه.
 - ۱۱- ریشه های ایندولوژیک تروریسم ولایت فقیه واسناد " میکونوس".
 - ۱۲- بخشی ازاسناد "میکونوس"(سپتامبر ۹۲- آوریل ۹۷).
 - ۱۳- میکونوس (متن رأی دادگاه، ترجمه)
 - ۱۴- جمهوریت وساختار حکومت.
 - ۱۵- افسانه ها وسرآب (نقدی براندیشه های روشنفکران دینی: دکترم علی شریعتی، دکترم هاشم آقاجری، دکترم جلالی پور، علی رضا علوی تبار، اکبر گنجی و...).
 - ۱۶- دمکراسیهای پارلمانی لیبرال(مدرن، یا متکی به حقوق بشر).
 - ۱۷- "می دانم که هیچ نمی دانم"، سر کارل پوپر، ترجمه.
 - ۱۸- اندیشه های بد فرجام (نقدی براندیشه های روشنفکران دینی: دکترم عبدالکریم سروش، علی شریعتی، و...)
- ترجمه برای نوجوانان:
 - ۱۹- "های و ا"، پسرک چوپان (۱۳۵۶).
 - ۲۰- نمک زمین(۱۳۵۸).
- کارهای مشترک:
 - ۲۱- سوسیال دمکراسی وانقلاب (اسناد تاریخی جنبش کارگری وسوسیال دمکراسی وکمونیستی ایران، جلد ۱۹، ۱۳۶۴، به همت: خسرو

- شاکری و پرویز دستمالچی، ترجمه).
- ۲۲- از پایه گزاران "دفترهای تئوریک"، انتشار: مدخلی بر جلد یک سرمایه، (ترجمه، پائیز ۱۳۵۷)
- از پایه گزاران مجله "کتاب جمعه ها" (در همکاری با پروفیسور خسرو شاکری و امیر حسین گنج بخش، پائیز ۱۳۶۳).
 - در خارج از کشور، عضو هیئت تحریریه، انتشار ۱۶ جلد "کتاب جمعه ها"، تعطیل در تابستان ۱۳۶۸ بنابر دلایل مالی
 - از پایه گزاران "کمیته اپوزیسیون ایرانی در تبعید علیه ترور- برلین"، ۱۳۷۱: تهیه و تنظیم شش جلد اسناد مربوط به تروریسم حکومتی ج.ا. به زبان آلمانی.
 - همکاری با نشریات: مهرگان (واشنگتن)، تلاش (هامبورگ/آلمان)، جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران (برلین)، واژه (لندن)، اخبار روز، و...
 - از پایه گزاران، عضو شورایی عالی، عضو هیئت اجرایی و دبیر تشکیلات و امور مالی جمهوری خواهان ملی ایران تا سال ۱۳۷۲، سپس استعفا از تمام مسئولیتها، و نیز از عضویت در سازمان، از این سال به بعد عضو هیچ گروه و تشکیلاتی نیست.